مجموعهٔ رسائل فارسی

خواجه عبدالله انصاری

تصحیح و مقابلهٔ سه نسخه

مقدمه و فهارس

دکتر محمد سرور مولایی









انتشارات توس
«۴۰۹»

مجموعهٔ رسائل فارسی

خواجه عبدالله انصاری

جلد اوّل

به تصحیح و مقابلهٔ سه نسخه

مقدمه و فهارس

دکتر محمّد سرور مولایی

بمناسبت هزاره تولد و سال جهانی
بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری

انصاری، عبدالله‌بن محمد، ۳۹۶ - ۴۸۱ ق.

[رسائل]

مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری / به تصحیح و مقابله ۳ نسخه از محمد سرور مولایی. - تهران: توس، ۱۳۷۲. ج، اول

دویست و ده+ ۴۲۸ ص.- (انتشارات توس؛ ۴۰۹)

۱. تصوف - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق. ۲. اخلاق عرفانی. ۳. نثر فارسی - قرن ۵ ق.

الف. مولایی، محمد سرور، مصحح. ب. عنوان.

۵/ ۸۳/ الف / BP ۲۸۸ ۲۹۷/۸۴

/ ۸۵۵ الف



□ مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری

□ به تصحیح و مقابله ۳ نسخه و مقدمه و فهارس: محمد سرور مولایی

□ حروفچینی گیتی خودکار (رضا)

□ صفحه آرا: محمد اشرف

□ لیتوگرافی قاسملو

□ جلد اول

□ نوبت چاپ اول زمستان ۱۳۷۲

□ تیراژ ۳۳۰۰ نسخه

□ چاپ: چاپخانهٔ حیدری

□ ناشر: انتشارات توس، تهران، اول خیابان دانشگاه. تلفن: ۶۴۶۱۰۰۷

«این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.»

فهرست مطالب

عنوان صفحه

فهرست‌ها:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

پیش گفتار

خداوند بزرگ، دانا و توانا را سپاس می‌گویم که مجموعه رسایل فارسی پیر هرات خواجه عبدالله انصاری هروی هنگامی منتشر می‌شود که وارثان خواجه عبدالله و سنایی و مولانا جلال الدین محمّد به پاداش جهاد عظیم خویش نایل شده‌اند و حق جلّ جلاله، آنان را بر دشمنان خویش پیروزی بخشیده است و اینک دوران بازسازی کشور خویش را در زمینه‌های مختلف با همان ایمان و عزم استوار و توکّل بر کردگار آغاز می‌کنند. تا باد چنین بادا!

هنگامی که در زمستان ۱۳۶۲، طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری با مقابله و تصحیح و مقدمه و فهارس نگارنده در سلسله انتشارات توس منتشر گردید بر آن شدم تا مجموعه رسائل فارسی او را که بنا بر ضرورت تصحیح طبقات الصوفیه و آشنایی بیشتر با زبان و بیان و سبک پیر هرات مطالعه و بررسی کرده بودم، تصحیح و منتشر نمایم. علاوه بر تشویق و ترغیب استادان و صاحب‌نظران، انگیزه من در این کار در طی سالیانی که مشغول استنساخ و مقابله و تحقیق در آثار خواجه عبدالله انصاری بودم انجام وظیفه‌ای بود که در این سالهای دشوار به گردن داشتم و آن جز ادای دین به مردمی نبود که با این پشتوانه‌های اعتقادی و فرهنگی در نبردی بسیار نابرابر در مقابل تهاجم نظامی و اعتقادی و فرهنگی بدان سهمگینی با همه توان ایستاده بودند و در میدانهای مقاومت و جهادی آنچنان سترگ داد دین و مردمی و آزادگی می‌دادند و در گرما گرم آن کمتر کسی را مجال پرداختن به فعالیت‌های فرهنگی بود.

از سال ۱۳۶۲ که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران دانشگاه‌ها بازگشایی شد، قرعهٔ فال خدمت در دانشگاه رازی کرمانشاه به نام من افتاد و سومین سال جنگ

تحمیلی به پایان می‌رسید و جنگ شهرها آغاز می‌شد. چهارسال که در این ناحیه افتخار خدمت داشتم نه تنها جنگ شهرها شدّت بیشتری می‌یافت، بلکه دامنهٔ آن به شهرهای دیگر از جمله تهران - نیز کشیده بود و نگارنده هرهفته سه روز را در محل خدمت در کرمانشاه می‌بود و سه روز دیگر را در کنار خانواده که مقیم تهران بودند. در واقع استنساخ و مقابله بخش عمده رسائل فارسی پیر هرات در دانشگاه رازی و استادسرای آن دانشگاه در شرایط جنگی انجام شد. وظیفه خود می‌دانم که از ریاست وقت دانشگاه رازی آقای دکتر کوهستانی و سایر همکاران به پاس محبّت هایی که فرموده‌اند تشکّر نمایم.

چهار سال بعدی را در کنار برادران و همکاران دانشگاه کردستان در سنندج گذرانیدم، رفت و آمد هفتگی میان تهران و سنندج همچون سالهای پیش برقرار بود. مقابله متن استنساخ شده با نسخه های دیگر در این سالها در سنندج و تهران به سرانجام رسید. خاطرات خوشی که از این هشت سال خدمت در این دو استان و از استادان و دانشجویان و مردمان این نواحی دارم، همواره بر ناخوشی های جنگ وسفرو خطر و سرما و گرما غلبه دارد و تا پایان عمر با من خواهد بود، علی الخصوص از محبت های بی شائبه کثیری از دانشجویان و شاگردانم که امروزه بحمدالله از همکاران موفق من در دبیرستانها و دانشگاه‌ها هستند و پیوسته از این برادر افغانی خویش یاد می‌کنند و مایه گرمی و شوق او در انجام خدمت تدریس‌اند باید یاد کنم و از پیشگاه پرورد گار توانا برای آنان در راه خدمت به دین و فرهنگ پربار مشترک آرزوی توفیق نمایم.

این همه، پس از توفیق خدای متعال، انجام نمی‌شد مگر آنکه در میان این گرفتاریها، آسایش خاطری ازخانواده که دراین هشت سال هفته ای چندروزازآنان جدا بودم فراهم می‌بود، از همسر دانشمند و گرامی ام دکتر عفت مستشارنیا که در سراسر زند گی مشترک و بویژه در آن هشت سال درعین اشتغال بیشتر به تدریس در دانشگاه ها تمام مسئولیت زند گی و تربیت و نظارت بر کار و تحصیل فرزندان‌مان را علاوه بر دلهرهٔ پیوسته از سفرهای هفته‌وار در آن شرایط بر عهده گرفته و تحمل نموده و همواره مرا به کار تحقیق تشویق کرده است تشکّر و سپاس فراوان دارم و چون نیک می‌نگرم بدون حمایت های بی شائبه او، انجام این کارها متعذّر بود.



سه سال پیش هنگامی که کنگره بزرگداشت جهانی خواجه شیراز در زاد گاه او برگزار گردید نماینده یونسکو اعلام داشت که سال بعد به بزرگداشت دو چهره درخشان

دیگر، فردوسی و خواجه عبدالله انصاری اختصاص خواهد داشت. مقام معظّم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مدّظلّه که در آن هنگام مسئولیت ریاست جمهوری اسلامی ایران را برعهده داشتند در سخنرانی افتتاحیه‌شان بر بزرگداشت جهانی این دو تن تأکید فرمودند و در مورد پیر هرات فرمودند چون شرایط زادگاه خواجه عبدالله انصاری برای این مراسم مساعد نیست جمهوری اسلامی ایران این کنگره را در مشهد مقدس که نزدیکتر به زادگاه پیر هرات است، باشکوه هرچه بیشتر برگزار خواهد نمود. سال بعد فرارسید و از بزرگداشت خواجه عبدالله انصاری خبری نشد. در یکی از هفته‌ها که از سنندج برگشته بودم استاد بزرگوار و مهربانم حضرت دانش‌پژوه به من فرمودند که چرا در کنگره خواجه عبدالله شرکت نکرده‌ام. معلوم شد که کنگره از روز قبل آغاز گشته است و فردا پایان خواهد یافت. شگفتی من وقتی دو چندان شد که خبردار شدم که این بزرگداشت در انجمن فلسفه(؟) جایی که خواجه عبدالله انصاری در روزگار حیات خویش با اصحاب آن سخت درآویخته بود برگزار می‌شد!! با شتاب خود را به محل برگزاری مجلس بزرگداشت در کوچه نظامی رسانیدم.

از استادان و دانشجویان ادبیّات کسی را ندیدم، تعدادی از استادان فلسفه و دانشجویان‌شان بخشی از صندلی های سالن کوچک انجمن فلسفه را پر کرده بودند. استاد بزرگوار جناب دکتر شریعت بخش‌هایی از کلمات پیر هرات را که تصحیح و منتشر کرده بودند قرائت فرمودند و به عجله محل کنفرانس را به سوی اصفهان ترک کردند. همراه با جناب دکتر معین وزیر محترم فرهنگ و آموزش عالی و استاد دانش پژوه و آقای دکتر عبدالکریم سروش و دکتر اعوانی رئیس انجمن فلسفه و آقای دکتر دیّانی استاد فلسفه به اتاق دیگری رفتیم و ماجرا را با آقای دکتر بروجردی در میان گذاشتم و از کیفیّت مجلس و معیارهای دعوت سخنرانان جویا شدم که فرمودند به ایشان ارتباطی ندارد، میزبان انجمن فلسفه است و مسئول آقای دکتر اعوانی. آقای دکتر اعوانی با اصرار بر اینکه فردا شما سخنرانی کنید، با مهارت خاص اهل فلسفه، دامن سخن و پرسش‌های مرا فراهم آوردند و آقای دکتر بروجردی که اطلاع داشتند نگارنده پس از انتشار طبقات الصّوفیه کار تصحیح رسائل او را نیز به پایان برده‌ام، فرمودند رسائل را برای انتشار به ما بدهید تا به مناسبت سال جهانی بزرگداشت پیر هرات منتشر نمائیم و از آنجا که پیشتر از آن، مجموعه رسائل را به انتشارات توس داده بودم، پوزش خواستم و پذیرفتم که از آقای محسن باقرزاده، مدیر انتشارات توس بخواهم که به

هنگام انتشار مجموعه رسائل عبارتی مناسب هزاره خواجه عبدالله انصاری و سال جهانی بزرگداشت او در پشت جلد مجموعه قید نماید و سهم نگارنده و خودش را به عنوان دو فرد در بزرگداشت پیر هرات در نظر داشته باشد. محل سخنرانی را با احساسی تلخ از غربت مضاعف خواجه عبدالله ترک گفتم در جلسه فردا نیز شرکت نکردم.

این ماجرا مرا به یاد سال انتشار طبقات الصوفیه و نقد و نظر استادان و اهل فن دربارهٔ آن و از جمله پیشنهاد کتاب سال تصحیح انداخت، البته تشویق و تحسین استادان موجب دلگرمی بسیار نگارنده که هشت سال در کار تصحیح و مقابله و مقدمه و فهرست‌های چهارده گانه آن کتاب رنج برده بودم گردید، امّا آن پیشنهاد را به دلایلی از جمله دخالت بعضی از بداندیشان، هیچگاه جدّی نگرفتم. سرانجام به هنگام برگزاری مراسم کتاب سال، با کمال تعجّب نه تنها از آن تصحیح نامی برده نشد بلکه داوران، که البته خالی از قصدی نبود، چاپ افست آن کتاب را که تصحیح شادروان استاد عبدالحی حبیبی بود و هیچگونه کاری جز افزودن مقدمهٔ کوتاهی در این تجدید چاپ، آنهم نه به قلم مصحّح اصلی آن که در افغانستان شهربند بود و هیچگونه اعتراضی به ناشر و مقدمه‌نویس نمی‌توانست داشته باشد، به عنوان کتاب مرجع و متمّم درسی، که در آن سال به زیور افست آراسته گردیده بود، معرفی نمودند!! نامه‌ای در این خصوص به وزارت ارشاد نوشتم تا بگویم و نپندارند که نمی‌دانم و نمی‌دانند که چه می‌گذرد! ما که توقّعی نداریم؛ امّا از آن روی که یقین داشتم حداکثر نامه را به همان کسانی خواهند داد که آگاهانه چنین تصمیمی گرفته‌اند و مسلماً از رنجش من شادمان خواهند شد، از فرستادن آن چشم پوشیدم و باز گفتن آنرا به جایی دیگر بازگذاشتم که ناشنیده و ناخوانده نماند.

متأسفانه جریان چاپ و غلطگیری مجموعه رسائل به اسباب مختلف از جمله گرفتاری های گونا گون این جانب و تغییراتی که در جریان کار از نظر جابجایی اعداد متن و حاشیه پیش آمد، بیش از اندازه به تأخیر کشید و در این فترت‌ها که گاه چندین ماه طول کشید، آن حضور ذهن و جمعیّت خاطر که بایسته تنظیم یادداشتها بود برهم خورد. بخشی زیادداشت‌ها را که قبلاً فراهم کرده بودم و بیشتر بر نقد و بررسی آثار فارسی پیر هرات و جایگاه او در تحول نثر فارسی و ساختمان و محتوای رسائل او مربوط می‌شد و علی الخصوص دانشجویان ادب فارسی را به کار می‌آمد در مقدمه گنجانیدم. روش تدوین فهرست‌ها همان است که در طبقات الصوفیه انجام شده و مورد تأئید و تشویق محقّقان و پژوهشگران قرار گرفته است.

درباره اختلاف ارزش این تصحیح با آثار چاپ شده سخنی نمی‌گویم، زیرا آشنایان کار با احاطتی که دارند درمی‌یابند. غالب این رسائل در چاپهای پیشین بر یک نسخه استوار بوده که در بیشتر موارد از نسخه های متأخر بوده است. دراین تصحیح کهن‌ترین نسخ شناخته شده از مجموعه های رسائل فارسی پیر هرات مورد استفاده قرار گرفته است و اهل نظر و تحقیق با وجود نسخه بدلهای متعدد مجال نقد و داوری بیشتری دارند، بدینگونه امیدوارم که نگارنده را با نظریات و پیشنهادات خویش در دریافت درست زبان و معانی میراث خواجه عبدالله انصاری یاری فرمایند و الحمدلله اوّلاً وآخراً.

تهران ـ شهرک قدس سوم خردادماه هفتاد و یک

محمد سرور مولائی

معرفی نسخه ها

از آثار پیر هرات نسخ خطی بسیاری در کتابخانه های سراسر جهان وجود دارد و تا آنجا که اطلاعات مندرج در فهرست ها نشان می‌دهد قدیمی ترین آنها به نسخه های طبقات الصوفیه او تعلق دارد که در کتابخانه های نافذپاشا، نورعثمانیه و قونیه محفوظ است که به ترتیب در تاریخهای ۶۷۱ و ۸۳۹ و ۸۶۲ نوشته شده است، از طبقات الصوفیه دو نسخه دیگر نیز شناخته شده است که نگارنده درباره آنها به تفصیل در مقدمه آن کتاب سخن گفته ام. در همان مقدمه (صد و هفتاد و هشت و نه) دو مجموعه از رسائل فارسی پیر هرات را معرفی نمودم. پس از انتشار آن کتاب چنانکه پیش از این اشارت رفت، کار تصحیح رسائل پیرهرات را پیش گرفتم. در سالیانی که مشغول استنساخ رسائل بودم، استاد ارجمند و بزرگوار جناب دانش پژوه از مجموعه سومی بشارت دادند که با راهنمائی ایشان ازمکروفیلم آن عکسی تهیّه کردم بدینگونه سه مجموعه به شرح زیر مورد استفاده قرار گرفت:

۱- مجموعهٔ کتابخانه مرادملا در ترکیه به شماره ۱۷۹۶/۱٤ که عکس آن به شماره های ۸۷۲ - ۸۸۹ در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود است و تاریخ تحریرآن ۸۵۲ و شامل ۱٤ رساله به شرح زیر است:

۱- چهل و دو فصل در حکایات مشایخ و نکات عرفانی (ص ۱-۱۶۲) ۲- رسالهٔ صد میدان (۱۶۳-۱۹۵) ۳- رسالة فی المعارف (۱۹۶-۲۰۹) این رساله همان رساله محبّت‌نامه است. ٤-فصل در سخنان حکمت و پند و نصیحت و مناجات (۲۰۹-۲۱۸) که همان رساله سؤال دل از جان است. ۵- رسالهٔ ذکر (۲۱۸- ۲۳۵) ٦-من مناجاته و فوایده قدس سره (۲۳۶-۲٤۲)، ۷-ومن کلماته القدسیّه (۲٤۳-۲٤۷) که بنابر اشارت پایان رساله همان واردات است. ۸- من مقالاته فی الموعظة لنظام الملک الطوسی (۲٤۸-۲۵۵)، ۹- رساله بی‌نام (۲۵۶-۲۶۵)، ۱۰-من مقولاته (۲۶۵-۲۶۶) ۱۱- ومن انفاسه الشّریفه فی النّصیحة (۲۶۷- ۲۷۳)

آغاز و پایان رساله ذکر از مجموعه مرادملا (ترکیه)

آغاز و پایان رساله قلندرنامه از مجموعه مرادملا (ترکیه)

آغاز رساله‌های واردات و قلندرنامه از مجموعه شهید علی پاشا (ترکیه)

که در پایان رساله «کلمات» نامیده شده است. ۱۲-زادالعارفین (۲۷۴ — ۲۸۵) ۱۳-قلندرنامه (۲۸۶-۲۸۹). ١٤- کنزالسالکین (۲۹۱-۳۲۹) این مجموعه که به خط نستعلیق خوش محمد فرزند شهاب الدین عطار نوشته شده است به سبب پیشینگی تاریخ کتابت و به سبب دارابودن ویژگی های زبانی و هم به سبب محتوای چهارده رساله بزرگ و کوچک در تصحیح رسائل فارسی پیرهرات نسخه اساس قرار داده شد. علاوه بر این در این نسخه ویژگی های تلفظی کلمات نیز ثبت شده است که با همان کیفیّت به چاپ رسیده است که از جمله آنها می‌توان به تلفظ جزء صرفی «ب» آغاز افعال که مضموم است اشاره نمود. در این نسخه نوعی تقابل میان «ی» بدل از کسره اضافه و کسره اضافه دیده می‌شود که در مواردی که خواننده امروزی را با مشکل رویارو نمی‌کند به همان صورت محفوظ نگاه داشته است و در صورت تغییر همه جا در حواشی ضبط آن نموده شده است نشانهٔ این نسخه در حواشی رسائل «م» است.

۲- مجموعهٔ کتابخانه‌شهیدعلی پاشا به شماره ۱۳۸۳ با خط نسخ و نستعلیق که در ۱۵ ذی القعده سال ۹۰۶ هجری فراهم آمده است و عکس آن به شماره‌های ۱۱۳۱-۱۱۳۲ در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود است. این مجموعه دارای هشت رساله زیر است.

۱- صدمیدان ۲- واردات ۳- کنزالسالکین ٤- پرده حجاب حقیقت ایمان ۵- الهی نامه ٦- سؤال دل ازجان ۷- قلندرنامه ۸- محبت نامه. نشانه این نسخه «ش» است.

۳- مجموعه‌ای که به نشانه «ب» نموده شده است این مجموعه همانست که با راهنمایی استاد دانش پژوه که عمرش درازباد، بدان دست یافتم. از آنجا که این نسخه به کتابخانهٔ بمبئی تعلق دارد آنرا «ب» نامیدم. رسائل این مجموعه همانست که در نسخه «ش» گذشت و تنها تفاوت آن دو در پس و پیش شدن دو رساله سؤال دل از جان و جواب و الهی نامه است که در نسخه ب الهی نامه بر سؤال دل از جان مؤخر است. چنانکه از حواشی این مجموعه برمی‌آید، رسائل آن با نسخهٔ دیگری مقابله شده است و تفاوت ها و تصحیحات در حواشی آن با خطی غیر از خط متن نموده شده است. این مجموعه به خط نسخ ظاهراً هندی کتابت شده است. عنوان ها به نظر می رسد با شنگرف نوشته شده باشد. خطای املایی وسقطات آن در پاره ای ازموارد چشمگیر است. بدون تردید این مجموعه ومجموعهٔ «ش» منبع واحدی داشته است، زیرا نه تنها ابواب آن دو یکسان است بلکه در کمتر موردی جملات و کلمات آن با یکدیگر تفاوت دارد و باید صورت موجود در این دو مجموعه را از شمار تصنیف های مسلّم پیر هرات به شمار آورد.

این سه مجموعه در واقع جزیی از جنگهای مفصل تر عرفانی است چنانکه در مجموعه «م» علاوه بر رسائل پیرهرات اطلاعات دیگری درباره مشایخ عرفان و تصوّف موجود است و در مجموعه «ب» رسائل فارسی خواجه عبدالله شماره‌های ٥٤ تا ٦١ آن مجموعه را تشکیل می‌دهد.

یادداشت مالک این مجموعه، خواجه حسام‌الدین گیلانی، نیز بر آن دلالت دارد که اصل مجموعه دویست و بیست ورق بوده است.

علاوه بر مجموعه‌ها تعداد زیادی از رسائل فارسی پیرهرات بصورت جداگانه و یا در جنگ‌های عرفانی نسخه‌هایی موجود است که در پایان این بخش معرفی خواهد شد و مصحّح در مجموعه رسائل برخی از آنها را که با زبان و بیان پیر مطابقت و مشابهت داشت و یا در انتساب آنها به او کمتر تردید وجود داشت استنساخ نمود و به چاپ سپرد. با این حال، اعتقاد ندارد که کارش کامل است و یا امر تصحیح و چاپ آثار پیر هرات به پایان رسیده است.

در این مجموعه پنج رساله از جنگ‌های دیگر انتخاب شده است:

۱- الهی نامه که از جنگ رسائل نظم و نثر نوشته ۸۵۵ برداشته شده است، ناگفته پیداست که تاریخ کتابت در این انتخاب سهم داشته است. این رساله در مجموعه ف. ایاصوفیاش ۴۷۹۵ صفحات ۲۰۴-۲۱۳ آمده است.

۲- رساله‌ای بی‌نام که به علت سیاهی نسخه عکسی نام آن قابل خواندن نیست از مجموعه رسائل عرفانی که برخی از رساله‌های آن تاریخ سبع و سبعین و ثمانمائه (۸۷۷) دارد. چنانکه به جای خود توضیح داده‌ام علّت انتخاب آن مشابهت بسیار سبک و زبان آنست با طبقات الصوفیّه و از این نظر بر رسائل دیگر ترجیح دارد.

۳- در یکی از جنگهای عرفانی رساله ایست مشتمل بر ده باب که عنوان آن (...ـاتالعارفین) است کلمه نخست را در این عنوان مناجات می‌توان خواند و شاید علّت آن محتوای باب اول باشد. چنانکه در جای خود یاد کرده‌ام میان این رساله و رساله کلمات (شماره۱۲) مشابهتها و تفاوتهایی وجود دارد.

۴- آخرین قسمت مجموعه حاضر، برگزیده ایست از طبقات الصوفیه که در یکی از جنگ‌های عرفانی که تاریخ کتابت آن نیمه اول سده نهم هجری است، آمده است و از آنجا که مطالب آن بیشتر با نسخه «د» از نسخ طبقات الصوفیه مطابقت دارد و مطالب آن با رسائل فارسی نیز مشابهت دارد از اهمیّت فوق‌العاده برخوردار است.

تفاوت میان نسخه «م» با نسخه‌های «ش و ب» در پاره‌ای از رسائل بویژه از نظر کمیّت مطالب گاه به اندازه‌ای است که نقل آن در حواشی به عنوان اختلاف نسخه‌ها نادرست می‌نمود، به این سبب در تمام این موارد پس از مطابقت نسخه‌ها در موارد مشترک، مطالب افزوده را که گاه به چندین صفحه بالغ می‌شد در پایان همان رساله، پس از مقابله و تصحیح، جای دادم تا چیزی از میراث فرهنگی و عرفانی پیرهرات فوت نشود.

همچنین باید یادآوری کند که در نسخه «م» از رساله کنزالسالکین دو تحریر وجود دارد یکی کنزالسالکین و دیگری زادالعارفین نامیده شده است و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد پیش

کتاب واردات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله اجمعین اما بعد
بدانکه اول چیزی که بر سالک واجبست اعتقاد اهل سنت
وجماعت وشناختن حکمتهای این راه تا نجات یابد اول خدایرا
باید شناخت که اوست دهنده بی منت واگر همه بستاند و بدهد
وچون او بدهد کسی نتواند ستاند و نگاه دارد تا تو انگاه دارد
وعمر در پرستش او صرف کن که او جواب از تو خواهد خواست
ودلیل راه علم را دان وسرمایه عمر توحید است ونماینده صراط مستقیم
خواست وپیغمبران زنده دان ونماز وروزه وحج را فراموش
مکن وصبور باش تا بمراد برسی واعتقاد خرب کنج بی زوال آن هست

رساله قلندرنامه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وستایش مر خداوندی را که آفریدگار زمین وزمان است
وگوینده دل و زبانست چنین گوید مصنف این عبارت که دلرا
داد بعبارت بین فقیر بازاری عبدالله انصاری که در ایام اول
تحصیل می جستم دلیل تفصیل روزی نشسته بودیم در مدرسه
با هزار دوسه که از در درآمد قلندری بر ملک قناعت
سکندری نمدی پوشیده وشراب شوق حق نوشیده چون
پری رخی با چهره سرخی بعد از سلام آغاز نهاد کلام که
طالب علمان فضول وسخن فروشان نامقبول با آنکه سخن مرا شنیده اید
از ذات وصفات نگرده اند التفات قلندر گفت ای دردمندان

آغاز رساله‌های واردات و قلندرنامه از مجموعه شهید علی پاشا (ترکیه)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله قال الشیخ الامام

عبدالله بن جابر الانصاری رحمه الله علیه ابجد عبارت و اشارت است

از تفرقه و حکایت و ابجد جمع است ورای نطق و سمع است محبت نصیب

آفات حادث و تفرقه نصیب اجساد در آن ایام بد نام و اوقات بی

در سبق سبق پیش از جمع و فرق که نگفت بود و نه شنود و نه دید بود

و نه شقاوت در محبت نه منزل بود و نه مقام نه راحله بود و نه تفاوت

اقدام نه ظلام آفت مسافت و نه غمام حضور و غیبت نه صعود آثار

و نه هبوط پیدا در بازار وصل کاسد و منشور وصل فاسد از پیدا

خلقت آثار نبود و جمال یحبهم را فال یحبونه بکار نبود و بر جهان موجبها

قطب المحبین عارف ربانی ندیم حضرت باری خواجه عبدالله

انصاری قدس سره در

غرة الغراء فی یوم الاسعد

۱۵ ذی القعده سنه ۱۰۰۹

م

آغاز و پایان رساله محبت نامه از مجموعه شهید علی پاشا (ترکیه)

فهرست
مصنفات قطب العارفین منظور انظار باری
خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره که
درین مجموعه نوشته شد

× کتاب صد میدان　× رساله واردات　کتاب کنز السالکین
رساله پرده حجاب حقیقت ایمان　× رساله الهی نامه　× رساله سؤال دل از جان وجواب
× رساله قلندرنامه　× کتاب محبت نامه ×



رساله الهی نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله اجمعین
ای کریمی که بخشنده عطایی وای حکیمی که پوشنده خطایی
وای صمدی که از ادراک خلق جدایی وای احدی که در ذات
وصفات بی همتایی وای خالقی که راه نمایی وای قادری
که خدایی را سزایی که جان ما را صفای خود ده و دل ما را هوای خود ده
وچشم ما را ضیای خود ده وما را آن ده که آن به
الهی عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست الهی عذر بپذیر
بر عیبهای ما مگیر بنام آن خدای که نام او راحت روح است
وپیغام او مفتاح فتوح است وسلام او در وقت صباح مومنان

فهرست رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری (آغاز الهی نامه) از مجموعه شهید علی پاشا (ترکیه)

از او شرق شناس، ریتر، بدین مشابهت توجّه کرده است. به همین مناسبت به هنگام برشمردن آثار پیر هرات در شماره ۸ مجله فیلولو جیکا «کنزالسالکین یا زادالعارفین» نوشته است. در این مورد نیز پس از مقابله کنزالسالکین با نسخه های «ش و ب» مطالب برافزوده میان این دو تحریر را در پایان رساله جای دادم. آنانکه در تصحیح متون با اینگونه دشواری ها سرو کار دارند می‌دانند که انجام چنین کاری در تحریرهای متفاوت از یک اثر چه مایه رنج و مرارت می طلبد (!)

از آنجا که در بخش های دیگر این مقدمه روش کار را در باب هر رساله توضیح داده‌ام در اینجا به همین مقدار بسنده می‌کنم وازخداوندان معرفت و مشایخ و استادان و صاحبنظران چشم دارم که با راهنمائی ها و ارشادات خویش نگارنده را قرین امتنان فرمایند.

***

نسخه‌شناسی آثارفارسی پیرهرات.

پیش از پرداختن به فهرست نسخه های آثار فارسی پیر هرات بایسته است یادآوری کنم که برخی از آنچه که در شمار آثار فارسی خواجه عبدالله انصاری آمده است، برگزیده‌ها و گردآوردهائی است که دوستداران پیرهرات از روی آثار او فراهم آورده اند، بنابراین اینگونه آثار را نمی‌توان از تألیفات و تصنیفات مستقیم خواجه عبدالله انصاری به شمار آورد، به همین سبب بندهای تکراری در بسیاری از آنها مشاهده می‌شود که گاه با افزایش ها و کاستی ها نیز همراه است و در پاره‌ای از موارد به سبب همسان‌سازی با زبان دوره کاتبان واژگان، تعبیرات و جملات آنها نیز دچار دگرگونی گشته است و این موارد بویژه در مناجات ها، مواجید و کلمات قصار او مصداق پیدا می‌کند و چنین کاری نه تنها امر تصحیح این آثار را دشوار می‌سازد بلکه انتساب تعدادی از این آثار را به پیرهرات مورد تردید قرار می‌دهد. چنانکه در زیر دیده می‌شود از برخی از آثار پیر هرات بیش از بیست و سی نسخه در کتابخانه‌های جهان وجود دارد که از سده هشتم تا چهاردهم هجری پدید آمده است و در غالب موارد نام‌های مشابه و متفاوت یافته است.

۱ - **اسرارالقلوب،** به عربی و فارسی. حسن سادات ناصری، ٤مج، شکسته نستعلیق میرزامحمد فرزند میرزاعلی رضا، ۱۲۹٤.

۲ - الهی نامه.

۱ - مجموعه ۱۲۹ ایا صوفیا ٤۷۹۵ نسخ ۸۵۵ (ص ۲۰٤-۲۱۳). فیلم دانشگاه تهران ۱۲۹

۲ - شهید علی پاشا ۱۳۸۳/۵، تاریخ ۹۰۶ (ص ۱۲۳-۱۲۹) فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ٦۱۷ هست.

۳ - دانشگاه تهران، نستعلیق سده یازدهم، تاریخ ۱۰۱٤ در جنگ [ف. دانشگاه ۱۵ : ٤۲٤٤]

٤ - مجلس، ۵۱۳۸/۱۲۸ نستعلیق تاریخ ۱۰۲٤ - ۱۰۵۷ در جنگ ابن خاتون.

۵ - آستان قدس رضوی، ۹۵۳/۲ ادبیات ۵۹٤۲ نستعلیق سده یازدهم.

۶- مجلس ۳۱۶۵/۵، سدهٔ دوازدهم (ص ۱۱۱-۱۱۸) [ف، مجلس ۱۰: ۷۵۰]

۷- ملک ۴۴۵۳/۵، نستعلیق حسین فرزند علیمحمّد رشتی با تاریخ ۱۲۲۶ (۸۵ پ-۸۹ر)[1]

۳- باب الفتوّة. به عربی و فارسی، مجموعه ۳۷۵ ایاصوفیا ش۲۰۴۹ (۱۴۹-۱۵۴)

۴- پرده حجاب حقیقت ایمان.

۱- شهید علی پاشا ۱۳۸۳/۴، تاریخ ۹۰۶، فیلم دانشگاه شماره ۶۱۷ [فیلمها: ۵۱۳]

۲- مجموعه رسائل عرفانی، بمبئی که در رسائل حاضر با حرف «ب» نموده شده است و رساله ۵۷ آن پرده حجاب حقیقت ایمان است.

۵- دل و جان یا رساله سؤال دل از جان و جواب.

۱- مراد ملا، مجموعه ۱۷۹۶، تاریخ ۸۵۲، عکس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۸۷۲ - ۸۸۹ (ص ۲۰۹ - ۲۱۸) این رساله در این مجموعه بنام «فصل در سخنان حکمت و پند و مناجات» آمده است.

۲- شهید علی پاشا، مجموعه ۱۳۸۳ که تاریخ ۹۰۶ دارد و عکس آن به شماره‌های ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

۳- بمبئی، مجموعه رسائل عرفانی، رساله ۵۸ این مجموعه سؤال دل از جان است[2].

۴- مجلس ۵۱۳۸/۱۲۹ نستعلیق با تاریخ ۱۰۲۴ - ۱۰۵۷ در جنگ ابن خاتون.

۵- رضوی ۵۹۳/۴، ادبیات (۵۹۴۲) نستعلیق سده یازده (ف. رضوی ۷: ۷۸۴)

۶- دانشگاه ۴۱۹۵/۸، نستعلیق محمد شفیع قراگزلو نزدیک ۱۲۶۴ (۸۵-۶۳) [ف. دانشگاه ۱۳: ۳۱۶۵]

۶- ذکر.

۱- مراد ملا ۱۷۹۶/۶، تاریخ ۸۵۲ «گ ۲۱۸-۲۳۵»، عکس کتابخانه مرکزی ۸۷۲-۸۸۹.

۲- مراد ملا ۱۷۹۶/۱۷ «گ ۳۲۷-۳۴۲» فیلم دانشگاه ۴۸۳.

۷- رساله تجنیسات. مجموعه ف ۱۴۴ بایزید ولی الدین ش ۱۸۱۹، سده نهم (ص ۴۷-۴۸)

۸- رساله خواجه عبدالله انصاری. مجموعه ف ۲۰۸۵ کتابخانه مرکزی تهران (ص ۳۲۵۸)

۹- رساله عرفانی خواجه عبدالله انصاری، عبدالحسین بیات ۴مج: در مجموعه مورخ ۸۲۱ که در شیراز برای ابراهیم سلطان نوشته شده و گویا مجموعه رساله‌های پیر هرات است (نسخه‌ها ۶: ۶۵)

۱۰- رساله مفصله خواجه عبدالله انصاری، مراد ملا ۱۷۹۶/۱ نستعلیق محمّد فرزند شهاب الدین عطار، آغاز صفر ۸۵۲ (گ ۱-۱۶۲) فیلم دانشگاه ش ۴۸۳. فیلمها: ۴۹۰. این همان رساله چهل و دو فصل است که رساله شماره یک مجموعه حاضر را در بر دارد.

آخرین صفحه صدمیدان و آغاز رساله واردات از نسخه بمبئی

آغاز رساله الهی نامه از نسخه بمبئی

آغاز و پایان رساله قلندرنامه و آغاز محبت نامه از نسخه بمبئی

آخرین صفحه از مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری نسخه بمبئی و عکس چند صفحه از طبقات الصوفیه از نسخه مورخ ۸۵۵

۱۱ - زادالعارفین.

۱- مرادملا ۱۷۹۶/۱٤ با تاریخ ۸۵۲ (گ ۲۷٤ — ۲۸۵) عکس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۸۷۲—۸۸۹.

۲- الهیّات ۵۷۳/۱ نستعلیق سده یازدهم (۱۸۷—۱۹۰) پایان آن افتاده است ف. الهیات ۳۳٤:۱

۱۲- سخنان کوتاه حضرت علی (مائة کلمه)، گویا ازخواجه عبدالله انصاری، صدسخن کوتاه به نظم.

۱- ایا صوفیا ٤۱۲۹ نسخ و نستعلیق عبدالواسع تبریزی، دهه نخست صفر ۸۵۷ در سمرقند (۱۸ گ ۹س) فیلم دانشگاه ٤۲۳

۱۳- صد میدان.

۱- مرادملا ۱۷۹۶/۲ نوشته محمد فرزند شهاب الدین عطار ۸۵۲/۱٤۱۰ (ص ۱۶۳-۱۹۵) فیلم دانشگاه: ٤۸۳ فیلمها ۱: ٤۹۰، عکس کتابخانه مرکزی در دانشگاه تهران شماره ۸۷۲-۸۸۹.

۲- شهید علی پاشا ۱۳۸۳/۱ تاریخ ۹۰۶ «گ ۳-۵۲» فیلم دانشگاه ش ۶۱۷، فیلمها: ۵۱۳، عکس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۱۱۳۱-۱۱۳۲

۳- بمبئی، مجموعه رسائل، رساله صد میدان به شماره ٥٤ در این مجموعه آمده است، نسخ، تاریخ کتابت نامعلوم.

٤- پاریس، کتابخانه ملی نستعلیق اواخر سده سیزدهم. یکی از دو نسخه‌ای که دی بورکوی، نخستین بار چاپ صدمیدان را براساس آنها انجام داد.

۱٤- طبقات الصوفیه.

۱- نافذ پاشا ٤۲۶، نسخ سعاد فرزند رمتاس فرزند عبدالله، تاریخ: شب آدینه ۱۸شعبان ۶۷۱، فیلم آن در دانشگاه تهران، کتابخانه مرکزی به شماره ۵۸۹ و عکس آن به شماره ۱۱۳۵ - ۱۱۳۷ در همان کتابخانه موجود است. ٤۸۹ صفحه پانزده سطری دارد.

۲- نورعثمانیه، ۲۵۰، نستعلیق درویش صوفی، یکشنبه ۲۸ رمضان ۸۳۹. ۲۷۶ برگ ۱۵س. فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۹۰ و عکس آن شماره ۱۵۹-۱۶۱.

۳- قونیه، یوسف آغا ۵۸۸۶ نسخ عبدالرحیم فرزند یحیی فرزند محمد سیاوشانی، غره محرم ۸۶۲. ۱۳۷ برگ ۲۳س. فیلم دانشگاه شماره ۶ و عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۶۱۹۲ - ۱۶۹۳ موجود است.

٤- انجمن آسیایی بنگال، کالج فورت ویلیام، ۲۳٤، نستعلیق، بدون تاریخ امّا مقابله شده در ۱۰۱۵، ۱٥٤ گ ۲۱ س. فیلم دانشگاه شماره ۸۰۹ و عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۳۷۷ - ۱۳۷۸

۵ - تهران، کتابخانه سلطنتی سابق، ۸۵۱، نستعلیق بدون تاریخ، گویا سده‌های نهم و دهم.
۶ - برگزیده‌های از طبقات الصوفیه، مجموعه عرفانی نستعلیق با تاریخ کتابت ۸۵۵ که در مجموعه حاضر آخرین شماره (۱۹) است.

۱۵ - فواید.

۱- مجموعه ف ۲۹۹۸ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران.

۱۶ - قلندرنامه.

۱- مراد ملا، ۱۷۹۶/۱۵، تاریخ ۸۵۲/۲ع۱ (گ ۲۸۶ - ۲۸۹) فیلم کتابخانه مرکزی در دانشگاه تهران ۴۸۳ و عکس آن شماره ۸۷۲ - ۸۸۹.
۲- شهید علی پاشا ۱۳۸۳/۷، تاریخ ۹۰۶ در اسفراین، (گ ۱۲۹ - ۱۳۴) فیلم کتابخانه مرکزی داشگاه تهران شماره ۶۱۷ و عکس آن ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ در همان کتابخانه.
۳- بمبئی، مجموعه عرفانی، این رساله در آن مجموعه به شماره ۶۰ آمده است.
۴ - بادلیان ۳۷ C، با تاریخ ۹۲۱ در دفتر. فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شماره ۱۱۴۶.
۵ - تهران، ملّی ۷۲۷/۱۸، نستعلیق تاریخ کتابت گویا سده دهم (ص ۳۲۶ - ۳۳۰) [ف. ملّی ۲:۲۴۳]
۶ - نجف، امیرالمؤمنین ۱۷۵۴/۶، سده دهم.
۷ - مجلس، ۵۱۳۸/۱۳۰ نستعلیق با تاریخ ۱۰۲۴ - ۱۰۵۷ جنگ ابن خاتون «گ ۵۱۰ - ۵۱۲»
۸ - نجف، امیرالمؤمنین ۱۳۳۵. مج: سید شمس الدّین اوقاتی ۱۲۷۱ (۱۳ر - ۲۱ر)

۱۷ - کلمات، مناجات.

ذیل این عنوانها نسخه‌های متعددی وجود دارد که مطالب مشترک و مفترق در آنها بسیار است و چنانکه پیش از این اشارت کرده‌ایم، این عنوانها بیشتر نشان دهنده انتخاب و گزینش افراد مختلف در ادوار گوناگون از کلمات، مناجاتها و پندهای پیر هرات است.

دانشمند محترم آقای احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی ج۲ (۱) ص ۱۳۲۲ آغاز سیزده نسخه را به ترتیب زیر ذکر کرده‌اند، که خود مؤید دعوی است.

۱- باسمک القدوس... الهی این چه فضل است که با دوستان خود کردی...
۲- حمدله چنین گوید مصنّف این تحفه ... بدانکه پیری کردن معلمیست...
۳- حمدله و العاقبة صلاة
۴- ای زدردت بیدلان را بوی درمان آمده.
۵- ای کریمی که بخشنده عطایی.

۶- دلا در کار حق می‌کن نظرها.
۷- روزی در غرور جوانی بر خود نظر کردم.
۸- مست توام از جرعه و جام آزادم... الهی به عجزخود آگاهم و به بیچارگی خود گواهم.
۹- الهی عذرها بپذیر و عیب‌ها مگیر.
۱۰- الهی دلی ده که در کار توجان بازیم
۱۱- الهی چون در تونگرم شاهم تاج بر سر، چون به خود نگرم خاکم و خاک برسر.
۱۲- اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد، گندم آدم را که روزی کرد؟
۱۳- دل از جان پرسید که اول این کار چیست و آخر این کار چه

اما نسخه‌ها.

۱- شهید علی پاشا ۲۷۰۳/۱ نسخ سده ۸ با تاریخ ۷۳۱ - ۷۸۹ (ار- ۳ پ) مجموعهٔ ف ۶۲۳ دانشگاه تهران

۲- حسین چلبی ۱۱۸٤، نسخ ۷۵۶، مجموعه ف ۱۵۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

۳- مرادملا ۱۷۹٦/٤ نستعلیق ۸۵۲ «گ ۱۹٦ - ۲۰۹» «۲۰۹ - ۲۱۸» «۲۳٤ - ۲٤۰» «۲٤۱ - ۲٤۵» و «۲٦۳ - ۲٦٤».[۳]

باید یادآوری کند آنچه که در «گ ۱۹٦- ۲۰۹» آمده است همان رساله محبت نامه است.

٤- ایا صوفیه ٤۷۹۵/۳۳ با تاریخ ۸۵۵ در دفتر «گ ۲۸٤ - ۲۸۸» فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۱۲۹، فیلمها: ٤۱۳

۵- تهران، دهخدا ۲۹۸/٤ با تاریخ ۹۰۱ در دفتر آغاز برابر با نمونه ۱۲، نسخه‌ها ٤۱٤:۳

٦- اصفهان، سیدمحمد علی روضاتی، نستعلیق زیبای حسن فرزند کمال آزادی مشهدی، تاریخ رجب ۹۳۱، نسخه‌ها ۱۳۵:۵

۷- مجلس، ۲۱۱۲ نستعلیق حسین هروی کاتب، رمضان ۹۳۸ آغاز برابر نمونه ۱، ۲۸ص ۸ س ف مجلس ؛٦:۹٤

۸- قاهره، دارالکتب ٦۳/۱، تصوّف فارسی طلعت: نستعلیق خوش محمد فرزند علی رومی، تاریخ ۹٤۱ زرین «گ ۱- ۱۵» ۷ س. ف. مخطوطات ۲: ۱۸۲

۹- اونیورسته استانبول ش ۱٤٤، نسخ، تاریخ ۹۸۰ «گ ٦٦- ۸۰» فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۲۳٤. فیلمها ۱:٤٤۱

۱۰- ایا صوفیه ۱۸۳۸، نسخ نیمه نخستین سده نهم (گ ۱۳۸ - ۱٤٦) فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳۷۳

۱۱- الهیّات ۵۷۱/۵ د. نستعلیق، تاریخ ۹۸۶ (۲۸پ - ۳۴ ر) ف. الهیات ۱: ۳۳۳

۱۲- ایا صوفیه ۲۰۹۸، (گ ۵۵ - ۵۹) فیلم دانشگاه تهران ۳۷۶

۱۳- پاریس، مجموعه ۸۴۹، S.P.1356 (بلوشه ۱: ۱۲۲ش ۱۵۹) نسخ ۸۷۷[۳۰]

۱۸- کنزالسالکین. ترتیب بابها و عنوانها درنسخه های این رساله گوناگون است رک. به توضیحات نگارنده در ساختمان رسائل

۱- مراد ملا ۱۷۹۶/۱۶، نوشته محمد فرزند شهاب الدین عطار پایان محرم ۸۵۲ (گ ۲۹۱ - ۳۲۹) فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۴۸۳. فیلمها ۱: ۴۹۲، عکس نسخه ش: ۸۷۲ - ۸۷۹ در همانجا.

۲- شهید علی پاشا ۱۳۸۳/۳ با تاریخ ۹۰۶ (گ ۶۲ - ۹۸) فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۶۱۷. فیلمها: ۵۱۳ عکس آن به شماره ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ در همانجا.

۳- بمبئی، مجموعه عرفانی، رساله شماره ۵۶ در این مجموعه کنزالسالکین است.

٤- مجلس ۵۱۳۸/۱۲۶، نستعلیق با تاریخ ۱۰۲٤ - ۱۰۵۷ در جنگ ابن خاتون «گ ۵۰۳ - ۵۰۹»

۵- مجلس ۱۹۱۵/٦ نستعلیق ۱۰٦٦ (ص ٦۳۳ - ۵٤۸)

٦- دانشگاه تهران ۲٤٦٤/۲۹ ،نستعلیق تاریخ۱۰٦۳ - ۱۰۷۳ (ص ۷۵۷ - ۷۷۸). ف. دانشگاه ۹: ۱۲۰٦.

۷- ملک، تهران ٦۲٤۸ ،نستعلیق سده یازدهم.

۸- رضوی ۹۵۳/۱، ادبیات (۵۹٤۲) نستعلیق سده یازدهم.

۹- موزه بریتانیا، Or۷۱۹۱ تاریخ ۱۱۲۰، درفهرست کنوزالسالکین آمده است.

علاوه بر آنچه که نوشته شد، استاد احمد منزوی هفت نسخه دیگر تا سده سیزدهم نشان داده اند. فهرست نسخه های خطی فارسی ۲ ص۲ ص ۳۳٤

۱۹- گنج نامه. این رساله که مجموعه ای ازسخنان عارفانه با گواه از سخنان بزرگان و آیت های قرآن و پند و اندرزهای صوفیانه به نظم و نثر است، از کنزالسالکین بزرگتر است، امّا بابهای آن مشخص نیست. سرآغاز آن مانند کنزالسالکین است و باید تحریر دیگری از آن باشد با افزوده هایی از دیگران مانند حکایتی از سلطان سنجر و شعری از سعدی.

از این تحریر یک نسخه در کتابخانه ملک ۲: ٤۷۱۰ با نستعلیق ملا عبدالله فرزند عبدالرحمن یزدی زرگر(ش ۱)سدهٔ ۱۲(ص ۱۲۱ پ— ۲۱۹ پ)شناخته شده است.

۲۰- محبت نامه.

۱- مراد ملا، ۱۷۹٦/۳، تاریخ ۸۵۲ که ذکر آن بارها گذشته است. این رساله درمجموعه مراد ملا زیرعنوان رسالة فی المعارف (ص ۱۹٦ - ۲۰۹) آمده است.

از جنگ رسائل نظم و نشر کتابت شده در ۸۵۵ هجری کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

از جنگ ۱۱۳ - ۱۱۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

۲- پاریس ۱۳۵٦/۱۱ . S.P با تاریخ ۸۷۷ در دفتر (۲۳٦ پ). فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۸٤۹ فیلمها ۱:٥٤۳

۳- مجلس ۳۷۰٥/۲۷، سده دوازدهم (ص ٤۲۷ - ٤۳۲) نسخه ها ٥:۱۹٦

٤- شیراز، خانقاه احمدیه ۱٦/۲ با تاریخ ۱۲۸۰، در سه مقاله. نسخه ها ٥:۲۱۸

۲۱- مقولات.

۱- مراد ملا، ۱۷۹٦/۱۰ (ص ۲٦٥ - ۲٦٦) ذکر مشخصات این مجموعه پیشتر گذشته است.

۲- مجلس ٥۱۳۸/۱۲۷ نستعلیق با تاریخ ۱۰۲٤ - ۱۰٥۷ در جنگ ابن خاتون «گ ٥۰۷ - ٥۱۰».

۲۲- میمونه. منظور حسن عباسی پاکستانی آنرا در فهرست خود معرفی نموده است:
این رساله در هفت باب است. بابهای یک و دو عنوان ندارد. ۳- بیان واجب و ممکن و ممتنع. ٤- در آنکه چه حکمت بود که عالم و آدم بیافرید. ٥- خدای تعالی عالم و آدم بیافرید و کواکب وعناصر اربعه واسطه آن پیدا گردید. ٦- تطبیق آفاق بزرگ و کوچک (عالم - تن). ۷- درمقابل کردن قوتّها با ملائکه و نشانهای عالم ظاهر وباطن. میان این اثر و کلمات و رساله دل و جان مشابهت هایی وجود دارد اما این ابواب در هیچکدام از آن دو رساله نیامده است.[۷]

۲۳- نصیحت نامه. دراین عنوان نیز همان تفاوت ها و اختلافات که در کلمات و مناجات ها دیده می‌شود وجود دارد و به احتمال بسیار آنچه ذیل نصیحت و پند گردآوری شده است برگزیده هایی است که طی قرون و اعصار بوسیله دیگران از روی آثار پیر هرات پدید آمده است.

۱- مراد ملا، ۱۷۹٦/۱۳ (ص ۲٤۸ - ۲٥٥) که «من مقالا ته فی الموعظة لنظام الملک طوسی» نام دارد.

۲- بایزید ولی الدین ش ۱۸۱۹، سده نهم. فیلم دانشگاه تهران ٤٤۱ (ص ٤۸)

۳- بادلیان C۳۷/۳ نوشته حیدرعلی فرزند بابا، تاریخ ۹۲۱ به عنوان نصیحت و پند، فیلم دانشگاه تهران ۱۱٤٦. فیلمها ۱:٥۷۰

٤- قاهره، دارالکتب ٦۳/۲، تصوّف فارسی طلعت. نستعلیق زیبای محمد فرزند علی رومی تاریخ ۹٤۱ «گ ۱٦ - ۲۰» زرین.

مجلس ۲۳٦٤/٦ فهرست نشده، نوشتهٔ ۹۷۲ (ص ٥۹) نسخه ها ٥:۱٥۹[۸]

۲٤- واردات.

۱- مراد ملا، ۱۷۹٦/۱۱ که ذکر این مجموعه پیشتر گذشته است این رساله در این مجموعه «ومن انفاسه الشّریفة فی النصیحة» (ص ۲٦۷ - ۲۷۳) آمده است

۲ـ شهید علی پاشا ۱۳۸۳/۲، «گ ۵۲ ـ ۶۱» مشخّصات آن بارها اعلام شده است.

۳ـ بمبئی، مجموعه رسائل عرفانی، این رساله در آن مجموعه شماره ۵۵ است.

۴ـ مجلس ۵۱۳۸/۱۲۵، نستعلیق با تاریخ ۱۰۲۴ ـ ۱۰۵۷ در جنگ ابن خاتون «گ ۵۰۱ ـ ۵۰۳»

۵ـ رضوی ۹۵۳/۱ ادبیات (۵۹۴۲) نستعلیق سده ۱۱. ف. رضوی ۷: ۷۸۴

۶ـ مجلس ۱۹/۲ نجم (۳۹۴۸۱) سده ۱۳ نسخه ها ۲۰۱:۵ فیلم دانشگاه تهران ۲۷۱۹.فیلمها ۷۲۴:۱

۲۵ـ هفت حصار.

۱ـ مجلس ۵۱۳۸/۱۳۲. نستعلیق پیرامن تاریخ ۱۰۲۴ ـ ۱۰۵۷ شماره ۱۳۲ جنگ ابن خاتون (گ ۵۱۴ ـ ۵۱۶) این رساله با هفت اثر دیگر پیرهرات به کوشش سلطانحسین تابنده گنابادی در ۱۳۱۹ خورشیدی چاپ شده است.

۲۶ـ هفت مقاله.

بادلیان ۲۸۲۷/۳۲ در جنگ مورخ ۱۰۲۱ ـ ۱۰۲۳. فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ش ۱۱۵۰. فیلمها ۵۷۱:۱[۹]

از میان آثار فارسی پیرهرات آثار زیر تاکنون چاپ شده است.

الف ـ صد میدان.

۱ـ نخستین بار این رساله در سال ۱۹۵۴ م / ۱۳۳۳ خ به همّت سر. ژ. بورکوی دانشمند و محقق فرانسوی که مطالعات بسیاری درباره پیرهرات انجام داده است، بر اساس دو نسخه مجموعه شهید علی پاشا و نسخه کتابخانه ملّی پاریس درمجله مؤسسهٔ باستانشناسی شرقی فرانسه که در قاهره منتشر می گردید چاپ شد.

۲ـ شادروان استاد عبدالحی حبیبی، استاد دانشگاه کابل، باردیگر همان چاپ را با تصحیحات و حواشی به مناسبت بزرگداشت نهصدمین سال درگذشت خواجه عبدالله انصاری که در کابل و هرات در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی برگزار گردید چاپ و منتشر کرد.

۳ـ چاپ حاضر که با استفاده از سه نسخه کهن این اثر انجام شده است.

ب ـ طبقات الصوفیه.

۱ـ این اثر خواجه عبدالله انصاری نخستین بار با استفاده از سه نسخه شناخته شده با تصحیح و حاشیه استاد عبدالحی حبیبی به مناسبت سال بزرگداشت جهانی خواجه عبدالله انصاری (۱۳۴۱) در کابل چاپ و منتشر گردید.

۲ـ باردیگر نگارنده این کتاب را با استفاده از پنج نسخه موجود در سال ۱۳۶۲ منتشر کرد.

ج- نخستین بار رساله های ۱- دل و جان ۲- کنزالسالکین ۳- واردات ٤- قلندرنامه ۵- هفت حصار ٦- محبت نامه ۷- مقولات ۸- الهی نامه، به کوشش سلطانحسین تابنده گنابادی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی در تهران منتشر گردید. گفتنی است که بسیاری از آنچه پس از آن تاریخ شناخته شده است درآن روزگار شناخته نبود و نسخ مورد استفاده ایشان بر نسخه های شناخته شده متأخر است.

این رساله ها در مجموعه حاضر با استفاده از نسخه های کهن موجود بار دیگر منتشر می‌گردد.

د- استاد گرامی محمّد شیروانی رساله شماره یک از مجموعه حاضر را در سال ۱۳۵۲ در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران با استفاده از نسخه مجموعه مراد ملا تصحیح و چاپ کردند.

هـ- کلمات پیر هرات. استاد ارجمند دکتر محمد جواد شریعت، مجموعه‌ای از کلمات قصار و مواجید و اشعار پیرهرات را زیر عنوان کلمات پیر هرات در تهران به چاپ رسانده‌اند.

و- مناجات. مجموعه های مختلفی از مناجاتهای پیرهرات از دیر باز به گونه های مختلف بارها در تهران چاپ شده است.

ز- مجموعه حاضر جامع ترین چاپی است که از رسائل پیر هرات انجام می‌شود.

* * *

پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری (تولد ۳۹٦، وفات ٤۸۱ هجری) که در تاریخ تصوّف به عنوان یك عالم الهی و عارف ربّانی جایگاهی ارجمند دارد، از نظر ادبی نیز از چهره های درخشان، پیشاهنگ و مبدع به شمار می‌آید. آگاهی و سلطهٔ او بر لفظ و معنی و تفسیر کلام الله مجید، حدیث و علوم دینی و دانش ژرف ادبی -تازی و دری- در طبع و ذوق و حافظهٔ شگرف و دقیق او با زهد و تجربه های عرفانی ارزشمند درآمیخته و رنگ و بوی خاص به آثار او در زمینه های گوناگون بخشیده است.

قلمرو آثار خواجه عبدالله انصاری از وعظ و خطابه و تذکیر و تفسیر و حدیث و کلام تا اخلاق و عرفان و معارف الهی و بیان اسرار و تعالیم طریقت و ترجمهٔ حال و نقد اقوال مشایخ صوفیه، گسترده است. در هر میدان از این میدانها او را سواری توانا بر سمند سخن و آشنا با فنون ادب و قواعد بلاغت می‌یابیم که آگاهانه در تغییر و تحوّل شیوه های نثر می‌کوشد تا راه های نو فراروی آیندگان بگشاید. این تلاش و جستجو نه تنها در آرایش نثر و بهره گیری از سجع و قرینه و توازن و جناس و کاربرد صنایع ادبی دیگر دیده می‌شود بلکه در آمیزش نثر و شعر چه در حوزهٔ صورت و چه درپهنه معنی و طرح و قالب های ادبی متناسب با معنی ها و مضامین نیز مشاهده می‌شود. مجموع این عوامل، پیرهرات را تا مرتبهٔ پیشاهنگ در تاریخ

تحوّل نثر فارسی دری ارتقاء می‌بخشد. شناخت درست جایگاه او در تاریخ ادبی، آنگاه روشن می‌شود که فاصله زمانی دوران حیات او را با دوره رواج و اوج نثر آراسته و فنی (سده‌های ششم و هفتم هجری) در نظر آوریم.

نگارنده پیش ازین در مقدمهٔ طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری به تفصیل درباره دورهٔ زندگانی پیر هرات، استادان و مشایخ و سوانح عمدهٔ حیات او و آراء و عقاید عرفانی و ویژگی‌های مختلف طبقات الصوفیه سخن گفته است و تکرار آنهمه را در اینجا بایسته نمی‌داند، بنابراین در مقدمه رسائل فارسی او برآنست که درباره ویژگی‌های نثر خواجه عبدالله و شکل و محتوای این آثار، چنانکه در آن مقدمه بر عهده گرفته بود، فراخور دانش و دریافت خویش سخن بگوید و جایگاه او را در تاریخ ادبی بنماید.[۱۰]

مطالعات سبك شناسی و بررسی‌های تحوّل نثر، نشان داده است که نثر فارسی از قرن ششم هجری به بعد، به دنبال تکامل فنّی شعر فارسی، وارد اغراض شعری می‌شود، یعنی نویسنده وزن و آهنگ را با بهره گیری از روش‌های تسجیع و تجنیس در نثر ایجاد می‌کند واز انواع صنایع لفظی و معنوی که در حوزه کار شعر است برای آرایش کلام استفاده می‌کند و در گامهای بعدی وارد مضامین شعری چون وصف و مدح و رثا و مانند آن می‌گردد.

سیر این تحوّل از نثر مرسل تا مرسل عالی و از شیوهٔ ایجاز و مساوات در لفظ و معنی تا نثر فنّی و متکلّف و پیش‌گرفتن روش اطناب و بیرنگی معنی درهزارتوی بازیهای بسیار پیچیده و فنّی الفاظ، داستان جداگانه ای دارد که استادان فنّ بدان پرداخته اند.[۱۱]

پیشینه گرایش به سجع و قرینه سازی درنثر فارسی تا ظهور خواجه عبدالله انصاری به دیباچه‌ها و خطبه‌های کتب محدود می‌شود چنانکه در الابنیه عن حقایق الادویه حکیم موفق هروی و زادالمسافرین ناصر خسرو قبادیانی بلخی و سیاستنامهٔ خواجه نظام الملك توسی و امثال آن‌ها دیده می‌شود. این دیباچه‌ها نه تنها از نظر کمیّت سجع‌ها و قرینه‌ها بسیار کوتاه است بلکه از نظر فنّی نیز درهمین موارد اندك ، قرینه‌های سجع بیشتربرقافیه واحد که غالباً (ـــان) و (ـار) و یا تکرار افعال و روابط است گذاشته شده است که خود نشان دهنده سادگی و آغازین بودن آنهاست.

شادروان ملك الشعراء بهار، پیرهرات را به دلیل تصنیف و تألیف کتب و رسالاتی که سراسر مسجّع است نخستین سجع‌پرداز زبان فارسی می‌داند، قطعات مسجّع او را به آن دلیل که بیشتر قرینه‌های آن مزدوج و مرصّع و مسجّع است نوعی از شعر می‌شمارد و میان آنها و ترانه‌های هشت هجایی و قافیه دار عهد ساسانی که مانند برخی از سجع‌های پیر هرات

سه لختی است همانندی جستجو می‌کند.[۱۲]

استاد دکتر حسین خطیبی، آثار خواجه عبدالله را از نظر سجع‌پردازی به دو سبک متمایز تقسیم می‌کند: «آثاری که کاملاً به شیوه جمل قصار صوفیان و به همان طریق و با اسلوبی نزدیک به شعر، ابداع شده و در آن سجع در قرائن متوالی به کار رفته است، با این تفاوت که قرینه ها معمولاً به اسلوب نثر قدیم پارسی کوتاه‌وبنای سجع ها همچنان بر لغات و کلمات پارسی نهاده است. تکرار افعال و روابط نیز معمولاً به همان روش قدیم به کار رفته است و چنانکه می‌دانیم قسمتی ازین جمل به واسطه کمال ایجاز و احتواء بر معانی کلّی، اینك به عنوان مثل در زبان فارسی رایج است و بعضی دیگر نیز با همین مختصات ممکن است در مجرای امثلهٔ سایره قرار گیرد. در قرن هفتم هجری سعدی همین سبك را، بدون التزام سجع در کلیهٔ قرائن، در جمل قصار خود با شیوه‌ای روان‌تر و فصیح تر به کار برده است»

«نوع دوم نمونه هاییست که در آن قطعات کلام از حیث معنی به یکدیگر پیوسته و به هم معطوف است، چنانکه می‌توان آنرا از نظر توالی معنی از مقولهٔ نثر به شمار آورد. در این نمونه ها نیز معمولا سجع با همان مشخّصات که در نوع نخست دیدیم در اکثر قرائن به کار می‌رود و به ندرت در بعضی موارد، به توازن و ازدواج اکتفا می‌شود. این نوع را بیشتر در حکایات و توصیفات او درمی‌یابیم که می‌توان آنرا نخستین اثر «فنّ مقامات» در نثر فارسی دانست...»[۱۳]

در همین کتاب، فنّ نثر، ممیزات دیگرسجع ها ونثر پیرهرات در مقایسهٔ با مختصات سجع دیباچه ها اینگونه برشمرده شده است: «نخست حذف مشترکات: چنانکه در بعضی از قطعات فعل یا رابطه به قرینه حذف می‌شود و گاه مانند قطعه شعر سجع در آخر قرینه دوم وچهارم می‌آید و گاه مانند رباعی در آخر قرینه اول و دوم و چهارم و گاه نیز هر قرینهٔ سجع به صورت مستزاد قطعه‌ای کوتاه درپی دارد که در آن نیز سجع خاصی به کار می‌رود.»

« دوم، عطف نشدن قرائن به یکدیگر جز در مواردی معدود در کمال توازن و مراعات تناسب وزن، گاه تا حد هجایی کامل. سوم پاره‌ای تکلّفات لفظی برای مراعات سجع با تقدیم و تأخیر کلمات و مقدّم داشتن فعل در بعضی از قرائن و آوردن معانی ضعیف و سست برای گنجانیدن سجع و به کار بردن لغات وترکیبات عربی درحدی وسیعتر از آنچه در نثر این دوره معمول بوده است. چهارم، استعمال سجع همراه با دیگر صنایع بدیعی مانند جناس و ترصیع

و عکس در بعضی از قطعات.

پنجم استعمال سجع در معانی و مضامین و توصیفات شعری همراه با تخیلات و استعارات و کنایات و ترکیبات خاص شعر...

«ظاهراً خواجه عبدالله انصاری نخستین نویسنده‌ای است که نثر فارسی را در بیان معانی شعری با تمام مشخصات و تکلّفات آن به کار برده است. در این قبیل آثار نثر او عبارت است از قطعاتی متقابل و متوازن که درآن فقط در مواردی معدود برای ربط افکار و معانی ممکن است قطعه‌ای بدون قرینه در رشته کلام آورده شود...»[۱۴]

علاوه بر اینها باید افزود که پیر هرات از آیات واحادیث نیز درقرینه های سجع بسیار استفاده کرده است واین امر با توجه به به اقتباس آیات و احادیث در نثر فارسی تا دورهٔ خواجه عبدالله انصاری با چنین پیمانه‌ای و با مراعات دقایق خاص فنّی سابقه نداشته است، زیرا در گذشته آیات و احادیث در ضمن نثر به عنوان شاهد و سند یا به گونه‌ای که تأئید مطالب پیش گفته باشد، درج می‌شده است و به جنبه های زیبایی و آرایش کلام توجهی به عمل نمی‌آمده است. یکی از علل عمدهٔ این کار، دشواری پیوند میان دو زبان ودرعین حال توجه به معنی و حفظ زیبایی و آراستگی کلام است که برای فارسی زبانان آسان نبوده است در حالیکه برای نویسندگان عرب انجام چنین کاری مستلزم مهارت و رعایت دقایق فنّی خاص نیست.

همچنین پیرهرات در زمینه استعمال شعر در نثر فارسی و مراعات مناسبت های مختلف راهگشای آیندگان بوده است یعنی وی در عین ایجاد پیوندهای فنی میان شعر و نثر و استفاده از آن در تکمیل معنی و توصیف و تأئید و نظیره سازی و مانند آن دایره استعمال آنرا که پیش ازین تنها برای تأکید و استشهاد به کار می‌رفت، گسترش داد و همینطور از انواع قالب های شعر فارسی در رسائل خویش برای بیان معانی گوناگون و متناسب با ساختمان رساله ها که هریك دارای ویژگی خاص است استفاده کرده است.

با توجّه به تاریخ تطوّر نثر فارسی و دورهٔ زندگانی خواجه عبدالله انصاری و آثار او، باید وی را پدیدهٔ استثنایی به شمار آورد زیرا آنچه را که او در نثر فارسی در سده پنجم هجری انجام داد پیش از او سابقه نداشت و پس از او نیز تا اواخر سده هفتم نظیری نیافت.

پیش از این از گفته شادروان ملک الشعراء بهار و استاد دکتر خطیبی نقل کردیم که سجع در نثر فارسی تا ظهور خواجه عبدالله انصاری به دیباچه ها وخطبه های کتب محدود می‌شد و کتابی سراسر مسجع یا در کمیتی بیشتر از دیباچه ها وجود نداشته است، بنابراین کاربرد

سجع و ترصیع و موازنه و تجنیس را در پیمانه وسیع، پیش از دوران نثر فنّی به آثار فارسی پیر هرات منحصر کردیم؛ امّا ذکر دو نکته دیگر در اینجا بایسته است یکی روش تسجیع در آثار صوفیه در جملات قصار و دیگری وجود آثار منثوری که سجع در آنها محدود به دیباچه ها و خطبه ها نمانده باشد.

عمده‌ترین کاربرد سجع در آثار عرفانی در جملات کوتاهی دیده می‌شود که از نظر محتوی قابلیّت تفسیرپذیری گسترده دارد و اسرار و رموز این طایفه را در دو یا سه جمله که دارای سجع و قرینه است، بیان می‌کند و در متون عرفانی غالباً «اشارت» خوانده می‌شود که این نام به نوعی رمزآمیزی و تفسیرپذیری آنرا نیز دربردارد و ظاهر آن به گونه ایست که عامّه و اهل شرع بر آن ایراد نمی‌توانند گرفت؛ امّا مخاطبان حقیقی، از آن معنی دیگری دریافت می‌کنند. اینگونه اشارات و جملات که بسیاری از آنها به سبب ساختمان لفظی و برخورداری از سجع و وزن و سادگی ظاهری از محتوای بس ژرف برخوردار است، قابلیّت ماندگاری در حفظ را نیز در حد اعلی داراست و در شمار جملات جاودانه در میان اهل اشارت است، از نظر لفظی و ساختمان جمله و قرار گرفتن واحدها نیز به گونه ایست که جابجایی الفاظ موجب خلل در معنی آنها می‌شود. از مجموع این خصوصیات می‌توان نتیجه گرفت که تا چه اندازه این اشارات از پیچیدگی فنّی در عمق برخوردار است و لذا آنجا که بنای کلام بر اشارت و ابهام است ناچار فشرده و کوتاه بیان می‌شود و این فشردگی و کوتاهی عمیقاً با فشردگی مفاهیم و معانی مندرج درآنها مرتبط است.

ویژگی برجسته دیگر این جملات در نوعی غافلگیری ناشی از قرار دادن معانی متضاد رویاروی یکدیگر است که نه تنها بر زیبایی آنها می‌افزاید بلکه قبول خاطرها را نیز بر می‌انگیزد و آنگاه که از امکانات سجع و قافیه و موسیقی در اینگونه جملات و اشارات استفاده می‌شود، ایجاز و فشردگی و ایهام و ابهام را به اوج دست نیافتنی هنری ارتقاء می‌دهد.

از نظر تاریخ اجتماعی علّت رواج اینگونه جملات در گفتار و آثار صوفیه، عدم درك درست و صحیح عامّه واهل ظاهر است که گویندگان آنها را عرضهٔ طعن و لعن و طرد و ردّ مخالفان قرار می‌داده است که با مرور زمان در میان اهل طریقت به صورت رمزی و حفظ اسراری درآمده است که تنها با ذوق و کشف که مخصوص خداوندان معرفت است دریافته می‌شود. اعمال این شیوه در بیان رمزی و اشارات وار اسرار موجب شده است که صوفیه در پرداختن این گونه اشارات حداکثر دقّت و ظرافت را در انتخاب الفاظ و عبارات به کار ببرند تا مورد

اعتراض و ردّ مخالفان قرار نگیرند. بدین سبب در کهن‌ترین متون عرفانی تا جدیدترین آنها ازینگونه جملات بسیار می‌توان یافت.

در آثار عرفانی فارسی پیش از خواجه عبدالله انصاری مانند شرح تعرّف و ترجمه رساله قشیریّه و کشف المحجوب هجویری غزنوی، اقوال مشایخ ازین ویژگی برخوردار است؛ امّا کشف المحجوب ازین نظر با دو کتاب دیگر تفاوت دارد.

درین کتاب استعمال سجع و موازنه به جملات قصار و اشارات مشایخ محدود نمانده است بلکه در غیر این موارد نیز بسامد بالایی دارد و مواضع و موارد دیگر را نیز در برمی‌گیرد چندانکه می‌توان گفت هجویری در کاربرد سجع و موازنه قصد خلق اثری با ویژگی‌های خاص ادبی دارد و از حدود شیوهٔ رایج نثرنویسی پای فراتر می‌نهد.

علاوه بر متون عرفانی در میان آثار منثورفارسی دو اثردیگر که هر دو به حوزه ترجمه و تفسیر کلام الله مربوط می‌شود سراغ داریم که نویسندگان آنها آشکارا به سجع وزن و قرینه دست یازیده‌اند. نخستین اثر که «ترجمه آهنگین قران» نامیده شده است، بنا بر تحقیقی که مصحّح، شادروان دکتر احمدعلی رجائی بخارایی در ویژگی‌های لغوی وصرفی و نحوی آن انجام داده‌اند از تألیفات سدهٔ چهارم هجری است. مترجم این اثربا تصرفاتی که در ساختمان جملات فارسی به هنگام ترجمه قرآن کریم انجام داده است، سعی کرده است بدون آنکه از معانی الفاظ قرآن مجید دور افتد، آیات کلام الله را با جملات آهنگین به زیور ترجمه بیاراید و نوعی وزن و قافیه را در ترجمه التزام کند، آنجا که وزن به سبب مراعات معنی الفاظ آیات تغییر می‌کند قافیه و ردیف آخر قرینه ها را حفظ می‌کند.[۱۵]

کتاب دوم «تفسیر نسفی» نام دارد که نوشتهٔ ابوحفص نجم الدین عمر نسفی (۴۶۲-۵۳۸) است. نسفی در بخش‌هایی ازین کتاب چه هنگام ترجمه و چه در تفسیر به سجع و موازنه و ترصیع و جناس توجه کرده است و درپاره ای از موارد جملات مسجع او وزن عروضی کامل دارد. در سجع ها نیز برخلاف کتاب نخستین، قوافی سجع گاه در ارکان مختلف یکسان است و گاه رکن ها دوبدو با یکدیگر هم قافیه اند و بعضی ارکان کوتاه و بعضی طولانی. مطالعه و بررسی این تفسیر نشان می‌دهد که نویسنده، آگاهانه درپی آنست که از امکانات فنی و اغراض شعری در تفسیر خویش استفاده کند و به اعتقاد مصحّح محترم آن آقای دکتر عزیز الله جوینی «شعری بیافریند به مثابه نثر و نثری همپایهٔ شعر».[۱۶]

وجود این دو اثریکی پیش از پیر هرات و دیگری بعد از او، نشان می‌دهد که در ادب فارسی پیش از آنکه شعروارد مراحل فنّی شود بر خلاف ادب تازی کوششی در راه پدید

آوردن آثاری که در آنها سجع و قرینه و موازنه به کار رود به عمل می‌آمده است و تا هنگامی که امثال این آثار شناخته نشده است درباره کیفیّت تحول نثر فارسی با قاطعیت نمی‌توان اظهار نظر کرد.

نکته دیگری که درین مقام باید توضیح داده شود، تعیین حدود تأثیر پذیری نویسندگان فارسی زبان از جمله خواجه عبدالله انصاری است از نویسندگان عرب. در اینکه پیرهرات با شعر و ادب عربی آشنایی عمیق داشته است، تردیدی نیست واین موضوع نه همان با اشارات صریح منابع همزمان یا پس از روزگار خواجه عبدالله انصاری تأئید می‌شود بلکه با تألیفات او به زبان عربی مانند منازل السائرین و اربعین فی الحدیث و ذم الکلام و علل المقامات و کتاب القدریه و امثال آن، و سرودن شعر به زبان عربی و از برداشتن هزاران بیت شعر از شعرای عرب نیز تأئید می‌شود.[۱۷] همچنین می‌دانیم که نثر عربی در سده چهارم هجری از نظر فنی به اوج تعالی خویش دست یافته بود. آیا با این قرائن می‌توان گفت که خواجه عبدالله انصاری، تحت تأثیر این آشنایی، پیش از آنکه زمینه تاریخی تحول، در نثر فارسی پدید آید به تصنیف آثاری به شیوه و روش آنان دست یازیده است؟ وجود آثاری که کم و بیش در آنها از روشهای تسجیع و تجنیس و موازنه استفاده شده است، قبل و بعد از خواجه عبدالله و آنچه که پس از سده ششم در ادب فارسی دری روی داده است تبیین موضوع را دشوار می‌سازد. علاوه بر آن می‌دانیم که پیر هرات در سراسر عمر از برگزاری مجالس وعظ و تذکیر و خطابه دست نکشید، آشنایی و اشتغال دیرین او با فنّ خطابه و وعظ و لوازم و باریکی های این کار که از بارزترین ویژگی های آن، چنانکه نجم الدین رازی در مرصاد العباد ،بازنموده است سجع پردازی در کلام است،[۱۸] بدون تردید این عوامل در شیوه نگارش رسائل فارسی او که گاه به همان سبك و سیاق انشاء شده است تأثیری اساسی داشته است و بر این ها آشنایی و دمسازی او با مواجید و اشارات و کلمات مشایخ تصوف و تفسیر و نقد او این اشارات و رموز را برای مریدان، چنانکه در موارد متعدد در طبقات الصوفیهٔ او آمده است باید افزود. نه تنها مؤلف تاریخ هرات، عبدالرّحمن عبدالجبار فامی نیکوی زبان و عبارات او را مشهورتر از آن می‌داند که به حجّت و برهان نیازمند باشد[۱۹] بلکه ابوالحسن باخرزی توانایی او را در وعظ و خطابه و شدّت تأثیر کلام او را به هنگام وعظ و خطابه در صید دلهای مردمان و پاك شدن گناهان آنان به یمن موعظت او می‌ستاید و سحر کلام او را با خطیب معروف عرب، قس بن ساعده، مقایسه نموده و می‌گوید: «اگر قس بن ساعده سخنان و الفاظ او را می‌شنید هیچگاه در سوق عکاظ خطبه

نمی‌کرد.»[۲۰] بی تردید بیشترین تأثیر کلام او و از روش خاص سخن آرایی او که به قول مؤلف مقامات خواجه عبدالله بی تکلّف بر سجع راست می‌آمد، ناشی می‌شده است، گرد آورنده مقامات سخنان پیر را در رسائل که عبارت از مجموعه حاضر است و مناجاتهای او به عنوان شاهد مدعای خویش ذکر می‌کند.[۲۱] چنانکه پیشتر گفته شد بزرگترین امتیاز خواجه عبدالله انصاری در تغییر شیوه نثر فارسی، توانایی وی بر سرودن شعر به دو زبان عربی و فارسی است، او خود مجموع اشعار تازی خویش را که مردم در زمان حیات وی از آن نسخه برداشته بودند شش هزار بیت، بر وزن درست و راست می‌خواند.[۲۲]

از همه این موارد که بگذریم علاوه بر دقایق فنّی کلام و توانایی های پیر هرات در بهم پیوستن معانی در قالب جملات مسجّع و مرصّع و آهنگین در رسائل فارسی او، در طبقات الصّوفیه و برخی از رسائل اشاراتی صریح بر اراده و قصد آگاهانه پیر هرات در آرایش سخن بر نمطی دیگرگون و متفاوت با پیشینیان وجود دارد که بررسی و تحلیل آنها جنبه های مختلف ابداع و آفرینش ادبی و خاستگاه کلام او را روشن می‌کند که از آن جمله در اشارت به تأثیر سخن خویش و درمقایسه با سخنان حسین منصور حلاّج در طبقات الصوفیه می‌گوید: «من سخن می‌گویم مِه از آن که او می‌گفت و عامّه می‌پاشند امّا انکار نمی‌آرند.. . با سخن من نوری است کهِ مرد مستمع پیش آن درمی‌شود و می‌پندارد که آن خود مایهٔ اوست، نیست که آن نور سخن است کهِ در زندگانی می‌رود[۲۳]».

اشارت فوق علاوه بر تضمن پاره‌ای از مناجات های شطح گونهٔ پیرهرات که با سخنان حلاج سنجیده شده است مفهوم باریك مقتضای حال و مقام و تناسب کلام را با طاقت و ادراك مستمعان نیز در بردارد، غالب این سخنان چنانکه پس از این درباره آنها از نظر شکل و محتوا بحث خواهد شد مسجّع و موزون است و از رابطهٔ تنگاتنگ لفظ و معنی برخوردار، که مستمع را با خود می‌برد و شنونده آنرا مایهٔ خویش می‌شمارد قول ابن رجب را درباره تأثیر کلام او تائید می‌کند. بند دیگری از مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری که در طبقات الصوفیه و رسائل آمده است خاستگاه حقیقی این سخنان را نشان می‌دهد:

«الهی، حطیئه بر شعر می‌گریست و سفیان عیینه بر حدیث، و من بر آنچه بر جان و زبان من می‌باریدی، پیوسته حثیث»[۲۴] بدینگونه متوجه می‌شویم که در کلام پیر هرات به صورت ناخودآگاه، الهام ها و دریافت ها و مواجید و مناجات با دانش و آگاهی و توانائی خدادادی و اکتسابی او بهم می‌پیوندد و نثر او را از نظر صورت و معنی به بیشترین حدّ تأثیر و زیبایی تعالی می‌بخشد که در تمام موارد جانب معنی در عین آراستگی صنعتی نثر محفوظ

می‌ماند.

در رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری اشارات صریحی است که بر وقوف و آگاهی وقصد واراده او بر بنای سخن آراسته و مشحون از صناعت دلالت دارد که عمده‌ترین مورد آن مقدمه رسالهٔ «محبت‌نامه» اوست که آنرا به تقاضای خواستاران و هواداران این شیوه سخن آرایی نوشته است و به مهتری که از طریقت بهره دارد و در حقیقت دیده‌ای گشاده و فضلش بی‌قیاس است و پیرهرات با آنکه از او نام نمی‌برد او را ناقد بصیر می خواند، عرضه می‌کند:

«... پس ازین درویش درخواستند و گفتند که: ما را برین معنی تحفه‌ای باید از انفاس [تو] و رایحه‌ای از ارواح و کاس تو، و سمنی از چمن باغ تو و نوری از شمع و چراغ تو. جواب گفت: هرچند جیحون معانی ما عیون حیاتست و بیر جوهر و دُرّ نجاتست، و از عالم تحقیق است و سخنان ما چون سخنان بابلیان دقیق است؛ لیکن خویش را تکلیف کنیم و تصنیفی ظریف تألیف کنیم و سخنی چند گزینیم از واقعات این کوی، و سوسنی چند چینیم از طرف این جوی.

چون این عزیمت حقیقت گشت، خواست که قالب صناعت وی برپای ماند و مرجان عبارت وی بر جای ماند. با دوست مباشرت کرد و با همّت مشاورت کرد. پس طلب کرد میان صغیر و کبیر تا کیست ناقد بصیر. نشان داد بدان ساحت محروس و راحت مأنوس و منبع افضال و مرفع اقبال به مجلس فلانی، چه آن مهتر از طریقت بهره‌ای آماده دارد و در حقیقت دیده‌ای گشاده، در فضایل بی‌قیاس و در شمایل شرف را اساس و سرّ او بر انوار حق‌شناس تا آن مهتر به چشم نیک مطالعه کند و از نظر او این عبارت عمارت یابد و این کلام نظام...»[۲۵]

*****

مواضع سجع و قرینه در رسائل پیر هرات

سجع و قرینه از ویژگی‌های عمده نثر خواجه عبدالله انصاری در رسائل فارسی اوست که به صورتهای مختلف و در مواضع گوناگون و بیان معانی متنوّع به کار رفته است. گسترده‌ترین میدان کاربرد سجع، حوزه مناجاتهای اوست که سراسر مسجّع است. این خصوصیت حتی در رساله‌هایی مانند «چهل و دو فصل ـ رساله شماره ۱» که مبتنی بر بیان مسائل اخلاق عملی و ترجمه حال مشایخ و اشارات و رمزهاست و بنای آن بر سادگی و بی‌پیرایگی نهاده شده است، نیز دیده می‌شود. یعنی هر جا که پای مناجات در میان می‌آید،

سجع و قرینه و موسیقی مناجات ها آغاز می‌شود. در همین رساله مواضع دیگری مانند پند و موعظه و تنبیه و تحذیر و نکته های عرفانی، حکمی و اخلاقی نیز با جملات مسجع بیان شده است و براین ها جملات قصار و شطح گونه ها را نیز باید افزود.

آغاز تمام رساله ها مانند دیباچه های آثار منثور پیش از عهد پیر هرات، مسجّع است. در میان رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری رساله هایی، مانند محبت‌نامه و کنزالسالکین سراپا مسجّع است. در اینگونه موارد مجموعه ای از انواع سجع وقرینه وموازنه را درکمیّت و کیفیّت مختلف می‌توان یافت. فنّی‌ترین و آراسته‌ترین موارد سجع را که با عناصر شعری و اغراض و معانی شاعرانه آمیخته است در توصیف های او می‌توان دید با این وجود همین وصف ها در قیاس با اوصاف مشابه در ادوار بعد، از تعادل و توازن درخور لفظ و معنی برخوردار و از قرینه سازی های پیچیدهٔ داخل ارکان سجع و تکلّفات دیگر بدور است.

از مواضع دیگر کاربرد سجع، حکایات معدود مذکور در رسائل است که صاحبنظران آنرا نوعی از مقامات یا تقلیدی از آن شمرده اند. در اینجا نیز کلام او از کیفیت متعادل وصف ها برخوردار است و علاوه بر آن برخلاف حکایات مقامات از معنی و پیام و تحقیق و عرفان و پند سرشار.

شماری از سجع های او در داخل قرینه ها با صنعت تجنیس که هماوایی موسیقایی بیشتری بدانها می‌بخشد و دیگر صنایع لفظی، همراه است. از نظر معنایی نیز بخشی از سجع ها برپایه تناسب و تقابل معنایی بنا شده است که به زیبایی هنری آن ها افزوده است، این شیوه. بیشتر از هرجای دیگر در کنزالسالکین و در بابهای مناظره شب و روز و عقل و عشق به کار گرفته شده است.

بنای سجع و قرینه بر آیات و احادیث و جملات و کلمات عربی، فنی‌تر از گونه های دیگر سجع در آثار خواجه عبدالله است زیرا ایجاد پیوند لفظی و معنایی میان الفاظ فارسی و عربی به سبب ساختمان دو زبان، مراعات قواعد فنی‌تری را اقتضا می‌کند به سبب همین دشواریها گاهی رابطهٔ معنایی در اینگونه سجع ها چنانکه آقای دکتر خطیبی بدان اشاره کرده اند، ضعیف می‌شود؛ امّا در سایر موارد انشاء قرینه های فارسی به گونه ای صورت می‌گیرد که با معنی قرینه عربی کاملاً تطبیق می‌کند و از نظر لفظی نیز کمیّت هجایی قرینه های فارسی با قرائن عربی برابر است.[۲۶] مراعات این دقایق در قرائن متوالی شگفتی خواننده آشنا با دشواریهای این کار را برمی انگیزد و نثر او درین موارد به اشعار ملمّع مانندتر است. درغالب اینگونه سجع پردازی ها قرینه نخست فارسی و قرینه بعدی عربی است.

۱ـ سجع مناجات ها.

پیش از این در مقدمه طبقات الصوفیه دربارهٔ مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری و تفاوت های موجود میان مناجاتهای طبقات الصوفیه و رسائل خواجه عبدالله انصاری به اجمال اشارت کرده و بحث مفصّل را به فرصت بعدی باز گذاشته بودم.[۲۷] اینک که بحمدالله تصحیح و چاپ مجموعه رسائل فارسی او سرانجام یافته است جا دارد که به مناجاتهای پیر هرات که بیشتر از سائر آثارش در ادوار مختلف میان عموم مردم شهرت دارد، از جوانب گوناگون پرداخته شود.

درمناجاتهای خواجه عبدالله انصاری سجع و آهنگ با معانی عرفانی و احوال روحانی، دست در آغوش یکدیگر کرده اند و اشتمال برین خصوصیت به علاوه کوتاهی و فشردگی موجب شده است که خواندن آنها صاحبان دل راذوق وحال بیفزاید و آنرا سخن دل و زبان خویش بدانند و هرکس فراخور احوال خویش از آن ها بهره گیرد و از برکند و یا در دفتر بنویسد و چه بسا که شور حال مناجاتها، خواننده و نویسنده را برآزمون طبع و ذوق برانگیخته و با توجه به طرح و ساخت و محتوی مناجاتها، چیزهایی بر آن افزوده و یا به مقتضای زبان زمانه خویش تغییراتی درواژگان مناجاتها داده باشد.

درمجموعه رسائل فارسی پیر هرات که اینك پیش روی خواننده قرار دارد، بسیاری ازمناجاتها در رساله های مختلف با تغییراتی نسبی در الفاظ و واژگان و گاه با تغییرات کمی درعدد رکن ها تکرار شده است. کمترین نتیجه سنجش این مناجاتها با یکدیگر، پی بردن به تغییرات درسطح واژگان، روساخت و کمیّت ارکان و گاه تغییرات محتوی آنهاست. به همین سبب تا آنجا که مقدوربوده است، موارد اختلاف برای تأمل خواننده صاحب ذوق بازنموده شده است

مقایسهٔ یك بند ازیک مناجات که درچندین رساله آمده است و در زیر نقل می‌شود، انواع اینگونه تصرّف ها و تغییرات را بخوبی نمایان می‌سازد:

۱ـ الهی، به طاعت فرمودی وفا آن نگذاشتی / و ازمعصیت نهی کردی و بر آن داشتی

۲ـ الهی گفتی مکن و برآن داشتی / و فرمودی بکن و نگذاشتی ۴۴۸/۸

۳ـ الهی گفتی و بر آن داشتی / و فرمودی که بکن و نگذاشتی ۴۲۰/۵

۴ـ الهی طاعت فرمودی و توفیق بازداشتی / و ازمعصیت منع کردی و بر آن داشتی / ای دیر خشم زود آشتی / آخر مرا درفراق نگذاشتی! ۳۸۹/۴

۵ - الهی، گفتی که مکن و برآن داشتی / فرمودی که بکن و نگذاشتی / ای دیرخشم زود آشتی / بنده را درناامیدی نگذاشتی/ با ما مکن گرگ آشتی!

چنانکه ملاحظه می‌شود اینگونه مناجاتها که به سطح شطح ارتقا یافته است، برمحور یگانه‌ای می‌چرخد که مانندهای بسیاری از نظر طرح ساخت در رسائل فارسی پیر هرات دارد، و آن بیان کار دشوار گذار طاعت ومعصیت فرزندان آدم است که به گونه‌ای راه به جبراندیشی نیز می‌برد و نظیر معروف آن را که زبانزد همگان است به خاطر می‌آورد که گفت:

الهی، اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد گندم آدم را که روزی کرد؟ در اینگونه «مناجات - شطح ها» طرح محتوی بر تقابل عناصر عمده‌ای که در هر رکن از ردیف های ۱-۳ وجود دارد، نهاده شده است. کاتب شاهد ردیف یک که رساله پرده حجاب حقیقت ایمان را می‌نوشته است بر اساس این طرح و محتوی، پس از نوشتن آن بند، بندی این چنین برساخته است:

الهی، فرمایی که بجوی و می‌ترسانی که گریز / می‌نمایی که بخواه و می‌گویی که پرهیز!

این بند با تمام مشابهت ظاهری که با ساختار نمونه های پیشین دارد درهیچ رساله تکرار نشده است. بر آشنایان زبان و طرح مناجاتهای پیر هرات پوشیده نیست که بند برافزوده نه تنها از نظر محتوی دچار ضعف شده است بلکه ساختار لفظی آن نیز خالی از اشکال نیست. باری پس ازین بند، بند دیگری که در رساله های مختلف تکرار شده، نوشته شده است که از نظر ساختمان مشابه است، اما پیام آن متفاوت است:

الهی، گریخته بودم، تو خواندی / ترسیده بودم، بر خوان لا تقنطوا نشاندی ۵۲۲/۱۳ - ۵۲۳

نیازی به یادآوری تضاد میان این دو بند نیست و همین خود نشان می‌دهد که اینگونه تصرّفات چه مایه می‌تواند موجب تحریف و سرگشتگی ذهن خواننده شود!

نکته دیگر که ذکر آن درین مقام بایسته است، تفاوت واژگان و زبان مناجاتهای موجود در طبقات الصوفیه و رسائل فارسی پیر هرات است. علاوه بر این آشکارترین تفاوت ها میان طبقات الصوفیه و سایر آثار فارسی خواجه عبدالله انصاری تفاوت ساختمان ظاهری یا کمیّت ارکان و بندهای مناجاتهاست.

برای سنجش دقیق این تفاوتها، صرف نظر از تغییرات زبانی که محصول

همزمان‌سازی زبان آثار کهن‌تر بوسیله کاتبان این آثار است، دو کار می‌توان انجام داد:
۱- سنجش و مقایسه ساختمان مناجاتها. ۲- بررسی محتوی یا ژرف ساخت آنها.

بررسی محتوی تا حدود زیاد می‌تواند رهگشای پژوهنده باشد و تهیّه فهرستی از موضوعات و مسائل مطرح در مناجاتها و بررسی شیوهٔ پرداخت درونی آنها و سنجش آن با روساخت و آرایش لفظی، نتیجه‌بخش تواند بود، امّا از نظر کمیّت ارکان و عدد بندهای مناجات به نتیجه‌ای قطعی نمی‌توان دست یافت، زیرا تفاوت کمیّت‌ها میان طبقات الصوفیه و رسائل بیش از آن است که بتوان آنها را ازین نظر تحت قاعده‌ای معیّن توضیح داد.

شناخته‌ترین قالب مناجاتها که بسامد بالایی را در رسائل دارد، دو رکنی است و به سبب ویژگی کوتاهی و فشردگی و سجع و وزن، بیشتر از انواع دیگر شناخته شده و مورد نقل و حفظ قرار گرفته است. از مناجاتهای دو رکنی که بگذریم، شمار مناجاتهای سه رکنی بیشتر از چهار رکنی و پنج و شش رکنی است:

دو رکنی: الهی ما را فرا جرم مگذار / یا جرم از ما در گذار ۷۱

الهی، ضعیفم خواندی و چنین است / هر چه از من آید درخورد این است ۱۰۲

الهی، رهی را می‌خوانی و در راه چاه / اگر در افتد هم رهی را گناه! ۴۲۷

الهی، اگر کسنی تلخست از بوستانست / و اگر رهی کس نی از دوستانست ۴۵۱

سه رکنی: الهی، چون سگی را بار است/ و سنگ را دیدار است / اگر من از سگ و سنگ کم آیم عارست. ۵۴

الهی، مکش این چراغ افروخته را / و مسوز این دل سوخته را/ و مدر این پردهٔ دوخته را ۵۲۳

این ساختار همانست که مرحوم بهار آنرا با شعر هجایی پیش از اسلام یکی می‌داند.

چهار رکنی: الهی، بنده جرم کرد خسته دل و آلوده دامن شد / منادی کرم تو آواز داد که نصیب معیوبان با من شد / رحمت سبقت گرفت و فضل و کرم ضامن شد / تا لاجرم سگی آن سبع را ثامن شد. ۱۰۵

الهی، اگر کوشم که خویش را بپوشم، برهنه مانم / و اگر جهد کنم که به سعی خویش از تو چیزی یابم، بی بهره مانم / تا کلام داغ کردی، من آنچنانم / تا به کدام نام

خواندی، من آنم.

پنج و شش رکنی: الهی، چه کنم تا ترا شایم/ نه من کلید دارم که در بگشایم / به آب عنایت برآر تا شایم / بر مرکب لطف نشان تا آیم / و این دیده به دیدار بگشایم. ۳۷۹

الهی، من چه اهل خواست و درخواستم / که از ننگ بود خویش بکاستم/ سر عنایت به دست کفایت نه من پیراستم / اگر گنج عزّ در خراب عجز می‌نهی من بدین راستم / کریما، روز آخر حق خویش مخواه، چون من روز اوّل بود خویش نخواستم. ۳۸۲

چنانکه مشاهده می‌شود در مناجاتهای دو رکنی تا چهار رکنی، تمام ارکان هم‌قافیه اند. مناجاتهایی که بیشتر از چهار رکن دارد، قوافی ارکان در آنها به گونه های مختلف تغییر می‌کند. در ساختمان ظاهری اینگونه مناجاتها دو گونه عمدهٔ زیر دیده می‌شود:

یک دسته آنهایی است که با وجود گسترد گی کمیّت، قوافی یکسان دارند و کمیّت هجاها در همه رکن ها یکسان نیست.

گروه دوم آن مناجاتهائیست که در عین حفظ وحدت موضوع، قوافی ارکان آنها مختلف است.

عدد نوع نخست در رسائل فارسی پیر هرات اندک است؛ امّا در طبقات الصوفیه، نمونه های متعددی از آن وجود دارد از گروه دوم هم در رسائل و هم در طبقات نمونه هایی می‌توان یافت؛ با این تفاوت که مناجاتهای طبقات الصوفیه هم طولانی تر از رسائل است و هم محتوای آنها متفاوت و همچنین عدد رکن های هم‌قافیه آنها بسیار زیاد است.

در دو مورد زیر که از نظر عدد رکن ها بیشترین کمیّت را در رسائل دارد و سبک مناجاتهای واعظان در آن ها دیده می‌شود، دو نوع ساخت وجود دارد. در اولی رکن ها دو به دو با هم سجع و گاه قافیه دارند و در دومی بخش نخست که خطاب به پروردگار است و شش رکن دارد، هم قافیه‌اند، و بخش دوم که مبتنی بر دعا و تقاضاست با یکدیگر هم‌قافیه‌اند و تنها دو رکن آخرین آن قافیه‌ای جداگانه دارد و از نظر کمیّت هجایی نیز تقریباً رکن ها با یکدیگر مساوی اند.

۱ـ الهی، دلی ده که در کار تو جان بازیم / جانی ده که کار آن جهان سازیم / تقوایی ده که دنیا را امام نبریم / روحی ده که از فیض تو برخوریم / دانایی که از راه نیفتیم / بینایی ده که در چاه نیفتیم / دست گیر که دست‌آویز نداریم / بپذیر که پای گریز نداریم / طاعت از ما مجوی که تاب آن نداریم / از محبت مگو که طاقت آن نداریم

/ مگو که چه کرده‌ای که در وا شویم / مپرس که چه آورده‌ای که رسوا شویم / توفیقی ده که استوار باشیم / تحقیقی ده که در کار باشیم / نگاه دار تا پریشان نشویم / به راه دار تا پشیمان نشویم / بیاموز تا شریعت بدانیم / برافروز تا در تاریکی نمانیم / تلقینی ده که ادای شرع بدانیم / یقینی ده که در خواب نمانیم / بنمای تا در روی کس ننگریم / بگشای تا بر در کس نگذریم / همه را از خود پرستی رهایی ده / همه را به حق آشنایی ده/ تو ساز که ازین ملولان شفا نیاید/ تو گشادی ده که ازین بستگان کار نگشاید / با صلاح آر که نیک بی سامانیم / جمع دار که بس پریشانیم.

تنها عنصری که در تمام این بندها تکرار شده و نوعی موسیقی قافیه مانند به آنها بخشیده است (یم ـ im) است

۲ـ ای کریمی که بخشندهٔ عطایی / ای حکیمی که پوشندهٔ خطایی / ای صمدی که از ادراک خلق جدایی / ای احدی که در ذات و صفات بی همتایی /ای خالقی که راه نمایی / ای قادری که خدایی را سزایی / که جان ما را صفای خود ده / و دل ما را هوای خود ده / ما را آن ده که ما راآن به / مگذار ما را به کِه‌ومِه / دیده‌ای ده که گر دشمن بیند افگار شود / و اگر دوست بیند یک دیده هزار شود.

چنانکه پیش ازین گذشت نه تنها مناجاتهای موجود در طبقات الصوفیه بسیار طولانی تر از مناجاتهای طولانی رسائل است و شمار مناجاتهای کوتاه آن کمتر بلکه اندک است، از نظر محتوی نیز با آنها تفاوت دارد. آشکارترین تفاوت مناجاتهای طولانی طبقات الصوفیه، محتوای عرفانی و شور و حال برخاسته از دریافت‌های خاص پیرهرات است که آهنگ مناجاتها را در دست دارد و پیرهرات را به سرودن و گفتن وامی‌دارد. اگر چه بنای کار بر سجع و قرینه است، به تناسب غنای محتوی، عبارات وترکیبات نیز، چون شعری ناب بالندگی می‌یابد و بیان احوال و اسرار باریده بر جان و زبان او را در قالب مناجات عرفانی، در طرح ویژه‌ای، درعین حفظ وحدت موضوع، مرحله به مرحله به اوج بیشتری می‌رساند و فضاهای روحانی تازه‌ای را می‌گشاید. در این میدان سخنان او هیچ چیز از یک شعر واقعی کم ندارد، بویژه که مجال گسترش سخن به سبب حذف قافیه و قوانین شعری تا آنجا که سلسله آفرینش ادامه دارد و رشته الهام قطع نشده، فراهم است. درین مناجاتها هر چند گاه یکبار به اقتضای تحوّل محتوی، بنیان قوافی سجع ها در ارکانی که به فضای تازه اختصاص دارد تغییر می‌کند. و ازین نظر به طرح و قالب شعر نو ماننده‌تر است.

برخی از قطعات این مناجاتها علاوه بر موسیقی بیرونی که از روش تسجیع ناشی می‌شود، از موسیقی درونی نیز به سبب حضور انواع جناس و قرینه سرشار است. نگارنده با ملاحظه همین ویژگی ها به هنگام تصحیح طبقات الصوفیه آنها را به شیوه شعر نوآراست و اعتقاد دارد که تحقیق فنّی در ساختمان، محتوی و طرح ادبی این مناجاتها می‌تواند راهگشا و الهام بخش کسانی باشد که در جستجوی راه های نو برای بیان معانی و تجربه های روحانی و عرفانی اند.

در قطعهٔ زیر که از طبقات الصوفیه نقل می‌شود، سرتاسر مناجات قافیهٔ واحد دارد و موضوع اصلی آن «دیدار حق» است که از زوایای مختلف با تأکید بر این اصل که همه چیزدرین دیدارحجاب است، بیان شده است و بند «دیدار اینست ودرازنای ببرید» که محوری‌ترین پیام مناجات است، همچون بیت ترجیع، یکبار در میانهٔ مناجات و بار دیگر در پایان آن تکرار می‌شود که شاید کهن‌ترین نمونه موجود اینگونه تصرّف در یک شعر منثور باشد، که در شعر معاصر نمونه های فراوانی دارد.

طرح کلّی مناجات چنین است: کلام با یک جمله خبری و سه جمله پرسشی که از نظر محتوی بسیار اساسی و برانگیزاننده است آغاز می‌شود و سه مصراع بعدی که پس از قید تأکید «آری» می‌آید، دعوی دیدار را آرزوی دل و گستاخی جان می‌نمایاند ومشخصات هر یک را بیان می‌کند و همه این ها در حکم مقدمه ایست برای بخش بعدی. و آنگاه در قسمت بعدی به این پرسش‌ها پاسخ داده می‌شود و بند ترجیع در مناسب‌ترین جای در پایان پاسخها گنجانیده می‌شود. در بخش پسین، موضوع اصلی اززاویهٔ دیگر و با دیدی دیگر پی گرفته می‌شود و سرانجام مناجات با تکرار بند ترجیع که پیام اساسی و نتیجه و چکیده مناجات است پایان می‌یابد.

آنکه ترا دید، دید،
امّا به چه دیده می‌دید؟
امّا از تو چه دید؟
به نگریستن خویش ترا چون دید؟
آری،
آرزوی دل، استاخی جان فرا دیده داد تا ترا به خود بی خود بدید.
آنکه ترا به آرزومندی دید، نشانی داد از آنچه دید
و آنکه ترا به تو دید،

بیش راه ندید

*****

الهی، ترا آن کس بیند که ترا در ازل دید
و وی ترا دید که دو گیتی ویرا ناپدید
و ترا او دید که نادیده پسندید
پس از آن ترا ندید که به خویشتن دید
دیداری که چشم و دل در او نادید
دیدار این است و درازنای ببرید.

****

چشم غریق از پری آب ندید
آنکس که ترابه یک دیده دید، چه دید؟
و او ترا دید که همه‌ی او در دیدار ناپدید
و زنگریستن او باز آمد که ترا به خود دید
مسکین او که ترا دید و ندید!
ترا به تو بایست دید.
به خود دید، و آنچه جست ندید
بهره‌ی خود دید
بتر آنست که راضی است به آنچه دید
عارف خود را گم کرد که ترا دید
دیدار آنست و درازنای ببرید.[۲۸]

در مناجات زیر که از نظر کمیّت و کیفیّت، بلندترین مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری در طبقات الصوفیه است، سخن از «دردی بی‌درمان» می‌رود و با آنکه در بیشترین رکن‌ها از حرف (ـم) به صورت ردیف استفاده شده است قافیه متغیّر است و در چند رکن بنای سجع و قافیه به مقتضای حال تغییر داده شده است. برای آسانی بررسی طرح و محتوی و ساختمان قالب، به چهارده قسمت تقسیم شده است.

در بند نخست قسمت اول که حکم براعت استهلال در شعر عروضی را دارد، ازین درد بی‌درمان به گونه‌ای تضرّع‌آمیز سخن گفته می‌شود و سپس با پیش کشیدن پرسش‌هایی که متضمن شکایت و حکایت است پایان می‌یابد.

قسمت دوم با اظهار شگفتی، از روز بتری و بخشش ازلی که تفسیری بر بی‌درمانی این درد است آغاز می‌شود و با بیان درماندگی و یک پرسش پایان می‌یابد. این وصف حال در قسمت سوم به گونه‌ای دیگر ادامه می‌یابد. آغاز قسمت چهارم را پرسشهایی در زمینه بخت و تقدیر تشکیل می‌دهد، پرسشهایی که پیشتر در آغاز قسمت دوم نیز مطرح شده بود، این بار سایهٔ چاره‌ناپذیری تقدیر با بیان درماندگی وعجزی که بی پایان می‌نماید درهم می‌آمیزد تا آنجا که به سرحدّ نومیدی می‌رسد؛ امّا ناگهان برق امیدی درین تیرگی می‌درخشد و عجز به نیاز و نیاز به ناز بدل می‌شود.

در قسمت پنجم با آنکه هنوز فضای مناجات از بر نیامدن با بخت و بخشش ازل آکنده است، پرتو امیدی که پیش ازین بر عجز یکسره روشنی ناز تابانیده بود، در پایان این قسمت نیز همچنان نور می‌پاشد. در قسمت ششم، سخن از شماری می‌رود که پیشتر از جهت کاستی بر آن می‌لرزید؛ امّا اکنون این شمارکه در روشنی نیاز و ناز شناخته شده است «درد بیرون از شمار» و مایه افزونی و مباهات است، بنا براین کلام اوج فراخور می‌یابد.

در قسمت هفتم، نور امید به سزاواری بخشایش درمانده تفسیر می‌شود و باز لایه‌های دیگر درد نمایان می‌شود؛ اما لحن کلام از استوارترین امیدهای دردمند، لبریز است، این بند دربردارندهٔ بیان فهرستی از دشوارترین و باریکترین درماندگی‌هاست برای برانگیختن سزاوارترین بخشایش‌ها.

قسمت‌های هشت و نه و ده که گاه یک مصراع برجسته بیش نیست، از بیان درد اسیری و دیرپایی اسارت و انتظاری طاقت‌سوز آکنده است و پس ازین چند بند کوتاه که همچون درد بی‌درمان فشرده و سنگین است، بند یازدهم همچون فریادی که از رسایی تا آن سوی آسمانها برمی‌شود، قرار می‌گیرد، زیرا در حالی اینچنین دشوار میان خود، که دوست است و دشمن، تفاوتی نمی‌بیند.

در قسمت دوازدهم گویی چشم دردمند را بر حقیقت درد می‌گشایند و پرده از روی کار برمی‌گیرند تا ژرفای هول درد را بدو بنمایند، ازین روی درین قسمت بیان درد به گونه‌ای معرفت‌آمیز از سرگرفته می‌شود، زیرا عمق این درد بی‌درمان را دریافته است که نه بی او به سر می‌شود و نه با او.

بند چهاردهم بیان این حال است که پیر هرات آنرا به تخم بر سنگ پراکندن و کمند در کوه افکندن تشبیه می‌کند.

۱ـ الهی، درد می‌دانم، دارو نمی‌دانم
یا می‌دانم، خوردن نمی‌توانم
نه یارم گفت که این همه درد چرا بهرهٔ من
نه دست رسد مرا به معدن چارهٔ من
به شغل درد و بیم تاوان
نشستن به ماتم چند توان؟

****

۲ـ سبحان الله، این چه بتر روزیست؟!
ترسم که مرا از تو جز از حسرت، نه روزیست.
خفته و رفتن بدل می‌سگالم
زهرمی‌خورم و از درد می‌نالم
نه چنانم که می‌پندارم
و نه آنم که می‌نمایم
هرگز کس از چنین نیک فاآید، تا من آیم؟

****

۳ـ می‌لرزم از آنکه نه ارزم
و از آنم که سزم جاوید نیاویزم
پس چه سازم؟ جز آنکه می‌سوزم
تا ازین افتادگی کی برخیزم

****

٤ـ الهی، از بخت خود چون پرهیزم؟
از بودنی کجا گریزم؟
و ناچاره را چون آمیزم؟
و در هامون کجا گریزم؟
گاه گویم که خاک بر سر خود ریزم
و گاه چون غرفه شد گان، از هر چوب می‌آویزم
من چه دانم؟! از برخود آتش انگیزم
یا بر سزای خود افسوس می‌بازم.

من به چنین بخت کی بو که تازم؟
کارک خود روز و شب می اندازم،
و از زبان انگشت خود می‌گزم.
چون نومید مانم که گنج روز نیازم؟
بی خود با تو می‌نگرم و می‌نازم!

****

۵- الهی، از بس که از هر وادی بخت خویش خواندم
واز جستن نا یافتنی بماندم،
هر چند که شمارک خود با خود باز راندم
مرا تو ماندی، بر تو موقوف ماندم

****

۶- الهی، ار شمار تو به درد من می‌راست اید، من بیشم،
ور حساب تو با مایه داران است، من درویشم،
وار کارک من، درمن بندی، من نه بدست خویشم.

****

۷- الهی، چون به جای وخشودن است آن رهی کش خاموشی بیگانگیست
و بستاخی دلیری است؟!
و چون نازک است کار آن رهی کش آرام بریدن است
و طلب کردن بلا گزیدن؟!
و چون باریک است راه آن رهی کش خود را ندیدن از خدمت، رسیدن است
و خود را دیدن، با خود آرمیدن است؟!
و چون گرانباراست آن رهی، کش ندیدن دعوی است
و بدیدن شکوی است؟!
و چه کار است کار آن رهی، کش مراد یکیست
و دریافت شکیست؟!

****

۸- به چراغ روز آوردن چون توان؟
نا آگاه را آسان!

****

۹- آه از اسیری و مدّت به این دیری!

****

۱۰- من در درد انتظار، روشنایی چون بینم؟
همه برها بر گرفتند تا من منتظر می‌نشینم!

****

۱۱- آه از آخر این انتظار جز زان کنند
ای فریاد رس، این چنین با دشمنان کنند!!

****

۱۲- پنهان از خود در تو می‌زارم
حجاب می‌بینم و کشف می‌پندارم
و به حکایت بی خبران می‌آسایم
و برنیم نسیم باد شادی می‌پیمایم
و خبر خود از دلها می‌جویم
و عیب خود در گام خود، در راه می‌پویم
و به پنداره وادی باز می‌گذارم
و محابای تو برروی جنایت‌های خود می‌نگارم
و تا کی بردارد این فرهیب می‌نگرم؟!

****

۱۳- اکنون باری، از هرچه می‌پندارم دگرم
و در هرنفسی که برزنم بترم.

****

۱۴- نه دریغم به هرچه بینم
و نه طاقت دارم که بی تو بنشینم
گویی بر سنگ تخم می پرکنم
یا کمند درکوه می افکنم!![۲۹]

****

۲ ـ سجع شطح ها

اگر شطح را آن جملات و عباراتی بدانیم که صوفی وعارف درغلبات وجد و حال و از سرمستی وبی خودی برزبان می‌راند که مدلول ظاهری آنها، دعوی داری و انکار و اعتراض باشد، پاره‌ای از جملات و عبارات پیر هرات ازین شمار است، با این تفاوت که اهل ظاهر و عامه به سبب بافت خاص بر محتوی آن انکار نمی‌آورده‌اند. خود او با توجّه به همین معنی آنجا که اینگونه سخنان خویش را با سخنان حلّاج مقایسه می‌کند می‌گوید «من سخن می‌گویم مه از آن که او (=حلّاج) می‌گفت و عامّه می‌باشند و انکار نمی‌آرند و آن سخن (=محتوای اصلی که مساوی با شطح است) راز می‌بماند ناوغست که آن کس که نه اهل آن بود خود درنیاود».[۳۰] و شاید علّت آنکه اینگونه اقوال او در کتابهای شطحیات شیخ روزبهان شیرازی و حسنات العارفین محمد داراشکوه راه نیافته همین باشد، علاوه بر آن چنانکه در احوال زندگانی و سیرت او آمده است به پایبندی شریعت و تعصّب در آن و مخالفت با مبتدعه شهرت داشته است و بر سر این ها وی در طبقات الصوفیه بر پاره‌ای از اقوال و احوال بایزید بسطامی که شطح های او معروف است، ایراد می‌گیرد و شطحیات حسین بن منصور حلاج را تأویل می‌کند و بزرگترین ایراد او را عدم شناخت موضع سخن و مراعات حال شنوندگان می‌داند که احتمال سخنان او نکردند و بروی انکار آوردند و دلیل آنرا که بر سخنان خواجه عبدالله انصاری با وجود اشتمال بر معانی مهمتر از سخنان حلّاج، انکار نمی‌آورند مراعات همین نکته ها می‌داند.

باری سخنانی ازین دست در آثار پیر هرات را که چاشنیی از اعتراض وراهی به شطح دارد و از نظر ساختمان به مناجات ها مانند است «شطح ـ مناجات» می‌خوانیم. این جملات همه جا مسجّع است و ناگفته پیداست که سجع و آهنگ در تأثیر و زیبایی آنها نقش اساسی دارد. از نظر کمیّت، شطح ـ مناجاتهای او غالباً دورکنی است و البته این قالب کوتاه و فشرده مناسبترین قالبها برای بیان این معانی است. طرح کلّی این جمله ها بر پایه تناقض آمیزی میان رکن اول و دوّم نهاده شده است. به سخن دیگر تقابل خمیرمایه اصلی این ساختمان است به همین سبب مفاهیم اعتراض و انکار و پرسش را در بردارد و از این نظر با آنچه در تداول شطح نامیده می‌شود تفاوت دارد. برحسب ساختمان ظاهری سه گونه زیر در آنها دیده می‌شود:

۱ـ استفاده از تناقض آمیزی و تقابل به صورت جمله شرطی در رکن اول و جمله پرسشی در رکن دوم که از نظر معنی جواب شرط است و گاهی جمله دوم فاقد ادات پرسش

است.
الهی، اگر به دعا فرمانست/ قلم رفته را چه درمانست؟ ۵۰۶، ۶۸۳
الهی، اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد/ گندم آدم را که روزی کرد؟ ۷۱۴، ۶۷۸، ۶۹۲
الهی، اگر تو خواهی همه آن کنم که تو خواهی / چون همه آن کنی که تو خواهی، پس ازین بیچارهٔ مفلس چه خواهی؟ ۴۳۴
الهی، اگر تو مرا خواستی / من آن خواستی که تو خواستی. ۶۴۹
الهی، اگر عبدالله را بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید آلایش او را / اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را ۴۲۱، ۶۴۷
۲- استفاده از تناقض و تقابل، بدون کاربرد حرف شرط در رکن اول و پرسش در رکن دوم:
همه او کند/ اما در گردن این و او کند! ۴۱۷، ۴۴۹، ۶۵۸، ۶۸۷
الهی، رهی را می‌خوانی و در راه چاه/ اگر در افتد رهی را گناه!
۳- با همان ساختار؛ اما رکن دوم بصورت جمله پرسشی:
الهی، امانت عرضه کردی بگریخت کوه/ چونست که امانت بهرهٔ من آمد و تجلّی بهرهٔ کوه؟ ۳۸۵
آنرا که خواهی آب در جوی روانست/ آنرا که نخواهی چه درمانست؟ ۶۶۴

۳- سجع کلمات قصار، پند و حکمت.

آشناترین و کهن‌ترین کاربردهای سجع در کلمات قصار و پند و حکمت است که پیشینه آن به ادوار قبل از اسلام و پیش از تکوین زبان فارسی دری می‌رسد![۳۱] و در زبان فارسی به نظر اهل فنّ کلمات قصار صوفیان بیشتر مسجّع است. اشتمال این جملات مسجّع بر معانی محوری و عمیق عرفانی که رمزوار و اشارت گونه است، سبب گشته که صوفیه این قالب خاص را برای بیان اندیشه‌ها، عقاید و تجربه‌های روحانی و تعالیم خویش به کار ببرند، زیرا کوتاهی جمله و فشردگی معنی انتقال رموز و اشارات آنان را برای اهل آن آسان و برای دیگران دشوار می‌سازد. غالب این جملات در عین مسجّع بودن از تصرّفات لطیف ذوقی صوفیه بهره‌مند است و این خصوصیت بر دلنشینی و زیبایی آن می افزاید و قابلیّت حفظ و نقل آنرا به حدّ اعلی می‌رساند. این جملات نیز مانند سایر اقوال و اشارات صوفیه از خصیصهٔ تفسیرپذیری بالایی برخوردار است.

از نظر ساختمان بیرونی و کمیّت، بیشتر جملات قصار دو رکنی است، اما این کمیّت در پاره‌ای از موارد اگر تصرّف گردآورندگان مجموعه رسائل و کاتبان آنها نباشد تغییر می‌کند و عدد ارکان به شمار بیشتری می‌رسد. با این همه باید توجّه داشت که بزرگترین ویژگی جملات قصار کوتاهی و فشردگی آنهاست به همین سبب در مجموعه رسائل فارسی پیر هرات افزایش شمار ارکان و طول کمیّت را بویژه آنجا که مجموعه‌ای ازین جملات که مفاهیم پند و اندرز را دربردارد و به دنبال هم آورده شده است، نتیجه تصرّف مجموعه‌سازان دانست. بعضی ازین بندهای متوالی، ساختاری مشابه مناجاتها دارد، یعنی گاه قوافی سجع‌ها در رکن‌های متوالی یکسان است و گاه رکن‌ها دوبدو با هم قافیه دارند. تفاوت محتوایی کلمات قصار با مناجاتها اشتمال آنهاست به پند و اندرز و اخلاق و تنبیه. آن لحن نیازمندانه که فضای مناجاتها را به سبب احساس درماندگی و عجز از عطر دلاویز اخلاص عمیق انباشته است، آهنگ وعظ و تذکیر به خود می‌گیرد و سبک واعظانه پیدا می‌کند امّا آنجا که محتوی دریافت‌های عرفانی و اشارات و رموز تجربه‌های ناب روحانی است و کلام تفسیرپذیری قابل ملاحظه‌ای می‌یابد، خشکی وعظ و پند و دلالت‌های مستقیم الفاظ رخت برمی‌بندد وفضایی که حاصل اینگونه معانی است گسترده می‌شود. ساختمان ظاهری جملات در هر دو کاربرد یکی است و تنها تفاوت میان آنها چنانکه گفته شد درمحتوی است، بنابراین بر اساس محتوی کلمات قصار پیر هرات را به سه گونه تقسیم می‌توان کرد:

الف، با محتوای عرفانی که اعم است از اشارات و رموز و بیان تعلیم طریقت و دریافت‌های خاص. ب، با محتوای حکمت. ج، با محتوای پند و اندرز

۱- با محتوای عرفانی.

یکی راهمّت بهشت است و یکی را دوست/ فدای اویم که همه همّتش اوست. ۳۸

محبت دربزد محنت جواب داد/ من غلام آن کسم که خوش آمد فرا آب داد. ۱۳۰

بستگان زنجیر بلای او با کسی آرام نگیرند/و داغ زدگان شراب لقای او جز از دست لطف او جام نگیرند ۱۳۰

در آن محلّت که محبّت سرای گیرد/ محنت زهره ندارد که جای گیرد. ۱۳۱

دوستی نام بی نامان است و نشان بی نشانان است/ بادیهٔ دوستی پر از خون عزیزان

است / حقا که چنین است والله که چنانست. ۱۷۳
درین راه اگربی مرادی مردی/ و اگربی دردی گردی. ۱۸۶
دشوار است، دشوار است/ تا از خود بنرهی کاراست! ۴۸۱
هیزم تویی و مهرش آتش/ آتش در هیزم زن و بنشین خوش. ۵۱۸
درویش نَبوَد و اگر بُوَد درویش نبوَد. درویش خاکی است بیخته و آبی برو ریخته/ نه کف پا را ازاو دردی و نه پشت پا را ازاو گردی. ۶۵۸

۲- با محتوای حکمت.

اگر تو خود را بشناختی، از شادی و نشاط بگداختی / اگر صحبت خود دریافتی، از هر دو عالم بپرداختی
ای طالب تا تو بر جان و مال خود می لرزی / حقّا که به دو جو نمی ارزی / بنگر که چه می‌ورزی / همان ارزی که می‌ورزی. ۵۸
نه که از دوست و یار عیب ناید / امّا چشم دوست بر عیب ناید. ۹۳
مس در صحبت کیمیا افتاد زر گشت / خستهٔ خرما در دست دهقان افتاد درخت پر گشت / و آنکه به دست هیزم کش افتاد خاکستر گشت. ۱۱۹
وایسته را هر شب، شب قدر است / ناوایسته را از شب قدر چه قدر است؟ ۳۷۹
سبو چون درست بود در دست آویزند/ چون شکست، نهندش در آگوش / ای شکسته خاموش/ نه اینجا گمی و نه آنجا فراموش. ۶۸۱

۳- با محتوای پند واندرز.

غم دنیا مخور غم دین خور/ غم نان مخورغم ایمان‌خور/ که کار بس با خطر است/ اگر ترا ازین راه خبر است. ۲۱
همّت بلند دار تا به هر خسی نیامیزی / خوشخو باش تا به هر دلی بیامیزی. ۴۹
ای پارسای دین فروش / دین خود را به لقمه‌ای و درمی بمفروش / سرمایهٔ دین و آخرت خود را بگوش / دین و مسلمانی خویش در سر درم مکن / دل و عقل خود را در سر شکم مکن / مُهر از کیسه بردار و برزبان نه / مِهر از درم بردار و بر ایمان نه / آنچنان نمای که باشی / آنچنان باش که نمایی / آن نمای که آنی / و گرنه به تو نمایند چنانکه سزای آنی. ۵۹
درون گور همه حسرت است / و بیرون آن همه عبرتست/ میان حسرت و عبرت چه جای عشرتست؟/ که ابنای دنیا، دنیا را به حرص به دست آرند/ و به حسرت

بگذارند.   ٦٥ - ٦٤
آنچه داری بخور و بخوران / تا نمیری همچو خران/ مزه دینه بشد و بزه دینه بماند.   ٧٢
روز در تدبیری و شب در تقصیری/ جوانی بگذشت، آمد روز پیری/ به عذر پیش آو استغفار / ترک تقصیر کن و استغفار / از سر زاری و نیاز / نه از تکبّر و ناز/ که عمر را بگذاشتی به غفلت و بد عهدی / امسال بتر از پار و امروز بتر از دی.   ١٢٨
هر گستاخی که از تعظیم خالیست حرمانست/ هر حقیقت که از شریعت خالیست خذلانست / چون خطر پنهانست/ علم خطر نیز همچنانست / تا بود تو در میانست/ چه جای امانست / حکم گردانست / و قضا روانست / مرد آنست که در رنج و راحت یکسانست / قضای حق تیغ برّانست/...   ٤٦١

٤- سجع با آیات و احادیث و کلمات عربی.

آیات و احادیث در نثر فارسی در غالب متون پیش از آثار خواجه عبدالله انصاری در بافت نثر فارسی به صورت استناد، استشهاد و تأیید به کار رفته است و درین میان آثاری مانند تاریخ مسعودی اثر ماندگار ابوالفضل بیهقی را باید تا حدودی استثنا کرد زیرا درین کتاب آیات و احادیث و جملات عربی در پاره‌ای از موارد از نظر معنی در امتداد معنی جمله فارسی به کار رفته است و بخشی از معنی را در بر دارد. در واقع صناعت دبیری خود مقتضی چنین شیوه‌ای در نثر بوده است؛ با این همه صاحبنظران سبک بیهقی و استادش ابونصر مشکان را از نمونه های نثر مرسل عالی به شمار آورده اند و نه نثر فنّی.

کاربرد آیات و احادیث در رسائل خواجه عبدالله انصاری به گونه ایست که در گذشته مانندی برای آن نمی‌توان یافت و پس از وی نیز جز در نثر مصنوع وجود ندارد. اقتباس آیات و احادیث در آثار پیر هرات بویژه در رساله کنزالسالکین به گونه ایست که بخشی از آیت یا حدیث، نه تنها رکنی از ارکان سجع و پایه اصلی سجع رکن های پیشین است بلکه از نظر بافت کلام بخشی از معنی جمله و گاه رکن اصلی جمله همان آیت و حدیث است. با آنکه در رسائل دیگر کم و بیش این شیوهٔ اقتباس دیده می‌شود رساله کنزالسالکین جلوه گاه خاص این صنعت گری است و می‌توان گفت که طرح اصلی این رساله بر همین شیوه نهاده شده است، زیرا درین رساله گاه در سراسر فصلها از آغاز تا پایان در سجع های متوالی این روش اعمال شده است چنانکه در فصلهای شب و روز و قضا و قدر و عقل و عشق دیده می‌شود. واین نوع سجع آرایی است که نظیر آنرا در ادوار بعد نیز

کمتر می‌توان یافت.[۳۲]

اهمیّت این نکته از نظر تحوّل نثر فارسی آنگاه روشن می‌شود که میان اینگونه اقتباس‌ها در نثر عربی و نثر فارسی مقایسه‌ای انجام دهیم و دشواری‌های کار نویسنده فارسی زبان را در این آمیزش فارسی و عربی به گونه‌ای که گسستگی و ضعف نه در لفظ و نه در ادامه معنی روی دهد، در نظر آوریم متوجّه خواهیم شد که برون شد از تنگنای چنین تجربه‌ای، آنهم در آغاز راه چندان آسان نیست و مراعات دقایق فنّی خاص را طلب می‌کند.[۳۳] درین مورد نیز با همه دشواری‌ها بنای سجع رکن‌های دیگر بر لغات فارسی نهاده شده است و چنین کاری نشانهٔ توفیق و توانایی پیر هرات در این میدان صعب است.

در این شیوه نیز پیر هرات تصرفات و ابتکاراتی کرده است و چند گونه سجع آرایی با آیات و احادیث و جملات عربی انجام داده است.

یک نوع از سجع‌های او با آیات کلام الله مجید آنست که بنای سجع‌ها نه تنها از نظر قرینه سازی با آیتی که در آخرین رکن می‌آید، از نظر تساوی هجاها و کیفیّت تلفیق و ترکیب، با یکدیگر منطبق باشند، بلکه انشاء قرائن نخست به گونه ایست که با معنی قرینه بعدی و از جمله آخرین قرینه که آیت است مطابقت داشته باشد:

الهی، ظاهری داریم شوریده، باطنی داریم در خواب / سینه‌ای داریم پر آتش، دیده‌ای داریم پر آب / گاه در آتش سینه می‌سوزیم و گاه در آب چشم غرقاب / والیه المرجع و المآب. ۴۰ و ۵۱۲

اگر ذریّت ابوالبشری / و امت شفیع المحشری / سر تسلیم بنه / و انصاف بده / آدمی و گزافات گفتن / مؤمن و خرابات رفتن / ایمان و زناکاری / اسلام و رباخواری / نورمانی ظلمت جویی / دروغ و غیبت گویی / زهی چراغ بی فروغ / زهی وعدهٔ بدروغ / نی نی غلطا / سر جعلناکم امّة وسطا. ۶۲۵

نوع دیگر آنست که قرینه دوم در سجع‌های متوالی آیات، احادیث و جملات عربی است:

حمد بیحد الهی را / ثنای بی عد پادشاهی را / که برداشت از دیدهٔ دلها رَمَد / و رفع السَّموات بِغَیر عَمَد / و بگسترانید فرش / ثم استوی علی العرش / و به قدرت از فهم دور / وَجَعَل الظُّلماتِ وَالنُّور / و پدید آورد دی و بهار / وَ خَلَق اللَّیلَ وَالنَّهار / و بیافرید کوه و کمر / وَ سَخَّر الشَّمسَ وَ القَمَر / و بیاراست چهرهٔ صباح / وَ هُوَ الَّذی أَرسَل الرِّیاح / و شمع یقین نهاد در خلد / سُبحانه أَن یَکُونَ لَهُ وُلْد / آمرزندهٔ خطا و عمد / لَهُ الملک و لَهُ الحَمْد / دانای

ضمایر هر قوم /لا تأخُذهُ سنةٌ وَلا نَوم / بخشنده فرح و سرور / وَ هُوَ عَلیمٌ بالذّات الصُّدور/ دارنده آسمان و زمین / فَتَبارَکَ الله رَب العٰالمین. ۵۳۷

کارمکن، ناجایز / عَلَیکُم بِدِینِ العَجائز / این ستیزه و جدل تا کی / قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشد مِنَ الغَی. ۵۷۰

نکته موعظه و پند ایشان سرّسَراء والصّابِرینَ فِی البأساءِ والضَّراء/ نه شیخ گویند خود را نه مولانا/ یَبْتَغُون فَضلاً مِن الله وَ رضوانا ۵۷۶

نوع دیگر آنست که آیات در آخر قرینهٔ نخست قرار دارد و قرینه بعدی آن فارسی است:

ای مژده یافتگان لَهُم البُشری / چه می‌کنید این گنده پیر شوی کش را؟ ۶۲۴

مُوکّل سُبحانَ الّذی أسریٰ/ اگر چه گرد او گرفته فرا/ قهر او می‌گوید برو/ لطف او می‌گوید بیا. ۶۵۹

و گاهی درهمین موارد که آیت در رکن اول اقتباس شده است قافیه سجع در هر دو رکن بر کلمات فارسی نهاده شده است:

والّذینَ جاهَدوا از قرآنست / قلم رفته را چه درمانست؟ سَقٰیهُم رَبّهُم تمام است/ شراباً طَهوراً کدام است؟ ۶۶۰

هر دلی که برخوردار از أنْزَلَ السَّکینه باشد /اورا با برادرمسلمان چه کینه باشد؟ ۴۲

و گاهی آیت درآغاز رکن دوّم می‌آید:

درویش را نه خانه بود نه جای/ إرجِعی إلٰی رَبّک شنیدی مپای / و سخن میفزای و بیای. ۱۷۳

و گاه درمیانه رکن دوم و یا پیش ازفعل ربطی که درحکم ردیف سجع است:

توانگران به زروسیم نازند/ و درویشان به نَحْنُ قَسَّمنا سازند. ۴۸۴

فارغ منشین که امروز تو مشغولی این و آن است/ و فردای تو شب حسرت کُلُّ مَن عَلیْها فٰان است. ۵۵۱

عشق درد بی درمان است/ و دل بَینَ الإصْبَعَینِ مِن أصابع الرَّحمن است.

در رساله چهل و دو فصل (شماره ۱)به هنگام نقل و ترجمه احادیث نبوی(ص) پیر هرات جملات مسجّعی در نعت پیامبر اکرم می‌آورد که بنای رکن دوم آن در بیشتر موارد بر آیه کلام الله نهاده شده است و گاه آخر هر دو رکن بر آیت بنا شده است و آنجا نیز که از

آیت استفاده نمی‌کند بنای سجع بر صفات و نعوتی گذاشته شده است که با آیت یا حدیث قافیه دارد و سجع او درین مورد، سجع های آغاز فصول تذکرة الاولیاء عطار را به یاد می‌آورد:

ابوهریره روایت می‌کند از آن شاه بارگاه قبول / و از آن سلطان کامران وَ ما مُحَمَّدٌ اِلاّ رَسُول (٦)

و او روایت می‌کند از آن بلبل بستان سرای سُبْحٰانَ الّذی أسریٰ / و آن طوطی خوشنوای وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الهَوی. ١٣

روایت کند از سلطان ممالک شرع و اسلام / مهتر عالم علیه الصلوة وَ السَّلام ١١

۵- سجع وصف‌ها.

نثر فارسی دری در گذار از مرحلهٔ ساده به مرسل عالی و از آن به دوران نثر فنّی و مصنوع از زمینه های مختلف سود برده است. یکی ازاین زمینه هاتوصیف است که کم وبیش پس ازسده چهارم وارد نثرفارسی شده است و بیشتر در متون تاریخی دیده می‌شود و ازین دیدگاه تاریخ بیهقی از همه غنی تر است؛ با این همه حتّی در همین تاریخ نیز با آنکه نویسنده در وصف ها از عناصر شعری استفاده می‌کند و انشاء او درین مواضع به طور محسوس با قسمت های دیگر تفاوت پیدا می‌کند، قصد نویسنده ازین کار ورود به حوزه های فنّی نیست، امّا در رسائل فارسی پیر هرات اوصاف متعددی وجود دارد که آشکارا بیان کننده قصد و ارادهٔ او در ورود به میدانهای شعری و نثر فنّی است. درین زمینه نثر او در شکل و محتوی به قلمرو شعر وارد می‌شود و با این وجود در مقایسه با اوصاف مشابه در آثار دوره های نثر فنّی، توجّه به آراستگی نثر و کاربرد عناصر شعری و صناعات لفظی، موجب ضعف و سستی معنی نمی‌شود و در اکثر موارد تعادلی درخور میان لفظ و معنی حفظ می‌شود. همچنین در اوصاف او از نوع قرینه سازی های فنی که در الفاظ و کلمات چه در داخل قرینه ها و چه در قرینه های متوالی در متون مصنوع دیده می‌شود، نشانه ای وجود ندارد و با آنکه از انواع تشبیه و کنایه و استعاره و مجاز و صنایع لفظی استفاده شده است، جملات کوتاه وقرینه ها متساوی و افعال زنده است و همین ویژگی ها به وصف های او پویایی و حرکت و زندگی می‌بخشد، در حالیکه در اوصاف مشابه در نثر فنّی دوره های بعد آنچه که تصویرها را از حرکت تهی می‌کند قرینه های طولانی است که علاوه بر تناظر و تناسب های مختلف میان اجزا در رکن های طولانی، در داخل هر رکن نیز مجموعه ای از

انواع قرائن و تناظر و تقابلهای دیگر دیده می‌شود. خالی بودن وصف های خواجه عبدالله انصاری ازین عوارض و توجه او به عناصر پویایی در کلام و اهمیّت معنی از امتیازات مهم شمرده می‌شود. از میان وصف های او آنچه که به وصف طبیعت تعلّق دارد و در فصلهای کنزالسالکین آمده است فنّی‌تر و طولانی‌تر است. از نظر معانی و موضوعات نیز وصف های او چنانکه در نمونه های زیر دیده می شود تنوّع دارد:

الف۔ مدح وذم (درویشان حقیقی و مجازی)

«اینها هوشیاران مستند/ بیداران الستند / غنی دلان تنگ دستند/ آه گویان هو پرستند/ پاکانی که از مستی هستی رستند/ و از قفس هوس جستند / و قرابه صیت و جاه شکستند / و در حریم لی مع الله نشستند/ شب ها بر فلک طاعت ماهند/ و روزها برسریر قناعت شاهند/ در زمین به ناکامی مقهورند/ و در آسمان به نیک نامی مشهورند / همه برادران ارادت / و یاران عبادت.»

«اکنون جمعی پیدا شده اند که ایشان را رنگی وینگی بیش نیست، خانه و نامی / دانه و دامی/ شمعی و قندیلی / زرقی و زنبیلی / و ترنم بم و زیری/ توغی و چوگانی/ سرایی و دکّانی / سفره و سماعی / حجره و اجتماعی / صومعه و خانقاهی/ ایوان و بارگاهی/ قومی بی تهجّدی / گروهی بی تشهّدی / بعضی صوف پوشیده / گروهی موی تراشیده/ و دل هزار کس خراشیده/ آستین کوتاه چون اهل راز کرده / و دست به مناهی دراز کرده/ و روز تا شب کرامات گفته/ و شب تا روز به غفلت خفته/ و از سوز سرّ به نام قانع / و از دین با ایشان هزار مانع / کلمات همه مشاهده/ و فرسنگها دور از مجاهده/... ایشان را نه در خانهٔ دل هوایی / و نه در خوان فقر نوایی / و نه سوی شهر شهود رایی / هر یک را شکل و سیمایی /... به صورت شمعْ عشّاقند و به سیرت جمع فسّاقند ...» ۵۷۷ - ۵۷۹

ب۔ وصف طبیعت.

«به گلزاری رسیدیم / و سبزه زاری دیدیم / که نموداری بود از بهشت / خاک او عنبرسرشت/ میدان او رفته/ گلهای او بناز شکفته /جانوران او زیبا/ صحن او همه دیبا/ درختان او بلند / هوای او بی گزند/ گلهای او با طراوت / میوه های او با حلاوت/ جویبار او پر آب / شبنم او گلاب/ نه در شکوفه های او نقصی / برگهای او را طراوت و رقصی / در هر طرف سبزه ای/ در هر سبزه ای غمزه ای / در هر گوشه ای خوشه ای / بر هر شاخی بلبلی/ بر هر درختی غلغلی»

«بید خنجر کشیده که سرافرازم / غنچه پیکان تیز کرده که تیراندازم / چنار در تمنای پیام / برقدم قیام / پنجهٔ دعا باز کرده/ و عزم جزم راز کرده/ بنفشه چون تابیان بگداخته / و سر خجالت پیش انداخته/ نرگس چون مرید مراد از دست داده / دست عجز بر سر نهاده / لاله چون رعنایان شیفتهٔ رنگی / و چون برنایان فریفته ینگی/ گل دورنگ چون عاشقان بی رنگ / شکوفه از ذوق وزیدن نسیم / جوانمردی نموده به سیم / گل زرد چون زنان به‌زیور کوشیده / و سر تا پا زر پوشیده / گل سرخ از برای حاضران / و تماشای ناظران / بر گلبن تازه / رخ را داده غازه / گل صد برگ / چون فقیری بی رنگ / با خرقهٔ صدپاره / و عالمی بدو نظّاره / نیلوفر چون اهل کرامات / در اظهار مقامات / دل ازین خاکدان برکنده / و سجّادِه بر آب افکنده/...»

وصف خزان

«در وقت خزان بیداد/ اتّفاق به همان باغ افتاد/ دیدم که حکم الهی رسیده/ و صرصر تیرماهی وزیده/ گلها ریخته / عندلیبان گریخته/ لاله مرده/ و شکوفه پژمرده/ بنفشه بیمار/ و نیلوفر سوگوار/ نسرین افتاده/ نرگس جان داده/ سمن آواره/ چمن بیچاره/ ریاحین در سکرات / چشم عبرت بین در قطرات / غنچه ها ریزیده/ برگها پوسیده / جویبارها سراب/ گلزار ها خراب/ هوای او پر گرد/ سبزه های او رخ زرد/ نازنینان رزان / کشتهٔ تیغ خزان/ باد چون بی سرو پایی / هریک را دفن کرده به جایی /...»

«ابر بریشان گریان/ و رعد نوحه گری غرّان/ نار در دل انار پنهان/ انگور را خون از دیده روان/ آسمان جامه کبود پوشیده/ زمین رخ را خراشیده / زاغ در آن مصیبت نگاه کرده/ و جامه بر خود سیاه کردهٔ / از باغ برآمده/ و به جای بلبل کلاغ درآمده/...» ۵۸۴

ج. وصف های دیگر

در رساله کنزالسالکین سه‌باب عقل و عشق و مناظرهٔ شب و روز و جوانی و پیری در ساختاری از سجع های کوتاه و فشرده بر اساس تقابل اوصاف بنا شده است و شکل کلّی در باب عقل و عشق و شب و روز، شکل مناظره است و نویسنده در گزارش این مناظره‌ها راوی داستان است. در این مناظره‌ها و تقابل صفات، مجموعه ای از ویژگی ها، اوصاف، حالات درونی و بیرونی مادی و معنوی و... با درونمایهٔ بهره‌ور از نگرش عرفانی و اعتقادی بیان می‌شود و تعارض و تقابل ارزش ها به سطح حروف و کلمات نیز کشیده می‌شود.

روش تقابل ارزشها، از عناصر عمده ادبیّات عرفانی است. در این روش، ارزشهای متعارف و معتاد در مقابل ارزش های غیرعادی و نامتعارف قرار داده می‌شود تا ارزش واقعی دومی نموده شود و بی ارج بودن ارزش متعارف و معتاد که به سبب محدودیت جهان‌بینی و ابتلای اکثریت به آن ارزش ها به طریق عادت، ارزش اصلی پنداشته شده است آشکار گردد. در این تقابلها ارزش های جاری و شناخته شده عرف عام در برابر ارزش های خاص قرار داده می‌شود بدینگونه ارزش غیرمتعارف که اختصاص به خواص دارد و در پرده عرف عامه ناشناخته مانده است، شناسانده می‌شود. شیوه بیان در اینجا نیز مبتنی بر ایجاز و کوتاهی است و به‌سبب حضور تقابلهای عام و خاص جنبه هنری و غافلگیری در آنها بسیار قوی است و استفاده از سجع و قافیه و عناصر دیگر کلامی، گاه موجب التذاذ و اقناع در حد اکثر آن می‌شود. در پاره‌ای از موارد چاشنی طنزی ظریف ارزش عادی و موجود را مورد تردید و پرسش قرار می‌دهد.

این تقابلها بویژه در بابهای عقل و عشق و مناظرهٔ شب و روز به دوگونه زیر دیده می‌شود: تقابل به صورت تناوب و تقابل بصورت ترادف. در گونهٔ نخست تقابلها در سجع های دو رکنی که هر کدام از ارکان در بردارندهٔ عنصر متقابل است بیان می‌شود و در گونه دوم مجموعه ارزش ها به صورت ترادف برشمرده می‌شود یعنی اول یک مجموعه و سپس مجموعه متقابل دیگر ذکر می‌شود.

الف. تقابل متناوب.

عقل گفت: من سبب کمالاتم / عشق گفت: نه من در بند خیالاتم.

عقل گفت: من مصر جامع معمورم / عشق گفت: من پروانهٔ دیوانهٔ مخمورم.

عقل گفت: من بنشانم شعلهٔ عنا را / عشق گفت: من درکشم جرعهٔ فنا را.

عقل گفت: من یونسم بوستان سلامت را / عشق گفت: من یوسفم زندان ملامت را...

عقل گفت: من تقوی به کار دارم/ عشق گفت: من به دعوی چه کار دارم...

۵۴۴ - ۵۴۳

ب. تقابل مترادف

عقل گفت: من گشایندهٔ در فهمم / زدایندهٔ زنگ وهمم / بایستهٔ تکلیفاتم / شایسته تشریفاتم / گلزار خردمندانم / دست افزار هنرمندانم / ای عشق ترا کی رسد که

دهن بازکنی و زبان طعن دراز کنی ؟... تو کیستی خرمن سوخته‌ای و من مخلص لباس تقوی دوخته‌ای

عشق گفت: من دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم / برآرندهٔ شعلهٔ شوقم / زلف محبت را شانه‌ام / زرع مودت را دانه‌ام / منصب ایالتم عبودیّت است / متکاء جلالتم حیرت است / کلبهٔ باش من تحریض است/ حرفهٔ معاش من تفویض است/ گنج خرابه بس نامم / سنگ قرابهٔ ننگ و نامم / ای عقل تو کیستی مؤدب راه / و من مقرّب شاه.

۵۴۵

در مناظرهٔ شب و روز روش تقابل با عقل و عشق تفاوت محسوسی دارد و آن اینست که هریک از طرفین در ضمن برشمردن اوصاف خویش مجموعه اوصاف طرف مقابل را نیز ذکر می‌کند. درین شیوه پیر هرات با دقّت تمام توازن مقابله صفات را حتی در مورد استناد هریک از شب و روز به آیات قرآنی حفظ می‌کند:

«روز سر کشید و گفت: من زیارت احبابم / و عمارت اسبابم / نفقهٔ زن و فرزندم / صدقهٔ خویش وپیوندم / هنگام زراعتم / روز بازار بضاعتم / سفرهٔ من نور است/ ظلمت از من دور است / خوان من اسباب است / قرص کرم من آفتابست/ گنج نامهٔ من إنَّ فی ذلک لآیاتٌ لِأُولِی الألبٰاب است/...»

شب گفت که: صومعه حضورم / سجادهٔ سرورم / آرام دلهایم / سکینهٔ سرّهایم/ راحت اشباحم/ صیقل ارواحم/ پناه ابرارم / گریزگاه اخیارم / زاهد ایّامم / شاهد شب نامم/ سلطان بی میلم/ شهرت یافتهٔ یا ایُّها المُزمّلُ قُمِ اللّیلَم.»

۵۵۸ - ۵۵۹

«ای شب تو کیستی ؟ زنگی سیاهی / و من ختنی زادهٔ چوماهی / ای شب تو در خرابهٔ تاریکی ها بومی / و من بر تخت بخت روزسکندر رومی / ای شب تومشعله داری/ و من شاه شهرت یافتهٔ بزرگواری!»

«[شب گفت]: توتشویش سرّ سالکانی / تاراج وقت عاشقانی / ترا حریصان زر پرستند / و مرا سرمستان می آلستند / ترا غافلان دیر خیزند/ و مرا مشتاقان اشک ریزند...

ای روز اگر ترا تاج نوربخش زرین است / مرا دُررغرر بهجت افزای پروین است/ اگر ترا از اشعهٔ آفتاب لباس ششتریست / مرا نیز در بناگوش اسرار درّ شاهوار مشتریست/ اگرِ ترا بر خوان قرص آفتابست / مرا نیز شادروان زربفت ماهتابست...»

۵۶۰

****

۶- کاربرد شعر در نثر مسجّع.

استعمال شعر در انواع نثر فارسی از روزگاران پیش از پیر هرات آغاز شده است. در این آثار کاربرد شعر صورت تضمین، تأئید، تأکید، استشهاد و نقل قول داشته است و از عوامل زیبایی و تنوّع شمرده شده است. در دوره‌های بعد محدود به این موارد نمانده بلکه شعر در ارتباط با نسج کلام منثور و بر عهده گرفتن بخشی از معنی، بدون آنکه موجب گسستگی معنایی شود به شیوه‌های مختلف به کار گرفته شده است.

خواجه عبدالله انصاری در رسائل موجود فارسی خویش در معانی و موارد مختلف از شعر استفاده کرده است. بحث در کاربرد شعر درین رسائل بدون توجّه به کیفیّت فراهم آمدن آنها و بدون بررسی در ساختمان رسائل ناسودمند و بی نتیجه است. رساله هایی که در متن و پایان آنها شعر به کار نرفته است به ترتیب شماره‌های ۱، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱۸، ۱۹ است که در میان آنها برخی مانند شماره ۷ دو صفحه بیشتر نیست و برخی مانند ۶، ۸، ۹ در حدود پانزده تا بیست صفحه می‌شود و بدون تردید شماره‌های ۶، ۷، ۹ برگزیده ایست که افراد مختلف از روی آثار پیر هرات برای خویش ترتیب داده‌اند و نمی توان آنها را تصنیف مستقیم خواجه عبدالله انصاری به‌شمار آورد. در برخی از رسائل مانند شماره های ۵و۱۱ اشعار، گاه‌یک رباعی است که آنهم در پایان رساله آمده است، درین صورت از نظر کاربرد شعر در نثر نمی‌تواند مورد توجّه باشد. کالبدشناسی رسائل فارسی پیرهرات نه تنها برای بررسی انتساب و قالب های ادبی آنها بلکه برای تحقیق در مسائل دیگر مانند کاربرد شعر و سجع و نکته های فنّی مختلف نیز سودمند و نتیجه‌بخش است و با توجّه به این امر به آسانی می‌توان دانست که چرا در طرح رساله هایی مانند چهل و دو فصل صدمیدان، سؤال دل از جان و واردات جایی برای شعر در نظر گرفته نشده است و بنیان رساله هایی مانند پرده حجاب حقیقت ایمان، کنزالسالکین و قلندرنامه بر ترکیبی از شعر و نثر گذاشته شده است؟ و بر همین اساس کاربرد یکسره قالب رباعی را در پرده حجاب حقیقت ایمان و مجموعه‌ای از رباعی و غزل و قصیده و مثنوی را در ساختمان کنزالسالکین می‌توان تعیین کرد و به این ترتیب به کیفیّت کار پیر هرات در آمیزش نثر و شعر و جایگاه او در تحول شیوه‌های نثر در تاریخ ادب فارسی دست یافت، زیرا در رسائلی که با قصد آراستگی و ابراز توانایی های ادبی طرح و نوشته شده است زمینه های سنجش و نقد لفظ و معنی و دقایق ادبی بیشتری وجود دارد.[۳۴]

نکتهٔ قابل یادآوری در مورد کاربرد شعر در نثر رسائل فارسی پیر هرات این است

که خواجه عبدالله انصاری بر دو زبان عربی و فارسی تسلّط داشته و در هر دو میدان در شعر و نثر طبع آزموده و آثاری به یادگار گذاشته است. علاوه بر اشارات معاصران و متأخرانش به توانایی های او در شعر تازی در متن طبقات الصوفیه نیز بسیاری از آنها نقل شده است. تعداد زیادی از اشعار فارسی پیر هرات در قالب های مختلف مانند رباعی، غزل، قصیده و مثنوی در رسائل فارسی او درج شده است که پس ازین به پاره‌ای از ویژگی آن اشاره می‌شود؛ امّا در اینجا باید گفت که دست داشتن او در شعر فارسی با توجه به توانایی طبیعی او در سجع پردازی و تجربهٔ دراز مجلس های وعظ و تذکیر و خطابه، ویژگی هایی به رسائل فارسی او داده است که در آثار مشابه مانند گلستان سعدی و بهارستان جامی و نظائر آنها دیده می‌شود. پیر هرات نیز مانند اخلاف خویش به مناسبت های مختلف در پیوند با معانی نثر اشعار و سروده های خود را نقل می‌کند و همین کیفیّت کار آنها را با نویسندگانی که اشعار دیگران را در ضمن نثر درج و تضمین کرده‌اند متفاوت می‌سازد.

در طبقات الصوفیه پیر هرات سراسر اشعار عربی است و جز یک بیت فارسی که وزن آن مخدوش است به کار نرفته است؛ امّا برعکس در رسائل فارسی او هر چه هست شعر فارسی است جز دو بیت عربی (صص ۳۳۸، ۳۳٤) و ازین جهت در قیاس با طبقات الصوفیه وضع شعر عربی و فارسی عکس یکدیگر است. در طبقات الصوفیه اشعار پیر هرات و اشعار مشایخ صوفیه و شاعران عرب به مناسبت های مختلف ذکر شده است، ولی به نظر می رسد اکثریت عظیم اشعار فارسی رسائل سروده های خود پیرهرات باشد که در قالب هایی مانند غزل و قصیده، و رباعی و قطعه و مثنوی است. در بسیاری از غزلها و قصاید در ابیات مقطع، از خویش به صورتهای «انصاری، پیر انصاری - پیر انصار و انصاریا» یاد می‌کند و اینگونه ذکر نام و یا تخلص در مقطع غزل و قصیده تا آنجا که اطلاع داریم در شعر فارسی سده پنجم وجود نداشته است، ازین نظر نیز پیر هرات را باید بر دیگران مقدّم داشت. شمار رباعی های فارسی در رسائل پیر هرات به حدود هفتاد می‌رسد که گمان نمی‌رود سروده های کس دیگری غیر از پیر هرات باشد و علّت کثرت رباعی در رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری کاربرد های مختلف آن به مناسبت های معین و مضمون و قالب آنست و چنانکه می‌دانیم این قالب بیشتر از قالبهای دیگر در آثار عرفانی و مجالس و حلقه های صوفیه مورد استعمال داشته است و آنچه که از مشایخی چون شیخ ابوالقاسم کرگانی، ابوالعباس قصاب، ابوعلی سرخسی و ابوعبدالله خفیف و ابوعلی دقاق و یوسف عامری و امثال آنان در متون عرفانی نقل شده است بیشتر به صورت رباعی است و بعلت

اشتهار فوق العاده و محتوی مناسب، در متونی مانند اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید و آثار فارسی عین القضات همدانی و لوایح غزالی و متون دوره های بعد نقل شده است. رباعیات رسائل در قیاس با اشعار دیگر پیر هرات در مجموع از پختگی و کمال و زیبایی بیشتری برخوردار است و بی تردید علّت آن سابقه ممتد و کاربرد این قالب برای بیان معانی عرفانی است.

در رسائل فارسی پیرهرات بعضی از اشعار دیگران نیز نقل شده است که بعضی از آنها با تفاوتهایی در اسرارالتوحید محمد بن منوّر و نامه ها و تمهیدات عین القضات همدانی نیز آمده است مانند این ابیات ابوعلی سرخسی:

مرا به خانهٔ خمار بر بدو بسپار　　دگر مرا به غم روزگار نسپاری

که سه بیت آن در رساله محبت نامه ص ۳۶۰ آمده است و عین القضات چهار بیت آنرا نقل کرده است[۳۵] و تنها بیتی که در محبت نامه نقل نشده است در اسرارالتوحید آمده است[۳۶] و سه بیت دیگر که هم در رساله محبت نامه ص ۳۴۴ آمده است و در اسرارالتوحید نیز وجود دارد در این کتاب چهار بیت نقل شده است[۳۷] بیت مطلع آن چنین است:

چند جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان　　تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان

که ضبط رسائل و اسرار التوحید در بعضی کلمات اختلاف دارد.

این بیت نیز که در رساله محبت نامه (ص ۳۴۳) آمده است و بی تردید صورت دیگریست از یک رباعی که در اسرارالتوحید نقل شده است:

یک چند طپیدم و درآن فرسودم　　آخر چو بسوختم فرا آسودم.

این سه بیت نیز از سنایی است که یکبار با قید نام او و بار دیگر بدون ذکر نام او در رساله شماره (۹) که بی تردید برگزیده ایست که شخصی برای خویش فراهم آورده است و مناسب با سخنان پیر هرات این ابیات را افزوده است.

آن شنیدی که حیدر کرّار　　کافران کشت و قلعه ها بگشاد
تا نداد او سه قرص نان جوین　　هفده آیت خدای نفرستاد[۳۸]

****

هر که او تخم کاهلی کارد　　کاهلی کافریش بار آرد [۳۹]

* * * *

درج شعر در نثر بویژه در متون کهن، غالباً با نشانه های لفظی همراه است که این نشانه ها در پیوند معنایی و انتقال از نثر به شعر در جای خود در تحوّل مراحل فنی قابل

بررسی است. درمتون ساده که غالباً شعر برای تأکید و تأئید مطلب پیش گفته و یا استشهاد و نقل‌قول به کارمی‌رود نویسنده شعر شاعر را گاه با قید نام او و اشارت به معنی و محتوی و گاه بدون ذکرنام گوینده با الفاظی مانند: چنانکه شاعر گفته است، چنانکه درین معنی گفته‌اند و امثال آن به دنبال نثرمی‌آورد و درمواردی با قید «این ابیات می‌گفت یا می‌سرود، یا این بیت می‌گوید» و امثال آن شعر را به نثرمی پیوندد، امّا در نثرهای پیشرفته‌تر که کاربرد شعربه اغراض تکمیل، تتمیم، توصیف، تشبیه، تناظر تطابق و توضیح و تأکید و تأئید و امثال آن انجام می‌شود و پیوند معنایی میان نثرو شعر موردنظر است، استعمال این الفاظ اگربا دقّت و ظرافت صورت نگیرد چون موجب فاصله‌ای مخلّ می‌گردد و توقفی در کارکرد ذهنی از نظرارتباط معنایی ایجاد می‌کند، نشانهٔ ضعف و سستی پیوند میان نثرو شعرشمرده می‌شود. به همین سبب درنثرهای فنّی انشاء معنی و اتّصال نثربه شعربه گونه‌ایست که کمترنیازی به استفاده ازین الفاظ ونشانه‌ها پدید آید. یعنی درین گونه نثرها یا هیچ نشانه‌ای یا لفظی که گویای انتقال ازنثربه شعر باشد دیده نمی‌شود یا اگرضرورتی به قید نشانه لفظی باشد به گونه‌ایست که موجب گسستگی وضعف پیوند نمی‌شود.

علاوه بر الفاظی که اشارت شد، الفاظ دیگری نیز که بیشتر برنوع شعری دلالت دارد که پس ازنثرنقل می‌شود. و فاصله‌ای میان نثرو شعرمی اندازد، قید می‌گردد مانند: بیت، شعر، نظم، قطعه، غزل، قصیده، مثنوی مصرع. این ممیزهٔ لفظی را نباید جزء ساختمان اثربه شمارآورد بلکه آنرا نشانهٔ تصرّف برخاسته ازتشویش کاتبان باید دانست که خواننده را به این وسیله متوجه قطع سلسله نثرنماید و با نوشتن این کلمات یادآوری کند که آنچه پس ازآنها می‌آید کلام منظوم است نه منثور. به همین سبب درنسخه‌های مختلف یک اثر وحتی دریک نسخه ذکرو قید این کلمات قطع نظرازقالب شعری که نقل می‌شود، یکدست نیست و دربیشترموارد به نوشتن نظم، بیت و شعراکتفا شده است. این کیفیت در نسخه‌های خطی رسائل فارسی پیرهرات نیزوجود دارد؛ امّا اگراین نشانه‌ها را چنانکه گفته آمد تصرّف رایج و معمول کاتبان نسخه‌ها بدانیم، درغالب موارد انتقال ازنثربه شعر دررسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، بدون نشانهٔ لفظی دیگرو درکمال پیوستگی و اتّصال صورت می‌گیرد. چنانکه درنمونه‌های زیردیده می‌شود:

این محبّت ازحضرت بیچوّن است و نص یحبّونست و خلق برو مفتونست [نظم]

بی بود شما یحبّهم من گفتم — هم دریحبّون شما من سفتم

من بودم و من شنیدم و من گفتم		جز من دگری نبد، شنیدم گفتم

۳۴۲

آنکه می‌خواهد به علّت خواست خویش معلولست و آنکه نمی‌خواهد در مؤنث قبول مشغولست و این هر دو در راه درویش فضولست. [رباعی]

یک قوم در اختیار خود بی خبرند		یک قوم در اختیار حق بر خطرند
بگذشته زهر دو راه قومی دگرند		کز خود نه به خویشتن همی برگذرند

۳۴۹ - ۳۵۰

دی رفت و باز نیاید و فردا اعتماد را نشاید، وقت را غنیمت دان که دیر نپاید، بسی بر نیاید که کسی را از ما یاد نیاید [رباعی]

دی آمدم و زمن نیامد کاری		امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروی بی خبر از اسراری		ناآمده به بُدی ازین بسیاری

۴۷۶

هم اکنون باشد که از خواب غفلت پیک اجل بیدار کند و از مستی شهوت هوشیار کند، معلوم شود که همه خفتگی بوده است نه بیداری، و آن همه مستی بوده است نه هشیاری [شعر]

آخر ای خفته وقت بیداریست		آخر ای مست وقت هشیاریست
همهٔ عمر بوده‌ای طرّار		دم آخر چه وقت طرّاریست؟
منزلت بی کسی است کاری کن		کین همه آفتت زبیکاریست

۶۰۸ - ۶۰۹

مواردی که نشانه لفظی در انتقال از نثر به شعر به کار رفته است نیز در آثار او دیده می‌شود، غالب این نشانه‌ها چنانکه پیشتر گفته آمد از نظر سجع و قرینه در بافت اصلی نثر به کار رفته است و توقفی در فعالیّت ذهنی ایجاد نمی‌کند:

«چندان شوق غالب گردد/ که مرد در شوق غایب گردد/ و شوق بی وی به خود طالب گردد/ اینجاست که عاشق فراغت گیرد/ و این بیت را اعادت گیرد [نظم]

یک چند طپیدم و در آن فرسودم		آخر چو بسوختم فرا آسودم

۳۴۲

یک قدم از آدم برگیرد یک قدم از عالم/ یکی از وجود و یکی از عدم/ چون در حقیقت نماند/ صورت این بیت بخواند [رباعی]

از صبح وجود بی خبر بود عدم		آنجا که من و عشق و تو بودیم بهم
در روز اگر کسی نیابم محرم		شب هست و غمت هست مرا بیش چه غم؟
۳۵۲

رختگاه اندوه‌خانه هشیارانست/ و بنگاه شادی کاشانهٔ عیّارانست/ و کار آنست/ و این بیت از آنست:

مست توام از جرعه و جام آزادم		مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی		ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
۳۶۰

در کوی جانان چه خوشتر؟ جان/ برافشان و بگذر از یقین و گمان / که گفته‌اند:

بر آتش عاشقیت جان عود کنم		جان بندهٔ تست نه من جود کنم
چون پاک بسوزد آتش عشق توجان		صد جان دگر به حیله موجود کنم
۳۶۲

* * * *

معانی و موارد استعمال شعر در نثر رسائل پیر هرات

اگر بنای اصلی نثر را نثر ساده و بدور از عناصر دیگر بدانیم که برای بیان معانی به صورت دلالت مستقیم به کار می‌رود و در آن از الفاظ درست به اندازه معانی استفاده می‌شود، چنین نثری لزوماً از هر گونه پیرایه‌ای عاری است. آراستگی کلام در واقع وارد کردن عناصر و ارکان دیگر است در ساختمان نثر، یعنی وقتی که این عناصر و ارکان که بیشتر جنبه آرایشی دارد به کلام افزوده شود، سخن ارزش بر افزوده پیدا می‌کند و بدینگونه از روند عادی بیرون می‌شود و دگرگونگی می‌یابد. میزان آراستگی به اندازه افزایش این عناصر و ارکان بازبسته است که بالا ترین حدّ آنرا در اصطلاح اهل ادب، نثر مصنوع و فنّی می‌خوانند، انواع سجع و جناس و موازنه و مماثله و ازدواج و دیگر صناعات لفظی و عناصر خیال مانند تشبیه واستعاره وکنایه ومجازوتمثیل واستفاده ازآیات واحادیث وارسال المثل وشعر، همه از شمار ارکان زینتی نثر و عناصر برافزوده است و نویسندگان هر یک به گونه‌ای ازین عناصر در درجات مختلف استفاده کرده‌اند و تا آنجا که این مقدمه گنجایش داشت به عمده‌ترین آنها که از ارکان اصلی نثر آراسته به شمار می‌رود، در نثر خواجه عبدالله انصاری اشاره کردیم، و اینک در مبحث شعر در نثر پیر هرات به معانی و موارد استعمال شعر به اجمال اشاره می‌شود.

الف ـ استعمال شعر به شیوه تناظر و تطابق.

مراد از تناظر و تطابق آنست که نویسنده نخست معنی را به نثر بیان می‌کند و سپس همان معنی را به صورت نظم در شعر می‌آورد. جنبه هنری و ادبی این کار در تطابق حرف و معنی نثر و شعر نیست، زیرا هریک از این دو میدان سخن به سبب ویژگی های بیانی که دارد در بیان معنی بر اساس ساختمان و امکانات خاص خویش عمل می‌کند، به سخن دیگر انشاء یک معنی در نثر دارای پیکره و خصوصیّتی است و در شعر این پیکره خصوصیّت دیگری دارد و هنگامی که معنی بر بنیاد هریک ازین دو پیکره انشاء می‌شود از ویژگی های آن پیروی می‌کند و معنی با امکانات هریک منطبق می‌شود و فضای خاصی را بوجود می‌آورد به هنگام تبدیل هریک ازین دو نوع به دیگری، ناگزیر این فضا که برخاسته از بافت خاص هر کدام است د گرگون می‌شود همانطورکه شعر وقتی به نثر درآید دیگر از آن کیفیّت خاص برخوردار نیست نثری هم که با بافت ویژه برای بیان معنی پرداخته می‌شود اگر به شعر درآید بیشتر شکل نظم پیدا می‌کند. باریکی کار درهمین جاست که تناظر و تطابق هنگامی می‌تواند هنری و فنی باشد که فضای حاصل از ساختار نخست در دومی نیز حفظ شود و حتّی تعالی یابد.

در شیوهٔ تناظر و تطابق پیر هرات توانسته است فضای حاصل از بافت نثر مسجّع را در اشعاری که به دنبال آن می‌آید حفظ کند و نوعی پیوند معنایی با افزایش برخی از عناصر لفظی و حفظ عناصری که در ارکان سجع به کار رفته است ایجاد نماید. در بسیاری از نظیره های شعری، قوافی اشعار و برخی از کلمات به کار رفته در آنها همانست که در بخش نثر بنای سجع بر همان قافیه ها نهاده شده است و کلمات برجستهٔ سجع نیز در بافت نظیره وجود دارد بدینگونه میان نثر و شعر نظیر تناسب وتشابه و حتی وحدت آهنگی پدید می‌آورد که خواننده تفاوت چندانی میان نثر و شعر او احساس نمی‌کند و نا گفته پیداست که توانایی خواجه عبدالله در شعر از عوامل اساسی این توفیق است:

درد با اندوه او را دیوانه می‌کند/ و آتش محبت او را پروانه می‌کند/ و شمع عشق او را زبانه می‌کند/ و می‌گوید: [رباعی]

از دولت تو شکّر به پیمانه برند — و ز کوی تو عاشقان دیوانه برند
در کوی تو آتشیست مانا که زعشق — از پیش درت نشان پروانه برند

۳۵۱

اگر مرد جبّار است / درین سخن بسیار است[نظم]

درعشق توخوشدلی زمن بیزاراست روشاد نشین که غم مرا درکاراست
توکشتن من می طلبی این سهل است من وصل تومی‌جویم واین دشواراست
۳۶۶، ۳۶۷

نه خلق ماند ویرانه خویش/ نه طالب ماند نه مطلوب درپیش / اینست صفت درویش: [نظم]

اندردوجهان هرچه ترا آید پیش معبود توشد پس تونباشی درویش

اگرازمقام آب وخاک بیرون آیی / ازعالم ملک وملکوت افزون آیی / واکنون تا چون آیی [نظم]

درصورت اگرموسی وهارون آیی برشیوهٔ جبرئیل بیرون آیی
ازصورت زهد توچه مقصود ترا درسیرت اگریزید وقارون آیی
۳۷۰-۳۷۱

درویش را ازچهارچیز گزیرنیست: نانی وخلقانی وجانی وجانانی

هرکوبه قناعتی بیابد نانی وربرهنه شد به عافیت خلقانی
سلطان ممالک همه عالم اوست خود کی رسد این ملک به هرسلطانی ؟
۳۷۲

نامرد مرد نگردد تا بی مراد نگردد/ درین راه اگربی مرادی مردی / واگربی دردی گردی [رباعی]

شرطست که چون مرد ره درد شوی خاکی ترو ناچیزتراز گرد شوی
هرکوزمراد کم کند مرد شود کم کن الف مراد تا مرد شوی
۴۷۶

ب- استعمال شعر درمعانی وصفی

درنثرفنّی مجال سخن درمعانی وصفی فراختر ازمعانی و مضامین دیگر است و استفاده ازتمامی امکانات شعری فراهم تر. درنظر اهل فن وصف خود ازمعانی خاص شعر است و هنگامی که نویسنده درنثربه این معانی می پردازد درواقع به قلمرو شعروارد می‌شود. چنانکه پیش ازین در انواع کاربرد نثرمسجّع رسائل گفتیم با آنکه خواجه عبدالله انصاری درسدهٔ پنجم زندگی می‌کند و هنوزفاصلهٔ یکصد ساله تا ورود به مرحله نثرفنّی وجود دارد، نثراو را درین زمینه با آثارپدیدآمده درسده‌های ششم و هفتم می‌توان سنجید

با این تفاوت که در آثار پیر هرات جمال معنی در آرایه‌های لفظی رنگ نمی‌بازد و با وجود توجّه و تعمّد خواجه عبدالله انصاری به آراستگی سخن، جانب معنی که بیشتر متضمّن دقایق عرفانی و دینی و شاعرانه و پند و اندرز است به عنوان رکن اصلی کلام محفوظ می‌ماند. شواهد متعدد اینگونه وصف‌های او را بویژه در رساله کنزالسالکین در بابهای عقل و عشق و شب و روز و جوانی و پیری و درویشان حقیقی و مجازی می‌توان دید.

پیر هرات به دنبال اوصاف منثور مسجع و آراسته خویش که در آن از انواع صور خیال و صنایع لفظی و معنوی استفاده کرده است غالباً اشعاری می‌آورد که به نحوی دنبالهٔ وصف پیشین است، این شعرها در قالب‌های رباعی و غزل و قصیده و مثنوی و قطعه است و عدد ابیات قالب‌های غیر رباعی متفاوت. گاه یک قصیده و غزل کامل به دنبال وصف نقل می‌شود و گاه چند بیت از چند قالب شعری که همه از نظر موضوع و معنی مورد وصف مناسبت و وحدت دارد. گسترده‌ترین زمینه اوصاف در رسائل پیر هرات به وصف شب اختصاص دارد تا آنجا که او را می‌توان وصّاف و مدافع شب و شب زنده داران و شبروان، نامید. در باب مناظرهٔ شب و روز در رساله کنزالسالکین سه رباعی (ص ۵۵۳ و ۵۵۹) و پنج غزل کامل (ص ۵۵۵ - ۵۵۶، ۵۵۷ - ۵۵۸، ۵۶۲ - ۵۶٤، ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱) و یک مثنوی در ۵ بیت (ص ۵۵۳ - ۵۵٤) آورده است و برای نمونه دو وصف او را در پیوستگی با شعر نقل می‌کنیم.

ای شب مرا خورشید رخشانست / تاب آفتاب نورافشانست / ای شب مرا تصرّفات زر و سیم است/ معاملات شور و تیم است/ ای شب مرا صفت جماعت سه وقت نماز است/ روزه سی روزه اهل نیاز است/ ای شب جهاد و حج درمن است/ تکبیرات عیدین درمن است / ای شب من معدَن کرامتم/ و دبدبهٔ قیامتم / کوکبه‌ای که من دارم کراست؟/ عَلَم عالم افروز من رایت آیت و النَّهارُ مُبْصراست[رباعی]

آنم که قبای بخت دوزم	بد خواه شوی به قهر سوزم
ای خیرهٔ تیرهٔ روی شب نام	آخر تو شبی من اینکه روزم

۵۵٤

وصف بهار و باغ:

... بید خنجر کشیده که سرافرازم / غنچه پیکان تیزکرده که تیراندازم/ چنار در تمنای پیام/ بر قدم قیام/ پنجهٔ دعا باز کرده/ و عزم جزم راز کرده/ بنفشه چون تائبان بگداخته/ و سر از خجالت پیش انداخته... غنچگان چون عروسان شرمگین اقتدا کرده به ساره / و به

کس ننموده رخساره/ قمریان چون مقریان در کار/ و طوطیان چون صوفیان دراذکار/ عندلیبان بر منابر اشجار/ خطبۀ حمد حق کرده تکرار [مثنوی]

آرامگـه هـزار شـیـدا — آن سبزه و آب و صحن و صحرا
آواز نـوای بـلـبـل مست — لاله قدح شراب بر دست
سبزه سر زلف شانه کرده — و ز ناز سمن بهانه کرده
ایّام بـهـار و روز نـوروز — مـردم هـمـه درنشاط آن روز
بر هر طرفی شکفته باغی — آراسته‌تر ز شب چراغی
چون باغ بهشت خرم و خوش — از بوی گل آن مقام دلکش

۵۸۳، ۶۱۶، ۶۱۷

ج- شعر برای تکمیل و تتمیم معنی نثر

این کاربرد شعر نیز از هنری‌ترین و استادانه‌ترین گونه‌های آن در نثر است. درین روش نویسنده انتقال بخشی از معنی را بر عهده شعر می‌گذارد بدون آنکه قطع و انحرافی درین انتقال از نثر به شعر در کلام روی نماید. قوی‌ترین و طبیعی‌ترین صورت این پیوند استفاده از یک مصراع است. این صورت و صورتهای دیگر یعنی نقل رباعی و ابیات کامل در رسائل فارسی پیرهرات دیده می‌شود:

«زهره مطیعان آب گشت از تعب بی خبری/ و همه قواعد طالبان خراب گشت از طلب بی اثری/ در دست کسی نیست ازین رشته سری» ۳۴۴

«هر شادیی که بی تو است اندوهاست/ هر منزلی که نه در راه تست زندانست/ هر دلی که نه در طلب تو، ویرانست/ یک نفس با تو به دو گیتی ارزانست/ یک دیدار از آن تو به صد جان رایگانست [فرد] صد جان نکند آنچه کند بوی وصالت» ۳۸۷

«عاشق را از دیده در غم نم بارد/ و در شادی دم نارد/ خلعت محبت به راه دیده درآید/ و جان و دل برباید/ تا کار محبت را شاید / [رباعی]

عاشق نبود هر آنکه با جان باشد — جانرا چه محل بود چو جانان باشد
در عشق همیشه عهد و پیمان باشد — یا این باشد به عشق یا آن باشد

۳۴۵

طالبی که روزنامه محبت نخواند/ او قدر غلبات جذبات تجلّیات شب چه داند/ سکندر سرّی که در عالم تاریکی شب/ به میامن نظر عنایت ربّ/ آب حیات

مناجات نیافته است/ او قیمت دم ندم صبحدم چه شناسد ؟/ کو عاشق شبخیزی / صادق اشک ریزی ؟ تا قدر شب بداند [رباعی]

سالک به غم تو خشک لب می‌باید — شیدای تجلیات شب می‌باید
جانی که ز سوز روز حظّی خواهد — پیوسته نیازمند شب می‌باید

۵۵۳

د- شعر برای تشبیه و تمثیل

درین مورد شعر معنی نثر را در مفهوم تشبیهی و تمثیلی روشن‌تر می‌کند: بیان را بدین راه نیست/ و زبان ازین حرف آگاه نیست/ از صولت زبانهٔ آتش که در برابر است/ پروانه بی خبر است/ [رباعی]

در هجر همی سوزم از شرم خیال — در وصل همی جوشم از بیم زوال
پروانهٔ شمع را چنین باشد حال — در هجر نسازد و بسوزد ز وصال

۳۵۳

محبت محبّ را سوزد نه محبوب را/ و عشق هم طالب را سوزد و هم مطلوب را [رباعی]

هر دل که طواف کرد در مجمر عشق — هم سوخته شود به آخر از اخگر عشق
این نکته نوشته اند بر دفتر عشق — سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

۳۵۷

اینجا حقیقت جمع عیان گردد/ و تفرقه دروی نهان گردد/ تا مرد نگران گردد/ و همگی جانی گردد/ وقتی که فانی گردد [نظم]

تا شمع صفت مجرّدی نگزینی — در صفّهٔ جمع اولیا ننشینی
کو نیز درین ظلمت شب نور نداد — تا ترک نکرد صحبت سر شرینی

۳۶۷

****

هـ - برای تأکید و توضیح

این نوع چنانکه در غالب متون دیگر، در رسائل فارسی پیر هرات بسیار متداول است:
عزیزا، اگر هست چرا پویی / و اگر نیست چرا جویی / که در مقابله احدیّت خود جای نشست نیست/ و هست جز نیست را هست نیست/ در احوال خود تفکّر کن/ واز جمله

گذشتگان تذکّر کن/ که نهایت عبارت همه طالبان اینست: [نظم]

چند جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان　　تا گمان اندریقین گم شد یقین اندر گمان
چند گاهی عشق پیمودم چنان پنداشتم　　خویشتن را شهره کردم کوچنین ومن چنان
چون حقیقت بنگریدم زو خیالی هم نبود　　عاشق و معشوق من بودم گمانم این و آن

۳۴۴

گریستنی است در فراق و آن خون و آبست/ و گریستنی است در وصال و آن عرق روح نابست. [رباعی]

در عشق تو ای نگار ایدون گریم　　و آن روز که کم گریم جیحون گریم
آبم نرسد کنون همی خون گریم　　خونم نرسد بگو مرا چون گریم؟

۳۴۶-۳۴۵

و- کمیّت درج شعر در نثر

متداولترین صورتهای درج شعر در نثر از نظر کمیّت، یک یا دو بیت است که در تناسب‌های مختلف با نثر نقل می‌شود و رباعی ازین میان به سبب کمال لفظ و گسترد گی حوزه معنی، بیشتر از قالب‌های دیگر در متون نثر به کار رفته است؛ امّا در بسیاری از متون نثر فارسی دری که آمیختگی شعر و نثر در آنها به پیمانه وسیع وجود دارد، نویسند گان همه جا به نقل یک یا دو بیت بسنده نکرده‌اند و به اقتضای معنی، موضوع و حال و مقام گاه چند بیت از یک غزل یا قصیده‌ای کامل را نقل کرده‌اند و گاه چند بیت از غزل، قطعه و مثنوی و رباعی را در پی یکدیگر درج کرده‌اند. البته آنچه که در همه این موارد با وجود تفاوت وزن، قافیه و قالب شعر محفوظ می‌ماند، وحدت موضوعی اشعار و تناسب معنای آن با نثر است.

افزایش کمیّت اشعار در رسائل خواجه عبدالله در محبت‌نامه و بیشتر از آن در کنزالسالکین مشهود است درمحبت‌نامه گاه یک بیت و یک رباعی و گاه دو رباعی و گاهی یک رباعی و چند بیت از یک غزل یا قطعه، بدون فاصله به دنبال هم نقل شده است:

یک قدم از آدم برگیرد و یک قدم از عالم / یکی از وجود و یکی از عدم/ چون در حقیقت نمانَد / صورت این بیت بخوانَد [رباعی]

از صبح وجود بی خبر بود عدم　　آنجا که من و عشق تو بودیم بهم

در روز اگر کسی نیابم محرم شب هست و غمت هست مرا بیش چه غم؟

[بیت]

خیز یارا، تا درنیستی یک دم زنیم آتش اندر خرمن آل بنی آدم زنیم

هر چه اسباب است آنرا جملگی جمع آوریم پس به حکم نیستی آنرا همه برهم زنیم

نیستی را کعبه ای سازیم وخود مُحرم شویم وز پس تجرید لبیکی برین عالم زنیم

۳۵۲

با هوای دوست بلای دوست خوش است/ اگر همه خون و آتش است [نظم]

گر بر سر من خار بلا بارانی باران ترا دوخته ام بارانی

آزار و جفا و حیله ها خوی تو است عاشق کشتن رسم سر کوی تو است

هر روز جفا کنی و عذر آغازی عذر تو عذار عنبرین بوی تو است

۳۵۶

رختگاه اندوه خانه هشیارانست / و بنگاه شادی کاشانهٔ عیّارانست / و کار آنست / واین بیت از آنست:

مست توام از جرعه و جام آزادم مرغ توام از دانه و دام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

مرا به خانهٔ خمّار بر بدو بسپار دگر مرا به غم روزگار نسپاری

نبید چند کرم کن برای مستی را که سیر گشتم ازین زندگی و هشیاری

تویی به عافیت وشیفته منم به بلا که عافیت نبود در طریق عیّاری

۳۶۰

* * * *

در رساله کنزالسالکین به سبب ساختار ویژه رساله و ابواب آن مجال سخن بازتر است به همین سبب کلام به صورت متناوب و متوالی از نثر به شعر وازشعر به نثر منتقل می‌شود و در غالب موارد علاوه بر بیت و رباعی، غزلها و قصائد تمام در ارتباط با موضوع نقل می‌شود و این شیوه در سرتاسر رساله که عمده‌ترین ابواب آن بر اساس تقابل میان عناصر متضاد چون شب و روز و عقل وعشق و پیری وجوانی ودرویشان حقیقی ومجازی گذاشته شده است پی گرفته می‌شود.

این رساله که بیشترین اشعار پیرهرات را در بردارد امکان سنجش لفظ و معنی را بیشتر از رسائل دیگر فراهم می‌سازد. موضوعات عمده این اشعار که در قالبهای مختلف سروده شده است زهد و پند و عرفان و ترکیبات و تعبیرات ویژه مانند خانقاه حسبی الله، بارگاه لی مع الله، مسجد اقصای نیم شب، مصلای نیم شب (۵۵۶)، سندان ازل، تنور شب دختران باقیات صالحات(۶۳۹)، شهباز ارجعی (۶۲۱)، طور شب (۵٦٤)، طور بقا(٦۰٤) جرعۀ انگور روز(۵٦۳) ساقی سحرگه، سقای نیم شب (۵۵۵) یعقوب سرّ، یوسف ولا (۵۹۷) و امثال آن که ابداعات خود اوست در آنها دیده می‌شود.

در معانی زهد و پند، اشعار او به شعر وعّاظ مانند است و محتوای غالب آنها بیم و تخویف و انذار است که گاه با چاشنی عرفان همراه می‌شود. ازین نظر اشعار پیر هرات را می‌توان مرحله میانی زهد و عرفان دانست. درمیان قصائد موجود در کنزالسالکین قصیده‌ای است که رنگ انتقادی و اعتقادی دارد. در زمینه انتقاد لحن قصیده پر خاشجویانه و کوبنده است که آنهارا باقصاید مشابه ناصرخسرو وسنایی در نقد ظاهر و باطن دنیاداران و عالمان، مفتیان، عابدان، قاضیان، والیان، خواجگان و حافظان قرآن و صوفیان ریایی می‌توان مقایسه کرد (۶۲۷ - ۶۲۹) درین قصیده و نظائر آن سبک بیان او میان ناصرخسرو و سنایی در نوسان است.

از نظر بیان معانی عرفان وتصوّف و تعالیم طریقت و دریافت‌های خاص قلمرو اسرار و رموز صوفیه، پیر هرات را باید نخستین کسی دانست که علاوه بر رباعی قالب‌های دیگر شعری را در خدمت عرفان وتصوّف درآورده است و ازین نظر بر دیگران فضل تقدّم دارد و پیشاهنگی او درین میدان نیز مسجّل می‌شود. درمیان غزلها و قصائد عرفانی او، غزلهایی وجود دارد که از شور و شوق و وجد و حال لبریز است و از زهد و پند و وعظ، نشانه‌ای در آن دیده نمی‌شود و شور و حال موجود در آن‌ها یاد آور غزلهای مشابه سنایی و مولوی است مانند غزل زیر که با عین وزن و قافیه و گاه با تعبیرات و ترکیبات مشابه در دیوان شمس استقبال شده است:

ای دل توخدا بین شو، تا زنده شوی با ما	چون شمع شوی روشن، تابنده شوی با ما
درشوق لقای ما، درذوق بقای ما	چون نیست شوی ازخود، پاینده شوی با ما
آنها که عزیزانند، صد خصم بمیرانند	خواهی که نسوزندت، سوزنده شوی با ما
گرهست ترا مرکب، درمشرق و د رمغرب	بی چنگ و دف ومطرب، گوینده شوی با ما
برطوربقا مردی، دربحر بقا فردی	مشتاق لقا گردی، جوینده شوی با ما

گر شمع روان خواهی، از نور خدا روشن — مانند خضر گردی، تا زنده شوی با ما
گر عشق شود پیدا، سرمست شوی فردا — گریان چو شود شیطان، در خنده شوی با ما
گر نفس فرو میرد، دل زنده شود بی شک — گر زنده دلی خواهی، در ژنده شوی با ما
یک پاره نمد دارم، از اطلس و خز عارم — بخرام تو در غارم، فرخنده شوی با ما
یک بار بیفتادم، برداشت مرا صد ره — خواهی فکنی دشمن، افکنده شوی با ما
گر عشق نمد داری، باید که نه بد داری — ور عقل و خرد داری، داننده شوی با ما
خواهی که شوی صفدر، وز خلق جهان برتر — لب خشک و دو دیده‌تر، آینده شوی با ما

چون شمس و قمر باشد، جان و دلت ای دلبر
روشن چو به انصاری، بیننده شوی با ما

مطلع غزل دیوان شمس که ازین غزل استقبال شده است چنین است:

گر زانکه نی ای طالب، جوینده شوی باما — ور زانکه نه ای مطرب، گوینده شوی با ما[40]

غزل پیرهرات سیزده بیت است و غزل مولوی هفت بیت و مضمون بیت‌های ۵ و ۶ مولوی با ابیات ۸ و ۹ و ۱۰ پیر هرات یکسان است و یکسانی وزن و قافیه و ردیف و مضمون نشان می‌دهد که مولوی از وی استقبال کرده است. بسیاری از مضامین عرفانی و مواجید و مناجاتها و تعبیرها و ترکیب های او را در آثار شاعران و نویسندگان دوره‌های بعد می‌توان یافت. به پاره ای از آنها که برحسب اتفاق فراهم آمده است اشاره می‌کنم.

خواجه عبدالله انصاری. الهی، اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد، گندم آدم را که روزی کرد؟
عین القضات همدانی: گیرم که خلق را ابلیس اضلال کند، ابلیس را بدین صفت که آفرید؟

نامه ها، ج ۲؛ ۷

خواجه عبدالله: الهی، همه از تو می‌ترسند و من از خود / از تو همه نیک آید و از من بد
عطار:

خلق ترسند از تو من ترسم ز خود — کز تو نیکو دیده‌ام از خویش بد

منطق الطیر، ص ۷

خواجه عبدالله: بسا کسا که از ما به هزار فرسنگ است و زانو به زانوی ما دارد و بسا کسا که زانو به زانوی ما دارد و از ما به هزار فرسنگ است.
سعدی: دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور.

گلستان، ص ۹۰ - ۹۱

خواجه عبدالله: همه خلق در بادیه تشنه بند و من تشنه بر کران نیل.
سعدی:

روان تشنه بر آساید از کنار فرات مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه‌ترم

خواجه عبدالله: تدبیر را به تقدیر حواله کن.
حافظ:

قومی به جد وجهد نهادند وصل دوست قومی دیگر حواله به تقدیر می‌کنند

دیوان، ۱۳۶

خواجه عبدالله: توانگری مطلق که از درویشی ایمن باشد، خرسندی را دان.
حافظ:

درین بازار اگر سودیست با درویش خرسند است خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

دیوان، ۳۰۷

خواجه عبدالله:

اختیار ما چه سنجد پیش تقدیر اله جمله را چون گوی گردان کرده چوگان ازل

حافظ:

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

دیوان، ۳۲۲

خواجه عبدالله: الهی، آنجا که تویی، دردمند تو به درد شاد است، بنده در بند تو عزیزتر از آزاد است.
سعدی:

من از آن روز که دربند توام آزادم پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

غزلیات، بدایع ۱۳۰ ص ۳۹۷

حافظ:

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی من ازآن روز که دربند توام آزادم

دیوان، ۲۱۵

خواجه عبدالله: دیدهٔ پاک باید تا پاک بیند... ۶۲۳
حافظ:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

دیوان، ۱۷۹

اورا به چشم پاک توان دید چوهلال هر دیده جای جلوه آن ماهپاره نیست
دیوان، ۵۱

خواجه عبدالله:
آنها که عاشقان تراطعنه می‌زنند معذوردارشان که رخت راندیده‌اند
۴۹۵

حافظ:
منعم مکن زعشق وی ای مفتی زمان معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای
دیوان، ۲۹۴

خواجه عبدالله:
شرم باد ازحضرت حق آدمی را هرسحر کوبه خواب غفلت است وحمد گویان فاخته

سعدی:
گفتم این شرط آدمیّت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش.
گلستان، ۹۷

علاوه بر این‌ها باید ازغزلی یاد کرد ازسروده‌های پیر هرات با ردیف «درویشان است» که دررسائل فارسی اوآمده است (۶۱۴) غزلی با همین وزن و ردیف در دیوان خواجه شیراز (۳۵) وجود دارد که قوافی خدمت و صحبت نیز در آنها مشترک است. غزل خواجه عبدالله شش بیت است وغزل حافظ سیزده‌بیت، گفتنی است که قافیه بیت اول غزل پیرهرات با سایر بیت‌ها تفاوت دارد و معلوم نیست که این تفاوت از کجا ناشی شده است.

۷- سجع و حکایات

یکی از ابداعات پیر هرات در تحوّل نثر فارسی، جز ازسجع پردازی و استفاده از عناصر زینتی دیگر، استفاده از قالب داستان و حکایت برای بیان معانی و مضامین زهد و پند و اندرزوعرفان، درنثر آراسته است. حکایت وداستان از آنجا که معانی و مضامین گونا گون ازجمله وصف را دربرمی‌گیرد، زمینه را برای آرایش‌های لفظی ازجمله سجع و قرینه و توازن و جناس...... فراهم می‌سازد. شادروان ملک الشعراء بهار درسبک شناسی نثر و استاد دکتر حسین خطیبی، درفنّ نثروجود اینگونه قطعات را درنثرفارسی نخستین نشانه‌های فن مقامات درادب فارسی دانسته‌اند و درین مورد بیشتربرتقدّم نثرفنی عربی برفارسی و ازجمله مقامه‌نویسی و التزام سجع و قرینه درحکایات مقامه‌ها تکیه کرده و

پیر هرات را درین شیوه مقلّد مقامه‌نویسان عرب دانسته‌اند.[1]

در تقدّم و تأثیر ادب عرب بر شعر و نثر فارسی دری تردیدی نیست و همچنین بر اطلاع و آگاهی خواجه عبدالله انصاری بر شعر و نثر تازی نمی‌توان تردید روا داشت؛ امّا هر تأثیری را نمی‌توان یکسره تقلید به شمار آورد. سجع پردازی و قرینه سازی در نثر از ویژگی های عمدهٔ زبان پیر هرات در مواضع و معانی مختلف از مناجات‌ها و فوائد و مواجید تا تصنیف رساله‌های سراسر مسجّع است و اختصاص به قطعات معیّن ندارد. بهره‌برداری از قالب حکایت و داستان و شیوهٔ تمثیل نیز دست افزار خطیبان و واعظان و حکیمان و عارفان است و خواجه عبدالله انصاری به سبب اشتغال مستمر به وعظ و خطابه و تذکیر و تعلیم، با جنبه‌های اقناعی و تأثیری و قابلیّت‌های داستان و حکایت و تمثیل برای بیان معانی و رسیدن به مقاصد آشنایی کافی داشته است، بنابراین بهره گیری او ازین قالب در موضوعات پند و اندرز و شریعت و طریقت و حکمت، امری مستبعد نمی‌نماید.

از آنجا که فنّ مقامات بیشتر بر عرض هنر در میدان لفظ استوار است، نویسندگان مقامه‌ها نه تنها از استعمال شواذ و نوادر لغات عربی پرهیز ندارند بلکه اهتمام بدین کار در حوزه گسترده از ضرورتها و ویژگی های سبک مقامات است و چنانکه می‌دانیم در آثار فارسی پیر هرات بنای بیشتر قرینه‌های سجع بر کلمات و لغات فارسی نهاده شده است و البته او توانایی آن را داشت که از مجموعه کثیر لغات و کلمات و ترکیبات عربی درین قرینه‌ها سود جوید چنانکه در رساله کنزالسالکین با آگاهی و اراده به قصد ارائه شیوهٔ خاص بنای سجع‌های خویش را بر آیات و کلمات قرآن کریم و احادیث نبوی و جملات و لغات عربی نهاده است. ازین که بگذریم شیوه مقامات به سبک مقامه‌های عربی حتّی در دوران اوج نثر فنی و متکلّف و مصنوع فارسی با توفیق و استقبال فارسی زبانان روبه‌رو نشد و مقامات قاضی حمیدالدین بلخی که تنها نمونه تمام عیار این شیوه است پیروان و طرفدارانی نیافت؛ درحالیکه شیوه پیر هرات به دلیل مناسبت و ملایمت با طبع و ذوق فارسی زبانان شیوه‌ای موفق بود و حوزه مخاطبان آن از عامه تا خواصّ را دربرگرفت و مورد استقبال دیگر نویسندگان واقع گردید. سعدی همین شیوه را با تصرفاتی لایق و استادانه به کمال مطلوب رسانید و پس از آن آثار بسیاری تا دوران ما به این شیوه در زبان فارسی پدید آمد. سعدی نیز با همه توانایی در میدان سخن فارسی فنّ مقامه را در گلستان خویش به همان دلایل به جدّ نگرفت و آن دو حکایت نیز که بر شیوهٔ مقامات آراسته است تمام و کمال با سرمشق‌های عربی مطابقت ندارد.

قطع نظر از تفاوتهایی که میان آثار فارسی پیر هرات و گلستان سعدی وجود دارد، آن دو از جهت مشابهت های فراوانی که دارند بیشتر از نویسندگان دیگر که مقدّم بر سعدی بوده اند قابل مقایسه اند و سنجش آنان با دیگران بویژه مقامه نویسان نتیجهٔ مطلوبی بدست نمی‌دهد. مهمترین وجه مشترک خواجه و سعدی توانایی آن دو تن است بر شعر که مناسب با معانی و در پیوند با نثر، اشعار خویش را در بافت سخن درج کرده اند. در آثار هر دو تن بر خلاف دیگر نویسندگان نثر فنی و مقامه نویسان، استفاده از لغات و کلمات و ترکیبات فارسی و حفظ قوّت معنی در عین زیبایی و آراستگی لفظ و رعایت طلاقت و روانی، مورد توجّه قرار گرفته است و لغات و ترکیبات عربی در آثار هر دو تن همان لغات و ترکیباتیست که در نثر ساده و مرسل فارسی رایج بوده است و از شواذ و نوادر عربی در آنها خبری نیست. وجود حکایات یا قالب های داستانی در مناظره شب و روز و عقل و عشق و باب غرور جوانی و تیرماه پیری وامثال آن در رسائل خواجه عبدالله انصاری و حکایت های مشت زن و جدال سعدی با مدعی و مانندهای آن که از نظر شکل و طول و بنای حکایت بر مناظره یا وصف که با مقامات مشابهت دارد بیش از آنکه نشانهٔ تقلید از فن مقامه نویسی عربی باشد نشانه تصرّف و ابداع و ابتکار هریک ازین دو تن است.

خواجه عبدالله انصاری درین شیوه آغازگر است و وجود پاره‌ای نابسامانی در کار هر آغازگری پذیرفتنی، امّا سعدی که خواجه عبدالله و تجربه نویسندگان دیگر سده ششم و هفتم را پیش روی داشت، با بهره گیری از آنها و تلفیق کلام، ضعف سلف خویش را دریافت و پوشانید و پایهٔ سخن فارسی را به کمالی که ورای آن کسی را میسّر نشده است رسانید. تنها حکایتی که با حکایات مقامات در رسائل فارسی پیر هرات مشابهت دارد حکایتیست که در رسالهٔ قلندرنامه آمده است. این حکایت از نظر قهرمان داستان که قلندریست که با سحر کلام و رفتار خویش عبدالله نوجوان و دربند مدرسه و تحصیل را به دنبال خویش تا بیابان می‌کشاند و پس از گفتگو با او و درباره علم آموزی (کار عبدالله) و عمل ورزی (کار قلندر)، در بیابان از نظرها ناپدید می‌شود با قهرمان داستان در مقامه ها مانند است.

****

ساختمان و محتوای رسائل

۱ـ رسالهٔ چهل و دو فصل.

این رساله که ترکیبی است ازحدیث نبوی وعرفان وحکایت حال و نقل اقوال چهل و دو تن از مشایخ صوفیه، کوشش آشکار و منظّمی است در جمع میان شریعت و طریقت و تحکیم مبانی عملی تصوّف بر پایه‌های شریعت و در واقع نوعی اخلاق عملی که هم اهل ظاهر را مفید است و هم اهل باطن را و ناگفته پیداست که نظر عمده درین تعلیم و ارشاد به عمل و کردار اهل سلوک است که در پایه‌های برتر از اهل ظاهر قرار دارند. به همین سبب خواجه عبدالله انصاری بنای کار را بر نقل احادیثی از پیامبر اکرم(ص) گذاشته‌است که مفاهیم سلوک، معاملات و اخلاق عملی را در بردارد. بنابراین پیرهرات همانطور که در تفسیر عرفانی قرآن مجید اسرار و رموزی را که اهل ظاهر نمی‌توانند دید بر شیوهٔ عرفا کشف تأویل وبیان می‌کند، درین رساله به بیان اسرار و رموز احادیث و سیرت مقام نبوّت که پیشوا و اسوهٔ هر دو فریق است می پردازد ودر همه‌حال احادیث را بر شیوهٔ صوفیه دارای دلالت‌های ظاهری و باطنی می‌داند که البته دریافت رموز و اشارات باطنی آن همگان را میسّر نیست و عمل به آن نیز چون دریافت اسرار احادیث نبوی به گروهی خاص که اهل سلوک و عرفان‌اند اختصاص دارد و نقل احوال و کردار مشایخ نیز در این رساله، برای نشان دادن عملی پایبندی و قیام این طایفه به مفاد باطنی همان اشارات نبوی است.

پیر هرات، چند جای در این رساله به موجزی کتاب خویش اشاره می‌کند و چون این اشارات بیشتر درموضع بیان اسرار و رموز احادیث نبوی است، می توان گفت که وی در بیان این اسرار و رموز به ایجاز گرائیده است[۱]، علی الخصوص که خواهنده اسرار کلام نبوی را به کتابهای دیگر خویش در این زمینه حوالت می‌دهد و از اینجا می‌توان دانست که وی در کتاب یا کتابهایی به بیان تفصیلی اسرار احادیث پرداخته است و از آنها نیز برداشت‌های عرفانی کرده است. درمیان آثار شناخته شده پیر هرات یک کتاب وجود دارد که عنوان آن براین مدعا دلالت دارد، اربعین فی الحدیث.

باری ساختمان ظاهری این رساله از طرح و قالب متناسب با محتوی و هدف برخوردار است:

الف- هر فصل با نقل یک یا دو و یا سه حدیث از احادیث نبوی در یک موضوع یا

موضوعات مرتبط به هم با قید سلسله راویان حدیث به زبان عربی آغاز می‌شود و سپس ترجمه فارسی آن به شیوه‌ای که پیش ازین اشارت رفت. بدست داده می‌شود.

ب- در مرحله بعدی که در ساختمان رساله زیر عنوان «اشارت» قرارد ارد، حدیث تفسیروتأویل می‌شود وبخشی خاص در «اشارت» به برداشت عرفانی از مفاهیم احادیث اختصاص می‌یابد.

ج- بخش حکایت. درین قسمت حکایت یکی ازمشایخ را که با عمل به مفاد و برداشت عرفانی از حدیث نقل شده ارتباط تام دارد می‌آورد که اطلاعات سودمندی درباره شخصیت مورد نظر نیز در آن گنجانیده شده است و ازین نظر بر اطلاعات مندرج درطبقات الصوفیه افزونی دارد.

د- رمز. زیر این عنوان مطالب دیگری دربارهٔ مجموع آنچه که گذشت بیان می‌شود و سپس بخش عمده آن به باز نمودن اسرار و رموزی که در حکایات و قول شخصیّت مطرح شده وجود دارد اختصاص می‌یابد.

هـ- در پایان تمام فصلها به مناجات و مواجید خاص که درواقع اوج عرفانی فصل است می‌پردازد و بدینگونه در هر فصل سخن لز شریعت و قول و فعل شارع آغاز می‌شود و با گذار از مراحلی به طریقت و دریافتهای خاص پایان می‌یابد. و نشان داده می‌شود که در عین پایبندی به ظاهر با کشف رموز و اسرار باطنی شریعت می‌توان به سر منزل حقیقت رسید.

این طرح جز در مواردی بر سرتاسر این رساله حاکم است. در پاره‌ای از موارد بنابر محتوی احادیث «اشارت» دو یا سه بار تکرار می‌شود (۱۰۰و۱۱۸) وگاه پایان اشارات با مناجات ومواجید همراه است (۹۳) گاهی فصل با ترجمه فارسی حدیث آغاز می‌شود (۲۰) وبه نظر می‌رسد این نقص به نسخه یا کاتب آن برگردد چنانکه فقدان حدیث وسلسلهٔ روایت آن و اشارت پس از حدیث در فصل اول و افتادگی حکایت در رمز در فصل دوم نیز مربوط به نسخه‌ای باشد که این نسخه از روی آن نوشته شده است و دانسته نیست که نقل مطالبی از کتاب «فردوس العارفین» خواجه عبد الله انصاری به جای حکایت و رمز تصرّف کدام یک از کاتبان نسخه است (۸-۹) هر چند که این کار، امروز از آن جهت که ازین اثر پیر هرات نشانه‌ای در دست نیست، اهمیّت ویژه دارد. سجع های پایانی هر فصل معمولاً با جمله لا اله الاّ الله، لااله الاّ هو خاتمه می‌یابد و در واقع این عبارت نشانه پایان فصل است.

محتوای فصول

فصل اول در علم و عمل وحکایت ابراهیم ادهم است وچنانکه اشاره شد بخش اول آن یعنی نقل حدیث واشارت پس از آن ازین فصل افتاده است، بنابراین، فصل از مز که پس از حکایت قرار دارد شروع می‌شود که تفسیر و تأویل سرگذشت و به صید بیرون شدن و صید حق گشتن او را در بردارد. رابطه علم و عمل در این رمز اینگونه تبیین می‌شود که مدار علم و عمل هر دو بر نیّت است، چون با نیّت خیر علم بیاموزی، آن علم در عمل سودمند می‌افتد و اگر نیّت فاسد باشد و علم برای جاه و غرورنفس و پیروی از هوا آموخته شده باشد ناسودمند است و در عمل نتیجه‌ای که دربردارنده خیری باشد به بار نمی‌آورد. از اقوال معروف ابراهیم ادهم که بدان نیز در عمل پایبند بود تأکید اوست بر کسب حلال و نان از دسترنج خویش خوردن که همین نکته دربردارنده عمل بر مقتضای علم نیز هست.

باری قرار دادن عنوان علم و عمل در اولین فصل رساله با طرح کلی و اهداف نویسنده نیز ارتباطی ژرف دارد زیرا پیر هرات در سراسر این رساله موارد عمل و عینی هر دو را دنبال می‌کند.

۲- فصل دوم. در حبّ دنیا و طول امل و صفت مسلمانی است. این فصل با نقل یک حدیث شروع می‌شود که فرمود: دو چیز در سنین پیری جوان می‌شود دوستی دنیا و درازی امل. در اشارت، پیری را که گشت زمانه فرسوده باشد؛ امّا دوستی دنیا و طول امل در او نیرومند باشد پیر نمی‌داند؛ امّا در مقابل جوانی را که این دو صفت دروی مرده باشد پیر می‌داند و مثال بارز آنرا حارثه - جوان انصاری - می‌داند که اینگونه از حال خویش به پیامبر اکرم خبر داد که زروسیم و متاع دنیا در نظرش نمی‌آید و قائم اللیل و صائم الدهر است. و خود این خبر دادن از حال یادآور بیان واقعهٔ مریدان است با پیران.

خواجه عبدالله انصاری برخورداری حارثه را ازین حال در اثر نماندن حبّ دنیا و مردن امل در حارثه می‌داند و می‌گوید ازین سبب روزه روزها وقیام شب ها که بردیگران دشوار است بر وی آسان شده بود و فرو گذاشت این دو کار که بر دیگران آسان است بر وی دشوار گشته بود. در چنین تحول حال و باطن حارثه با آنکه جوان بود پیر وبزرگ بود و این گونه پیری در کار حق بزرگواری است و پیر وفرسودهٔ روزگار گشتن ذلّت و خواری.

چنانکه پیشتر گذشت این فصل حکایت و رمز ندارد و به جای آن بندهایی از فردوس العارفین خواجه عبدالله نقل شده است که از طرح و ساختمان کتاب خارج است.

****

۳- فصل سوم در رفق با یتیمان و بهائم و حکایت ابوبکر عبدالله طاهر ابهری است.
درین فصل سه حدیث دربارهٔ: ۱- قرب و منزلت سرپرستی وحمایت یتیم در پیشگاه حق و رسول او در آخرت.
۲- رحمت بر حیوانات و ثواب آن.
۳- غرس درختان و اشجار و اجر و مزد غرس کنند گان، نقل شده است.

هر کدام از احادیث جدا جدا ترجمه می‌شود و در اشارت پیوسته به ترجمه اسرار و رموز آن مورد بررسی قرار می‌گیرد وسرانجام پس از اشارت سوم، اشارت چهارمی برای بیان تفسیر عرفانی حدیث سوّم می‌آورد. چون در حدیث سوّم سخن از نشاندن درخت و بهره‌مندی انسان و حیوان و پرند گان و ثواب کارنده است خواجه، در اشارت چهارم به تأویل عرفانی آن می پردازد. درین تأویل از باغ بیرون که عرصهٔ تنگ دارد به باغ درون که فراخنای آن را کسی نمی‌داند وارد می‌شود و این دو باغ را از جهات گونا گون با یکدیگر می‌سنجد. سخنان او دربارهٔ باغ دل از زیبایی و عمق خاصی برخوردار است.

پس از پایان اشارت چهارم در ضمن حکایت کوتاه، عبدالله بن طاهر ابهری را به اختصار معرفی و سخنانی از او نقل می‌کند و در تفسیر آخرین سخن نقل شدهٔ او مطالب متعددی می‌آورد که موضوع آن دوستی و طریقهٔ دوستی است و پیرهرات مفاهیم عمده دوستی و دوستان را در رمز پس از حکایت توضیح می‌دهد و فصل با دید گاه های عرفانی و مناجات و ذکر لا اله الاّ اللهَ، لا اله الاّ هو پایان می یابد.

****

٤- در فصل چهارم سه حدیث درباره همسایه و مراعات حقوق او نقل می‌شود. در اشارت پس از ترجمه احادیث اساسی ترین سخن پیر هرات به موضوع «یارو یاری و ندیدن عیب یار» مربوط می‌شود که متضمن نکات اخلاقی و عرفانی است و از جهت عرفانی با سخنان او درباره دوستی و دوستان در فصل پیشین مشابهت و مناسبت دارد. حکایت این فصل به ابوالحسن بنان اختصاص دارد که در رمز پس از حکایت قول بنان دربارهٔ اخلاق مورد تفسیر قرار می‌گیرد. در واقع این فصل متمم فصل پیشین است.

****

۵- فصل پنجم نیز با سه حدیث دربارهٔ رهایی از آتش دوزخ، شفاعت کردن و حسن خلق آغاز می‌شود و در اشارتهای مربوط به هریک از احادیث معانی و اسرار آنها باز نموده می‌شود. اشارتهای حدیث شفاعت و حسن خلق متضمن برداشت های عارفانه است.

در حکایت این فصل به احوال و اقوال ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی می پردازد و سخنان او را درباره «علم فنا و بقا» و «زبان رخصت» شرح و تفسیر می‌کند و «عزیمت» را بنای کارشریعت و طریقت می‌شناساند. فصل با سجعی پایان می‌یابد.

۶- درمحبّت و حکایت ابوبکر یزدانیار ارموی است. درین فصل سه حدیث درباره دوستی خداوند بنده را وسبّ مؤمن و لعن و قذف او نقل می‌شود و آنگاه به ترجمه احادیث و توضیح اسرار آنها در ذیل اشارت پرداخته می‌شود.

در اشارت اول سخن از دوستی خداوند و دوستی دوستان او می‌رود و اینکه وقتی خدای کسی را به دوستی گرفت قبول او را در بسیط زمین می‌گستراند و خشنودی و خشم خویش را به خشنودی وخشم آنان پیوسته می‌گرداند. معنی دیگر گسترش قبول آنان در زمین آنست که خداوند نبات را به‌برکت وجود آنان می‌رویاند و باران را بواسطه آنان می‌باراند که: بهم تمطرون و بهم ترزقون.

در اشارت دو حدیث دیگر که به لعن و قتال و دشنام باٶمنان و خود کشی مربوط است از خطرهای زبان که موجب برباد رفتن ایمان می‌شود سخن می‌رود و براین نکته تأکید می‌شود که ازنظر اهل آخرت نیز زبان سرخ سرسبز می‌دهد برباد. در نگهداری حرمت مؤمن که حرمتی خدایی است، سخت مراقب باید بود بنابراین به چشم مخالفت در اهل موافقت که عزیزان حضرت‌اند نباید نگریست چرا که کسی به کنه مرتبت اینان در پیشگاه حضرت عزت پی نبرده است. اگردیده دیدن اینان نداری در اعتقاد و ایمان آنانرا بدیده قبول ببین تا مخالفت نکرده باشی.

در حکایت یزدانیار ارموی نیز پس از معرفی کوتاه او سخن عمدهٔ وی درباره دوستی حق و خلق که دریک دل جمع نمی‌آید و کسی که چنین کند از هردو در می‌ماند، نقل و سپس تفسیر و تأویل می‌شود و در تمثیل چیزی نکاشتن و امید «بر» داشتن توضیح داده می‌شود که هر که تخمی می‌کارد لابد زمین را باید از هرچه مایه زیان بذر است، پاک کند بدینگونه کسی که بذر «وحشت از خلق» بکارد البته بَر «انس با حق» خواهد درود. درین قسمت دلیل انس با خلق و خواهش قبول و تعظیم آنان که در دلهای مردمان رسته است برشمرده می‌شود و موجب آن «ناشناختی» دانسته می‌شود که اگر کسی ناچیزی دنیا و خلق دنیا را بشناسد البته قبول و ردّ خلق برای او یکسان می‌شود. پس آنچه برای سالک عمده است شناخت است که باید در آن رنج برد. این فصل با این سخن پایان می‌یابد: ازآدمی پیش جان برآید و آنگاه جاه / آه از حجاب خود پرستی آه!

۷- در فصل هفتم دو حدیث دربارهٔ استبراء و دورویی و نمّامی نقل شده است، حکایت این فصل به ابوسعید الاعرابی اختصاص دارد و قول او درباره بدترین انسانها، دورویان و نمّامان مورد تفسیر قرار می‌گیرد. این فصل یک اشارت دارد که در آن از زبانهای نمیمت که پلیدترین آلودگی در باطن آدمی است سخن گفته می‌شود و پس از آن روش اخلاقی صوفیه در غیاب دوستان مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد: این طایفه در غیبت دوستان صادق‌تر از حضوراند و با دشمن دوست، دشمن‌تر از آنان، زیرا در این صدق و دوستی و دشمنی مسئولیت برادر غایب را بر عهده دارند و چنانکه بحق خویش قیام می‌کنند در حفظ حقوق یار غایب بجدتر قیام می‌نمایند تا فردای قیامت، پاس دوستی آن دوست آنان را دستگیر شود. در رمز پس از حکایت کوتاه و تفسیر قول ابوسعید الاعرابی نیز از اخلاق مردان این کوی که ازین پلیدی‌ها بری‌اند سخن گفته می‌شود و با مناجاتی فصل به پایان می‌رسد.

۸- در فصل هشتم نیز از ذمیمه‌های دیگر اخلاقی، ظنّ و حسد و بغض سخن گفته می‌شود و بدینگونه مطالب فصل پیشین پی گرفته می‌شود. این فصل سه حدیث در موضوعات فوق دارد و یک اشاره که برداشت‌های پیر را در بر می‌گیرد. این اشارت بر مدار عنایت حق و ظنّ نیکوی بنده در حق خالق می‌چرخد. با معرفی ابوعمرو زجاج، از تغییر رنگ صورتش به هنگام تکبیر اول و نظر او دربارهٔ سخن گفتن از حال و مقامی که بدان نائل نشده باشند، خبر داده می‌شود و آنگاه در رمز پس از حکایت از پاک گردانیدن دل از بدعت‌ها و عزیز داشتن تن به حفظ آداب شریعت و طاعت و آراستن دل به زینت مهر و معرفت سخن گفته می‌شود. پایان این فصل اختصاص به بیان سوختگی اویس قرنی درمهر و دوستی حضرت عزّت دارد و چنین بود که پیامبر عطر سوزش او را از جانب یمن می‌شنید.

۹- فصل نهم به «برّ» و حکایت فضیل عیاض اختصاص دارد و سه حدیث در آن مورد نقل و بررسی قرار می‌گیرد:

حدیث نخست همراه با داستانی نقل می‌شود که درآن گروهی از زنان را می‌بینیم که در حضور پیامبر اکرم نشسته‌اند و با حضرت به سبب خلق کریم او گفتگو و مشغله می‌دارند و با شنیدن صدای عمر، به سبب درشتی خوی او می‌گریزند و در حجاب می‌شوند.

حدیث دوم درباره صدق و نیکوکاری و مقام صدیقان و ذم دروغزنان است.

در تفسیر حدیث اول سخن بر سر خلق کریم پیامبر است که حجاب هیبت عظیم

او بود وگرنه چنین بود زهره بینند گان آب می‌شد، چه رسد به گفتگو و مشغله با آن حضرت.

در اشارت حدیث دوم، پیرهرات از علّت (= بیماری، بدی) که اگر دیر بماند و مزمن شود به صفت آدمی بدل می‌شود سخن می‌دارد و اینکه فردا چنین کسی را به همان صفت برمی‌انگیزانند ومی‌خوانند؛ زیرا ماند گاری علّت در آدمی او را «تمام علّت» می‌کند و مصداق خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِم قرار می‌گیرد وفسق وفجور مُهرِ دل او می‌شود و هر که بدین مُهر ممهور گشت، گشت (=تغییر و تبدیل) در و پدید نمی‌آید و چون نمکسار می‌گردد که هر چیزی در آن بیفتد رنگ و طعم نمک می‌گیرد.

حدیث سوم مفاد نهی کافر خواندن برادر مسلمان را در بردارد که در اشارت مربوط به آن ازنگهداری زبان‌صحبت می‌شود و اینکه بد گوی اگر برای ادب نفس و مروّت زبان خویش را نگه نمی‌دارد سزاست که برای حفظ گوهر مسلمانی درنگهداری زبان بکوشد درین مقام بدگوی بد زبان مردم آزار از سگ و گرگ و خرس و بوزینه و کفتار و خوک فروتر است و البته هریک ازین حیوانات به صفتی مذموم موصوف اند و با این وجود شکر آن بر زبان دارند که چون آدمی، عوان، غمّاز، رباخوار، خمّار، طرار و همسایه آزار نیستند. انسانهایی که صورت آدمی و سیرت بهیمی و سبعی دارند، فردا در صورت سگان و گرگان و خوکان و موران زرد برانگیخته می‌شوند؛ زیرا فردا، کارگاه صفت است و نه صورت و کار با آدمی به صفت او می‌کنند و نه با صورت او!! پایان این مقال نیز مخرجی به روش و گفتار مردان راه حق دارد، کسانی که به مرگ نفس و محو صفات ذمیمه زنده شده اند مرگی که ممات دیگران است، حیات آنان است، اینان به «نبود» خود «بود و نمود» یافته اند.

در حکایت فضیل عیاض محور سخن بر بیان داستان تنبیه و صید حق شدن او استوار است و سخنی از وی درباره خواری و بی مقداری دنیا نقل می‌شود. رمز این داستان بیانگر این نکته است که فضیل همیشه رخش دری (=سوراخ،منفذ)برای تابش نورآشنایی باز می‌گذاشت که یا نور آشنایی از آن رخش به درون تابد و یا آنکه وی در روز گرفتاری از آن رخش بیرون تازد. این دریچه باز جز گزارد فریضه نماز و تقسیم اموال وکالایی که به راهزنی بدست آورده بود، میان بینوایان و درماند گان نبود. کیفیّت تحوّل حال فضیل که پیش از صید حق گشتن پیشهٔ راهزنی داشت، پیرهرات راعلاوه‌بربیان دلیل رفتاری او گزارد نماز و تقسیم مال، به میدان دیگری می‌کشاند، قبول ازلی، که در این میدان طاعت بی‌نوا و معصیت بی خلل است. کشش کلام درین مقام مناجات را در پی می‌آورد زیرا وقتی کار درقبول ازل باز بسته باشد جز اظهار عجز و ضعف چاره‌ای نمی‌ماند. مناجاتی

که درین قسمت آمده است به روشنی دربردارندهٔ مفاهیم قبلی است: سبحان الله، یکی به قصد معصیت برخاسته (=فضیل عیاض) امّا با حرمتی از دوستان او نهان در سینه او و دیگری به قصد طاعت می‌رود؛ امّا بی حرمتی دوستان او نهان در سینهٔ او. آن حرمت اولی را راه می‌زند و از معصیت به سعادت می‌اندازد و آن بی حرمتی دومی را از طریق سعادت برمی‌گرداند و به شقاوت و خذلان مبتلا می‌سازد! دو شاهد این مدعا، سگ اصحاب کهف و بلعم باعورا است که مناجاتهای معروف او را در پی دارد:

الهی، اگر با دوستان تو نه در رمه‌ام، آخر از هشتم اصحاب کهف نه کمم.

الهی، سگ را بار است / و سنگ را دیدار است / گر من زسگ وسنگ کم آیم عار است.

این حرمت داشت و سبک داشت دوستان حق، داستان شیطان را به یاد می‌آورد که با سبک داشت آدم که دوست حضرت عزّت بود، طاعت بسیارش به کار نیامد. و البته سخن در اینجا پایان نمی‌یابد زیرا نوع دیگری از بی حرمتی دوستان او گفته نیامده است این بار سخن در افزونی خدمت (=طاعت و عبادت) و بزرگ بینی و بی حرمتی و افزونی جستن بر دوستان او به سبب خدمت است. این کسان نمی‌دانند که او از طاعت و خدمت بی‌نیاز است و دوستان خویش را پیش از وجودشان دوست داشته است (قبول ازل) و از اینجا به بیان قهّاری و غیوری حق که نزد صوفیه اعتباری شگرف دارد می پردازد و فروشکستن همه آنان را که دوستان او را فرو می‌شکنند نتیجهٔ این قهّاری و غیرت می‌داند. بدینگونه این فصل در شمار زیباترین و پرشورترین فصول این کتاب درمی‌آید و با این اوج پایان می‌یابد.

۱۰ ـ عنوان این فصل مذمت ابنای دنیاست، پیر هرات آنرا به امور معنوی می‌کشاند: در پی ترجمه حدیث که مدلول آن نکوهش دنیاپرستان است در اشارت جهات مثبت و منفی دنیا داری را برمی‌شمارد و البته غلبه بر ذمّ دنیا جویانی است که حلقه بندگی آنرا در گردن و گوش کرده‌اند و شب و روز جز اندیشه درم و دینار ندارند، دوستی و دشمنی شان نیز بر اساس این آزمندی است. در طلب دنیا خان و مان و زن و فرزند را وامی‌گذارند و پهنه صحراها و سینه دریاها را درمی‌نوردند و خطرات کوه و بیابان را به جان می‌خرند و اگر کسی آنانرا به سبب این خطر کردن‌ها و عزیزی جان و حقیری جاه و مال پند دهد و نکوهش کند نمی‌شنوند.

خواجه عبدالله بدینگونه دنیاجویان و خداجویان را در برابر هم قرار می دهد و مرتبه

بندگی خدای را از بندگی دنیاجویان کمتر نمی‌داند و می‌گوید بندگی کردن خدای را می‌توان از بندگان درم و دنیا آموخت!

در حکایت معروف کرخی به سفرهای دور و دراز او در طلب معرفت اشاره می‌کند و در رمز پس از حکایت بر هجرت از تعلقات و خان و مان در راه دین تأکید می‌کند و بیان حال معروف را گواه صادق این مدعا می‌داند، چه معروف کرخی در کودکی ترسا بود و به دبیرستان ترسایان می‌رفت. چون معلم به او گفت تا ثالث ثلاثه بگوید و او بدان اقرار نکرد چون نقصان دین بود، ناچار به ترک مدرسه و خان و مان و پدر و مادر در طلب دین گفت و در سفر دین با پدر و مادر کافر وداع کرد تا نور مسلمانی یافت و این نور دستگیر پدر و مادر او گشت و آنان نیز از کافری به مسلمانی آمدند.

۱۱ـ فصل یازدهم در ارتباط موضوعی و معنایی با فصل دهم است نه تنها عنوان آن «حرص برمال» است که با دنیا طلبی دنیا جویان در فصل دهم ارتباط دارد بلکه درین فصل دنباله احوال و رتبت و مرتبت معروف کرخی نیز بیان می‌شود پیام اصلی این فصل ناتوانی آدمی در ترک تعلّقات و قطع پیوند با دنیا و برکندن ریشهٔ حبّ آن از دل و باطن است و اینکه کسی بر آن بدون عنایت حق و خاصّان او نائل نمی‌شود. مدلول حدیث نبوی که در آغاز این فصل نقل می‌شود نیز اثبات آزمندی و تعلّق باطنی آدمی به دنیا و حرص ورزی اوست که پیر هرات طرق مقابله با این حرص و آزسیری ناپذیر را می‌نماید و مایه حقیقی این دلبستگی را حبّ آن می‌داند و تا این حبّ در باطن متمکّن باشد البته از دیدن عیب های آن عاجز خواهد بود و عیب ها وقتی پدیدار می شوند که دنیا در دل آدمی سرد شود.

هر اندازه که عیب ها آشکار شود به سردی ها افزوده خواهد شد؛ امّا این چگونه تحقّق می یابد؟ مناسب این مقام بیان حکایت تحوّل حال سری سقطی است که در آن معروف کرخی، کودکی یتیم را به دکان او می‌برد تا سرّی او را لباس بپوشاند پس از انجام این کار معروف دعا می‌کند تا خداوند دنیا را در دل او سرد گرداند و بدینگونه سرّی از دام دنیا به دعای یکی از خاصان حق رستگاری می یابد.

اینجا مجال سخن در بیان سرّ و رمز و برکت دعا و دَم مردان حقَ گسترده می‌شود تا زنگ انکار از دل منکران زدوده شود و اعتراض ضمنی که ممکن است در ذهن خواننده صورت بندد، پاسخ داده شود. اصل آنست که دَم همّت خاصان در پیشگاه حق ضایع نمی‌شود و اگر آنچه که خواسته می‌شود به نقد برآورده نمی‌شود نباید به‌سبب برنیامدن آن

حاجت، گمان بد در دل راه دهد؛ زیرا گمان بد فتوح آن دعا را از وی بازمی‌گرداند و به نیکوگمانان می‌رساند.

پیش ازین در نقل سخنانی از سرّی، قولی از او درباره نور معرفت و نور ورع نقل کرده بود که در اینجا ارتباط آن سخن را با موضوع تأخیر اجابت و بدگمانی ذکر می‌کند که شناخت حکمت تأخیر حق در اجابت دعا، باید نور گمان را فرو نشاند یعنی نباید گمان برد که اینان در پیشگاه حق آن قدر ندارند که به دعای شان حاجتی برآید؛ زیرا نور گمان به ولایت راه‌نمی‌برد. درموارد دیگرنیز چنین باید، یعنی شناخت بی نیازی خداوند از طاعت، نباید موجب کاهش جدّ و رغبت در طاعت شود، شناخت قهّاری او، نور امید به کرم او را فرو ننشاند...

این موضوع، دعای اهل این راه، در بحث کرامت پی گرفته می‌شود و رابطه اجابت آنی و کرامت بیان می‌شود و از اعتماد به این کرامت‌ها که چه بسا استدراج باشد، تحذیر کرده می‌شود؛ زیرا کرامت‌فروشی در این کوی قلاّبی است، و کرامت ارزانی مزدوران و مریدان است و مردان کامل از بیم استدراج از کرامت دوری و توبه می‌کنند.

****

۱۲- درین فصل نیز سخن بر سرمال دنیاست و این بار دوستی مال غیر یعنی مال وارث، مورد بحث قرار می‌گیرد وحدیثی از پیامبر(ص) درین ارتباط نقل می‌شود. پیچیدگی موضوع موجب آن می‌شود که صحابه با رسول(ص) درین باره، از سر دریافت عقل خویش گفتگو و مباحثه کنند و همین جا اشارت می‌شود که عقل را باید متابع شرع داشت و آنچه را که شرع درباره دوستی مال می‌فرماید بدون چون و چرا پذیرفت، زیرا عقل و علمی که متابعت شرع نکند از جهل و جنون فروتر است. در ترجمه حال بشر حافی واقعه او را که موجب تحوّل حال او گردید و با متابعت و حرمت داشت شرع پیوند دارد ذکر می‌کند. بشر حافی کاغذی را که نام خدای بر آن نبشته بود و در راه افتاده‌بود برداشت و با موجودیی که داشت غالیه خرید و آن کاغذ را با غالیه خوشبوی کرد و در سوراخ دیواری گذاشت. خداوند به پاس این حرمت داشت نام او را در دنیا و آخرت مطیب گردانید و پیامبر در رؤیا او را براین گرامی داشت آگاه گردانید و فرمود که موجب آن، حرمت داشت بشر بود شریعت را و متابعت سنّت و نصیحت برادران و تعظیم اهل بیت. که در رمز پس از آن دو جنبه این حرمت داشت در ظاهر و باطن بشر تبیین می‌شود یعنی حرمت باطن او به سبب آن کاغذ ظاهر شد و حرمت ظاهر او در متابعت سنّت و محبت اهل بیت و نصیحت یاران و

حرمت داشتن آنان ظاهر گردید. پس چنانکه به گفتهٔ شارع فرق میان مال خود و مال وارث دانسته می‌شود با انجام یک عمل که در آن تعظیم حق و شریعت باشد انعام حق در هر دم و قدم ظاهر خواهد شد.

****

۱۳ـ سلسله بحث مال و دنیا درین فصل به «غنای نفس» می‌کشد و حدیثی از پیامبر اکرم درباره حقیقت غنا در آغاز فصل نقل می‌شود و خواجه عبدالله در اشارت توانگری و غنا را بنا بر مدلول حدیث تعریف و تحلیل می‌کند و تفاوت آنرا با گدایی باز می‌گوید و با اشارت به مقدربودن روزی و به وقت خویش رسیدن آن شغل دل خداوند مال را با حقیقت بی‌نیازی که فارغ بودن دل از اشتغال به دنیاست مقایسه می‌کند و مناسب این فراغت دل حکایت حارث محاسبی است که هفتاد هزار دینارمیراث پدر را به سبب اختلاف درعقیده نپذیرفت وبدینگونه سخن به محورحرمت داشت شریعت وفرق کردن میان مال خود و وارث باز می‌گردد. نتیجه این حرمت داشت پدید آمدن علامتی است در ظاهر حال محاسبی و آن کشیده شدن رگهای دست اوست به هنگام دراز کردن و برداشتن طعام شبهه‌ناک که درعلم کسی نیست و این پاداشی بزرگ است. نقل تأکید عبدالله خفیف شیرازی بر متابعت از پنج تن از مشایخ از جمله حارث محاسبی، تأئیدی‌دیگر است بر متابعت از حرمت دارندگان شریعت وبیان حال ازقول حارث محاسبی در کشیده شدن رگهای دست و فرو نرفتن لقمه شبهه با وجود جهد بسیار. نتیجه این گزارش محافظت باطن است با اخلاص و مراقبت و نگهداشته شدن ظاهر به مجاهدت و متابعت سنّت.

در رمز این فصل نیز دلایل تأکید ابوعبدالله خفیف بر متابعت از حارث محاسبی و چهارتن دیگر از مشایخ که نام‌شان ذکر نمی‌شود، مورد تفسیر قرار می‌گیرد و بر این نکته که سرّ متابعت این پنج آنست که ظاهر شرع را مراعات می‌کردند و با مردم به قدر طاقت‌شان سخن می‌گفتند ... تأکید می‌شود؛ اما این ها دلیل نمی‌شود که کسانی را که از سر وجد و غلبات حال سخن می‌گویند و مراعات باطن آنها را از نوافل ظاهری باز داشته است انکار کرد. آنچه پس ازین می‌آید در ارتباط با متابعت است که به مجالست و نشست و خاست با مشایخ این طایفه تأویل می‌شود زیرا اینان با عوام همقدم‌اند و با خواص همدم و با زاهدان هم سبق و با عارفان هم نظر و با علما درقول و با عرفا در حال و با مریدان در طلب و با جمع مراد در طرب‌اند و چنین است که متابعت ایشان و مؤانست با آنان همه را سودمند است. این فصل با سخنان بیشتر در شأن و حال و دل این طایفه پایان می‌یابد.

****

۱۴ـ بحث متابعت و مؤانست در فصل چهارده با تبیین درجات رجال دنبال می‌شود و در آغاز فصل داستانی از حضرت رسول و پاسخهای آن حضرت به پرسش کسی که دربارهٔ دو تن که یکی ظاهری آراسته دارد و دیگری پریشان حال است نقل می‌شود که به هنگام ترجمه به توضیحات ضمنی درباره این روایت همراه می‌شود. در اشارت دلیل برتری پایگاه دوستان حق و برکت انفاس آنان در ارتباط با فرمایشات پیامبر اکرم، کار کردن آنان به علم ذکر می‌شود و نه رنج کشیدن و این خود یادآور مسأله متابعت علم از شریعت است که در فصل دوازده گذشت و بدین مناسبت سخن به شریعت ورزی و طریقت پیمایی کشانیده می‌شود که ورزیدن اولی بی‌استاد و دومی بدون پیر امکان پذیر نیست.

بیان حکایت داود طایی و زهدورزی وی و سبب زهد وی که جلوه‌فروشی حمید طوسی بود با موضوع فصل و مفاد حدیث مناسبت دارد و پاسخ او به ابوحنیفه در کار کردن بعلم، یعنی زهد ورزی با علم تأکید دیگری است بر آنچه که پیشتر گذشت. زهد داود طایی تنها در امور دنیایی نبود این زهد ورزی از سر علم در جلوه دیگری نیز در همین فصل از زبان خود او در بیان اشتیاق مفرط او به سخن گفتن درمجلس کسانی چون ابوحنیفه درباره خدا و رسول و مسائل فقه، و پرهیزازآن و بازداشتن خویش ازسخن گفتن، باز گفته می‌شود و نتیجه گرفته می‌شود که تا از دنیا روزه‌نگیری و چهار تکبیر بر شش جهت و حیات نفسانی نگویی، پای بر بساط پاکان نتوانی نهاد.

****

۱۵ـ عنوان این فصل «درحق عیال و نفس و حکایت ابراهیم رقّی» است که چهار حدیث به ترتیب در حقوق همسایه و نیکوداشت زنان و حق شوهر بر زن و حق تن در آغاز آن نقل می‌شود. در اشارت از فرمان شرع بر نیازردن همسایهٔ صورت و روانداشتن آزار همسایگان باطن، فرشتگان دست راست و چپ و دل و عقل، سخن می‌رود که البته آسایش این همسایگان در پیروی از شرع و رنجش و آزار آنان در پیروی از طبع و هواست. و شرط ایمان آسایش دیگران است بدینگونه بسنده کردن به‌نیازردن تحقّق شرط ایمان مؤمن نیست، زیرا اگر چنین باشد فرقی میان مؤمن و جماد و حیوان نیست. خاصیّت ایمان نوربخشی و ظلمت‌زدایی است چنین است که بار دیگر سخن از متابعت به‌علم در اعتقاد و عمل به‌میان می‌آید.

در تفسیر حدیث نیکوداشت زنان نیز دستور شریعت معیار است، پس از زنان جز آنچه که شرع طلبیده است نباید طلبید و آن جز با خلق نیکو زیستن با زنان نیست، اگرچه

شرع آنان را زیرفرمان مردان درآورده است باید آنها را چنان داشت که اگر مرد به جای آنان می‌بود آسوده می‌بود، ازآن روی که زن از پهلوی چپ مرد آفریده شده است نکوهش او جز نکوهش مرد نیست.

موضوع دیگر درین فصل بیان دوستی و صفات دوستان طریقت با یکدیگر است که انصاف دوست را از خویش می‌دهند و از او انصاف نمی‌خواهند و چشم بر عیب‌های دوست می‌بندند و علم تأویل عیب‌های دوست را می آموزند، آنگاه به دوستی با او بیعت می‌کنند و از آنجا که این دو دوست داشتن برای خداست، نور و سرور و شادمانی پدید می‌آورد.

حکایت ابراهیم رقی و نقل سخنان او و سفر سی سالهٔ او برای به قبول آوردن دل مردمان بر صوفیان که از سر دوستی این طایفه انجام شده است، متناسب بحث دوستی و شرایط آنست که در رمز پس از حکایت سخنان اورا درباره‌دوستی‌خدای تعالی و رسول اکرم نقل می‌کند که گفت علامت دوستی خدای تعالی برگزیدن طاعت اوست و متابعت رسول او (ص).

در تفسیر این قول معیارهای این گزینش بررسی می‌شود. گزینش وقتی پدید می‌آید که امر بر اختیار یکی از دو کار قرار گیرد: هوا غالب شود و از شخص دوستی خود را طلب کند و شخص از او دوستی خدا را. ملاک متابعت رسول نیز به هنگام رغبت نفس به رخصت های شرع و ممانعت از تأویل و رخصت جستن و بر عزم و پایداری فراخواندن نفس پدید می‌آید؛ زیرا سنّت و متابعت از آن جز به هنگام غلبهٔ بدعت و تأویل و رخصت جستن پدید نمی‌آید.

این فصل با بیان شیوهٔ اهل این کار در دوستی خدای ومتابعت رسول او که بیزاری از حول و قوّت خود و پناه بردن به خدای و تکیه بر نگاهداشت حق که ایشان را در راه خویش و متابعت پیامبر خویش استوار می‌دارد پایان می‌یابد

****

۱۶-این فصل به غیرت اختصاص یافته است و سه حدیث درین باره نقل شده است. در اشارت این فصل سخن از اقتران محبّت و غیرت می‌رود ارتباط آشکاری میان حکایت و نقل اقوال ممشاد دینوری با موضوع غیرت به نظر نمی‌رسد. آنچه از ممشاد نقل می‌شود مبتنی بر ادب رفتن به زیارت و دیدار مشایخ و بیان موارد انکار دوستان حقّ و مضار آن است که با قولی از ذوالنون مصری مورد تأکید قرار می‌گیرد. رمز حکایت نیز به برکات دیدار

و زیارت دوستان الله اختصاص دارد که با اقوال ممشاد مناسبت دارد. احتمال آمیختگی این باب با ابواب دیگر و تصرف کاتبان درین فصل وجود دارد.

****

۱۷ - فصل هفدهم درباره دستوری دادن زنان است به بیرون رفتن از منزل، که از نظر پیوستگی با آنچه که در فصل پانزدهم در مورد رفتار نیکو با زنان گفته شده است، ارتباط دارد و همچنین با قسمت نخست فصل شانزدهم که سخن از غیرت مردان درباب زنان می‌رود و این پیوستگی نشان می‌دهد که حکایت و رمز فصل شانزدهم با اشارت و موضوع احادیث رابطه‌ای ندارد و احتمال جابه‌جا شدن آنرا تأئید می‌کند.

درین فصل سه روایت و حدیث که ابعاد مختلف نیاز برون رفتن زنان را دربردارد نقل می‌شود. نخستین روایت به بیان موافقت حضرت رسول با عایشه در تماشای بازی حبشیان و معیّت آن حضرت و پوشانیدن عایشه با ردای مبارک و حدیث دوم به اجازه دادن به زنان برای رفتن به مسجد وسومی داستان دیدن عمر سودة بنت زمعه را درشب، و شناختن او و بیان ماجرا به حضرت رسول (ص) و فرمایش آن حضرت که «الله دستوری داده است شما را که بیرون شوید به حاجت خویش» مربوط می‌شود. به مقتضای دلالت سه حدیث رموز و اسرار آنها در سه اشارت بیان می‌شود. توضیح و تفسیر خواجه عبدالله انصاری در هر سه اشارت با تأویل عرفانی همراه است چنانکه مورد اول را که تماشای لهو و بازی حبشیان است به ابتدای حال کودکان و مریدان در طریقت مانند می‌کند که ضرورت تماشای لهو و هزل در ابتدای عهد از آن روی است که اینان (کودکان و مریدان) عاجز طبع بارنیایند و به همین دلیل از نظر شرع آنرا جایز می‌داند؛ امّا شرط می‌کند که بیننده باید به دل خویش بنگرد تا بیاموزد که چگونه در لهو از لهو بگذرد. مرید به کودک درین تماشا از آن روی مانند می‌شود که مریدان در تماشای اهل لهو و لعب ظاهراً مانند کودکان‌اند، امّا از نظر باطن و دید تحقیق، اسرار لهو و لعب را که «لبّ» آنهاست در قدح و ظرف اطفال در می‌کشند و پوست و ظاهر آنرا برای کودکان می‌گذارند.

درمورد دوم دستوری به مسجد رفتن دادن را اینگونه تأویل می‌کند که اشتیاق بارگاه و راه حق، جهان را بر دل زنان تنگ می‌کند ازین روی در طلب آرامش ازین مسجد بدان مسجد و ازین مکان به آن مکان و ازین مجلس به آن مجلس می‌روند، تا کجا آرام یابند.

توضیح و تأویل مورد سوم آنست که ایجاد کننده حاجت به بیرون شدن پروردگار است و حاجتمند مقهور این ایجاد، پس چاره‌ای جز بیرون شدن از خانه ندارد. خواجه

عبدالله این بیرون شونـد گان را به دو گروه تقسیم می‌کند. یک گروه آنانند که حال ایشان در خانه و برون خانه، یکسان است، برای اینان به سبب نگهداشت دیده و خاطر خانه و بیرون خانه تفاوتی ندارد. چنین است که اینان شاکر از مولیٰ و با دل شاد بـه خانه برمی‌گردند، امّا گروه دوم آنانـند که ذوق انس نـچشیده و زخم تـازیانه غیر نـخورده‌اند و چون آلایش دنیایی دارند راه خویش را گم می‌کنند. اینان با ناسپاسی از بیرون بـه خانه باز می‌گردند. برای چنین کسانی خانه زندان است و بیرون شدن از خانه با خطر همراه است. ازین روی پیامبر(ص) اوّل علّت را بیان می‌کنند و سپس اجازت می‌دهند. خاصّان حق که از خود و دو گیتی متواری‌اند و در قباب غیرت حقّ، عروس‌وار، از دیده اغیار پنهان‌اند. امّا خانهٔ مرید مبتدی نامرادی است او نبـاید از خانه بیرون آید جز به قدر حاجت ولی هنگامی که همه دشمنان را مقهور گردانید و حجابها را از راه برداشت وقوف بر کارمی‌یابد و بدان قبّه‌ها بار.

در حکایت خیر نسّاج واقعهٔ سفر قبله او بـاز گفته می‌شود که در راه قبله به دروازه کوفه مردی او را به جـای غلام خویش می‌گیرد و او را خیر می‌نامد. نسّاج بی آنکه اعتراضی کند، تسلیم او می‌شود و در کارگاه خزبافی او سالها خدمت می‌کند تا آنکه خواجهٔ او به خطای خویش اقرار می‌کند و او را آزاد می‌سازد. خیر می‌گوید اگر از بند تو رها شده‌ام از بندگی خدای بیرون نیامده‌ام و امیدوارم که خیر گردم و اگر برین که هستم مرا بداری به خدمت تو ادامه خواهم داد. خواجه عذرها می‌خواهد و خیر می‌رود و آن نام خیر از خویش بر نمی‌دارد. آنچه در پایان داستان نسّاج از سخنان او نقل می‌شود به خوف از حق ارتباط دارد که خیر آنرا به تازیانهٔ حق تشبیه می‌کند که خوی گرفتگان به بی ادبی را جز با آن ادب نمی‌توان کرد، دوزخ و عذاب آن نیز همین معنی را در بردارد. پس از آن واقعهٔ خیرنساج را در حال وفات بیان می‌کند که پس از گزارد نماز بود.

در رمز این فصل روی سخن با کسانی است که ذوق این کار نچشیده‌اند و بدین سبب از دریافت کلام و پیام حکایت امثال خیرنسّاج عاجزند و آنان را مانند خود می پندارند و با این پندار و قیاس از این طایفه بی قیاس دور می‌گردند. قطعات مسجع و مناجاتها و مواجید پیر هرات در فواصل مختلف این فصل با محتوی کلّی آن ارتباط تمام دارد.

****

۱۸- موضوع این فصل «برکت طعام اسخیا» و حکایت ابوحمزه خراسانی است که از جوانمردان مشایخ بود. سه حدیث آغاز این فصل از سیر نـخوردن آل محمّد(ص) و اینکه

طعام دو تن برای سه تن و آن سه تن برای چهار تن است و خوردن مؤمن با یک روده و کافر در هفت روده، خبر می‌دهد. به هنگام ترجمه حدیث اول حدیث دیگری درباره سیر نخوردن رسول خدا (ص) از نان جوین تا بیرون شدن از دنیا، نقل می‌کند. در اشارت، بسیارخواری را صفت کافران و ستایش بسیارخوار را به بسیارخواری، نسبت دادن صفت کافری به او می‌داند و به همین مناسبت تعدادی از صفات متقابل دیگر را ذکر می‌کند.

آنچه در تفسیر حدیث دوّم مطرح می‌شود برکت سخاوت است به سبب همین برکت است که نان دو کس، سه کس را و سه کس چهار کس را سیر می‌کند از اینجا برکت سخاوت دل را می‌توان قیاس کرد. یک بخش از هفت بخش مائده قالب مؤمنان برای نان است و شش بخش دیگر برای انوار ایمان. قوّت یک بخش در تن پایه‌ای تواند بود برای اندازه گرفتن شش بخش دیگر در تن. دریافت ذوق سرّ حدیث بحث را به علم و عمل و سخن بی عمل می‌کشاند و بدینگونه خداوندان علم وعمل آشنایان اسراراند و اصحاب قال محروم از دریافت و جاهل به اسرار.

از ابوحمزه خراسانی که از مفتیان مشایخ است در ضمن حکایت او چهار سخن که همه درباره دوستی دنیا و فانی و دوستی عقبی و باقی است نقل می‌شود که دربردارنده اصول فتوّت اوست. در نظر او عارف اسباب معیشت یکروزه بیشتر ندارد زیرا در راه او دی و فردا نیست. و آنچه از احوال او نقل می‌شود نیز نشانه پایبندی او به این اعتقاد است چه در احرام چندین ساله او و چه در سفرهای هزار فرسنگی او در صحرا و بیابان.

در رمز حکایت با توجّه به سفر هزار فرسنگی او دلیل این سفرها بیدلی و بی طاقتی ابوحمزه دانسته می‌شود و همین موضوع سفر و بی قراری و عدم آرامش سخن را به حقیقت سکون و حرکت می‌کشاند و احوال کسانی بیان می‌شود که در عالم می‌گردند و کسانی که عالم در آنها می‌گردد و کسی که از هر دو بری است و دو عالم درو نیست و او در خود فانیست. سخنان پیر درین قسمت یادآور مطالبی است که در فصل پیش درباره بیرون شدن گفت.

****

۱۹ـ عنوان فصل «دعوت به قدر توان» است ولی از شمار چهار حدیثی که در طلیعهٔ فصل نقل می‌شود یکی با عنوان مطابقت دارد که مربوط می‌شود به دعوت رسول (ص) با چهار تن دیگر از سوی ابوشعیب و اضافه شدن فرد دیگری به آن جمع، و سه حدیث دیگر درباره دوستداری حضرت رسول اکرم (ص) است حلوا و عسل را و خوردن خرمای خشک

هر بامداد برای بی اثر کردن سحر و سمّ و منع و نهی شدن خورنده سیر از دخول به مسجد مؤمنین. که مورد اخیر به هنگام ترجمه با استخراج حکم فقهی وتعمیم سیر به پیاز و هر چیز بوی ناک دیگری و برقراری حکم نهی ورود به مسجد تا زوال بوی همراه است.

در حدیث حلوا و عسل برداشت پیر هرات از رمز حدیث آنست که رسول الله (ص) نخست حدیث شیرینی کرد تا ازرغبت نفس به شیرینی، شیرین کاری را که موجب دوستی شیرین کاران در دلها می‌شود، اراده کند و از آن به شیرینی طاعت برسد. همچنین وی تن در دادن به قضا را به خوردن حلوا مانند می‌کند و فرو خوردن خشم را به شیرینی عسل و تحمل جفا را به حلوا و نتیجه می‌گیرد که پیامبر درین حدیث هنر حلوا و عسل را بیان فرموده است که با خورنده و نیست کننده خود حلوا و عسل چنین است و آنگاه می‌گوید که مراد ازین حلوا و عسل کسانی اند که غیرت محبّت دارند و باذوق محبت بلانوش و انصاف ده و از طلب انصاف خود خاموش اند، بدینگونه برای دیگران همچون حلوا و عسل اند که مردم از وجود و عمل شان می‌آسایند و از اخلاق و خصال شان نور و سرور می‌گیرند. چون مؤمن شیرین است، شیرینی را دوست می‌دارد و سبب دیر نپائیدن نقار میان دو مؤمن نیز همین شیرینی و شیرین کاری است و همچنانکه آب چون به نیشکر بیامیزد همه شکر می‌شود وحشت و نقار دو مؤمن نیز تبدیل به الفت می‌شود. طرح دوستی و الفت مؤمنان و رخت بر بستن وحشت از میان آنان، راه و روش سالکان را در برداشتن سرِوحشت ها به تیغ غیرت و گرفتن خوبی ها بوسیله آنان را تداعی می‌کند که با اخذ حَسَن ها به درک معنی احسن التقوِیم نائل آمده و دانسته اند که صورت آدمی عاریت نیست بلکه با صورت حَسَن صفت حَسَن ملازمه دارد، ازین روی در شاهراه یزید فی الخلق مایشاء افتاده اند و در هر گام اراده‌ای پی می‌کُنند تا یا نفی اراده خویش مراد او را تحقق بخشند و به معنی احسن الخالقین رسند و از آنجا در فضای حسن خالقیّت به جذبهٔ عنایت روان شوند که و إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ.

در حکایت شبلی از انتباه او در مجلس خیرالنسّاج و توبه بر دست وی و آمدن به خراسان و بحلّی خواستن از مردم باورد و خشنود کردن خصمان تا ریاضت های دشوار او و سرانجام شوروبی طاقتی وی و بردن علم تصوف از سردابها به منبر و بیست و دو بار به بیمارستان افتادن به سبب همین شور سخن می‌رود. چنانکه در آغاز این بخش اشاره کرده آمد این فصل به سبب افتادگی های نسخه رمز پس از حکایت را در بر ندارد و با بیان احوال شبلی پایان می‌یابد.

* * * *

۲۰- موضوع عنوان فصل «همنشین نیک و بد» است و سه حدیث که متن عربی دو حدیث آن به سبب سقطات نسخه افتاده است نقل می‌شود اما ترجمه آنها در متن باقیمانده است. دو حدیث اول درباره پیراستن پوست گوسفند مرده و خون تازه و خوشبوی و روان ازخمهای شهدا در روز محشر است و حدیث سوم درباره همنشین نیک و بد است.

سرّ حدیث اول آنست که چون در شرع ضایع گذاشتن پوست مرداری را روا نمی‌دارند، ضیاع نفس‌ها را که گنجینه عمر و نقد حیات است چگونه روا می‌دارند؟! در حدیث دوم پس از آنکه از رنگ و بوی خون شهدا که رنگ رنگ خون است و بوی بوی مشک سخن می‌گوید از حبّ جان که موجب مردار مردن محبِ آن می‌شود و فردا با دیدن مرتبه شهیدان حسرت انبار برمی‌خیزد یاد می‌کند.

در حدیث همنشینی، سرّ حدیث را در تأثیر مصاحبت و همنشینی می‌داند همچنانکه مس در صحبت کیمیا زر می‌شود، مس وجود مرید نیز در صحبت پیر زر می‌شود و به این ترتیب به بیان اثر و خاصیّت دم و قدم عرفا می پردازد. و پس از معرفی مختصر مرتعش اقوال او را درباره ارادت و کرامت ذکر می‌کند و در رمز پس از حکایت نیز به ارزشیابی کرامت از دیدگاه عارفان می پردازد و از آنجا که کرامت با (بود) شخص همراه است می‌گوید: فریاد اینان از بودشان است و عید و سور آنان روزی است که از بودشان نشان نماند و بدینگونه بزرگترین کرامت «نبود» آنان است.

****

۲۱- عنوان فصل «در تحریم هر چه مست کننده است» امّا در آن چهار روایت و حدیث دیگر در باب فضیلت دست راست و نوشیدن در جامهای زرّین وسیمین و پوشیدن حریر و دیبا نیز آمده است.

در مورد خمر درضمن نقل آراء فقها نظر او اینست که مدلول حدیث بر مست کننده دلالت دارد و تنها به خمر محدود نمی‌شود. امّا فضیلت دست راست در موقع آشامیدن از عمل پیامبر اکرم به هنگام نوشیدن قدح شیری که برای حضرت آورده بودند دانسته می‌شود، زیرا حضرت رسول پس از آشامیدن قدح را به عربی که در دست راست ایشان نشسته بود دادند درحالیکه شیوخ صحابه در دست چپ نشسته بودند وَ فرمودند اول دست راست سپس دست چپ هر چند بزرگوارتر برجانب چپ نشسته باشد مگر آنکه دست راست بر دست چپ ایثار کند.

حرمت خمر در نظر او از آنست که عقل را می پوشاند و آدمی را به مرتبه بهائم و

سباع و شیاطین فرو می‌آورد بنابراین از هر چیزی که مستی آن غرور و غفلت و شک و شبهت و دلیری و بی باکی در باطن تولید کند باید احتراز کرد. به نظر می‌رسد استفاده از اوانی زرین و سیمین و پوشیدن حریر و دیبا که درین فصل بدانها اشارت رفته است از شمار این چیزها باشد. تفاوت خمر با دیگر چیزها که مستی و غرور و غفلت می‌آورد در آنست که آشامندهٔ خمر چون یک شب نیاشامد هشیار و بیدار می‌شود؛ امّا مست غرور و غفلت جز به مرگ بیداری نمی‌یابد زیرا مست جام غرور خود پی به مستی خویش نمی‌برد و خویشتن را هشیار می پندارد و در نظر او این آشامندهٔ خمر است که مست است. از آنجا که آدمی معروض غرور و غفلت و شکّ و شبهت است بیم این مستی پنهان که در ظاهر هشیاری و زیرکی به نظر می‌آید همواره وجود دارد، تنها کسانی ازین خطر ایمنی دارند که خداوند به فضل و کرم خویش آنان را ازین مستی ها رهایی بخشیده باشد و بینایی داده باشد تا شراب را از سراب و مستی را از حیرت باز شناسند. در اینان مستی بر هستی سابق است و آگاهی بر اسرار در پرتو شراب حقیقت حاصل.

حکایت ابوعلی رودباری از آن روی با موضوع ارتباط می‌یابد که وی سخنان جزم درباره سماع و ملاهی و دور بودن و نیامیختن تصوف با هزل و مغروران و فریفتگان دارد. رودباری در مورد کسانی که سماع و ملاهی می‌کنند و اعتقاد دارند که به درجه‌ای رسیده‌اند که اختلاف احوال در آنان اثر نمی‌کند می‌گوید: آری اینان به جایی رسیده‌اند امّا به دوزخ. و افزودن قول وی در باب تصوّف که جدّجدّ است به دنبال سخن بالا نشانهٔ دیگر این نگرش اوست. از نظر او و دیگر مشایخ صوفیه، خطر کار برای خواص به مراتب از عوام بیشتر است، بنابراین غرور و فریفتگی به احوال نباید به گستاخی و بی باکی بکشد و آنچه بر وی ظاهر می‌شود یکسره «بسط» پنداشته شود زیرا نگرفتن خداوند مغروران و فریفتگان را به گناه غرور و غفلت و پیوسته داشتن نعمت و کرامت «استدراج» است و نه بسط. آخرین سخن رودباری به نام بردن استادانش در تصوّف و فقه ادب و حدیث و... مربوط می‌شود و پیر هرات با توجه به این گفته درباره استادان این راه و طریق آموختن و تنبیه و آگاهی و بیداری و مشخّصات عمده این استادان در پایان این فصل سخن می‌گوید.

* * * *

۲۲- در ثواب حزن مؤمن و حکایت محمد بن عبدالله منازل. درین فصل یک روایت و دو حدیث درباره دردمندی پیامبر(ص) و رسیدن مصیبت و درد و اندوه به مسلمان و آمرزیده شدن او به سبب این ابتلا و عدم ورود به جنّت مگر به فضل حضرت

آورده شده است. ترجمه روایات و احادیث با تفسیر و توضیح همراه است. در مورد رنج و مصیبت و اندوه که قضای نامرادی، سبب مراد جاویدی است ازین روی مردان این راه به مراد میل و به‌شادی کار ندارند. روایت دردمندی پیامبر را بر این استنباط دلیل می‌گیرد بر والا بودن درجهٔ اهل بلا. چه به قدر رفعت، بار دولت (رنج) باید کشید و بلا از دوست عطاست و از عطا نالیدن خطا و نامرادی گل باغ محبّت و بلا موکّل حضرت، تا او را به دوست رساند. از اینجا به ناشکیبایی و بی‌قراری در بیماری و مصیبت و درد می‌پردازد و مدلول حدیث سوم را که درباره ورود به جنّت است مورد بحث قرار می‌دهد، و طالبان مرگ را در رنج و مصیبت نکوهش می‌کند که اینان یا از کار می‌گریزند یا از بار؛ درحالیکه کار سبب دولت است و بار موجب رفعت و از آن گذشته اجل به خواست بنده پیش و پس نمی‌شود بنده باید مرگ معصیت را آرزو کند و نه مرگ طاعت. فضل حضرت از آن روی کلید در بهشت است که عمل منوط به ایمان است وایمان ازفضل ورحمت او. پس مجرد عمل موجب ورود به بهشت نمی‌شود بدینگونه باز موضوع علم و عمل که محوری‌ترین مباحث این رساله است پیش کشیده می‌شود. لبّ کلام او آنکه جمال فضل حضرت عزّت جز در آئینه عمل پدیدار نمی‌گردد بنابراینَ هر چه آئینه صاف‌تر و فراخ‌تر و بزرگ‌تر، تجلّی در و روشنتر و بیشتر.

در حکایت عبداله منازل نخست قدر و مرتبهٔ او با تأکید بر دیدن او حضرت رسول (ص) را در خواب شناسانیده می‌شود و سپس دو سخن از وی در باب ضایع کردن فریضه‌ای از فرائض و عواقب آن ودیگر درباره افضل ساعات و اوقات ذکر می‌شود. آخرین سخن او که به رستگاری شخص از هواجس نفس و رستگاری مردمان از گمان و ظن بد مربوط می‌شود ،اوّل مورد شرح و تفسیر قرار می‌گیرد و آزار به دو گونه تقسیم می‌شود: آزار اهل معنی که اولی با دست و زبان و دومی با ظن بد و گمان انجام می‌شود که ظنّ و گمان بد درباره اهل معنی که اهل ولایت باطن اند چون تیری است که به سوی ایشان پرتاب می‌شود. بیان این معنی دقیقه‌های باریک را در سخن پیرهرات در بردارد.

سرّ سخن محمد بن عبدالله منازل درترک فریضه‌ای ازفرائض آنست که ضایع کردن فریضه، ضیاع و فوت سنت‌ها را در پی دارد و درگذرنده از سنّت زود به بدعت گرفتار می‌شود. دریافت سرّ سنن و انوار نوافل جز از طریق فرائض ممکن نیست.

از نظر خواجه عبدالله نقصان درفرائض فقط نقصان در نماز نیست بلکه در همه فرائض است و هر نقص حجابی است که جز با همان چیز که از آن محجوب گشته اند

برگرفته نمی‌شود ،یعنی فریضه و سنّت را با سنّت و نافله را با نافله بر توان داشت. بر این قیاس هر چه در مقامات دین و شریعت پیش می آید از فرض و سنّت و نافله و ادب و فضیلت بیرون نیست و رفع حجاب نقصان آن جز با همان چیز ممکن نیست .

* * * *

۲۳- عنوان این فصل «طبّ» است که با نقل سه حدیث درباره درد و دوا که هر دو از خداست و شفا که در سه چیز، نیش حجّام، عسل و داغ آتش نهفته است و سومی که روایتی است از درد شکم برادر مسلمانی و مداوای او با خوردن عسل به دستور پیامبر اکرم (ص) آغاز می‌شود. ترجمه دو حدیث نخست با متن عربی مطابق است اما روایت سوم با توضیحات همراه است.

در اشارت مربوط به مداوا با عسل که تا رفع شکم درد خوردن آن چند بار به فرموده پیامبر تکرار می‌شود، علّت شفا نیافتن دردمند در نوبت های پیشین، گمان بد خورنده در حقّ عسل بود تا یقین حاصل نکرد شفا نیافت. خواجه عبدالله علاوه بر این اشارت روانشناسانه نکته های اعتقادی دیگری نیز ازین روایت استخراج می‌کند و آن تأکید وی است بر نظر نکردن در سبب (=دوا) و دیدن مسبّب. شفادهنده حقّ است منتهی شفای اهل حجاب را در اسباب بسته است و اهل وصال را بی سبب شفا می‌بخشد و گاه آنرا بی‌سبب و این را با سبب. کسی را که از مقام سبب گذرانیده‌اند، بی دستوری حق به سبب رجوع نمی‌کند زیرا سبب را ندیدن جهل است وُ با سبب آرمیدن و مسبّب را ندیدن شرک. از اینجا به بعد حدیث درد و اسرار دردمندی و دوای دردمندان آغاز می‌شود و پیر هرات با دیدی عرفانی از آن سخن می‌کند که درد داروخانه روندگانست و کلید های مختلف دارد. درین داروخانه داروهای عجیب چون داروی زنده ماندن دل و ذوق و شمّ ونطق و اعضاء دیگر به ذکر و تسبیح وجود دارد تا دل از خطر مردن رهایی یابد و ذوق چاشنی ایمان را دریابد و شمّ بوی سوختگان این کوی را بشنود و .... این ها را هنگامی در این داروخانه می‌یابد که در آن را با «کلید صبر» بگشاید و اگر با «کلید رضا» بگشاید داروهای عالیتر یابد و چون با «کلید محبّت» بگشاید عالیتر از آن و اگر به دست زاری و نیاز و «کلید راز» بگشاید کیمیای اکبر یابد که همه زهرها را بدل به تریاک و مسها را زر و سنگها را لعل و دردها را درمان می‌کند. قرن قرن می آیند و کلید می‌آورند و براندازهٔ دندانه کلید دارو بر می‌گیرند، یک قفل چندین هزار کلید و دریک خنب چندین هزار نوع دارو، زهی عجائب داروخانه

که و نُنَزِّلُ مِنَ القُران ماهُوَ شفاء!

در حکایت پس از معرفی کوتاه ابوعلی ثقفی چهار سخن از او درباره علم آموختن بدون تربیّت پیر و قبول ریاضت زیر نظر او و آموختن ادب طریقت که نفعی ندارد و ضرورت مصاحبت با بزرگان بر طریق حرمت و روش آموزی اهل طریقت، نقل می‌کند.

در رمز گفته می‌شود که اینان علم به علم تحصیل می‌کنند ازین روی موفق به بستن نفس و سلطهٔ دل بر نفس می‌شوند زیراهر عملی که می‌آموزند بندی دیگر است بر نفس و شمعی دیگر است که در دل افروخته می‌شود تا نور بر نور افزاید و جهولی نفس بکاهد تا سرانجام همه نور ماند و ظلمت برخیزد. اینان از قول علم به علم می‌آیند از علم به لبّ علم.

* * *

۲۴- بحث بیماری و درد و درمان درین فصل نیز ادامه می‌یابد و دیدگاه‌های دیگری افزون بر آنچه در فصل پیش گذشت مطرح می‌شود. سه حدیث درباره حبّة السوداء (سیاه دانه) و خواص درمانی آن و فرونشاندن تب با آب و خواندن رسول الله (ص) معوذتین را و بر خود دمیدن در ارتباط با موضوع نقل می‌شود. از اسرار خواندن و دمیدن معوذتین، اعتقاد به دم و برکت و اثر آن است چرا که درین راه کار با اعتقاد افتاده است و چون این اعتقاد درست شده باشد و تو یک نَفَس در شرف ذکر حق برآری و آن دم را بر همه مردگان عالم بدمی و همه را زنده بیابی از برکت کلام و ذکر نام او که نشناخته بودی تعجب خواهی کرد. ازین روی است که چون اعتقاد نداشته باشی از کلام و دم و اثر آن شفا نخواهی یافت و آنگاه به دارو و تخم گیاهی که در زیر پای ستوران سبز می‌شود نیازمند خواهی شد. و اینکه پیامبر(ص) فرمود که در دانه سیاه، شونیز، شفای همه دردهاست جز مرگ، برای آنست که سیاه دانه مانند نقطهٔ باء بسم الله است، سیاه و گرد؛ و هر که به نیکان مانند باشد مبارک قدم است. و از آن نتیجه می‌گیرد که به چشم حقارت در هیچ آفریده‌ای نباید نگریست.

در اشارت دوم که پیامبر فرمود که تب از آتش دوزخ است آنرا به آب بنشانید، آب را به چند گونه تقسیم می‌کند: یکی همان که رسول (ص) فرمود، دیگر آب چشم که ازسر ندامت وپشیمانی از گناه فرو بارد وگناه را بشوید ودَم دوزخ را بنشاند، یا آب وضوءاست که در تن سبکی پدید می‌آورد، یا آب جود است که سیل وار در نهان فرو می‌آید وفاقه ودرویشی را می‌برد؛ اما این طایفه که نظر بر نیکو خداوندی او دارند هر چه از او آید به جان می‌پذیرند و خود را در آن شریک نمی‌کنند و بر پسند او بسنده می‌کنند. نظر بر فضل او دارند نه به کفایت

خویش، معالجه هر دردی را پیش از ابتلا دیده‌اند و موقوف ارادت اویند و دل از خود و خلق برداشته‌اند، لاجرم از صدف هر درد اسرار گوهرهای عجیب و نفیس به جان و دل ایشان می‌رسد. این آن دردیست که جان صد هزار خلق در آرزوی یک ذرّه از آن می‌سوزد و نمی‌یابند، زیرا که درد این کار سخت عزیز است و هودج کبریای آن در هر دلی نمی‌گنجد.

امّا آنها که دل به غیر بسته‌اند، بستگان صورت‌اند و از معانی و اسرار غافل و از فتوح درد محروم، زیرا که به چشم حسّ می‌نگرند نه به دیدهٔ دل و درد عشق و اخلاص و یقین.

در حکایت ابوالخیرا قطع به پاره‌ای از واقعات و سخنان او و وصیتش به فرزند اشاره می‌شود و آن سخن او که در رمز پس از حکایت مورد شرح و تفسیر قرارمی‌گیرد این سخن است که گفت تا نیک نباشی به نیکوی نیکان پی نمی‌بری و تا ادب نیاموزی از خویشتن فراتر نتوانی رفت و با ملازمت امر، ازین درد بر توانی خورد. در همین بخش جملات و سخنانی آمده است که در بخش های دیگر همین رساله و رسائل دیگر مکرّر شده است.

* * * *

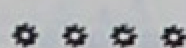
۲۵ـ آنچه در فصل پیشین درباره خواندن و دمیدن رسول الله (ص) معوذتین را به اختصار اشاره شده بود درین فصل بشرح باز گفته می‌شود به همین سبب عنوان این فصل «در دعای در خواب شدن» است و به همین مناسبت احادیثی درباره خواب دیدن و حلم و خواب کریه و سنّت حضرت رسول (ص) به هنگام خواب و دعا خواندن نقل می‌کند و حدیث پایانی این فصل «سحر بیان» است که بیشتر فصل را تفسیر رموز آن در برمی‌گیرد. به هنگام ترجمه احادیث پاره‌ای توضیحات ضروری برای فهم معانی آنها افزوده است.

در اشارت پس از ترجمه حدیث شریف إنَّ مِنَ البَیَانِ لَسِحْراً، به این نکته تأکید می‌شود که به صورت سخن نباید فریفته شد بلکه معنی آنرا باید مورد نظر قرار داد؛ زیرا ممکن است مبطلی به عبارتی خوب، بدعتی را عرض دهد. سخن خوب آنست که در آن بِه افتاد تو باشد نه خوش آمد تو و موجب ترس شود نه دلیری، امیدوار گرداند نه آنکه نومیدی بارآورد، ... در اینجا به مناسبت از اثر دعای حضرت رسول (ص) یاد می‌کند و هشدار می‌دهد که مبادا به ناشناختی از برکت قرائت قل هو الله و معوذتین و دمیدن بر خود محروم مانی. و سپس به موضوع بیان و انوار آن باز می‌گردد و نور بیان اهل معرفت و طریقت را از آن می‌داند که خود اینان در میان نیستند و حال آنان به هنگام سخن گفتن چون حال مستمعان

است هر چند که در ظاهر سخن بر لب و دهان ایشان جاری است. بیان سوی سمع خلق می افتد و عیان سوی دل اینان و دل در عیان گم می‌شود و زبان در بیان، یعنی علّت بی‌خبری آنان غرقه بودن شانست در عین و مردم ازین راز بی خبراند. درین طریق زبان و بیان به مبتدیان تعلّق دارد و منتهی را نه گفتار است و نه بیان.

در حکایت پس از معرفی کوتاه ابوبکر کتانی به مصاحبت و گفتگوی او با خضر و شاگردی او مصطفی راعلیه اسلام اشاره می‌کند. کتانی را بدان سبب که پیوسته حضرت رسول (ص) را در خواب می‌دید و درخواب ازایشان سؤالها می‌کرد شاگرد مصطفی (ص) لقب داده بودند.

در پایان دو سخن از وی دربارهٔ پیری که گدایی می‌کرد و درباره شهوت می آورد که در «رمز» نکات مربوط به هرد وقول اوراشرح می‌کند وپیری رابَر تخم جوانی می‌داند و خواری در پیری را برای همه پیران مسلّم می‌داند مگر پیران این طایفه که هر چند پیرتر می‌شوند عزیزتر می‌شوند و به تفصیل درباره حرمت پیران طریقت تا پایان فصل سخن می‌گوید.



۲۶ - دو حدیث و یک روایت این فصل درباره افتادن مگس در غذا و کشیده شدن ازار و شلوار و دامن لباس بر روی زمین است که با تکبّر که عنوان فصل است مناسبت دارد. تفسیر فروبردن هر دو پر مگس درغذا آنست که یک پر او علّت‌زا و دیگر پر او شفا زاینده است و مگس به هنگام افتادن در غذا پر علّت را فرو می‌کند و از اینست که باید پر دیگر آنرا نیز فرو کرد تا زیان آن بر طرف گردد. امّا در مورد کشیده شدن دامن لباس و پایچه های شلوار بر زمین که پیامبر از آن حذر فرموده است به دلیل آنکه نشانهٔ تکبّر است و نازش، در اشارت نازش به جامه را به صورت کلّی می‌آورد و انرا ناپسند می‌دارد و نازش درست را نازیدن به خداوند می‌داند و شرط مردان راه را در پیروی از سنّت حتی در پوشش و مراعات دستور شارع می‌داند.

در حکایت این فصل از ابواسحق نهر جوری سخن می‌رود و سه جمله کوتاه از وی درباره دنیا و آخرت و فضول نظر و فاضلترین اعمال مریدان نقل می‌شود. در رمز پس از حکایت، پیرهرات درباره داستانی از صوفی یک چشم که نهرجوری نقل کرده است سخن می‌گوید. آن صوفی را به سبب فضول نظر لطمه‌ای بر چشم وارد آمده بود و یک چشمش کور گشته بود خواجه عبدالله این کور شدن را دلیل

قبول آن مرد می‌داند زیرا غیرت دوستی نگذاشته بود تا چشم وی بر غیر اوفتد، معنی حقیقی کوری دیدن غیر است و نابینایی واقعی موقوف خود ماندن، بنابراین کسی را که به حال خود وامی‌گذارند، نشانه عدم قبول اوست و چنین کسی بر خطر عظیم است. به مناسبت موضوع ابتلا سخن به بلای عام و خاص می‌کشد و بلای عام نامرادی دانسته می‌شود و بلای خاص به آتش تشبیه می‌شود که از دیدار غیر در باطن بیننده می افتد و او را با آن غیر یکجا می‌سوزد و این دو بلا را با یکدیگر قیاس نتوان کرد.

****

۲۷- در روزه و بِرّ والدین و حکایت ابوالحسن مزیّن. یک حدیث از چهار حدیث این فصل به روزه و بوی دهان روزه‌دار و سه حدیث دیگر به نیکوی کردن در حق مادر و پدر مربوط می‌شود که این دو حدیث آخر همراه با داستان پرسنده ایست که از دوست داشته‌ترین اعمال در پیشگاه خداوند از پیامبر(ص) سؤال می‌کند که به‌ترتیبَ از نماز و نیکویی به مادر و پدر و جهاد در راه خدا نام برده می‌شود. در حدیث دیگر وقتی از پیامبر درباره اولویّت مصاحبت پرسیده می‌شود در سه نوبت اول پاسخ «مادر» است و در نوبت چهارم پدر. و بدینگونه مرتبت مادر از پدر مشخّص می‌شود. در حدیث دیگر دستوری ندادن پیامبر به جهاد به کسی که پدر و مادرش زنده بود و فرمودن به خدمت آن دو ذکر شده است.

در اشارت مربوط به روزه سرّ اختصاص آن به خداوند بیان می‌شود و آن اینست که روزه روی در قرب و رضای حق دارد و روی عملهای دیگر در جزا و نجات و درجات است. بوی دهان روزه دار از آن روی خوش است که بوی کاهش نفس است و هر بوی حجاب سوز دلفروز است. احادیث افضل اعمال و احسان به والدین بدون توضیح ترجمه می‌شود اما ترجمه حدیث جهاد و غزو با اندکی شرح و تفسیر برای روشن شدن مدلول حدیث، همراه است. در اشارت نخست از غزو یاد می‌کند و از جهاد اصغر به جهاد اکبر می‌رسد که کافرکش بسیار است و خویشتن کش اندک، غزای مهین سرهوای نفس امّاره به تیغ نامرادی برداشتن است. در مورد حقوق والدین می‌گوید که اگر تو روا می‌داری که کسانی که سبب پرورش تو بوده اند و در راه تو رنجها برده اند از احسان تو محروم بمانند، پروردگار روا نمی‌دارد و می‌فرماید که احسان تو نخست باید به آنان برسد. پدر و مادر حجّی اند که به در خانهٔ تو آمده‌اند، تو به بغداد کجا می‌شوی؟ به این ترتیب سخن به دریافت غایت دوستی دوست می‌کشد که نمی‌گذارد غفلت و کاهلی تو سبب محرومی تو

شود و از قافلهٔ مشتاقان بازمانی که آنجا نقد دستادست در هر نفس چندان است که عقل از بیان آن عاجز است.

در حکایت ابوالحسن مزیّن از داستان مردن شیر به دعای او و زنده شدن به دعای او و گمان بد بردن او در حق دو نوجوان که از خرابه‌ای بیرون می‌آمدند و اشراف آن دو بر سرّ ابوالحسن و تذکّر این دو نکته که کمال درین راه به پیری و جوانی نیست یاد می‌شود از سخنان او و گفته‌هایی درباره گناه و ثواب و توحید و توانگری حقیقی جملاتی نقل می‌شود. و سراسر رمز به تفسیر و توضیح سخنان مزیّن در معنی توانگری و درویشی حقیقی اختصاص می‌یابد و فصل با این توضیحات پایان می‌یابد. معنی حقیقی توانگری درویشی است چرا که درویشان از خود و خلق بی نیازاند و به خدای افتقار دارند، صورت ظاهر که عامّه از آنان می‌بینند نیازمندی است ولی در حقیقت اینان خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دارند. ازین روی نظر کردن به حقارت در آنان را موجب حرمان از فتوح خدمت آنان و دلیل جهل و نادانی و احمقی و سفه می‌داند.

****

۲۸- درین فصل چهار حدیث درباره رحم پیوستن و قاطع رحم نقل می‌شود و رابطه پیوستگی و گسستگی آن که در احادیث بیان شده است به هنگام ترجمه و اشارت تفسیر و تبیین می‌شود. در اشارت با توجه به کیفر کسی که از قرابتان می‌بِرّد از سزای بُرنده از دوست سخن می‌گوید و موارد بریدن از دوست و دوستان دوست را توضیح می‌دهد و طریق پیوستن به دوست و دوستان دوست را بریدن از خود می‌داند و می‌گوید نسبت با این اقوام به نیستی خود درست توانی کرد نه به هستی که هستی تو نشانهٔ بریدن توست ازین قوم. امّا این قوم نسبت شان با یکدیگر به «بی همی» است و قرابت شان به بُعد از خودی. همقرابتی اینان پیش از آب و گل بوده است، اینان آئینه 'هم اند نه حجاب هم.

در حکایت ابوعلی کاتب پس از معرفی کوتاه او دو سخن از سخنان او را دربارهٔ خوف حق و جایگیر شدن آن در دل و درباره شناخت حق و تنزیه حق تعالی می‌آورد که معتزله چون به عقل طلب کردند از راه افتادند و صوفیه چون به علم طلب کردند راه یافتند، که خواجه عبدالله انصاری بلافاصله همین اشارت او را اینگونه شرح و تفسیر می‌کند که مراد وی از تنزیه صوفیه به اشارت علم، بما قال الله علی ما اراد الله وبما قال رسول الله علی ما اراد رسول الله است یعنی صفت کردند او را به هر چه او خود را صفت کرد و نفی کردند از وی صفات ناسزا، هر چه او از خود نفی کرد لاجرم آنچه ایشان گفتند (= معتزله) موافق عقل

افتاد و هر چه اینان گفتند موافق علم (=صوفیه)، آن خطا و این صواب، زیرا عقل محدث قدیم را نشناسد. او که خود را نشناسد که چیست و از کجا آمده است؟ صانع را چون شناسد؟!

در رمز تأکید می‌شود که هر که دست از کتاب خدای و سنّت بدارد بر بیخودی می‌رود و هیچ چیز را با این دو نباید آمیخت. رمز این فصل نیز چون بسیاری از فصول دیگر به سبب طرح موضوعاتی چون شناخت عارفانه و دوستی الله، اوج خاصی می‌یابد که می‌توان آنرا نمونه‌ای زیبا از نثر عرفانی ساده امّا بسیار پر محتوی و غنی در زبان به شمار آورد.

* * * *

۲۹- فصل بیست و نهم به رفق با اطفال اختصاص دارد و دو روایت و یک حدیث دربارهٔ رفق با اطفال و سیرت حضرت نبوّت با کودکان و اینکه رحمت میان خلق یک جزء از رحمتی است که خداوند به زمین فرستاده است نقل می‌شود. اشارت این فصل چون فصلهای دیگر از بیان اسرار و رموز آخرین حدیث شروع می‌شود بدینگونه از یک جزء رحمت و نود و نه جزء رحمت سخن آغاز می‌کند و برای درک وسعت این یک جزء مهر مادر و پدر سرگذشت حضرت یعقوب را در فراق حضرت یوسف علیهم السلام، گواه می‌گیرد تا مقیاسی باشد برای قیاس آن نود و نه جزء دیگری که به سرای آخرت اختصاص و روی در آمرزش و نواخت و پاداش و خلعت و کرامت تو در آن جهان دارد که درک آن جز با رسیدن به مقام «عندیّت» میسّر نیست و هر که این بداند در اشتیاق او به حضرت می افزاید و هر روز مشتاق‌تر و بی قرارتر و آرزومندتر به حضرت حق می‌شود. غفلت ازین رحمت، ترا در غرقاب بحر حضور جمعیّت می اندازد. زبان برگهای درختان و ذرّات کائنات با صد هزار تسبیح و تقدیس به سمعت می‌رسانند و می‌گویند: رحمت ما نگر در وقتی که از ما می‌گریزی و رحمت ما نگر در وقتی که در ما می‌گریزی ... چنین است که رحمت او ترا با توی تو و با غیر نمی‌گذارند و اجازه نمی‌دهد که جز با او انس گیری. عقل در دریافت این یک جزء حیران است، اگر ذره‌ای از آنچه در مقام عندیّت است پیدا آید چه جای ادراک آن است؟! با این همه این یک جزء سرای ابتلا را فردا با آن نود و نه جزء جمع می‌کنند و ازین تشریف ها و فضل ها و کرامت های دوستان و بندگان او را می‌توان دانست.

درین فصل برخلاف فصول دیگر دو حکایت ذکر شده است، حکایت جعفر خلدی و ابوالظفر کرمانشاهی. از کرمانشاهی پس از نقل یک سطر اطلاع درباره وی، سه قول. درباره اقسام روزه (روزهٔ روح، روزهٔ عقل و روزهٔ نفس) و رفق با زنان و کسی که از

حکیمی ادب نیاموخته باشد، نقل می‌شود.

در رمز سخن را از ادب تن در خدمت، شروع می‌کند و به ادب دل در مهر می پیوندد و از آن می‌گذرد و به ادب سرّ در احرام و خدمت در صحبت می‌رساند. آنگاه درباره خوی زنان و روزه گرفتن از غیرمی پردازد یعنی ازطعام و شراب و امل و هوا هر کس تواند گرفت، روزه از غیر گرفتن کار خاصانست.

در حکایت دیگر جعفر خلدی با تفصیل بیشتری معرفی می‌شود و سخنانی از او درباره لذّت معاملت و طاعت و تقوی و زوال رغبت و حرص دنیا و اهل آن نقل می‌کند که در رمز پس از آن نکاتی درباره دین و دنیا و صحبت خلق ذکر می‌کند و باقی فصل مناجاتها و مواجید پیر هرات را در بردارد.

* * * *

۳۰- این فصل با چهار حدیث درباره غضب و حیاء شروع می‌شود و خواجه عبدالله به هنگام ترجمه پاره‌ای توضیحات برای تبیین بیشتر معانی احادیث می افزاید عنوان فصل «غضب» است، امّا آنچه در فصل مورد بررسی قرار می‌گیرد حیا و شرم است که به نحوی در تقابل با غضب قرار دارد به این سبب در اشارت نخست از حیا و ارزش ها و معانی و مفاهیم آن در موارد مختلف سخن گفته می‌شود و تفاوت حیا و ریا بازنموده می‌شود و در اشارت دوم سخن را در ارتباط با حیا و مدلول حدیث نبوی به شرم می‌کشاند

در حکایت ابوالعباس سیاری، داستان وقف کردن او سرای خویش را برای صوفیه بیان می‌شود و سخنان او درباره معرفت و ریاضت و مشاهدت ذکر می‌شود و در رمز نکته هایی درباره خدمت این قوم و صبر صوفی و پیروی و متابعت از اینان آورده می‌شود و فصل با دو بند مناجات به پایان می‌رسد.

* * * *

۳۱- این فصل «درآسان گرفتن کارها» نام دارد و به همین مناسبت سه روایت از سیرهٔ پیامبر(ص) در آسان گیری در کارها و سهل المعاشرت بودن ایشان ذکر می‌شود. نکته‌ها و اسرار این روایات در اشارات توضیح داده می‌شود و معیارهای آسان گیری آن حضرت نموده می‌شود چنانکه در روایت اول گفته می‌شود: هر گاه برای پیامبر(ص) دو کار پیش می‌آمد، آسانتر را برمی‌گزیدند مگر آنکه آسانتر با بزه‌ای آمیخته بود، درین صورت پیامبر(ص) دورترین مردمان از آسان گیری بودی و هرگز برای نفس خویش در خشم نمی‌شد و انتقام نمی‌گرفت مگر از بهر حق که اگر کسی حرمت حق را نگاه نداشتی، انتقام

گرفتی.

در خبر دوم داستان اعرابی نقل می‌شود که در مسجد رسول(ص) بول کرد و صحابه قصد آزار او کردند و پیامبر آنان را از آزار اعرابی منع کردند و فرمودند بر جایگاه بول او آب بریزید که ما را برای آسان گیری و آسان‌سازی فرستاده‌اند نه برای دشواری و سخت گیری و عذرناپذیری. در خبر دیگر از آمیزش آن حضرت با مردم آگاه می‌شویم که آن حضرت حتّی با کودکان نیز بر روش مهر و محبت سخن می‌گفتند و به هنگام گفتگو به زبان کودکان متکلّم می‌شدند.

در اشارت این فصل اسرار این آسان گیری بدینگونه نموده می‌شود که آسانی و آسان گیری برای فراغت سرّ است و سرّ همانست که موجب بزرگواری این امت برامم پیشین است، ازین سبب بر هر دشواری که سرّ را مشوّش گرداند آسانی را برمی‌گزینند تا در نتیجه آسایش صورت، فراغت سینه حاصل شود و البته میان این آسانی با آسانی تن اشتباه نباید کرد زیرا تن آسانی موجب غفلت می‌گردد چنین آسان گیری، سنّت نیست بطّالی است. بسیاری رنج بر امید گنج آسانی می‌نماید نه دشواری، چنانکه پشت پای مبارک رسول الله (ص) از بسیاری قیام و عبادت ورم می‌کرد و برایشان دشوار نمی‌آمد. پیامبر کسانی را که روزهٔ دو روزه و سه روزه می‌گرفتند ازین کار باز می‌داشتند و بدینگونه کار را بر آنان آسان می‌کردند ولی کسانی را که چنین روزه داشتنی برای‌شان آسان بود منع نمی فرمودند.

در مورد سلوک با خلق می‌گوید: کسی که بر عیبهای خود آگاه باشد با خلق به عذر و دلداری و عیب پوشی و بخشایش و رخصت پیش می‌آید ولی با خود به عزیمت تا عیب های خودرا به مجاهدت براندازد، آسان گیری با خویش به بصیرت است و با خلق به رخصت.

در حکایت، نخست ابوبکر دینوری معرفی و سپس سخنی از وی درباره معده و طعام حلال و حرام که به معده می‌رسد و با موضوع فصل مرتبط است، نقل می‌شود و سپس در رمز از خوردن طیّبات و پرهیز از مردار سخن گفته می‌شود و علّت خوشی و سازگاری طبع با حلال و طیّب و مردار و حرام، وجود صفت سبعی و عدم این صفت نموده می‌شود و به مناسبت مردارخواری از مردار دیگر، گوشت انسان مرده خوردن یعنی غیبت کردن یاد می‌شود و غیبت کننده درمرتبه از هر سبعی نکوهیده‌تر و پست‌تر نموده می‌شود. مداومت بر مردارخواری دل را از نجاست و معصیت آکنده و سیاه می‌گرداند که تخم طیبات در آن سبز نمی‌شود. پایان این فصل به مقرر و مقدّر بودن روزی و معیّن بودن وقت آن اختصاص دارد

که جستجو و اراده آدمی در پیشی وپسی و کمی و افزونی آن، سودی در برندارد و بدین مناسبت از سیرت و سلوک سالکان راه یاد می‌کند و فصل را به پایان می‌برد.

****

۳۲- این فصل به سبب اختصاص آن به محبّت و دوستی از شمار فصول زیبای کتاب است. دو حدیثی که در آغاز این فصل نقل می‌شود همانست که در تمامی منابع عرفانی در باب محبّت نقل شده است و اشارات ورموز و اسرار بسیاری از آن‌ها استخراج کرده‌اند و داد معنی و سخن داده‌اند چنانکه این میدان برای پیر هرات نیز گسترده‌ترین میدانها در آثارش و از جمله درین فصل است. وی درین فصل ظرائف احوال محبّان و دوستان الله و دوستانِ دوستانِ او را برمی‌شمرد و در پیمودن طریق دوستی سخن او اینست که اگر محبّ در حضور باطن و جمعیّت و ولایت نتواند به پیشگاه رفیع دوست دست یابد، در جدّ و جهد و ارادت و رغبت و محبّت و موافقت و تشبّه به او می‌تواند بدو برسد، یعنی فردا با همین صفات محشور می‌شود. از سودای میان تهی تا دوستی فرق بسیار است، کمترین نشانهٔ دوستی آنست که دوست در همه احوال، غم و شادی صلح و جنگ و وصل و هجر با دوست باشد و یکدم و یک قدم از متابعت باز نماند و پیداست که میان قدم زدن در متابعت دوست و دم زدن از دوستی چه مایه تفاوت است.

در حکایت محمّد بن عبدالله رازی، پس از معرفی کوتاه او سخنان ویرا که در پاسخ این پرسش که چرا مردمان با آنکه بر عیب‌های خویش آگاهند از آنها روی برنمی‌تابند، نقل می‌کند که چنین است: اینان چندان به مباهات علم و عزّ دانش و نازش به آن مشغول شده‌اند که از علم و عمل باز مانده‌اند و سعی آنان در آرایش ظاهر برباد می‌رود. ازین روی خداوند دلهای آنان را از دیدن علم و اعتقاد به صواب نابینا کرده است و جوارح شان را از عبادت باز داشته تا ثواب علم بدانستند ولیکن به علم کار نتوانستند.

در رمز این سخنان پیر هرات پرده پندار این علم ورزان بی عمل را می‌دَرَد که چگونه میان پندار دوستی علم و دوستی مباهات و فخر درمانده‌اند و علم را آلت فخر ساخته. بنابراین درین دوستی، دوستی علم تبع دوستداری فخر است و فخر اصل و علم فرع. ازین روی نام دوستی بر علم نهادن، سودی ندارد زیرا او هوای خویش را دوست می‌دارد و نام دوستی علم بر آن می‌نهد و هوا درین میان غیر است و هر که با دیدار غیر یکدم صبر تواند کرد از جرگهٔ دوستی بیرون است و هر آنکه این را نداند، از دوستی و فراق نامی شنیده، نه دوستی را دانسته و نه فراق چشیده است. پندارند که دارند، باش تا پرده

بردارند.

****

۳۳ـ عنوان این فصل «ادب» است و دو حدیث در منع و نهی سبّ نفس و دهر درآن نقل شده است که خواجه درعین ترجمه و پس از آن اسرار این منع و نهی را می‌شکافد.

اشارت از شرح و تفسیر حدیث دوم که در آن مردم از دشنام دادن به روزگار منع شده‌اند شروع می‌شود. دشنام دادن به روزگار، دلیل بی ادبی بنده است نسبت به خالق لیل و نهار. طریق ادب آنست که بنده در شب و آنچه در او پدید می‌آید در روز و آنچه در آن پیدا می‌شود حسن صنع آفریدگار را در خیر و شرّ ببیند تا همه از اوثنا سربرزند. از نظر خواجه عبدالله دلیل اعتراض بنده و دشنام او به روزگار (=دهر) آنست که با عقل ناتمام خویش نمی‌تواند صنع کامل او را دریابد و بداند که هر چیز در حدّ خود تمام و هر کار نیکو وبا نظام است و چون وچرا درآن راه نیست زیرا همه امور بر علم و قدرت و حکمت می‌گردد و بر علیم و قادر و حکیم اعتراض کردن نشانهٔ جهل معترض است. و اگر او را در حال به سبب این بی ادبی نمی‌گیرند به دلیل کرم و حلم است و نباید که این حلم و کرم معترض را از قهّاری و جبّاری او غافل کند و در جهل و انکار او بیفزاید. مسلمان نباید خود را در کاری بیندازد که طاقت آنرا ندارد و حقوق آن کار را چنانکه باید از صبر و شکر نتواند به‌جای آورد و اگر چنین کند کار ازین دو حال بیرون نخواهد بود اعتراض در ناشکیبایی و کفران در ناسپاسی.

در حکایت اندکی از احوال ابوعمرو نجید باز گفته می‌شود و از سخنان او اقوالی درباره حالی که نتیجه علم و موافق شرع نباشد و ضایع کردن فریضه‌ای ازفرائض و سنجش افعال و اقوال بر کتاب و سنّت و تعریفی از تصوّف و بزرگترین آفت بنده یعنی خشنود بودن از نفس خود نقل می‌کند.

رمز حکایت طبق معمول از تفسیر آخرین قول ابوعمرو نجید شروع می‌شود و آن خطر ایمنی بر نفس و وساوس و مکاید و شرور اوست که اگرچه به ریاضت و مجاهدت روی درکشد تا بقیت هستی برجای است از آن نمی‌توان ایمن بود زیرا اگر هزار سر از او به تیغ مجاهدت بردارند او سری دیگر برمی‌کند. غلبه بر او کسانی را مسلّم است که قوّت ایشان مسخّر شریعت و میل خاطرشان مسخّر طریقت و حقیقت نهاد ایشان منطمس تجلّی اکبر باشد. با این همه هرجا که بشنوند که کسی هست که ازین کار خبر دارد از وی دعا

و همّت طلبند زیرا در عین ناز از نیاز غافل نمی‌شوند.

راه‌بُرِ مردان درین طریق دعوی بی وقت است. دعوی اگر چه خرد به نظر آید، خطر بس بزرگ است که چون نفس از گریبان دعوی داری سربرآرد، نیز بر طریق صدق نرود و بدینگونه مرد با تصوّر صدق، در دعوی داری نفس، از نیاز باز می‌ماند و کار دیگرگون می‌شود می پندارد که بر نفس غالب است؛ ولی حقیقت حال دیگر است، آنچه می‌رود کام نفس است. درین روایی، نفس خود را تأویل می‌کند وراه رخصت ها را در پیش می‌گیرد و با سیردر جادهٔ رخصت از طریق صواب، هر روز، دورتر می‌شود، وعظ استادان فرو می‌نهد و خود استادی می‌شود وفرعونی آغاز می‌کند و دعوی بی معنی پیش می‌گیرد تا بدو می‌رسد آنچه به فرعون و دیگر مدّعیان بی معنی رسید.

****

۳۴- درحق مسلمانان و حکایت ابوالحسن پوشنگی. درین فصل دو حدیث و یک روایت درباره عطسه و آنچه عطسه کننده باید بگوید و جوابی که باید مسلمانان به آن سخن او بگویند و اینکه عطسه از یزدان است و خمیازه از شیطان، نقل شده است.

خواجه عبدالله در اشارت مربوط به این فصل درباره این دو حالت مرضی (عطسه) و مکروه (خمیازه و فاژه) می گوید: حق سبحانه و تعالی از هریک ازین دو حالت ترا به سوی خویش راه نمود، یعنی مرضی را به حمد پیش آی و مکروه را به دفع تا دفع مکروهات ترا به رضای اوبرساند وحمد بر ممدوح ها موجب زیادتی دولت تو شود چه دوری از ناپسند حق، قربت به حق است. در طریقت نیز راه قرب جز به بُعد از خود پیموده نمی‌شود. دعوی بی عمل چون روی در خلق دارد، موجب بُعد از حق می‌شود و هر عملی که روی درانداختِ نفس و خودی داشته باشد موجب قربت حق می‌شود.

در حکایت ابوالحسن پوشنگی، پس از قیدْ اطلاعات مختصر دربارهٔ او حکایت وفا کردن به عهد او را در بیابان می‌آورد و سخن او را در مروّت و دعای او را در حق خواستار دعا و نظرش را دربارهٔ ایمان ذکر می‌کند. در رمز که با توضیح آخرین قول شروع می‌شود، می‌گوید: تا انصاف ایمان از خود ندهی ذوق ایمان در تو پدید نمی‌آید و چون آن دادی و این پیداشد ازاذواق دیگر درعالم ذوق ایمان مستغنی می‌شوی وچشم برد وکون نمی گشایی، اندهان از دل رخت برمی‌بندد وشادمانی وطرب برآنچه مقدّراست رخ می نماید وغَمان بیهوده در دل راه نمی‌یابد و سرّ جهان بر ضمیر تو پیدا می‌شود و می‌دانی که اهل دنیا اطفال اند که به لهو و لعب سرخوشند و خداوند ترا چگونه از غرقاب دنیا به کران برآورده است و از چه عذابی

رستگاری داده. پس شکر او می‌گزاری و گزارد شکر درِ زیادتی دولت بر تو می‌گشاید.

****

۳۵- فصل سی و پنجم به ادب سلام کردن و کشف رموز و اسرار این ادب اختصاص دارد به همین مناسبت سه حدیث از پیامبر اسلام درین باره نقل شده است که در نخستین سلام کردن بر شناسا و ناشناس شرط مسلمانی دانسته می‌شود و در دومی ازینکه وحشت و نقار میان دو مسلمان زیادت از سه روز جایز نیست و ازین دو تن آن بهتر است که در سلام بر دیگری پیشی جوید. در حدیث سوم از ترتیب و تقدّم سلام سخن گفته می‌شود که باید خردان به بزرگان و روندگان بر نشستگان و سواران بر پیادگان و گروه اندک بر بسیار، سلام کنند.

در اشارت مفاهیم باطنی و اسرار نهانی سلام شرح وتفسیر می‌شود، بدینگونه که: سلام که قول زبان است، باید باصدق دل باشد زیرا اگر خلق به قول می‌نگرند حق به دل می‌نگرد مفهوم سلام کردن اینست که تو در آن نفاق نکنی که زبانت سلام گوید وسلامتی او خواهد ودلت نابودی و هلاک او جوید. هنگامی که به کسی سلام کرده می‌شود، در واقع به زبان به او گفته می‌شود که تو از من بسلامتی، بر تو حسدی ندارم و بد نمی‌اندیشم و بدی به تو روا نمی‌دارم، سلامت ترا از خدا می‌خواهم، در غیبت و حضور از من بسلامت باش، برین قول (=سلام) من اعتماد کن، دلت را از من فارغ دار که با دشمنت یکی نخواهم شد و خود با تو دشمنی نخواهم کرد، سلام خود را به نفاق تباه نمی‌کنم وترا با سلام خود نمی‌فریبم. سلام‌شونده نیز پاسخ می‌دهد که وعلیک السّلام ورحمة‌الله، یعنی که من در حق توزیادت از آنم که تو می‌گویی که و علیک السّلام و رحمة‌الله. سلام و رحمت خدای بر تو باد ای برادر من، ای نیکخواه من، ای رفیق من در دین و یار من در مسلمانی و مددکار من در طاعت و فرمانبرداری از خدای و دورکنندهٔ من از معصیت. ای کسی که در حضور و غیبت نیکخواه و دعاگوی منی، آفرین خدای بر تو باد که در سلام بر من پیشی گرفتی!

سلامی اینچنین بر زبان با نیّتی آن چنان در دل، سیلی از مهر برمی‌انگیزد که هر غل و غشی را که میان آن دو باشد با خود می‌برد و هیچ چیز از نقار و وحشت باقی نمی‌گذارد. هر دو مؤمن را سینه‌ها صافی گردد و برادران یکدیگر شوند.

در حکایت محمد بن خفیف شیرازی که به شیخ کبیر ملقب است، از مرتبت او در میان اقران و صحبت‌های او با مشایخ دیگر یاد می‌شود و از سخنان او این موارد ذکر می‌گردد: ارادت، که به نظر شیخ رها کردن راحت و آسایش و رنج پیوسته کشیدن است، و

زیانبارتر از موافقت نفس و طلب رخصت و قبول تأویل برای مرید چیزی نیست و تعریف قرب و جواب او به درویشی که گرفتار وسوسه بود بدینصورت که در عهد ما صوفیان با شیطان فسوس می‌کردند؛ امّا اکنون شیطان بر صوفیان فسوس می‌کند و کسی که از وسوسه شیطان بی‌تاب باشد، صوفی نیست. و پس از آن به احوال او در کهن‌سالی اشاره می‌کند که با آنکه قوّت ایستادن در نماز نافله نداشت، نخواست که از طاعت و عبادتش در قیاس با ایّام جوانی چیزی کم شود، پس به جای هر رکعت ایستاده، دو رکعت نشسته به جای می‌آورد و می‌گفت که در خبر از رسول الله (ص) شنیده است که نماز قاعد در ثواب نصف نماز قائم است.

در رمز با توجّه به آنچه که از گزارد نافله محمد خفیف شیرازی نقل شد از دو نیروی انسان، قوّت و مال یاد می‌شود که اگر در راه خدا صرف نکنند آنها را ضایع کرده است و موجب ضعف و حسرت خود گردانیده، و اگر در راه خدا صرف شود از فنا می‌جهد و به بقا می‌رسد و دولت‌ها نصیب او می‌گردانند که به عقلش نمی‌رسد و می‌داند که این دولت‌ها از بذل مال و صرف نیرو به دست نیامده بلکه رحمت و عنایت حق بوده است.

* * * *

۳۶ـ عنوان فصل «استغفار» است و از سه حدیث منقول در آن دو حدیث درباره «نجوا» و منع از آنست و آخرین حدیث درباره استغفار و توبه حضرت ختمی مرتبت است. در حدیث نجوا و منع از آن بر پرهیز از نجوا، حتّی اگر یک تن هم علاوه بر دو تن نجوا کننده حضور داشته باشد تأکید شده است و حدیث دیگر از نجوای مردی با رسول الله (ص) تا دیرگاه خبر می‌دهد.

اشارت فصل با توجه به مفاد حدیث سوم درباره استغفار حضرت رسول که در روز هفتاد بار بود شروع می‌شود و براین نکته تأکید می‌شود که وقتی که حضرت رسول در کمال پاکی و طهارت و عصمت استغفار می‌کند، حال دیگران پیداست، چون پاکان را استغفار باید کرد ناپاکان را چه کار باید کرد؟ بدینگونه بحث به توبه از دیدگاه عرفان می‌کشد که در عرفان ورود به هر مقام با توبه است و گذار از آن نیز با توبه. توبه هر مقام لایق آن مقام و توبهٔ هر کس درخور آن کس و هر که نزدیکتر کار او باریکتر و توبهٔ او به دردتر و استغفار او به سوزتر. مراتب ورود و گذار از هر مقام و به هر مقام با توبه چنین توضیح داده می‌شود که چون سالک در طی سلوک پیشتر می‌رود یعنی از مقامی به مقام دیگر می‌رسد، چشم او به عظمت و عزّت راه گشاده‌تر و از ادب و عمل و حضور خویش در مقام پیشین خجل می‌شود

به تعبیر دیگر در مقام بالاتر خود را با آنچه که در مقام فروتر کرده است می‌سنجد و عزم جزم می‌کند که بهتر از آن باشد که بود و به این ترتیب لایق هر مقام توبه‌ای می کند، یعنی در مقام بعدی باز به این جهت توبه می‌کند که مقدار جدّ و عزم او که آنرا کمال می‌پنداشت در خور آن مقام و شایسته حضرت عزّت نبوده است. به همین ترتیب در هر مقام چون جمال و بزرگواری آن روی نماید، همّت خویش را تحت عظمت و جلال آن می‌یابد، شرمسار می‌گردد و توبه‌ای دیگر می‌کند تا آنجا که از وی بوی و اثر نماند، آنگاه کار او بی او می‌شود و کوشش او در کشش حق ساقط می‌گردد، اینست شیوهٔ اهل این کار در توبه و استغفار در متابعت سید مختار. چون پیامبر(ص) در حریم عصمت می‌زیست توبهٔ او از طاعت بود و نه از معصیت، عارف نیز در تبعیّت از حضرت نبوّت، بر خلاف زاهد که از گناه توبه می‌کند، از عبادت استغفار می‌نماید. کار راهروان طریق به جایی می‌رسد که چشم عاریت به فردوس اعلی نمی‌دهند و درین دیدگاه به نعت حبیب حضرت عزّت در سوره اسری استشهاد و مباهات می‌کنند که فرمود ما زاغَ البَصَرَ وَ مَاطَغیٰ.

در حکایت بندار شیرازی، پس از معرفی نام و کنیت و شاگردان، استادان و مصاحبان او، این سخن وی را که دربارهٔ خصومت با نفس گفته است نقل می‌کند که: نفس از آن تو نیست، آن خداوند است، پس باید در اختیار مالک آن گذاشته شود تا هر حکمی که خواهد بروی براند، و پس از نقل دعای جنید به هنگام بیماری جسمش دو قول دیگر از بندار درباره صحبت با اهل بدعت که موجب دوری از حق می‌شود و ترک هوا برای چیزی که دوست می‌داری، ذکر می‌کند که درین مورد بنای قول بندار بر آنست که هوا و آخرت با یکدیگر ناسازگارند و هر که هر دو را بخواهد به هیچکدام نمی‌رسد.

در رمز نخست از شرح قول بندار در مورد مصاحبت با اهل بدعت آغاز می‌کند و می‌گوید بنده نباید چیزی را که خدا دوست ندارد به دوستی برگزیند و قطع میل از غیر او بایسته راه طالبان اوست، با این کار هیچ چیز دیگر را نباید انباز کرد که ضدّانِ لا یَجْتَمِعانْ زیرا این کار غیرتی دارد که هیچ غیری در آن نمی‌گنجد. زندگانی پاکیزه از غیر، مصداق حیوة طیّبه است. گام این راه صدق است. یکروزه جهد با صدق درین کار دولت‌ها و گشایشهایی پدید می‌آورد که عبارت از بیان آن عاجز است.

* * * *

۳۷- درین فصل که عنوان آن «دردعا» است دو روایت و یک حدیث نقل می‌شود. روایت‌ها به ترتیب درباره دعای پس از نماز و گفتگوی پیامبر(ص) با صحابه در پیشی

گرفتن اغنیا بر فقرا به سبب انفاق زیادتی مال و حدیث دیگر درباره دعای پیامبر(ص) به هنگام ورود به خلا است. در اشارت نخست درباره دعای پس از نماز بحث می‌شود با این تأکید که این دعا باید از سر دید و دانش خوانده شود زیرا بنای آن بر اقرار بنده است به ظلم بسیار بر تن خود، چه بنده با پیشه کردن کاهلی خود را از رفعت‌ها محروم گردانیده و با اشتغال به غیر بر خود ظلم روا داشته است. و هیچ چیز بدتر از آن نیست که نفس را که ملک الله است از شرف خدمت او باز داری و به دل خدمت غیر بگماری. پس به هنگام دعا باید این اقرار فرایاد باشد تا بدانی که چنین ظلم و ظلمتی را جز او کسی برنتواند گرفت و فریاد رسی غیر از او نیست.

در مورد دعای ورود به خلاء می‌گوید: هیچکس بدون نصرت و عون او از خود خالی نتواند شد، پس باید از او استعاذت جست تا ترا با تو نماند و نیز به هنگام خواندن این دعا علاوه بر خبث صورت از خبث صفت یاد کرد و از همه خبائث به او پناه گرفت که خبث صورت تن و جامه را آلوده می‌کند و خبث صفت دل را می‌آلاید، همانطور که این را به آب باید شست آنرا با مجاهده پاک باید کرد.

حدیث شکوه درویشان صحابه در انفاق مال ومقایسه با اغنیا با توضیحاتی ترجمه می‌شود و روایت دیگری نیز درین باره نقل می‌شود که در واقع پاسخ درویشان صحابه را دربردارد و آن اینکه هر که پس از هر نماز سی و سه بار تحمید و تسبیح لااله الا الله بگوید، از اغنیاء امّت که زیادتی مال را در راه خدا انفاق می‌کنند پیش می افتد.

در نظر پیر هرات این مسابقه در میان صحابه به سبب دین بوده است نه دنیا و اصل کارها در فرمانبرداری است. سوزش اهل دین برای آنست که مبادا از درجات و قربت حضرت او باز مانند و آن دعا از برکت این سوز و حمیّت دین، از غیب پدید آمده است تا دوای درد دین باشد. بدینگونه غیرت درویشان صحابه را با غیرت اهل دنیا می‌سنجد که اگر کسی هزار منزل از آنان در کار دین پیش افتد و صد نماز جماعت و تکبیر اول از آنان فوت شود، چندان رگ غیرت و مردی در ایشان نمی‌جنبد که یک خریدار، از دکان آنها به دکان دیگری برود!

در اشارت دیگر، میان جهد طالبان و عنایت رحمن مقایسه می‌کند که جهد همه طالبان در جنب عنایت او هیچ است و با این همه هر که در حق جهد کند، عنایت و توفیق و هدایت او را دستگیر می‌شود و به نصرت می‌رساند.

اهل درد را هیچ دردی آنقدر نمی‌آزارد که یک قدم باز پس ماندن در راه دین و

آخرت، دار در نظر اینان مقبول تر است از گرفتاری در اشغال دنیا، لاجرم از غم بیهوده (=غم دنیا) رسته اند و از عذاب آخرت جسته و به عزّ یقین شاد و از فوت همهٔ دنیا بی باک اند. دنیا دوست دارندهٔ خود را می کشد و جویندهٔ خود را می‌سوزد؛ امّا غلام کسی است که او غلام دین است.

در حکایت پس از شناساندن کوتاه ابوبکر طمستانی، سخنان او را در موارد زیر نقل می‌کند: نفس و رهایی از آن که بزرگترین نعمت هاست، غم بیهوده خوردن، پیروی از کتاب و سنت و سیرهٔ سلف. و در رمز نخست از آخرین سخن او، پیروی از صحابه و مهاجر و انصار آغاز می‌کند. ابوبکر طمستانی گفته است هر که از کتاب و سنّت پیروی کند و از نفس خود وخلق غربت گزیند وبه دل به فضل حق هجرت نماید، همان یابد که سابقان و تابعان یافتند. خواجه عبدالله می‌گوید: اگر مهاجران برفتند هجرت تو بنه بردند، و اگر انصاریان برفتند نصرت تو بنه بردند و... محک شرع برجای است و نقد دین را بدان می‌توان آزمود تا کوشند گان بتن از نوشند گان بدل، و فروشند گان به دعوی باز شناخته شوند و پرده پندار از پیش دید گان برداشته شود. بقیه رمز در منع از سنجش خویش با مردان حق سپری می‌شود.

＊＊＊＊

۳۸ـ درین فصل به مناسبت عنوان سه حدیث در زمینه اجابت و دعای بند گان از جانب پرورد گار و عدم شتاب گوینده دعا در برآمدن حاجت، دیگری حضرت نبوّت به هنگام رنج و سختی و سوم دعایی که غالب اوقات حضرت رسول(ص) آنرا تکرار می فرمود: اللّهم آتنا فی الدّنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب النّار.

ترجمه احادیث بویژه حدیث اول با اندکی تفسیر و توضیح همراه است و تأکید می‌شود که مبادا بگویید دعا کردیم و اجابت نیافتیم! یعنی تا آنگاه که چنین نگفته باشید، رشته امید منقطع نمی‌گردد و بدانید که اجابت موقف وقت است، چون وقت برسد آثار اجابت دعا بر شما پدید آید.

درین فصل نیز اشارت از آخرین حدیث که از قرائت پیوسته آیهٔ شریفه خبر می‌دهد شروع می‌شود و معنی حَسَن و أحْسَن درنسبت به هر کس بیان می‌شود که برای یکی علم است و برای دیگری فضل و هنر و یکی را صدق و صفا و یکی را مهر و وفا و... در اینجا از اهمیّت دعا و بزرگداشت آن یاد می‌کند و بویژه از دعای بد که همان دعای مظلومان است برحذرمی‌دارد واین دعا را تیروتبر مظلومان می‌نامد که بر دل و جان می‌آید و بدین سبب،

درد آن پستر پدید می آید، دعای مظلوم ردّ نمی‌شود، اگر چه بسیار دیر، عاقبت ظالم را گرفتار می‌کند و ظالم که درمستی ظلم گرفتار است از اصابت این تیروتبر بردل و جان خود خبر ندارد و آنگاه که خبرمی‌یابد، دفع اثرمیسّرنمی‌باشد. ازظالمان بی خبرعجبی نیست، عجب از ظالمانیست که حق را عادل و رحیم می‌دانند و می‌دانند که او داد مظلوم از ظالم می‌ستاند و با این وجود دست از ظلم برنمی‌دارند! علّت این امر آنست که هر روز که بر اینان می‌گذرد بر قوّت غفلت و علّت مال و جاه و امل آنان می افزاید. چارهٔ کاری که تدارک آن فردا میسّر نیست، امروز باید کرد، اگر با مردان همراه نمی‌تواند شد در چاه نباید شد و اگر به بالا برنتواند آمد به شیب‌تر نباید شد.

در حکایت ابوالعباس دینوری سه سخن از او در تعریف ذکروبدایت ونهایت مقام ذکر، در تفاوت میان زبان ظاهر و حکم باطن، و در نکوهش صوفی نمایان، نقل می‌کند که قول سوم با تفصیل بیشتری همراه است زیرا اینان ارکان تصوّف را شکسته‌اند و معانی و طرق آنرا ویران کرده چنانکه طمع را «زیارت» و بی ادبی را «اخلاص» و ازحد گذشتن و ماندن حق را «عیّاری و مردی» و بیرون آمدن ازحال را «شطح» و لذت به ناپسندیده را «طیبت» و متابعت هوا و پیروی شهوت را «ابتلا» و بازگشت به دنیا را «وصول» و بدخویی را «صولت» و بخل را «جلادت» و سؤال را «عمل» و نافرجام را «ملامت» نام کرده‌اند!

به همین مناسبت و بروش معمول رمز پس از حکایت با شرح و توضیح این قول دینوری آغاز می‌شود و خواجه عبدالله انصاری ازین غولان‌طریق بر حذر می‌دارد و راه نجات را اعتصام به کتاب و سنّت می‌داند و معیارشناخت صوفی را از صوفی نما پیروی ازین دو می‌داند و می‌گوید از هر که ترک سنّت دیدی بدان که آن این نیست.

در تفسیر قول او درباره ذکر، ذکرحقیقی را جزبا ازیاد بردن دو کون امکان پذیر نمی‌داند و یاد کرد او را با نفی خود روا می‌دارد، زیرا بر گرفتارظلمت شهوت و جاه و مال برقی از بروق الهی نمی‌تابد تا در پرتو آن برق دانای ذکر گردد. از اینجا به بعد سخن به مجاهده و مشاهده می‌کشد و طالبان مشاهده را بر استمرار مجاهده تأکید می‌کند و می‌گوید: اگر چه‌مشاهده به‌بهای‌مجاهده عطانمی‌شود، امّا مشاهده براندازه مجاهده‌است‌و صحبت از برای خدمت؛ امّا خدمت از بهر دریافت صحبت است.

* * *

۳۹ـ درین فصل درباره ذکر صحبت می‌شود و در واقع از نظر پیوند مطلب با آخرین

بخش فصل پیشین ارتباط دارد. دو حدیثی که درین فصل نقل می‌شود هر دو ناظر بر ذکر «لااله الا الله وحده لا شریک له، له الملک وله الحمد وهوعَلی کل شیئ قدیر» است که تفاوت آنها در عدد مراتب ذکر است. درمورد اول رسول الله (ص) می فرماید: هر که این ذکر را در روز صد بار بگوید، ثواب آزاد کردن ده بنده می یابد و برای هر بار گفتن یک حسنه در دیوان او می‌نویسند و یک سیّئه ازنامهٔ او می‌سترند و آن روز از گزند شیطان ایمنی خواهد داشت و تکرار آن ذکر ده بار در ثواب چنانست که گردنی ازفرزندان اسماعیل آزاد کرده باشد.

در اشارت سخن خواجه بر عدم فوت اذکار و اوقات موقوف است و چنانکه در فصلهای پیشین یاد کرده بود این بار نیز فوت دولت ذکر را با فوت اندک مایه ازمال دنیا و حسرتی که از فوت آن خورده می‌شود مقایسه می‌کند تا بدانند که در فوت دولت باقی چه مایه حسرت باید خورد و البته حسرت فردا سود ندارد، امروز با شناخت قدر اوقات و قیمت انفاس دولتی به دست می توان آورد که زیادت از یک عمر باشد.

در حکایت ابوعثمان سعید بن سلام مغربی پس از ذکر مصاحبان و مرتبت او درین طریق، از گرد و خاکی عظیم که در روز وفات او در نیشابور بر پای خاست و این مطابق با پیش‌بینی او بود یاد می‌شود و از حرمت داشت عظیم او حریم حق، مکه، را و از داستان او در حال نزع و بیتی که علی قوال درین حال بر بالین او می‌خواند و سؤالی که درین هنگام درباره سماع از وی شد و پاسخی که او داد، یاد می‌شود و در پایان دو سخن از وی درباره تقوی و تعریف آن و مصاحبت با توانگران و درویشان می‌آورد.

در رمز پس از حکایت، با توجه به حکایت سعید بن سلام مغربی و با عنایت به محتوای احادیثی که نقل شد از چگونه زیستن سخن آغاز می‌شود که در هر حال که باشی چنان باش تا به در مرگ بدل نباید کرد تا به استغفار چه رسد! و آنگاه علّت محرومی مردم از روندگان این طریق بیان می‌شود که آن جز گم کردن مردم، مردان این طایفه را در صفت آب و گل نیست، باید که آب و گل را در حاصل کاراین مردان گم کنند. اینان با آنکه ازتنزیل می‌خوانند که قُلْ إِنَّما بَشَرٌ مِثْلُکُم یُوحیٰ إِلَیَّ؛ سرّ آنرا درنمی یابند، زیراخودرا درخورد و نوش با آنان یکی می‌دانند و بدینگونه از دریافت سرّ مردان حق، در حجاب آب و گل محروم می‌مانند. مثال روشن این گمگشتگی را آتش نمرود و آب نیل می‌داند که برای خلیل گلستان بود و برای موسی آب صافی ولی برای نمرود و فرعون که در آتش هوا و اشغال دنیا سوخته و غرقه بودند، آن یکی سوزنده بود و این دیگری خون و مایه هلاک، ازین

سبب مردم فراغت و دوری و لب خشکی آنانرا در نمی‌یابند. اشغال دنیا چون نمکسار است که همه را برنگ و طعم خویش در می‌آورد و آنان را پریشان خاطر و آشفته می‌گرداند ولی همین اشغال مدد جمعیّت خاطر مردان حق است. دیگران با اقدام خود راه می‌پویند؛ ولی اینها با قدمهای همه خلقان. تا بوی آشنایی این قوم به مشام جان نرسد، درنخواهند یافت که از چه دولتی محروم بوده‌اند.

****

۴۰- فصل چهلم نیز با دو فصل پیشین پیوسته است. درین فصل که عنوان «تسبیح» دارد نیز از ذکر و تسبیح سخن می‌رود و اسرار و رموز دیگر آن باز گفته می‌شود. سرآغاز این فصل نقل دو حدیث درباره «تسبیح گفتن» از پیامبر اکرم (ص) است و اشارت با بیان سرّ حدیث دوم که فرمود: دو کلمه است که بر زبان آسان است و در پیشگاه حق و میزان سنگین، شروع می‌شود. پیرهرات با توجّه به همین لطیفه حدیث نبوی می‌گوید: از دوست اندک به بسیار برگیرند، بنگر که خود بسیار را به چند برگیرند؟ و این جز عظمت ذکر حق چیزی نیست که بر دلها پوشیده مانده است و اگر کشف شود دانسته می‌شود که دو عالم در جنب تعظیم ذکراواز ذرّه کمتر است. و با این مقدمه به زبان مهر از دوستی دوست و سخن او حکایت آغاز می‌کند که سخن دوست را جز با زبان دوستی نمی‌توان گفت و جز با گوش دوستی نمی‌توان شنود، پس حق ذکر و سخن دوست باید به تمامی گزارده آید تا کلمه خصم تو نشود. پوشیده ماندن این تغطیم بر گوش‌ها و دیده‌ها از آنست که اندیشهٔ دنیا دل را از ذکر باز می‌دارد. از سوی دیگر دعوی داری بی معنی موجب می‌شود که دعوی را بر مدّعی رد کنند، ذکر نیز با دلیران بی باک به خصمی بر می‌خیزد چه ذکر دوست تشریف دوستان است و خلعت خاصان که با خوض در معانی آن حالها دارند و برای به کاربستن آن مجاهدت می‌ورزند، با این تشریف از کدورت بشریّت می‌رهند و دو گیتی در چشم دوستان او نمی‌آید. امّا آنانکه ذکر را دام فریب خلق و وسیله نازش بر آنان ساخته‌اند و می‌پندارند که با ذکر زبان آتش دوزخ را با آنان کار نیست ذکر چون دعوی‌های بی عمل دیگر با آنان به خصمی برمی‌خیزد. مقصود از علم عبادت و گفتن ذکر کشف ذمیمت مذمومهاست و آشکار شدن صفات و خصال محمود و افزایش رغبت در خیر و دوری از ناشایست، بنابراین هر کس هنری که ندارد بفروشد و سودای بیهوده بپزد، لاجرم می‌افتد چنانکه بر نخیزد.

در حکایت ابوالقاسم نصرآبادی که از پیران وقت در خراسان است و لْسان تصوّف

در زمان خود از مصاحبت اوبا مشایخ دیگر چون شبلی و ابوعلی رودباری و محمد مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری یاد می‌کند و از طیبتی که میان او و ابوعثمان مغربی درمکه رفت حکایتی خوش بازمی‌گوید و آنگاه از اقوال و سخنان او و چیزهایی درباره واردات حق و حالی که بنده را در آن وقت دست می‌دهد، و از مجالست با زنان که در واقع بیشتر در آن نظر بر رعایت حدود است، و پاسخ نصرآبادی به افرادی که حدود شرع را می‌شکنند و نمی‌دانند تا بشریّت باقی است، امر و نهی بر نمی‌خیزد و سخن او درباره تصوّف را نقل می‌کند.

در رمز این فصل، خواجه نخست به شرح و توضیح آن سخن نصرآبادی می پردازد که در آن بر رعایت حدود تا بقای بشریّت تأکید شده است و به نظر پیر هرات متابعت شریعت طالب حقیقت را جان است درحالیکه بر عاقل فرض است. خواجه متابعت از شریعت را مانند دیگر صوفیه، خدمت می‌خواند و نه تکلیف که مفهوم عاقلانه آنست، بنابراین خدمت را باید به ناز داشت و چون جان عزیز، زیرا خدمت موجب سعادت، حیات، بینایی و آزادگی است و تعظیم امر موجب عدم خذلان و غرور، پس چنان نباید بود که چون درمانده شوی به زاری و نیاز دست آوری و کمر خدمت دربندی، و چون کار برآمد همه‌را فروگذاری و راه عصیان پیش گیری. با شریعت می‌توان طبیعت را از خود دور کرد و البته پیرو طبیعت درعزل شریعت راه می‌سپرد.

* * * *

۴۱ - این فصل که «تنبیه» عنوان دارد با یک حدیث از رسول الله (ص) درباره نعمت‌های صحبت و فراغت که به سبب قدرناشناسی از آنها اکثر مردم در آن مغبون‌اند و مفهوم ضمنی تنبیه را در بردارد شروع می‌شود و خواجه عبدالله انصاری در اشارت از دو تن از انبیاء حضرت ایوب و حضرت سلیمان علیهم السّلام یاد می‌کند که هر دو در وقت فوت صحّت و فراغت از زیادتی که به هنگام این دو نعمت داشته‌اند باز نماندند، یعنی بیماری و ابتلا و زوال نعمت این دو بنده را که خداوند نعم العبد خوانده بود، دگرگون نکرد.

دانستن قدر سلامت به هنگام بیماری و فراغت به گاه گرفتاری، جز حسرت به بار نمی‌آورد، چنین کسانی اگر از بیماری و گرفتاری رهایی یابند بازبر سر غفلت پیشین می‌روند؛ زیرا شناخت آنان ازین دو نعمت، سلامتی و فراغت، به ضرورت بیماری و زوال نعمت ایجاد شده است و راهی به تحقیق ندارد. امّا از نظر عرفانی، عزّت فراغت را کسی می‌داند که یکدم فراغت خود را با همه دنیا بدل نمی‌کند. این فراغت برای بطّال زهر است

و برای طالب تریاک. فراغت طالب را به‌صحّت دل می‌رساند و بطّال را به‌سختی آن و همینطور است سلامت که مرکب طالب است و ثعبان بطّال که طالبان را زود به منزل می‌رساند و بطّالان را به دَم بطر و رعونت فرو می‌کشد. این دانش کیمیاگری است که جز از استادی راه رفته و چاشنی شناخته نتوان آموخت، اوست که مزاج هر طالب را می‌شناسد و هر کس که بر تقلید دمی می‌زند و بر کوری قدمی، در بادیهٔ خوشامد خویش به سراب پندار گرفتار شده است، استاد این راه نتواند بود.

در حکایت ابوالحسن علی بن ابراهیم حصری البصری، پس از اشارت به حال عجیب و زبان عجیب‌تر او و بیان نسبت ارادت، به ذکر دو سخن از وی یکی درباره وردهای او و دیگری درباره دعوی داری در میدان حقیقت نقل می‌کند که سخن دومی به گونه‌ای با آخرین بحث خواجه در اشارت این فصل پیوند دارد.

در رمز این نکته باز گفته می‌شود که بر دعوی علم، گواهی بهتر از عمل وجود ندارد چنانکه بر دعوی ارادت ترک عادت و بر مهر، وفا و بر سرّ حال، پس سخن این کوی هر کس را نرسد.

در تفسیر عرفانی حدیث رسول اکرم (ص) می‌گوید: این طایفه بزرگترین علّت‌ها را خودی می‌دانند، پس از آن بیماری، صحّت وسلامت می طلبند و برترین گرفتاریها را ابتلا به مایی و منی، و از آن فراغت می‌طلبند و تا آنگاه که ازین ها فراغت حاصل نیاید قیمت فراغت شناخته نمی‌شود، کسی که از علّت بطّالی رهایی نیافته باشد از صحّت طالبان چه در می‌یابد؟ هر دم که در طلب این کار بر آورده نشود و با آن کوه از جای برکنده شود، ترا جز به بطّالی منسوب نکند زیرا که بطّال به او نمی‌نگرد بلکه به عمل می‌نگرد و مردان این کار جز بدو نمی‌نگرند و درین میانه خود را نیز در نظر نمی‌آورند. این فصل با سه مناجات از معروفترین مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری پایان می‌یابد که آخرین آنها ارتباط استواری با محتوی بحث دارد؛ «الهی، چون در تو نگریم شاهیم و تاج بر سر و چون به خود نگریم خاکیم و خاک بر سر.»



۴۲- آخرین فصل این رساله به «وعظ» اختصاص یافته است و حدیثی که در آن نقل می‌شود درباره چگونگی زیستن در دنیاست. که خواجه عبدالله مفاهیم گونه گون آنرا باز می‌گوید.

در اشارت از برداشته شدن پردهٔ رنگارنگ از چهرهٔ زشت دنیا با کلام نبوّت که

محک دین و صرّاف نقد ایمان است سخن گفته می‌شود. این خرق حجاب از چهرهٔ دُنیا برای آنست که با دیدن زشتی های او دل از مهر او سرد شود و آدمی برای سفر ازین گذرگاه، پیوسته آماده باشد. کسی که خود را اهل سرای دیگر می‌داند درین دنیا غریب است؛ امّا اهل حق در دو گیتی غریب اند. با دیده باز می‌توان بی وفایی دنیا و اهل آنرا دید مستان غفلت که زخم محرومی و زیانکاری دارند از آنجا که آلت دریافت شان مکدّر شده است ازین دیدار بهره‌ای ندارند به این سبب است که بیم و بشارت نزد آنان یکی است، سواءٌ عَلَیْهِم أَنْذَرتَهم أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُم فَهُم لا یُؤمِنُونَ. اینان اگر هم سخنی بگویند یا قدمی برگیرند، زبان و پای آنان گذرگاه این اقوال و افعال است و دل و باطن شان از تحقیق آن خبر ندارد، سخنان شان به یاوه بیماران و کلام مستان مانندهتر است. ازاینجاست که اهمیّت نگاهداری آلت دین آشکار می‌شود زیرا بدون آن فلج قلب و سقط حبّ قطعی است. سبب آنکه تیره‌بختان چیزی را که نیک بختان در صفای باطن پیش از مرگ درمی‌یابند، به هنگام مرگ می‌شناسند، آنست که نیک بختان از بد بختی گریزان اند و فردای قیامت را امروز دیده و کار فردا را امروز ساخته اند.

در حکایت ابوعبدالله رودباری از دانش و دست او در علوم قرائت و شریعت و حقیقت و حدیث و ادب نیکوی او و دوستی درویشان و کتاب آداب فقر او یاد می‌شود و از سخنان او این قول که گفت حدیث و فقه نوشتن و خواندن جهل را زائل می‌کند نقل می‌شود. رسم رودباری آن بود که چون کسی از اهل بازار یا کسی که اهل تصوّف نبود او و یاران را میزبانی می‌کرد، رودباری نخست خوانی در خانقاه می‌گسترد و یاران را طعام می‌داد، پس از فراغت از خوردن خبر دعوت را به آنان می‌داد. چون درویشان طعام خورده بودند، امکان بسیارخواری بر سفره میزبان نبود. و این کار را برای آن می‌کرد که مردان این طایفه را به طبل خواری و لقمه‌جویی نسبت نکنند و بد گمان نشوند و در گناه نیفتند.

حکایتی نیز از برخورد او با یکی از بقالان شهر نقل شده است. دریکی از روزها که رودباری با یاران به دعوتی می‌رفت بقال که صد درم از درویشی طلبکار بود در راه گذر شیخ، درویشان را دشنام داد و آنانرا مستحلّ، حرام خوار و شکمباره خواند و از وام خویش که ادا نشده بود سخن گفت. رودباری پس از ورود به خانه میزبان، صد درم از وی بخواست و به درویشی داد تا به آن بقال دهد و از وی عذر خواهد. در بازگشت گذار او و یاران بر دکان آن بقال بود. این بار بقال زبان به ستایش درویشان گشاد و آنانرا سیّدان و سادات و ثقات و امناء و صلحا و مایه برکت خواند.

پیش از رمز سخنی از رودباری درباره صوفی بخیل نقل می‌شود و در رمز مورد تفسیر قرار می‌گیرد که درویشی و بخل ناسازگارترین اند، چه مبتدیان این طایفه دو گیتی را ردّ می‌کنند و جان و دل را بر سر آن بذل می‌نمایند. بخل درویشان آنست که داعی عشق را به سبب میل خاطر به غیر ردّ می‌کنند اگر همه فردوس اعلی باشد که ما زاغَ البَصر وَ ما طَغی. این قوم نه خود را از خلق گوش می‌دارند بلکه خلق را از خود گوش می‌دارند تا خلق خود را بر ایشان نزنند تا هلاک شوند، چرا که حذر از الماس نه به‌خاطر الماس است بلکه به‌خاطر کسی است که الماس او را افگار می‌کند!

* * * *

۲ـ صد میدان

صد میدان یکی از فنّی ترین و دقیق ترین آثار عرفانی در زبان فارسی و نموداری از اشراف پیر تحقیق و تعلیم، خواجه عبدالله انصاری بر دقائق و رموز عرفان و تصوّف و نشانه ذهن منطقی، نکته سنج و تحلیل گر اوست. موضوع رساله چنانکه از نام آن پیداست بیان مراتب و مدارج سلوک در مرحله ای است که صوفیه آنرا «سیر الی الله» می‌خوانند. سالک از آنگاه که در پی واقعه یا حادثه و پیشامدی تنبّه پیدا می کند به این سیر وارد می‌شود، در هر مرحله از مراحل این راه یک یا چند صفت از صفات بشری را فرو می‌نهد تا آنکه از وی هیچ نماند و فانی صفت گردد. در اینجا سیرالی الله پایان می‌یابد و «سیر فی الله» که پایان ندارد آغاز می‌شود.

درجه، مقام منزل، موقف، قصر، میدان، وادی و نظائر آن اصطلاحاتیست که اهل طریقت مراحل و مراتب و مدارج این سیر را بدانها می‌خوانند. نخستین مقامی که سالک وارد آن می‌شود «توبه» است و آخرین منزل «فنا» و به هر حال هر سیری که بدایت و نهایت دارد محدود است؛ با این وجود صوفیه در عدد مقامات اختلاف دارند. کمترین عدد هفت و ده و میانه چهل و صد و بیشترین را هزار گفته اند و بدون تردید مراد از اعداد بیشتر کثرت و تعدّد مقامات است و نه تعیین رقمی معیّن و تفاوت راه ومنازل آن از تفاوت اقدام و استعداد و سرعت سیر و چگونه پیمودن ناشی می‌شود.

ظاهراً نخستین کسی که از مقامات و منازل طریقت سخن گفته است ذوالنون مصری (م.۲۴۵ ـ ۲۴۸ هجری) بوده است[42] و پس از او دیگران به آن پرداخته اند. امّا پیش از پیر هرات، عده‌ای از مشایخ در تصنیف های خویش از مقامات و احوال سخن داشته اند

که به ترتیب تقدّم زمانی از آنها یاد می‌شود:

ابونصر سرّاج (م، ۳۷۸) در اللُّمع فی التَّصوف از هفت مقام توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکّل و رضا و ده حال مراقبه، محبّت، خوف، رجا، شوق، انس، مشاهده و یقین سخن گفته است، و گویا در منابع موجود این کتاب کهن‌ترین آنهاست که بدین شیوه از مقامات و احوال در آن اطلاع می‌یابیم.

ابوبکر محمد کلابادی بخارایی (م ، ۳۸۰) در کتاب معروف التعرّف لمذهب التَّصوف درین باره سخن گفته است و در شرح فارسی این کتاب، مقامات و احوال به صورت آمیخته از باب بیست و هفت به بعد آمده است[۴۳]

اَبوطالب مکی (م، ۳۸۶) در قوت القلوب از برخی از مقامات و احوال یاد کرده است.

ابوالحسن علی بن عثمان جلاّبی هجویری غزنوی (م،۴۶۵) در کشف المحجوب به هنگام بیان تفاوتهای حال و مقام از برخی مقامات و احوال نام برده و درمواضع دیگر آنها را توضیح داده و آراء مشایخ را در اختلاف میان حال و مقام یاد کرده است[۴۴]

ابوالقاسم عبدالکریم قشیری نیشابوری (۳۷۶ - ۴۶۵) در رساله قشیریه چند جا از حال و مقام سخن گفته و آنها را توضیح داده است[۴۵]. درین میان باید از شیخ الرئیس ابوعلی سینا (۳۷۰ - ۴۲۸) به سبب اعمال روش علمی و منطقی در بحث و تقسیم مقامات یاد کرد. وی در نمط نهم از اشارت و تنبیهات از مقامات و درجات عارفان تا سر منزل حقیقت سخن گفَته است[۴۶]

بنابر آنچه که پیر هرات در طبقات الصّوفیه نقل می‌کند ابوبکر کتانی (م، ۳۲۲) نخستین کسی است که از مقامات میان بنده و الله که هزار مقام است و یکی نور و یکی ظلمت سخن گفته است[۴۷]

خواجه عبدالله انصاری با استناد به کریمه ۱۶۲ از سوره سوم «درجات» مذکور درین آیه شریفه را همان هزار مقام می‌داند که هر مقام دارای منازل است که بنده را درجه درجه برمی‌گذرانند و یا خود منزل منزل قطع می‌کند تا آخرین منزل. و می‌گوید هریکی از آن هزار مقام، رونده را منزل است و پاینده را مقام[۴۸]. وی در کتاب «منازل السائرین الی الله» خویش از مقامات هزارگانه صحبت می‌کند و آنها را برمی‌شمارد، امّا در رسالهٔ صد میدان، آن هزار را در صد میدان (مقام) خلاصه کرده است و چنانکه درمقدمه این کتاب می‌گوید «از آشنایی تا دوستداری هزار مقام است و از آگاهی تا گستاخی هزار منزل است و این

جمله بر صد میدان نهاده آمد»[49] مراد وی از «میدان» روشن می‌شود، یعنی میدان را وسعتی می‌داند که هر کدام آنها عددی از مقامات و منازل را شامل است که با بر سر بردن هر میدان، سالک تعدادی از مقامات و منازل را می پیماید. استاد بدیع الزمان فروزانفر با توجه به نحوه تقسیم بندی صد میدان، هر میدان را با توجه به سه مرحله آغاز، میانه و پایان آن مشتمل بر سه مقام می‌داند و مجموع آنچه را که در صد میدان آمده است بالغ برسیصد منزل می‌شمارد.[50]

چنانکه پیشتر اشاره شد صد میدان از آن روی اثری دقیق و فنّی است که پیر هرات با ذوق و اشرافی که دارد نه تنها منازل و مقامات را از نظر کمیّت آنها مورد بحث و توجّه قرار داده است بلکه روابط و پیوند آنها را با دقّت یک اندیشمند منطقی باز نموده است، این پیوستگی همچنانکه در میان میدانها به استواری تبیین می‌شود در روابط وتقسیم‌بندی داخلی هر میدان نیز با دقّت حفظ می‌شود. شیوهٔ تقسیم بندی او چنین است که هر میدان را به سه رکن و قسم تقسیم می‌کند، پس از ذکر ارکان و اقسام، مناسبت های آنها را یاد می‌کند که خود سه گونه است و آنگاه هریک از اقسام را از سه روی مورد تجزیه و تحلیل فشرده و موجز قرار می‌دهد. به سخن دیگر هر میدان سه بار به سه گونه، مورد تقسیم بندی قرار می‌گیرد که هر کدام از آنها نشانه‌ای از مرحله و درجه و نوع سیر سالک طریقت است که مجموع آنها عدد نه را به دست می‌دهد که اگر با خود میدان جمع شود عدد ده به دست می‌آید و چون این ده درصد ضرب گردد همان هزار می‌شود. گفتنی است که حال سالک به هیچ روی در آغاز، میانه و پایان، یعنی در هریک از مراحل سه گانه تقسیم‌بندی به یکدیگر نمی‌ماند، در آغاز صفتی دارد که در میانه ندارد و صفت او در پایان نه به میانه می‌ماند و نه به آغاز. و اگر سیر در مقامات طریقت را فروگذاری صفات و تبدیل دانی به عالی بدانیم، ناگزیر باید هریک ازین مراتب و درجات را که سالک زیر پای درمی‌آورد منزل او و هریک از صفات را که در او تمکین می‌یابد مقام او بشماریم. با این همه خواجه عبدالله انصاری در پایان صد میدان، میدان صد و یکمی نیز ذکر می‌کند که در واقع هر صد میدان دراین میدان مستغرق است و آن میدان دوستی است که هزار منزل و صد مقام و ده میدان دارد؛ اما وادی یکی است و آن جز دوستی چیزی نیست و درین وادی از آگاهی تا آشنایی صد هزار فرسنگ بیش است. بدینگونه هرصد میدان را به دایره هایی می‌توان تشبیه کرد که منتهیان درمرکز آن قرار دارند و مبتدیان در دورترین نقاط درمحیط آن. اگر نقطه مرکزی محبت و دوستی فرض شود مجموعه‌ای از دوایر متحد المرکز بدست

می‌آید که هر میدان به صورت دایره‌ای با آن مرکز و دایره بعدی ارتباط دارد.

دقّت و باریکی کار خواجه عبدالله انصاری در صد میدان وقتی آشکار می‌شود که میان کار او و سایر صوفیه درباره مقامات مقایسه ای بعمل آید و فی المثل یک عنوان کلی در آثار دیگران با مجموعه‌ای مرتبط در صد میدان سنجیده شود آنگاه پدیدار خواهد شد که تفاوت مراتب با دقتی فراتر از وسواس هم در تعاریف و هم در تقسیم بندی تا کجاست. به سبب همین عدم آشنایی و مقایسه دقیق گاه خواننده می‌پندارد که مجموع آنچه که در چند میدان مرتبط و پی هم ذکر شده تفاوتی با آن عنوان کلی ندارد. مثلاً وقتی از خوف (۳۳) و وجل (۳٤) و رهبت (۳۵) و اشفاق (۳٦) و خشوع (۳۷) سخن گفته می‌شود همه آنها را «خوف» می‌شمارد که به ترس و بیمی معنی می‌شود که سالک برای از دست دادن امری نیک و یا پیش آمدن ناپسند دارد؛ امّا وقتی که به تعیین حدود دقیق آنها با یکدیگر که با رعایت ظرافت و باریکی معیّن شده است در صد میدان برمی‌خورد درمی‌یابد که تفاوت میان آنها به آن اندازه هست که بتواند گویای تفاوت میان خداوندان آنها باشد چنانکه «وجل» خوف یا بیم عابدان است و آخرین درجه «رهبت» بیم زاهدان، و «اشفاق» بیم عارفان و «خشوع» ترس صدیقان و «لیاذ» مقام متّصلان و «هیبت» مقام اصفیا و درجه اوتاد، و «خوف» آنهم در مراتب اعلی نصیبهٔ مبتدیان این طریق یعنی تائبان است و تفاوت میان کاربرد «خوف» برای مبتدیان نائب تا منتهی از زمین تا آسمان. این اختلاف مراتب را در مواضع دیگر نیز می‌توان ذکر کرد که خواننده و جویندهٔ رموز در متن کتاب بارها بدان‌ها برمی‌خورد و اینجا نه نیاز است و نه مجال.

این شیوهٔ تقسیم بندی و باز نمایی اختلاف مقامات و درجات را پس از پیر هرات تنها در آثار محی الدین ابن العربی می‌توان یافت. ابن العربی با آنکه در بابهای ٧٤ تا ٨٩ و بابهای ۹۰ تا ۲٦۹ الفتوحات المکیه به ترتیب درباره مقامات و احوال صحبت کرده است دو کتاب دیگر دارد که هر دو یادآور منازل السائرین الی الله و صد میدان خواجه عبدالله انصاری است. نخستین کتاب او «الف مقام» نام دارد و دومین «المقامات المائه» و چنانکه پیشتر گفته شد پیر هرات در منازل السائرین از هزار مقام و در صد میدان از صد مقام سخن گفته است

* * * *

شیوه بحث در صد میدان بدینگونه است که پیر هرات نخست تعریف دقیقی از هر مقام در هر میدان بدست می‌دهد و سپس آیه‌ای در استناد به کلام درباره میدان نقل

می‌کند و آنگاه به تقسیمات فرعی و بیان مراتب و درجات آن چنانکه گفته آمد می پردازد و بدینگونه کلیّاتی را که در منابع و گفتار صوفیه بنام مقامات مطرح می‌شود به اجزاء روشن تقسیم نموده، مفاهیم هریک را تبیین می‌کند. برخی از میدانها مانند میدان «خطرت» (۴۸) و میدان «غیرت» (۵۸) آیت پس از تعریف را ندارد و در میدان «احسان» (۵٤) به حدیث استناد شده است. در پاره‌ای از موارد استناد به آیات و احادیث در تقسیمات فرعی میدانها نیز بعمل آمده است. از این موارد که بگذریم طرح کلی ساختمان صد میدان بر بیان اختلاف مقامات و مراتب میان عامه و خاصه و اخص خواص بنا شده است که زاهدان و قرّایان (اهل شریعت) در طبقهٔ نخست و سالکان و صوفیان در طبقه دوم (اهل طریقت) وعارفان (اهل معرفت) در بالا ترین مراتب قرار دارند در واقع سیر مقامات از شریعت آغاز می‌شود و به طریقت می‌رسد و به حقیقت پایان می‌یابد. یکی از امتیازات مهم این اثر تعاریفی است که خواجه عبدالله از مقامات بدست داده است که علاوه بر دقّت، از ذوق خاص عرفانی او نیز برخوردار است و لغات و واژه‌ها و ترکیبات فارسی دری ناب در آنها بسیار به کار رفته است که خود مجموعه‌ای زیبا می‌شود و جوینده علاوه برمتن در فهرست تعریفات که به مجموعه رسائل پیوسته است آنها را تواند یافت. نثر خواجه عبدالله انصاری در صد میدان به سبب شیوهٔ تنظیم مطالب و ساختمان رساله نمونه اعلای ایجاز در نثر فارسی سده پنجم هجری و در میان آثار عرفانی است. بیشتر بخش‌های این اثر به روش سجع پرداخته شده است. از آنجا که بنای تقسیم مباحث این رساله بر سه گذاشته است، بهترین نمونه‌ های سجع‌ های سه رکنی را در سرتاسر این اثر می‌توان یافت.

* * * *

اینک بر اساس روشی که در این مقدمه پیش گرفته‌ایم به بحث در ساختمان و محتوی صد میدان پرداخته می‌شود.

۱ـ میدان اول توبه.

توبه از مهمترین مقامات سالکان طریقت است، اهمیّت آن ازین روی نیست که نخستین گام سالک در سیر طریق با توبه شروع می‌شود و یا در مرتبه آغازین مقامات قرار دارد بلکه از آن روی اهمیّت دارد که در سراسر منازل راه، توبه رفیق طریق سالک است و ازین جهت گفته‌اند ورود به هر مقام با توبه است و خروج از آن با توبه است و صوفیه درین مورد نکته‌ های ظریف بیان کرده‌اند که به پاره‌ای از آنها در فصلهای پیشین اشاره شده است. توبه

مرید مبتدی در ورود به سیر و سلوک بی مشابهتی با توبه و بازگشت هر گناهکار دیگری نیست، بدین معنی در ابتدای راه سالک طریقت از نظر ظاهر با عامه مردم، در توبه تفاوتی ندارد؛ امّا این آغاز ورود به مرحله توبه است و تا رسیدن به توبه خواص و اخصّ خواص مسافتی بس دراز پش روی دارد. مقامات هریکی زاده مقام پیشین است ولی توبه زاده مقام مقدّم بر توبه نیست و جز به توفیق ایزد تحقق نمی‌یابد.

پیر هرات پس از تعریف توبه و معنی فارسی آن، چنانکه طرح کلّی ساختمان صد میدان است، آیتی را به استناد نقل می‌کند و آنگاه اقسام توبه را ذکر می‌کند سه قسم و سه رکن. پس از ذکر ارکان و اقسام، مناسبت های قسم ها را یاد می‌کند و هریک از اقسام را از سه روی مورد تجزیه و تحلیل موجز قرار می‌دهد. درین مورد اموری را که باید از آن توبه کرد توضیح می‌دهد مثلاً اینکه توبه مطیع از بسیار دیدن طاعت است و این توبه نیز سه نشان دارد: خود را ناجی دیدن و مقصّران را به چشم خواری نگریستن و عیب کردار خود را باز نجستن. توجّه به این دقایق که خود از نشانه‌های باریک بینی پیر هرات است درواقع نمودن وجوهی است که سخت با یکدیگر مرتبط اند و هریک به تنهایی ممکن است خرمن طاعت زاهدی را بر باد دهد. غرور طاعت در نظر خواجه عبدالله بدتر از معصیتی است که گناهکار را به عذر می‌آورد؛ زیرا عذر روی در رجوع و بازگشت و خجلت دارد ولی مغرور طاعت از کمین نفس و سر برآوردن او از گریبان طاعت غافل و بی خبر است بدینگونه با آنکه در ظاهر روی در قربت دارد در باطن دورتر و دورتر می‌شود، زیرا از دیدن عیب خویش با افتادن در پوستین خلق عاجز است و این خطری عظیم است. در اندک دیدن معصیت نیز خطرهاست، خود را مستحق آمرزش دیدن، اصرار بر گناه را در پی می‌آورد و اصرار در گناه همنشینی با بدان و بد کاران را. تکیه بَر رحمت الهی و امیدوار آمرزش بودن که معنی رجا را تداعی می‌کند در نزد صوفیه بدان معنی نیست که انسان یکباره از خوف ببرد و راه معصیت پیش گیرد بلکه معنی رجاء در خدمت و طاعت به قبول حضرت حق است به آن سبب که در طاعت تقصیر می‌بیند و بر آن تکیه نمی‌کند، جز رحمت او متکایی ندارد.

اصرار بر گناه، نفس را دار ارتکاب معاصی و ترک طاعات گستاخ می‌کند و اگر گناهکار در نقد حال گرفتار نمی‌آید از آن سبب نیست که گناه او نادیده گرفته شده و یا قلم عفو بر آن کشیده‌اند، این همه جز تمویه نفس چیزی نیست. چون در ظاهر کارش رونقی دارد می پندارد که از او درگذاشته اند، چنین است که در استدراج گرفتار می‌آید و درجه درجه از پایگاه خویش فرو می افتد و نمی‌داند که افتاده است!

باری چنان که شیوه پیر هرات است مطرح کردن احوال مطیعان و عاصیان در میدان توبه، مقدمه ایست برای نشان دادن مرتبهٔ عارف در این مقام و تفاوت درجه او در توبه با دیگران. بنابراین اگر توبهٔ عارف از «نسیان منّت» است بدان معنی است که البته عارف را با معصیت کار نیست و بر طاعت نه تنها استظهار ندارد بلکه در آن تقصیر می‌بیند و از آن استغفار و توبه می‌کند. خطر کار او بر حسب مرتبتی که دارد عظیم‌تر از دو گروه دیگر است، نسیان منّت ، که خود این سه نشانه را برای آن ذکر می‌کند: چشم احتقار از خود برگرفتن، حال خود را قیمت نهادن و از شادی آشنایی فرو ایستادن، بدینگونه هیچ بیم برتر از آن نیست که شادی را از او باز گیرند و او را با خود او و حال او باز گذارند!

****

۲ـ مروّت.

این میدان که زاده میدان توبت است در واقع اولین قدمی است که تائب پس از بازگشت برمی‌دارد و در طریق قرار می‌گیرد و این موضوع با معنی اصطلاحی مروّت که به چم بودن و درخور زیستن تعریف شده است مناسبت تمام دارد و خواجه آنرا مدلول آیه شریفهٔ کُونُوا قَوّامِینَ بِالقِسْطِ می‌داند و مفهوم مروّت را با قسط و تفسیر آن مرتبط می‌کند. به همین سبب در سه رکنی که برای مروّت ذکر می‌کند مصادیق به چم بودن و درخور زیستن را در سه بعد زند گی با خود، با خلق و با حق یاد می‌کند که با خود جز به عقل و با خلق جز با صبر و با حق جز با نیاز نمی‌توان زیست. طبق معمول شرایط هریک از ارکان را در سه امر خلاصه می‌کند که نشانه های زند گانی با خود به عقل این سه است: قدر خود دانستن و اندازه کار خود را دیدن و در خیر خود کوشیدن و پید است که شناختن قدرخود دو امر دیگر را در پی دارد و چنین شناسنده‌ای به حکم شناخت، از ارزشیابی کار خود و جهت خیر بخشیدن به آن غافل نمی‌تواند بود. و نشانه های زند گانی با خلق به صبر، راضی بودن از خلق و عدم توقّع بیش از توان آنانست و البته بر اندازه این توان عذر تقصیر و ناتوانی ها را پذیرفتن و داد آنها را به اندازه خود دادن است. چنانکه می‌بینیم آنچه که ضرورت زیستن با خلق را به صبر تأکید می‌کند، توان خلق و توان زند گانی کننده با خلق است؛ امّا نشانه های زند گانی با حق به نیاز و وجوب شکر برداده های حق و وجوب عذر در طاعت و خدمت و گردن نهادن بر اختیار حق به این صورت که اختیار او را عین صواب و محض خیر خویش بداند و اینست معنای سپردن منزل مروّت.

****

۳ـ انابت.

خواجه برای بیان انابت به آیات مختلف استناد کرده است چنانکه در آغاز بخشی از آیت ۱۳ سوره چهارم را به شاهد می‌آورد که فرمود وَ ما یَتَذَکَّرُ إلاّ مَنْ یُنِیْبُ و آنگاه انابت را به همگی بازگشتن معنی و تعریف می‌کند و با این تعریف تفاوت انابت و توبت را باز می‌گوید. برخلاف میدانهای دیگر برای انابت رکن یا ارکانی ذکر نمی‌کند و از همان آغاز اقسام سه گانه آنرا مطرح می‌نماید زیرا این مرتبه که اخصّ از توبت است به دو گروه اهل شریعت و طریقت تعلّق ندارد و مخصوص اخص خواص است یعنی انابت انبیاء و انابت توحید و انابت عارفان. انابت انبیاء درخور طاقت آنان و بالاترین مراتب انابت است و خداوند ازین روی در کلام خویش حضرت ابراهیم را لأَوّاهٌ مُنِیْبٌ خواند و حضرت داود را گفت: خَرَّ راکِعاً وَ أناب و از زبان حضرت شعیب فرمود: توکلّتُ وإلَیهِ واُنِیْبُ وخاتم را (ص) فرمود: وَاتَّبع سَبِیْلَ مَنْ أنابَ إلَیَّ.

انابت توحید را متوجّه دشمنان می‌داند که خداوند آنانرا اینگونه به سوی خویش خواند وَ أَنِیْبُوا إلٰی رَبِّکُم مُنِیْبِیْنَ إلَیْهِ وَ اُتَّقُوهُ. انابت عارفان را که بازگشت ایشان بهمگی و در همه حال با خدای است ازین آیت مستفاد می‌داند که فرمود :وَأنا بُوا إلَی الله لَهُمُ البُشْرٰی.

نشانه های انابت پیامبران را، بیم داریی وا بشارت، وآزادیی واخدمت، و بندگی با استکانت واشرف پیامبری و باربلا کشیدن با دلهای پرشادی، نشانه های انابت توحید را، اقرار با اخلاص و بینایی به وحدانیّت خدای و گردن نهادن به فرمانها و حرمت داشتن نهی ها و انابت عارفان را، دور بودن از معصیت و شرمساری از طاعت و انس با حق در خلوت، ذکر می‌کند.

****

۴ـ فتوّت.

فتوت زیستن به جوانمردی و آزادگی است و بدین معنی پیر هرات آیت إِنَّهُم فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِم را ذکر می‌کند و آنرا سه قسم می‌داند: قسمی با خود، قسمی با خلق و قسمی با حقّ که این تقسیم بندی یادآور تقسیمی است که در مروّت بعمل آورده بود. فتوّت با حق آنست که به توان خود در بندگی او بکوشی، و قسم خلق آن که به عیبی که از خود دانی ایشان را نیفکنی و متّهم نکنی یعنی عیب را به خویش منسوب داری نه به مردم و با خود آنست که به تسویل و آرایش نفس تن در ندهی. نشانه های قسم حق سیر نشدن از جستن

علم و و نیاسودن از یاد حق و مصاحبت با نیکان است و با خلق، آنچه از خلق ندانی در حقّ ایشان ظنّ نبری و آنچه دانی بپوشی و بدان مؤمنان را شفاعت کنی و با خود آنکه به جستن عیب های خود مشغول باشی و نعمت سترحق‌را بر خود ببینی و از ترس نیاسایی.

* * * *

۵- ارادت.

ارادت، خواست مرد است در راه بردن که قُل کُلٌ یَعْمَلُ عَلی شاکلته‌وبه ارادت دنیای محض، ارادت آخرت محض و ارادت حقّ محض تقسیم می‌شود. ارادت دنیای محض با استناد به مفهوم شش آیت از سور کلام الله مجید ۱۵۲/۳، ۶۷/۸، ۲۰/۴۲، ۱۸/۱۷، ۱۵/۱۱ و ۲۸/۳۳ که در آن دنیا عرض، حرث، عاجله، و زینت خوانده شده است، بیان می‌شود و این سه نشان را برای آن ذکر می‌کند: راضی بودن به نقصان دین برای زیادت دنیا، اعراض از درویشان مسلمان، و حاجت دنیایی خواستن از خدا. ارادت آخرت محض نیز از مدلول شریفه ۲۰/۴۲ استخراج می‌شود و نشانه های آن که نقیض ارادت دنیای محض است برشمرده می‌شود، یعنی در سلامت دین به نقصان دنیا راضی بودن، با درویشان مؤانست داشتن و حاجت آخرتی خواستن. و برای ارادت حق محض آیت إنْ کُنْتُنَّ تردنَ الله و رسوله را به شاهد می‌آورد و این سه نشان را برای آن ذکر می‌کند: پای بر دو گیتی نهادن، از خلق آزاد گشتن و از خود باز رستن.

* * * *

۶- قصد.

قصد که مرتبه برتر از ارادت است به درستی آهنگ و تخم کاری معنی می‌شود و آهنگ حق ترک هر چه جز از حق دانسته می‌شود که اجر آن را به استناد آیت ۲۹/۳۳ که می‌فرماید وَمَنْ یَخْرِجُ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إلَی الله وَرَسُوله ثمّ یُدرِکَهُ المَوت فَقَدْ وَقَعَ أجْرُهُ عَلَی الله، با خدای می‌داند. آنچه موضوع قصد است به‌تن و دل و جان تعلّق دارد، یعنی قصد تن به خدمت وقصد دل به معرفت وقصد جان به محبت ونا گفته پیداست که تفاوت میان ارادت و قصد تا کجاست و قصد تن به خدمت جز با نیاسودن از جهد و کاستن تنعّم و فراغت و قصد دل جز با رنج کشیدن، خلوت گزیدن و به‌ضرورت زیستن و قصد جان جز با رقّت دل و ناشکیبایی از سماع و گرایش به‌مرگ، حاصل نمی‌شود.

* * * *

۷ـ صبر.

مفاهیم توبه و انابت و مروّت و فتوت و ارادت و قصد بدون صبر تحقّق نمی‌یابد و به هیچ قصدی بی صبر نمی‌توان ظفر یافت. درین میدان به کریمه إنّ تَصْبِرُوا خَیرٌ لکُمْ استناد می‌جوید و مراتب سه گانهٔ آنرا نیز به مصادیق کلام الله مجید مستند می‌سازد که «اصبروا» عبارتست از صبر بر بلا و «صابروا» عبارتست از صبر از معصیّت و «رابطوا» که صبر بر طاعت است و هیچکدام ازین موارد با بی صبری به سر نمی‌شود و پیرهرات عوامل دیگری نیز برای هریک ذکر می‌کند بدینصورت که صبر بر بلا جز با دوستداری تحقق نمی‌پذیرد و نشانه‌های آن بینایی دل، علم باریک و نور فراست است. در صبر از معصیت، ترس عاملی سازنده به شمار می‌رود و سه نشان آن عبارتست از: الهام دعا، قبولِ دلها و نور عصمت. همچنانکه درصبرازمعصیت ترس راپایه می‌داند درصبر برطاعت امید را ذکر می‌کند و بدینگونه تقابل معصیت و طاعت با حضور ترس و امید حفظ می‌شود. حاصل این امید، بازداشت بلاها و رسیدن روزی غیرمنتظر و گرایش به نیکان است.

****

۸ـ جهاد.

جهاد نتیجه صبر است و معنی آن کوشیدن با نفس و دیوو دشمن که خود به سه گونه در همان تعریف تقسیم شده است و خواجه آنرا مصداق آیه شریفهٔ وَ جاهِدوا فی الله حَقّ جِهادِهِ، می‌داند. نبرد با دشمن با تیغ و با نفس به قهر و با دیو به صبر امکان پذیر می‌شود. مجاهدان تیغ یا کوشندهٔ مأجورند و یا خسته مغفور و یا کشته شهید. کوشندگان با نفس نیز سه گروه‌اند: کوشنده که از ابرار است و یابنده که از اوتاد و باز رسته که از ابدال است. با دیو به علم و عبادت و زهد توان جنگید، عالم از مقربان و عابد از صدیقان و زاهد از اولیاست.

****

۹ـ ریاضت.

که معنی آن «نرم کردن» است به افعال و اقوال و اخلاق تعلّق می‌گیرد و اولی به حفظ و دومی به ضبط و سومی به رفق میسّر می‌شود. ریاضت افعال به حفظ سه چیز است: اتباع علم، غذای حلال و دوام ورد و اقوال به قرائت قرآن، مداومت عذر و نصیحت خلق و اخلاق به فروتنی و جوانمردی و بردباری امکان پذیر می‌گردد.

****

۱۰ـ تهذیب.

تهذیب نتیجهٔ ریاضت است و ریاضت نیافته مهذّب نتوان شد. تهذیب شامل نفس، خوی و دل می‌شود و تهذیب نفس با شکر و آزادی و فرو گذاشت گله و شکایت صورت می پذیرد، خوی مهذّب نیز جز با صبوری، بذل و عفو تحقق نمی‌یابد. دل مهذّب دلی است که از امن خاطر که مایه هلاک دل است به ترس و از شومی نومیدی به برکت امید و از پراکند گی به آزادی رسیده باشد.

****

۱۱ـ محاسبت.

همچنانکه هیچ تهذیبی جز با محاسبه نفس در هر نفس و هر کار کامل نمی‌شود و لازمه تهذیب محاسبه است، تهذیب، محاسبه را می پرورد. موضوع محاسبه «نفس» است که سه رکن دارد: خالص کردن معاملت از خیانت، دیدن نعمت و انجام خدمت و جدا کردن نصیب حق از نصیبهٔ خود. طریق شناخت هر رکن آنست که این سه نکته در هر کدام به دقت لازمه محاسبه، مراعات شود تا از آلایش خیانت دور بماند پس هرکار که دیو در آن نصیب داشته باشد خیانت است و معاملتی که در آن جور باشد و خدمتی که به خلاف سنّت باشد خیانت است.

اختلاط نعمت و خدمت تحقّق نمی‌یابد مگر آنکه سالک بداند که نعمت‌های شناخته و ناشناخته دو گونه مسئولیت به بار می‌آورد: ناشناخته خصم است و شناختهٔ شکر ناکرده تاوان و صرف نعمت در معصیت موجب زوال ایمان.

مراتب جدا کردن نصیب خود از نصیب حق چنین است: خدمتی که وسیلهٔ دنیایی قرار گیرد وبال است و آنچه که برای آخرت انجام می‌شود از آن انجام دهنده است و هر خدمتی که قصد از انجام آن جز خشنودی الله نیست نشان دهنده قیمت و همّت است.

****

۱۲ـ یقظت.

بی گمان بیداری و هشیاری لازمهٔ محاسبه است، بدینگونه محاسبه به یقظه می انجامد و خواجه مدلول این کلمات را به استناد به آن می‌آورد و سه رکن آن: نعمت‌ها را از حق دیدن و جرم‌ها را از خود دیدن و عیار روزگار خود را از زیادت و نقصان شناختن و از مکرها ترسیدن می‌داند. آنچه لازمه رکن اول است، بینایی دل و شنیدن علم و پاکی قوت، و رکن دوم با کوتاهی امل و دوام تفکّر و بیداری سحرگاه امکان پذیر است و رکن سوم را به

این سه چیز می‌توان یافت: به اندیشی به خود، بریدن علائق و تعظیم حق.

****

۱۳ـ زهد.

زهد شامل این سه مورد می‌شود: دنیا، خلق، و خود. زاهد این جهان کسی است که دولت این جهان را از دشمن خود دریغ ندارد و هر که آزرم خلق وی را به مداهنهٔ حق وادارنکند درمزدم زاهد است وهر که به چشم پسند در خود ننگرد، زاهد در خود است. یعنی زهد در دنیا جز با پاشیدن نعمت دنیا بر خصم و زهد در خلق جز با عدم مداهنه در حق با خلق و زهد در خود جز با چشم ناپسندی در خود دیدن درست نمی‌شود واین معانی زهد را در حوزه بسیار متفاوت‌تر با تعریف معمول آن می‌گستراند و برای رسیدن به این زهد از توبه تا زهد یازده منزل قرار دارد و تفاوت تقسیم‌بندی پیر هرات را با تقسیم‌بندی های معمول ازین موارد می‌توان دریافت.

****

۱۴ـ تجرید.

تجرید اخصّ از زهد است و موارد شمول آن بر امور باطنی است یعنی بر نفس و دل و سرّ مصداق می‌یابد. تجرید نفس خاص قرّایان و تجرید دل طریق صوفیان و تجرید سرّ ویژه عارفان است. تجرید نفس با طلب نکردن دنیا و تأسف نخوردن بر فوت دنیا. و پنهان نکردن آنچه ازدنیاوی دردست دارد تحقّق می‌یابد. تجرید دل جز با این سه شرط تحقق نمی‌یابد: انتظار ناموجود نداشتن و موجود را قدر ننهادن و بر ترک موجود توقّع مزد نداشتن و تجرید سرّ با نیارامیدن با اسباب دنیا و ندیدن اثر و نشان خود در راه حق و از حق جز با حق بازنگشتن، درست می‌شود.

****

۱۵ـ ورع

ورع پرهیز از ناپسند و افزونی و خاطرهای شوریده است، از ناپسند با این سه شرط تحقّق می‌یابد: دریغ نداشتن خود ازنکوهش، حفظ دین از کاهش و نگهداری دل از آلایش. آنچه درمورد تأکید است بیمناکی دائم است بدینگونه‌از افزونی جز با این سه بیم نمی‌توان برکنار ماند: بیم درازی حساب و شماتت خصمان و غبن وارثان، و آنچه موجب ورع از خاطرهای شوریده می‌شود این سه امر است: تدبّر در قرآن، زیارت گورستان، و تفکّر در حکمت حکیمان.

****

۱۶- تقوی

متقیان بر سه درجه اند، کهینان، میانیان، و مهینگان. کمینه درتقوی آنست که توحید خود را به شرک نیالاید و اخلاص رابه نفاق و تعبّد را به بدعت نیالاید. متقی میانه کسی است که خدمت را به ریا و حال خود را به تصنع و قوت خود را به شبهت نیالاید. مهین ها درتقوی کسانی اند که نعمت را به شکایت نیالایند و جرم را به حجّت نیارایند و از دیدن منّت حق بر خود نیاسایند.

****

۱۷- معاملت.

حسن معاملت سه رکن دارد: انصاف به عدل، بذل به فضل، و ایثار به لطف. انصاف به سه چیز توان داد: از خود ننگ داشتن و از مجازات ترسیدن و به قدر خود کوشیدن. بذل به سه چیز توان: گریختن از خساست، دیدن عزّ جوانمردی و شناخت قدر چیزی که توقّع دارد یعنی شناخت ثوابی که از بذل انتظار دارد تا بذل را براد آسان کند.

ایثار به لطف به سه چیز حاصل می‌شود: پیوستگی به حق را از خلق گزیدن، و شادی جاوید را بر شادی عاریتی ترجیح دادن‌واختیار شرف ابدی بر شغل دو گیتی. معاملت با خود به خلاف است و با خلق به انصاف و با حق به اعتراف.

****

۱۸- مبالات.

معنی مبالات، باک داشتن است و به سه چیز حاصل می‌شود به بیم یا به شرم و یا به مهر.

مبالات بیم، باک داشتن است از آنکه حق در احسان افزاید و تو در طغیان و او در شرف و تو در سرف و حق در ستر و تو در جرم.

مبالات شرم خوار نشمردن نعمت‌های حق و حقیر ندانستن معصیت و نستودن خود است.

مبالات مهر آنست که یقین داشته باشی که خدا ترا می‌بیند و تو از وی غافل باشی و از خداوند به بهشت او یا هر چیز دیگر جز خدای راضی شوی.

****

۱۹- یقین.

یقین بی گمانیست و سه گونه است: علم یقین، عین یقین و حق یقین، که اولی

استدلالی و دومی استدراکی و سومی حقیقتی است. و به تعبیر دیگر علم یقین مطالعت است وعین یقین مکاشفت وحق یقین مشاهدت. علم از سماع و شنیدن حاصل می‌شود عین از الهام و حق از ایمان، به سخن دیگر علم یقین شناخت مسبّب است و عین یقین رستن از سبب و حق یقین از انتظار و تمییز رهایی یافتن است.

****

۲۰ـ بصیرت.

دیده‌وری است و سه قسم است: بصیرت قبول، بصیرت اتباع و بصیرت حقیقت. بصیرت قبول رسیدن به یافت آشنایی و بصیرت اتباع پیروی کردن از سنّت و بصیرت حقیقت دیدن مولی با دیده دل است. جولانگاه بصیرت قبول تجارب و علامات و دلائل است و حوزه بصیرت اتباع کتاب و سنّت و آثار سلف است؛ امّا بصیرت حقیقت چراغ است در دل که اینکم و در گوش که ایدرم و نشان روشن که با توام.

****

۲۱ـ توکّل.

صاحب بصیرت هر آئینه به درجه توکّل که از مقامات عمده طریقت است می‌رسد توکّل پل یقین و ستون ایمان و محک اخلاص است یعنی با عبور از پل توکّل به میدان یقین توان رفت و ایمان را با ستون توکّل بر پای توان داشت و درجه خلوص مخلصان را با توکّل توان سنجید و سه درجه دارد: تجربت، ضرورت، و حقیقت. توکّل تجربتی، توکل در کار و تلاش است و این توکّل مکتسبان است توکّل ضرورتی آنست که بالضّروره بداند که بدست هیچکس غیر از الله چیزی نیست و حیلت فایده ندارد، پس در اسباب درمی‌بندد و می‌آرامد و این حال منتظران است، توکّل حقیقی آنست که به یقین دریابد که عطا و منع به حکمت است و قسّام مهربان و بی غفلت و روی متوکّل به سوی آخرت، و این حال راضیان است.

****

۲۲ـ لجا.

معنی لجا بازپناهیدن است به یکجا، و البته توکّل روی در لجا دارد و بدان منتهی می‌شود. لجا سه رکن دارد: لجای زبان، و دل و جان. لجای زبان اعتذار و دل افتقار و لجای جان اضطرار است و معنی اضطرار در لجا اشتیاق است. تفاوت توکّل و لجا آنست که توکّل سپردن کار به حق است، و توکّل از حق چشم روشنی است و لجا حق را

بیوسیدن و خواستن است، متوکّل به عطا آرام گیرد و خداوند لجا به خدا آرام می‌گیرد.

****

۲۳ـ رضا.

رضا خشنودی و بسنده کاری است، و سه چیز است: بسندیدن دین وی چنانکه او مقرّر داشته است و خشنودی به قسمت خود و دیگران و به جای هر چیز به خداوند بسنده کردن. بسندیدن دین، از تکلّف و بدعت و وسواس رهایی می‌بخشد و پسند قسمت از حیلت و حسد و ضجرت و پسند مولی از علائق و عوائق و از دو کون آزادی می‌بخشد.

****

۲۴ـ موافقت.

موافقت استقبال حکم او با دل گشاده است، تفاوت موافقت و رضا آنست که رضا پیش از پیداشدن حکم است و موافقت پس از آن. موافقت به سه چیز است: به زوال اختیار بنده و درست دیدن عنایت خداوند و بریدن مهر از دو گیتی، و نشان برخاستن و اضمحلال اختیار سه چیز است: آنکه بلا و عافیت برای او یکسان باشد یعنی فرق و امتیاز نکند میان بلا و عافیت و منع عطا و زندگی و مرگ و .... نشان دیدن عنایت مولی: شادیی است که غم را بشوید و آرامی که علائق را بزداید و قوتی که تفرّق را ببرد. و نشانه‌های بریدن مهر از خود و دو گیتی این سه است: اندوختن تمام حاجت به یکی، و نپوشانیدن هیچ حجاب دل را و راه نیافتن هیچ آرزو در دل و آرامیدن دل در حکم یعنی در هر چه که در آن بیم بود صابر و هر چه در حکم بر مهر باشد آرامیده و موافق است.

****

۲۵ـ اخلاص.

معنی آن ویژه کردن است و سه قسم است: اخلاص شهادت که در اسلام است و اخلاص خدمت که در ایمان است و اخلاص معرفت که در حقیقت است. گواه اخلاص شهادت سه است: به امر او کمر بستن، از نواهی آزرم داشتن و به رضای حق آرامیدن. اخلاص خدمت نیز سه گواه دارد: ندیدن خلق در پرستش حق و مراعات سنّت در کار حق و یافتن حلاوت از خدمت او، سه گواه اخلاص معرفت این‌هاست: بیمی که از گناه باز دارد و دیدی که بر طاعت وادارد و مهری که احکام را بگزارد.

****

۲۶- تبتیل.

تبتّل از سه چیز به سه چیز بازگشتن است: از دوزخ به بهشت و از دنیا به آخرت و از خود به حق. بازگشت از دوزخ به بهشت به سه چیز ممکن است از حرام به حلال، و از کینه به نصیحت و از دلیری به ترسکاری بازگشتن و از دنیا به آخرت به این سه: از حرص به قناعت و از علائق به فراغت و از اشغال به انابت و از خود به حق با آمدن از دعوی به نیاز و از لجاج به تسلیم و از اختیار به تفویض. با توجه به جزئیاتی که پیر هرات درباره تبتّل بیان می‌کند تفاوت و بازگشتن میان توبه و تبتّل روشن می‌شود و کار برد آن به صورت مترادف توبه درست به نظر نمی‌آید.

****

۲۷- عزم

معنی عزم درستی مراد وجمعیّت دل پاک است وسه گونه است: عزم توبه، عزم خدمت و عزم حقیقت. لازمه عزم توبه زشت دیدن معصیت، عزل آلت و اسباب و بریدن از قرین بد است. درعزم خدمت این سه چیز را باید پیش روی داشت: شناختن امر پیش از وقت، مواظبت گزارد اوراد در وقت‌های مقرّر و مقدم داشتن کار دین بر دنیا، و در عزم حقیقت: آرام در وقت خشم، جوانمردی به روز نیاز و خجلی در وقت طاعت. مایه عزم این سه چیز است: صلابت در دین و غیرت بر امر و استقامت بر حلم وقت.

****

۲۸- استقامت.

استقامت هموار بودن است و بی تلوّن و در افعال و اخلاص و انفاس است. استقامت افعال خاص قرّایان است که بدون استقامت مرایی اند و استقامت اخلاق ویژه صوفیان که اگر نداشته باشند منحرفان‌اند و استقامت انفاس خاص عارفانست که اگر از آن عاری باشند مدّعیانند. استقامت افعال سه گواه دارد: ظاهرش به موافقت و باطنش به مخالفت و با خود به ملامتُ و نشانه‌های اخلاق: عذر خواستن و جفا شنیدن و شکر ایذاء و بیمار پرسی. نشانه‌های استقامت انفاس: جهد در انفاس تا قیمت حاصل کنی، عمر را یک نفس بدانی تا آزاد باشی و برجستن از هر نفس تا سیّد گردی.

****

۲۹- تفکّر.

تفکّر توحید دل و تجرید نفس، تعریف شده است. حوزه تفکّر از تفکّر حرام تا

مستحبّ و واجب گسترده است، آنچه تفکّر در آن حرام دانسته می‌شود تفکّر در صفات ربّ العزّة و کارهای خدا و اسرار خلقیت است که مولود حیرت و سرگشتگی و تهمت و خصومت می‌شود؛ امّا آنچه که تفکّر در آن مستحبّ است صنایع الله و اقسام الله و آلای اوست که اولی منجر به حکمت و دومی مولود بصیرت و سومی منتهی به محبت می‌شود. تفکّر واجب شامل تفکّر در کردار و اعمال یعنی جستن عیب طاعت و عرض نامهٔ جرم و پروردن نیاز می‌شود که پاداش اولی حیا و شرم است و دومی خوف و سومی دیدار است. خواجه عبدالله تفکّر را به‌سه گونه و در سه مورد تقسیم می‌کند: تفکّر در کرد و تدبّر در گفت و تذکّر در بخش.

* * * *

۳۰ـ ذکر

مراد از تذکّر در این میدان به‌اذ کار رسیدن است وفرق میان تفکر وتذکّر آنست که تفکّر جستن است وتذکّر یافتن. تذکّر به گوش وچشم وزبان تعلّق می‌گیرد بدینگونه که به گوش ترس ندای وعید شنیده شود و به چشم رجا به منادی ندای او نگریسته شود و به زبان نیازمندی منّت او اجابت گردد. موارد شمول تذکر ترس فرع و سنن و وجد وقت است و رجا به این سه تعلّق می‌گیرد: توبهٔ کوشیده، وجد سرانجام نادیده و تأسف بر وقت شوریده، و تذکّر رجا به توبهٔ کوشیده و شفاعت نیوشیده و رحمت یافته و تذکّر نیاز به: مناجات پوشیده و آشنایی ازلی شادی نماینده و دلی گشاده به مولی نگرنده تعلّق می‌پذیرد.

* * * *

۳۱ـ فقر.

در میدان فقر از سه گونه آن سخن می‌رود، فقر اضطرار فقر اختیار وفقر تحقیق که فقر اضطرار شامل کفارت، عقوبت و قطیعت می‌شود و هرکدام نشانه‌ای دارد چنانکه نشانه فقر انتظار صبر است و نشان عقوبت ضیق و ضجرت و نشان قطیعت شکوی و سخط است و فقر اختیار شامل درجه، قربت و کرامت می‌شود که درجه با قناعت و قربت با رضا و کرامت با ایثار مرتبط است. و فقر تحقیق نیز سه نشانه دارد و باریک‌ترین نوع فقر همین است زیرا حظّ را در آن راه نیست و عصمت بدست رهی نیست و نعمت بیرون از شمار است و شکر به سزای نعمت فراتر از طاقت است.

* * * *

۳۱- تواضع

تواضع نیز گوشه ها و انواع دقیق دارد و معنی تواضع فرو ایستادن است حق را و سه گونه است: تواضع حق، تواضع دین و تواضع اولیای حق که هر کدام بر سه رکن استوار است ارکان تواضع دین: برابر نانهادن رای خود با حکم دین، استاد نجستن بر رسول(ص) و ردّ نکردن حق بـه دشمنی و ارکان تواضع اولیاء، قدرشناسی و اکرام آنان و پرهیز از ظنّ بد در حق ایشان است و ارکان تواضع حق پذیرفتن فرمان و پژمردگی زیر حکم و حاضر بودن در یاد کرد اوست.

****

۳۳- خوف

ترس که حصار ایمان است و تریاق تقوی و سلاح مؤمن است بر سه گونۀ خاطر و مقیم وغالب تقسیم می‌شود ومراد ازخاطر، ترس گذرنده است که در مقابل ترس مقیم قرار دارد به همین سبب در دل می‌آید و می‌گذرد و این کمترین خوف است و وجود آن لازمه ایمان است یعنی اندازه ایمان هرکس، چند ترس و خوف اوست وترس مقیم بازدارنده از معصیت و دور کننده از حرام و کوتاه کننده امل است. ترس غالب ترس از مکر است که تحقّق بخشنده وگشاینده اخلاص و رستگاری دهنده از غفلت است.

۳٤- وجل.

معنی وجل نیز ترس است ولی ترس زنده‌دلان و شامل ترس بر طاعت وترس بر وقت وترس بر امل می‌شود. بر طاعت از بیم فساد و تاوان تقصیر وستد خصمان باید ترسید و بر وقت از تغیّر عزم و اضطراب اخلاص و تفرّق دل و بر امل از ناب‌ایست است. مقدار این ترس بر اندازه مکاشفت و دیدار دل است. وجل به عابدان اختصاص دارد.

۳۵- رهبت.

رهبت ترس زاهدان است از وجل برتر است زیرا صفات آن بریدگی از عیش و خلق و جهان است و نشانه‌های آن هر نفس را غرامت دیدن و همه سخن را شکایت و هر کرد را جنایت دیدن است و چنین کسی یعنی زاهد ناچار همواره زارنده و سوزنده است میان سه حال: آزمودن بیماران و اخلاص غرقه‌شدگان و لابۀ مبتهلان.

****

۳۶- اشفاق.

اشفاق نیز ترس است، اما ترس دایم، این ترس حجابها را از راه دعا برمی‌گیرد و بندها را از پیش فراست و دیوارها را از پیش امید، و تا بشارت لا تخافوا ولا تحزنوا نشنود، نیارامد. خداوند اشفاق را خلعت کرامت ارزانی است، امّا از بیم زوال او را می‌سوزانند و نور می‌افزایند و فزع تغیّر در وی می‌افکنند و در قربت برمی‌کشند، امّا عتاب در گوش دل وی می‌افکنند و این بیم عارفان است.

* * * *

۳۷- خشوع.

خشوع ترس صدیقان است که خاطر را از حرمت پر می‌کند و اخلاق و اطراف را مهذّب، خشوع بیمی است با هشیاری و استکانت و شامل سه باب است: ایثار و تحمّل در معاملت و استکانت و حضور در خدمت و تعظیم و شرم در سرّ. نشان ایثار در معاملت: ایمنی بدان و شادی نیکان و آزادی خلقان از وی است، و نشانه‌های حضور در خدمت، حلاوتیست که بدان از درگاه نشکیبد و مطالعتی که به خلق نپردازد و معاینه تقصیر، که خود را حق نبیند. و نشان تعظیم سر: نزدیک دیدن حق و دور دیدن خود از وی و بزرگ داشتن آزمایش حق تعالی.

۳۸- تذلّل.

تذلّل را زیستن به سزای نیاز و راه بردن به خواری می‌داند و این خواری عزّتیست که تخم سعادت دو جهان را در خود پنهان دارد و سه قسم است: تذلّل اجابت و تصدیق قبول، تذلّل قصد فاطلب حقیقت بزاد و تذلّل آگاهی از اطلاع حقّ در سرّ. نشان تذلّل امر سه است: رغبت بر علم و حرص بر ورد و نظر باریک و نشانه تذلّل قصد به حقیقت: کم سخنی، درویش دوستی و فکرت دایم است و نشان تذلّل آگاهی از اطلاع حق، خوابی چون خواب غرقه شدگان و خوردی چون خورد بیماران و عیشی چون عیش زندانیان است و این طریق مستقیمان است.

اخبات.

معنی اخبات نرمخویی، تُنک دلی و ترسکاری است و این صفت کسی است که حقیقت اخلاص چشیده و عُذر خلایق بدیده و از خویش رسته است. نشان چشیدن حقیقت

اخلاص، بر آسودن از تیمار رزق و کوشیدن و ساختن کار آن جهان است و آویختن در مداومت خدمت و استغراق اوقات و تصفیه انفاس و آزاد داشتن جهان و جهانیان از اذای خود است و این سیرت ابدالان است.

۴۰ ـ لیاذ.

لیاذ با حق زیستن و به وی پیوستن است و آنگاه تحقّق می‌یابد که هیبت با محبت بیامیزد و این مقام متّصلان است و سه نشانه آن کمی و گمی اسبابست در توکّل به خداوند و استهلاک علائق دریقین وی و فنای احتیال در ثقت وی. گمی اسباب سه چیز به بار می‌آورد: بی نیازی از جهان و جهانیان، وحشت از خلق و آرزوی مرگ و استهلاک علائق دریقین، رستن از تدبیر خود و بی نیازی از تمییز خود و فراغت از مؤنت و فنای احتیال، وقت مقرّبان، نفس عارفان و علم ربّانیان را به بار می‌آورد.

* * * *

۴۱ ـ هیبت.

مقام اصفیا و درجه اوتاد است، هیبت بیمی است که از ایمان زاده می‌شود و دیگر بیم‌ها از خبر، مانند برق در دل می‌تابد که اگر نسیم انس درمیانه درنیاید جان مرد طاقت آن ندارد. هیبت بیشتر در وقت وجد پیش آید چنانکه کلیم را در طور افتاد. هیبت از تهدید پدید نمی‌آید بلکه از اطّلاع پدید می‌آید و از آن سه چیز می‌گشاید: خوش گشتن وقت، گم شدن مرد از خود و فنای هوا و حظّ. و سه گونه دارد: هیبتی که از بصیرت می‌زاید و هیبتی که از تفکر دست می‌دهد و هیبتی که نتیجه سماع است. نتیجه بصیرت، حکمت است و حاصل هیبت تفکّر فراست و امّا هیبت سماع یا می‌کشد و یا حسّ و خرد را زایل می‌کند.

* * * *

۴۲ ـ فرار.

فرار گریختن به جانب مولی است و دَرِ تفرّق بر خود بستن و از دو جهان رهایی جستن. نشان گریختن با مولی: امید از کردار خود بریدن و بر اخلاص تهمت نهادن و از تقصیر طاعت توبه کردن است و سه نشان در تفرق بر خود بستن: همّت یگانه کردن است و از تدبیر خود بیرون شدن و حکم را به استسلام گردن نهادن و نشانه‌های از دو جهان رهایی جستن: از بیم‌ها بر بیم قطیعت ایستادن و از مراقبت بر مواظبت وقت بسنده کردن و از امیدها بر امید دیدار آرامیدن است.

* * * *

۴۳ ـ رجا.

یکی از دو پر یقین رجا است و پر دیگر خوف، رجا مرکب خدمت، زاد اجتهاد و عدّت عبادت است. خواجه درین میدان ایمان را به ترازویی تشبیه می‌کند که یک کفّه‌اش ترس و کفّه دیگرش امید است و زبانه این ترازو دوستی است. رجا سه قسم است: یکی رجا ظالمان که نشانه‌هایش در گذاشتن مجرم، پوشیدن عیب و باز پذیرفتن خصمان است، دیگر رجای مقتصدان که نشان‌های آن در گذاشتن تقصیر و پذیرفتن طاعت و افزودن معونت است. رجای سابقان است که نشانهٔ آن تمام کردن نعمت ازلی وزیادت زندگانی دل و حفظ مایهٔ وقت است.

۴۴[۱] ـ طلب.

طلب که جستن و کوشیدن معنی می‌شود سه گونه دارد: طلب آزادی، طلب ثواب و طلب حق تعالی. طلب آزادی از درد قطیعت است و از خجلت عتاب و از ذلّ حجاب و این طلب مفتقران است؛ امّا طلب ثواب، طلب بهشت و شفاعت و عفو و خشنودی است و این طلب مجتهدان است. طلب حق تعالی کاری عظیم است و آن جز ترک دنیا و آخرت نیست. عزّت طالبان حق از آنست که همه چیز را جز حق پیش می‌جویند و پس می‌یابند؛ امّا اینان حق را اول می‌یابند و پس می‌جویند.

۴۵ ـ رغبت.

رغبت خریداری است. رغبت و رهبت دو قدم ایمان است که بدانها روند و دوستی سرِ آن است. راغبان سه گونه‌اند: راغب این جهان که در ابتلا غرق است، راغب آخرت که در اجتهاد غرق است و راغب حق که در افتقار غرق است. مایه‌های رغبت دنیا این سه چیز است: درازی امل، اندکی علم و مردگی دل و نشانه‌های رغبت آخرت عکس رغبت دنیاست: کوتاهی امل، نور علم و زندگانی دل و رغبت حق نیز سه است: نیوشیدن ازل، فروشکستن کام دل و حرمت داشتن سرّ.

* * * *

۴۶ ـ مواصلت.

مواصلت سه است: مواصلت عذر و پذیرفتکاری، مواصلت جهد و مواصلت دوستداری.

نشان مواصلت عذر ظاهر گشتن برکات است در فعل و آرامش در خوی و خوشی در دل. نشان مواصلت جهد و توفیق پدید آمدن برکات است بر اسرار و قبول دلها و اجابت دعاها. و نشانه مواصلت دوستداری و بسنده کاری ظهور برکات است بر انفاس و بزرگی همّت و گشاد همّت.

* * * *

۴۷ـ مداومت.

مداومت، مقام کردن است در مقصود و سه قسم است: مداومت تن بر ورد، مداومت زبان به ذکر و مداومت سرّ بر ضبط. مداومان بر ورد سه کس اند: عابدی است بر امید، و بیداری با وی همراه، زاهد است بر بیم، و نیازمندی با وی همراه، عارف است بر مهر، و خجالت با وی همراه.

مداومت کنندگان بر ذکر نیز سه اند: عذرگوی که ملامت با وی همراه است و حاجت خواه که اضطرار با وی همراه است و مناجات گر که لذّت با وی همراه است.

مداومان بر ضبط سرّ نیز سه اند: متفکّر است، اعتماد با وی همراه، متذکّر است، اخلاص با وی همراه و ناظر است، افتقار با وی همراه.

* * * *

۴۸ـ خطرت.

خطرت، دل را چنانست که نَفَس تن را و لحظت چشم را. و سه گونه است: خطرت غفلت و خطرت یقظت و خطرت صفوت. خطرت غفلت سه محنت بارمی‌آورد: زیان وقت، پوشش دل و طمع شیطان. و خطرت یقظت سه برکت بارمی‌آورد: نقصان هوا، درد دشمن و بخت وقت و خطرت صفوت سه تحفه همراه دارد: مشغول شدن از عالم، پیوستن با حقیقت و نگرستن با حق و هر چه بیرون ازین خطرت اند همه در خطراند.

* * * *

۴۹ـ همّت.

همّت خواست است از دل به قیمت دل و همّت های عالم این سه همّت است: همّت دنیا و آن قطیعت است زیرا که علم و جهد و غایت همت شخص به آن محدود می‌شود. دوم همت عقبی است که برق نجات است و سوّم همّت به حق که بشارت فوز است و مرد با روی نیاز به کلّ آوردن از همه درها بی نیاز می‌شود و با یک بند از همه بندها آزاد.

* * * *

۵۰- رعایت.

رعایت بر استادگی کردن و گوشیدن است، اهل حق سه چیز را پاس می‌دارند، همّت، وقت و سرّ را. رعایت همّت بدل نکردن یقین است با ظنّ، و الهام با وسواس و فراست با تمییز. رعایت وقت آنست که از علائق ننگ دارند و خویشتن را از اسباب دریغ دارند و در هر نفسی بندگی حق نمایند. رعایت سرّ آنست که خود را به دست امان نسپارد و در زرق به میانجی نکنند و طرفة العینی از حق به خود نیایند.

* * * *

۵۱- سکینه.

سکینه آرامشی است که حق برای آزادی دوستان خویش بر دل آنان فرو می‌فرستد. سکینه دل در توحید، خدمت و یقین است. سکینهٔ توحید در دل سه چیز بار می‌آورد: کشتن ترس از روز ناآزموده، شناخت خداوند نادریافته و دوستی حق نادیده سکینه خدمت سه چیز در دل پدید می‌آورد: کار به سنّت کردن تا به اندک توانگر شود، اعتماد بر اصل کردن تا از وسواس آزاد گردد و فراموش کردن خلق تا از ریا آزادی یابد. سکینه یقین این سه چیز را در دل پدید می‌آورد: راضی بودن به قسم قسّام تا از احتیال بیاساید، ضرّ و نفع از یکجا دیدن تا از حذر فارغ شود، پسندیدن حق به وکیلی تا از علائق رهایی یابد.

* * * *

۵۲- طمأنینت.

طمأنینه آرامش و آسایش است و به نقد و امید و مهر تعلّق می‌گیرد. طمانینت بر نقد سه است: از غافلان به ملک، از عاقلان به تجربه و از مخلصان به ضمان. طمأنینه بر امید از آن سه کس است: مکتسب، به دل آرامیده، منتظر، به دل آرامیده، منقطع به دل آرامیده. طمأنینه بر مهر سه نشان دارد: مشغول بودن به کار حق از کار خود و به یاد وی از یاد خود و به مهر وی از مهر خود.

* * * *

۵۳- مراقبت.

مراقبت بگوشیدن است و بر سه امر تعلّق می‌گیرد: بر خدمت و وقت و سرّ. مراقبت خدمت به سه چیز توان یافت: بزرگ داشتن فرمان، شناختن منّت و دانستن ریا. مراقبت وقت به سه چیز است: به فنای شهوات، صفای خلوات و غلبه مهر و مراقبت به سرّ به سه چیز

توان یافت: به گم شدن گیتی و رها گشتن از خود و برگشتن از انس.

****

۵۴- احسان.

اولیتر مردم به یافت این میدان، سه مرداند: یکی غرقه در دریای توحید و از زندگی نومید، دوم واله در هیبت و سوم غرقه در وجد. این میدان برخلاف روش معمولی در ساختمان کلی رساله به تقسیمات فرعی نمی‌انجامد بلکه با وصف غرقه در وجد و حالات او خاتمه می‌یابد. همچنین در این میدان از حدیث نبوی به جای آیت برای استناد استفاده شده است.

****

۵۵- ادب.

معنی ادب به حدّ زیستن و قدم به اندازه نهادن است، ادب در سه چیز است: خدمت، معرفت، و معاملت. ادب خدمت آنست که اجتهاد در خدمت با تکلّف نیامیزد و احتیاط را کاربند باشد و وسواس در میان نباشد، سماحت و تهاون نه. ادب در معرفت نیز سه است: بیم و نومیدی نه، امید و ایمنی نه، گستاخی و شوخی نه. ادب معاملت نیز سه چیز است: رفق و مداهنت نه، صلابت و مناقشت نه و یاد نعمت او و لاف نه.

****

۵۶- تمکّن.

تمکن ملک شدن کار است چنانکه از کوشش باز رهد یعنی ملکه او شود و به خوی وتن ودل اختصاص دارد. تمکّن از تن درین سه جا: بیماری، درویشی، و غریبی، و از خوی درین سه جا: در خشم، در بیم، در حاجت وازدل درسه جا: در ظنّ، در تمیز و در همّت.

****

۵۷- میدان حرمت.

حرمت آزرم داشتن است و سه قسم آن این هاست: احترام خدمت را، وذکر وسرّرا. نشان حرمت خدمت، شکوه داشتن عین آن در دین، و شادی از مولی به هدایت و نفس را بر تقصیر متهم کردن و معیوب دیدن است و نشان احترام ذکر: نیاموختن هزل با ذکر حق و یاد نکردن مولی به گفت در غیبت دل و خواندن ذکر او و او را بودن است. و نشان احترام سرّ: نبریدن مهر است در ترس و ندیدن خود در امیدواری و نگاه داشت تعظیم در گستاخی

است.

****

۵۸- غیرت.

غیرت رشک است بر چیزی که غیر آن به جای آن نیست و آن بر سه چیز است عمر و دل و وقت. عمر دکان است و خرد پیرایه و دین مایه و مؤمن بازرگان، هر چه از عمر گذشت تاوان بی درمان است. هر نَفَس که شخص در آن است یا تحفه است یا داغ و آنچه از عمر مانده است یا زهر است یا تریاق. دل خزانه مرد است و شیطان دشمن و مراقبت قفل آن و مؤمن محتاج. هر چه از نفس می‌کاهد در دل می افزاید و هر چه در دنیا می افزاید از قیمت می‌کاهد. وقت مرد، ساعت غیبت اوست از خود، وقت بر خداوند وقت گرامی تر از دو جهان است.

****

۵۹- ثقت.

معنی ثقت پشتی داشتن و استواری امید است و از سه چیز حاصل می‌شود: صدق تصدیق، حسن ظنّ و صفای نظر. صدق تصدیق سه چیز بارمی‌آورد: خوف سوزنده، و رجای انگیزنده و امن نوازنده. حسن ظنّ نیز سه چیز می‌زاید: خرسندی با اندک، شکیبایی زیر بار و همداستانی با مرگ. از صفای نظر نیز سه چیز می‌زاید: فتوح لفظی، اشارت غیبی و حکمت لدنّی.

****

۶۰- ایثار.

برگزیدن اولیتر بر آنچه کمینه تر است و مصداق آن درین سه چیز است: در ایثار دنیا بر خلق که ثنا از شغل به و دعا از گنج به و بهشت از بها برتر، دیگر ایثار عمر بر دل که دل از زندگانی بهتر و فراغت از جوانی بهتر و آشنایی از جان عزیزتر، و سوم ایثار علائق بر دین است که دین در فراغت بیاساید و در خلوت ببالد و در فکرت بیفزاید.

****

۶۱- تفویض.

تفویض کار با خداوندکار بازگذاشتن است و در سه چیز است، در دین و در قسم و در حساب خلق. تفویض در دین آنست که تکلّف خویش در آنچه وی ساخته است نیامیزی و هر چه وی به آن رخصت داده است در آن نیاویزی و چنانکه‌آن می‌گردد با آن

بسازی. تفویض در قسم آنست که به محنت احتیال عقل خود را عذاب نکنی و به بهانهٔ دعا با حکم معارضه نکنی و به استقصاء طلب یقین خود را متهم نکنی. تفویض در حساب خلق سه چیز است: اگر ایشان را به بدی بینی، آنرا شقاوت نشمری و بترسی و اگر به نیکی بینی، سعادت شمری و امیدداری،و خلق را به ظاهر محتمل ایشان بداری و به صدق ایشان را مطالبت نکنی.

****

۶۲- فتوح.

فتوح نام چیزی است که ناجسته و ناخواسته از غیب می‌آید و سه قسم است: یک قسم با ارادت عیش در رزق و شرط آن سه چیز است: نامطلوب، نامکتوب و نامنتظر. دیگر در علم لدنّی است و سه صفت دارد: ناآموخته با شریعت موافق، ناشنیده به دل آشنا و ناآزموده در حکمت پسندیده. سوم نشان‌های غیبی از اشارت خوابهای نیکو و دعاهای نیکان و قبول دلها.

****

۶۳- جمع.

جمع رستن از پراکندگی دل و نیّت ووقت است. ناپراکندگی دل سه نشان دارد: نبایستن افزونی، وحشت از خلق و ملالت از زندگی. نشان ناپراکندگی نیّت سه چیز است: شیرینی خدمت، آرزومندی به علم و موافق افتادن قصد. ناپراکندگی وقت نیز سه نشان دارد: حلاوت مناجات، تولّد حکمت و صحّت فراست.

****

۶۴- انقطاع.

بریدن از غیر حق و بودن با حق انقطاع است و منقطعان سه مرداند: یکی به عذر، دیگر به جهد و سدیگر به توکّل. نشان‌های منقطع به عذر، نفس مرده و دل زنده و زبان گشاده است و نشانه‌های منقطع به جهد، تنی در سعی و زبانی در شکر و عمری در جهد است. و نشانه‌های منقطع سوم، رعایت با خلق، بیگانگی از خود و آسودگی از تعلّق است.

****

۶۵- صدق.

صدق راستی است و سه درجه دارد، صدق ظاهر، صدق باطن و صدق غیب. صدق ظاهر در سه چیز است: صلابت در دین، مراعات سنّت در خدمت و حسبت در

معاملت، و صدق باطن به سه چیز است. آنچه گویی کنی، آنچه نمایی داری و از آنجا که آوازدهی باشی، صدق غیب سه چیز است: آنچه خواهی یابی، آنچه پیوسی بینی و با آنچه می‌شمری نزدیک باشی.

****

۶۶- صفا.

اهل صفا سه گروه‌اند: فرشتگان، انبیا و مؤمنان اهل صفا. این میدان نیز غیر از تقسیم نخست که با طرح کلّی ساختمان رساله مطابقت دارد به صورت متفاوت وصف شده است یعنی هریک از سه گروه به جای تقسیم، توصیف شده‌اند.

****

۶۷- حیا.

حیا شرم است و شرم حصار دین و عملی از عملهای کرم و سه گونه است: شرم از خلق، از فرشتگان و از حق. شرم از خلق از آن عاقلان است و شرم از فرشتگان آن جوانمردان و شرم از حق خاص عارفان. شرم دارنده از خلق کسی است که از آبروی خود می‌ترسد و قبول خلق را چشم دارد و خدا را نمی‌شناسد. شرم از فرشتگان خاص کسانی است که بر غیب اعتماد دارندواز گناه باک و از حساب اندیشه. شرم از حق خاص کسی است که دلش بیناست و سرّش آشنا و ضمیرش از ریبت جدا.

****

۶۸- غربت

غربا سه گروه‌اند: بیرون افتادگان از خان و مان، مؤمنان در میان منافقان و عارفان در میان غافلان. صفت گروه اول: زندگان مهمان و مردگان شهید و شفیعان فرداست. صفت گروه دوم: زندهٔ مجاهد، مرده شهید و شفیع فردا. صفت گروه سوم: به تن در زمین، به دل در آسمان و بیگانه با جهان و جهانیان.

****

۶۹- توحید.

توحید یکتا گفتن، یکتا دیدن و یکتا دانستن است. در این میدان با آنکه طرح کلی رساله محفوظ است، مطالب با شرح و بسط بسیار بیان شده است. گفتار توحید سه وصف دارد در ظاهر وباطن: اول گواهی دادن به یگانگی در ذات و پاکی صفات و .... دیگر گواهی دادن الله را به یگانگی در صفت‌هایی که در آن بی‌شبهه است... سه دیگر

گواهی دادن الله را به یگانگی به نام‌های حقیقی ازلی؛ امّا یکتا دیدن در اقرار و اقسام وآلا است.

****

۷۰- تفرید.

حقیقت تفرید یکتا کردن همّت است و اقسام آن سه است: در ذکر، سماع و در نظر. در ذکر آنست که در یاد وی جز از وی بیم نداشته باشی و چیزی جز وی طلب نکنی و در چیزی جز وی نکوشی. در سماع آنست که ندای وی از گوش سر بریده نیاید: ندای باز خواندن به خود در هر نَفَس، ندای فرمان به خدمت در هر طرف و ندای ملاطفت در هر چیزی. و در نظر آنست که نگریستن دل از وی بریده نگردد و در سه چیز است: گردش حال او را تغییر ندهد، سرّش دچار تفرقه نگردد و آنکه مرد از خود بی خبر ماند.

****

۷۱- علم.

علم سه گونه است: استدلالی، تعلیمی، و من لدنّی. استدلالی ثمرات عقول و تجارب اند و این علم موجب تمییز می‌شود که آدمیان بدان مکرم اند و میان آنها در این علم تفاوت درجه است. علم تعلیمی آنست که مردم از خدا بر زبان پیامبر(ص) از قران شنیده اند و از استادان آموخته به تلقین. دانای این علم در دو گیتی عزیز است. علم لدنّی بر سه نوع است: حکمت، حقیقت و غیبت. حکمت به حکما تعلّق دارد که از نشانه‌های حق در صنایع یافته اند. علم حقیقت نتیجهٔ معاملت با حق است و سوم آنست که خضر بدان مخصوص است.

****

۷۲- بصیرت.

ابصار دیده ورکردن است و بر سه گونه است: بصر عقل، بصر حکمت و بصر فراست. در بصر عقل سه فایده است: شناخت سود و زیان، مواظبت مآل امور و این بصیرت موجب رستن از ملامت می‌شود. فایده دوم دیدن مراتب خلق و طاقت و توان هر کس در خوی و قوت هر یک در خود و بهرهٔ آنان در عزم. فایده سوم دیدن اولیتر هر چیز در هر کار و هر هنگام با هر کس است و این لباس کرامت است

علامات بصر حکمت: دیدن شفقت در هر امر است تا خصومت برخیزد، و خیر در هر قسمت تا شتاب برخیزد و شکایت نماند و دیدن اشارت حق در هر صنعت تا آشنایی و

شادی زاید و این طریق خصوصیّت است.

بصر فراست نیز سه وجه است: تفرّس به تجربت، و این همّت ممیزان است و فراست استدلال، و این همّت عاقلان است، و فراست نظر و این نشانهٔ آن نور است که در دل مؤمنان است.

فراست تجربتی مبتنی بر دیده است یا شنیده یا به خرد دریافته و فراست استدلالی قیاس شرعی است در دین و قیاس عقلی در غیر دین و قیاس طبعی که عامه است. فراست نظری برقی است که در دل تابد یا هاجسی که در ضمیر آید و آخر آن حقیقت است یا وقوف قطعی بر حکم غیبی و آن مخصوص خضر است.

* * * *

۷۳- حیات.

حیات زندگانی دل است و در سه چیز است و دلی که ازین سه خالی باشدمردار است: زندگانی بیم با علم، زندگانی امید با علم و زندگانی دوستی با علم. زندگانی بیم با علم موجب پاکی دامان و بیداری چشم و راه راست است و زندگانی امید موجب تیزی مرکب مرد و تمامی زاد و نزدیکی راه می‌شود، زندگانی دوستی، بزرگی قدر و آزادی سرّ و شادی دل بارمی‌آورد، بدینگونه بیم بی علم بیم خارجیان است و امید بی علم امید مرجیان و دوستی بی‌علم دوستی اباحتیانست.

* * * *

۷۴- حکمت.

حکمت دیدن چیزهاست چنانکه آن چیزها هست. حکمت میان عقل و علم درجه‌ای شریف است و به اولیا و انبیا اختصاص دارد وسه درجه است: بدیدن، دیدن و گفتن، دیدن و گفتن و بدان زیستن.

درجه دیدن، شناخت کارست سزای آن کار، و نهادن آن چیز به جای آن و شناخت هر کس درقالب آن و این عین حکمت است.

درجه گفتن: بستن هر سخن است در نظیر آن، و بدیدن آخر هر سخن در اوّل آن و شناخت باطن سخن در ظاهر آن و این بیان حکمت است

درجه زیستن به حکمت: نگاه داشتن وزن معاملت است با خلق میان شفقت و مداهنت، و نگاه داشتن وزن معاملت است با خود میان بیم و امید و با حق میان هیبت و انس، و این ثمره حکمت است.

* * * *

۷۵- معرفت.

شناخت بر سه درجه است: شناخت هستی و یکتایی، شناخت توانایی و دانایی و مهربانی و شناخت نیکوکاری و دوستداری و نیکویی. معرفت اوّل بنای اسلام است و دوم بنای ایمان و سوم بنای اخلاص. طریق رسیدن به اول، دیدار تدبیر صانع است در گشاد و بند صنایع. راه رسیدن به معرفت دوم، دیدار حکمت صانع است در خود، راه رسیدن به معرفت سوم، دیدار لطف مولی است در شناخت کارها و در گذاشتن جرمها و این باب پسین میدان عارفان است و کیمیای محبّان و طریق خاصگان و دل آرایی و شادی افزایی و مهرگشایی.

* * * *

۷۶- کرامت.

کرامت های حق بیرون از شمار است و بر مراتب؛ امّا قوانین آن سه است: اول کرامت هدایت و اجتباء، دیگر کرامت کفایت و سدیگر کرامت تفریق.

نشان‌های کرامت هدایت سه است: استقامت احوال در اسلام و متابعت سنّت در اخلاق و خدمت و صدق و یقین در قسمت.

نشانه های کرامت کفایت: رزق روز به روز و بی حیلت و خصومت و عافیت بی حیلت و یار و خوی خوش بی مداهنت.

سه نشان کرامت تقرّب: سبکباری خدمت، وفاق استقبال و مفاوضه خیر و مستجابی دعا.

* * * *

۷۷- حقیقت.

اصول حقایق این سه است: یکی آنکه الله بدان عالم است و سه چیز است: علم خداوند به پا و سر هر کار و نهاد هر کار و این اختصاص به او دارد و تأویل پوشیدگی‌های وی برخلق. حقیقت دوم آنست که خضررا آموخت و از موسی پوشیده داشت و از آن سه چیز در تنزیل پیدا کرد:

شکستن کشتی، کشتن غلام، و راست کردن دیوار. حقیقت سوّم آنکه حکیمان بدان دانا و عارفان بدان بینا و متبصران از آن آگاه‌اند و آن هزار جزء است بر هزار درجه و به سه ترتیب: الهام، فراست، و ابصار

* * * *

۷۸- ولایت.

نشان اولیاء این سه چیز است: سلامت دل، سخاوت تن و نصیحت خلق. سلامت دل رستگی از سه چیز است: گله از حق و جنگ با خلق و پسند خود. سخاوت تن سه نشان دارد: از خواست خود دست کشیدن، از آنچه خلق خواهند به دل دوری گزیدن و به دنیا نظر بیشی نداشتن. نصیحت خلق را نیز سه نشان است: نیکوکاران را یاری دادن، بر بدکاران بخشودن، و همه را نیک خواستن؛ و این اخلاق اولیاست و اصل آن نیکودلی و جوانمردی و کم آزاری است.

* * * *

۷۹- تسلیم.

سپردن خود به حق تسلیم است و هر چه میان بنده و خداوند است از اعتقاد و خدمت و معاملت و حقیقت، بنای همه بر تسلیم است. تسلیم سه قسم است: تسلیم توحید، تسلیم اقسام و تسلیم تعظیم. توحید تسلیم سه چیز است: خدای را نادیده بشناختن و نادریافته پذیرفتن و بی معارضهٔ چیزی پذیرفتن. تسلیم اقسام نیز سه بنا دارد: بروکیلی حق خفتن وحکم‌های او را به ظنّ نیکو پذیرفتن و کوشش در حظّ نفس را ترک گفتن. تسلیم تعظیم سه چیز است: سعی خود در هدایت حق گم کردن و جهد خود در معونت وی نادیدن و نسیان خود در فضل وی گم کردن.

* * * *

۸۰- استسلام.

حقیقت اسلام، استسلام است و بر سه درجه است: از شرک برستن، از خلاف رهایی یافتن و از خود نجات پیدا کردن. شرک سه درجه دارد: میانه که شکّ است و کهین که ریاست و شرک مهین که خود معروف است. خلاف نیز سه است: بدعت در دین، سخط بر حکم و شکستن حدّ. رستن از خود نیز در سه چیز است: رستن از پسند خود و احتیال خود و تحکّم خود.

* * * *

۸۱- اعتصام.

اعتصام دست در زدنست و سه است: یک دست در توحید زدن است که فقد اسْتَمسَکَ بالعُروَةِ الوثقی آنست، دیگر دست به قرآن زدن است و بدان کار کردن واعتصموابحبل الله آنست وسدیگردست به حق در زدنست و من یَعْتَصِم بالله آن است.

اعتصام توحید سه است: درست بدیدن که: پادشاه یکی است، کار از یک جا می‌رود وحکم از یک درمی‌شود.

اعتصام به قرآن نیز سه چیز است: بدانستن که دین به قرآن است و آورنده قرآن و پذیرفتگان قرآن.

اعتصام به حق نیز سه است: دست اعتماد به ضمان وی زدن، دست نیاز به برِّ وی زدن و دست مهر به لطف وی زدن.

****

۸۲- انفراد

انفراد یگانه گشتن است و بر سه درجه است: انفراد قاصدان در تجرید قصد، انفراد متوکّلان در صحّت توکّل و انفراد واجدان در صولت هیبت یا در نسیم انس.

نشان انفراد قاصدان، قدم از خود ودو گیتی برگرفتن و خویش را در پیش خویش ندیدن و از حق بجز حق خرسند نبودن است.

نشان انفراد متوکّلان، از اسباب بر نرسیدن، یعنی اسباب را در میانه ندیدن، علائق نپذیرفتن و از تدبیر خود گریختن است.

نشان انفراد واجدان، نفسِ فانی و دل غایب و نَفَسِ غرق است.

****

۸۳- سرّ

سرّ آن خلاصه مرد است که با حق دارد در نهان که هرگز از آن عبارت نتواند کرد و مرد آنرا از خود حکایت نتواند کرد و سه نوع است:

یکی از آدمیان نهان ویکی از فرشتگان ویکی از خود نهان. آنچه از آدمی نهان است «خلوت» است و آنچه از فرشتگان «مکاشفت حقیقت» و آنچه از خود نهان «استغراق مواصلت» است.

شرایط خدمت خلوت سه است: شناختن علم خدمت، ضایع نکردن حقّ خلق و بازداشتن اذی خود از خلق، اگر چنین باشد خلوت است وگرنه خیانت.

علامت مکاشفت حقیقت: فراخی دل است پذیرفتن قدرت را، و باریک دیدن عذرهای خلق را و دیده بازکردن آلاء حق را.

استغراق در مواصلت حق، طرف راست چون برق که چشم دل رهی بر حق آید میان سه چیز: بیم از یک چیز و امید بر یک چیز و مهر بر یک چیز و آن حق است و هر چه

جز از حق، گم.

****

۸۴- غنا.

توانگری است و سه گونه است: غنای مال، غنای خوی و غنای دل. غنای مال سه گونه است: آنچه از حلال است محنت است و آنچه از حرام است لعنت و آنچه از افزونی است عقوبت است. غنای خوی از غنای نفس است و غنای نفس سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. غنای دل سه چیز است و آن غنای قلب است که در خبر است که همّت از دنیا مه، و مراد از بهشت مه و آدم از هفت آسمان و زمین مه.

****

۸۵- بسط.

بسط گشادن مولی است دل، وقت و همّت رهی را و سه گونه است: دعا را، خدمت را، و طلب را.

نشان بسط دعا: مناجات با حرمت، تضرّع با هیبت و سؤال به استخارت است.

نشان بسط طلب: سماع اندک و فایده فراوان، خدمت اندک و حلاوت فراوان و فکرت اندک و دیدار فراوان.

****

۸۶- انبساط.

انبساط نزدیکی بیوسیدن و دیدار خواستن است. جویندگان دیدار سه مرداند: مردی مقتدی به دعای مصطفی (ص) أسألُکَ لذة النَظَر الی وَجْهِکَ، دعا می‌کند و وی را سه چیز، به جای پدیدار گردیده و خویشتن را سزاوار ندیده و به مصطفی پی برده.

مردی است در غفلت خواهنده و بر عادت جویَنده و در اصل به دیدار گرونده.

مردی است منبسط، نفس سوخته، دل افروخته و جان به آرزو آویخته.

****

۸۷- سماع.

سماع از خواب بیدار کردن و جنبانیدن است از آرام، و آب دادن است کشته را؛ تا خفته کیست و آرامیده چیست و کشته چیست؟ تا سماع چیست و سامع کیست؟

اهل سماع سه مرد است: یکی حظّ وی از سماع صوت و نغمه است و دیگری بهرهٔ وی از سماع معنی و حاصل آن است و سدیگر حظّ وی از سماع لطیفه‌ایست میان صوت و

معنی و آثار آن. اولی از سماع به سه چیز استقبال می‌کند به گوشِ سَر و آلت تمییز و حرکت طباع و اینگونه سماع یکی از دو لذت را بارمی‌آورد: آسایش از غم یا از شغل. دومی نیز به سه چیز استقبال می‌کند: به گوشِ دل و لطافت نظر و فایده جستن نیاز. سماع او را دو تحفه بارمی‌آورد: راحت از درد و نکته از حکمت. و مرد سوم به نَفْسِ مرده و دل تشنه و نَفَسِ سوخته استقبال می‌کند و سماع او را نسیم انس، یادگار ازلی و شادی جاودانی به بارمی‌آورد.

* * * *

۸۸ـ اطلاع.

مطلع شدن است بر نصیب خود از حق و مردان آن سه مرداند: اطلاع مستمع به قرآن به دل زنده که ویرا سه چیز بارمی‌آورد: بیمی از خطا بازدارنده و امید بر خدمت دارنده و سکینهٔ با حکم سازنده. اطلاع مستمع علم به دل فارغ برای وی سه چیز بارمی‌آورد: نزهت در گوش و هدایت در عقل و توانگری در دل. و اطلاع مستمع اشارت به دل بینا برای وی سه چیز بارمی‌آورد: مدد در معرفت و برق از هیبت و نسیم مؤانست.

* * * *

۸۹ـ وجد.

وجد آتش افروخته میان سنگ گزین و آهن نیاز است و بر سه وجه است: وجد نفس، وجد دل و وجد جان. آنچه نفس را افتد بر عقل زور آورد و صبر را هزیمت کند و نهان‌ها را آشکار، این واجد «مفتون» است؛ امّا وجد دل بر طاقت زور آورد تا حرکت کند و بانگ کند و جامه بدرد، این وجد «مغلوب» است؛ امّا وجد جان، حظّ واجد را از حق نقد کند و نفس وی را در حقیقت غرق کند و جان وی آهنگ بریدن کند، این واجد «منظور» است که حق به وی نگریسته است.

* * * *

۹۰ـ لحظ

لحظ وجدی است که از افتادن چشم واجد بر مراد وی در نهان پدید می‌آید و مردان آن سه مرداند: یکی هیبت‌زده‌ای است که مراد جست، مگر دید کشته شد یا نزدیک به کشتن، دوم محبّ است که دوست را دید و نشان خویش ببرید یا نزدیک، و سوم خداوند انس است که فراوقت نگریست، نور دید، غرق گشت یا نزدیک. نخستین در خدمت افتاد و زهد، دوم در حرمت افتاد و شرم و سوّم از خود جدا ماند و از همه حجابها

رست.

****

۹۱- وقت.

تعریف وقت آنست که کسی غیر از حق در آن نگنجد و مردان وقت سه اند: وقت یکی سبک چون برق، وقت یکی پاینده و وقت یکی غالب. آنچه چون برق است غاسل است، شوینده، و آنچه پاینده است شاغل است مشغول دارنده و آنچه غالب است قاتل است، کشنده. برق از فکرت و پاینده از لذّت ذکر و غالب از سماع و نظر می‌زاید. آنچه چون برق است موجب فراموشی دنیا و روشنی آخرت می‌شود، و آنچه پاینده است، از آخرت مشغول می‌کند تا حق معاینه گردد و آنچه غالب است، رسوم انسانیت محوکند تابجزحق (ج) نماند.

****

۹۲- نَفَس

نَفَسِ خداوند وقت آنست که از وی چیزی درو نیامیزد. نَفَس‌های اهل حقیقت سه است: نالهٔ تائب، خروش واله و نعره واجد. نالهٔ تایب دیو را می‌راند و گناه را می‌گشاید. خروش واله، مهر دنیا را می‌شوید و اسباب را می‌سترد و خلق را ازیاد می‌برد، و نعرهٔ واجد، در جان آویز و دل تشنه کند و حجاب بسوزد.

****

۹۳- مکاشفه.

مکاشفه دیدار دل است با حق تعالی و سه گونه است: استغراق دل از ذکر، امتلاء سِرّ از نظر و استبصار و ضمیر از تحقیق. استغراق دل از ذکر سه چیز است: گفتار حقیقت و وحشت از خلق و الهام مناجات. امتلاء سِرّ از نظر سه چیز است: مستولی گشتن بر احوال و همواره گشتن صدق و دیده ور گشتن شادی مهین. نشان استبصار ضمیر به حقیقت سه چیز است: طمأنینت، سکینت، و وقار فرشتگان و ثبات ربّانیّان.

****

۹۴- سرور.

جمله شادی ها سه اند: حرام، مکروه و واجب. حرام شاد بودن به معصیت است و مکروه به دنیا شاد بودن و واجب شادی به حق است. شادی حرام، دل بمیراند و پی نبرد و دوست دشمن کند، شادی مکروه، آبروی بکاهد و فتنه افزاید و عمر را تاوان کند. شادی

واجب، شادی مسلمانی، سنّت و دوستی است. شادی مسلمانی بند برگیرد و راه گشاید و بار دهد. شادی سنّت، از عتاب آزاد کند و از بهشت رها و به حقیقت شاد سازد، شادی دوستی، انس بی خلق و توانگری بی گنج و عزّت سپاه می‌بخشد.

****

۹۵- انس.

انس آسایش و آرام است به نزدیک دوست و سه تن راست: مرید صادق را که امید شنود، عارف را که نشان یابد و محبّ را که فرا مُراد نگرد. مرید صادق را سه نشان است، حلاوت خدمت، بر همه جانواران شفقت و اخلاص دعوت. عارف را، مؤانست مناجات، حلاوت فکرت و سیری از زندگانی پدید آورد و محبّ را سه نشان پدید آورد: آزادی، شادی و بی قراری.

****

۹۶- دهشت.

دهشت از خود رها شدن و جدا گشتن است در غلبه انس و آن حال است که تن صبر برنتابد و جان و دل با عقل نپردازد و نظر تمییز را نیابد. تن آنگاه صبر نتواند که از فراغت دل درماند و هیبت میان تن و دل جدا کند و سلطان وقت ضعیف گردد. دل آنگاه با عقل نپردازد که روح ویرا خواند و رَوح وجد به وی رسد و تشنگی زور کند، و نظر آنگاه تمییز را نیابد که در نور مشاهده غرق گردد و ندای لطف به وی رسد و حجاب تنسیم از پیش وی برخیزد.

****

۹۷- مشاهدت.

مشاهده برخاستن عوائق از میان رهی و حق است و طریق آن سه است: رسیدن از درجه علم به درجه حکمت و دیگر رسیدن از درجه صبر به درجه صفاوت سدیگر از درجه معرفت به درجه حقیقت. از علم به حکمت به سه چیز توان رسید: به استعمال علم و تعظیم امر و اتباع سنّت و این مقام «حکیمان» است، و از درجه صبر به صفوت، به ترک مناقشت و ترک تدبیر و لزوم حرمت رضا، واین مقام «راضیان» است، از درجه معرفت به حقیقت به حرمت در خلوت، خجلت از خدمت و ایثار به رفاقت، توان رسید.

****

۹۸ـ معاینه.

معاینه تمام دیدن است و سه چیز است: به چشم اجابت به محبت نگریستن و به چشم حضور فراحاضر نگریستن و به چشم انفراد به فرد نگریستن. شرح اول سه چیز است: ندای عذر را اجابت کرد و ندای لطف را اجابت خواست...

شرح حرف میانین: به هدایت یگانه است و شهادت یگانه دادو...

شرح حرف پسین: به دوری از خود نزدیکی وی را نزدیک بودن و...

****

۹۹ـ فنا.

فنانیست گشتن سه چیز است در سه چیز: جستن در یافته، شناختن در شناخته و دیدن در دیده.

****

۱۰۰ـ بقا.

خدای و بس، علائق منقطع و اسباب مضمحل و رسوم باطل و حدود متلاشی... و حق به یکتایی خود به خودی خود باقی.

****

۱۰۱ـ محبّت.

دوستی سه مقام است: اول راستی، میانه مستی و آخر نیستی.

چنانکه پیش ازین اشارت رفت هر صد میدان در میدان محبت غرق است که هزار منزل و صد مقام و ده میدان دارد. وادی دوستی صدهزار فرسنگ زیادت است.

****

۳ـ محبت نامه

این رساله که از یک دیباچه و بیست و هشت باب تشکیل شده است، همچنانکه از اشارت صریح خواجه عبدالله انصاری درباره سبب تصنیف و شیوهٔ نگارشی که درآن پیش گرفته، برمی‌آید رساله ایست با نثرآراسته که در آن کمال معنی با جمال لفظ، آگاهانه با یکدیگر درآمیخته است. به همین دلایل ازنظر ادبی درتحوّل نثرفارسی مورد نقد و بررسی قرار تواند گرفت. ارکان اصلی زینتی درین رساله نیزسجع وقرینه است، علاوه بر آن از انواع قالب های شعرفارسی بویژه رباعی درمتن و پایان بابها در ارتباط وتناسب با معانی نثر استفاده شده است. وفقط یک بیت عربی درباب طلب به کاررفته است.

کاربرد آیات و احادیث در این رساله بر خلاف رسائل دیگر محدود است.

محبت‌نامه از نظر ساختمان کلی به صد میدان مشابهت دارد، اما از نظر بیان شیوه ایجاز که در صد میدان برگزیده شده است درین رساله به سبب گسترد گی میدان سخن، تفصیلی و توصیفی است؛ امّا حدود مساوات در آن مراعات شده است و به اطناب نکشیده است. با این ملاحظات قطعات زیبای بسیاری در این رساله می‌توان یافت که در نوع خود در نثر عرفانی این دوره بی‌مانند است.

وحدت کلّی رساله به سبب پیوند و ارتباط محتوایی میان بابهای بیست و هشت گانه تأمین شده است یعنی طرح کلّی رساله مرحله به مرحله از باب محبت به پیش می‌رود تا به سر منزل توحید می‌رسد. در واقع باب های شوق، طلب، بکا، ذکر، عقاب، مسامرت، مرید و مراد، جنون، تجرید، قرب، انس، انبساط، محنت، عشق، وفا،غیرت، سکر، غلیان، وجد، طواطع، تجلّی، مشاهده، قول أناأنتَ و أنتَ أنا، جمع، تفرقه و طامات که میان دو سر این، وادی قرار گرفته است، شرح یک قصّه بیش نیست و آن داستان محبت است. ازین نظر نیز میان طرح کلّی این رساله و صد میدان مشابهت وجود دارد و یادآور قول پیر هرات است در میدان صدویکم که گفت این صد میدان در یک وادی (وادی محبت) غرق است. به همین دلیل با قاطعیّت می‌توان گفت که نام این رساله برخلاف بعضی از رسائل دیگر از نام نخستین باب آن گرفته نشده، بلکه نامی است که بر کلیّت اثر و محتوای آن دلالت دارد. به تعبیر دیگر رساله محبت‌نامه همان میدان صدویکم است.

****

اگر صد میدان را کتاب منازل و مقامات بدانیم، محبت‌نامه کتاب توصیف آن احوالی است که طی مقامات و منازل پدید می‌آید. آنچه در این رساله بویژه در دیباچهٔ آن مورد بحث قرارگرفته است بیان نگرش خاص عرفان و تصوّف است درباره پیدایش نظام آفرینش که بر سبقت محبت حق بر خلق عالم و آدم بنا شده است که تا ابد بر آن مدار می‌گردد و چیزی غیر از آن بر جهان آفرینش حاکم نیست. نه تنها انسان به پشت گرمی این محبت قدم در راه دشوار گذار هستی در این منزل ویرانه می‌نهد، بلکه تمام کائنات از ذرّه تا خورشید حول این محور می‌چرخد و از آن، جان و حرکت و شور می‌گیرد. محبت حق که بر هستی کائنات سبقت دارد جان جهان است. بدینگونه در این جهان‌بینی همه مراتب کون جز در پرتو انوار محبت به سنجش درنمی‌آید و نمود نمی‌یابد، بنابراین تمامی جنبش ها و حرکات تغییر و تبدیلها از ورای افلاک تا مرکز خاک غیر از جستجوی عاشقانه محبوب ازلی

و سیر به جانب کمال، تفسیر دیگری ندارد.

صوفیه از جمله خواجه عبدالله انصاری در چنین برداشتی به تقدیم یُحِبُّهُم بر یُحِبُّونَه در آیه شریفه کلام الله مجید[51] و احادیث دیگری در باب محبت قدیم حق استناد می‌کنند و با ذوقی که ازین اشارات درمی‌یابند به تبیین راز آفرینش و غایت و هدف آن پرداخته و درین میدان داد معنی داده و الحق نیکو از عهده کار بر آمده‌اند و جهانی لبریز از محبت و مهر و یکرنگی فرار روی جهانیان قرار داده اند! به قول پیر هرات یُحِبُّهم تمام است یُحِبُّونَه کدام است؟

خواجه عبدالله انصاری دیباچه محبت‌نامه را با سخن از روزگاری آغاز می‌کند که جمال یُحِبُّهم را خال یُحِبُّونَه در کار نبود و او این زمان را «سَبَقِ سَبَق» می‌خواند که در آن قبل و بَعْد و شقاوت و سعادت و جمع و فرق و ... وجود نداشت و گوهر محبّت از عوارض منزل و مقام و ظلام آفت مسافت و غمام حضور و غیبت مصون بود و دُرّ آن در صدف مکنون. امّا عنایت حق و اقتضای محبت آن بود که خورشید یحبّهم درخشیدن گیرد تا گل یحبُّونه بشکفد و اسرار جمله کائنات و حقایق و معانی در پرتو این انوار آشکار گردد. پیر هرات این زمان را آن وقت می‌داند که خداوند فرمود وَلَقَدْ عَهِدنا إلیٰ آدَمِ مِن قَبل[2] که در آن نه هنگام اصحاب اشارت بود و نه ایّام ارباب عبارت، تا آنکه روح ارواح گشت و شخص اشخاص و عام از خاص پدید آمد. اهل حقایق و معانی که منشور ولایت داشتند در حمایت آن خورشید، در میدان عیان، دور از وصل و هجران، ساکن شدند؛ ولی آنانکه اهل صفات و صور بودند از آن روی که دیدهٔ خویش را سبب بصیرت می‌دیدند، به علّت دیده، از دیده (عهدالست) بریدند و هر کس به اندازه بصر خویش گرد سر خویش می‌گردند، بعضی در دریا غرق و بعضی در آتش حرق، بعضی مشتاق جام و بعضی موقوف کام می‌شوند. بنابراین هر کس از حال خویش حکایت می‌کند و از آنچه درآنست روایت می‌کند.

محبت عبارت برنمی‌تابد، ازین روی اهل صورت را که اصحاب عبارت‌اند در آن راه نیست. محبّت شرابیست که تنها با چشیدن و آشامیدن ذوق آن دریافته می‌شود و سمع را از آن نصیبی نیست. سخنان پیر درین باب همراه با ایجاز و اشارت و اجمال است و برای آنکه توضیحی درخور ارباب سمع بدست دهد ناچار محبّت را به سه نوع: علّتی، خلقی و حقیقی تقسیم می‌کند و ممیّزات هر کدام را برمی‌شمارد و بیان اسرار محبت را به باب‌های دیگر بازمی‌گذارد.

بنابراین «شوق» آتشی است که از کانون محبت برمی‌خیزد و مشتاق را به طلب وامی‌دارد تا به کوی مهر راهبر شود و کارش را به جایی می‌رساند که در شوق غایب می‌شود و از او اثری نمی‌ماند وآنچه می‌ماند شوق است. این بار شوق بی وی به خود طالب می‌گردد و عاشق فراغت می‌یابد. بدینگونه از باب شوق وارد میدان «طلب» می‌شود. بادیه طلب دشواری‌های الیم دارد و البته آنکه درین بادیه پای می‌نهدمردی عظیم است. کمترین دشواری و دردناکی آنست که نه رسیدن به مطلوب امکان پذیر است و نه دردست کسی ازین رشته سری است؛ بااین وجود مشتاق مردانه پای به راه درمی‌نهد و با آنکه می‌داند که او را به جستن نمی‌یابند از دشواری‌ها نمی‌هراسد واز طلب نمی‌آساید.

طلب او را به تفکّر و تذکّر پیوسته می‌کشاند و به درد و سوز و گریه وامی‌دارد. از فرط اشتیاق در آتش فراق می‌سوزد ومی‌گرید. دیده بشریتش براثرصفات خلقت گریان است و دیده حقیقتش در انتظار خبر محبت. «ذکر» معشوق پیوسته در زبان و جان او جاری است تا صفات بشریّت را در و زایل کند و دریابد که ذکر معشوق با بقای عاشق سهو است و نشان ذاکر در ذکر علّت و شرط ذکر حقیقی آنست که جز مذکور نماند.

«عتاب» معشوق با او به سبب «بود» اوست و البته مراد از آن فنای بلای بود است پس در حقیقت عتاب معشوق خطاب است و دراز کردن قصّهٔ دوستی تا عاشق نصیب خود از میان بردارد. عاشق دراین عتاب و خطاب گه می‌سوزد و گه می‌سازد وگاه می‌فروزد و گه می‌گدازد. اگر عاشق پست شود گوید مست باش و چون مست گردد گوید پست باش تا آنگه از خود نیست و به او هست شود. آتش خشم و مِهر هر زمان عاشق را در جوش می‌آورد و مدهوش می‌کند تا لذّت خطاب را در صولت عتاب فراموش کند.

آنچه در این میان فریادرس عاشق است «سمر» گفتن با معشوق است زیرا مسامره که شرط وفاست وحشت را از میانه برمی‌دارد و نشانه لابه و نیاز است در پیشگاه سرکشی و ناز جمال محبوب، ورنه کشیدن بار مشاهده را بی مسامره برنمی‌تابد؛ زیرا دوست با صفات ذات خطاب می‌کند و با صفات فعل جواب می‌گوید. آنچه را که عاشق زهره نداشت که به رازباز گوید در مسامره به آواز می‌گوید. حال محبّ دربدایت چنان است که محبّ پیدا و راز پنهانست و درنهایت راز پیدا و محبّ پنهان است.

کار مرید جستجو، ریاضت و خدمت و رنج است، اما مراد به جای جستجو، گفتگو و به جای ریاضت عنایت و به جای خدمت وصلت و به جای رنج گنج دارد. تفاوت مرید و مراد در دو نقطهٔ مرید است چون این دو نقطه بردارد مرید جز مراد نیست.

تفاوت جنون و وجد آنست که در وجد سالک در آگاهی از دوست از خود بی خبر می‌گردد و در جنون این آگاهی اورا از خود گمراه ومتحیّرمی گرداند واین آگاهی در آن گمراهی زیبا می‌شود. مجنون نه از پیش راه فرار دارد ونه از پس گذار، نه باخود است که هوش دارد و نه با دوست که ویرا گوش دارد، از صورت برخاسته باشد و از صفت بکاسته. درد اندوه او را دیوانه می‌کند و آتش محبت پروانه.

امتحان مردانگی را جز در میدان تجرید نمی‌توان داد، زیرا درین میدان باید از خود و غیر پرداخت و خان و مان درباخت و به نیک و بد نپرداخت. تجرید دو گام است یکی از عالم برگرفتن و دیگر از آدم، یکی از وجود و دیگر از عدم و جز بدینگونه به «قرب» نتوان رسید و البته این قرب به همین دلیل قرب مسافت نیست، قرب همّت است؛ زیرا مسافت علّت است و غیر و تا علل و اغیار از راه برداشته نشود قرب تحقّق نمی یابد. قرب یکبار از خود رمیدن است و بار دیگر از قرب به دیده کمال بریدن. در این مقام اشارت حلال نیست و عبارت را مجال نه، بیان بدان راه ندارد و زبان از آن آگاه نیست، چرا که بیان و زبان و اشارت و عبارت همه علّت اند. از صولت زبانه آتش که در برابر است پروانه بی خبر است.

میزان جلال محبوب را تسکینی جز «انس» نیست و تمکین عاشق در میدان جمال جز با انس میسّر نیست. نشان انس از خود دور شدن و از خلایق نفور شدن است. معنای اصلی انس از وهم وفکروعقل وخیال بیرون است. انس حقیقی آنست که از عاشق هیچ نماند، صفات حق ماند و ذات او، این انس شریفترین دوستی هاست.

و چون از عاشق هیچ اثری نماند به «انبساط» رسد زیرا با وجود بقای صفت، جای انبساط نیست، انبساط دلیری بر بساط ملوک است و گستاخی و تا از وی اثر باشد ایمنی ندارد و گستاخ ایمن است؛ ولی با تیغ و آتش ساکنی و ایمنی کجاست؟ پروانه تا لباس حرقت نپوشد، شربت قربت ننوشد.

نقص و کمال مدّعی محبّت در بلای «محنت» که بر دل و جان فرود می‌آید پدیدار می‌گردد. گوهر محبت در صدف بلای محنت پرورده می‌شود. قصد محبوب از ابتلای محبّ عطای گوهر است وصدف درمیانه بهانه، همچنانکه گل با خار است و پسندنده گل از تحمّل خار ناچار. محبت و محنت نه همان قرینه یکدیگرند بلکه از آشنایان دیرینه‌اند، ازین روی با هوای دوست بلای دوست خوش است.

بسته عشق را خلاص و کشتهٔ آنرا قصاص نیست، عشق بحری بی کران و قصهٔ

بی پایان و درد بی درمان است و عقل از دریافت آن ناتوان و حیران. عشق عیان کننده نهان و نهان کنندهٔ عیان است؛ با این همه حیات دل است. عاشق اگر در عشق خاموش ماند دلش چاک می‌شود از خود و غیر پاک؛ امّا چون خروش کند زیروزبر می‌شود و شهر و کوی از قصهٔ او با خبر. عشق هم آبست و هم آتش، هم ظلمت است و هم آفتاب، درد نیست ولی به درد می‌آورد، بلا نیست ولی بلا به مرد می‌آورد. فرق عشق و محبت آنست که محبّت محبّ را سوزد؛ امّا عشق هم طالب را سوزد هم مطلوب را.

امّا «وفا» غایت وفاق و نهایت میثاق و دستگاه مشتاق و پایگاه عشّاق است، مایه اخلاص و پیرایه و زینت اهل اختصاص است. «وفا» سرّ خود نهفتن و راز دوست جز با دوست نگفتن است. وفای عام آنست که دوست را باشد، چنانکه او در دوستی خلل نیارد این بر دوستی بدل نیارد. عهدی که در عنایت قدم به نیابت با آدم رفت این بود که کسی را ورای بندگی گام نیست و علّت هستی به حکم ولایت کام نیست، مقتضی وفای این عهد، نیستی جان است و این نزد اهل بصیرت عیان.

هلاک غیر جز به قوّت «غیرت» میسّر نمی‌شود، ازین روی غیرت شرط درستی محبت است وغیرت بردن نشانه غایت مشفقی، پس تا شرکت قایم است غیرت دایم است. اگر جمال محبوب آشکار و سلطان محبت پدیدار شود اول کسی که بگریزد عاشق است، زیرا عاشق نیز از اغیار است و کار عشق بدین سبب دشوار. پس باید از خویشتن آغاز کرد و بر هر چه غیر اوست در فراز کرد.

«مستی» برخاستن تمییز است؛ امّا هر ناهشیاری را مست نتوان گفت. مست آنست که نیست از هست و پای از دست نداند و خود را از دوست و دوست را از خود نشناسد. یکی مست شرابست و یکی مست ساقی، اولی فانیست و دومی باقی. هر کرا مستی حقیقی روی نموده باشد هرگز هشیار نتواند بود، مستی پس از هشیاریست. «هستی» را جز در مستی درنتوان باخت و جز با مستی در نیستی سر نتوان افراخت. رختگاه اندوه خانه هشیارانست و بنگاه شادی کاشانهٔ عیاران.

«غلیان» که مرتبه برتر از مستی است، به سبب واردی که در سرّ نزول می‌کند، ایجاد می‌شود و ظاهر و باطن را درهم می‌نوردد، همچون فرود آمدن سلطان برده که غارت و خرابی عمارت را در پی دارد. غلیان عیب و علّت را عیان می‌کند و عقل رامحجوب ومرد را در شوق مغلوب می‌کند، ازین روی مغلوب غلیان نمی‌تواند ادب بساط را نگاه دارد، پس از شوق پای بر بساط می‌نهد و تشویرزده می‌گردد و عذر تقصیر می‌آورد، دوست جرم ویرا در

می‌گذارد وعذر او را می پذیرد؛ زیرا صاحب غلیان از خود و تمیز خود آگاه نیست، پس در آنچه دوست می‌کند ویرا گناه نیست. عادت عاشق خانه فروشی و کار او حلقه به گوشی است.

امّا «وجد» پس از عالم وصال و فراق است و عالم بیداری مشتاقان و سبب جان باختن و بهانه خان و مان برانداختن است. تواجد صفت دل ووجد صفت جان و وجود کاری بیرون از هر دوان. آتش محبت جان عاشق را می‌سوزد؛ امّا به بهانه وجدی می افروزد، محبّ در آن آتش ناآرامیده است؛ اما در آن بیارامیده است. چون آتش زیادت شود، محبّ بی طاقت گردد و درد درمان گردد و راز پیدا و مرد پنهان. در کوی جانان چه خوشتر؟ جان برافشان و بگذار از یقین و گمان.

در باب «طوالع» سخن از طلوع آفتاب توحید است که از مشرق غیب سر بر می‌زند و بر اهل سعادت می‌تابد تا ظلمت و آثار پندار را بردارد و دولت و ضیای کواکب اغیار را براندازد. خورشید جهان، ظلمت می‌گدازد و خورشید جان وحشت، در طلوع اولی نجوم نمی‌ماند و در طلوع دومی رسوم برمی‌خیزد. آنکه به چشم خویش از نظاره خرسند است از دیدن خورشید بهره‌مند است؛ اما آنکه با خورشید نظّاره خورشید می‌کند، نظر او بر جاوید است.

امّا تجلّی همچون برق است که چون بر عاشق تابان گردد، عاشق از تابش آن ناتوان گردد. تجلّی ناگاه است امّا بر دل آگاه است. اثر آن در دلهای باخبر بیش است و بر دو گونه است: تجلّی ذات و تجلّی صفات. تجلّی صفات عاشق را مست کند و تجلی ذات عاشق را پست کند، تجلّی صفات او را نیست و تجلّی ذات هست کند. البته آتش این تجلّی بایسته هر موم و شایستهٔ عموم نیست چرا که در پیشگاه تجلی نثار نفس معیوب نمی‌شاید.

پس از تجلّی «مشاهده» است که نهال حقایق یقین و بیرون از تعلیم است، چشم از مشاهده سرّ محبوب و در مشاهده سَر مغلوب است. مشرق طلوع آفتاب تجلّی یکی است اما در اصحاب مشاهده تفاوت است، یکی در مشاهده خلق است و یکی در مشاهده حقیقت غرق، نه در مشاهد گمان و نه از مشاهده نشان است. آنرا که نمودند دید آنچه دید و آنرا که ننمودند در نمود آن نرسید. کس از پروانه خبر نجوید و پروانه از حال حرقت سمر نگوید، هر که آن جمال بدید از دل و جان و مال ببرید.

قول «أنا أنتَ و أنتَ أنا» اشارت به جمع دارد و باب هر سمع نیست و درین قول حال از دو بیرون نیست: اگر مرد به صفت اوست، هر دو «أنا» بابت اوست و اگر به صفت

خویش باشد هر دو «أنا» به صفت قدم باشد، تا مرد در صفت هست باشد، گوید منم، مرا به من راه نیست و چون به صفت نیست شود، گوید من، کس از من آگاه نیست، اگر مرد کشتهٔ جبّار است، درین سخن بسیار است.

معنی حقیقی جمع اتّحاد است همچنانکه تفرقه دوگانگیست، نور شمع از جمع است ورنه در موم بدون آتش نوری وجود ندارد. بشریت وخلقت مادام که به جا باشد تفرقه بر پای است و چون برخیزد حق به یگانگی خویش می‌ماند و اصل جمع حق است و تفرقه عرض.

معنی «فقر» لی مع الله و کبریت احمر و کیمیای اخضر است، سیمرغی است که از وی جز نام نیست بدین معنی فقر آن «نیستی» است که کس را در پیش آن هستی نیست. تفاوت فقیر و زاهد آنست که زاهد ترک دنیا می‌کند و مجاهد ترک عقبی، و این هر دو صفت آب و خاک است، وفقیر و درویش ازین هر دو پاک. درویش نه جایی می‌نشیند و نه چیزی او را می‌نشاند.

اما «طامات» سخنی نامفهوم یا کنایتی نامعلوم است از داشتی یا نشان از پنداشتی که خلق از آن عاجز باشد و عقل در آن معجز. یا سخنی باشد از عیان بی شرح و بیان. آیات به علم شریعت تعلّق دارد و برکات به طریقت و طامات از آن علم حقیقت است. و چون بدانی که گوینده حقّ است آنگاه تعلق طامات به حقیقت روشن می‌شود.

امّا توحید، آن معنی نیست که در مذهب و کیش می‌شناسند. احد سزای احدیّت خویش است، توحید در وحدت علّت است و وحدت حقیقت حقیقت، وجود بنده در توحید شرک است. توحید عام یکی شنیدن است، توحید خاص یکی دانستن و توحید خاص الخاص یکی دیدن و توحید درویش یکی بودن و نابودن، از شنیدن و دانستن تا دیدن راه بسیاراست، با این همه هست را ازنیست چه بیشی و نیست را با هست چه خویشی؟ ازین روی در توحید گفتار آفت است و پندار علت.

* * * *

۴- رساله سؤال دل از جان.

آنچه درین رساله با عنوان آن ارتباط مستقیم دارد بسیار کوتاه است و بقیه آن از مواجید و مناجاتهایی تشکیل یافته است که کم و بیش دررسائل دیگرو طبقات الصوفیه او تکرار شده است. این رساله مقدمه کوتاهی دارد که تفسیر و برداشت های خاص عرفانی پیر هرات را از سه ضمیر «هو، هذا و الّذی» در بر می‌گیرد. این ضمایر اشاراتی است که

حضرت حق به خویش کرده است. این تفسیر نیز تعبیر دیگری از بیان محبت است.
«هو» در نیست هست پیدا کردن است و «الذی» همّت مرید یکتا کردن است و «هذا» در لطف باز کردن است. «هو» نشان دادن و «هذا» انس پیوستن و «الذی» شاخ و تخم مهر رستن است. همچنین درین برداشت ها «هو» بیان کیی است تا از دانش آن شادی زاید و «الذی» بیان این نکته که از آن که بوده است تا آزادی زاید و از غیر او رهایی یابد و «هذا» بیان تعلّق حق به بنده است تا گستاخی زاید. به این ترتیب پدید آمدن «هو» دمیدن صبح آشنایی و «الذی» درخشیدن ستاره روز و «هذا» تابیدن آفتاب وصل است. با پدید آمدن «هو» نه چیز می‌ماند و نه کس و با «الّذی» او می‌ماند و بس. و این همه برای آنست که بنده به خدا از خدا بگوید و از خدا در خدا نگرد و از خدا به خدا شنود و با او باشد و او را باشد و یکباره از خویشتن خویش بدرآید و چون او را یافت ارزان از دست ندهد و چون ولایت را شناخت آنرا از آفت ها نگهدارد با این یافتن کار تمام می‌شود و طلب مباح و سخن حرام می‌شود، زیرا نشان دادن برای برانگیختن جستجو است و چون یافت از جستجو می‌آساید. تمام راه از نشان دادن تا به وصل رسیدن دو گام بیشتر نیست یکی را در شریعت و دیگری را در حقیقت باید محکم داشت. شریعت وسیلت تن است و حقیقت غنیمت جان.

سؤال دل از جان دربارهٔ اول و آخر و حاصل کار محبت است، اما این سؤال و جواب در روز ازل مطرح می‌شود که در آن نه آبست و نه گل و نه آدم و نه حوا و بهانه خانه‌ای ندارد و سبب منزلی نه،حق حاضر است و حقیقت حاصل. در چنین روزی سائل دل از مفتی جان هزار مسأله می پرسد و جان در یک حرف آنهمه را پاسخ می‌دهد. مجموع پرسش های دل از جان چنانکه گفته آمد حول محبت و معرفت محبوب و طریق وصول بدان دور می‌زند. چنانکه پاسخ جان به پرسش اول و آخر و حاصل این کار، وفا و فنا و بقاست یعنی اول وفا و آخر فنا و حاصل بقاست. و در جواب سؤال از وفا و بقا و فنا می‌خوانیم که وفا به عهد دوست میان بستن است و فنا از خودی خود رستن و بقا به حق پیوستن است.

پرسش دیگر از عیان و مهر و ناز است که عیان به رستخیز و مهر به آتش شغل انگیز و ناز به دستاویز نیاز تشبیه و تعریف می‌شود اما این مقدار بسنده نیست و دل از جان توضیح بیشتری می‌خواهد و پاسخ می‌شنود که: عیان و بیان بدساز است و مهر غیرت انباز، و آنجا که ناز است قصّه دراز است. آخرین پرسش دل از جان درباره اصل یافت است که جان اینگونه پاسخ می‌دهد: یافت پذیرفتن و شناختن است و اصل شناخت از سبب گریختن و با

مسبّب نسبت پرداختن است.

پس ازین، رساله با کلمات قصار و مواجید و مناجاتهای پیر هرات ادامه می‌یابد که به گونه‌ای با مباحث پیشین ارتباط دارد، چنانکه اولین سخن پیر پس از آخرین پاسخ جان درباره منکران این علم است که در عالم فراوان‌اند و پس از آن درباره گم کردن خویشتن خویش در حق سخن می‌گوید که بیان آن جز افشاء راز چیزی نیست؛ اما چه باک که منکر از دریافت آن محروم است، اصل این کار «یافت» است نه «دریافت» از تن تا دل صد هزار وادی و هر وادی هزار منزل است و از دل تا جان صد هزار بادیه و بیابان، تن خدمت به دل می‌رساند و دل معرفت به جان. در علم توحید میان زبان و گوش راه تنگ است و ازین روی اصل «یافت» است و البته میان «سخن» و «یافت» تا جاوید جنگ است، کلید گنج یافت در دست عارف است و در دست مدعی رنگ.

یکی را دوست می‌خواند و یکی را می‌راند و کس سرّ قبول و ردّ او نمی‌داند. این بحری است بی‌ساحل و نکته‌ای مشکل و دردی بی‌درمان و میدانی بی پایان. دل صدیقان از خون مالامال است که نه نسیم وصال به مشام آنان رسیده و نه از قرب شیرینی چشیده و در بارگاه کبریای او صد هزار کشته؛ امّا چه باک که از زندان جان رسته‌اند و بحق زنده جاودان گشته‌اند.

از اینجا به بعد بیشترین بخش رساله به مناجاتهای خواجه عبدالله اختصاص دارد که پاره‌ای از آنها را در طبقات الصوفیه هم می‌توان دید. این مناجاتها نکته‌هایی از شوق و محبت تا بایستگی و زاری و ابتهال را در بردارد. علاوه بر مناجاتها و مواجید قطعات مسجع طولانی و مستقل نیز مانند آنچه که در صفحه ۳۸۳ آمده است فراوان است.

درین قطعات موضوع سخن گاه به شرح کلمات و اصطلاحات محدود می‌شود مانند صفحه ۳۸۴ که درباره «عشق» و حروف آن «عین و شین و قاف» و یا قرب آمده است و گاه صفات فرقه یا گروهی برشمرده می‌شود مانند آنچه که در همین صفحه درباره نشانه‌های سنّی آمده است و گاه به موضوعات دیگر چون اقسام طهارت (۳۸۷) و شغل‌ها و کردارها و صفت‌ها (۳۹۲)

۵- رساله ذکر.

این رساله مشتمل بر بیست و پنج عنوان به شرح زیر است:

ذکر نواخت حق، ذکر امید و فنا در توحید، ذکر نشان یکتا بودن، ذکر ترک هوا،

ذکر مزدور و عارف و صوفی، ذکر درویشان، ذکر تصوّف، ذکر نشان مرشد، ذکر حیرت، ذکر حسنی، ذکر تفاوت مقام، ذکر وجد، ذکر شناختن زیان، ذکر گویندگان، ذکر علما، ذکر توحید، ذکر عشق، ذکر صحبت، ذکر خلطِ نیک و بد، ذکر برآوردن کمال حال، ذکر ایمان، ذکر علم و ورع، ذکر دوستی، غیاث المرید، ذکر صورت بی معنی.

رساله با مناجاتهایی آغاز می‌شود که مضمون آنها سخن و خاموشی و زرق و صدق است که به نوعی با محتوای رساله ارتباط دارد، موضوعات نیز در سلسله ارتباط منطقی و معنایی با یکدیگر قرار دارند. سیاق سخن بر سجع و قرینه و برخی صنایع دیگر استوار است و در پاره‌ای از موارد به مناسبت به نقل آیات قرآن کریم و احادیث پیامبر و نقل حکایات و اقوال مشایخ صوفیه مبادرت می‌شود. در این رساله شعر به کار نرفته است و تنها یک رباعی و آنهم در پایان رساله نقل شده است و مناجاتهای پیر در مواضع خاص از کلام در پیوند به معانی و غالباً در اوج های خاص در متن و در پایان هر بحث آورده شده است. پاره‌ای از مطالب این رساله چه در موضوع های عرفان و تصوّف و چه در مناجات ها با طبقات الصوفیه و رسائل دیگر، مشترک است. از نظر سبک بیان و محتوی این رساله را به دو قسمت متمایز می‌توان تقسیم کرد. قسمت نخست که تا پایان ذکر عشق را در برمی‌گیرد در حقیقت بیان مسائل عرفانی محض است که بیشتر بر مدار معرفت صوفیانه می‌چرخد از ذکر صحبت تا ذکر دوستی بنای کار بیشتر به نوعی تقسیم بندی گذاشته شده است که با شیوه صد میدان مشابهت دارد و در فصلهای بعدی شیوه بیان همانست که در قسمت نخست وجود دارد.

ذکر نواخت حق، با نقل حدیث قدسی درباره قرب و دوستی که نواختی برتر از آن نیست آغاز می‌شود و چنانکه پیش ازین در رساله محبت‌نامه اشاره شد این حدیث در متون عرفانی کاربرد گسترده‌ای دارد و بخشی از جهان بینی عرفانی به استناد آن‌واشارات دیگر در کلام‌الله مجید و احادیث رسول‌الله (ص) تفسیر و تبیین می‌شود. درین حدیث از قرب و دوستی حق با بنده سخن می‌رود تا آنجا که حق گوش و چشم و زبان و پای و دست او می‌شود. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید بنده در میانه بهانه است، با سیل ربوبیّت گرد بشریّت بر نمی‌تابد، درین آتش نخست کالبد و سپس دل می‌سوزد و آنچه می‌ماند جان صافی رسته از آب و گل است؛ زیرا خاک با نور نمی‌آمیزد، خاک به خاک برمی‌گردد و نور به نور و بهرهٔ حق به حق و بهرهٔ آدم به آدم، آب و خاک فنا می‌شود و دوگانگی عدم و آدم و حوا گم. برق یگانگی آدم را از دست آب و خاک می‌رباید و پس از آن آدم چون در خود نگرد گمان دارد که اوست، او نیست، خود حق است و «مَنْ انتُم»

گواه آن و مارَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ ولکن الله رمی، باز می‌گوید که او کیست و نَفَخْتُ فِیه مِنْ رُوحی، می‌نماید که او چیست؟ بدینگونه سخن را به نشانه‌های صوفی حقیقی می‌کشاند و به نظر او این جان رسته از آب و گل و سوخته دل، صوفی است، جان صوفی و صوفی جان است، جان به حق قایم است و کالبد به جان. یا من و تو و تو و من است یا حق، اگر حق است حق یگانه است، پس قیام دوگانگی در نسبت به آدم و حواست و چون دوگانگی برخاست، یگانه خداست، امّا این حقیقت هر دیده‌ای را عیان نیست. اوّل که بود؟ امروز همانست.

ذکر امید و فنا در توحید، دنباله طبیعی کلام پیشین است که در آن صوفی و عارف سخن می‌رفت، نقل سخنی از جنید که گفت: اگر کسی این سخنان را از ورای هفتاد پرده قبول کند آخر از اهل آن است، که این علم (تصوّف) روح دل است و زندگانی جان، ادامه کلام را به بیان «دل، سرّ، اخفی و روح» می‌کشاند، زیرا عارف در دل است و دل در سرّ و سرّ در اخفی و اخفی در روح و روح از اوست و در و گم، و او معلوم «مُلک» است و معلوم ملوک گم و ملک در ملکوت و مخلوق در نامخلوق گم؛ امّا نامخلوق بی مخلوق معلوم؛ زیرا نیست در هست گم می‌شود و نه هست در نیست.

در ذکر نشان یکتا بودن، آنچه که در بخش پیشین گذشت به گونه‌ای دیگر تکرار و کامل می‌شود. یکتایی محقّق در حق تحقّق نمی‌یابد مگر با این سه صفت: جدا شدن بهرهٔ حق از بهرهٔ آدم یعنی همان نور وخاک وآب که پیشتراشارت کرد، آب و خاک به آدم و حوا باز می‌گردد و نور غیب با خدای یکتا، حق می‌ماند و دیگر همه فانی می‌شوند پس هرکه را این آرزو در سر است باید که خویشتن خویش را به زیر پای درآورد و... طریق از خود برآمدن و ترک خودی خود گفتن را در «ذکر ترک هوا» دنبال می‌کند و آنرا به بیرون آمدن مار از پوست مانند می‌کند، زیرا این خودی بهانه‌ایست که باید از پیش برداشته شود تا آب و خاک و دوگانگی و نسبت با آدم و حوّا نماند؛ زیرا حقیقت همه اوست و نسبت با خود نه نیکوست. منکران این حقیقت و غرقه‌شدگان در آن در «ذکر مزدور و عارف و صوفی» مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد بدینگونه که مردم در این میدان به سه گروه‌اند: منکران، مشغولان و سر در سر این کارکردگان. منکران مزدورند و مشغولان مغرور و آنانکه در سر این کارند غرقهٔ نوراند: مزدور در ضمان معونت و عارف در ظلّ عنایت قرار دارند و از صوفی خود حکایت نتوان کرد. غایت امنیّت هر کدام پیداست: مزدور امروز در رنج و چشم بر فرداست و مراد او

بهشت باقی و دیدار حوراست، عارفان در میان غرق‌اند و نشان دادن از آنها خطاست و صوفی همان یگانهٔ یکتاست. این مقال با نقل قولی از جعفر خلدی درباره عارفان، سخن درباره صوفی را به اوج می‌رساند که با این سخن پیر هرات که یادآور سخن پیر او ابوالحسن خرقانی است کامل می‌شود که گفت: صوفی نَبُوَد ازْبُوَد صوفی نَبُوَد. پس نشان دادن از چیزی و کسی که اشارت نمی‌پذیرد و نشان ندارد و عبارت از آن با زبان راست نیاید، نادرست است. صوفی نه همان کالبد و دل است که کالبد در دل گم است و دل در جان و جان در آنکه زندهٔ جاویدان است.

از اینجا به ذکر درویشان می‌پردازد و سیاق سخن و محتوای آن همانست که درباره صوفی گذشت. درویشان پادشاهان جهان‌اند و از نام و نشان برخاسته‌اند و اگر منکران باور نمی‌دارند دلیل کوردلی آنانست که چون جغدان منزل در ویران گزیده‌اند در حالیکه هزاردستان از با دولتی در بوستان است. و ذکر این نکته‌ها سخن را به تصوّف می کشاند که به گفته ابوحفص حداد نیشابوری و ابن البرقی تصوّف اثر حق است در زمین که گاه پیدا و گاه پنهانش کند. در هر کس چیزی پیداست: در عالِم نور دین پیداست و در عارف نور مولی و در محبّ فنای دو کَوْن و در صوفی پیداست آنچه پیداست که شرح آن با این زبان نمی‌آید راست. بدینگونه حوزه سخن در تبیین مراتب صوفی و عارف از مزدوران و مشغولان به مقایسه با عالمان و محبّان نیز کشانیده می‌شود و بزرگترین تفاوت صوفی و عالم در علم تصوّف که تفاوت آن‌ها از نظر اسناد و استاد است بیان می‌شود زیرا که تصوّف آن علم است که به اسناد و استاد نیاز ندارد و گوینده آن نه آدمی است و نه آدمیزاد. و با مطرح کردن گویندگان این میدان دنباله کلام را به ذکر مرشد می‌کشاند.

در گوینده ازین باب باید این سه نشان موجود باشد والاّ فتان است: هیبت قرب، حلاوت مهر و ملاحت نظر. و آنکه در این باب از آموخته و شنیده (=استاد و اسناد) سخن بگوید، یعنی آن سخن حال گوینده نباشد بطّالی است در درّاعه و یا محتالی در مرقّع به همین سبب پیر هرات از گوش نهادن به سخن اینان برحذر می‌دارد و اینگونه افراد را بی خبر از حق می‌داند زیرا این سخنان آن سخن‌ها نیست که قلم بیان آنرا برتابد و یا قاصد از آن خبر تواند. صحیفهٔ این سخنان سِرّ است و اسناد آن یافت. همه در جستن یاد‌اند و عارف در یاد گم، یاد آنست که تو در آن گم باشی و دوست معلوم، یاد زبان جز آنجا که فرمان است درین طریق راه ندارد زیرا یاد دوست خود درمیان جانست.

ذکر حیات که با مباحث پیشین در ارتباط است با نوعی بیان حال داستان‌وار،

همراه است: در گیرودار کوفته شدن طبل رحیل و برخاستن بانگ روارو، سرگشته حیرت چشم نهاده است تا همراهی نیک به دست آورد، منادی اجل هشدار می‌دهد که توقف مجاز نیست و ازین همراهان دست نباید کشید. سرگشته متحیّر از بی بختی غریبان و سیاه گلیمی یتیمان ناله سر می‌کند و همراهان می‌روند. گویی بانگ صور برمی‌خیزد و قیامت بر پا می‌شود و غریب دردزده درین میدان پر خطر راه به جایی نمی‌داند زیرا این راه از آدم و حوّا مستور است و به طاقت آنها نیست. پیر هرات در اینجا به کسانی که خریدار عافیتِ عاقبت اند هشدار می‌دهد که گرد این کار نگردند، زیرا این کار جامه بلا پوشیدن و عافیت فروختن است و آدمی چون همه شرّ و بلاست اگر به خویش باز گذاشته شود جز شومی نصیبی نخواهد داشت مگر آنکه خداوند او را به فضل خویش برهاند. درین کار طاعت راه به جایی نمی‌برد، طاعت در قیاس با حرمت چون کاه است در برابر کوه. در پایان قول شبلی را درین حرمت داشت یاد می کند و دوستان حق را عروة‌الوثقی می‌داند که هر که چنگ در ایشان زد و دامن آنان را بدست آورد، فردا در حریم حرمت با آنان همنشین خواهد بود.

دنباله قول شبلی به بحث درذکر حسنی می‌کشد و کریمهٔ سَبَقَت لَهُم مِنّا الحُسنی مورد تأویل و تفسیر قرار می‌گیرد که آن حُسنی برای صدیقان میان خوف ورجاست و برای مریدان میان تعظیم و مهر به‌برای عارفان میان انس و وجد است و آنرا نشان بی نشان و کار بی برهان می‌داند و با توجه به اینکه حقیقت مخلوق «لَمْ یَکُن» است و حقیقت حق «لَمْ یَزَلْ» می فرماید: از امید به مهر آی و از بیم به تعظیم و آنگاه از مهر به امید و از تعظیم به بیم، نظّاره بر ازل و چشم بر مهر قدیم.

تفاوت مقامات و مراتب و نواخت و پاداش مترتّب بر آنها با رعایت تقابلها در «ذکر تفاوت مقام» در ارتباط با مهر ادامه می‌یابد و از پایه‌های فروتر شروع می‌شود تا به مهر برسد، بدینگونه که در پاداش مِه از دیدار چیزی نیست و در صحبت کم از دیدار چیزی نه، در نواخت مِه از ایمان چیزی نیست و در تقرب کم از آن چیزی نه، درمعاملت مه از سنّت چیزی نیست و در معاینه کم از سنّت چیزی نه، پس بهرهٔ خاصهٔ او چیست؟ عزّ نزدیکی و کرامت شناخت، رستن از خود و ولایت یافت، زیرا آنگاه که او ترا می‌آراست نه محراب بود و نه عرفات، نه در مهر تقصیر و نه در عمل آفات.

و مراد ازین تقابلها در تفاوت مقام آنست که یک چیز که در مقامی عالی است در قیاس با مقام دیگر دانی است چنانکه مرتبه اهل دیدار که اصحاب عمل اند در قیاس با

اهل صحبت فروتر است و در قیاس با محرومان از دیدار برتر...

این موضوع در مناجاتهای پایان بخش نیز دنبال می‌شود: برای گروهی حور و بهشت پاداشی عظیم است ولی اگر عارف در طریق معرفت به گوشه چشم در بهشت و حور بنگرد طهارت معرفتش شکسته می‌شود و درویش اگر از خدا جز از خدا طلب کند به سبب این فروگذاشتِ ادب، دَرِ اجابت بر روی او بسته می‌شود. پس کار دشوار است و مناجات سزاوار که الهی در نواخت من کردار من گم کن و در جرم من کرم خود معلوم کن.

نعمتی، مه‌تر از آشنایی با منعم نیست زیرا بی آشنایی در هیچ نعمت نه فرّ است نه روشنایی. مهرورزی بنده به خدا هم نتیجه مهر اوست به بنده در ذکر و یاد نیز چنین است. بنده کیست که او را دوست داشته باشد؟ خدا بنده را دوست دارد و دوستی بنده بربنای دوستی اوست، دوستی دوستی نشناسد؛ امّا مهر مهر بشناسد، چندان مهر دهد ترا تا با آن مهر او را بشناسی. ظاهر شریعت تا مرتبه علم می‌رسد، باطن حقیقت تا نور اعظم.

مهر موجب خوشی و وجد می‌شود و درست‌ترین وجدها آنست که ضعف آرد؛ امّا نشکند، وجدی که منجر به ضعف نشود باطل است زیرا حظّ نفس در آنست. پیر هری می‌گوید اگر زندگی می‌خواهی کشندهٔ خویش را بجوی زیرا هم او زنده کند که می‌کشد، هر چیزی در چیزی مدرج کرده شده است: صحبت گران آمد در سلام مدرج کرد مهر مه از طاقت آمد در طلب مدرج کرد، معرفت مه از علم آمد در وجود مدرج کرد.

در ذکر شناخت زبان نیز سخن از تفاوت مراتب دوستان او با دیگران می‌رود زیرا که اینان دلهایی بی زبان دارند و به این سبب به شناخت زبان بیناتر از دیگران‌اند و می‌دانند که بزرگترین زیانها پرداختن از الله به غیر الله است. از برنایی درباره حقیقت این کار پرسیدند پاسخ داد کسی که سود شناسد داند که زیان چه بود و پیر هرات می افزاید که کسی که باطل را نشناسد حق را نمی‌تواند شناخت؛ امّا آنکه حق را بشناسد باطل را تواند شناخت. و پس از آوردن چند بند مناجات، سخن را به صافی بودن پیوسته می‌کشاند که آنکه حق را بشناسد باطل را تواند شناخت. و پس از آوردن چند بند مناجات، سخن را به صافی بودن پیوسته می‌کشاند که آنکه پیوسته صافی است آخر چنان می‌شود که چون در صور دَردمَند آگاهی ندارد، پس اگر مُهر قرب بر گوش او نهند از او می‌شنود و اگر مُهر وجود بر دیده اش نهند از او می‌بیند و اگر مُهر وصال همه او بود و این نبود. آنانکه گردِ خاک و سنگ می‌گردند تبع قومی اند که گردِ مِهر و یاد می‌گردند، طواف برای یاد است. آنگاه از

قول پیامبر(ص) می‌آورد که چون دوستی درست شود «وجود» در عقب بود، أَنْ تَقُومُوا لِلّهِ بی او نتوان در او رسید، او که می‌پندارد بی او به او می‌رسد مغرور است.

در ذکر گویندگان حق، همان مطالبی که در طبقات الصوفیه (صفحات ۲۰۰-۱۹۹) آمده است بیان می‌شود که حاصل کلام پیر هرات درین باره چنین است: گویندگان حق ترجمانان غیب‌اند به چهار زبان، زبان عبارت، زبان بیان، زبان اشارت و زبان کشف که هر کدام به علمی اختصاص دارد، عبارت مخصوص «شریعت» است و بیان از آن «حکمت» اشارت متعلّق به «حقیقت» و زبان کشف زبان «محبت» است. شریعت به «روایت» وحکمت به «هدایت» و حقیقت به «رعایت» و محبت به «عنایت» باز بسته است. دریافت شریعت به دلایل است و حکمت به مکاشفت و کشف به تفرید حاجت دارد و آنچه که به روایت است حواله در آن کفایت است و هر چه وجودی است عنایت است و هر چه عنایت، بی نهایت.

در پی ذکر گویندگان و زبانها علومی که به زبانها اختصاص دارد بیان می‌شود. پیشتر گفت علم شریعت حاجتمند روایت است، در اینجا روایتی (=اهل علم روایت) را رایتی بر سر عالم می‌داند و عالم علم لدنّی را آیت دو گیتی می‌شمارد که با سخنی درباره علم با واسطه (روایت) و علم بی واسطه (علم لدنّی) می‌آورد بدین مضمون که آنچه بواسطه است، رهی در آن نشانه است و در آنچه بی واسطه است رهی در آن بهانه است. در علم بواسطه بنده بر نشانه حق می‌رود و در بیواسطه بنده بهانه است. فرق عالم و حکیم و عارف آنست که عالم علّت افزاید و حکیم علّت را از افزودن فرود آرد و عارف علّت را پاک ببرد و این سخن به گونه‌ای یادآور کلام دیگر پیر هرات در همین مورد در طبقات الصوفیه است که گفت: عالم فرودِ خویش است وحکیم با سخن خویش برابر است و عارف ورای سخن خویش. دنباله گفتار به بیان «دیدار» و آرزوی آن اختصاص دارد که به سخن درباره یافت و علم (علم بی واسطه و با واسطه) کشانیده می‌شود و با بیان دوستی عارف پایان می‌یابد.

از فصلهای پیچیده این رساله «ذکر توحید» است، زیرا در توحید نه عبارت راه دارد و نه موحّد. چه عبارت از توحید، علم توحید است نه خود آن، توحید ازلی عین توحید است، پس موحّد در توحید خویش از توحید بعید است. هر چه جزاز «احد» در توحید علّت است وعلّت نشانهٔ وعید. توحید اقرار نیست زیرا اقرار دوگانگی است، «گواهی» نیز نیست زیرا کسی نیست که از گواهی بی خبر باشد. اگر گواهی خبر کردن است، توحید

بی خبریست. نشان دادن نیز در توحید راه ندارد زیرا هر نشان که از خدا داده می‌شود از ماست و یگانگی ما با او نارواست و دوگانگی از یگانگی جداست. ازین روی راه توحید میان گوش و زبان بسیار تنگ است و پیوسته میان «گفت» و «یافت» جنگ است. سخنان عمر نسایی درباره دوستی بنده با حق و دوستی حق با بنده پایان‌بخش این فصل است.

در ذکر عشق نیز از دشواری معنی حروف عشق و دریافت آن سخن می‌رود که یکی از صد هزار آنرا معلوم نمی‌توان کرد؛ زیرا جایگاه عشق جانست و جان نهان، و جان عشق را کسی ندیده است؛ امّا حالات عشق که گردان است دیده می‌شود. از آنست که محبّ یک چند سوخته دل است و چندی سوخته جان و یک چند در انتظار سوزان و چندی در وجود نازان و از دنیا و آخرت بی خبر و از آدم و حوّا بر کران، منتظر حاجت‌دار دست شسته از جان، اگر غایب این انتظار پدیدار آید؛ امّا آه اگر پس از تشنه مرگی به آب نرسد! ولی قاعده عشق چنین است که ناگاه آب به فراق‌زده رسد و مرهم به افگار، گوش در سماع غرق گردد و دیده در دیدار!

مباحث بعدی رساله یعنی از ذکر صحبت تا ذکر دوستی، چنانکه در آغاز بحث نیز اشاره شد بر شیوه دیگر آراسته شده است و محتوای آنها نیز به پند و نصیحت و تعلیم نزدیکتر است تا مباحث عرفانی ناب که در بخش نخست دیده می‌شود. در این مباحث بنای کار بر نوعی تقسیم‌بندی گذاشته شده است و صفات اعمال و اشخاص در آن برشمرده می‌شود.

پیر هرات خیرات را در صحبت این سه تن می‌داند: عالمی که از عیب باز می‌دارد و بر هنر تحریض می‌کند، درویشی که در مصاحبت با وی باید تواضع کنی تا به خیرات پیوندی و خداوند دلی که ابر رحمت در باطن او باران است،باشد که در صحبت با وی از آن باران چیزی به تو رسد. بدینگونه سخن از صحبت به بهینهٔ خلق می‌کشد که این چهار گروه‌اند: دانشمندان، علویان، صوفیان، و زاهدان. خواجه عبدالله می‌گوید بدترین خلق در میان این چهار گروه است چنانکه قدریان را در میان زاهدان و اباحتیان را در میان صوفیان و ملحدان را در میان دانشمندان توان یافت و این همان خلط نیک و بد است. بنابراین دانشمندان را از بهر دانشمندی و علوی را از بهر نسب و زاهد را به دلیل مجرّد زهد و صوفی را به خاطر مرقّع، نباید دوست داشت بلکه مبنای دوستی باید دین باشد، اگر دانشمند کار-بند سنّت باشد و صوفی شریعت ورز، دوبار (دو چندان) باید دوست داشت.

ذکر برآوردن حال کمال با سخن از شناخت آغاز می‌شود و با برشمردن لوازم

شناخت خاتمه می‌یابد. البته شناختن تنها کافی نیست بلکه لازمه شناخت پذیرفتن و لازم پذیرش، کار کردن و لازمه کار کردن مواظبت کردن از دشمن و لازمه مواظبت از دشمن با و به سربردن است و این همه جز با پناه بردن به حق و ذکر و یاد او میسّر نمی‌تواند شد.

ایمان در گرو این سه خصلت است: بیم و امید و مهر. بیمی بازدارنده از معصیت، امیدی برانگیزنده بر طاعت و مهری کارندهٔ تخم خدمت در دل، و کسی که چنین نباشد در گور با او ایمان نیست.

در ذکر علم و ورع، چهار شرط سالکان طریق، علم، ورع، یاد و وجد دانسته می‌شود و بدین سبب جهل زهراست و بی ورعی بی عاقبتی و غفلت از یاد، اقتران با دیو و بی وجدی، زیستن بی زندگانی به شمار می‌آید؛ زیرا علم درخت امید مرید را پربار و ورع دین او را بیدار و وجد انفاس او را بهار است. علم را استاد باید و ورع را بیم و یاد را خلوت و وجد را انقطاع. پروردن نفس را علم و مواظبت و مراقبت دین را ورع و زدودن دل را یاد، و افروختن جان را وجد بایسته است. بنابراین بهترین علوم آنست که شریعت ترا آبادان کند و یاد را بر زبان و دل روان سازد و صحبت و موافقت با درویشان را غنیمت شمارد، و برترین ورع ها آنست که آفریدگان از او ایمن باشند و شورنده وقت را دشمن دارد. بهترین یادها آنکه سَبَق مولی را به یاد داشته باشد و یاد و جانش را شاد و یاد دیگران را باد گرداند و بهترین وجدها آنکه جز با یکی شاد نشود و جز یکی مراد نداند.

در ذکر دوستی به برشمردن شانزده در بایست دوستی می پردازد و بدینگونه فصل تقسیم بندی ها و شمار صفات به سر می‌رسد و دو موضوع باقی مانده «غیاث المرید و ذکر صورت بی معنی» است که تفصیلی ترین بخش های این رساله به شمار می‌آید.

در غیاث المرید، سخن از ضرورت پیر در تربیت مرید است و بر این موضوع در رسائل دیگر از جمله در طبقات الصوفیه نیز تأکیدها کرده است چندانکه مرید بی پیر را بدتر از فرزند حرامزاده دانسته است، اهمیّت وجود پیر برای مرید در این رساله آنگاه روشن می‌شود که سلسله مراتبی را که خواجه عبدالله انصاری درین موضوع یاد کرده است از نظر بگذرانیم.

در گام نخست مرید باید پیری عالم و محقّق داشته باشد تا از سخن او علم و از سیرتش ادب و از صورتش صفات بیندوزد. اگر بدین صفت پیری نیافت دست در دامن پیری زند که پیران را دیده و سخنان آنان را شنیده باشد. در نظر خواجه عبدالله اهمیّت این دیدارها و مصاحبت ها هیچ کمتر از مورد اول نیست و بر این معنی در طبقات الصوفیه نیز

تأکید فراوان دارد و در مواضع بسیار در ترجمه حال مشایخ بر دیدار و مصاحبت شخصیت مورد نظر با پیران به عنوان یک ارزش تکیه کرده است. سرّ این تأکید و تکیه ها آنست که چنین پیرانی با حکایت از دیده ها و بازگفتن شنیده ها و نقل سیرت و روش پیران دیگر، می‌توانند قصد، قوّت و صدق و ارادت مریدان را نیرومند گردانند. ازین دو که بگذریم پیر هرات می‌گوید اگر چنین پیری نیابد، دست از دامن درویش «صاحب وقت» ندارد؛ زیرا چنین کسی اگر سخن ندارد «نیاز» دارد و اگر آلت تعلیم و تأدیب ندارد «سوز» دارد و این دو راهگشای مرید تواند بود. و اگر هیچکدام ازین سه به دست نشود، مریدی هم قصد و هم طلب بجوید و چراغ خویش در چراغ وی بندد و نَفَس خود را در نَفَس وی پیوندد. و اگر چنین مریدی نیابد، هر جا که قوم درویشان انبوه‌تر بینند، بدانجا روی نهد، لابّد در میان ایشان ازین طایفه کسی بیند یا شناسد، و اگر هیچکدام ازین موارد تحقّق نیابد این سه شرط را در خویش بجدّ نگاه دارد: محکم داشتن قصد و ارادت، ذکر دایم بدون سستی، نیامیختن با هیچ پراکنده دل، تا که حق دوستی از دوستان خویش را بدو نماید. درست داشتن قصد، استادِ مرید است و دوام ذکر راه یافت معنی و سرّ طریقت و صحبت پراکنده دلان، غول راه مریدان، زیرا تا ارادت برجای است مرید در کنف حمایت حق است و ذکر پیوسته او را غریق لطف حق می‌گرداند و مصاحبت با خداوندان دل، نشان حقیقت است.

اساسی‌ترین سخن در «ذکر صورت بی معنی» بیان تضاد صورت و معنی یا به تعبیر دیگر دستار و کلاه با دل آگاه است و به بیان پیر هرات: تجلّی حق ناگاه آید؛ امّا بر دل آگاه آید. این کار به دل آگاه است نه به دستار و کلاه! و این علم آمدنی است نه آموختنی.

طاعتی که حاصلش عُجب و خودبینی باشد، همان صورت بی معنی است؛ امّا معصیتی که به عذرآوری پیوندد، هر چند در صورت معصیت است اما در معنی از طاعت بی عذر و تقصیر و عجب انگیز، ارزشمندتر است. طرح این موضوع زمینه را برای مناجات آماده می‌سازد و بدینگونه بقیه این فصل که در حدود ده صفحه می‌شود سراسر مناجات و مواجید است. ناگفته نماند که بسیاری از رسائل پیر هرات به مناجات و مواجید در موضوعات و مسائل مختلف خاتمه می‌یابد و به نظر می‌رسد که افزایش چشمگیر مناجات ها در خاتمه رساله ها که غالب آنها در رسائل دیگر نیز تکرار شده است تصرّف کاتبان نسخه ها و شهرت مناجاتهای پیر هرات باشد، به این سبب در ساختمان رسائل باید حدود معین و معمول هر رساله را در قید بند های مناجات و مواجید و مناسبت های آنها را با موضع

سخن از نظر دور نداشت، بنابراین آنچه را که افزون از حدود و طرح و ساختمان و بیرون از مناسبت های کلام است از ویژگی های ساختمان رساله ها نباید شمرد.

* * * *

٦ـ من مناجاته و فوائده

این رساله کوتاه که در حدود هشت صفحه می‌شود، باید برگزیده‌ای از فوائد و مناجاتهای پیر هرات باشد که کسی بنابر ذوق شخصی از روی آثار دیگر پیرهرات برگزیده و فراهم آورده باشد، عنوان رساله نیز علاوه بر محتوی آن مؤید این ادعاست. بهر حال این منتخبات به مجموعه رسائل راه یافته است و کاتب مجموعه بدون توجّه به این ویژگی آنرا به خط خویش در کنار آثار دیگر جای داده است.

در این رساله بند های بسیار می‌توان یافت که در رسائل دیگر از جمله الهی نامه و مناجات نامه و طبقات الصوفیه و... نیز تکرار شده است؛ اما ترتیب و توالی مواد آن با هیچیک از رسائل دیگر خواجه یکسان نیست. بند های آغازین این مجموعه که طولانی تر از بند های دیگر است غالباً دارای سجع هائیست که به کلمات و بخشی از آیات کلام الله مجید ختم می‌شود و اینگونه سجع سازی ها در رسائل دیگر خواجه نیز دیده می‌شود و در بعضی از آنها مانند کنزالسالکین و قلندرنامه از بسامد بالایی نیز برخوردار است. این ویژگی در سراسر مجموعه محفوظ نمانده است چنانکه در بند های بعدی علاوه بر کوتاهی سجع ها، انواع دیگر آنرا نیز می‌توان دید. علاوه بر آن حوزه معانی و تنوّع مضامین درین مناجاتها و فوائد بسیار گسترده است و از عذر تقصیر تا اعتراف به گناه و طلب بخشایش از حضرت اله و لطف و کرم الهی و رحمت بی کران حضرتش، تا مناجاتهای شطح گونه را شامل می‌شود و در فوائد و مواجید پیر نیز از دوستی و مهر و عارف و صوفی و مزدور و عطا و بلا و علم و عمل و گفتار و کردار و شناخت و یافت و محبت و محنت تا پند و نصیحت و... را می‌توان یافت و گاه به مناسبت اقوال و حکایاتی از مشایخ صوفیه نقل می‌شود. در همین مجموعه اشارات معروف پیر هرات را درباره تأثیر ابوالحسن خرقانی نیز می‌توان یافت و همین جا حکایتی ازین پیر نیز به مناسبت نقل می‌شود و این همه دعوی برگزیده بودن آنرا تأئید می‌کند. به موارد مشترک با رسائل و آثار دیگر بویژه آنجاها که مقایسه موارد راه به تصحیح و تنقیح متن می‌برد در حواشی اشاره شده است.

* * * *

۷- ومن کلامه

آنچه در دو صفحه در مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری نسخه (م) نقل شده است برگرفته از طبقات الصوفیه است و در نسخه های (ش و ب) وجود ندارد. پیر هرات درین کلمات از موضوعاتی سخن می‌گوید که در واقع در جاهای دیگر به مدلول آن اشارت ها دارد: راه تنگ و دشوار توحید، حقیقت و عرفان، که جان صد هزار صدیق در آن شده است، آنجا که سخن گفتن اسراف است و خاموشی شرک و شادی دعوی داری و گریستن منافقی و نازش تفرقه و شادی نشان دادن از خود و از او گفتن به فردا نیّت در اشارت مشرک گشتن سخن از صفوت گفتن، معطل آب و گل شدن و واسطه، الحاد و جحود، و دل بستن در واسطه، انکار اصل وزندقه، آوازدادن مدّعی بودن و گریستن منافقی و خندیدن تفرقه، گام پس نهادن محجوبی و پیش نهادن غرقه در حیرت گشتن است چه باید کرد؟ عافیت اوآنست که نبود. اگر دعا کند گویند دعوی است و اگر خاموش ایستد گویند غفلت است چون کند که گویند حقیقت است؟

این فصل کوتاه پر معانی با این مناجات سهل بن محمد سهل خاتمه می‌یابد که گفت: الهی، اَرَتْ بشناسم ام حیران کنی، و اَرَت نشناسم ام ویران کنی، و ار قصد تو کنم بر من تاوان کنی، و اَزْ بازگردم ام بی قرار کنی، درماندم در تو ندانم که چون کنی؟!

* * * *

۸- رساله واردات

این رساله با مجموعه‌ای از دستورها که سالک باید مراعات کند شروع می‌شود که فهرست وار به دنبال یکدیگر درآمده است و نه تنها شامل امور و مسائلی می‌شود که اختصاص به اعتقاد اهل سلوک و طریقت دارد بلکه غیر اهل طریق را نیز سودمند است و شامل امور عادی زندگی نیز می‌شود و بعد از آن بندهایی می‌آید که از آن بوی مواجید و فوائد و انفاس پیر شنیده می‌شود و غالباً با قید «پند» در آغاز هر بند ذکر شده است. بقیه مطالب که با قید گفت در آغاز هر جمله، آمده است، از نظر معنی و مضمون مطالبی است که با نام رساله، واردات، سازگاری دارد؛ زیرا در اصطلاح اهل طریقت «وارد» عبارت است از معنایی که بدون جهد و عمد بنده بر دل وی نازل شود که اهل اصطلاح آنرا از جمله خواطر محموده به شمار آورده اند (تعریفات جرجانی، کشّاف اصطلاحات الفنون، به نقل از لغت نامه دهخدا). وارد گاهی از جانب حق است و گاه از جانب علم و گاه سرور است و گاه غم، گاه قبض و گاه بسط. مجموعه این معانی را درین رساله دربندهای

مختلف می‌توان یافت.

عنوان این رساله در نسخه مراد ملا (م) «من کلماته القدسیّه قدّس سره» است ولی در پایان همین نسخه واردات قید شده است و در آغاز و پایان نسخه‌های (ش و ب) همان واردات است. نکته قابل یادآوری دیگر آنست که اختلاف دو نسخه (ش و ب) در مطالب پایانی رساله چشمگیر است. یعنی پس از آنکه مطالب مشترک پایان می‌یابد نسخه‌های (ش و ب) مطالبی دارند که در نسخه (م) وجود ندارد که به جای خود در حاشیه یادآوری شده است.

پاره‌ای از مواجید و فوائد این رساله را در رسائل فارسی دیگر پیر هرات می‌توان یافت. این موضوع و ساختمان رساله نشان می‌دهد که مریدی یا کسی این مجموعه را ترتیب داده است. و با توجّه به مندرجات آن، واردات نام نهاده است درین رساله نیز اطلاعات و آگاهیهای قیمتداری درباره پیر هرات و آراء و عقاید او در مسائل عرفان، تصوّف، طریقت و تربیت مرید می‌توان یافت. حضور سجع در سراسر رساله مشهود است و چنانکه پیش ازین گذشت، چون رساله مجموعه‌ای از جملات کوتاه و مواجید و مناجاتها را در بردارد، ویژگی این گونه جملات در رسائل پیر هرات مسجّع بودن آنهاست. در این رساله هیچ شعری به کار نرفته است.

* * * *

۹- من مقالاته فی الموعظه لنظام الملک الطّوسی اذا دخل عنده...

درباره خواجه نظام الملک و رفتار او با صوفیه و علمای مذهبی و ملاقات او با پیر هرات و حوادثی که می‌تواند این دیدار و ملاقات را توجیه کند در مقدمه طبقات الصوفیه سخن گفته‌ام (صفحات هفده - بیست)، امّا درین رساله که به نام موعظه نظام الملک شهرت دارد، مطالبی از آن دست که معمولاً علما و حکما و زهّاد و عبّاد به وزرا و پادشاهان در لباس پند و موعظت گفته‌اند، یافت نمی‌شود. بیشتر مطالب این رساله را مسائل و موضوعات عرفان و تصوّف و مواجید و مناجاتها تشکیل می‌دهد، آنچه هم که دربارهٔ دنیا و آخرت در بعضی از بندهای آن آمده است، همان اندازه که می‌تواند مریدان و سالکان را سودمند افتد برای دیگران از جمله خواجه نظام الملک‌ها نیز می‌تواند فایده خطابی داشته باشد.

با توجّه به آنچه که درباره روابط پیر هرات و خواجه نظام الملک در منابع آمده است، از بیشتر مطالب این رساله نمی‌توان به صراحت حکم کرد که آنها را به خواجه طوسی

گفته باشد. خواجه نظام‌الملک در مرکز مخالفت های اساسی با اهل کلام و پیروان فرق مذهبی و عصبیت های آنان قرار داشت، حدّاقل درین رساله باید اشاراتی دربارهٔ مسائلی که موجب نفی بلد و تبعید خواجه عبدالله از هرات در دوره وزارت خواجه نظام‌الملک شد، وجود داشته باشد و یا لحن گفتار و سخن حتّی در همان بخش ازین رساله که جنبه پند و موعظه دارد، بر آن گواهی دهد. گمان نگارنده آنست که سه بند اول این رساله را می‌توان خطاب به خواجه گفت و دلیل آن تنها آن نیست که با عنوان رساله در اینگونه موارد مطابقت دارد بلکه محتوای این سه بند نیز ازاشارت صریح و تندی لحن پیر هرات در اینگونه موارد برخوردار است: «عیب پوشی و عذر نیوشی» در اولین بند با مفهومی پیوند خورده است که بیشتر بر کلر حال و آینده وزرا، رؤسا و حکام دنیا دلالت دارد و آن فراموش نشدن و در یادها ماندن است و نمی‌توان گفت سه مفهوم اول به ضرورت قافیه وسجع با «نبی هرگز فراموش» پیوند یافته است، دنبالهٔ کلام نیز همان ویژگی های لفظی و معنایی را دربردارد: «کاردان کار می‌راند و مدّعی ریش می‌جنباند، سیکی فروش بهتر از نیکی فروش، آنچه داری بخور و بخوران تا نمیری همچو خران». (۴۵۹)

بند دوم که اندکی بیش ازیک سطر است اشارتی به خود پیر را در بردارد با این مضمون که «اگر کار به سخن است بر سر همه تاجم، و اگر به عمل صالح است به موری محتاجم.» (۴۵۹) در بند سوّم نیز موضوع اساسی روزی است که حلال و حرام تولند بود و به قدر مقدّر خواهد رسید و می‌تواند یکی از مصادیق خطاب آن خواجه نظام‌الملک باشد: «گفته‌اند حرام روزیست و حلال روزیست، آمد بد بخت آنکه حرام روزیست.....» (۴۵۹) بند دیگری درهمین صفحه وجود دارد که با آنچه درباره پیرو خواجه در منابع آمده است بی ارتباط نیست: «اگر خاموش باشیم گویند دیوانه است و اگر سخن گویم، گویند از عقل بیگانه است» (۴۵۹).

در صفحات دیگر نیز بند هایی وجود دارد که با عنوان رساله تا حدودی سازگاری دارد مانند:

«کمال مرد در بند گیست و عزّ وی در سرافکندگیست، قبای وفای پاکی نه براندازه قد خاکیست، اگر نه فتوای «یُحبّهم» بودی، این خاکی «یُحبّونَه» را کیست؟ دوستی خلقی بالاییست و تحفه سماویست، نه منی و ماییست، بنگر که سر و کار از کیست و با کیست؟» (۴۶۰)

«عبدالله انصاری بیزارست از آنکه بی خدمت به صحبت تو رسد، تو خدمت می‌ورز

تا او در صحبت تو رسد»(۴۵۸)

«نژاد من دین است و نسب من مذهب و خواست من یقین است»(۴۶۳)

«بر چهار چیز برکت نیست: بر سیم جوانمردان و برابر تابستان و بر جنگ عاشقان و بر دولت ظالمان»(۴۶۴)

«با دشمن ظاهر جنگ کردن آسان است، کار با دشمن باطن است که قصد او با ایمان است»(۴۶۷)

«چون حاضر است با ادب زی و چون ناظر است در طرب و طلب زی»(۴۶۸)

«سر در آر تا در هر دلی گریزی، خوشخوی باش تا در هر دلی آویزی». (۴۶۸)

از نظر موضوعی آنچه که در باب هشتم رساله کلمات آمده است با نصیحت خواجه نظام‌الملک مناسبت دارد. (۵۰۵)

****

۱۰ـ رساله‌ای که درین مجموعه با شماره (۱۰) مشخّص شده است در مجموعه مراد ملا (م) آمده است و نام و عنوان مشخّصی ندارد. مطالب آغازین آن با رساله «واردات» یکسان است، همین مطالب در آخر رساله «سؤال دل از جان» نیز تکرار شده است؛ امّا در بقیه مطالب با این دو رساله تفاوت دارد. بخش‌هایی از مطالب این رساله را در رسائل دیگر پیر هرات نیز می‌توان یافت. مشخصّه مهم این رساله کاربرد شعر بویژه رباعی در پایان بندهای نثر است که با کل مطلب بند یا پارهٔ آخر آن از نظر معنایی ارتباط دارد و ما پیش ازین درباره این ویژگی در رسائل پیر سخن گفته‌ایم.

رساله با برشمردن دوازده خصلت که موجب ترجیح زندگی بر مرگ می‌شود آغاز می‌گردد و رباعی که در آخر آن نقل می‌شود با آخرین جمله پیر هرات وحدت موضوع و قافیه دارد: «در خانه اگر کس است یک حرف بس است» و پس از آن یک بند مناجات آمده است که با پیام مصراع دوم رباعی مناسبت دارد. (۴۶۹-۴۷۰)

دومین نکته مفصل بر مضمون چشم بر خود داشتن و خود را دیدن و چشم بد استوار است و داستان آدم و شیطان برای بیان معنی چشم بد و چشم خود و تفاوت آنها نقل می‌شود که با یک رباعی مناسب پایان می‌یابد. (۴۷۴)

بحث درباره محبت که باز هم تفصیلی است با نقل داستان حسین بن منصور حلاّج در زندان بغداد آغاز می‌شود و با طرح سؤال شبلی از وی درباره محبت ادامه می‌یابد و با بیتی مناسب پایان می‌یابد. از نکته‌های تفصیلی دیگر مقایسه کعبهٔ گِل و کعبه دل است

(۴۷۵). گاه اقوال پیر هرات در پند و اندرز و حکمت و مناجات با نقل یک رباعی یا بیت همراه می‌شود که با مفهوم ضمنی سخنان پیر تناسب و تشابه دارد. (۴۷۵ - ۴۷۷)

در صفحات پایانی رساله بی آنکه شعری به کاربرده شود مجموعه‌ای از مناجاتهای پیر هرات به دنبال یکدیگر نقل می‌شود که این ویژگی را دربرخی دیگر از رسائل نیز می‌بینیم. گاهی درمیان مناجاتها بندهایی از حکمت و پند گنجانیده شده است (۴۸۰-۴۸۹) در مجموع اشعار فارسی نقل شده در این رساله یک بیت مثنوی که آنهم از حدیقه سنایی گرفته شده است نقل شده است(۴۸۳)

در صفحه (۴۸۲) از تقاضای نصیحت طغانشاه از خواجه عبدالله و دیدار او با پیر هرات سخن رفته است که با توجه به آنچه که درباره نصیحت خواجه نظام‌الملک گفته آمد؛ با دیدگاه پیرهرات سازگاری دارد. پیر هرات در پاسخ تقاضای نصیحت هرروزینه طغانشاه می‌فرماید «ای دوست هر که دنیا طلبد ترا نصیحت نکند و آنکه مولی طلبد با تو صحبت نکند» و درقسمت بعدی می‌خوانیم که: «وقتی طغانشاه به خدمت خواجه آمد و به قدم او درغلطید و گفت ای مقدّم طریقت و ای یگانه جهان حقیقت، خدای برمن رحمت کند؟ خواجه گفت کند و چنین گفت: جرم‌در دست کرم زبونست زیرا که کرم قدیم و جرم اکنونست. ای ازیک قطرهٔ منی، درترازوی قدرت چند منی؟ هان، که برو گمان بد نبری که از گمان خود برنخوری» (۴۸۲)

باری با توجه به ساختمان رساله و محتوای آن درتصنیف آن بوسیله پیرهرات تردید است، این رساله را نیز باید برگزیده‌ای به شمارآورد که بوسیله مریدان پیرفراهم آمده است.

* * * *

۱۱- ومن مقولاته

آنچه زیراین عنوان آمده است مجموعه‌ای است از مناجاتهای پیوسته که به صورت جملات مسجّع وغالباً دارای دوقرینه به دنبال هم آمده است. تفاوت عمدهٔ آن با مناجاتهای پیر هرات صرف‌نظر از طولانی بودن و پیوستگی، آنست که کلمه «الهی» در آغاز اولین جمله به کاررفته است درحالیکه درمواضع دیگر هربند از مناجاتها با کلمه «الهی» آغاز می‌شود، البته درین رساله‌سه‌صفحه‌ای‌دوبند کوتاه که با الهی شروع می‌شود وجود دارد.

همچنانکه درحاشیه این چند برگ یاد شده است تمام مطالب آن با اندک

اختلافی در عبارات و پیشی و پسی ارکان، در رساله «پرده حجاب حقیقت ایمان» نیز آمده است. همین رساله در چاپ مرحوم وحید با اضافات و اشعار بیشتری آمده است که غالب مواد آن در رساله پرده حجاب حقیقت ایمان تکرار شده است. چون در نسخهٔ(م) همین مقدار تحت این عنوان آمده است و رساله کلمات به دنبال آن قرار گرفته است، عیناً تصحیح و چاپ شد. در پایان این رساله یک رباعی و یک غزل از خواجه عبدالله انصاری درج شده است. (۴۹۵)

****

۱۲ـ کلمات.

عنوان این رساله در آغاز نسخه (م) «و من النفاسه الشریفه فی النَّصیحة» است، امّا در پایان رساله «کلمات» نامیده شده است، به این سبب کلمات پیش از عنوان قرار داده شد. این رساله نه باب دارد. مطالب آغازین آن با رساله «واردات» همانند است؛ ولی در بقیه مطالب اختلاف دارد. آنچه درین نُه باب آمده سراسر پند و اندرز است که به صورت جملات کوتاه در پی یکدیگر درآمده است.

در باب اوّل بیشتر، مسائل و موضوعاتی مطرح شده است که به توحید، اعتقاد و اعمال تعلّق دارد و در آنها از فرمانبرداری و ترس از خداوند و پرسش و اعتقاد خوب، فقر، جهاد، تقوی، نماز، روزه، حج، زکوة، علم، دانش و... سخن رفته است. (۴۹۸ ـ ۴۹۹).

در باب دوم سخن از تقوی شروع می‌شود و پس از آن به موارد سخن گفتن و شنودن و اندیشه کردن پیش از سخن و نیکویی کردن و اندازه در سخن و طعام و شراب و وسع پرداخته شده است (۴۹۹ ـ ۵۰۰)

باب سوم بیشتر بر محور جاه و مال و طلب کردن و ناکردنش و دوستی و دشمنی و امانت گزاری و... می‌گردد. (۵۰۰-۵۰۱)

باب چهارم بیشتر به زبان و کاربردهای آن و آفات زبان مربوط می‌شود که با مطالب آغازین باب دوم مناسبت دارد، و به‌دنبال آن از منّت پذیرفتن و نهادن و دوستی و دشمنی و نیک‌نامی و بدنامی سخن‌ها دارد. (۵۰۱)

باب پنجم در شناخت حق اهل‌بیت و بندگان و ایمنی از دشمن و کین کشیدن و عفو کردن و آمیزش و نشست و خاست با مردمان و طاعت و رعایت خویش درویش و قدر وقت و امثال آن است. (۵۰۱ ـ ۵۰۲)

در باب ششم بیشتر از سخاوت و رضا و خشنودی دلها و خوی سفر و حضر و

اصناف مردم از سفها و سفلگان و دانایان و اهلان و نیکان و پناه جستن به خدای در حوادث و پیوسته داشتن رشته امید به رحمت حق و توانگری مطلق که «خرسندی» است سخن گفته می‌شود.

باب هفتم از درازترین ابواب رساله است و در آن از عاقبت‌شناسی و اصناف مردم و رنج بردن در کار آنان و دوستان و دشمنان و آزمایش مردم به وقت خشم و معاملت و ایمنیِ و تندرستی و نیک‌نامی که بهتر از زندگانیست و اهمیّت سخن و علم و شریعت و طریقت و دنیایی و خواسته و احترام پیران و زیارت نیکان و سنّت بد نهادن و طلب علم و نگاه‌داشت زبان و کار در خور هر کس فرمودن و... سخن رفته است. (۵۰۴-۵۰۵)

در باب هشتم مجموعه‌ای از مواعظ و اندرزها که بیشتر اهل دولت (پادشاهان و وزیران) را به کار آید. جمع آمده است چنانکه در آن از نصب امیر و کار فرمودن حزم و نصب وزیر و معاملت با دشمنان و دوستان و داشتن لشکر و بخشودن بر خلق و سپردن کار به اهل آن و بلای جهان‌پرستی و مصاحبت با خردمندان و برگزیدن ندیم جهاندیده و ضرورت عدل و داد و اهمیّت جهانگیری سخاوت و بینایی بر عیب خویش و طلب راحت از رنج و شادی از کوشش و... سخن رفته است. (۵۰۵)

در باب نهم از بدست آوردن هنر و عزّت آن و برتری حرمت بر مال، حق ناشناسی و پرهیز از صحبت ناجنس و پذیرش پند دوست و عبرت گرفتن از زمانه و نگردانیدن عادات نیکو و عزیز داشتن سخن و عدم لجاج و زیان تکبّر و رفع کردن تنگی معیشت به توکّل و نگاهداری دین به علم و دوستی خلق که با دشمن گرفتن مال امکان‌پذیر است و برتری دعا از سپاه و امید از گنج. این باب با چند بند مناجات به پایان می‌رسد. (۵۰۵-۵۰۷)

****

۱۳- پرده حجاب حقیقت ایمان.

در آغاز این رساله که با عنوان آن سخت مطابق است و احتمال دارد که نام این رساله نیز از آن گرفته شده باشد، از مطالبی سخن می‌رود که کم و بیش در آثار عرفانی نیز دیده می‌شود و آن اینکه عالم محلّ اسرار حق است که خداوند پرده بر آنها در کشیده است چنانکه بعضی از موالید را به عناصر و اعراض را به جواهر مکنون ساخته، و غرض آن بوده است که با ریاضت معلوم شود که طفل طبیعت و پیر طریقت کیست؟ یا به تعبیر دیگر آنانکه در نقش پرده‌ها بازمانده‌اند طفلان و آنانکه اسرار را از ورای نقوش خوانده و دریافته‌اند پیران‌اند. زیرا اینان با چراغ معرفت باطن، سرایر علوم و کیفیّات ضمایر را

درمی‌یابند و حجابهای راه را می‌بُرند و این توانایی را از آن یافته‌اند که هوا را به ریاضت از خویش دور کرده‌اند و نفس را به مجاهدت مقهور؛ درحالیکه دیگران بر نقش گرمابه عشق می‌بازند و بر شادروان کمند می‌اندازند و به وجود خود (نفس و هوا) از حق محجوب مانده‌اند.

پس ازین مقدمه مجموعه‌ای از مناجاتهای پیوسته آمده است که با مفاهیم مقدمه سازگاری دارد و رفع تمام حجابها از وساوس شیطانی و مکاید نفسانی و غرور نادانی و حرص و آز و دنیاورزی و سرانجام رهایی از خود و آشنایی با حق از حضرت عزّت در خواسته می‌شود و از غیر او که به قول خواجه معلولان و ملولان‌اند تبرّی جسته می‌شود و آنگاه به مفاهیم دنیا و آخرت و ذات احدیّت که بیرون ازین دو است و آن دو به تعبیری حجاب ذات او، پرداخته می‌شود که: حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست و گفت این جای بلاست و آخرت را بیافرید و گفت این نشان عطاست، و خود را بر قومی بیاراست و گفت ای جوانمردان دو گیتی آنِ ماست و ... نتیجه سخن او این است که طالب دنیا رنجور است وطالب عقبی مزدوروطالب مولی مسرور، ازین روی گل بهشت در پای عارفان خار است، جوینده مولی را با بهشت چه کار است؟.... بهشت خواستن آبروی کاستن است. (۵۱۲ - ۵۱۳)

بعد از آوردن دو بیت به مناسبت موضوع، بحث درباره بهشت و دوزخ در مجموعه‌ای از کلمات قصار که گاه به سرحدّ شطح می‌رسد، ادامه می‌یابد و در پی آن به تناسب کلام از مدّعی و عارف سخن می‌گوید و تفاوت کار را یادآوری می‌کند. سخن گفتن ازین باب را که اثبات و اسناد در آن راه ندارد کار کسانی نمی‌داند که به استناد اسناد و روایات سخن می‌گویند زیرا صحیفه این علم «سرّ» و اسناد آن «یافت» است.

توحید و بحث درباره آن و باز نمودن تفاوت توحید زبانی و توحید میان جانی، سخن را به ذکر و مراتب آن و یکی شدن ذکر و ذاکر و مذکور می‌کشانند و به دنبال آن از عارف و مزدور و صوفی یاد می‌کند و سخن از شریعت طریقت و حقیقت می‌گوید و از حلاج که چون اهل حقیقت بود شریعت را بگذاشت و زندگانی را که به شریعت باز بسته بود از راه برداشت و حق را یکتا شد، دلیل می‌آورد و شرایط یکتایی محقّق را در حق، جدا کردن بهرهٔ حق از بهرهٔ آدم و حوّا (آب و خاک) می‌داند و نسبت با آدم و حوّا را ناگزیر راه؛ امّا از آنجا که با سیل ربوبیّت گرد بشریت برجای نمی‌ماند، محقّق بهانه است و حقیقت خود همه اوست.

پس از نقل یک رباعی، از عشق که شادی رفته و غم آمده است و عاشق که دمی فرو شده و جانی برآمده سخن ساز می‌کند و دل رفته و دوست یافته را پادشاهی و بی دل و دوست زیستن را گمراهی می‌خواند، البتّه درین میدان کلید کار به دست عارف است و مدّعی جز ننگ چیزی بدست ندارد و صوفی را دی و فردا نیست او تا دی را شناخته است از غم فردا رسته است. پس ازین در حدود یک صفحه مناجات دارد و آنگاه مطالبی می‌آید که پیش ازین در رساله (۱۰) یاد کرده شد، یعنی وجوه ایمان و شرایط سالک (بیم و امید و مهر ـ علم و ورع و یاد ووجد) مطالب مربوط به چشم خود و چشم بد و حکایت حلاج و شبلی در زندان بغداد و پرسش شبلی نیز در همین جا آمده است (۵۱۷-۵۱۹)

پس از چند بند مناجات، درباره شریعت و طریقت و رابطه آن دو بحث می‌کند که به طریقت جز از راه شریعت نتوان رسید و به نصیحت جز از طریق خدمت و به مشاهدت از راه مجاهدت و به رسول جز از طریق سنّت و به خدا غیر از طریق متابعت نتوان رسید و همه این صفات را در اهل تصوف می‌یابد نه در دیگران. ذکر دیدار او با شیخ ابوالحسن خرقانی و تحول حالی که از انفاس او یافت موضوع را به نظر و خدمت پیر و اثر آن در مرید می‌کشاند که استقامت مریدان جز با خدمت و نظر پیران امکان‌پذیر نیست و البته هیچکس بدون عنایت حق راه به سر منزل مقصود نمی‌برد و هر کرا این چراغ فرا راه بدارند از ظلمات جهل و گمراهی بدر می‌آید و آنرا که نپذیرند اگر چه در روشنایی آفتاب گام بردارد در چاه ضلالت و گمراهی می‌افتد و گرفتار قهر کبریایی می‌گردد و اگر چه سجاده‌نشین باشد کلیسیایی می‌شود، چرا که کار عنایت دارد که راهبر است، نه طاعت که زیور است.

پایان این مقال مناجاتهای شطح گونه است که با عنایت و هدایت مرتبط است و سلسله مناجاتها همچون انجام رساله های دیگر به پند و اندرز می‌کشد که به مناسبت رباعیاتی نیز در میان آنها نقل می‌شود

****

۱۴ـ کنزالسّالکین

چنانکه در آغاز این رساله ذکر کرده‌ام ازین اثر دو تحریر در نسخه مراد ملا (م) وجود دارد یکی به نام کنزالسالکین و دیگری به نام زادالعارفین. علاوه بر اختلافات و بیشی و کمی مطالب که میان این دو نسخه وجود دارد ترتیب ابواب نیز در این دو تحریر یکسان نیست؛ البته عدد باب ها در هر دو تحریر پنج است. این رساله در مجموعه های شهید علی پاشا که به علامت (ش) نموده شده است و مجموعه رسائل بمبئی (ب) نیز وجود

دارد. نخستین اختلاف این دو نسخه (ش و ب) با دو تحریر کنزالسالکین و زادالعارفین افزایش و کاهش چشمگیر مطالب است، به این ترتیب در واقع چهار تحریر از یک رساله وجود دارد که اختلاف های عمده کار تصحیح آنرا دشوار می‌کند. حاصل مشورت با ارباب فن آن بود که مطالب مشترک کنزالسالکین و زادالعارفین را که با نسخه های (ش و ب) مطابقت دارد اساس کار قرار دهم و علاوه بر ثبت اختلافات چنانکه معمول است افزوده های هر یک از نسخه ها را در پایان با قید اختلافات آنها بیاورم، زیرا نمی‌توان از آنها چشم پوشید. البته می‌شد زادالعارفین را جداگانه تصحیح و چاپ کرد، امّا این کار به دلائلی که بیان شد چندان درست نمی‌نمود، زیرا مطالب مشترک آن با کنزالسالکین در هر سه نسخه به مراتب بیشتر از موارد اختلاف است و از آن گذشته با قید و ثبت دقیق موارد افزوده و مقابله آن، حتی یک کلمه نیز از میراث فرهنگی پیرهرات، فوت نشده است.

پیش ازین در فصل تحوّل نثر فارسی و جایگاه آثار پیر هرات در تاریخ ادب فارسی دری، درباره ساختمان فنی کنزالسالکین و زمینه های مختلف موجود در نثر کنزالسالکین و جایگاه این اثر در میان سایر آثار خواجه عبدالله انصاری به مناسبت های مختلف توضیح داده شده است و در اینجا نیازی به تکرار آنها نیست امّا از ذکر این نکته ناگزیر است که در این رساله میدان عرضه نثری آراسته در موضوعات مختلف گسترده‌تر از مجموع آثار فارسی پیر هرات است. نه تنها از نظر کاربرد سجع و قرینه، تنوع چشمگیری در آن دیده می‌شود بلکه شیوه بیان و سجع آرایی به تناسب محتوی باب ها از تنوّع خاصی برخوردار است. شیوۀ تقابل در بابهای عقل و عشق، شب و روز و پیری و جوانی به گونه های مختلف به کار گرفته شده است و نمونه های گوناگون از وصف را در این رساله می‌توان یافت. اقتباس از آیات و احادیث چه در ارکان سجع و چه به گونه هاي استشهاد، استناد، تأئید و تأکید در این رساله بیش از هر اثر فارسی دیگر خواجه عبدالله انصاری، دیده می‌شود. همچنین درین رساله کاربرد شعر در نثر صورت گسترده‌ای دارد و از انواع قالب های شعری در باب های شش گانۀ آن استفاده شده است و به سخن دیگر بیشترین تعداد اشعارفارسی را که اکثریت قریب به اتفاق آن سروده های خود پیر هرات است در این رساله می‌توان دید. علاوه بر رباعی و ابیات مستقل، غزلها و قصائد کاملی درین رساله در تناسب با موضوعات و معانی به کار رفته است. در همین اثر است که نوعی تجربه مقامه‌نویسی و استفاده از حکایت و تمثیل را برای بیان معانی می‌توان یافت که در نوع خود از نخستین تجربه ها در تاریخ نثر فارسی به شمار می‌رود. برخی از حکایات و تمثیل های

این رساله صورت رمزی دارد که در ادبیات عرفانی در دوره‌های بعد به تعالی می‌رسد.

کنزالسالکین از یک دیباچه و شش باب تشکیل شده است.

دیباچه با حمد باری تعالی و سجع‌های متوالی که قرینه آنها بر بخشی از کلمات و آیات قرآن مجید نهاده شده شروع می‌شود به دنبال این خطبه نُه بیت در معنی توحید می‌آورد و آنگاه به همان سیاق آغاز دیباچه به ستایش حضرت رسول (ص) می پردازد که قرینه‌های سجع درین بخش نیز بر پاره‌ای از آیات کلام الله مجید نهاده شده است. این قسمت نیز با پنج بیت در مناقب حضرت ختمی مرتبت پایان می‌یابد و آنگاه با همان روش در یک سطر و نیم به خلفای اربعه و اهل صدق و صفا درود می‌فرستد و پس از آن با ذکر یک بیت که نام رساله در آن قید شده است به برشمردن ابواب شش گانه رساله می پردازد.

نام این کردیم کنزالسالکین   زانکه سالک را بود رشدی ازین

این بیت در زادالعارفین با تغییری در نام رساله، زادالعارفین تکرار شده است و این خود نشان می‌دهد که چگونه دو تحریر از یک اثر به دو نام، مسمّی شده است. تناسب معنایی میان نام کنزالسالکین و رشد سالک، روشن‌تر از آن است که در تسمیه این رساله به کنزالسالکین تردید روا داشته شود.

باب اوّل در مقالات عقل و عشق است. عقل و عشق از موضوعات عمده ادبیات عرفانی است و در واقع یکی از بزرگترین تقابلهای موجود در شعر و نثر عرفانی. پایه دو گونه جهان‌بینی و شناخت است و اصحاب عقل و رهروان عشق بر درستی راه خویش مقالات مختلف پرداخته‌اند؛ امّا در آثار عرفانی پایه عقل در قیاس با عشق فروترین مراتب و حدود کارکرد آن بسیار محدود و حداکثر برد آن تا محیط دایره وجود و تبیین حدود آن در جهات شش گانه است ویاور او دریافت‌های حسّی و قیاس‌های عقلی و ذهنی است؛ ولی عشق بیرون ازین دایره که عقل در آنهم سرگشته است میدانهای بی، کران و فضاها و جهات بی پایان دارد.

این باب با ستایش آفریدگار عشق و عقل آغاز می‌شود که با هفت بیت شعر به مقالات عقل و عشق پرداخته می‌شود که با پرسشی این چنین از درویشی شروع می‌شود که حق را به عاقلی توان جست یا به عاشقی، از عقل و عشق کدام بهتر و کدام مهتر است؟ پاسخ با قصه‌ای رمزآمیز داده می‌شود. تصویری که پاسخ دهنده از خویش به دست می‌دهد تصویر شخصی است که نَفْس او را به خاطر غنای طاعت و عبادت بسیار سعادتمند می‌داند و او به این سبب شادمان است و با این ستایش عجب‌آمیز قصد غارت نقد «دل» او را

دارد. گوینده نفس را تنبیه می‌کند و از خطرهای راه می‌ترساند و گریه آغاز می‌کند و دل از طاعت که موجب خرسندی بود، برمی‌دارد واز شدت تشویر در بیداری به خواب می‌رود.

درین خواب خود را بر اسبی سوار می‌بیند که در پی تجارت و کسب (پاداش طاعت و عبادت) می‌تازد تا به شهری می‌رسد که باره‌ای ستبر دارد و برجهای آن از «صبر» است و کوتوال قلعه (ذکا) و خندق آن از (بکا)، منارش از نور و جامعش چون طور (=قلعه رستگاری). سوار هنگامی که قصد ورود به قلعه می‌کند نگاهبانان «افهام» و پاسبانان «الهام» به معاینه کالای او می پردازند (=اندوخته طاعات) و به سبب آنکه متاع او «تمغا» ندارد بر او می‌آشوبند؛ امّا در میان کالای او قماشی از «افلاس» پیدا می‌شود که مُهر «اخلاص» دارد، بنابراین اجازه ورود می‌یابد.

در این شهر (=دنیا) خلقی مشغول عمارت‌اند و دوتن جویای امارت: عقل افکار پیشه و عشق عیّار پیشه. میان این دو بر سر تخت بخت و برشمردن قدرت و عدّت، مناظره‌ای دلکش روی می‌دهد که بر پایه تقابلهای عمده عقل و عشق اُستوار است. چنانکه پیش ازین اشاره کرده‌ام این تقابلها به دو صورت انجام می‌شود و در هر دو صورت سجع و قرینه بر کلام حاکم است که به سبب حضور عناصر دیگر خیال مانند تشبیه و کنایه و استعاره و مجاز از زیبایی خاصی برخوردار است و غالب مضامین عمده و اوصاف اساسی عقل و عشق که در دوره‌های بعد نیز مورد توجه شاعران و نویسندگان عارف قرار گرفته است درین مناظره طولانی، که به گونه‌ای نشانگر استمرار تقابلهای آن دو در سراسر عمر آدمی و در مقاطع مختلف حیات انسان است، دیده می‌شود. چون مناظره به درازا می‌کشد و هیچکدام از طرفین به مزیّت‌های دیگری تن در نمی‌دهد. پیک تنبیه از راه می‌رسد و نامه‌ای از شاه که ممهور به مُهرِ آه و بنام عشق نوشته شده است می‌آورد. درین فرمان که به گونه‌ای داوری نهایی در مناظره عقل و عشق را دربردارد، مقایسه‌ای میان این دو صورت گرفته است که بر جهان‌بینی عرفانی استوار است و ناتوانی ها و عجز عقل را در مهمات امور دربردارد که ناگزیر نتیجه‌ای جز عَزل عقل و اثبات امارت عشق بر خطهٔ دل ندارد. با این همه عقل بی‌منصبی نمی‌ماند، وزارت ملک دنیا به او عطا می‌شود که امور عادی و جاری شهرستان تن را سروسامان بخشد.

با تأیید الهی عشق و اثبات شجاعت و پایداری او در حوادث و جانبازی در میدان نبرد با دشمن، مناظره پایان می‌یابد و پیر هرات اوصاف عشق را برمی‌شمارد و آنرا سپهر عالم جان می‌خواند که سالک بی مدد او به سر منزل مقصود نمی‌رسد.

باب دوم مناظره شب و روز است. این باب با نقل آیات ۱۷ و ۱۸ سوره ۵۱ شروع می شود و به همین مناسبت خواجه عبدالله انصاری پیش از بیان مناظره فصلی در فضایل شب می‌آورد که در آن شب را خزاین دفاین رحمت حق، گنج عافیت مشتاقان، آئینه معرفت و گنجینه مغفرت که «ش» آن شفقت وَإِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عظیم و «ب» آن برکت بسم الله الرَّحمٰن الرَّحیم است... کحّال حکمت سرمه سیاه شب را با میل قُمِ اللَّیل در دیدهٔ دل می‌کشد تا بینای ازل و ابد کند. درین وصف، آدمی زاده را به زیبارویی تشبیه می‌کند که در پارگین حمام حبّ دنیا افتاده و به لای ابتلای گناه سیاه و آلوده شده و روی چون ماهش به گل سیاه شده و از آن اندوهگین شده باشد. عاشق به وی می‌گوید اندوهگین نباشد زیرا آن سیاهی می‌تواند به مشتی آب بزداید، غافل نیز قلعه دل و قبّه ضمیر را که زنگ کدورت تعلّقات دنیای دنی گرفته است، می‌تواند در خندق آب دیده بشوید تا در قیامت پاک برانگیخته شود. طالبی که روز نامه محبت نخواند، قدر غلبات جذبات تجلیّات شب چه می‌داند؟ کسی که آب حیات نجات مناجات را در عالم تاریکی شب نیافته باشد قیمت دم ندم صبحدم چه می‌داند؟ همچنین در تمثیل دیگر شب را به مدادی تشبیه می‌کند که کاتب سرّ سالک قلم تیز اذکار روز را در آن فرود می‌کند و بر قرطاس اخلاص می‌راند تا لطائف ازل و ابد بر او کشف گردد.

مناظره شب و روز در عالم معنی اتفاق می افتد و در آغاز مناظره روز بر شب به دلائل فراوان که در عالم به یمن روشنی روز انجام می‌گیرد مفاخرت می‌کند و مفاهیم اعتقادی را نیز بر آن می افزاید. شب شکسته دل می‌شود و به حضرت عزّت می‌نالد و از پیشگاه او پیروزی حبشی شب را بر رومی روز در می‌خواهد. خطاب عزّت بر منع مفاخرت روز (بنده رومی درگاه) بر شب (غلام حبشی بارگاه) می‌رسد و در این خطاب، شب پرده عصمت، جذبه رحمت، باغ یقین، پناه انبیاء، گریزگاه اولیاء سجده گاه عباد، خلوتگاه زهاد، خزینه اسرار و سفینهٔ ابرار، خوان احسان و برّ و سرمه روشنایی چشم سِرّ خوانده می‌شود که همه بر جهان بینی زهد وطاعت و عرفان مبتنی است. بدینگونه شب قوی‌دل می‌شود و پس ازین، مناظره به شیوه‌های مختلف ادامه می یابد و تعادل جانب هر دو طرف در همه باب حتّی در استناد به آیات و احادیث، درین تقابلها مراعات می‌شود. آنچه این مناظره را از مناظره عقل و عشق متفاوت می‌سازد تصدیق صفات و ممیّزات طرف مقابل و برشمردن صفات خویش است؛ امّا در عقل و عشق بنای کار بر اثبات فروتری و عجز و ناتوانی عقل و انکار توانایی آن در طریق دل است. چنانکه پیش ازین اشاره شده است

خواجه عبدالله انصاری را می‌توان وصّاف شب نامید و البته این همه گرایش به شب با زندگی زاهدانه و عرفانی و حالات خاص شبانه او و اشتغال ابنای دنیا در روز به حطام دنیایی و خفتگی آنان از رنج روز در خلوت شب که روز زنده دلان و عاشقان است ارتباط تمام دارد. درین مناظره نیز اشعار فارسی پیر در تناسب با معانی نثر به صورت گسترده‌ای به کار رفته است و بیشتر غزلیات و قصایدی که نقل می‌شود در وصف شب است.

****

باب سوم در بیان قضا و قدر.

درین باب نیز سبک و سیاق سخن بر سجع و قرینه نهاده شده است و از آیات کلام‌الله مجید برای این قرینه‌ها استفاده شده است محوری‌ترین موضوع در این باب، عنایت و توفیق ازلی در هدایت و ضلالت است به همین سبب تاریخ هدایت و بعثت از حضرت آدم تا خاتم مورد بررسی قرار می‌گیرد، تقابل جد و جهد انبیا در هدایت امم و راه نیافتن گروهی در هر دور تأکید دیگریست بر آن بخش از بحث که گروهی در ازل مقبول افتاده‌اند و جمعی مردود، چنانکه «هابیل راه ایمان گُزید و قابیل را سگ شیطان گَزید؛ قابیل از اوّل ردّ بود، آوازه برآمد که بد بود» و کسی مراد حق و سرّ کار او را نمی‌داند. در عهد نوح نیز با وجود دعوت هزار ساله آنها را که خدا خواسته بود، به دعوت نوح راه یافتند و در دوران خلیل بی بهرگان از عنایت ازلی از دعوت خلیل اثر و سود ندیدند.

در روزگار موسی در سعادت بر گروهی گشاده شد و قومی در آب ضلالت غرقه گشتند و در دور عیسی دریچه علیین بر روی حواریین بازشد ومَرَده که قصد بردار کشیدن او را داشتند مردار مردند. در نوبت خاتم (ص) آنها را که در ازل راه نبود، حبیب او آگاه نتوانست نمود. حبشی سیاه بهشتی شد و قرشی چون ماه کنشتی؛ و این همه نیست جز سرّ یَفْعَلُ الله مایشاء!. راهنمایی انبیا و دعوت اولیا در حق محرومان از توفیق الله، چون آهنی بود در کورهٔ بی تاب و دانه‌ای در شوره‌زار بی آب.

خواجه عبدالله با وجود تأکید و اعتقاد بر حکم ازل، آدمی را فاعل مختار و طاعت را در کار می‌داند و جنان را جزای عمل و میزان را سزای امل، و البته نیکی و پاکی را ثمرات و مثوبات و ناپاکی و بدی را عقوبات و حسرات. و این همه با وجود بعثت انبیا و آوردن شرایع که قائد راه و طریقت اولیا که رائد است از بدیهیات می‌داند و قبول عهد الست را کلید دانش راز کانَ أمرُاللهِ مَفْعُولا می‌شمارد. در ادامه این بحث، علاوه بر نزول کتابهای آسمانی و مأموریت انبیا و وظائف اولیا امکانات دیگری را که وجود دارد در

مجموعه ای ازتقابلها یادآوری می‌کند تا حجّت را تمام کرده باشد: «اگر در پس شیطان است در پیش قرآن است و اگر بر چپ وسوسهٔ لعین است بر راست بدرقهٔ یقین است و اگر در تحت زحمت است بر فوق رحمت است، اگر پای نفس به گمراهی می‌کشاند، رای عقل به آگاهی می‌خواند.» در هریک ازین جلوه ها امتحان و آزمایش بنده است تا چشم به که باز می‌کند و دست میل به که دراز می‌کند. پس بجای بهانهٔ ازل باید ایمان را با عمل یکی کرد چرا که با عمل بودن و نصیب وافر به از آن که در بحث ازل کافر!

خواجه عبدالله با طرح موضوع دیگری راه بهانه را می‌بندد: اگر بگویی که این کار حدِّ من نیست، باید بدانی که بخشش و اکرام دوست به نیّت و عزم و احرام تو بسته است ومشاهدت اکرام حق در مجاهدت. اندیشهٔ ازل و پیشه کردن کاهلی جز حسرت و آوخ و دوزخ بار نمی‌آورد و شهد را در بهای جدّ و جهد نهاده‌اند. طریق نجات از بحث ازل، سپردن خود به دست شریعت است. تو خود خانهٔ دل پر دود کنی که حکم ازل این بود. انبیا با آن همه درّاکی و اولیا با آن همه چالاکی پای از دایره ظاهر شرع بیرون ننهادند و در ازل خوض ننمودند.

باب چهارم در عنایت رحمن با انسان، این باب در واقع دنباله مباحثی است که در آخر باب سوم پیش کشیده شده است واز فیض عام انعام باری از عرش تا فرش یاد می‌شود و نه تنها ابر و باد و مه خورشید و فلک در کار اویند بلکه کتب آسمانی و فرشتگان و انبیا و اولیاء و مشایخ همگی عوامل هدایت اویند، تا قدر خویش را بشناسند و غفلت و کاهلی را در کارخانه‌ای این چنین که همه در کارند دور اندازند.

باب پنجم در حق درویشان حقیقی ومجازی است که با برشمردن صفات و کردارهای درویشان حقیقی آغاز می‌شود و معیارهای سنجش به دست داده می‌شود و آنگاه به ذکر درویشان مجازی می پردازد تا تفاوت آنها نموده شود. آنچه درین مقایسه مطرح می‌شود رویارویی معنی وصورت و ظاهر و باطن است. درویشان حقیقی اهل معنی و باطن اند و مجازی دربند صورت و ظاهر و دریافت تفاوت کار میان این دو گروه جز با دانستن حقیقت این کار و در دست داشتن اصول و معیاز امکان پذیر نیست.

از سوی دیگر در این باب از نظر اجتماعی می‌توان به رواج بازار عرفان و تصوف و خرقه پوشی پی برد و حضور بطّالان خرقه پوش و درویشان دروغین کشکول و تبرزین بر دوش را به سبب این گرمی بازار و اقبال عامه به تصوف و درویشی معاینه کرد و به پنهانی های اهل خانقاه و خرقه آگاهی یافت و راز دراز دستی کوته آستینان وکرامت-

گویان به غفلت خسبیدگان را کشف کرد و گوساله نفس را در دُم این پارسایان در نظر مردم دید و کبودپوشان سبزخوار و زردرویان سیه کار را از شب زنده‌دارانِ چنگ مناجات به قاضی حاجات برداشته و ذاکران دایم و صائمان قایم که قرابه صیت وجاه شکسته‌اند و در حریم لی مع‌الله نشسته، باز شناخت.

باب ششم در غرور جوانی و تیرماه پیری

شیوه بیان پیرهرات درین باب که با اوصاف زیبای بهار و خزان همراه است یادآور تجربه‌های دراز مجالس وعظ و تذکیر او و بهره گیری از سبک واعظان در انشاء اثر ادبی است. مایه تنبهی که در این باب غرض گوینده است با شیوه بیان مطابقت دارد. بخش نخست در قالب داستانی بیان شده است که زمینه مقایسه میان عالم طبیعت و زندگی انسانی را فراهم می‌سازد.

جوانی اندیشناک از غرور نفس و تعلّقات دنیایی، سر در گریبان فرو برده و آه و ناله سر داده که دوستی دیرین از راه می‌رسد و اُورا برای گشایش خاطر به تماشای صنع فاطر در باغ و گلستان دعوت می‌کند و با ذکر نکته‌ها امیدوار رحمت حق می‌گرداند. بهار است و باغ خرم و سبز، گلها هر سویی شکفته و آبها صافی و روان و پرندگان خوش الحان بر شاخساران نغمه خوان. تماشای باغ و صنع حق غم از خاطر می‌زداید.

بار دیگر در فصل خزان گذار جوان به همان باغ می‌افتد. باد تیرماهی وزیده و حکم الهی رسیده، از آنهمه گل و سبزه و ریحان و آب روان و آواز پرندگان اثری بر جای نیست. بستان گورستان را تداعی می‌کند و خزان پائیز بهار عمر را. گلها و سبزه‌ها و درختان در خزان در نظر خواجه انسان را در گورستان مجسّم می‌کند و به این مناسبت سکوت سنگین گورستان را که زبان حال خفتگان خاک است برای زندگان غافل ترجمه می‌کند و تنبیه پایان می‌یابد. بقیه باب به پند و اندرز و عبرت در قالب نثر و شعر اختصاص داده می‌شود که به این مناجات خاتمه می‌یابد: «الهی، عبدالله درین بساط پیاده مانده است، رخ به هر که می‌آورد اسب بروی می‌راند. درآن ساعت که در شاه‌مات اجل مانده باشد، از دیو پیل صورت نگاه‌دار که فرزین طاعتش کج می‌رود.»

＊＊＊＊

۱۵ - قلندرنامه

پیش از این درباره ویژگی‌های عمده قلندرنامه و جایگاه آن در میان آثار فارسی پیرهرات و مشابهت آن با فنّ مقامه‌نویسی بحث شده است. این رساله که از طرح ادبی

معیّن برخوردار است با داستان لطیفی از برخورد جوانان طالب علم و اهل مدرسه که به آموختن علم اکتسابی و قالی و نقلی مشغول اند و در گل و لای لَمْ ولای مانده‌اند، با قلندری که وارد مدرسه می‌شود، آغاز می‌گردد.

طالب علمان فضول با آنکه از ذات و صفات سخن می‌گویند به قلندر شوریده توجّهی نمی‌کنند. قلندر خطاب به آنان می‌گوید که: ای درماندگان در گل ولای و فرومانده در لم و لای که بر صوفیان طعنی دارید و عامیان را لعنت می‌کنید، چند ازین دعوی‌داری و نقّالی؟ در پیران به خواری منگرید تا از آنان برخورید و برای تنبیه مثالی از رشد سریع کدوبن در کنار درخت کهن صد سالینه می‌آورد که کدوبن در اندک مدّتی بر درخت بر می‌رود وازین رشد سریع بر خود می‌بالد. درخت کهن‌سال او را برین غرور تنبیه می‌کند و به آهستگی فرامی‌خواند و از وزش تند باد خزانی که امتحان و ابتلاء است و او را از آن بالای غرور به زیر می افکند، برحذر می‌دارد.

این حکایت و تمثیل نغز، در جوانان اثر می‌کند، چندانکه کتابها فرو می‌اندازند و دست در دامن آن نیکونهاد می‌زنند تا هر نقدی و عیاری که دارد با آنان درمیان گذارد و از وی طلب دعا می‌کنند و پیر چون آفتاب از صحن مدرسه می‌رود و عبدالله در پی او روان می‌شود تا در کوه زنجیرگاه بدو می‌رسد و سر در قدم او می‌گذارد و طلب پند و ارشاد می‌کند. پاسخ پیر پس از بیان دشواری های راه، عمل وکردار است و نه گفتار و علم بی عمل و برحذر داشتن عبدالله از فریفته شدن به فضل که فضول است و مثل عالِم بی عمل مَثَلُ الحِمارِ یَحْمِلُ أسفاراً، و تأکید بر ناپایداری دنیا و گذاشتن و گذشتن، و سرانجام ناپدید شدن پیر در آن بیابان، که یادآور قهرمانان قصّه های مقامات است. عبدالله همت بر کاربستن پند پیر می‌بندد تا زمستان زندگی را به نوروز بدل سازد.

حکایت درین جا پایان منی یابد؛ امّا سیاق مطالب بعدی به گونه ایست که می‌تواند ادامه گفتار آن قلندر باشد، چه در آن از گسستن بند دیوانگی به قدم فرزانگی و دریافت سرّ نهان و گشتن گرد جهان ویافت مردی در دریوزگی و دردمندی و عبرت‌آموزی از سیر آفاق، وسردی دل از مهر دنیا و فریفته نشدن به مکرهای این رعنا، سخن می‌رود.

در بخش بعدی که پس از ذکر شش بیت، قرار دارد، از دریافت قدر و ارزش ادمی در مجموعهٔ آفرینش و خواندن نامه اعمال و شناختن جنس خود، سخن می‌گوید تا دریافته شود که رومی چون ماه است یا حبشی سیاه، قبول بارگاه است یا ردّ درگاه، بنده رحمن است یا خواجهٔ گمان، از زمره ولاهم یحزنون است یا از فرقهٔ فی طغیانهم یَعْمَهون؟

و... و سرانجام با پیش کشیدن روی دیگر سخن و نقد گفتار و کردار و دور شدن از نور شرف آدمیّت و حرص و آزورزی و ازیاد بردن ذکر حق و برباد دادن شرف سلف و ظاهر و باطن و حقیقت و مجاز ولاف سفر حجاز، میان آنچه که هست و باید باشد سنجشی به عمل می‌آورد ورساله با نقل هشت بیت در همین معنی پایان می‌یابد.

۱۶- الهی نامه

این رساله که مجموعه ایست از مواجید، شطح ها و مناجات، ظاهراً بدان سبب الهی نامه نامیده شده است که اکثر مناجاتهای او با خطاب الهی شروع می‌شود و محتوای آن نیز دلالت بر این عنوان دارد. در اینکه این مجموعه یا آنچه که بنام مناجات نامه در جنگهای خطی و برگزیده های مستقل و مجموعه رسائل عرفانی وجود دارد، تألیف خود پیر هرات باشد، تردید بسیار وجود دارد، امّا در تعلّق اکثر آنها به او تردید نمی‌توان کرد. شهرت مناجاتهای خواجه عبدالله در روزگاراووقرنها پس از او تا روزگار ما این گمان را تأیید می‌کند که مریدان و دوستداران او چنین گزیده‌ها و مجموعه هایی از گفتار و آثار او فراهم آورده باشند. بسیاری از بندهای مناجاتها و مواجید پیرهرات در آثار مختلف او وجود دارد و غالب آنها در مجموعه رسائل فارسی و طبقات الصّوفیه او تکرار شده است که اختلافاتی درضبط کلمات و افزایش و کاهش هایی دربندهای آنان وجود دارد. تغییرات واژگانی و افزایش و کاهش ها خود نشانه اشتهار و علاقمندی خواستاران این مناجاتهاست که عناصر مهجور واژگانی را با زبان دوره‌های کتابت یکسان‌سازی کرده‌اند وبندهایی بر اساس طرح مناجات ها و شطح و مواجید بر آنها افزوده اند که نمونه هایی از آن پیش ازین به دست داده شده است و نیز به هنگام مقابله و تصحیح موارد اختلاف برای بررسی های انتقادی درحواشی رسائل ضبط وثبت شده است.

در رسائل فارسی پیرهرات و طبقات الصوفیه پیوند مناجات ها به مطالب پیش از آن به گونه ایست که جای تردید در وجود آن مناجات ها و مواجید و شطح واره ها در همان مواضع باقی نمی گذارد و خاستگاه کلام و اوج خاص که مقتضی مناجات است نیز حضور آنها را در همان مواضع تأئید می‌کند و علاوه بر آن از روی ساختمان ویژۀ بعضی از رسائل می‌توان به نتیجه مشابهی رسید. زیرا در اینگونه رسائل با توجه به طرح خاصی که به صورت منظم و متوالی دنبال می‌شود جایگاه مناجاتها و مواجید و شطح ها و پند و اندرزها را بدرستی می‌توان تعیین کرد؛ امّا در تمام رسائل نمی‌توان این معیارها را کاملاً منطبق کرد،

زیرا در پاره‌ای از موارد، چنانکه پیش از این اشاره شد، بعضی از رسائل را نیز باید در شمار گردآورده های مریدان و دیگر دوستداران پیر هرات آورد و نه تألیف مستقیم خود او. زیرا این مجموعه ها که بوسیله دیگران پدید آمده است طرح و ترتیب معینی ندارد و علاوه بر آن مواد و مصالح مکرر در هر مجموعه و یا مجموعه های مشابه، با اختلاف در لغات و ترکیبات و یا کمیّت آنها نیز مؤید این گمان است. دشواری کار تصحیح آنها نیز از همین عوامل ناشی می‌شود. در میان آنچه که از روی آثار پیر هرات بوسیله دیگران پدید آمده است عدد و کمیّت مجموعه های مناجات و مواجید بیش از انواع دیگر است و این خود دشواری دیگر است در تصحیح و تنقیح آنها. کهن‌ترین صورت این مناجات ها و مواجید و کلمات قصار را بر اساس تاریخ کتابت و محفوظ ماندن ویژگی های زبانی پیر هرات در طبقات الصوفیه می‌توان یافت و چنانکه اشاره شد، ساختمان و طرح مناجاتها در طبقات الصوفیه و ممیزات زبانی آنها با رسائل تفاوتهای چشمگیری دارد؛ با توجه به نتایجی که از سنجش آنها با نقد رسائل به دست می‌آید نمی‌توان همه مناجاتها را تصحیح و نقد و بررسی کرد.

باری با این ملاحظات ناگزیر درین مورد همان شیوه پیش گرفته شد که در مورد بعضی از رسائل دیگر مانند کنزالسالکین اعمال شده است، یعنی هر کدام از آنها با همه تکرارها همانگونه که در مجموعه رسائل و جنگ ها و منتخبات آمده است تصحیح و به چاپ سپرده شد و موارد تکرار و اختلاف الفاظ و تعبیرها و ترکیب ها وافزایش وکاهش ها در حواشی یادآوری و قید شد.

امّا از نظر محتوی، باید این مناجاتها و مواجید را در شمار آثار جاویدان ادب عرفانی فارسی دری به شمار آورد. این مناجاتها و مواجید زادگان حال ها و تجربه های خاص پیری دردمند و عارفی سوخته دل است و بی تردید برای دریافت لطافتها و عمق آنها باید کم و بیش به فضای عاطفی و روحانی راز و نیازهای عرفانی او نزدیک شد و از دلربایی لفظ و قرینه و سجع و قافیه که خود مایه زیبایی و لطف مناجاتهاست فراتر رفت و به شطح و حوزه های آن وارد شد وازسکر آنها دماغ را تر کرد و بدینگونه به ژرف ساخت آنها دست یافت. در مجموعه مناجاتهای پیر هرات بندهایی نظیر نمونه های زیر که زاده شور و حال وجد و نیاز است بسیار می‌توان یافت:

الهی، آتش فراق داشتی/ به آتش دوزخ چه کار داشتی؟

الهی، اگر یکبار گویی ای بندهٔ من/ از عرش بگذرد خندهٔ من.

الهی، اگر عبدالله را بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید آلایش او را/ و اگر خواهی

نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را.

الهی، آنجا که تویی دردمند توبه درد شاد است/ بنده دربند تو عزیزتر از آزاد است.

باری درین مجموعه که الهی نامه نام دارد نکات دقیق و ظریف درباره مسائل عرفانی و دریافت‌های پیر هرات که با مناجاتها آمیخته است بسیار است. برخی از آنها به صورت اقوال پیر درقالب پرسش و پاسخ مطرح شده است. درمجموع این تألیف هشت رباعی و دو بیت شعر به کار رفته است. دو قطعه بلند درین مجموعه وجود دارد که ساختمان آنها با مناجاتهای دو رکنی و سه رکنی از نظر کمیّت تفاوت دارد. درقطعه اول پند، حکمت، اخلاق و طنز با دیدگاه‌های دیگر درآمیخته است. قطعه دوم که شکل مناجات و دعاهای پیوسته دارد، از بندهای مختلفی که پاره‌ای از آنها به صورت مجزا در رسائل دیگر نیز آمده ساخته شده است.

****

۱۷ـ آنچه درشماره ۱۷ در صفحات ۶۷۶ تا ۶۸۹ آمده است از جنگی عرفانی که برخی از رسائل آن تاریخ ۸۷۷ هجری دارد برگرفته شده است که پاره‌ای از مطالب آنرا در رسائل دیگر نیز می‌توان یافت از جمله برخی از بندهای مناجاتها و مواجید آن در طبقات الصوفیه آمده است. برخی از عبارات دراصل نسخه افتاده است و برخی دیگر درست خوانده نمی‌شود که براساس رسائل دیگر و طبقات الصوفیه تصحیح شده است.

ازنظر زبان و سبک این رساله کوچک به طبقات الصوفیه مانندەتر است تا رسائل فارسی دیگر و مطالب مشترک میان این دو نیز بیشتر از سایر رساله هاست، با این وجود در پایان رساله قولی از سنایی غزنوی نقل می‌شود که تصرّف گرد آورنده را می‌نماید و پیداست که افزوده اوست. دربخشی از این رساله تعبیری از «لا» می‌بینیم که به صورت نهنگی بر ساحل بحر توحید ایستاده و دهان قهر گشاده است تا... که یادآور صورتهای مختلف تکرار این تصویر در دیوان سنایی و خاقانی و غزلیات و مثنوی مولوی است.

****

۱۸ـ فوائد.

دریکی از جنگهای عرفانی (مجموعه ف۲۹۹۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) رساله ایست مشتمل برده باب که ازعنوان آن کلمات (...ات العارفین) خوانده می‌شود که شاید کلمه نخست مناجات یا مقامات باشد، امّا درپایان رساله «فوائد» نامیده شده است.

باب اول در متن عنوان ندارد ولی نام بقیه باب‌ها تا باب دهم به صورت باب دوم، باب سوم، الخ... یاد شده است. باب اول مناجاتهایی را دربردارد که با «الهی» شروع می‌شود؛ امّا بابهای دیگر بیشتر بر نکات پند و اندرز و حکمت و عقاید مشتمل است که با نام پایان رساله مطابقت دارد، سخن بیشتر بر پایه خطابی قرار دارد و افعال به وجه امر و نهی آمده است.

میان این رساله و کلمات (شماره ۱۲) مشابهت بیش از آنست که بتوان آن‌ها را دو اثر جداگانه به‌شمار آورد؛ امّا میان این دو تفاوتهایی نیز وجود دارد. کلمات نُه باب است و فوائد ده باب. چنانکه پیشتر اشاره شد فوائد با مناجاتهائی شروع می‌شود که در کلمات نیست و همین قسمت در فوائد یک باب شمرده شده است. در بابهای مشترک نیز، نکته اساسی تفاوتی است که میان زبان این دو وجود دارد. نکته دیگر اضافاتی است که در فوائد به چشم می‌خورد، چنانکه در آخر باب ششم دیده می‌شود. باب نهم در فوائد دنبالهٔ باب هفتم در کلمات است و بدینگونه ترتیب باب‌ها نیز تفاوت می‌یابد. همچنین باب دهم به اندازه یک صفحه بر آخر کلمات افزودگی دارد. پاره‌ای از مطالب به سبب ناخوانا بودن نسخه قابل مقابله و تصحیح نیست و همینطور در قیاس با کلمات در هر باب چندین جمله افتادگی وجود دارد.

بسیاری از مطالب این رساله را نیز به صورت پراکنده در طبقات الصّوفیه و رسائل دیگر پیر هرات می‌توان یافت.

*****

۱۹- برگزیدهٔ بخش‌هایی از طبقات الصّوفیه.

در یکی دیگر از جنگ‌های عرفانی، چند صفحه برگزیده‌ای از طبقات الصّوفیه پیرهرات وجود دارد که مشتمل است بر نقل کلمات مشایخ صوفیه. پاره‌ای ازین گزیده‌ها که در طبقات الصوفیه به زبان عربی است، به فارسی برگردانیده شده است و برخی از موارد که در طبقات الصوفیه با تفصیل بیشتر همراه است درین برگزیده کوتاهتر و در پاره‌ای موارد مطالب آن مفصلتر از طبقات الصّوفیه است. از میان پنج نسخه خطی موجود طبقات الصوفیه، مندرجات این برگزیده با نسخه «د» مطابق است. گفتنی است که بسیاری از آنچه که در رسائل فارسی پیر هرات وجود دارد، فقط در همین نسخه طبقات الصوفیه وجود دارد بدینگونه جایگاه این نسخه در میان نسخه‌های دیگر مشخّص می‌شود، زیرا سلسله ارتباط آن با رسائل فارسی پیر قویتر از سایر نسخه‌هاست که إن‌شاءالله در تجدید

چاپ طبقات الصوفیه موردتوجّه قرارخواهد گرفت.

درین برگزیده سخنان و اقوال ابراهیم ادهم، ابوهاشم صوفی، عبدالله طاهر ابهری، ابوالحسن بنان، ابراهیم شیبان، ابوبکر حسین دینوری، ابوسعید اعرابی، ابوعمرو زجّاج، فضیل عیاض، ابوعبدالله خفیف شیرازی، ابراهیم بن داود رقی، نسّاج، ابوعبدالله مرتعش، ابوعبدالله منازل، محمّد بن عبدالوهاب، ابوبکر کتّانی، ابوالحسن علی بن احمدمزنی، ابوعلی کاتب، مظفر قرمیسنی، ابومحمد جعفر خلدی، ابوالعباس سیّاری، ابومحمد رازی، ابوعمرونجید، علی بن احمد بن سهل فوشنجی، ابوالحسین بندار شیرازی، ابوبکر طمستانی، ابوالعباس دینوری، ابوعثمان مغربی، ابوالحسن بصری، داود طایی، ابوالقاسم کرگانی در موضوعات مختلف نقل شده است. در همه موارد مطالب مشترک، با طبقات الصّوفیه مقابله و مقایسه شده است. پایان این برگزیده به نقل کلام خود پیر هرات درباره عرفان و تصوّف و پند و اندرز اختصاص یافته است که در رسائل فارسی او می‌توان یافت.

پانوشت:

۱ـ احمد منزوی در جلد دوم (۱) فهرست نسخه های خطی فارسی، علاوه بر این ها پنج نسخه دیگر را نیز معرّفی کرده است (ص ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹)

۲ـ آقای منزوی با آنکه مجموعه مرادملا وشهید پاشا رادیده اند ازین مجموعه ذکری به میان نیاورده اند ومجموعه بمبئی را نیز ندیده اند.

۳ـ فهرست نسخه های خطی فارسی، منزوی ج ۲ (۱) ص ۱۳۲۲

٤ـ استاد احمد منزوی در جلد دوم (۱)، فهرست نسخه های خطی فارسی ص ۱۳۲۲ - ۱۳۲٦ علاوه بر نسخه های فوق هفتاد و هفت نسخه دیگر را از سده دهم تا سده چهاردهم برشمرده اند.

۵ـ یادداشت استاد احمد منزوی درج ۲ (۱) ص ۱۳٤۰.

٦ـ فهرست نسخه های خطی فارسی ج ۲ (۱) ص ۱٤۳٤

۷ـ استاد احمد منزوی در فهرست خود شانزده نسخه دیگر تا سده چهاردهم معرفی کرده است. فهرست نسخه های خطی فارسی ج ۲ (۲) ص ۱۷۰۷ - ۱۷۰۸

۸ـ درین نسخه شناسی از فهرست مکروفیلم های کتابخانه مرکزی تألیف استاد محمد تقی دانش‌پژوه نیز استفاده شده است.

۹ ـ رک. مقدمه طبقات الصوفیه صفحات یک تا صد و سه.

۱۰ ـ رک: سبک‌شناسی نثر، ملک‌الشعراء بهار ج ۲ ص ۲۲۹ ـ ۲۸۳ و فن نثر دکتر حسین خطیبی ۱۸۱ ـ ۱۹۵.

۱۱ـ سبک شناسی نثر ج ۲ ص ۲۴۲.

۱۲ ـ فنّ نثر، دکتر حسین خطیبی، ۱۸۳ ـ ۱۸۵.

۱۳ ـ فنّ نثر، دکتر حسین خطیبی، ص ۱۸۶.

۱۴ ـ برای تفصیل بیشتر رجوع شود به مقدمهٔ مفصّل و ممتع شادروان دکتر احمد علی رجائی بخارایی بر این کتاب، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۳.

۱۵ ـ تفسیر نفسی، تصحیح دکتر عزیزاللّٰه جوینی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.

۱۶ ـ رک. مقدمه طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده بخش ۳، انتشارات توس، ۱۳۶۲.

۱۷ ـ مرصاد العباد، نجم‌الدین رازی، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی ص ۴۹۰ ـ ۴۹۱ انتشارات مرکز علمی وفرهنگی چاپ دوم ۱۳۶۵.

۱۸ ـ مقدمه طبقات الصوفیه ص بیست و هشت.

۱۹ ـ ابن رجب، ۸۲.

۲۰ ـ مقامات پیر هرات، ص ۱۱ به اهتمام بشیر هروی، چاپ کابل ۱۳۵۵.

۲۱ ـ نفحات الانس جامی تصحیح مهدی توحیدی‌پور، ص ۳۳۳، تهران ۱۳۳۸. طبقات الصوفیه، تصحیح نگارنده، انتشارات توس، ص ۳۸۳.

۲۲ ـ طبقات الصوفیه، تصحیح نگارنده صفحه ۵۸.

۲۳ ـ مجموعهٔ رسائل فارسی خواجه عبداللّٰه انصاری، ۳ محبت‌نامه ص ۳۳۹ ـ ۳۴۰ و همچنین ۱۴ ص ۵۶۸.

۲۴ ـ فنّ نثر ۵۶۹ ـ ۵۷۰.

۲۵ ـ طبقات الصوفیه، مقدمه صفحات صد و پانزده و شانزده و صد و هشتاد و سه.

۲۶ ـ طبقات الصوفیه ص ۴۷ ـ ۴۸.

۲۷ ـ طبقات الصوفیه، ص ۵۴ ـ ۵۹ این مناجات با اندکی اختلاف و پسی و پیشی در رساله ذکر صفحات ۴۲۳ ـ ۴۲۵ نیز آمده است.

۲۸ ـ طبقات الصوفیه، ص ۳۸۶.

۲۹ ـ فنّ نثر دکتر حسین خطیبی، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱.

۳۰ ـ فن نثر دکتر حسین خطیبی، ص ۱۹۹.

۳۱ ـ همان، ص ۹۹.

۳۲ ـ با درک همین ضرورت‌ها نگارنده درین مقدمه در فصلی خاص به بحث و بررسی در ساختمان یکایک رسائل فارسی پیر هرات پرداخته است.

۳۳ ـ تمهیدات، عین القضات همدانی، به کوشش منزوی و دکتر عفیف عسیران ص ۱۵.

۳۴ ـ اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید، محمد بن منور، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ص ۳۳۰.

۳۵ ـ اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید ـ تصحیح دکتر شفیعی کدکنی ص ۳۲۹.

۳۶ ـ همان ص ۳۰۱.

۳۷ ـ دیوان سنائی غزنوی، مدرس رضوی ص ۱۰۵۸.

۳۸ ـ حدیقة الحقیقه سنائی غزنوی، مدرس رضوی ص ۷۳.

۳۹ ـ کلیّات شمس، مولانا جلال‌الدین محمد، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم امیرکبیر ۱۳۵۵ ج ۱ ص ۵۱.

۴۰ ـ فن نثر، ۵۹۶.

۴۱ ـ میگل آسین پالاسیوس به حواله استاد دانش‌پژوه در مقدمه مناقب عبادی مروزی، صفحه ۱۶.

۴۲ ـ شرح التعرّف لمذهب التصوف، اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، تصحیح محمد روشن ص ۱۲۰۹ به بعد.

۴۳ ـ کشف المحجوب هجویری، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، چاپ افست امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶ صص ۲۲۴ ـ ۲۲۵ و ۴۸۴ ـ ۴۸۶.

۴۴ ـ ترجمه رساله قشیریه، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱. حال و مقام صص ۹۱ ـ ۹۴، توبه ۱۳۶ ـ ۱۴۵، ورع ۱۶۶ ـ ۱۷۳، خوف ۱۸۹ ـ ۱۹۷، رجا ۱۹۸ ـ ۲۱۷، توکل ۲۴۵ ـ ۲۶۰ و...

۴۵ ـ مناقب الصوفیه، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، مقدمه ص ۱۲.

۴۶ ـ طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری، تصحیح نگارنده صص ۴۹ و ۴۳۹.

۴۷ ـ صدمیدان، چاپ حاضر ص ۲۵۶.

۴۸ ـ صدمیدان، ص ۲۵۸.

۴۹ ـ شرح مثنوی شریف تألیف استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ چهارم انتشارات زوار، تهران ۱۳۶۷ ص ۵۳۶.

۵۰ ـ قرآن کریم، ۵ مائده ۵۴.

۵۱ ـ قرآن کریم، طه (۲۰) / ۱۱۵.

مشخّصات منابعی که درمقدمه بدانها اشاره شده است

۱ـ اسرارالتّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۶

۲ـ ترجمه رساله قشیریّه، ابوالقاسم قشیری، تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم، ۱۳۶۱

۳ـ تفسیر آهنگین قرآن، پلی میان شهر هجایی و عروضی، تصحیح دکتر احمد علی رجایی بخارایی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲

۴ـ تفسیر نسفی، ابوحفص نجم الدین عمرنسفی، تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۳

۵ـ تمهیدات، عین القضات همدانی، تصحیح دکتر عفیف عسیران، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱

۶ـ حدیقة الحقیقه، حکیم سنائی غزنوی، تصحیح محمّد تقی مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران چاپ دوم ۱۳۵۹

۷ـ دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمّد حافظ شیرازی، تصحیح محمّد قزوینی، انتشارات زوّار، تاریخ مقدمه. ۱۳۲۰

۸ـ دیوان حکیم سنائی غزنوی، تصحیح محمد تقی مدرّس رضوی، کتابخانهٔ ابن سینا تهران ۱۳۴۱

۹ـ الذیل علی طبقات الحنابله، عبدالرحمن بن شهاب الدینِ احمد بن رجب البغدادی به کوشش هنری لائوست و سامی الدهن، انتشارات المعهد الفرنسی بدمشق ۱۹۵۱

۱۰ـ سبک شناسی، ملک الشعراء محمّد تقی بهار، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم. ۱۳۳۷

۱۱ـ شرح التعرّف لمذهب التّصوّف، اسماعیل بن محمّد مستملی بخاری، تصحیح محمد روشن، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۶۳

۱۲ـ شرح مثنوی شریف، تألیف بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات زوّار، چاپ چهارم تهران ۱۳۶۷

۱۳ـ غزلیات سعدی، تصحیح حبیب یغمایی، از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی،

تهران، ۱۳۵۹.
۱۴- صد میدان، خواجه عبدالله انصاری، تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل ۱۳۴۱
۱۵- طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری، تصحیح دکتر محمد سرور مولائی، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۲
۱۶- فن نثر در ادب پارسی دکتر حسین خطیبی، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۶۶.
۱۷- فهرست مکروفیلمهای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، تألیف محمّدتقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۴۸
۱۸- فهرست نسخه های خطّی فارسی، تألیف احمد منزوی ج ۲ (۱) و (۲) از انتشارات مؤسسه فرهنگی منطقه ای، تهران ۱۳۴۹
۱۹- کشف المحجوب، علی بن عثمان هجویری غزنوی، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، چاپ افست امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶
۲۰- کلیات شمس، مولانا جلال الدین محمّد بلخی، تصحیح بدیع الزّمان فروزانفر، چاپ دوم، امیرکبیر تهران ۱۳۵۵
۲۱- گلستان، سعدی شیرازی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی تهران ۱۳۶۸
۲۲- مرصادالعباد، نجم الدین رازی، تصحیح دکتر محمّد امین ریاحی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۵
۲۳- مقامات پیر هرات، به اهتمام بشیر هروی، کابل ۱۳۵۵
۲۴- مناقب الصّوفیّه، عبادی مروزی، تصحیح محمّد تقی دانش پژوه و ایرج افشار، کتابفروشی منوچهری، تهران ۱۳۶۲
۲۵- منطق الطّیر، فریدالدّین محمّد عطارنیشابوری، تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۵.
۲۶- نامه های عین القضات همدانی، تصحیح علینقی منزوی و عفیف عسیران، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، بیروت ۱۳۵۰
۲۷- نفحات الانس، نورالدین عبدالرحمن جامی، تصحیح مهدی توحیدی پور، تهران ۱۳۳۸

۱

رسالهٔ چهل و دو فصل در حکایت مشایخ

[بسم الله الرّحمن الرّحیم]

[فصل اوّل]

[در علم و عمل و حکایت ابراهیم ادهم][1]

کعبهٔ دل را از بتان هوا خالی نا کرده آنرا قبله ساخت. لاجرم افتاد چنانکه برنخاست[2]، نه بدانست و نه دانست که ندانست، کیمیای علم دین را و جواهر اعمال را به زیان آورد به آتشِ حبّ جاه و مال، یک حرف از علم اگر نفع خود بنمودی که به علم آن علم را بگرفتی، سعادتِ ابد او را حاصل گشتی؛ امّا به سببِ دلِ خراب و نیّتِ فاسد نفس کسوتِ علم و عمل را بگرفت و آلتِ عُجب و بغی خود ساخت و او را از نفع علم و عمل بینداخت، و پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم از این حال پناه می‌گرفت به الله که. اللّهُمَّ إِنّی أَعُوذُبِکَ مِنْ عِلْمٍ لایَنْفَع ای بارخدای پناه می‌گیرم به تو از علم بی منفعت، وَمِنْ عَمَلٍ لایَرْفَع، و از عملی که آنرا قدر و رفعت نَبْوَد، یعنی در حضرتِ تو آنرا قبول نَبْوَد، وَمِنْ قَلْبٍ لایَخْشَع، و از دلی که درو خشیت و ترس از حضرت نَبْوَد، یعنی دلِ [۲ ــ الف] خراب بی ترس از جهل و محرومی از نعتِ علم که ترسکاری است؛ وَمِنْ نَفْسٍ لاتَشْبَع، و از تنی بی قناعت، تنی که به اندک از دنیا که به قدر کفایت بُوَد خرسند نشود، و روزگاری دین خویش از بهرِ دنیای وارثان خویش خاک می‌کند و خود را

---

۱ ــ متن: «بسم الله الرحمن الرّحیم» و عنوان را ندارد.

۲ ــ متن: برنخواست.

حسرت انبار می‌کند؛ او پناه می‌گیرد ازین خرابی دل که توتعلیم می‌گیری.

به صورتِ حرفِ علم و عمل فریفته نشوی، معانی و اخلاقِ مردانِ عالِم عامل از خود بطلبی و برقانونِ راست روی و غرور به خود راه ندهی. بنای علم و عمل برنیّتِ پاکِ خالص نهی تا نفع علم و عمل در دنیا و آخرت در ظاهر و باطن خود بازیابی، اضعاف و مضاعف به فضل او جلّ جلاله.

حکایت.

ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور رحمة الله علیه از سالکان این درگاه و مقرّبان حضرت الله بوده است، از شهر بلخ، از ابنای ملوک بوده به نوجوانی توبه کرد.

و سبب[۳] آمدنِ او درین کار آن بود که روزی به نیّت صید کردن بیرون رفت، روباهی یا خرگوشی را برانگیخت و در پی او می‌تاخت. هاتفی یا آن صید، روی از پس کرد و آواز داد که: یا ابراهیم برای این کارت آفریده‌اند [۲ ـ ب]، یا بدین کارت فرموده‌اند؟! او همچنان از پی صید می‌رفت، بار دیگر از پیشِ زینِ اسب آواز برآمد که: به خدای که برای این کارت نیافریده‌اند و این کارت نفرموده‌اند. فزع و ترس وی بیشتر شد دانست که این تنبیه آسمانی است و دعوتِ رحمانی؛ از خواب غفلت ربوده آمد. به صید کردن آمده بود، صیدِ این کار آمد، از اسب فرود آمد و سرش بداد و روی به کعبهٔ معظّم نهاد. در راه شبانی دید از شبانان پدرِ خود، جامهٔ خود بدو داد و پشمینه‌ای بستد و در پوشید و قدم در راه نهاد و بادیه را برسبیل تجرید بگذاشت، تا به مکّهٔ مبارک رسید و صحبت سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابویوسفِ غسولی را رحمة الله علیهم دریافت، و روزگاری مجاور بود و خدمتِ صوفیان و درویشان می‌کرد و از آنجا به شام رفت و هم آنجا به آخرت رسید در

---

۳ ـ متن: سببی. (ی بدل از کسرهٔ اضافه).

سنهٔ احدی و ستّین، اواثنین و ستین و مائة، در صد و شست و یک یا صدو شست و دو از هجرت، رحمة الله علیه[۴].

و کارِ وی آن بود که باقی عُمر قُوت از دسترنج خود ساخت، چون کِشت درودن و هیزم آوردن و پالیزبانی و باغبانی کردن و امثال آن، و رنج خود [۳ ـ الف] برخلق نیفکندی.

روزی در بادیه می‌رفت مردی را دید از اولیاء خدای، نام او داود، نامِ بزرگ حقّ، عزّوجلّ، از وی بیاموخت و پیوسته آن نام می‌خواند، تا به برکت آن نام خضر را، صلوات الله علیه، بدید. خضر گفت: نامِ بزرگ خدای تعالی، ترا برادرِ من آموخت، داود[۵].

و از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

قُوتِ خویش پاک‌دار و آنچه خوری از حلال خور، و بر تو نیست که همه شب قیام کنی و همه ایّام روزه داری، خواهی شب بیدار دار، خواهی نی، و خواهی روز روزه‌دار و خواهی نی.

همو را پرسیدند، رحمة الله علیه، که: سفله کیست؟ گفت: کسی که راه به حقّ نشناسد و نطلبد تا بشناسد.

رمز. یکی به نیّت صید بیرون می‌آید، صیّادِ مِهر او را صید می‌کند، از آنکه صیدی بود وحشی شده، دل از خود بگرفته؛ تو نیز صید گرد، تا در دام آیی، سودای این کار او را به صحرا می‌آورد به اسم شکار و با خود می‌گفت تا یکدم دلِ من از اغیار برآساید و دلِ درویشی از شکار من[۶] بیاساید، تا مگر مرا کاری برآید و سوی خویش راهی بگشاید و به کمندِ جذبه‌ای[۷] از جذبات فضل خویش مرا برباید تا بِرُهم ازین ظلمت دنیا و تفرقهٔ اشغال آن [۳ ـ ب] و رنجِ

۴ـ در طبقات الصوفیه: مات ابراهیم بن ادهم فی سنة احدی او اثنی وستین ومائة ویقال فی سنة ست وستین وهذا اکثر. طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده ص ۶۸.

۵ـ برای اطلاع بیشتر از احوال او نگاه کنید طبقات الصوفیه صص ۶۸ ـ ۷۲ و نیز ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۹۸، ۴۱۳.

۶ـ متن: دل درویش از شکاری من. ۷ـ متن: کمندی جذبهٔ.

گوشوانی و تَعَبِ طلبِ آن، و غصّهٔ خصمان آن و از این غرور و پندارِ خویش که همه روز در طلب و کوشش و نگاهبانی آن باد می پیمایم، عمر عزیز خویش خاک می‌کنم و خود را حسرت انبار می‌کنم، تخمِ خسران و پشیمانی می‌کارم، شرابِ غفلت و غرور می‌خورم؛ و درین اندیشه برخود می‌گشت و بیرون آمد به صحرا به اسمِ شکار و اندیشهٔ این کار، تا مددِ غیب در رسید و او را از دستِ این دنیای غدّار مکار فانی [۸] فراز استد و روی او به کلّ ازو بگردانید تا به فضل او رسید آنجا که رسید. چون دلِ او خواهانِ این کار بود و نیّتِ او در هر کار گشایش این کار بود، لاجرم این کار درآمد و او را بربود.

پس ای طالبْ، رنج در نیّت برکه کار نیّت دارد، طوبی او را که نیّت نیکو دارد. هرگز کسی نیّت این کار نکرد که در آن نیّت او اخلاصی [۹] بود که نه او را حالی از همه محنت و اشغال خلاصی بود، عزمِ کسی در طلبِ این کار هرگز صادق نگشت که حالی پرتو آن نور بررخ او ظاهر نگشت و ظاهر و باطن او با حلاوت و ملاحت نگشت، پس بدانکه قیمتِ هر نیّت به قدرِ همّت و صدق و اخلاص است.

میان همّتِ [٤ ـ الف] خاصّ و عام و صدق و اخلاص خاصّ و عام روشن است و علم آن رَوِشِ علمای این کار است، خداوندانِ دل و راسخانِ علم، که هر چه خلق حکایت آن شنیده ایشان به دیدهٔ دل آنرا عیان بدیده، در ابتدای این کار چنانکه حارثه، رضی الله عنه، با رسول الله صلّی الله علیه وسلّم، می‌گفت در ابتدای این کار که: گویی عرش الله را آشکارا می‌بینم و اهلِ بهشت را که زیارت یکدیگر می‌کنند می‌بینم، و آواز و نالهٔ اهل دوزخ می‌شنوم، که رسول او را فرمود، علیه السّلام: یافتی محکم دار، یعنی ملازم باش بدانچه دیده‌ای، یعنی از اوائل [۱۰] این کار است که آنچه برتو عیان می‌شود و خلق آخر از آن بیان دارند.

در این راه کارهایی [۱۱] کشف شود اهل این کوی را که نه سمع کس

۸ــ متن: غدار مکاری فانی.

۹ــ متن: اخلاص.

۱۰ــ متن: ازوایل.

۱۱ــ متن: کارهای.

حکایتِ آن شنید، ونه چشم دیده، ونه برخاطرهیچ بشرگذشته که: اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصّالِحِیْنَ مَالَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ.

ای طالب، اگر روزی بیرون آیی ازین نعتِ بشر بینی آنچه نگذشتست برخاطر هیچ بشر. از امید به مِهر آی، و از بیم به تعظیم و آنگاه از مِهر به امید و از تعظیم به بیم، نظّاره برازل و چشم بر مِهرِ قدیم. لااله الّا الله، لااله الّاهو. [٤ ــ ب]

فصل دوّم

در حبّ دنیا و طول امل و صفت مسلمانی

قالَ: حَدَّثَنا علیّ بن عبداللّهِ، حَدَّثَنا أبُوصَفوانِ عَنْ عَبْداللّهِ‌بن سَعیدٍ، أخْبَرَنا یُونس عَنْ ابنِ شِهابٍ، قالَ أخْبَرَنی سَعِیدُبن المُسَیَّب: أنَّ أباهُرَیرَةَ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ قالَ سَمِعْتُ رَسُول اللّهِ، صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم:

لایَزال قَلْبُ الکَبِیْر شاباً فِی إثْنَتَیْنِ: فِیْ حُبِّ الدُّنیا وَ طُولِ اَلأمَلِ؛ هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

ابوهُرَیره روایت می‌کند از آن شاهِ بارگاه قبول، و از آن سلطانِ کامرانِ وَ مَا مُحَمَّدٌ إلّا رَسُول [1]، که می‌فرماید علیه‌السّلام که: دل پیر [2] همیشه جوان باشد در دوستی دنیا و درازی امل.

اشارت: تا بدانی که پیریی که از گردش روزگار بود اگر هزار ساله بود همچنان برطبیعت اوّل بُوَد که یک قدم پیشتر نَرفته بُوَد، و او را که روندهٔ راه و آینده بدین درگاه بُوَد در جوانی به اندک روزی چند چندان برود که آن صفت مذموم که بعد به صد سال و هزار سال در پیر روزگار خورده، جوان بُوَد درین جوانِ راه رفته از آن اثر نَبُوَد. چنانکه آن جوان انصاری [3] یعنی حارثه،

---

۱ ــ قرآن: ۱٤٤/۳.

۲ــ متن: دلی پیر.

۳ ــ متن: جوانی انصاری.

رضی الله عنه، در ابتدای جوانی [۵ ــ الف] و راه با رسول علیه السّلام خبرِ صفتِ خود باز داد که: نفسِ من از دنیا چنان دوری گزیده که خاک و زر و سنگ و نقرهٔ آن نزد من یکسان گشته، و روزهای به‌روزه‌و شب‌های به قیام مرا رام گشته، یعنی از کوتاهی امل که هر روز را روزِ پسین عُمر می‌شمارد، و هر شب را شبِ پسینِ عمر می‌دارد، تا آن روزهای به روزه و آن شب‌های به قیام برو آسان می‌آید و تقصیر هر دو برو گران می‌آید به سببِ کوتاهی امل، تا لاجرم هر چه در عالَم غیب است برو عیان می‌آید، چنانکه در تمامی واقعهٔ خود بگفت که: عرشِ الله را آشکارا می‌بینم و زیارتِ اهل بهشت مریکدیگر را مطالعه می‌کنم[۴]، و آواز و نالهٔ دوزخیان را می‌شنوم، تا بدانی که خود را به گشتِ صفت بزرگ می‌باید کردنه به گردشِ روزگار، که [نه] در جوانی بزرگ و بزرگوار بی ونه به پیری خورد و خواربی؛ اگر بر چنین زندگانی از [جوانی] به پیری شوی، در پیری قرّة‌العین آسمان و زمین شوی.

هر که در این کار پیرتر می‌شود، هر روز عزیزتر می‌شود همچنانکه هر که در بطالت پیرتر می‌شود ذلیل‌تر می‌شود، و آن خصایلِ بد در و محکم‌تر می‌شود. از دوستی دنیا و حبِّ مال و جاه و طول [۵ ــ ب] املِ و مانند آن، تن ضعف می‌پذیرد، قوّت هوای نفس با دل می‌برد. در جوانی هواها را از نفس بیرون نکرد، در پیری هواها را در دلِ او جمع کرد که اگر دست دهد مرادِ نفس و هوا، هلاک می‌شود، و اگر دست ندهد بنقد در عذابِ او می‌بُوَد و او در طلب آن هوا ذلیل و خوار می‌بُوَد که قدر جوانی بنه دانست رضای الله فرو نهاد، رضای هوا برداشت، اکنون اسیر هوا و در دست هوا هلاک گشت.

این کار را به ضعف پیش برند نه به قوّت، به عنایت[۵] نگرند درین کار نه به کفایت، که اگر پنداری که بی عنایت او فااو رسی دوری، و اگر پنداری که بی هدایت او یابی[۶] مغروری، که آن روز که با عنایت و توفیق او فااو رسی در موجِ نوری، و هر چه جز ازین پنداری مغروری. هر چه عقل برنتابد

---

۴ ــ متن: می‌کنیم. ۵ ــ متن: به توفیق «عنایت» در حاشیه با قلم متن آمده است.

۶ ــ متن: او یا بابی.

از شرح بزرگی اینان دل در مکاشفه بیند آنرا، یا سرّ در مشاهده، یا جان در عیان، عبارت خود پیدا که درین طریق چند بود[۷]؛ آنچه این درویش دید به دیده سمع از آن پیدا که چه شنیده! لااله إلّا الله، لااله إلّاهو.

* * *

[بدانکه* «انابت و توبه» باید تا از «صدیقان» بی، اگر نتوانی ندامت، تا از مسلمانان بی.

«توکّل» باید با او تا از «خاصگان» شی [٦ ــ الف]، اگر نتوانی کسب از حلال، تا از مسلمانان بی. «بِرّ و نیکویی» باید با خلق، تا از «محسنان» بی، اگر نتوانی شرِّ خویش دور داشتن، تا از مسلمانان بی.

«جهد» باید در خدمتِ او، تا از «عابدان» باشی[۸]، اگر نتوانی فرایض به جماعت گزاردن، تا از مسلمانان بی.

«خوف» باید دایم، تا از «خاشعان» بی، اگر نتوانی عذر گفتن، تا از مسلمانان بی.

«ارادت» باید در خدمت تا از «مجتهدان» بی، اگر نتوانی ملامت برخود، تا از مسلمانان بی.

دلی باید زدوده به «یقین» از شگ تا از «موقنان» بی، و اگر نتوانی گریختن از آفت طاعت[۹]، تا از مسلماتان بی.

«ذکر» باید دایم به دل تا از «نزدیکان» بی، و اگر نتوانی باری به زبان، تا از مسلمانان بی.

«زهد» باید از حلال تا از «متّقیان» بی، اگر نتوانی بپرهیزیدن از شبهه و حرام تا از مسلمانان بی.

«شکر» می‌باید برهر چه او دهد تا از «سپاس‌داران» بی، ار نتوانی

---

۷ ــ متن: جشندبود.

* ــ «از اینجا تا آخر باب از کتاب «فردوس العارفین» خواجه است که در متن این کتاب نوشته شد» این یادداشت به خط کاتب متن در حاشیهٔ همین صفحه افزوده شده است.

۸ ــ ظ: بی.

۹ ــ متن: از طاعت آفت.

ناسپاسی نا کردن، تا از مسلمانان بی.

«معرفتی» باید دایم تا از «عارفان» شی، ارْنتوانی بیداری در دل، تا از مسلمانان بی.

«نادیدن زهد» باید تا از «صدیقان» بی، ارْنتوانی بدیدن منّت او برخود، تا از مسلمانان بی.

«شکر» می‌باید برنعمت او تا از «دینداران» بی، اگر نتوانی سلاح جنگ بیفکندن، تا از مسلمانان بی.

«دین» را [۶ ـ ب] بر «هوا» غالب داشتن باید تا از «معصومان» بی، ارْنتوانی ناتوانایی خود بدیدن، تا از مسلمانان بی.

«قوّت» او باید تا از «مایه‌داران» بی، اگر نتوانی خود را می‌دان به مفلسی، تا از مسلمانان بی.

«کبایر» را بگذار تا از «پرهیزکاران» بی، ارْنتوانی از «صغایر» می‌ترس، تا از مسلمانان بی.

«لطف» او بین تا از «آشنایان» بی، اگر نتوانی دور باش از ناشایست که دین کاهد، تا از مسلمانان بی.

«مرگ» را دوست دار تا از «گزیدگان» بی، اگر نتوانی در خدمت می‌کوش، تا از مسلمانان بی.

نظّاره کردن در صنایع او باید تا از «حکیمان» بی، اگر نتوانی صانع را بشناس به اعتقاد نیک، تا از مسلمانان بی.

«بیقراری» باید در آرزومندی با اوتا از «مشتاقان» بی، اگر نتوانی چشم می‌دار به دیدار، تا از مسلمانان بی.

هستی و بینش او بین در صحبت خود تا از «شایستگان» بی، ار نتوانی خویشتن را بشناس تاازمسلمانان بی.

«روح» باید در مناجات تا از «مقرّبان» بی، اگر نتوانی سماع قرآن کردن، تا از مسلمانان بی.

فوز و نجات فردا را چشم داشتن [باید] تا از «فایزان» بی، اگر نتوانی

نومید مباش، تا از مسلمانان بی.

سلامت باید خلق او را از خود تا از «عابدان» بی، اگر نتوانی شرِّ خویش دور داشتن [۷ ــ الف]، تا از مسلمانان بی.

عفو کردن باید مُجرم را تا از «نیک مردان» بی، اگر نتوانی مکافات مکن تا از مسلمانان بی.

نفس خود را فرو شکستن باید تا از «امینان و ایمنان» بی، اگر نتوانی در پی هوا نارفتن باید، تا از مسلمانان بی.

«همّت» باید در عین حقیقت تا از «محقّقان» بی، اگر نتوانی استقامت بر شریعت، تا از مسلمانان بی. **لااله إلاّ الله، لااله إلاّهو.**

فصل سیّم

در رفق با یتیمان و بهایم و حکایت ابوبکر عبدالله طاهر ابهری، رحمة الله تعالی علیه

قال: حَدَّثَنِی عَبدالله بن عَبدالوَهابِ، حَدَّثَنی عَبدُالعَزِیزبن أبی حازِمٍ، حَدَّثَنِی أبی قَالَ سَمِعْتُ سَهْلُ بنَ سَعِیْدٍ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: أنَا وَ کَافِلُ الیَتِیمْ فِی الجَنَّةِ هٰکَذَا وَ أشارَ بِإصْبَعَیْهِ السَّبَّابَةِ والوُسْطی. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْح.

حَدَّثَنا إسماعیل، حَدَّثَنِی مَلِكٌ عَن سُمَیٍّ مَولی أبی بَکرٍ عَن أبِی صالِحٍ السَّمان عَنْ أبی هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ اَنَّ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قال: بَیْنَما رَجُلٌ یَمْشِی بِطَرِیْقٍ إشْتَدَّ عَلَیْهِ العَطَشُ فَوَجَدَ بِئراً فَنَزَلَ فِیْها فَشَرَبَ ثُمَّ خَرَجَ فإذا کَلْبٌ یَلْهَثُ یَأکُلُ الثَّری عَنِ العَطَشِ فَقالَ الرَّجلُ لَقَدْ بَلَغَ هٰذا الکَلْب مِنَ العَطَشِ مِثْلُ الَّذِی کانَ بَلَغَ بی، فَنَزَلَ البِئْرَ فَمَلأَ خُفَّهُ ثُمَّ أمْسَکَهُ [۷ ـ ب] بِفِیْهِ فَسَقی الکَلْبَ، فَشَکَرَاللّه فَغَفَرَ لَهُ، فَقالُوا یا رَسُولِ اللّهِ وَ إنَّ لَنا فی البَهائم اَجْراً؟ فَقالَ: فِی کُلِّ ذاتِ کَبِدٍ رَطْبَةٍ اَجر. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا أبوالوَلِیدِ، حَدَّثَنا أبوعوانة عَنْ قَتادَةِ عَنْ أنَس بن مالِك عَنِ النَّبیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: ما مِنْ مُسْلِمٍ یَغْرِسُ غَرْساً اَوْیَزْرَعُ زَرْعاً فَیَأکُلُ مِنْهُ طَیْرٌ أو إنسانٌ اَو بَهِیْمَةٌ إلّا کانَ لَهُ صَدَقَةٌ، هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل سهل بن سعد، رضی الله عنه، روایت می‌کند از سلطان ممالک شرع و اسلام، مهتر عالم، علیه الصلوة والسّلام، که می فرماید که: من

و دارندهٔ یتیم در بهشت چنین باشیم و اشارت کرد به این دو انگشت شهادت و میانگین.

اشارت. تا رغبت بدین تشریف که کند، و یتیم را چند کس برهم افزایند، و نبرد و پیشی گرفتن باهم، تا این فتوح بیابند؟ اگر یتیمی به هزار فرسنگ نشان دهند که هست، طالب این تشریف اگر برود و هر چه دارد خرج کند و به رشوت به اهل آن محلّت دهد[1]، تا او را بگذارند که آن یتیم را برگیرد و بردیدهٔ خویش بزرگ کند، هنوز اندک باشد کسی را که عزّت این حدیث بشناخت تا به اخبار دیگر چه رسد. در ثواب هر لقمه‌ای که به وی دهد و دست که از شفقت [۸ ــ الف] به سرِ وی فرو آرد، خجنده‌ای که ازو دفع کند و شادیی که به دل او رساند، ثواب آن خود همه برجاست؛ امّا این یک حدیث را در کدام گوشه مستمع باشد شناسا که این دولت را طالب آید؟ تا این فتح و فتوح او را برآید از فضل او جلّ جلاله.

و در حدیث دیگر ابوهریره روایت می‌کند که فرمود علیه السلام که: مردی بود به راه می‌گذشت تشنگی او را بگرفت، در آن راه چاهی[2] یافت فرو رفت و آب خورد و بیرون آمد. سگی را دید که از صحرا و بیابان برسید، زبان از دهن بیرون افتاده، از غایت تشنگی خاک نمناک می‌خورد. مرد گفت که این سگ را از تشنگی همان رسیده است که مرا رسیده بود. در چاه فرو رفت و موزهٔ خود را پر آب کرد و برآورد، به دهن بگرفته، و نگاه داشت پیش دهنِ آن سگ تا آن سگ آب خورد؛ و شکر گفت خدایرا عزّوجلّ. الله آن مرد را بیامرزید.

گفتند یعنی جمعی[3] از صحابه که: یا رسول‌الله و ما را در بهایم مُزد دهند، یعنی که بهایم را آب دهیم یا راحتی[4] به ایشان رسانیم؟ گفت علیه السلام که: در هر جگر که آنرا تَر کنی مزد دهند، یعنی هر تشنه‌ای را که آب دهی مُزد دهند. [۸ ــ ب]

---

۱ ــ متن: دهند.
۲ ــ متن: چاه.
۳ ــ متن: جمع.
۴ ــ متن: راحت.

اشارت. شفقت برهمه خلق، شنوندهٔ این حدیث را باید که دامن گیرد که به هیچ خلق برنگذرد که ازو راحت به وی نرسد، و هر که به تو برگذشت که از تو بنیاسود به نوعی، به سلام یا به جواب نیکوی، یا به حرمت داشتی[5]، یا به روی تازه‌ای، یا به خُلق خوشی، می‌دان که دولت بزرگ از تو فوت شد و تو او را چه اِستونی[6] که پیش آمدی و چه دیواری. اگر به سلامت از تو بگذشت که به انکاری[7] و سبک‌داشتی، به روی تُرشی و یا به خلق ناخوشی از تو رنجه نشد هم نیک بُوَد که تو او را چون ستونی یا دیواری بوده باشی نه سباعی درنده‌ای، که او از تو خسته شده باشد.

و در حدیث دیگر قتاده روایت کند از انس مالک رضی الله عنهما، و او روایت می‌کند از آن بلبل بُستانسرای سبحان الّذی اسری[8]، و آن طوطی خوش نوای و ماینطق عن **الهوی**[9] که فرمود علیه السلام که: هیچ مسلمانی نباشد که درخت بنشاند یا زرع کند، یعنی چیزی کارد و کِشتی کند که از آن مرغ یا آدمی یا **جانوری** یا بهیمه‌ای چیزی خورد و یا راحت یابد مثلاً مرغ برو نشیند یا از دانهٔ او مور چه ای چیزی یابد یا در سایهٔ او **کسی بیاساید و یا ازدیدار آن** کسی راحت [۹ ـ الف] یابد که نه الله تعالی آن نشانندهٔ درخت را بدان قدر که کسی از آن نفع گرفت حق تعالی آنرا ازو صدقه ای شمارد و ثوابی کامل در دیوان عمل او ثبت کند.

اشارت. کیست که یک بدست زمین دارد که این حدیث **بشنید** که آنجا درختی نکارد و کشتی نکند و یا چیزی که نفع به جانور رسد؟ شنوندهٔ این حدیث را باید که مقصود از آن نشاندن درخت راحت خلق دارد و تقرّب به ثواب آن، نه غرض او زیادتی مال باشد و فخر بردرویشان و مباهات به سرای و رَز و بُستان در میان دنیا پرستان، که این دولت را به نیّت خطا از خود **بنه**ـ گرداند. هزار درخت اگر نشاندی از بهر مراد خویش، یکی بنشان از بهرِ

---

۵ ــ متن: حرمت داشتِ.

۶ ــ متن: استونِ.

۷ ــ متن: انکارِ.

۸ ــ قرآن: ۱/۱۷.

۹ ــ قرآن: ۳/۵۳.

درویشان در رضای خداوند خویش، یا یک شاخ از بهر درویشان برآنجا وصل کن که میوه‌ای از آن به حلق درویشی رسد، تا ترا کاری برآید و چیزی به آخرت گنج و ذخیرهٔ تو شود.

اشارت.

هان ای طالبان، باغ شما که تماشاگاه قدسیان ملاء اعلی است و نظرگاه لطف مولیٰ است، عرصه‌ای عظیم دارد، یعنی دل، اشجار بسیار درو بنشان، درختان طیّبه لااله الّاالله [۹ ـ ب] که مَثَل كَلِمَة طَيِّبَة كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ[۱۰]، از انواع درختان درو بنشان: از صدق و محبّت و اخلاق و مودّت و انس و شوق تا در سایهٔ برکت آن درختان خلق زمین و آسمان می‌آسایند و باران به برکت آن می‌بارد و زمین از برکت آن می‌روید که بِهِم تَمْطَرُونَ وَبِهِم تُرْزَقُونَ.

پیدا بود که درختی[۱۱] که به صورت نشانی، راحت آن تا کجا رسد؛ و اگر از شرق تا غرب پُر درخت نشانند و همه را برمسکینان و درویشان و یتیمان وقف کنند پیدا بُوَد که نفع آن که به تن و معده‌ای بیش نتواند رسید در جنب نفعی[۱۲] که به دل و دین و بصیرت و یقین رسد چه باشد؟ و آنچه در دنیا همه می‌کارند و می‌دروند خود همه از برکت باغ و درخت آن صاحبدلست.

پس به عالَم صورت چه نگری ای صاحب معنی که همه به نسبت با عالمِ دل توخیال اند و در جنب نفع تو که به خلق می‌رسد نفع همه چون سراب اند. به یک درخت که در باطن بنشانی از عرش تا ثری در زیر سایهٔ آن باردار و میوه‌دار گردند.

صاحب‌نظری بایستی که یکبار درین باغ این صاحبدل نگریستی که تا بدیدی که از هر شجره‌ای چه ثمره به جنّ و انس [۱۰ ـ الف] و ملک و طیور و وحوش می‌رسدو جمادات و نُوامی را از آن چه بهره می‌رسد، تا اگر این سخن را

---

۱۰ ـ قرآن: ۲٤/۱٤.
۱۱ ـ متن: درختِ.
۱۲ ـ متن: نفع.

بشنود زود قصد عمل کند و به پاک کردن، دل از خار و خاشاکِ هواها و غلِّ وغش و حبِّ جاه و مال پاک کند، تا اشجار نشانند در و از بهرِ این کار. زهی باغ و زهی باغبان، و زهی تماشاگاه! که از شرح یک گُل از آن عاجز است عقل و عبارت که آرد در بیان.

حکایت.

عبدالله بن طاهرالابهری رحمة الله علیه، از بزرگان این درگاه و سالکان این بارگاه و از مقرّبان حضرت آله بوده است، از اقران شبلی و رفیق مظفّر کرمانشاهی و جز او، از کبارِ مشایخ جَبَل. عالِم بود و سخت با ورع، صحبت او با یوسف بن الحسین الرازی و جز او. شیخ مهلب مرزوق مصری گوید که: با هیچکس صحبت نکردم از مشایخ که مرا آن منفعت کرد که از صحبت شیخ عبدالله طاهر ابهری.

پرسیدند ازو که حقیقت چیست؟ گفت: همهٔ آن علم است، پرسیدند از علم، گفت: همهٔ آن حقیقت است. وفات او در سنهٔ ثلثین و ثلثمائة[۱۳].

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

از حکم درویش آنست که مرو را در چیزهای دنیا رغبت [۱۰ ـ ب] نباشد که نور معرفت او قدر چیزها را از دل وی کنده باشد، هر دو جمع نشود و اگر لابدّ و هر آینه رغبت بُوَد و حاجتی افتد رغبت او باید که از مقدار کفایت درنگذرد.

و گفت رحمة الله علیه: چون برادری را از بهر خدای عزّوجلّ، دوست داری مخالطت دنیاوی با وی کمتر کن، ویرا به دنیا کمتر آزمای که آنچه تو جوئی نیابی و بی دوست بمانی.

---

۱۳ ــ عبارت طبقات الصوفیه چنین است: شیخ مهلب مصری گوید، مهلب بن احمدبن مرزوق، که: با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا آن منفعت کرد که از صحبت شیخ بوبکر طاهر ابهری، در سنه ثلثین وثلثمائة برفته از دنیا، پرسیدند از وی که: حقیقت چیست؟ گفت: همهٔ آن علم است و پرسیدند از علم، گفت: همهٔ آن حقیقت است. طبقات الصوفیه، تصحیح نگارنده صفحه ٤٦٤.

رمز: صحبت و دوستی چون از بهرِ او بُوَد دنیا و عقبی در میان آن وادید نیاید، چنانکه در بحرِ پُر گوهر خاشه‌ای را قیمتِ آن نباشد که برنام آید، آن همه از تنگ حوصلگی افتد که مرد با دوستِ دین، با سود و زیان دنیا افتد، زیان دوست در مقام عام زیان مردم بُوَد. چون زیان و سود برادر مسلمان از آنِ من بود، مرا براو سود و او را بر من زیان هرگز کی بُوَد؟ از خود سود دوست طلبند نه از دوست سود خویش، بازرگانی را از دوستی مگر بازنمی‌شناسی؟

تو ای درویش، کسی را که از بهر سود دوست داری، تو سود را دوست می‌داری و آنگاه می پنداری که دوست را دوست می‌داری. غلط کرده‌ای تو خود دوست نداری، خریدار کالا داری، دوست و دوستی کار شگرف است، نه بابتِ هر کس است، آشنا [۱۱ ــ الف] و انبوه کار بسیار داری که کار[۱۴] تو کنند یا تو کار ایشان کنی امّا باید که دوست را از میان ایشان بازشناسی که بی دوستی دوستان او به آخرت نشوی. اگر یک کس را از دوستان حضرت او قبول کردی رستی، و اگر یک کس از دوستان او ترا قبول کرد پیوستی. که اگر بی دوستی، **نعوذ** باالله، به آخرت روی، حسرت های آنرا که بینی در وقت ظهور خلعت و نواخت و کرامت ایشان که دوستی دارند باهم از بهرِ حقّ آن ببینی[۱۵] که امروز وصف آن از هزاریکی در عبارت ناید از حسرت و غبطت چنانکه در احادیث و کتب های دیگر داده‌اند شمّه‌ای از شرح آن.

امروز در آن کوش که دوستی[۱۶] در راهِ دین به دست آری ودست‌فازو زنی و به آخرت روی که نه بی وفا آیی در دوستی، که آن دوستی همچون سراب دشتی بُوَد که در و آب نَبُو، وفای بی دوستی دوست چون درختی بی اصل بُو که در بهار سبز شود چون تموس درآید خشک شود. دوست که در و وفا نَبُو درختی دوستی او را بیخ نَبُو، تا درخت از چوب بازشناسی مغرور نگردی. دوستی[۱۶] به دست کن تا مقصود به حاصل آید، غرورنَخری. تو از

---

۱۴ ــ متن: کاری تو. ۱۵ ــ متن: به بینی.

۱۶ ــ متن: دوستِ.

جانب خود شرط [۱۱ ـ ب] دوستی به جای آر، اگر یار در دوستی ناقص بود تو به دولت رسی و آن تقصیر او بر او بُو، تو به دوستی رسی و او از آن محروم بُو و به بی وفائی مأخوذ و گرفتار، و تو به دولت دوستی برخوردار. تو دوستی چون از بهرِ حق داری او می‌بیند که تو در دل چه داری، تو انصاف خود بدادی دولت بردی.

مرد باش، کار را باش که وقت تنگ است و کار بسیار. راه اعلی می‌باید رفت به درد و عشق که تا در قافلهٔ جوانمردان رسی، آنگاه بینی در خدمت ایشان آنچه بینی که محرم نیابی نفس را تا بازو بگوئی، تا با غیر چه رسد.

الهی، ما را فراجرم مگذار یا جرم را از ما درگذار. لااله إلّا الله، لااله إلّاهو.

فصل چهارم

در حقوق همسایه و حکایت ابوالحسن بنان[1] رحمة الله علیه

قَالَ حَدثناَ إسمٰعیلُ بنُ اَبی اُوَیسٍ حَدَّثَنی مَلك عَن یحییٰ بنِ سعیدٍ قالَ أَخْبَرَنی ابوبکربنُ محمّدٍ عَن عمرةَ عَنْ عایِشَة رَضِیَ اللّهُ عَنْهاٰ عَنِ النبیّ صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلّم قاٰلَ: ماٰزالَ جبرئیلُ یُوصینی بِالجَارِ حَتّیٰ ظَنَنْتُ اَنّـهُ سَیُورِثُهُ. هذا حدیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا عاصِمُ بـنُ عَلّيٍ حَدَّثنـا ابنُ اَبی ذِئْبٍ عَنْ سعیدٍ عَن اَبی شُرَیْحٍ اَنَّ النَبیَّ صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قاٰلَ: وَالله [۱۲ ــ الف] لاٰیُؤمِن وَاللّهِ لاٰیُؤمِن واللّهِ لاٰیُؤمن. قِیْلَ وَ مَنْ یاٰ رَسُولَ الله؟ قاٰلَ الَّذی لاٰیَاْمَن جارُه بوائقه. تـابَعَهُ شبابـةُ وَ اَسَدُ بن موسی. هـذا حـدیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثناٰ قُتَیْبَةُ بنُ سعدٍ حَدَّثنا اَبُوالاَحْوَصِ عَنْ أَبی حُصَینٍ عَنْ أَبی صاٰلح عَن أَبی هُرَیْرَة قاٰلَ قاٰلَ رَسُول الله صَلَّی اللّهُ عَلَیْه وَسَلَّم: مَنْ کاٰنَ یُؤمِنُ بِاللّهِ وَ اَلیَوْمِ الآخِرِ فَلاٰ یُؤذِی جاٰرَهُ وَ مَن کاٰنَ یُؤمِنُ بـالله وَ اَلیَومِ الآخر فَلْیُکْرِمِ ضَیْفَهُ، وَ مَنْ کاٰنَ یُؤمِنُ بِاللّهِ وَالیَوْمِ الآخِرِ فَلْیَقُل خَیْراً أو لِیَصْمُتْ. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حـدیث اوّل عـایشه رضی الله عـنها روایت کـند کـه رسـول فرمود علیه السّلام، که جبرئیل عـلیه السلام، مـرا وصیّت مـی‌کرد همیشه به همسایه،

---

۱ ــ متن: بنانی.

یعنی به حقِّ همسایه و نیکو داشتِ ایشان، تا گمان بردم که مگر ایشان را از هم میراث خواهد شد.

و در حدیث دیگر ابوسعید از ابی شُریح، رضی الله عنهما، روایت می‌کند از رسول صلی الله علیه وسلّم که فرمود که: به خدای که ایمان نیاورده باشد و به خدای که ایمان نیاورده باشد و به خدای که ایمان نیاورده باشد. گفتند: و که یا رسول الله؟ گفت: آنکس که ایمن نباشد همسایهٔ او از بد او.

اشارت: عجب از کسی که این حدیث بشنود و او آواز [۱۲ ـ الف] در سرای خود بلند **یارد** کرد که نباید که همسایهٔ مرا شورش بُوَد از آواز من، اگر چه آن آواز در خیر بُوَد از غایت پرهیز از بیمِ این حدیث!

و عجب از کسی که در **باطن او هیچ انصاف بُوَد** و او از دوستِ خود انصاف یارد طلبید که نباید که در آن انصاف طلبی شبهتی[2] باشد که کراهیّت به همسایه رسد! دلیرا کسا که خود سرای ساخت که نباید که در حقوق همسایه تقصیر افتد که نه در کوه رود و در کَرَفِ سنگی **مأویِ** گیرد که نباید که همسایه ازو بیازارد و او به وعید این خبر گرفتار آید!

از پیش زیانِ دنیایی ولایتی را می **گذارند** که نباید که زیان به مال ما رسد، اگر از بیم این وعید و این حدیث کسی در آبادانی مقام نیارد کرد عجب نبود!

و در حدیث دیگر ابوهُرَیره رضی الله عنه، روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلّم، می‌فرماید که: هر که ایمان آورده به خدای و به روز قیامت گو مرنجان همسایه را.

و در حدیث دیگر می فرماید که: نیکو دار و گرامی همسایه را، اگر ایمان دارد به خدای و به روز قیامت به ایمان برمی‌رس به پرسیدن از همسایه از اکرام خویش و ایمن داشتن او از بدِ خویش.

و در باقی حدیث می فرماید علیه السلام، که هر که [۱۳ ـ الف] ایمان

---

۲ ـ متن: شبهتِ.

آورده به خدای و به روز قیامت گو مهمان را گرامی دار.

و در حدیث دیگر آمده که: مهمان سه روز باشد و این که شبا روزی بُوَد جایزه گویند و اگر زیادت از سه روز بماند آن او را صدقه بُوَد.

و هر که به خدای و به روز قیامت ایمان آورده باید که سخن که گوید خیر گوید، یعنی سخن که در و خیر و فایده‌ای بُوَد بگوید یا نه خاموش باشد.

اشارت: ای سالک راه دین، یا سخن خیر گو که ثواب یابی یا نه خاموش باش تا از بد گفتن نجات یابی. او که سرای پهلوی سرای تو دارد حق او بدانستی، تا حقّ کسی که دل در برِ تو دارد و زبان در دهنِ تو دارد، یعنی به دوستی و دعاگویی و نیکوخواهی و یاری، یعنی به دل ترا دوست می‌دارد و به زبان ترا دعا می‌گوید حقِ او بشناسی، قدرِ او بدانی شکرِ او به جای آری تا برخورداری یابی از دل و دین و مسلمانی که یارِ نیک به از کارِ نیک، یارِ نیک ترا به عُذر آرد کارِ نیک ترا به عجب آرد. یارِ نیک اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن، یار باش بار مباش، گل باش خار مباش، القصّه، یارِ دین عزیز است اگر یابی عزیز دار، بهر عیب که باشد یار را میندار، عیب از یار بیندازند امّا یار را به عیب نیندازند [۱۳ ــ ب]؛ اشکنبه‌ای را با چندان نجاست و وحشت پاک می‌کنی بُنَه می‌اندازی و از آن غذا می‌سازی، چونکه چون فرایار رسی به یک عیب از یار بیزاری گیری؟ همانا که تو قیمت یار ندانستی یا رایگان یافتی که به آسانی از دست بمی دهی؛ نه که از دوست و یار عیب نیاید، که[۳] چشم دوست برعیب نیاید. اشکنبه‌ای که به حَبَّه‌ای برتو آمده او را می‌شویی و از آن نجاست‌ها پاک می‌کنی و ازو غذا می‌سازی، چون به یارِ مؤمنی موحّد رسیدی از سفلگی و ناکسی و دون همّتی عیب او را تأویل نَجوئی عذر نگوئی، در انداختِ آن عیب کمرِ جدّ و جهد برمیان نبندی، چنانکه آن اشکنبه را یک دل در آن برنه ایستی، و آنگاه گوئی که من عقل دارم، قدر هر چیز بشناسم، علم دارم قیمتِ هر چیز بدانم، حِسّ دارم آدمی را از خِرس

---

۳ ــ متن: نه که.

بشناسم، و چون فاکارِ دنیا که از برای هوا و هوس است برسد بوزینه‌ای را به چند دینار بخرد، اشکنبه‌ای را میان به پاک کردن او دربندد که آن مرا سیر می‌دارد و مرا می‌باید، چون به یارِ مؤمن موحّدِ دین‌دار رسد بازو به حبّه‌ای مضایقت کند، رضای دل او به‌جوی بفروشد، از بهر دانگ بانگ برو زند، از بهرِ حقیرتر چیزی، به باد دهد عزیزتر چیزی، نعوذ باللّه! [۱۴ ـ الف] آنگاه دعوی کند که من از نژادِ آدمم و قدرِ آدمی بدانم!

اکنون خود را درین احادیث باز می‌جوی و این صفت ایمان درین احوال از خود ظاهر می‌کن تا به درِ مرگ بی ایمان نروی، از گفتِ رسول خدای، درستی در دل و تن خود بازجوی پیش از مرگ، تا به سلامت بروی و ازین بحر مُغْرِقِ مهلک باز رهی.

غمِ دنیا مخور، غمِ دین خور، غم نان مخور غم ایمان خور که کار بس با خطر است، اگر ترا از این راه خبر است. هشیار باش که عقبه سخت و راه باریک است، بیدار باش گور تنگ و مهیب است[۴].

الهی، همه را از سه آفت نگاه‌دار: ازوساوس شیطانی و از هوای نفسانی و از غرور نادانی.

حکایت.

ابوالحسن بنان رحمة‌الله علیه، از بزرگان بوده است از کِبار مشایخ مصر، به اصل از واسط بود و مقیم در مصر بود و اِنْتِماءِ او با ابوسعید خراز[۵].

ابوعلیّ کاتب گفت که: وقتی ابوالحسن بنان در وجد بود و رقص می‌کرد ابوسعید خرّاز، قدّس الله روحه، ویرا دست می‌زد[۶]. وفات وی در سال سیصد و شانزده، درتیه برفته. سخت بزرگ بود و کرامت‌های ظاهر داشت. [۱۴]

---

۴ ـ ظ: تاریک است.

۵ ـ «ابوالحسین بن بنان از اجلهٔ مشایخ مصر بوده با شیخ بوسعید خراز صحبت داشته و به وی نسبت کند، در تیه برفته از دنیا.» طبقات الصوفیه صفحه ۴۸۸.

۶ ـ نگاه کنید به طبقات الصوفیه صفحه ۴۸۸.

ـ ب].

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

هر صوفیی که غم روزی دردلِ وی پیوسته بودلازم گرفتن کسب اورا اولیتر باشد، و علامت قرار و آرامشِ دل او به حقّ آنست که اعتمادِ دل او بدانچه نزد حقّ است و بروعدهٔ حق واثق‌تر از آن باشد که بدانچه در دست خود دارد که بنای این کار برتوکّل است، و دل به غمِ روزی در بستن گدائیست به سرّ؛ و گدا متوکّل نباشد.

و گفت دور باشید از دناآت اخلاق چنانکه دور باشید از حرام‌ها و گناهان.

رمز.

سالکان این راه و مقرّبان این درگاه اصل گوهرِ نهاد خود را به اخلاق نیکو پرورش دهند چنانکه اخلاق را به افعال نیکو پرورش دهند. شریعت را سلطانِ افعال‌دار، طریقت را سلطانِ اخلاق‌دار، تا مکارم اخلاق را به طریقتِ مردان به اتمام رسانی و اخلاق اسلام و ایمان رابه‌برزش شریعت برنظام‌داری، تا برخوردارِ راهِ جوان‌مردان گردی و از گرداب هستی نفس برآیی، ذوق نیستی نهاد بیابی، دیدهٔ دل در مقلّب القلوب بگشائی، تا بینی آنچه به عقلْ عاجزِ ادراکِ آن می‌آئی از جلال و جمال و بزرگواری: لااله الّاالله، لااله الّاهو. [۱۵ ـ الف]

فصل پنجم

در صدقه و حکایت ابواسحق ابراهیم قرمیسینی

قال حدّثنا ابوالولید حدّثنا شُعْبَة قال اخبرنی عمرو عن خثیمة عن عدیّ بن حاتم، قال ذَکَرَ النبیُّ صلّی اللّهُ علیه وسلّم: النّار فَتَعوَّذَ منها و اَشاحَ بِوَجْهِهِ، ثمّ ذکرَ النّارَ فَتَعوَّذَ منها وَ اَشاحَ بِوَجْهِهِ، قالَ شُعْبَةُ امّا مَرتینِ فلاشکّ، ثمّ قال اِتَّقُوا النّارَ ولو بِشِقِّ تَمرٍ فَاِن لَم تَجِدْ فَبِکَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ، هذا حدیث صحیح.

حدّثنی محمدبنُ الجلاء عن[1] ابواُسامة عَنْ یَزیدِ عن ابی بُرَیْدَةَ عن ابی مُوسیٰ عن النّبی صلّی الله علیه وَسَلَّم، انّه کانَ اذا آتاهُ السّائلُ او صاحب الحاجَةِ قال: اِشْفَعُوا فَلْتُوجِرُوا او یَقْضِی اللّهُ علی لسانِ رسوله. هذا حدیث صَحِیحٌ.

حَدَّثنا حَفْصُ بن عمر حدّثنا شَعْبَة عَن سلیمان، قال سَمِعْتُ أباوأیلٍ قال سَمِعْتُ مَسْرُوقاً، قالَ سَمِعْتُ عبدَاللّهِ بن عُمَر قال و حدّثنا قتیبةُ حدّثنا جَریْرٌ عن الاَعْمَشِ عن سُفیان بن سلمَة عن مَسرُوقٍ قال دَخَلْنا علی عبدالله بن عُمرٍ حِیْنَ قَدِمَ مَعَ مُعاوِیَة اِلَی الکوفة فذکر رسولُ اللّهِ صلّی الله علیه وسلّم [۱۵ ــ ب] فقال لم یکن فاحَشاً وَلا متفحشاً وَ قالَ قالَ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: ان من أخْیَرِکُمْ أحْسَنکُم خلقاً. هذا حدیث صحیح.

در خدیث اول عدی بن حاتم روایت می‌کند که رسول، علیه السّلام،

---

۱ ــ متن: آنا.

حدیث دوزخ می‌کرد و پناه می‌گرفت به الله از آن، و به آخر آن حدیث گفت که: بپرهیزید از آتش دوزخ و اگر همه به نیم خرما باشد، و اگر نیابید به سخن خوش دوری گزینید از آتش.

اشارت. درین حدیث دو اشارت و بشارت است: یکی آنکه بپرهیزید از حرام اگر چند که نیم خرماست، و دویم از باز گرفتن زکوة اگر همه نیم خرماست که نیم خرمای حرام را به خود راه مدهید که فردا طاقت عذاب آن قدر که اگر برهمه خلق قسمت کنند همه طاقت آن ندارند، واگر دست رس ندارید بدو نمی‌یابید که آن خصم را که به نیم خرما خصمی دارد خشنود کنید و به کلمه ای خوش ازو بحلّی خواهید تا شما را بحلّ کند، وآن کس که این خصم ندارد و یا در گردن نیم خرما زکوة ندارد و می‌ترسد که به چیزی دیگر آتش او را نباید که بگیرد، باید که در دفع آن تقصیر نکند، اگر همه نیم خرما داشته باشد باید که آنرا صدقه کند، تا آن او را فردا از آتش دور کند به قدر آنکه او را قیمت بود [۱۶ ــ الف] به اخلاص و صدق. و اگر نیابد کسی نیم خرما، به کلمه خوش که مسلمانی را[۲] نصیحت کند یا سائلی را جواب خوش دهد، یا تسبیح گوید که آن او را فردا به کار آید و شفیع جرم و حجاب او آید از آتش دوزخ. و بنگر خطر کار که کسی را که در دنیا نیم خرما نباشد او را امان نمی‌دهند که تو نیم خرما نداری آتش ترا بنه گیرد.

می‌گوید یعنی صاحب شریعت، شفیع اکبر در روز محشر، که: اگر خرما نداری زبان داری، زبان تو خرمای. به شیرینی گفتن کلمهٔ خوشی و با گفتن کلمه طیّبه لااله الّاالله از آتش دوری گیر، تا بدانی که سعی می‌باید کرد و به هیچ پشت باز نمی‌باید گذاشت وبنگر که به سخن خوش و به نیم خرما خود را از آتش باز می‌توان خرید، پس چرا تقصیر باید کرد؟!

و در حدیث دیگر ابی برده از ابوموسی، رضی الله عنها، روایت کند که رسول، صلّی الله علیه وسلّم می فرماید که: شفاعت کنید تا مزد یابید.

---

۲ ــ متن: مسلمانِ را.

اشارت. صاحب حاجت فرومانده باشد او را شفاعت کنی، نصیب از آن بیابی که: من یشفع شفاعةً حَسَنَةً یَکُنْ لَهُ نَصِیبٌ مِنْهٰا. الآیه[3]. شفاعت در خیر و شر نصیب به خود می‌کشد، بکوش تا شفاعت تو در خیر باشد [۱۶ ـ ب] نه در شرّ. **شفاعت** به مثلِ خیر: چنانکه شفاعت کنی که این کس پر و بال شکسته مفلس است، مهلتش دِه یا وامش دِه که فرومانده است. شفاعتِ شرّ چنانکه گوئی این قراضه به سلف بدو دِه، القصّه شفاعت خیر مُزد می‌برد.

امّا این طایفه برخود شفاعت کنند به حِلم تا جفا را وفا کنند، و به عفو تا خصومت را رها کنند، و برخشم تا فرو خورند و آنرا چون هبا کنند و فضل خود را بدان پیدا و **آشکارا کنند.**

و در حدیث دیگر عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند که رسول، صلی الله علیه وسلّم، فرمود که: نیکوترِ شما یعنی بهتر شما نیکوخُلق تر شماست.

اشارت. خُلق نیکو را به دوامِ فعل نیکو به دست آر ای جوینده رضای حق که فردا در عرصهٔ قیامت فضیحت نشوی به وقتِ حاصل کردن آن سرّ که در **خلقت** داری که: یَوْمَ تُبْلَی السَّرائر[4] و حُصِّلَ مٰا فِی الصُّدُورِ[5]، بکوش که آن روزِ سورِ **واجدان، ایّامِ** مصیبت تو ناید و آن عید گاه مشتاقان، وعیدگاه تو ناید؛ از خلق دنی دوری گیر و این نصیحت را به جان و دل بپذیر، و خُلق خدایی که تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ الله پیشه گیر و رَوشِ مصطفی و صحابه و تابعین را پیش گیر و به افعال نیکو [۱۷ ـ الف] باطنِ خود را می‌آرای تا از حُسنِ **خلق** به اَحْسَنِ خلق برآیی، تا نیکوترِ نیکوان تو باشی به وقتِ ظهورِ صفتِ که از عالَم **غیب آید** به صورت.

از تنگ حوصلگی چنان مباش که به پُفی[6] فاواشی، و صورِ اسرافیل پُف است اهل این ولایت را به یک پُف نیست کند و به یک پُف برخیزاند.

هان ای عارفِ صادق، تا به هر پُفی هوای پراکندهٔ امروز سپر

---

۳ ـ قرآن: ۸۵/۴.
۴ ـ قرآن: ۹/۸۶.
۵ ـ قرآن: ۱۰/۱۰۰.
۶ ـ متن: پف.

بنیفکنی و هزیمت نشوی که فردای قیامت بدان پُفِ اسرافیل[7] همه هوا را که از دنیا برده‌ای در خود بینی و صورتِ هاویه با آن جمع بینی، و آن دَم آنست که از پیشِ شریعت به پُفِ شیطان پناه وا هوا بری و از پیش عزیمت با رخصت بری و از پیش طریقت با طبیعت.

حکایت.

ابواسحاق ابراهیم بن شیبان القرمیسینی رحمة‌الله علیه، از بزرگان این درگاه بوده است، نظیر ابراهیم بن ادهم از پادشاه‌زادگان و بزرگان بود، سیّد بوده و استاد ابوالحارث اولاسی است، پیرِ وقتِ خویش. صحبت او با ابوعبدالله مغربی و ابراهیم خواص. یگانهٔ عصر بوده است در طریق توکّل و تجرید، و شیخ روزگار بود[8].

از سخنان اوست رحمة‌الله علیه که:

مَن ارادَ اَنْ یَتَعَطَّلَ وَیَتَبَطَّلَ فَلْیَلْزم الرُّخصَ، یعنی هر که خواهد که نفس او [۱۷ ـ ب] معطّل شود و کارِ او باطل و روزگارش ضایع و به هیچ مقامِ بلند از مقامات دین نرسد گو رخصت‌ها را لازم گیر که بنای این مذهب بر پاکی و احتیاط و عزیمت است، هرکه به رخصت فرو آمد شرطِ راهِ خود را فرو گذاشت ویرا هم فرو گذارند، یعنی وی را به وی گذارند.

و گفت: علم فنا و بقا براخلاص وحدانیّت و صحّت عبودیّت گردد. و هر چه جز ازین است مغالیط و زندقه‌است[9]، یعنی غلط و بی‌راهی است که هستی و نیستی مُرید در پیش جمال و جلال توحید نیست شوند، و گاه به

---

۷ ـ متن: اسرائیل.

۸ ـ «ابراهیم بن شیبان القرمیسینی، کنیته ابواسحق، شیخ جبل در وقت خویش. او را کرامات و مقامات بود در ورع و تقوی که خلق از آن عاجز بودند. شاگرد بوعبدالله مغربی اید و ابراهیم خواص.» طبقات الصوفیه صفحه ۴۷۷.

۹ ـ عبارت طبقات الصوفیه چنین است: ابراهیم شیبان گوید: علم الفناء والبقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة و صِحَّة العبودیة و ما کان غیر هذا فهو المغالیط والزندقة. صفحه ۴۷۷ ـ ۴۷۸.

جمال معرفت هست شوند. اگر این نبود این دعوی بجز باطل نبود.
و گفت: السِّفْلَةُ مَنْ يَعْصِ الله، سفله آن کس است که عاصی شود در حقّ جلّ جلاله.

رمز.

با رخصت آرام گرفتن چون بنیاد عزم ویران کردن گیرد گویند که نفس معطّل گشت روی بدان چیز که داشت، چون شرط طلب آن چیز از دست بداشت، آرنج برده، چاه به نیمه بکنده، چون ضایع گذاشت گویند رنج خود باطل کرد، چنانکه عام در صدقه‌ای که داد چون با منّت واذی گردد ثواب خود باطل کند.

روندهٔ این راه که بینند که از عزیمت با رخصت گشت گویند کارِ او باطل گشت یعنی ارادت او این کار را، [۱۸ ـ الف] خریداری او این طریق را، دوستی چون با تجارت گردد تخم خلعت و نواخت و قرب و ولایت با مکافات گردد، اگر ضایع نگردد بازو فرستد آنچه به هدیه فرستاده باشد، جزا گویند. اینک آنچه آوردی بستان که تو نه مردانِ این کاری مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ[۱۰]؛ امّا نه که ما را دوست کم آید، تو اگر برگردی قومی دیگر[۱۱] آریم که شرایط دوستی به جای آرند از جهاد و بی باکی و ناترسیدن از ملامت که ملامتِ هیچ ملامت کننده ایشان را از راهِ ما باز ندارد و نرمی ایشان با دوستانِ ما، و درشتی کردن با منکران ما که أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ[۱۲].

مردان برعزم استقامت کردند دیگران پُشت بدادند و پناه با رخصت کردند، بیشتر آن بود که آن رخصت را نگاه نتوانستند داشت تا افتادند در چاهِ پنداشت، نه نیاز عوام در دست ایشان بماند و نه عزم مردان و نه ناز این

---

۱۰ ــ قرآن: ۵/۵۴.
۱۱ ــ متن: قومِ دیگر.
۱۲ ــ قرآن: ۵/۵۴.

محبوبان.

هان، تا به سستی ازین دولت بنیفتی، عزم محکم دار همچون آن مردان ابرار، تا نصرت بینی به وقت کار، اگر بنه ترسی از هیچ کار، جان برکفِ دست نه و دل از دو گیتی بردار، تا بُردابُرد خود بشنوی از لیل ونهار. لااله الّاالله ،لااله الّاهو. [۱۸ ـ ب]

فصل ششم

در محبت و حکایت ابوبکر یزدانیار[1]

قالَ حَدَّثَنی عُمربنُ علي، حَدَّثَنا أبُوعاصِم عَنْ بن جُرَیْج، أخْبَرَنی مُوسی بنُ عَقبَةَ عَنْ نافِع عَنْ أبی هُرَیْرَة عَنِ النَّبیّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قال: إذا أحَبَّ اللّٰهُ العَبْدَ نادَی جبرئیلَ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ فُلاناً فاحْبِبْهُ فَیُحِبُّهُ جبرئیلُ فَیُنادِی جِبرئیلُ فِی اَهلِ السَّماءِ: اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ فلاناً فأحِبُّوهُ، فَیُحِبُّهُ اَهلُ السَّماءِ ثُمَّ یُوضَعُ لَهُ القَبُولَ فِی الأرْضِ. هذا حدیث صحیح.

حَدَّثَنا سُلیمانُ بنُ حَرْبٍ، حَدَّثَنا شُعْبَةُ عَنْ مَنْصُورٍ قالَ سَمِعْتُ اباوائلٍ، یُحَدِّثُ عَنْ عَبدِاللّٰه قالَ قالَ رَسُول اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: سَبابُ المُسلِم فُسُوقٌ وَقِتالُه کُفْرٌ. هذا حدیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنی مُحَمّدبنُ سَیّارٍ حَدَّثَنا عُثمانُ بنُ عُمَر حدّثنا علیُّ بنُ المُبارَک عَنْ یَحیی بنِ أبی کُثَیْرٍ عَنْ اَبی قِلابَةُ اَنَّ ثابتَ بنَ الضَّحاکِ، وَ کانَ مِنْ اَصحابِ الشَّجَرَةِ حَدَّثَهُ اَنَّ رَسولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: مَنْ حَلِفَ عَلیٰ مِلَّةِ غیرِالإسْلامِ فَهُوَ کَما قال وَ لَیْسَ علی بن آدم نذرٌ فِیْما لایَمْلکُ وَ مَنْ قَتَلَ [۱۹ ـ الف] نَفْسَهُ بِشیْ عُذِّبَ بِهِ یَوْمَ القِیامَةِ وَ مَنْ لَعَنَ مُؤمِناً فَهُوَ کَقَتْلِه وَ مَنْ قَذَفَ مُؤمِناً بِکُفْرٍ فهو کَقَتْلِهِ. هذا حدیثٌ صَحِیْحٌ.

---

۱ ـ متن: ابوبکر دانیار.

در حدیث اوّل نافع از ابوهریره روایت می‌کند که می فرماید علیه السلام، که: چون الله تعالی بنده‌ای را دوست دارد ندا آید به جبرئیل که الله تعالی فلان بنده را به دوستی گرفت تو او را دوست گیر، جبرئیل او را دوست گیرد، آنگاه جبرئیل ندا کند در اهل آسمانها که: الله تعالی فلان بنده را دوست می‌دارد شما نیز او را دوست دارید، پس دوستش گیرند اهل آسمانها، پس او را قبول نهند در زمین، یعنی که هر که صاحب قبول دین بود او را نیز در زمین دوست گیرد.

اشارت.

دلهای اهل دل که اهلیّت و صلاحیّت آن دوستی داشته باشد او را دوست گیرد، قبول او در زمین چنان شود که هر که او را دوست گیرد، الله تعالی او را به دوستی گیرد؛ و هر که با او دشمنی گیرد گوئی که با الله تعالی به حرب بیرون آمده به رضای او الله راضی، به خشم او الله برآنکس به خشم، چنانکه در حقّ سلمان رضی الله عنه فرمود، علیه السلام، که اِنَّ اللّهَ یَرضی بِرضاءِ سلمانَ و یَسْخَطُ بِسَخَطه، یعنی [۱۹ــب] به درستی که حضرت خدای تعالی راضی است از هر که سلمان از وی راضی است و در خشم است از هر که سلمان از وی در خشم است.

و قبول در زمین چنان باشد که نبات به برکهٔ او روید و باران به برکهٔ او بارد که بِهِم تَمْطَرُونَ وَ بِهِم تُرْزَقُونَ.

و در حدیث دیگر عبدالله بن عمر رضی الله عنه، روایت کند که فرمود علیه السلام، که: لعن کردن برمؤمن چون کشتن اوست و او را به کفر منسوب کردن و کافر خواندن نیز چون کشتن اوست.

و در حدیث دیگر ثابت بن ضحاک رضی الله عنه روایت کند، و او از اصحاب شجره است در بیعت با رسول الله صلی الله علیه وسلّم، که فرمود علیه السلام که: دشنام دادن مسلمان فسق است و قتال با او کفر و هر کس که خود را به چیزی هلاک کند روز قیامت او را بدان چیز عذاب کنند.

اشارت. خطر زبان خود بشناس، زیان یک دمه خطای او ببین که خود را زبانِ بریده روا داری و در چنین فسق و فجور روا نداری، اگر بشنیدی این حدیث را.

ابنای دنیا گویند که: زبان نگاه دار تا سر به باد ندهی، ابنای آخرت گویند که: زبان نگاه‌دار تا ایمان به باد ندهی.

حرمت مؤمن را حضرت او نهاده تو مگذار که نفس برندارد که ظالم شُو [۲۰ ــ الف] و چون ظالم شد ظلم را ظلمتی است که در ظلمت آن ظلم راهِ صوابش گم شُو، راه گم شده را طاعتِ به ریا شُو، چون طاعت به ریا شُو علم از بهر طلب جاه و مباهات و بغی و عجب و ریا شُو، مال همه در سرِ نام و ننگ و رسم و رسوم هوا شو، سرمایهٔ دین این بود همه هبا شُو، آنگاه درین ظلمت می‌رود تا آن تصدیق نعوذ بالله از دل جدا شو، مرد هالک جاویدان شو.

پس آن بی حرمتی اوّل را گوش دار که به چشم مخالفت در اهل موافقت ننگری و عزیزان او را یعنی مؤمنان که به ورع و زهد و محبّت عزیز کرده ایشان را، کم داشتِ ایشان نکنی، و بدانی که هر چه به اکرام تعلّق دارد که در وُسعِ خلق گنجد، اگر آنچه همه خلق توانند کرد یک کس بکند در راه سگی که روزی به کوی آشنای این حضرت گذر کرد حق او هنوز نگزارده[۲] باشد و چنانکه سزاست درو ننگرسته باشد.

عزیز کسی باید که از هزاران عزّ این طایفه یکی را بشناسد[۳] یا حقوق آنکه یکبار نظر یکی ازین قوم برو آمده او قدر آن بداند یا قیمت آنکه به شهری و دیاری که ازینان یکی گذر کرده باشد گَردِ آن زمین را باد بررخ او زند، او حقّ آن باد داند که به وسع همه خلق نتوانند گزارد تا به تنهائی [۲۰ ــ ب] چه رسد!

این بحرهای ناشناختی که در نهاد هر ناشناخت موج برمی‌زند که سگِ کوی این عزیزان را نه به عزّت نام می‌برد، آن بحر ایشان را در خود فرو

---

۲ ــ متن: گذارده. ۳ ــ متن: بشناسند.

می‌کشد تا آن ناشناختنی در نهادِ ایشان ایشانرا به هستی ایشان فرو می‌برد[۴] و غرق هستی ایشان می‌کند، تا محجوب جمال این حدیث می‌آیند و نابینائی ابدی خود را سجلّ می‌کنند که مَنْ کانَ فی هٰذِهِ أَعْمیٰ فَهُوَ فی الآخِرَةِ أَعْمیٰ وَأَضَلُّ سَبیلاً[۵].

اگر دیده‌ای نداری که این قوم را ببینی باری به ایمان و اعتقاد قبول کن آیت إنَّ اکرمکم عِنْدَاللّٰهِ اَتْقیٰکُم[۶] یعنی که بزرگوارترِ شما نزد الله تعالی پرهیزکارترِ شماست؛ امّا دیدهٔ پاک باید تا پاکی را پاک بیند، جوهری استاد باید تا دُرّ از سنگ ریزه بر چیند، پس در پرهیزکاران به نظرِ بزرگواری[۷] نگر تا مخالفت آیت نکرده باشی و محروم تشریف آن نظر [نشده باشی]، در قرآن نگر نه در حَسَب و نَسَب تا بدبخت نگردی، دست در نیروسَهٔ دین و اسلام زن، تا ابد. قدرِ مردان مردان دانند، کس بُوَد که ازین طالب را گرامی دارد به انواع، و تا نداند که این نه لایق بزرگی او بود که اگر به تقصیرِ چنین تواضع نمودن مرا بگیرند هلاک شوم، که تواضع سلطان اگر کسی چندِ تواضع [۲۱ـ الف] سگ وان کند بنگر که چند زیان می‌کند، تواضع مردان مردان بدانند.

دانی که دیدهٔ سَر را که نگاه دارد؟ او که درسِرّ دیده را نگاه دارد، در سِرّ دیده نگاه دارد جز بردوست ازلی نگمارد.

نظر برمنکر و دون همّت مدار نظر برمردان دار، تا ازین حدیث شوی برخوردار.

الهی، تویی که دوستی را شایی که در وقتِ خشم ببخشائی.

حکایت.

ابوبکر حسین بن علی بن یزدانیار[۸] رحمة الله علیه، از بزرگان بوده است از ارمیّه[۹]، و او مخصوص است به طریقتِ خویش در تصوّف، و عالم بود هم به

---

۴ ــ متن: فرو می‌گذارد بوده ولی در حاشیه به «فرو می‌برد» تصحیح شده است.

۵ ــ قرآن: ۷۲/۱۷. ۶ ــ قرآن: ۱۳/۴۹. ۷ ــ متن: نظری بزرگواری.

۸ ــ متن: بن دانیار. ۹ ــ متن: ارمنیّه، هر دو مورد براساس طبقات الصوفیه تصحیح شد.

شریعت و هم به طریقت. صحبت او با عبدالله مغربی و ابوبکر رازی و ابوبکر بیکندی وجز اینان[۱۰].

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

برتو بادا که طمع نداری انس و دوستی با حقّ چون دوست می‌داری اُنس و دوستی با خلق. و برتو بادا که طمع نداری دوستی خدای چون دوست می‌داری فضول دنیا را، و برتو بادا که طمع نداری شرف و منزلت نزد مردمان که هر دو نبود، هر که به خلق درماند به حق راه نیابد.

رمز.

طمع بَرْ بعد از تخم کردن کنند، زمین تخم نا کرده طمع بَرْ برداشتن محال بُوَد تخم کن [۲۱ ـ ب] و آب می‌دِه و هر چه سایه بروی افکند که آفتاب را **ازو دور می‌دارد برکن، آنگاه طمع کن که طمع به جای خویش است؛** نخست زمین را خالی کن از همه درختان خود رُست و تخم گیاه و خار که سبزی می‌نماید، اکنون، اگر ترا بَرْ می‌باید که از دیدار سبزی چیزی نمی‌آید.

انس را با خلق طرح کن وحشت را با خلق تخم کن تا اُنس بازو ترا بردهد، از فضول دنیا دوری گزین و نامرادی را برمراد برگزین تا چشم تو چون براهل این کوی افتد ایشانرا دوست گیری، تا به دوستی ایشان برخوردار شوی و ناچیزی خلق ببینی و ردّ و قبول ایشان بشناسی که خیالیست احمق فریب، هر که ذرّه‌ای عقل دارد قبول همه خلق به امور آن یکسان بیند که نافع کس نتوانند آمد جز آنکه مخذولی به قبول ایشان فریفته شود، که اگر همهٔ خلق او را حلقهٔ غلامی در گوش خواهند کرد به سبب یک مداهنت اگر او بکند از احمقی او بنه شناخت از بی معرفتی که فریفته آمد و از پایگاه رفیع فرو افتاد به پایمال

---

۱۰ ـ آنچه درطبقات‌الصوفیه آمده است چنین است: «نام وی حسین بن علی بن یزدانیار از ارمیه است. او را طریقت است در تصوف که او به آن مختص است، و بعضی مشایخ برومنکر بودند.. عالم بوده به علم ظاهر و علوم معاملات و معارف و ادب. استاد شیخ ابوبکر رازی اید.» ص ۴۶۲ ـ ۴۶۳.

هر دیو برده‌ای.

اگر تو خود را بشناختی از شادی و نشاط بگداختی، اگر صحبت خود را دریافتی از هر دو عالم بپرداختی که آنجا که شناخت است نه عرش است و نه کرسی، سخن را جمله بگفتم دیگر چه پرسی؟ [۲۲ ــ الف]

پس ای طالب، رنج در شناخت بر که هر که دنیا را بشناخت دشمنش گرفت، و هر که نفس را بشناخت در آوَایلا ویرا در مجاهده کشید، و هرکه جاهِ خلق بشناخت آنرا به خاک انداخت؛ امّا از آدمی پیش جان برآید و آنگاه جاه، آه از حجابِ خودپرستی آه! بنده را با جاه چکار، دوست را با غیردوست چون بود سروکار؟ کسی را که بنمود رفعتِ ابرار او هرگز کی فرود آید در منزلِ ارذال. بکوش تا بدین قوم بوی بری آنگاه نتوانی که بوی دو کون بری.

الهی، نظر خود[11] برما مدام کن و این شادی خود برما تمام کن و ما را برداشتهٔ خود نام کن، به وقتِ رفتن برجانِ ما سلام کن. لااله الآالله، لااله الآهو.

---

۱۱ ــ متن: نظری خود.

فصل هفتم

در استبرا و حکایت ابوسعید الاعرابی

قالَ حَدَّثَنی ابنُ سَلامٍ، أخْبَرنا عُبَیدَةُ بنُ حَمیدٍ، أخْبَرنا أبوعبدِالرَّحمٰنِ عَنْ مَنصُورٍ عَنْ مُجاهِدٍ عَنْ ابنِ عبّاس، رَضِیَ اللهُ عَنهُما، قال: خَرجَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم مِنْ بَعْضِ حِیطانِ المَدِینَةِ فَسَمِعَ صَوْتَ إنسانَیْنِ یُعَذَّبانِ فِی قُبورِهِما، فَقالَ: یُعَذَّبانِ وَ ما یُعَذَّبانِ فی کَبِیْرَةٍ وَ إنَّهُ لَکَبِیْرٌ کانَ أحدُهُما لایَسْتَبْرِءُ [۱۲ ــ الف] مِنَ البَولِ، وَ کانَ الآخَرُ یَمشِی بالنَّمِیمَةِ ثُمَّ دَعا بِجَرِیْدَة فکَسرها بِکَسْرَتَیْنِ أوْثِنْتَیْنِ فَجَعَلَ کَسْرَةٌ فِی قَبْرِ هٰذا وَ کَسْرَةٌ فِی قَبْرِ هذا وَ قالَ لَعَلَّ یُخَفَّفُ عَنهُما مالَمْ یَیبِسا. هذا حَدیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا أبونُعَیم حَدَّثَنا سُفیانُ عَنْ مَنصُورٍ عَن إبراهِیمَ عَن هَمّامٍ کُنّا مَعَ حُذَیفَةَ فَقِیلَ لَهُ إنَّ رَجُلاً یَرْفَعُ الحَدِیثَ اِلیٰ عُثمانَ فقال حُذَیفَةُ سَمِعْتُ النَّبِیَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم یَقُولُ: لایَدْخُلُ الجَنَّةَ قَتّاتٌ. هٰذا حَدیث صَحیحٌ. حَدَّثنا عُمَربنُ حَفْصٍ حَدَّثَنا أبی، حَدَّثَنا الأعْمَشُ، حَدَّثَنا أبُوصالِحٍ عَنْ أبی هُرَیْرَةَ رَضِیَ اللهُ عَنهُ، قالَ قالَ النَّبیّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم: نَجِدُ مِن أشرِّ النّاسِ یوم القِیامَةِ عِنْدَ اللهِ ذاالوَجْهَیْنِ الَّذی یَأتِی هٰؤُلا بِوَجْهٍ وَ هٰؤُلاءِ بِوَجْهٍ. هذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما، روایت می‌کند که فرمود صلّی الله علیه وسلّم، روزی که بیرون آمده بود به بعضی از حایط های

مدینه که بشنید آواز دو کس از گور که ایشان را عذاب می‌کردند. گفت این دو کس را که در گورند عذاب می‌کنند یکی را به سبب آنکه خود را از بول نگاه نداشته یعنی استبرا نکرده با بولی که بدو و جامهٔ او می‌رسیده [۲۳ ـ الف] نماز می‌کرده، و آن دیگری را به سخن چینی که سخن فاوا می‌برده، یعنی که میان دو مسلمانان درهم می‌انداخته. آنگاه شاخکی ازین دو چوب برگ تر به دو بکرد، یکی در گور این زد و یکی در گورِ آن گفت که مگر سبکتر شود عذاب اینان تا این تر باشد یعنی به برکهٔ تسبیح آن.

و کسی حکایت کرده بود نه به وجه، آنرا پیش عثمان رضی الله عنه یاد کردند، حذیفه رضی الله عنه، آنجا حاضر بود گفت که من شنیدم از رسول صلّی الله علیه وسلّم، که: دربهشت نشود سخن چین. یعنی که بیم بُوَد که به شومی سخن چینی ایمان به باد دهد تا از بهشت محروم ماند و از نعیم ابد درافتد. چنانکه از نعیم راحت اُلفت و دوستی دور انداخت دو برادر مسلمان را که سخن این بدو نقل کرد[1] و آنِ او بدین، بَروی ناخوب باز گفت که ایشان را از هم دور انداخت و آن اُلفت که میان ایشان بود برانداخت، و اگر کلمه‌ای گفت نهان، آنرا آشکارا کرد که ــ میانِ دوستان بُوَد که شکایت رود نه از دل ــ او آنرا به رویِ جِدّ باز بَرَد و وحشت و بُرینش پدید آید، بُرینش اینان از هم، بُرینشِ او افتد از بهشت. نعوذ بالله مِنَ الخِذلان.

و در حدیث دیگر ابوصالح روایت کند از ابوهُریره رضی الله عنهما [۲۳ ـ ب] که رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که: یافتیم بدترین مردمان را نزد الله تعالی صاحبانِ دورویی[2] را که به این به رویی[3] و با آن دیگر به رویی[3]، یعنی این را گوید که من یارِ توام، چون فا مخالفِ دوست رسد، که حقّ دوستی نگاه می‌باید داشت، دشمن را گوید که من یارِ توام. دروغ می‌گوید، مرد می‌فریبد، بی وفائی می‌کند، خاصّه با کسی که او را دوست می‌دارد.

۱ ــ متن: کرده. ۲ ــ متن: دوری.
۳ ــ متن: رویِ.

اشارت.

هوش دار که بی هوشی نکنی، دوستی حقّ در سرِ هوا نکنی، خداع با یار و نفاق با آن یار نکنی تا به شومی این فریب که می‌کنی که شیطان با تو بدان فریب فریب می‌کند و ترا به فریب خلق در سلک شیاطین می‌کشد و کاری که شیطان در آن عاجز می‌آید از وحشت انداختن میان مؤمنان ترا پیش روِ خویش می‌سازد، تا آنچه شیاطین نمی‌توانند کرد تو می‌کنی و دیدهٔ ابلیس به خود روشن می‌کنی، که آن سخن چینی و مردم فریبی و دورویی و فتنه انگیزی می‌کنی و با این به رویی و با آن به رویی دیگر زندگانی می‌کنی، امید جاوید ماندن تو در دوزخ با شیاطین طمع می‌داری. ابلیس که باشد، تا تو تمام به شومی این افعالِ زشت ایمان به باد دهی؟ ابلیس می‌خواهد تا تو جاوید با ایشان باشی، تو روا مدار که متابعتِ انبیا بگذاری به سوی علیّین، و متابعتِ شیطان برگیری به سوی اسفل السّافلین [۲۴ ـ الف] نکوهیدهٔ دین و دنیا، خوار براهل دین و دنیا که این صفت نه کافر پسند دونه مسلمان، در همه ملّت‌ها نکوهیده است این سخن چینی و دورویی[۴] و فتّانی و فتنه انگیزی. ازین نیک حذر باید کرد که این صفت سخت مذموم است که زود در مردم محکم شود که بعد از آن مجاهده را به خود راه ندهد که او را به چیزهائی بند کند که هلاک او بود و او نداند، پس اندک مایهٔ که ازین علّت در دل اثر کرد آنرا زود باید گرفت، نباید که او زود مرد را فرو گیرد و هلاک کند.

امّا روندگان این راه و راه یافتگان به این بارگاه، آن مردانِ مرد و آن مبارزان صفِ نبرد، یاران یکدل در غیبت دوست صادق‌تر که در حضور با دشمن دوست دشمن‌تر از دوست. ایشان دانسته‌اند که دوستی با کسی شاید که در وقت برتو ببخشاید؛ و نیز هر کس **دروقت مشاهده دوستی نماید امّا در وقتِ غیبت پدید آید،زهره نباشد** کسی را که به نقصان دوست او دَم زند در پیشِ او. گوید باش، من از یار اگر به صورت دورم به یاری بازوام، جواب او ندهم و

۴ ـ متن: دوری.

جواب خود بدهم، پس من کس خود بُمْ نه کس یارِ خود، و به معاصی تن که در دهم نقصان یار و خلاف امر خداوند من و هلاک تو بُوَد که برادری مسلمانی و فردا به زجر فا کردن من [۲٤ ـ ب] هم تو برمن خصمی کنی که مرا چرا یاری ندادی که من در هلاک خود می‌رفتم و نا گفتنی می‌گفتم؟ این سبب را زَهره نبود که به دشمن دوست ایشان دَم زند، لاجرم ازین صفات مذموم پاک گشته اند و به صفات حمیده آراسته گشته از صدق و وفا و حرمت و ورع درنگاه‌داشتِ خویش و دوست خویش، و دشمن که او را به زجر از آتش دوزخ دور کرد چون مردان نه مُرایي و منافق و دوروی و ناکس و سفله و بی خرد و دیگر صفاتِ که نامِ زشتیی که از آن تولّد کند روا ندارد کسی برو آن نام را.

ای درویش کار را باش، مَرد باش دین را نگر نه هوا را، حقّ را نگر نه خلق را، تا نصرت او بینی که فرو آید به تو، نخست ترا از تو خالی کند و دو کون را تحت قدمت اندازد و خلایق را در اشراقِ جمالِ که برجان تو آشکارا کند با عدم تازد، تا بی زحمت خود و خلق و کون و مکان، ازو «راز» بازو بدو در مشاهدهٔ او گفته آید که قلم برنتابد و در لوح نگنجد.

یکی را همّت بهشت است و یکی را دوست، فدای اویم که همهٔ همّتش اوست. اگر پائی داری در بند او دار و اگر سری داری بستهٔ کمند او دار[۵].

حکایت:

ابوسعید الاعرابی رحمة الله علیه، از بزرگان و مقرّبان این درگاه بوده، نام او احمدبن محمدبن زیاد البصری اعرابی بود[۶]، [۲۵ ـ الف] مجاور حرم مکه، وفات وی هم آنجا در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائة. صحبت او با جنید و با عمر و عثمان مکی و ابوالحسین نوری و حسین مسوحی و با جعفر حفّار[۷] و

---

۵ ـ متن: کمندی او دار.

۶ ـ طبقات الصوفیه: محمدبن زیادبن بشربن درهم العنزی.

۷ ـ طبقات الصوفیه: بوجعفر حداد. متن طبقات چنین است: نام وی احمدبن محمدبن زیادبن بشربن درهم العنزی. از بصره است به مکه بوده و عالم بوده و فقیه، و در وقت خویش شیخ حرم بود، و ◄

ابوالفتح حمّال، رحمة الله علیهم اجمعین.

و از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

زیانکارترین[8] مردمان کسی است که اعمال نیک، زهد و صلاح و عبادت در پیش مردمان ظاهر می‌کند و اعمال بد که از وی حاصل آید از مردمان پنهان دارد و به حضرت آنکه از رگِ جان او به او نزدیک‌تر است که هُوَ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ[9]، می بَرَد، چه سود که به قیامت گویند ریای خلق می‌جستی به دنیا رو و ثواب هم ازیشان جوی[10]!

رمز. پردهٔ خود مَدَر، توبه کن که فردا ظاهر نشود آنچه امروز از ظهور آن شرم می‌داری که حیاء آن جهان صعب است تا لَب در عَرَق گیرد آنرا که معلوم شد که حضرتْ او را می‌دیده در هر حالی که بوده و در هر فعلی که می‌کرده، افعال زشت بگذار نه که پردهٔ زشتی برمی‌دار که گویی به جهل که او می‌داند گو خلق می‌دان، نه که او ستّار است روا نباشد که پرده‌ای که حضرت او فرو- گذاشته تو برداری، تو گناه را بگذار، به عذر پیش آ و استغفار.

سنّی باش تا با ایمان فخاک شی، راهِ مبتدعان مرو [۲۵ـ ب] که زود هلاک شی. دست کوتاه کن از بدعت آنگاه خوش می‌رو برراه کتاب و سنّت. این از بهر آن گویند که باشد که بازبینی که در نهان بد می‌کنی، نه با دیگری بلکه با خود می‌کنی، شرم داری ازو که برباطن تو او را این اطلاع هست و ترا

←

به آنجا برفت در سنهٔ اربعین اواحدی و اربعین و ثلثمائه فی سنة التی توفی ابوعلی المشتولی. ابن الاعرابی را کتب است تصنیف او این طایفه را. با جنیدصحبت داشته و با عمرو عثمان مکی و بوالحسین نوری و حسن مسوحی و با بوجعفر حداد و بوالفتح حمال قریب است. صفحه ۴۹۲ـ ۴۹۳.

۸ــ طبقات الصوفیه: ریاکارترین. و این ضبط درست‌تر است. ۹ ــ قرآن: ۱۶/۵۰.

۱۰ ــ این بند در حاشیهٔ نسخه «د» از نسخه های مورد استفاده نگارنده در تصحیح طبقات الصوفیه به این صورت آمده است: شیخ الاسلام گفت که ابوسعید الاعرابی گفت: ریاکارترین مردمان کسی است که اعمال نیک پیش مردمان ظاهر می‌کند و اعمال بد که از وی حاصل می‌آید به حضرت آنکه هواقرب الیه من حبل الوریدست می‌برد و از مردمان نهان می‌دارد. طبقات الصوفیه صفحه ۵۳۴ حاشیهٔ ۳۱.

شرم نباشد[۱۱]. روزی چند به جهد راه روی تا باشد که آن از تو بیفتد که نباید که تمام بیفتی.

مردان این راه و سالکان این درگاه چندان در صدق قدم نهادند که از صدق ایشان چندان نور و سرور بردل ایشان غلبه گرفت که همه ماتم‌ها سور گشت، و همه ظلمت‌ها نور گرفت و همه ذرائرِ اشیاء را که تسبیح و تقدیس می‌کنند بردلِ ایشان ظاهر گشت نه به معنیی که عام فهم کند که معنی فهمِ عام پیدا که خود چند بُوَد و تا چه حدّ بُوَد.

الهی، ظاهری داریم شوریده، باطنی داریم در خواب، سینه‌ای داریم پرآتش، دیده‌ای داریم پرآب، گاه در آتشِ سینه می‌سوزیم و گاه در آبِ چشم غرقاب، والیه المرجع والمآب. لااله الاّ اللهُ، لااله الاّهو.

۱۱ ــ ظاهراً جمله ناقص است و احتمال دارد متن حاصل دو جمله بوده باشد که به این ترتیب بوده است: «شرم داری ازو که برظاهر تو او را این اطلاع هست و ترا شرم نباشد ازو که برباطن تو او را این اطلاع هست؟»

فصل هشتم

در ظنّ و حسد و حکایت ابوعمرو زجّاج

قَالَ حَدَّثَنا عَبدُاللهِ يُوسف، أَخْبَرنَا ملكٌ عَن الأَعْرَجِ عَنْ أَبی زيادٍ عَنْ أَبی هُرَيْرَة أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم [۲۶ ــ الف] قَالَ: إيّاكُم وَ الظنَّ فَإنَّ الظَنَّ أَكْذَبُ الحَدِيْث وَلاٰ تَجَسَّسُوا وَلاٰ تَنَاجَشُوا وَلاٰ تَحاسَدُوا وَلاٰ تَباغَضُوا وَلاٰ تَدابَرُوا وَ كُونُوا عِبادَاللهِ إخواناً. هذا حَدِيْثٌ صَحِيْحٌ.

حَدَّثَنا عَبدُالعَزِيز بنُ عَبْدِالله، حَدَّثَنا إبراهيمُ بنُ سَعْدٍ عَنْ ابنِ أَخی شِهاب عَنْ ابنِ شِهابٍ عَنْ سالِم بنِ عَبْدِاللهِ قَالَ سَمِعْتُ أَباهُرَيْرَةَ يَقُولُ سَمِعْتُ رسولَ اللهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم يَقُولُ: كُلُّ أُمّتی معافیٰ إلّا المُجاهِرِينَ، وَإنَّ المُجاهَرَةَ أنْ يَعْملَ الرّجلُ بِاللّيلِ عَمَلاً ثُمَّ يُصْبِحُ وَقَدْ سَتَرهُ اللّهُ فَيَقُولُ يا فُلانُ عَمِلتُ البارِحَةَ كَذا و كَذا وَ قَدْ باتَ يَستره رَبُّهُ وَ يُصْبِحُ يَكْشِفُ سَترَاللهِ عَنْهُ. هذا حَدِيْثٌ صَحِيْحٌ.

حَدَّثَنا مُسَدِدُ، حَدَّثَنا أَبُوعُوانَةَ عَنْ قَتَادَةَ عَنْ صَفوانُ بنُ مُحرّزٍ أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ ابنَ عُمَرَ كَيْفَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم فی النّجوىٰ؟ قَالَ يَدْنُوا أَحدُكُمْ مِنْ رَبِّه حَتّىٰ يَضَعَ كَنَفَهُ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَمِلْتَ كَذا و كَذا فَيَقُولُ نَعم، فَيُقِرّ بِذُنُوبِهِ ثُمَّ يَقُولُ إنّی سَتَرْتُ عَلَيْكَ فِی الدُّنيا وَ أَنَا أَغفِرُها لَكَ اليَوْمَ. هٰذا حَدِيْثٌ صَحِيْحٌ.

در حديث اوّل ابوهُرَيْره رضی الله عنه روايت كند كه رسول می‌فرمايد صلّی الله عليه وسلّم، كه بپرهيزيد از ظن بردن كه ظن بردن دروغ‌تر [۲۶ ــ ب]

حدیث است، یعنی که حدیثی که بشنیدی به گوش و بُوَد که نه چنان بُوَد و خلافِ آن بُوَد که شنیدی، پس آنجا که خود هیچ ندیده‌ای و نشنیده‌ای، ظن بری دروغ‌تر باشد، پس از ظن پرهیز کن که او دروغ‌تر است که او نه بدیده می‌گوید و نه از شنیده، و وسواس را به دیده و سمع راه نیست چنانکه به ظنّ ازو پرهیز کن و ظنّ خود نیکودار، تا چیزی عیان نبینی حکم مکن و آنچه عیان باشد بسیار بُوَد که آنرا تأویلها باشد و عذرها، پس ظنّ مبرید و تجسّس کارها و عیب ها مکنید و حسد مکنید و دشمنی مکنید و از دنبال کارهای هم مروید که از آن مباید[1] که عیب روی نماید که موافقت و اُلفت در سرِ آن شود و وحشت پدید آید و ثواب اُلفت در سرِ وحشت شود، تفحّص حال خیر و شر کردن خطرناک است، اگر خیر او معلوم شود بیمِ حسد بُوَد و اگر شرّ او معلوم شود دشمنی پیدا آید و حقارت نگری و فتنه‌انگیزی و مانند این، پس تجسّس مکنید و برادران هم باشید و بندگان خدای، بندهٔ هوا مباشید و دشمنِ هم، بلکه بندهٔ خدای باشید و برادر هم، یعنی تا هلاک نشوید به متابعتِ هوا و دشمنی هم.

هر دلی که برخوردار انزل السّکینه باشد او را با برادر مسلمان چه کینه باشد؟

و در حدیث دیگر ابوهریره [۲۷ ــ الف] روایت کند که رسول فرمود صلّی الله علیه وسلّم، که: امّتِ من همه در عافیت باشند مگر ایشان که الله تعالی گناه ایشانرا برایشان بپوشید که خلق ندید و ایشان بیایند باز می‌گویند و حکایت می‌کنند آنرا که ما چنین کردیم و چنین کردیم.

و در حدیث دیگر عبدالله عمر رضی الله عنهما، روایت کند که رسول فرمود صلّی الله علیه وسلم، که: نزدیک گرداند یکی را از شما خداوند تعالی، یعنی در روز قیامت به حضرت خویش تا در کنفِ رحمت خودش آرد، پس او را گوید که ای بندهٔ من فلان کار کردی و فلان و فلان تا بنده مُقِرّ آید بدانچه

---

۱ ــ ظ: نباید.

کرده باشد از بی سامانی ها و خطاها. پس الله گوید: ای بندهٔ من در دنیا آنرا برتو بپوشیدم و امروز بیامرزیدم آنرا یعنی که همچنان پوشیده دارد که نه نیز در دنیا کس بدانست و [نه] در عقبی کسی بداند، در دنیا پوشیده ماند به ستّاری من و در عقبی هم در ستر پوشیده آمرزیده شد به غفّاری من، تا ببیند بنده نیک خداوندی او و حِلم و بنده‌نوازی او با کسی که عنایت آمد در حقّ او.

اشارت.

بکوش تا در راه گذرِ عنایت اندازی خود را به بریدنِ نظر از کفایت خویش و فرو آمدن بدانچه او اختیار کرده و میان در بستن بدانچه او فرموده، تا عنایتِ او [۲۷ ـ ب] بینی، ترا درین احوال گردانیده و فردا بدان عزّت و بزرگواری رسانیده. جهد کن تا در راه عنایت آیی چنانکت می‌دارد از تنگی و فراخی، صحّت و مرض، و شادی و غم، هر چه حادث می‌شود ظنّ خود بدو نیکو می‌دار که در هریک ترا نیکویی ها تعبیه کرده، و آنچه فرموده از اوامر و نواهی به جای می‌آر که هریک از آن گنجنامه‌ایست که به دَرِ مرگ بدان گنجها خواهی رسید، و هر خدمت را که ضایع گذاشتی گنج بود که آنرا به آسانی و کاهلی از دست بدادی، در آتش حسرت بُسُوز، باشد که بدان سوز بدان دولت باز رسی.

عنایتِ دوست عزیز است، طریق یافتِ آن این دو چیز است یا عصمت به اوّل یا انابت به آخر. راه گذرِ رحمت چیست؟ از جنایت دوری، راه گذرِ عنایت چیست؟ از کفایت معزولی، عنایت او بین برخویش، پیش از کفایت خویش، که ترا به فضل و عنایت خویش برهانید از خویش که تا برآسودی از خویش، دیده برو دار نه برخویش، درکار رانی او و دور دار ظنّ بد خویش، تا ببینی آسایش و دولت خویش، چندانی که پای فراتر نهادی از خویش، مَایست[۲] ای درویش با خویش، که اگر بدانی زیان یکدمه مقام با

---

۲ ـ متن: مَیست.

خویش، خود را در کام افعی رواتر از آن داری که با خویش. هر نفس که [۲۸ ـ الف] زدی در هستی خویش، محکم‌تر کردی حجاب هستی خویش، چنانکه هر لافی که زدی برهستی خویش تَنُک‌تر کردی حجاب ظُلمت خویش، بترس از گرانی حجاب و ظلمت هستی خویش که درمانی نعوذ بالله به هستی خویش؛ در این راه نفسی می‌باید مُرده و دلی زنده و جانی فرخنده.

حکایت.

ابوعمروبن ابراهیم الزَجّاج رحمة الله علیه، از بزرگان این درگاه بوده است، به اصل از نیشابور بود، سالهای بسیار به مکه مجاور گشت، وفات وی همانجا در سنهٔ ثمان و اربعین وثلثمائة، صحبت او با جنید و ابوعثمان حیری و نوری و خواصّ و رُوَیم رحمة الله علیه و علیهم اجمعین. وگویند قریب شست حج کرده بود.

بوعثمان نجید[۳] گوید که به مکه بودم و مشایخ وقت چون کتّانی و ابوالحسین و مشایخ کبیر و صغیر و جز ایشان از مشایخ در حلقه، و صدر این همه بوعمرو زجّاج بود و چون سخن رفتی حکم وی کردی و به او حواله کردندی. وی گوید که سی سال من خلای جنید و صوفیان به دست خود پاک کرده‌ام و خدمت درویشان کرده‌ام و به آن فخر می‌کرد، القصّه[۴].

او را پرسیدند که آن چه حالت است مر ترا در وقت تکبیر اوّل که لونِ تو متغیّر گردد؟ گفت: زیرا که من افتتاح می‌کنم فریضه را بی موافقت صدق از بهر آنکه به خدمت حضرت حقّ می ایستم به دعوی راستی [۲۸ ـ ب] نه به شرط

---

۳ ـ طبقات الصوفیه: ابوعمرو نجید.

٤ ـ این بند در طبقات الصوفیه با اندکی اختلاف آمده است که برای تکمیل متن نقل می‌شود: «بوعمرو نجید گوید که به مکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و بوالحسین مزین کبیر و صغیر و جز از ایشان از مشایخ در حلقه، و صدر همه بوعمرو زجاج بود. و چون سخن رفتی حکم وی کردی و به او حوالت کردندی. پیوسته می‌گفتی: وسی سال من خلای جنید به دست خود پاک کرده‌ام و بدان فخر می‌کردم.» طبقات الصوفیه ٤۹٤.

راستی که هر که بگوید «الله اکبر» و در دل وی دونِ حق تعالی را بزرگی مانده بُوَد در همه اوقات هر آینه نفس زبان را دروغ‌زن کرد، و هر که در مقام صدق خود را دروغ‌زن کرد ویرا چه آب و روی ماند؟!

و گفت: رحمة الله علیه، که هر که سخن گوید از[۵] مقامی و حالتی که او بدان مقام و حالت نرسیده باشد سخن وی فتنه‌ای باشد مر مستمعان را و دعویی باشد که از دل می‌زاید و خدای عزّوجلّ حرام گرداند بروی رسیدن را بدان حال و مقام[۶].

و گفت: سالها به مکه بودم هرگز در حرم طهارت نکردم وموی بنه-انداختم از برای تعظیم و حرمت داشت حرم را[۷].

رمز.

چنانکه تن را می‌گوشی از بدعت، دل خود را نیز می‌گوش به دور کردن از غفلت؛ تن را در بدعت روا نمی‌داری، دل را نیز در غفلت و بدعت روا مدار، تا نمانی در مقام ارذال و برهی با ابرار در دارالقرار، و ببینی دیدارِ حضرت پروردگار که نظرگاه حق دل است به بهانهٔ حالِ دل تقصیر در افعال تن میار، به بهانهٔ شغل تن تقصیر در احوال دل روا مدار. دل را عزیز دار به مِهر و معرفت و تن را عزیزدار به ادب و طاعت و به حرمت باش در هر دو که در طاعت غرق منّتِ اوبی، و شاهدْ توفیق؛ و در مِهر غرق عنایتِ [۲۹ ـ الف] حضرت او بی، و شاهدْ تحقیق.

---

۵ ــ متن: که از.

۶ ــ این بند در طبقات به عربی آمده است و متن آن چنین است: و قال: من تکلم عن حال لم یصل الیه، کان کلامه فتنة لمن یسمعه و دعوی یتولد فی قلبه، و حرمه الله الوصول الی تلک الحال و بلوغه. صفحه ۴۹۵.

۷ ــ متن طبقات چنین است: چهل سال در مکه بوده مجاور، در حرم بول نکرده بود و موی بنه-انداخته بود تعظیم حرم را، و پسر را گفته، بوبکر را، که هر موی که از آن من برگیری دانگی ترا دهم. صفحه ۴۹۴.

گناه را به تقدیرِ الله دان تا بی گناه آیی، طاعت را به توفیقِ الله دان تا بی راه نایی، در خدمت می‌سوز تا با خودنمانی، در مِهر می افروز تا بازو بمانی، به سوزش خویش می افروز و با فُروزِش او می‌سوز.

هیزم تویی و مِهرِ او آتش، آتش در هیزم زن و بنشین خوش. اگر روزی بوی سوزش خویش بشنوی نخواهی که به جز از آن بوی هیچ بویی شنوی.

رسول صلّی الله علیه وسلّم، روی مبارک خویش سوی قَرَن کردی و گفتی اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الیَمَن، بوی این حدیث را می‌شنوم از سوی یمن و بدان اویس قرنی را خواستی که در آتش این حدیث می‌سوخت. لااله الّا الله، لااله اِلّاهو.

فصل نهم

در برّ و حکایت فضیل عیاض رحمه الله

قالَ حدَّثنا إسمٰعیلُ حدَّثنی إبراهیمُ عَنْ صالِحِ بنِ کَیْسانَ عَنْ ابن شِهابٍ عَنْ عبدالحَمیدِبنِ عَبدِالرَّحمٰنِ بنِ زَیدِبنِ الخطابِ عَنْ مُحَمَّدِبنِ سَعْدٍ عن أَبیهِ قالَ اِسْتَأذَنَ عُمَربن الخَطابِ عَلی رَسُول اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، وَعِندَهُ نِسْوَةٌ مِنْ قُرَیْشٍ یَسْأَلْنَهُ وَ یَسْتَکْثِرنَه عالِیَةً اَصْواتُهُنَّ عَلیٰ صَوتِهِ، فَلَمّا اِسْتَأذَنَ [۲۹ ـ ب] عُمَرُ تَبادَرْنَ الحِجابَ، فَأَذِنَ لَهُ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، فَدَخَلَ والنَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم یَضْحَکُ. فَقالَ: اَضحک الله سِنَّکَ یا رَسُولَ اللهِ بِأَبی أَنْتَ وَ اُمّی؟ فَقالَ: عَجِبْتُ مِنْ هٰؤُلاءِ اللّاتِی کُنَّ عِنْدِی فَلَمّا سَمِعْنَ صَوْتَکَ تَبادرنَ الحِجابَ. فَقالَ: أَنْتَ أَحَقُّ بِأَن یَهِبْنَ مِنْكَ یا رَسُولَ الله، فَاَقبَلَ وقالَ یا عَدُوّاتِ أَنْفُسِهِنَّ أَتَهَبْنَنی وَ لَمْ تَهَبْنَ رَسُول اللهِ؟! فَقُلْنَ: أَنْتَ اَفَظُّ و اَغْلَظُ مِنْ رَسولِ اللّهِ. قال رسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: إیه! یابْنَ الخطّابِ، وَالَّذی نَفْسِی بِیَدِهِ مالَقِیَكَ الشَّیطانُ سالِکاً فَجّاً اِلاّ سَلَكَ فَجّاً غَیْرَ فَجِّكَ. هذا حَدیثٌ صَحیحٌ.

حدّثنا عُثمانُ بنُ ابی شَیْبَةَ حَدَّثَنا جریرٌ عَنْ مَنصورٍ عَنْ أَبی وائلٍ عَنْ عَبْدِاللهِ عَنِ النَّبیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قال: إِنَّ الصِّدقَ یَهْدِی إِلَی البِرِّ وَ إِنَّ البِرَّ یَهْدِی إِلَی الجَنَّةِ وَ اِنَّ الرَّجُلَ لیصدُق حتّیٰ یکونَ صِدّیقاً وَ اِنَّ الکِذْبَ یَهْدِی إِلَی الفُجُورِ وَ إِنَّ الفُجُورَ یَهْدِی إِلَی النّارِ وَ اِنَّ الرَّجُلَ لَیَکْذِبُ حَتّیٰ یُکْتَبَ عِنْدَاللهِ کَذّاباً. هذا حَدیثٌ صَحیحٌ.

قالَ حدّثنی مُحَمّدٌ وَ احمدُبن سَعْدٍ قالا حدَّثنا عُثمانُ بنُ عُمَرَ أخْبَرنا عَلِیُّ بنُ المُبارَكِ عَنْ یَحْییٰ بنِ أبی کُثَیْرٍ عَنْ أبی سَلَمَةَ عَنْ أبی هُرَیْرَةَ أنَّ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلّم [۳۰ ـ الف] قال: إذا قالَ الرَّجُلُ لِاَخِیْهِ یا کافِرٌ فقد باءَ بِهِ أحَدُهما. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل روایت کند محمدبن سعد از پدرخویش، رضی الله عنهما، که رسول می‌فرماید صلی الله علیه وسلّم، در حقّ امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه، وقتی که آمد به دَرِ حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلّم، و دستوری خواست که درآید، نزد رسول صلّی الله علیه وسلّم، زنان بودند از قریش آواز برداشته بودند و مشغله می‌داشتند و چیزی می‌گفتند، چون عمر دستوری خواست همه بگریختند و در حجاب شدند. چون عمر درآمد رسول صلی الله علیه وسلّم می‌خندید، عمر گفت: خندان بادیا همیشه یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد، سبب خنده چیست؟ رسول صلّی الله علیه وسلّم، گفت: یا عمر عجب داشتم ازین زنان که بودند نزد من که چون آوازترا بشنیدند بگریختند در حجاب شدند. عمر گفت: تو سزاوارتری بدانکه از تو باک دارند یا رسول الله. پس عمر روی سوی ایشان کرد و گفت: ای دشمنانِ تن خویش، از من شرم می‌دارید و شرم نمی‌دارید از رسول خدای؟ گفتند: ای عمر، تو درشت خوتری از رسول صلی الله علیه وسلّم. رسول علیه السلام گفت: بگذارای پسرِخطاب، بدان‌که نفسِ من به ید اوست سوگند بدان [۳۰ ـ ب] یعنی به خدای که نفسِ من به ید اوست که نبیند ترا شیطان در راهی [۱] که می‌روی که نه آن راه را بگدارد و به راه دیگر بیرون شود.

اشارت.

اگر هیبت رسول صلی الله علیه وسلّم مُحتَجب خُلق کریم او نیامدی هر که او را بدیدی از هیبت آب گشتی و شیطان را بر پشت زمین بیش مأوی

---

۱ ــ متن: در راه که.

نبودی.

و در حدیث دیگر عبدالله عمر روایت کند که رسول فرماید صلی الله علیه وسلّم، که: صدق راه نماید به نیکوکاری و نیکوکاری راه نماید به بهشت؛ و مرد راست می‌گوید تا از صدیقان گردد؛ و دروغ راه برد به فجور و فجور یعنی بی سامان کاری او را می‌برد تا به دوزخ، و مرد دروغ می‌گوید تا نزد الله او را از جملهٔ دروغ‌زنان نویسند.

صدقت درُست دار و زبان خاموش، نه اینجا بگُمی و نه آنجا فراموش، اگر مردی راست گوی و دروغ مگوی و عیب هیچکس از مؤمنان مجوی، و راستی که به دروغ ماند مگوی، نخست اندیشه کن و آنگاه بگوی و با هیچ ستیهنده‌ای سخن مگوی.

اشارت.

یعنی که علّت چون صفت او گشت او را از آن نبشتند تا از عادت بد اعراض[۲] کنی پیش از آنکه بی‌سامانی ترا عادت شود که آنگاه دشوار علاج پذیری، زیرا که علّت گشتی تمام، تا علّت [۳۱ــ الف] در تو بود علاج توانستی کرد، اکنون خود تمام علّت گشتی خَتَمَ اللّهُ عَلیٰ قلوبهم، عادتِ تو در فسق و فجور مُهرِ دلِ تو گشت که بیش درو گشت پدید نمی‌آید از آنکه عین بدی گشت. نمک چون در جای که افتد شوری او بتوان بُرد؛ امّا چون نمکسار گشت هر چه درو افتد رنگِ او گیرد، نه رنگ او را بگرداند. بکوش تا نمکسارِ فسق و فجور نگردی که ختم شقاوت خود گردی.

سر فرود آر تا به هر دری درگریزی، همّت بلنددار تا به هر خسی نیامیزی، خوشخوباش تا به هر دلی بیامیزی که صدیقان از گناه پشیمان‌اند، از طاعت خجل، عذر برزبان دارند و تشویر در دل، و عارف از ازل آگاه و غافل از آب و گِل و دو گیتی فایت و مولی حاصل، با دوستی همراه و دوست

---

۲ ــ متن: اعتراض.

در منزل.

چنانکه در حدیث دیگر ابوهریره، رضی الله عنه، روایت کند که رسول می‌فرماید صلّی الله علیه وسلّم، که: هر که برادر خود را گوید ای کافر، از دو یکی بازگردند به کفر، یعنی که اگر او کافر نبود این که او را کافر می‌گوید کافر بود که مسلمانی را کفر می‌داند و مسلمان را کافر.

اشارت.

زبان را از بهر مسلمانی خویش گوش دار اگر از بهرِ ادب نفس و مروتِ انسانی نمی‌داری. چنان مباش که حیوان صحرا را شکر باید گفت که چون تو نباشد چنانکه سگ شکر [۳۱ ــ ب] می‌گوید که عوان نیست و گرگ شکر می‌گوید که غمّاز نیست و خرس شکر می‌گوید که رباخواره نیست و بوزنه شکر می‌گوید که خمّار نیست، و کفتار شکر می‌کند که طرّار نیست، و خوک شکر می‌کند که همسایه آزار نیست. در قیامت که این همه با خاک گردند و آن مفسد به سوی آتش دوزخ روان گردد، او را از حالِ این همه آرزو کند که ای کاش که من نیز از آن بودمی که مرا به خاک باز بایستی گشت نه به آتش که یالَیْتَنِی کُنْتُ تُراباً[۳].

ای غافل دریغا که از رفعت انسانیّت به بدکرداری خود را تحت همه خلایق آوردی که همه را از تو ننگ آید و ترا از مقام ایشان آرزو آید و آن نیابی. ای بسا ظالمان از کار خویش پشیمان شده در آن روز و هریکی از شرم گناهان خویش به عرقِ خویش غرقه شده، تا اگر صد اشتر بیابانی تشنه از عرق یک تن بخورد سیراب شود، این چیست؟ این روزِ جزاست آثار عدل پادشاهی[۴] به جائی رسد که گوسفند بی شاخ داد از گوسفند با شاخ بخواهد. ای بسا صاحبانِ نعمتِ ایمان که به عاقبت از شومی عصیان و خوار داشتِ فرمانِ رحمان از نعمت ایمان و خلعتِ اسلام محروم شدند.

---

۳ ــ قرآن: ۴۰/۷۸.

۴ ــ متن: عدلی پادشاهی.

کفران نعمت کردی که در صورتِ آدم بودی نه برسیرت آدمیان رفتی، لاجرم برآن سیرت که رفتی بران [۳۲ ـ الف] سیرت برخاستی در صورتی که[5] لایق آن سیرت بود چنانکه عوانان برصورت سگان، و ظالمان برصورت گرگان، و متابعانِ هوا و شهوت رانندگان برصورت خوکان، و مکبّران برصورت موران زرد برخیزند که به دوزخ می‌روند، کوفتهٔ اقدام دوزخیان، ذلیل‌ترِ همه ذلیلان، برسر همه عذابها افتاده در زیر اقدام دوزخیان، چه نازی به چنین صفت ای مکبّر رعنا؟! بازآی به طریق تواضع، بگذار آن نخوت گندا که فردا همهٔ قیامت از رسوایی تو خواهد آمد به فریاد، آخر آن دم که از نخوت به سرت برمی‌شود ننگری که کجا می‌شود و با تو چه می‌کند؟ کار با تو به صفت تو می‌کنند، دریاب که با تو چه می‌کنند، به آنچه تو اختیار می‌کنی از استکبار و منی. دیدنِ اینکه می اشنوی از آیت و حدیث نزدیک دان نه دور، زیرا که آتشی است که تُجزی بِها کُلّ کَفُور، چون بریک نَفَس اعتماد نداری این چندین کارِ دنیا چرا فا گَردنِ خود کنی و خود را به خطاکاری ساکن بینی؟ از دِرُودَنِ آنچه می‌کاری که تا چشم برهم زنی آن خواهی دِرَوی.

مردان این راه که دو کون ایشانرا به یک لقمه برناید و هیچ عاقل را عقل ادراک بزرگواری ایشان ناید، استقبال مرگ [۳۲ ـ ب] کردند به مرگِ نفس، تا حیات یافتند از مرگی که[6] مردمان از آن مرگ یافتند، و به «نَبُودِ» بُودِ خود وادید آمدند وقتی که دیگران به «بُودِ» خود وادید آمدند، تا سَرَوَر اخیار گشتند و راهبر ابرار آمدند و از خود برستند و از دو گیتی درگذشتند و به او پیوستند، لاجرم هر که ایشان را دید این حدیث را وادید و از وطنِ هستی خود نیز هجرت گزید، آید روزی که بدانی که این چه می‌خوانی. لااله إلاّ الله، لااله إلاّهو.

---

۵ ــ متن: برخواستی در صورتِ که.

۶ ــ متن: از مرگ که.

حکایت.

فضیل عیاض بن مسعود وبن بشر التّمیمی ثمّ الیربوعی، کنیت او بوعلی الکوفی رحمة الله علیه، از ندیمان بساط قربت و از مقرّبان این حضرت بوده، امامیست از ائمهٔ دین و شرع، از اقران ثوری و مالک، از استادان عبدالله بن مبارک در تصوّف و در زهد یگانه بود و اهل «محبّت» بود و گفته اند که وی به سمرقند زاده و در باورد بزرگ شده و کوفی اصل است، و نیز گفته اند که از بخاراست، والله اعلم. وفات وی به مکه در ماه محرم بوده در سنهٔ سبع و ثمانین و مائة، القصه[۷].

از ناحیت مَرو در قریهٔ قندین از جملهٔ عیّاران بودی و میان باوَرْد و سرخس راه زدی. سبب توبهٔ وی آن بود که او را برزنی عشق افتاده بود و دل بدو نگران شده. شبی[۸] به طلب آن زن وی به دیواری و روزنی [۳۳ ـ الف] برمی‌رفت یکی از دوستان الله و از سوختگان اهل این راه و این درگاه قرآن می‌خواند. آواز او به گوشِ فضیل رسید، آن مرغ آشنائی[۹] این طایفه که در قفص رهزنی گرفتارآمده بود آواز آشنا بشنود که می‌خواند: أَلَمْ یأنِ لِلَّذِیْنَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهم لِذِکْرِ اللهِ[۱۰]؟ یعنی وقت نیامد مؤمنان را که دلهای ایشان بترسد و بیدار شود به ذکر حقّ؟ چون برق نفسِ آن آشنا بدین حرف بدرخشید آتشِ اشتیاق این حدیث ازین حرف در دل او افتید و او را درجنبانید که آن بازِ بلند پروازِ

---

۷ ــ آنچه در طبقات آمده است چنین است: «فضیل بن عیاض بن مسعودبن بشرالتّمیمی ثم الیربوعی، کنیته ابوعلی الکوفی، امام است از ائمه دین و شرع از اقران ثوری و مالک از استادان عبدالله مبارک. به اصل از کوفه است و در مکه بوده و مجاور سالها، سید بوده بزرگ، در شرع امام و در زهد یگانه به زهد صوفیان و محبت. و گفته اند به اصل از خوراسان بوده از ناحیت مرو از دیه فندین، و گفته اند وی به سمرقند زاده و به باورد بزرگ شده و کوفی اصل است، و نیز گفته اند بخاری اصل است. والله اعلم. صفحه ۳۲ و برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به همان کتاب صفحات ۳۳، ۳۴، ۱۰۷، ۵۸۱.

۸ ــ متن: شب.

۹ ــ ظ: آشنای.

۱۰ ــ قرآن: ۱۶/۵۷.

روحانی در قفص قالب او که دیرگاه به راهزنی گرفتار شده بود و در بند شده، آواز وفریاد آورد که: یا رب وقت آمد، وقت آمد. سالها بود که او قرآن‌خوان و قرآن شنو بود امّا چون وقت آشنایی [۱۱] آمد این خلعت قرائت به واسطهٔ آشنایی دریافت که دلِ او به آشنائی او بوی برد به مِهر درجنبید و شراب سعادت را درکشید، که نوشش باد نوش! و هر دم افزون، تا بدانی که مرغ آشنایی به آواز آشنای درجنبد و گنج دوستی به دَمِ دوستی از دوستان الله برظاهر افتد و شجر سعادت به وفای دوستان بردهد.

القصّه، چون فضیل را [۳۳ــ ب] دردِ این حدیث درجنبانید هم از آنجا که رسیده بود که به طلب آن زن می‌رفت بازگشت و شبانگاه به خرابه‌ای رسید، درین خرابه قافله‌ای فرود آمده بود و با یکدیگر می‌گفتند که ازینجا برنخیزیم تا صبح بدمد که فضیل راهزن برراه است نباید که راه برکاروان بزند. فضیل رحمة الله علیه، از آن سخن ایشان که بشنود دلش بسوخت، سوزان و گریان گشت و مر ایشان را امان داد و خبر کرد از توبهٔ خویش و گفت: شما به سلامت بروید که فضیل این راه را بماند و راه دیگر گرفت، ترس و خوف بروی افتاد و ایمنی و سلامت برشما، ایمن روید که ما می‌ترسیم.

و از آنجا به حرم کعبه رفت و مجاور گشت و چنان گشت که می‌گفت که اگر همهٔ دنیا را سراسر حلقه‌ای در گوش کنند و در پیش من آرند و حساب آن را از من بردارند، من از آن همچنان احتراز کنم که یکی از شما از مردار احتراز کند از بیم آلایشِ که به جامهٔ او رسد.

و همو گوید رحمة الله علیه، که: گذاشتن عمل از برای دیدن مردمان شرک است.

رمز. او آن شب به قصد خودکامی قدم بیرون نهاد، امّا همیشه از دلِ خود گوشه‌ای بمی‌گذاشت آمدنِ [۳۴ــ الف] این دولت را، چنانکه وقتی نماز چاشت می‌گزارد شخصی او را گفت: راهزنی و نماز چاشت چیست؟ گفت: ای برادر

---

۱۱ ــ متن: وقتی آشنایی.

دَری بمی‌گدارم ــ از امانت داری و راستگوئی و دوستی نیکان و طاعت‌های نهان ــ که یا از آن دَرْ دولت درآید یا از آن در بیرون توانم رفت که درین وحشت بنه مانم. لاجرم چون رَخْشِ در باز می‌گداشت نور آشنائی بدان رخش درتافت و او را از آن ظلمت بیرون آورد، تا کار او چنین بالا گرفت که چهار هزار ولی ازو و از یارانِ او در رسیدند.

کار نه در حُسْنِ عملست، کار در قبول اَزَلست، از طاعت چه نوا و از معصیّت چه خلل چون سعادت و شقاوت موقوف اَزَلست. معصیت برمرد سنّی چون توبه کند زیور است، چه زیان ابراهیم را از آنکه پدرش آذرست؟!

سبحان الله، یکی به قصد معصیت برخاسته اما با حرمتی [۱۲] از دوستان او نهان در سینهٔ او، آن حرمت به سعادتِ او در راه، بر و زده و راهِ معصیت برو بزده. و آن یکی دیگر به قصد طاعت می‌رود اما با بی حرمتی از دوستان او نهان در سینهٔ او، آن بی حرمتی به خذلان او بزده راه سعادت برو، که فمثله کمثل الکلب، سگِ اصحاب کهف [٣٤ ــ ب] به حرمت داشتِ دوستان او بنگر کجا رسید و «بلعم» بدان بی حرمتی به کجا رسید، بلعم از بی نیازیش سگ صفت و نابکار و سگ از کارسازیش با شیر مردان یارِ غار.

الهی، اگر با دوستان تو نه در رمه‌ام، آخر از هشتم اصحاب کهف نه کمم.

الهی، چون سگی [۱۳] را برین درگاه بار است، رهی را با نومیدی چه کار است.

الهی، سگ را بار است و سنگ را دیدار است گرمن زسگ و سنگ کم آیم عار است.

تو پنداری که به خدمت او با سبک داشتِ دوستان او ترا کاری برآید بدانکه ازین تخم و کشت ترا بری برنیاید، ابلیس طاعتِ بسیار داشت امّا دوست او را، آدم صلوات الله علیه، سبک می‌داشت می‌خواست که به سبب

---

۱۲ ــ متن: برخواسته اما با حرمتِ از...

۱۳ ــ متن: سگِ.

خدمت او افزونی جوید بردوستانِ او، لاجرم به یک سبک داشت افتاد چنانکه هرگز برنخاست.

آن حرمت و دوستی از دوستان او درنهادِ تو کیمیای سعادت است آنرا عزیز و محکم دار، آن سبک داشت و بی حرمتی از دوستان او در سینهٔ تو سموم باد شقاوت است خود را از آن گوش‌دار و دور دار و در دفع او تعجیل کن که اگر هیچ در جنبش آید هلاک از مرد برآید و مرد بدو برناید و زود به سر درآید. [۳۵ ــ الف]

در هر کاری که باشی گوشه‌ای بمی گدار و آن گوشه را عزیز می‌دار و خدمتِ اهل این کوی به قدر وسع به جای می آر، و دوستانِ دوستانِ این قوم را بردیده می‌دار که بینا شود دیده بدین کار.

کیست در جهان احمق‌تر از آنکه گوید که من به سبب خدمت تو افزونی جویم بردوستان تو؟! ای دوست، او بی نیاز است از طاعتِ همه مطیعان و دوستار این دوستان است، پیش از وجود این دوستان.

او غیور است و قهّار، بترسدا کسا که بردوستان او شکند که قهّاری او او را فرو شکند و نیندیشد کسی که ناز دوستانِ او بنه کشد که غیرتِ او دوستی دوستان او از دل او بشکند، تا او به حرمان آن دوستی بماند در زندان هستی، و محروم از دولت دوستان و دوستی.

اگر یک کس را از دوستان او قبول کردی رستی و اگر یک کس ترا قبول کرد پیوستی.

هُش دار تا از این دولت نیفتی که اگر از هشت بهشت بیفتی به از آنکه از گوشهٔ دلی بیفتی. واگردلی که ازدولت دوستی دوستان او محروم گشت که به خذلان بی حرمتی و دشمنی گرفتار نگشت باید که زود جهد کند در بازگشت پیش از آنکه خذلان در رسد که اوّل از عالم هوای او او را رأی او منشور فرستد به آزادی و بی نیازی از دوستی و خدمت دوستان او. [۳۵ ــ ب] گوید اگر از خدمت ایشان محرومی خدمت حق می‌کن ایشان هر چه دارند ازین حضرت دارند، تو نیز درین حضرت باش و کمِ ایشان گیر. چون آزاد

کر[د] از دوستی ایشان آنگاه منشور دیگر در رسد به انکار ایشان که چرا خدمت کسی باید کرد که به یک خطا برمردم خشم گیرند، از غایت عجب و کبر که دارند؟ چون این انکار و بهتان بدین دو صفت مذموم درو بنشست آنگاه قوّت برظاهر آرد که نقصان گفتن و بریشان شکستن و ترک خدمتِ ایشان ظاهر کردن درو پدید آید، آنجا باطن خراب کرد به ظنّ بد و بهتان عظیم، اینجا روی به خرابی ظاهر نهاد به اذی و بی حرمتی و بهتان و جفاکاری تا به کجا رسد این نگونساری!

اکنون این علّت را از اوّل گوش‌دار که اثر کرد تا زود تدارک کنی تا بدین خذلان گرفتار نگردی و اگر در خود دوستی این قوم یافتی عزیز دار به حرمت‌داری و فرمان‌برداری که به ناشکری به باد ندهی، جای دوستی در دل بُمی گدار، تا روزی از آن در برآیی به صدرِ ابرار، چنانکه رفت در واقعهٔ این بزرگوار. لااله الاّ الله، لااله الاّهو.

فصل دهم

در مذمّت ابنای دنیا و حکایت معروف کرخی [۳۶ ـ الف]

قَالَ حَدّثَنا یَحیی بنُ یُوسفُ أخْبَرنا أبُوبَکر عَنْ أبِی حُصَین عَنْ أبی صالِح عَنْ أبی هُرَیْرَة، رضی الله عنه، قَالَ قَالَ رَسُول الله صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: تَعِسَ عَبدُالدِینارِ والدِّرهمِ والقَطِیْفَةِ والخَمِیْصَةِ إنْ أُعْطِیَ رَضِیَ وَ إنْ لَمْ یُعْطَ لَمْ یَرضَ. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

نگوسار باد بندهٔ دینار و بندهٔ درم و بندهٔ گلیمی و مخملی یعنی کالائی که اگر بدهند خشنود گردد و اگر بازگیرند خشم گیرد.

اشارت.[۱]

یعنی که نظر برکالا دارد اگر درغزا بود چشم او برغارت کردن و بر اجرا و جامگی بُوَد نه برثوابِ غزو و یافت شهادت، و اگر به دعوتِ نیکان بُوَد غرض لقمهٔ چرب و شیرین نه برکهٔ یافتِ جمعیّت و زیادتی فتوح و دیدار ایشان و صفا و نور، و اگر سفر بُوَد غرض سود و تجارت و بازرگانی بُوَد نه فتوح زیادت اعزّهٔ حضرت و حج کردن، واگر در کسب کردن بُوَد غرض او درم و دینار بُوَد نه فتوح

---

۱ ــ در متن «رمز» ولی در حاشیه به اشارت تصحیح شده است و با توجه به ساختمان کلی رساله اشارت درست است.

راستی و دیانت و احسان کردن و ورزیدن خُلق در آن با خَلق و ثواب مواسا کردن و شفقت در معاملت و فتوح لقمهٔ حلال نه زیادتی مال. چون بندهٔ درم است غرض او از همه کار درم است، چون بندهٔ دینار است رضا و خشم او از یافت [۳۶ ـ ب] و قوت دینار است، چون بندهٔ کالاست کوشش او همه در طلب کالاست، و ندانسته است که جمع دینار و درم همه تلبیس است، و دل داده به محبّتِ آن بتر از ابلیس است.

ای طالب، تا تو برجان و مالِ خود می‌لرزی حقّا که به دو جو نمی‌ارزی، بنگر که چه می‌ورزی، همان ارزی که می‌ورزی، بندهٔ آنی که در بند آنی.

بندگی را از بندگان درم و دینار بیاموز که شب در اندیشه و فکر آن و روز در تَعَبِ طلب آن و دویدن و به دست آوردن آن و محبّت و دوستی بازو که او را از آن زیادتی بو به یک درم و خشم بازو که ازو برزیان بُو به نیم درم، و در طلب زیادتی دینار و درم فرزند و خان و مان و قرابتان فرو گدارد و سفرهای با خطر در کوه و صحرا و بیابان و دریا روان گردد که کجاست زیادتی درمی [۲]، جان در خطر نهد تا بوکه او را بدست آرد. اگر صد نماز به جماعت ازو فوت شود و هزار مجلس خیر و صحبت علما و صالحان و نشست و خاست [۳] با ایشان او را غم دینار و درم بیش بُوَد که از آن، اگر همه عالَم به نکوهش آن درم و دینار برخیزند بازو گفتِ ایشان درنگیرد، و از بیم فوتِ درم و دینار هزار جفا بشنود جواب نیارد داد عوانی [۴] را [۳۷ ـ الف] که نباید ازو دیناری [۵] بستاند، و اگر درویشی [۶] را حقّی بُوَد برو از بیم زبان او تقاضا نیارد کرد برو آنجا که بیم احداد است گنگ شد و حلیم و صبور و اینجا که بیم نقصانِ آخرت است بی باک شد و حلم او به غضب بدل شد و صبر او به قهر و گنگی او به جدل و وفای او به جفا و وعدهٔ او به دروغ که باری یک روز دیگر این زرِ

---

۲ ـ متن: درم.
۳ ـ متن: خواست.
۴ ـ متن: عوانِ.
۵ ـ متن: دینارِ.
۶ ـ م: درویشِ.

او در کیسهٔ من بُوَد اگرچه دادنی است؛ امّا ببین که بـرو چنین سخت است فوت زرِ مردمان بنگر که برو چون بُو زرِ او.

ای پارسای دین فروش، دین خود را به لقمه‌ای و درمی بمفروش، سرمایهٔ دین و آخرتِ خود را بگوش، دین و مسلمانی خویش در سرِ درم مکن، دل و عقلِ خود را در سرِ شکم مکن، مُهر از کیسه بردار و برزبان نه، مِهر از درم بردار و برایمان نه. آنچنان نمای که باشی آنچنان باش که نمائی، آن نمای که آنی وگرنه به تو نمایند چنانچه سزای آنی.

تا ازین بندگان درم و دینار بندگی بیاموزید رغبت دین و آخرت را از حرص ایشان که درم و دینار دارند بـچربانید، غم زیادتی دین خویش در برّ و بحر اعمال و افکار بطلبید، از کسی که زیادتی دین است او را گرامی دارید از کسی که نقصان [۳۷ ـ ب] دین است ازو حذر کنید.

ای بندگان در بندگی این خداوند دُرُست آید تا بدان زیادتی به مقام دوستی برآیید و در قافلهٔ بیدلان و مشتاقان رسید و در بادیهٔ بی نامان و بی نشانان فروآیید و روی به کعبهٔ وصال این کار آرید، منازل اوصاف بشریّت قطع کنید، به عرفاتِ بی خودی خود درآیید، لبیک گویان به سوی این حرم پویید و خدمتِ این راه و این درگاه را حجّ و عمرهٔ خود سازید، و صفا و مروه و زمزم؛ آه و ماتم و نالهٔ دمادم را دانید تا کعبهٔ وصال این کار ترا دهد بار و برهاند ترا از همه بار.

حکایت

ابومحفوظ معروف بن فیروز الکرخی رحمة الله علیه، از کبار مشایخ قدیم بوده است مستجاب الدّعوه، و خاک او شفای بیماران است به بغداد. چنین گویند که خاک تربت او از برای دردها و زخم ها تریاق مجرّب است که هر که آنجا دعا کند و حاجت خواهد دعا و حاجتِ او روا شود، و وی از موالی علی بن موسی الرّضا رضوان الله علیهم اجمعین، بوده، و پدر وی دربانِ علی بن موسی الرّضا بود.

وقتی علی بن موسی الرّضا مردم را بار داده بود مردم بسیار درآمدند

ازدحام کردند و وی در پای مردم افتاد، و پهلوی ویرا بشکستند [۳۸ ـ الف] و در آن رنج هلاک شد. وفات او برسال دویست و گفته‌اند بردویست و یک بوده است. و استاد سری سقطی بوده و سری استاد جنید و جنید استاد جملهٔ مشایخ، رحمة الله علیهم اجمعین[۷].

روزی این معروف سرّی را گفت: چون مر ترا حاجتی[۸] بُوَد به خدای عزّوجلّ فَاَقسِمْهُ بی، به من سوگند یاد کن با حقّ، که حاجت تو روا شود[۹].

و گفته‌اند مادر و پدر این معروف ترسا بودند و او را به دبیرستان ترسایان فرستادند. معلّم ایشان او را گفت بگو ثالث ثلاثة، معروف می‌گفت: بَلْ هُوَاللّهُ الواحِدُ القهّار، معلّم او را بزد زدنی سخت، هنوز کودک بود بگریخت و برفت. پیوسته مادر و پدرش می‌گفتندی: ای کاشکی[۱۰] معروف باز آیدی برهر دینی که خواهد گوباش و ما ویرا برآن دینِ وی موافقت کنیم.

پس معروف بردست علی بن موسی الرّضا، رضی الله عنهما، مسلمان شد و به خانهٔ خود بازآمد و دَر خانه بزد. گفتند: کیست؟ گفت: معروف گفتند: برکدام دین بازآمدی؟ گفت: بردین حنیفی پاک. مادر و پدر او هر دو موافقت نمودند و مسلمان شدند.

---

۷ ـ طبقات الصوفیه: معروف الکرخی، از قدیمان مشایخ است استاد سری سقطی و جز زو. شیخ الاسلام گفت که کنیت او ابومحفوظ است نام پدر وی فیروز و گفتند فیروزان و گفتند معروف بن علی الکرخی الزاهد. پدر وی مولی بوده، دروان علی بن موسی رضا علوی، که در مشهد طوس در گور است و گویند بردست وی مسلمان شده بود. وقتی علی بن موسی رضا بار داده بود، ازدحام کردند، ویرا در پای آوردند، در آن هلاک گشت. معروف از اجلهٔ مشایخ قدیم است به ورع و زهد و فتوت معروف... و معروف سید بوده از خداوندان ولایت و کرامات ظاهر. در سنه مائتین برفت از دنیا و گور وی اکنون به بغداد است. به آنجا روند به دعا کردن و به تبرک و زیارت و مجرب است که هر که دعا کند مستجاب گردد. صفحه ۳۸.

۸ ـ متن: حاجتِ بود.

۹ ـ عبارت طبقات الصوفیه در این مورد چنین است: «وقتی فرا خواهرزاده گفت که ترا به او حاجت باشد به من وروده.» طبقات الصوفیه صفحه ۳۹.

۱۰ ـ متن: ای کاشکی که.

رمز.

سفر بیاموز وراه آورد، مرد را به کودکی منگر، درین راه چون نقصان [۳۸ ـ ب] دین بدید ترک خان ومان برگزید. سفر دین اختیار کرد، به طلب راه بیرون آمد، راه را بیافت، پدر و مادر کافر را بگذاشت، مسلمانی[۱۱] بازیافت.

هر چه ترا ازین راه و ازین درگاه و از آمدن به حضرت الله بازمی‌دارد، روزی آید که آن چیز دشمنی خود به تو نماید چنانکه عیان درد و غصّهٔ آن می‌کشی و از حسرت و اندوه میل بدان از سر تا قدم آتش می‌گیری و خون از دیده می پالایی و در خون جگر می غلطی که دریغا آن[۱۲] دم و آن قدم که در طلب تو خرج کردم و امروز به داغ تو می‌سوزم!

امروز به قول صاحب شرع بازنمی‌باشی، آن دم که آن چیز به انتقام شریعت برتو بیرون آید تو پنداری که آن دوست بوده، دشمن بود. پنداری که برتو مبارک بوده که ترا در تنعّم و تکبّر می افکنده از اهل وجاه‌و مال و فرزندان تو و خان و مان و غلامان و کنیزکان تو و سرا و رز و بستان تو و برادر و شریک و دوستان تو، و مال و درم و دینار تو و متاع تو که هریک از این‌ها ترا به بندگی خود گرفته اند و در طلب خود کمرِ خود را برمیان تو بسته اند، و ترا تحت خود آورده اند، و شب و روز ترا چون غلامان زَرْخرید [۳۹ ـ الف] می‌دوانند، او وا دیگر بندگان خویش فانبرد کرده‌اند که او را مال چندین، و آنرا نزد فلان[۱۳] عوان حرمت چنین، خان و مان فلان کس چنین، نقد و املاک فلان چندین، تو نیز چنین کن تا ترا نیز باشد. او را چنین زبون گرفته و او را به سراب طلسمات دین بفریفته، و او عقل و خرد را بگذاشته و حماقت را پیش گرفته، کتاب و سنّت بگذاشته، هواجس و وساوس را متابعت کرده، از چیزی که ننگ می‌باید داشت بدان فخر می‌کند و به چیزی که بدان فخر می‌باید کرد از آن ننگ می‌دارد، از درویشی و خدمت درویشان[۱۴]، و او را دور می‌باید بود از اهل غرور که فریفتهٔ جاه و مال و غرقه کردهٔ این شراب اشغال دنیااند، بدیشان

---

۱۱ ــ متن: مسلمان.

۱۲ ــ متن: دریغا که آن.

۱۳ ــ متن: نزد ما فلان.

۱۴ ــ متن: خدمتی درویشان.

نزدیکی می‌جوید و در نبرد با ایشان عمرِ عزیز خود خاک می‌کند و دل و دین خویش را خراب می‌کند و خود را در دنیا به کام شیطان می‌کند و در آخرت خویش را حسرت انبار می‌کند، و آنگاه بازین احمقی خود را عاقلی و فاضلی می‌داند! کس نیست که از ننگ او برو خندد، او خود برخود می‌خندد که من فاضل و عاقلم! و نمی‌داند که من سخرهٔ هر دیو و دیو برده‌ام، خود را نه در قرآن باز می‌جوید نه در خبر، [۳۹ ـ ب] کیست از چنین کسی ابله‌تر، مگر هم ازین جنس ابلهی دیگر[۱۵]، نه هم از چون خود آن عبرت می‌گیرد و نه از گشت احوال و مرگ ایشان، یعنی برادران و دوستان پند می‌گیرد! کنون مگر به حربهٔ عزرائیل علیه السلام، این قول را عیان ببیند آنگاه در خون جگر خویش می غلطد، تا آنگاه که جزای هر یک تمام ببیند.

ای طالبان، اگر هیچ غیرت دین دارید باید که ازین و ازین حکایت او را غبطت تمام درجنبانید، از ننگ بندگی اغیار و از کم آمدن در دین از اطفال؛ امّا چون غیرت در دین از ایمانست اگر در خود هیچ نمی‌یابد مِهینه غم او آنست. قصّهٔ غبن چنین مغبون در کتب‌های دیگر طلب کن که این نسخه از شرح آن قاصر است. لااله إلاّ الله، لااله إلاّهو.

۱۵ ـ متن: ابلهِ دیگر.

فصل یازدهم

در حرص بر مال و حکایت سرّی سقطی

قَالَ حَدَّثَنا أبوعاصِمٍ عَنْ جُرَیْجٍ عَنْ عَطاءٍ سَمِعْتُ بنُ عبّاسٍ یَقُولُ سَمِعْتُ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم یقُول: لَوْ کانَ لِابنِ آدمُ وادِیانِ مِنَ المالِ لَابْتَغی ثالِثاً وَلا یَمْلأُ جَوفَ بنِ آدمَ إلّا التُّرابُ وَ یَتُوبُ اللهُ عَلی مَنْ تَابَ. [۴۰ ـ الف] هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

عبدالله بن عباس، رضی الله عنهما، روایت می‌کند که رسول می فرماید، صلی الله علیه وسلّم، که: اگر فرزند آدم را دو وادی باشد از مال هنوز سدیگر طلبد، و پُر نکند شکم فرزند آدم را جز خاک و هر که توبه کند خدای تعالی توبهٔ او بپذیرد.

اشارت

چون دیدی که سیری را روی نیست از قناعت فراتر مرو که قناعت را به باد دهی و به مقصود نرسی. خاک نومیدی به روی حرص باز زن تا برآسایی. تا مالِ دنیا در چشمِ تو خاک نشو اندرونِ تو از حرص پاک نشو، و تا مال در چشم تو مار نشو از زخم اودل تو افگار نشو و نفس تو به کلّ ازو گریزان و بیزار نشو، و فقر او را پناگاه و حصار نشو.

بدان ای روندهٔ راه خداوند تعالی که کلام نُبُوّت پرده از روی معشوق

دنیا برداشت و زشتی او را درنظرتوبداشت، چون دیدی که زشت بوده است دست ازو بدار و دل ازو بردار.

اوّل قدم آنست که مال به نزد تو با خاک یکسان شو، توانگری خود را به بی مالی ببینی و درویشی اهل مال را به‌مال. چون مال پیش دل تو چون خاک شد و اندرون تو پُر برآمد که آن مال مر ترا چون خاک آمد، حرص رفت و قناعت درآمد، آنگاه از سردی و سیری دل از دنیا، پیدا [٤٠ ـ ب] آمدن گیرد برو عیب های دنیا، که تا دوستی چیزی از دل منقطع نشو، او به عیب آن چیز بینا نشو، که دوستی چیزی مرد را کور و کر کند از عیب آن چیزی که آنرا دوست می‌دارد. اکنون دوستی برفت و سردی ازو در باطن آمد، عیب او درین دشمنی و سردی پیدا آید، هرچند عیبِ دنیا پیداتر می‌شود دشمنی او بردنیا زیادت‌تر می‌شود و سحر ومکر دنیا را او براهل او می‌بیند، ازو پرهیز بیشتر می‌کند و الله را شکر می‌گوید که من دوست او نیستم و درتعب و طلب او نیستم و از اهل او نیستم، وتحت او نیستم و منقاد امر او نیستم و در دام او نیستم. هر بار که به چشم حقارت و اهانت که بدین دنیا درمی‌نگرد وحشت دیگر ازو کشف می‌شود که دل ازو سردتر می‌شود تا چنان شود که از شرق تا غرب اگر همهٔ آنرا به حبّه‌ای از نقد آن بدو فروشند بنه خَرَد و اگر همه را به سگی[1] دهند او بران سگ غیرت نَبَرد که کافران هم دنیا دارند، پس مسلمانان برفوتِ آن چگونه غیرت بَرَند، نه که او نکال دنیا و خسران و زیان اهل آن بدید اگر هزار جان دارد همه بذل کند تا او را از خود دفع کند که بدید مکر او و فتوح فوتِ او. [٤١ ـ الف] زیرا که دانسته است که دنیا همه تلبیس است و محبّ دنیا بتر از ابلیس است، دنیا همه زندان است و آخرت بندِ آن است.

درونِ گور همه حسرتست و بیرون آن همه عبرتست، میان حسرت و عبرت چه جای عشرت است که ابنای دنیا دنیا را به حرص به دست آرند و به

---

١ ـ متن: به سگِ دهند.

بخل نگاه دارند و به حسرت بگذارند و بروند، و توانگران دنیا به زر و سیم نازند و درویشان قُوت از نَحنُ قَسَمْنا سازند.

ای درویش، تو دنیا را دوست می‌داری یا دشمن؟ اگر دشمن می‌داری بده تا نماند و اگر دوست می‌داری بده تا بماند که دنیا همچون مار است که به دُم می‌کَشَد و به دَم می‌کُشَد. گرفتارِ مِهر او را با دنیا چکار؟ دل فاسوی او دار، و غیر او را بگدار، که یافتِ رضای حقّ در سه چیز است: اوّل شکستن هوا و کام و دویم از پیش برداشتن دنیا و دام، و سیّم گم کردن ننگ و نام.

درویشی چیست؟ ظاهری بی‌رنگ و باطنی[۲] بی‌جنگ، درویش نه نام داند نه ننگ، نه صلح داند نه جنگ. شریعت می‌فرماید که پاک دامن باش و حقیقت می‌فرماید که با من باش، دنیا را برخلق پاش و زنده می‌باش و درونِ کس مخراش و خوش می‌باش.

سالکانِ این راه [۴۱ ـ ب] برمتابعتِ سنّت دفع دنیا را میان بسته‌اند که اگر ملک جهان بر و عرض می‌دهند او دو روز گرسنگی اختیار می‌کند و یک روز نیم سیری از بیم قبول توانگری.

ای طالب بکوش تا بدین حدیث پَی بری آنگاه باز درین راه آن پَی را نیز از خود فاتر بری.

چونِ خاک بُخُوردی یعنی صفت هر خاکِ خاک شدی و چون خاک شدی پاک شدی.

به نعتِ آب و خاک مزی که تا زاهد باشی، به نعتِ جان و دل بزی که تا عارف [باشی].

وقتی که [تو] نباشی همه ترا باشد، وقتی که تو باشی تحتِ همه باشی.

جهدِ تو طلبِ هر چیزی را از دنیا سجّل است از تو بندگی آن چیز را، جهدِ تو در آزاد شدن از هر چیزی منشور ارادت این کار است ترا، پس جهد در

---

۲ ـ متن: باطنِ.

نابُودِ بُودِ خود کن تا انصاف کلمهٔ «لا» داده باشی و سعی در آزاد شدن از بندِ غیر کن تا کشف «إلاّالله» را خواستاری کرده باشی، تا این سعی ترا به جذبهٔ لطف استقبال کنند وترا ازدو کون بربایندوازتویی توتراخالی[کنند]،و کنند با تو از لطف آنچه کنند. لااله إلاّ الله، لااله إلاّهو.

حکایت.

ابوالحسن سرّی بن المغلِّس السّقطی رحمة الله علیه، از بزرگان این درگاه بوده است. [۴۲ ــ الف] خال جنید بود و استاد او رحمة الله علیه، و شاگرد معروف کرخی رحمة الله علیه، و از اقران حارث بن اسد محاسبی و بشر حافی رحمة الله علیهما.

و گویند وی اوّل کسی بود در بغداد که سخن گفت به زبان توحید و تصوّف و حقایق احوال، و وی امام بغدادیانست و شیخ در وقت خویش. یگانهٔ عصر بود در ورع و احوال سنیّه و علم توحید. وفات وی روز سه شنبه[۳] سیّم ماه رمضان در سال دویست و پنجاه و هفت از هجرت بوده رحمة الله علیه[۴].

سبب یافت این دولت او را آن بود که وی در اوّل حال بزّازی کردی و در بازار نشستی. روزی معروف کرخی رحمة الله علیه، یتیمی را دست گرفته به نزد وی آورد و مرا او را گفت که ای سرّی این یتیم را جامه‌ای کن. سرّی گفت جامه کردم. معروف شاد گشت و مرا او را دعا کرد، گفت: خدای عزّوجلّ دنیا را به تو دشمن کناد و ترا برهاناد و از آنچه در آنی یعنی از دنیا و

---

۳ ــ متن: روزی سه شنبه.

۴ ــ مطالب طبقات الصوفیه در این مورد چنین است: کنیته ابوالحسن، استاد جنید و آن بغدادیان از اقران حارث محاسبی و بشر حافی، شاگرد معروف کرخی اید و گویند خال جنید بود و گویند اول کسی اید که در بغداد سخن گفت به زبان توحید و حقایق احوال. و وی امام بغدادیان اید، شیخ ایشان در وقت خویش، سید وقت بود... بامداد روز سه شنبه برفته، سیوم ماه رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین و پس نماز دیگر دفن کردند. صفحه ۹۶. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید همان کتاب صفحات ۶۵، ۹۷، ۱۰۷، ۱۹۷، ۲۰۱ و ۵۸۶.

شغل آن و بازار، راحت دهاد. سرّی گفت: از دکان برخاستم[5] و صلای دِر دادم که هر که را هر چه باید بردارد که او را باشد حلال، و هیچ چیز نزدیک من دشمن‌تر نبود از دنیا و این همه به برکات معروف یافتم و یک دعای وی که کرد رحمة‌الله علیه. [۴۲ ــ ب]

جنید گوید که ندیدم کسی را که در ریاضت آن مبالغه کرد که خال من سرّی، نود و هشت سال از برای راحت نفسِ خویش یکبار پهلو برزمین ننهاد و درین نود و هشت سال که بگذشت پشت به دیوار باز نهاده ندیدند ویرا مگر در بیماری مرگ رحمة‌الله علیه[6].

سرّی گوید رحمة‌الله علیه: تصوّف را سه معانی است: یکی آنکه نور معرفت نور ورع را فرو ننشاند بلکه زیادت کند، یعنی شناخت او مر خدای تعالی را نور پرهیزکاری را نَبَرد، وسخن نگوئی در علم باطن چنانکه ظاهر آنرا کتاب خدای تعالی و شریعت مطهّر رسول صلی الله علیه وسلّم، برتو رد کند، و سیّم کرامات تو ترا بدان ندارد که پرده‌ای از اسرار بندگان خدای تعالی برداری.

رمز.

اگر این سرّی دو وادی پُر از زر بیافتی نفسِ او سیر نگشتی، به یک دعای از اهل این راه او را سرد و سیر کرد از دنیا و برهانید او را از بندگی و محنت دنیا، تا بزرگی این یک دعای اهل راه به نقد در دنیا بشناسی که چه قیمت دارد. اگر همهٔ دنیا از تو بُوَد و بدهی که تا دعای اهل دلی از اهل این راه و این درگاه بیابی دانی که او را برتو چه باقی ماند؟ عجز خود در شکر[7] [۴۳ ــ الف] یک نفسِ ایشان، که از بهر تو بزدند، بدانی، به هیچ قدم دانی که مکافات

---

۵ ــ متن: برخواستم.

۶ ــ متن طبقات چنین است: قال الجنید: ما رأیت اعبد من السری، اتت علیه سبعین سنة ما رأی مضطجعاً إلا فی علّة الموت. طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده صفحه ۹۶.

۷ ــ متن: شکری.

آن دَم نتوانی. دَمِ ایشان ضایع نشو آنچه مصلحت تو بُو نقد شو، و اگر مصلحت تو نبو ترا بهتر از آن ذخیره شو تا نپنداری که به حاجتی که[۸] به نزد اینان یکی آیی که نابرآمده بازمی‌گردی، این ظنّ بد از ایشان دور دار که نَفَسِ ایشان ضایع نشو، امّا اگر تو این گمان بد بری به شومی این گمانِ بد آن فتوح با نیکو- گمانان بازگردد و از تو فوت شود. به نام تو ذخیره‌ای خواستند کرد که نقد کردن مصلحت نبود چون تو گمان بدی بردی که نَفَسِ ایشان را قبول نبود آن فتوح از تو بگشت و به نیکوگمانان رسید و هر یکی را از آن حظّ وافری برآمد ناخواسته، و تو محروم گشتی به ظنّ بد خویش.

آنکه شیخ سرّی می‌گوید که می‌باید که نور معرفت نور ورع را بنه- نشاند[۹] درین واقعه این است که شناخت تو حکمت او را در تأخیر اجابت باید که بنه نشاند[۹] نور گمان ترا به اجابت دعای دوستان او که به ناور آمدن حاجتی[۱۰] حالی گمانِ نقصان ولایت این عزیزان نکنی که گوئی اینان را آن قدر نیست که به دعای اینان حاجت برآید. کار مشیّت او دارد، شناخت مشیّت را هوش دار که نور گمان به ولایت [۴۳ ـ ب] اینان راه بنه برد، و در وقایع دیگر همچنین معرفت شناخت بی نیازی او و از طاعت تو بُنَه نشاند جدّ و رغبت ترا در طاعت و عبادت او، اُتَفِ رغبتِ طاعت تو شناختِ کرم بی نهایت او [را] بُنَه برد، اُنورِ خوف و خشیت تو شناخت قهّاری او را بنه برد، اُنور امید توبه کرم او. و سخنی که[۱۱] به خلافِ شریعت بود آنرا علم و حکمت مگو که سَفَه بو که سیقول السُّفَهاءُ[۱۲] و سفیهان هم سخن گویند امّا در چون و چرای شریعت گویند که ما وَلّیهُم عَنْ قِبْلَتِهِم الّتی کانُوا علیها[۱۲]، یعنی که چرا بگذاشتند قبله‌ای را که همه انبیا برآن بودند؟ یعنی مسجد اقصی.

القصّه اینانرا که چون و چرا گفتند ایشان را سفها خواند تا بدانی که به

---

۸ ـ متن: به حاجت که.
۹ ـ متن: به ننشاند.
۱۰ ـ متن: به ناور آمدنی حاجتِ.
۱۱ ـ متن: سخن که.
۱۲ ـ قرآن: ۱۴۲/۲.

عقل ناپیراسته و خِرَدی [۱۳] که متابعت سنّت نایافته در چونی و چگونگی شریعت به عقل سخن می‌گوئی آن سَفَه است نه حکمت، و به خلاف شرع گفتن جهل است و ضلالت نه علم دین و طریقت.

و کرامت پرده‌پوشی و خویشتن گوشی بُو نه پرده‌دری و خویشتن‌فروشی. بدانکه کرامت فروشی درین کوی چون قلّابی بود در توی بازار اهل دنیا. اهلِ این کار را با اهلِ دو عالَم چه کار؟! کرامتِ اینان یکی است و با یکی است اینانرا با دو چیز چه کار؟ [۴۴ـ الف] کرامت نثار قدم مریدان است، مرید را با کرامت نگرستن خطر بزرگ است، او را نظر از یکی برنمی‌باید داشت و هر چه جز یکی است به خاطر درنمی‌باید گذاشت؛ آنرا خود قوم هستند میان در بسته طلبِ آنرا که بپّرند در هوا و بروند برآب و بنه سوزند در آتش و بدانند در ضمیر خلقان؛ امّا اهل این کار را بازان چه کار؟! خاطر آن بردل اینان اگر بگذرد غیرت محبّت اینان را بردر زند. اگر به گوشهٔ خاطر به عجایب دو گیتی و گرفت کراماتِ اهل دو گیتی بیرون نگرند از دایرهٔ ارادت این کار ایشان را بیرون کنند، هرکه بیرون این کار چیزی می‌خواهد یا وازین کار چیزی می‌خواهد او نه خریدارِ این کار است بلکه او از تجّار است، در کوی ارادت این کار هنوز درناآمده مزدور است، سرگشته‌ای سودایی است، برقیاس هر کار قیاس کرده این کار. عجب نبو که **ازسلیم دلی او** او را کرامت دهند در توی و خوش کنند او را بدان و بگذارند او را در آن که می چره و می پره در هر مرغزار. چون طالب شرب خوش است و مزدور شرع عجب نبو که از شربی که[۱۴] او راست در غیب چیزی باز بیند به نور شرع که کرامت [۴۴ـ ب] افتد او را به سبب درستی او در شرع که نه مکر بُو یا استدراج، به سبب راستی او در دین و برزش شریعت به صدق و اخلاص و یقین؛ امّا اگر در شریعت او خلل بُو برآنچه پیش آید از کرامت اعتماد نَبُو که باشد که آن مکر و استدراج بُو؛ امّا این همه که راست و درست بو میل کردن بدان نعتِ

۱۳ــ متن: و خردِ که.
۱۴ــ متن: شربِ که.

مزدوران بـو، و اگر بریشان نثار می‌کنند و ایشان به قبول آن بنازند و میل بُکنند این صفتِ مریدان بُو، این قدر اینجا تمام بو، شرح کیفیّت آن می‌طلب از کتب های دیگر[۱۵]. و صلّی الله علی محمّد وآله اجمعین.

۱۵ ــ پیر هرات بویژه در طبقات الصوفیه در موارد متعدد درباره کرامت و صوفی و کرامات سخن گفته است که کم و بیش با مطالب این رساله مطابق است برای مزید اطلاع نگاه کنید به طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده صفحات: ٤۷۲، ٤۷۳، ۵۱۳، ۵۱٤، ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۸۱. و نیز مقدمهٔ مصحح صفحات نود و هشت ونود ونه.

فصل دوازدهم

در دوست داشتن مال غیر از خود و حکایت بشر حافی

قالَ حَدَّثَنا عُمربنُ حَفْصٍ حَدَّثَنا أبی حَدَّثَنا الأعْمَشُ حدثنی إبراهیمُ التَّیْمیُّ عَنِ الحَرْثِ بن سُوَیدٍ قالَ قالَ عَبدالله قالَ النَّبیُّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: أیُّکُمْ مالُ وَارِثِهِ أَحَبُّ اِلَیْهِ مِنْ مَالِهِ؟ قالُوا: یا رَسُول اللّهِ ما مِنّا أحَدٌ إلّا مَالُهُ اَحَبُّ اِلَیْهِ. قالَ: وَ إنَّ مَالَهُ ماقَدَّمَ و مالُ وَارِثِهِ ما أخَّرَ. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

عبدالله عمر رضی الله عنه، روایت کنند که می فرماید صَلَّی اللّهُ عَلَیْه وَسَلَّم، که: کیست که مال وارث خویش دوست‌تر می‌دارد از مال خویش؟ [۴۵ ـ الف] گفتند: یا رسول الله هیچکس نیست از ما که نه مال خویش دوستر دارد. رسول گفت صلّی الله علیه وسلّم که: بدرستی که مالِ او آنست که پیش فرستاده است، یعنی به صدقه و خیرات، و مال وارث آنست که باز پس مانده است که به صدقه نداده است.

اشارت.

عقل را متابع شرع دار، ایشانی که به عقل گفتند که مال خود دوستر از مال وارث داریم صاحب شرع گفتِ ایشان را بریشان گردانید و ایشانرا بگفت که: مال شما آنست که در رضای او خرج کرده‌اید، یعنی به صدقه، و

مال وارث آنکه آنرا بند کرده‌اید و صدقه نکرده‌اید تا وارث بُبُرده تا بدانی که جز به شرع دَم نمی‌باید زد و عقل را متابع شرع می‌باید داشت، تا علم شرع را به عقل بگیری و عقل را برآن می‌رانی تا نجات یابی و از چون و چرای سفها باز رهی.

اکنون عقل را به شرع کارفرمای این دوستی را برگردان از مال وارث و با مال خود گردان، آنچه داری بخور و بخوران تا نمیری همچون خران، مزهٔ دینه شد و بزهٔ دینه ماند. دین خویش را در سرِ دنیای دیگران مکن، اگر این صفت [۴۵ ــ ب] در تو بُمی نشیند حکم کنند که عقل تو برقرار است و اگر اثر نمی‌کند گویند که چشم عقل او در متابعت هوای نفس کور گشته و محجوب ظلمات ظلم و جهل گشته، از صفت عقل اثر پدید نیست، هرچه از هدایت بدو می‌رسد سبب ضلالت او می‌گردد که يُضِلُّ بِهِ كَثِيْراً وَيَهْدِي بِهِ كثيرا، یعنی به عین یک سخن یکی هدایت[1] می‌گیرد و یکی ضلالت، زیرا که او به عقل می‌گیرد و عقل او غالب است برجهلِ نهادِ او، لاجرم هدایت می‌یابد، و عین آن کلمه که نفس بوی گیرد و جهل او غالب است برعقل او به جهل در و می‌نگرد، عین نور آن در ظلمت خود گم می‌کند، آن مدد ظلالت او می‌گردد چنانکه لقمه‌ای طعام مدد قوّت تنِ درست می‌گردد و همان لقمه مدد زیادتی ضعف بیمار، کار این جا می‌باید کرد که بدانستی که سخن راه در تو کار و زیادتی رغبت راه نمی‌نهد و جهل نهاد را در علم بنمی‌گرداند، ناتوانی دل معلوم گشت. اکنون معالجه‌ای باید کرد پیش از آنکه نعوذ بالله به موت دل درمانی فِيْ قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً[2]، چون در بیماری بُرَوی بیماری زیادت شوتا چنان شو که جز به عذاب دردناک آگاه نشو که [۴۶ ــ الف] از مستی غفلت هشیار شو و از خواب جهالت بیدار شو.

بیدار باش که کاروان برسرِ راه است، اگر از پسینه واپس مانی مرا چه گناه است. امروز دریاب که وقت کار است، با عقل مکدّر و دل بیمار

---

۱ ــ متن: یکِ هدایت. ۲ ــ قرآن: ۲/۱۰.

هوش دار که بدان عالَم نروی که به دَرِ مرگ خطر بزرگ بود که با چنین ضعف ایمان، ایمان نتواند برد از دستِ شیطان و در آن جهان خود عذاب این جهل و ظلم منتظر است.

دریغا، عمری نام علم و عقل برخود نهی و خود اسیر جهل و حماقت باشی! چه فایده از عقلی[۳] که دیوانه بر و شرف دارد و چه مقصود از علم که از سر تا پای مردم همه صفت جهل دارد از بی ادبی و بی دیانتی و بی شرمی و مپرس از بی شرعی های دیگر!

حکایت.

ابونصر بشربن الحارث بن عبدالرّحمن بن هلال بن ماهان بن عبدالله المعروف بالحافی رحمة الله علیه، از بزرگان بوده است. اصل او از مَرو بود از دیهی که کِرداوا خوانند، ساکن در بغداد و وفات وَی هم آنجا بود در سنهٔ سبع و عشرین و مأتین روز چهارشنبه ده روز گذشته از ماه محرم. پیش از امام احمد حنبل بود به سالها و خواهرزادهٔ علی خُشرُم و مُرید وی بود. با فضیل عیاض صحبت داشته[۴]. [۴٦ ــ ب] و او را حافی از آن می‌گویند که هرگز کفش در پای نکرد و از آنش پرسیدند گفت: آن روز که آشتی و توبه کردم پای برهنه بودم اکنون شرم می‌دارم که کفش در پای کنم و نیز حق تعالی گفت که زمین را بساط شما گردانیدم، بربساط پادشاهان ادب نَبْوَد با کفش رفتن.

و امام احمد حنبل بسیار با وی صحبت داشتی و گفتی بگوی از آنچه خدای بردل تو بگشاده و ترا به آن دانا کرده؛ و اهل بغداد او را از امام احمد

۳ــ متن: عقل.

٤ ــ در طبقات الصوفیه: «بشربن الحارث الحافی. شیخ الاسلام گفت که کنیت وی ابونصر است نام بشربن الحارث بن عبدالرّحمن بن عطابن هلال بن ماهان بن عبدالله المعروف بالحافی. امام است در علم ظاهر و حدیث و زهد و ورع. گویند اصل وی از مرو است از دیه کردآواد. مقیم به بغداد بوده و آنجا برفته از دنیا روز چهارشنبه ده روز گذشته از محرم سنهٔ سبع و عشرین و مائتین، پیش از احمد حنبل به سالها. وی خواهرزادهٔ علی خشرم اید. با فضیل عیاض صحبت داشته» صفحه ۸۵ و برای اطلاع بیشتر از او نگاه کنید به صفحات ۸۱، ۹٦، ۱۲۳، ۱۳۹، ۳۳۸ و...

حنبل مِه می‌داشتند.

و سببِ توبهٔ وی آن بود که روزی در راه می‌رفت کاغذی یافت نام خدای عزّوجلّ بران نبشته، قدم‌ها بدان می‌رسید، آن کاغذ را برداشت و با وی یک درم سیم بود غالیه خرید و خوشبوی کرد آن کاغذ را و در کرَف دیوار نهاد. در خواب دید که گوینده‌ای ویرا گفتی که یا بشر، نامِ ما را معطّر کردی هر آینه نام ترا مطیّب گردانیم در دنیا و آخرت.

همو گفت رحمةالله علیه، که رسول را صلّی الله علیه وسلّم به خواب دیدم مرا گفت: ای بشر می‌دانی که چرا حق تعالی ترا از میان اقران تو برکشید؟ گفتم ندانم یا رسول الله. رسول گفت صلّی الله علیه وسلّم: به متابعت کردن تو مرسنّت مرا و حرمت داشتن تو مر نیکان را [۴۷ ـ الف] و نصیحت کردن تو برادران را و دوست داشتن تو یاران مرا و عزیز داشتن تو اهل و بیت مرا، این خصلت‌ها ترا به منزلت ابرار رسانید.

رمز. این حرمت باطن او چون به سبب آن کاغذ ظاهر گشت که این اصول رفعت او بود نیز به عمل ظاهر گشت از حرمت و نصیحت و متابعت سنّت و محبّت اهل بیت و یاران به یک حرمت داشتی که ظاهر گشت هر چه سبب رفعت او[۵] بود در و ظاهر گشت، تو به یک فعل نیک[۶] پیش آی که در و تعظیم راه حضرت الله بود تا کشف عظمت انعام او بینی در هر دم و قدم، که دو کون می‌آرد تحت تو و ترا می‌تازد تا واعدم، تا وجود و عدم خود و حیات و ممات خود بشناسی به بصیرت شریعت، چنانکه مالِ خود را بازشناختی از مالِ وارث به بیان شریعت.

اگر بیان می‌خواهی استماع و اگر بصیرت می‌خواهی اتّباع و اگر ولایت می‌خواهی انقطاع؛ استماع که ترا در عمل آرد، اتّباع که ترا از منی و مایی پاک گرداند، انقطاع که ترا از خود و دو گیتی برهاند، باقی همه ضیاع است و صداع.

---

۵ ـ متن: رفعتی او. ۶ ـ متن: نیکِ (با کسر کاف).

نَفْس بُت است و قبولِ خلق زنّار، عین حقیقت بگفتم به یکبار.

از قول شِکَرْ [۴۷ ـ الف] شربت ناید و آنجا که شِکَر بو، بی کام حلاوت او معلوم ناید. دلی باید بصلاح و عقل صاف تا بیان شرع درو عمل کند و نور و بهای خود در ظاهر و باطن او پیدا کند. تا هم بینای کار آید و هم دانای اسرار، و هم دارای عین هم مبیّن راه. به فضل او جلّ جلاله، لااله الاّ الله.

آلهی، بنده را از سه آفت نگاه دار: از وساوس شیطانی و از هوای نفسانی و از غرور نادانی.

آلهی، تو به رحمتِ خویشی و ما به حاجت خویشیم، تو توانگری و ما درویشیم.

آلهی، به بهشت و حور چه نازم، مرا دیده‌ای ده که از هر نظری بهشتی سازم.

آلهی، به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب که می‌توانی. لااله الاّهو.

فصل سیزدهم

در غنا[ی] نفس و حکایت عبدالله بن اسد محاسبی

قالَ حَدَّثَنا أَحْمَدُ بنُ یونسَ حَدَّثَنا أَبُوبکرِبنُ أَبی حُصینٍ عَنْ أَبی صالِحٍ عَنْ أَبی هُرَیْرَةَ عَنِ النَّبیِّ صلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: لَیْسَ الغِناءُ عَن کَثْرَةِ العَرَضِ وَلکِنَّ الغِناءَ عَنِ النَّفْسِ. هذا حَدیثٌ صَحِیْحٌ.

ابوهریره رضی الله عنه، روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلّم، که می‌فرماید که:

نیست توانگر از بسیاری کالا [۴۸ــ الف] یعنی زر و مال و جمع کردن و داشتن آن؛ ولکن توانگری توانگری نفس است، یعنی توانگری دل به قناعت.

اشارت.

توانگری بی نیازیست از کالا نه نگاه داشت و گوشوانی کالا. چوخود را محتاج چیزی می‌دانی این گدایی بود نه توانگری؛ همه درویش اند مگر او وَ اللهُ هُوَ الغَنِی وَ اَنْتُمُ الفُقَراءُ [1] امّا او که خود را در داشتِ او بدید از غیر او بی نیاز شد و چون در وایست خود در خزینهٔ او بدید از طلبِ آن وایستِ خود نیز مستغنی شد

---

۱ ــ قرآن. ۳۸/۴۷ والله الغنی و أنتم الفقراء.

که به وقت می‌رسد یعنی که وابسته به وقت است، تا وقت آن نیاید به طلب و خواهشِ بسیار به او نرسد، و چون وقت آمد اگر اهل آسمان و زمین در دفع آن کوشند نتوانند که یک نَفَسْ او را پستر به حلق این درویش رسانند.

روزی مقدّر است تو بیش می‌خواهی، وقت آن معیّن است تو پیش می‌خواهی.

بی نیازی از همه درو وادید آمد؛ امّا او که مال دارد به وقت طلب غلام آنست و به وقتِ یافت در زحمت و رنج گوشوانی آنست و به وقتِ نگاه داشتن در رنج و فکر و ترس آنست که تا از وی نبرند و کم نکند، لرزان و ترسان است و به وقتِ خرج کردن آن در زحیر آنست و به وقتِ فوت [۴۸ ـ ب] شدن آن در اندوه و حسرت آنست و در آخرت گروگان آنست اگر حلال است در حساب آنست و اگر حرام است در عذاب آنست، بی آنکه در طلب هر دانگی [۲] از آن بر چند هزار زیانست از فوت ذکر و فکر و روش غیب و مقامات دین که به سبب مشغولی تحصیل آن بازماند از تحصیل این. اگر غنای قلب او را حاصل بودی چندین محرومی نصیب او نبودی و رنج چندین به او نرسیدی و به نقد از آن تعبِ طلبِ آن آسوده بودی.

این حدیث اگر ترا از طلب جمع کردن مال مستغنی کرد نشان اشنیدن است اگر نه همان علّت کرّی است که برسمع غالب است که نمی‌گذارد که سخن درو عمل کند، چنانکه وعیدی که ظالم کند که اگر چنین کار کنی ترا به چوب زنم و اگر چنین کفایت بنمائی ترا خلعت دهم، چگونه پرهیز کرد از آنکه به سمع حسّ که غالب است برسمع عقل او و او را در عمل آورد و بیان شرع که به سمع عقل توان شنید که تصدیق از بیان برو می‌ریزد و ازو رغبت و رهبت ظاهر می‌گردد و به عمل راغبان و خایفان از وعد و وعید قرآن پدید می‌آید که وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِم آياتُهُ زادَتْهُم إيماناً وَ عَلىٰ رَبِّهِم يَتَوَكَّلُونَ [۳] [۴۹ ـ الف] یعنی نشان ایمان درایشان این نشان ظاهر می‌کند که چون بریشان

---

۲ ـ متن: هر دانگِ.   ۳ـ قرآن: ۲/۸.

می‌خوانند آیات او زیادت می‌شود ایمان ایشان، و اسبابِ ایشان اشکستهٔ توکّل می‌آید، هر دم در زیادتی اند نه در کاست. راغبتراند نه کاهلتر، از آنکه به سمع شنوایان می‌شنوند نه به سمع گوسفندان.

حکایت.

ابوعبدالله‌بن الحارث بن اسد المحاسبی رحمة الله علیه از بزرگان و مقرّبان این درگاه بوده است، یگانهٔ روزگار عَدِیْمُ المِثْل فی زَمَانِهِ عِلْماً و وَرَعاً و مُعَامِلَةً وَ حالاً. به اصل از بصره بود وخال امام حسن بصری بود ولیکن به بغداد نشستی. وفات او هم به بغداد بود در سنه ثلث و اربعین و مأتین، پس از امام احمد حنبل به دوسال[۴].

پدرش بمرد هفتاد هزار دینار سرخ از پدر او باز ماند که هفتصد هزار درم شرع بود. از آن مال هیچ برنداشت از برای آنکه پدرش مذهبِ قدری داشت، گفت مرا درست شده است از رسول صلی الله علیه وسلّم، که میراث در میان دو ملّت مختلف درست نیست ملّت من دیگر و آنِ او دیگر، میراث مرا کی می‌رسد. و سلطان شهر را گفت تو برگیر که مرا میراث نمی‌رسد و ترا می‌رسد.

همو رحمة الله علیه، چون خواستی که دست [۴۹ ــ ب] به طعامی که در آن شبهتی بودی[۵] دراز کند رگهای دست او درهم کشیدی و دستش بدان طعام نرسیدی و برانگشت او رگ جستن گرفتی، او بدانستی که در آن طعام شبهت است از آن باز بودی، و اگر کسی لقمه‌ای که در آن شبهتی[۶] بودی در دهان او نهادی، هر چند که به جهد بخاییدی، در حلق او فرو نشدی.

---

۴ ــ طبقات الصوفیه: «الحارث‌بن اسد المحاسبی العنزی، ابومحمد، ویقال کنیته ابوعبدالله. از علما و مشایخ بزرگ قدیم است به علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات. و او را تصانیف است مشهور از آن «کتاب رعایت» است. و وی استاد بغدادیان اید. او از اهل بصره بود. به بغداد برفته از دنیا در سنه ثلث و اربعین و مائتین، پس احمد حنبل به دوسال» طبقات الصوفیه صفحه ۸۹.
۵ ــ متن. به طعام که در آن شبهت بودی. ۶ ــ متن: شبهتِ.

ابوعبدالله خفیف شیرازی که او را شیخ کبیر می‌گویند گفت رحمة‌الله علیه، که: به پنج کس اقتدا کنید از جملهٔ مشایخ در اقوال واحوال، باقی مشایخ مر ایشان را مسلّم دارند. یعنی در ایشان تصرّف مکنید. و آن پنج کس یکی الحارث‌بن اسد المحاسبی و جنیدبن محمّد و ابومحمد رُوَیم و ابوالعباس‌بن عطا و عمروبن عثمان المکّی لانّهم جمعوا بین العلم والحقایق، زیرا که ایشان جمع کردند میان علم شریعت و علم طریقت، هم علم دانستند و هم معاملت[7].

این محاسبی گفت رحمة‌الله علیه: هر که باطن خود را نگاه دارد به مراقبت و اخلاص، حق‌تعالی ظاهر ویرا آراسته گرداند به مجاهدت و متابعتِ سنّت سید صلّی الله علیه وسلّم[8].

رمز.

این پنج کس را در آن عصر اختیار می‌کردند که با خلق به زبان علم ظاهر سخن می‌گفتند و به قدرِ عقلِ هر مستمع می‌نگریستند و با هر کس سخن آن کس می‌گفتند تا به در نایافتنِ [۵۰ ــ الف] سخن ایشان عامّهٔ خلق در غلط نیفتند، و به سببِ بسط ایشان از اندوهِ دین بیرون نیایند، و خود را برایشان قیاس نکنند. و اگر نوافل ظاهر به سبب مراعات باطن کمتر بینند در نوافل تقصیر نکنند، ایشان در آخرِ کار نگاه می‌دارند احتیاط اوّلِ کار در مجاهده، تا اقتدا بدیشان زیان ندارد مریدان را، و سخن ایشان به خلاف شرع ننماید عام را، ایشان که چنین باشند در هر عصر اهل آن عصر اختیار می‌کنند اقتدا را بدیشان که دَم و قدم ایشان سودمند خاص و عام است. باقی را که از سر غلبات کلمه‌ای گویند آنرا نیکودلان تأویلِ نیکوی جویند، و اگر در نوافل ایشان

---

۷ ــ این بند در طبقات الصوفیه به تازی و چنین آمده است: «بوعبدالله خفیف گوید: اقتدوا بخمسة من شیوخنا و الباقون سلموا احوالهم: حارث المحاسبی و الجنید ورویم و ابن‌عطا و عمروبن عثمان المکی، لانّهم جمعوا بین العلم والحقایق» صفحه ۸۹.

۸ ــ این بند ترجمه فارسی متن طبقات الصوفیه است: «حارث گفته: من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص، زین الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السّنة.» طبقات الصوفیه صفحه ۸۹.

فتوری بینند[۹] آنرا نیز عُذر گویند تا در تصرّف نیفتند، و اقتدا به دین دیگران می‌کنند که مستقیم‌تراند در دَم و قدم، هم در شریعت و هم در طریقت، به حسن رأفت او جلّ جلاله.

فی الجمله اگر از بزرگی خطایی بینی آنرا بمگیر و اگر از ناقصی صوابی بینی[۱۰] آنرا محکم دار و جایی که متّهم باشند به بی ادبی گِرد ایشان مگرد و ادب نگاه دار.

حقّ را به دلیل فیلسوفان مطلب دین را به جز از حدیث و قرآن مطلب
کشتی تو شرع و نوح تو قرآنست بی این دو نجات خود ز طوفان مطلب[۱۱]

اقتدای تو به کتاب و سنّت است، هر که بران است ترا بازو صحبت است و هر که برخلافِ [۵۰ ــ ب] سنّت است ترا بازو چه جای مجالست است ؟!

عزیزا، با جنس هم نفس باشی به از آن که با ناجنس در قفس باشی. با دشمن ظاهر جنگ کردن آسان است، کار با دشمن باطن است که قصدِ او با ایمان است.

باد مباش که به هر ناکسی وزی و چون آتش مباش که در هر خسی آویزی، و چون خاک مباش که با هر ناچیزی بیامیزی و چون آب مباش که با هر جنسی[۱۲] بیامیزی. در سخاوت چون باد باش که برهر کسی بوزی، و در شفقت چون آب باش که در هر نفسی برسی؛ امّا در صحبت وحشی باش تا با هر کسی نیامیزی، و در محبّت چون آتش باش تا برافروزی.

امّا اهل این کوی با عام همقدم‌اند و با خاص همدم‌اند، با زاهد هم‌سبق‌اند و با عارف هم نظر، با علما در قال و با عُرفا در حال، با مرید در طلب و با مراد در طرب. لاجرم هر که به ایشان افتاد در پیش افتاد و آنکه با ایشان در افتاد، برافتاد. همه آتش‌ها در جنب مِهر اینان سرد است، همه نعمت‌ها در فوت دوستی اینان دَرْد است همه دیدنی‌ها جز دیدِ این‌ها گرد

۹ ــ متن: فتورِ بینند. ۱۰ ــ متن: از ناقصِ صوابِ بینی.
۱۱ ــ این رباعی در حاشیه با خط متن آمده است. ۱۲ ــ ظ: خسی درست است.

است. هر که ساعتی خدمت[۱۳] اینان دریافت آنچه به سالها به کوشش نیافت، تابش اینان[۱۴] بر و تافت، اگر هیچ مایه‌ای داشت از خدمت و محبّت اینان، برد گوی دولت [۵۱ ـ الف] از میان جملهٔ اقران، که ایشان در نیافتند خدمتِ اینان، و محروم بودند از حرمت و محبّت اینان. حرمت کعبه از آنست که به تعظیم کعبه فرمانست؛ وگرنه آنچه در دل اینان پنهانست، کعبه در آرزوی ذرّه‌ای از آنست.

در عالَم روح چه جای مسافت است که هشت بهشت که بوستان اوست عکسی از دل دوستانِ اوست، آنچه در دل اینان ذخیره است جبرئیل در آن خیره است. جانِ این عزیزان کان لطافت است، یافتِ محبّت اینان نه به کفایت است؛ بلکه محضِ عنایت است، خلعت خدمت اینان چون در نهاد کسی دیدی آنکس را حرمت دار، و حظّ وافر از خدمتِ او بردار، و توفیقِ یافتِ این حرمت و خدمت در حقِّ خود از محض عنایت شمار، تا ازین دولت به زودی شوی برخوردار، به فضل او جلّ جلاله. لااله الّاالله لااله الّاهو.

---

۱۳ ـ متن: ساعت خدمت.

۱۴ ـ متن: تابشی اینان.

فصل چهاردهم

در درجات رجال و حکایت ابوسلیمان داودبن النصیر الطّائی رحمة الله علیه

قالَ حَدَّثَنا إسمٰعیلُ، حَدَّثَنِی عَبْدالعَزیزبن أبی حازِمٍ عَنْ أبیْهِ عَنْ سهلِ بنِ سعیدٍ السّاعِدیّ أنّهُ قالَ: مَرَّ رَجُلٌ عَلَی رَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، فقال لِرَجُل عِنْدهُ جالِسٌ ما رأیُكَ [۵۱ ـ ب] فِی هذا؟ فَقالَ: رَجُلٌ مِنْ أشرافِ النّاسِ هٰذا وَاللّهِ حَرِیّ إنْ خُطِبَ أنْ یَنْکِحُ وَ إنْ شفعَ أنْ یُشْفَعَ. قالَ فَسَکَتَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم. ثُمَّ مَرَّ رَجُلٌ. فَقالَ لَهُ رسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: ما رَأیُكَ فِی هذا؟ فَقالَ یا رَسُولُ اللّهِ: هذا رَجُلٌ مِنْ فُقَراء المُسْلِمینَ هذا حریَ اِنْ خُطِبَ اَنْ لایُنْکَحَ وَ إنْ شَفَعَ أنْ لایُشفَّعُ وَ إنْ قالَ أنْ لایُسْمعَ لقوله. فَقالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: هذا خَیْرٌ مِنْ مِلْاءِ الأرضِ مِثْل هذا. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

مردی برگذشت بررسول، صلّی الله علیه وسلّم، پس رسول صلّی الله علیه وسلّم، گفت مردی را که به نزدیک پهلوی مبارک وی نشسته بود که: چون می‌بینی این مرد را، یعنی این مرد را که بگذشت چون می‌دانی؟ گفت: یا رسول الله، او مردی است از اشراف مردمان والله که اگر این مرد که بگذشت خواهانی[1] کند به دخترِ هرکه محتشم‌تر، به وی دهند و اگر شفاعت کند

---

۱ ـ متن: خاهانی.

برکسی **شفاعت اوقبول** کنند، یعنی آزرم او نگاه دارند و فرمان او به جای آرند. آنگاه رسول صلّی الله علیه وسلّم، خاموش ایستاد، پس مردی دیگر برگذشت. رسول صلّی الله علیه وسلّم، گفت او را یعنی همان را که به نزد وی بود که: این را چون می‌بینی؟ گفت [۵۲ ـ الف] یا رسول الله، این مردی است از درویشان مسلمانان که اگر به کسی خواهایی کند زن به وی ندهند، و اگر برکس شفاعت کند قبول نکنند، یعنی آزرم او نگاه ندارند و در شفاعت او ننگرند، و اگر سخن گوید گوش فازان ندارند، یعنی از سبک سنگیی که هست در نظر مردمان او را، گوش فا سخن او ندارند، او را به چیزی نشمرند. پس رسول صلی الله علیه وسلّم، **گفت** که این، یعنی این درویش بهتر از پُریِّ روی زمین مثل او، یعنی که اگر از شرق تا غرب پُر باشند از مثل آن توانگر که گفتی این یک درویش بریشان همه بُچربد.

اشارت.

تفاوت در خلقان درین حدیث بدان که اگر نَفَسِ یکی [۲] ازین عزیزان بینی که در نیک افتاد تو برآمد دانی که فتوح یافتی که اگر از شرق تا غرب از فُرودِ او خلق بنشینند و تا قیامت دعای تو می‌گویند و خدمت تو می‌کنند و هرچه دارند در راه تو خرج می‌کنند. حقّ آن همه برخود چند می‌بینی و از الله تعالی این دولت را برخود چند منّت می‌بینی و شادی به چنین جاه و مرتبت چند داری؟

نشان آنکه این حدیث بشنیدی آنست که اگر ازین دوستانِ او کسی مویزی فا دست تو دهد، یا به خوشی در تو نگرد، یا جواب سلام [۵۲ ـ ب] تو باز دهد، یا ترا دعایی گوید آنرا دانی که زیادت از آنست که به پُریِّ روی زمین خلق باشند فرودِ مقامِ این، و همگنان همه عمر بکنند بدین یک نفسِ این دوست الله برناید، منّت الله تعالی را برخود زیادت از آن همه باز بینی، شادی

---

۲ ـ متن: نفسی یکی.

بدین زیادت از همه کنی، حقّ این را زیادت از همه شماری.

اگر همه خلق با تو برخیزند درگزاردِ[۳] حقّ آن یک نفسِ او نتوانند گزارد[۳]، و اگر توفیق یک نیکویی یابی در حقّ یکی ازینان دانی که برناید به نیکوئی کردن با همه خلق که فرودِ اواند چنانکه رفت در حدیث.

هرگاه که این سخن در دل تو فرود می‌آید می‌دان که معانی این حدیث کشف تو خواهد آمد و به نور کشف این حدیث جمال این عزیزان را دیده خواهد آمد که در آب و گِلِ ایشان مطالعه توانی‌کرد این بزرگواری که مهتر علیه الصّلوة والسّلام دریشان نشان کرد، و فتوح دیدار و دولتِ استماع سخن ایشان و سعادت خدمت و زیارت ایشان به حاصل توانی‌کرد و هر یکی ازین برمی‌آید به سعی پُرّیَ اهل روی زمین.

اکنون سعی کن در نفی طبیعت و استقامت برعزیمت و برزشِ شریعت و ادای حقوق طریقت تا این معانی به دل پیوستن گیرد و دل قُوّت [۵۳ ـ الف] و صحّت یابد، تا کار چنانکه هست دیده آید.

این کار نه به رنج کشیدنست بلکه به علم جنبیدنست، رنج برتو از آن می‌آید که بررأی خود می‌روی، بررأی استادِ این کار رو تا رنج نیاید برتو و زود برخوری.

این طایفه نه رنج برکسی می‌نهند درین راه که عامِ آن رنج ندارند بلکه آن رنج که عام دارند ازیشان فرو می‌نهند، تا آن شادی [که] عام ندارند در دل ایشان نهند تا طرب کنان، نعره‌زنان، شادان راه می‌روند، و ایشان که راه نمی‌دانند به رای و هوای خویش مشقّت می‌نهند به خلافِ سنّت برخویش، می‌پندارند که به تعلیم هوا پیش افتیم به سبب رنج بسیار برمتابعان رسول خدای تعالی، غلطی بدین عظیمی می‌کنند و نمی‌دانند که نمی‌دانند.

پس ای سالک کاربه‌علم کن وازسرِعلم کن که اندک آن بسیار بو، به جهل مرو که بسیار آن همه هبا بو. شریعت را استاد باید طریقت را پیر و اگر نه

---

۳ ــ متن: گذارد.

در ذلّت هوا عاجز آیی و مغرور و اسیر، علم هر کار از استاد آن کاربگیر، که نظر پیر کیمیای است و مسّ وجود تباه مرید را زر کند، و خشم پیر اژدهایست که مرید را زیروزبر کند، آنچه در پیشانی پیر نهانست آن نهان به از هر دو جهانست [۵۳ ــ ب].

در هر راه با اهل آن راه باش همراه، که خطرها بُوَد، در راه و جدا مشو از همراه و دامن همراه محکم گیر، تا به ایمنی و خوش‌دلی و آسانی این راه را به سر بری، به هدایت و عین و نصرت و لطف و فضل او، جلّ جلاله.

حکایت.

ابوسلیمان داودبن النُصَیر الطّائی رحمة الله علیه، از بزرگان دین و روندگان راه یقین و از مشتاقان این حضرت و از ندیمان بساط قربت بوده، شاگرد امام ابوحنیفه بود و مستجاب الدّعوه بود، و در علم و مجاهدت و زهد یگانه بود. وفات وی در بغداد بوده در سنهٔ خمس و ستین، و گفته‌اند در صد و هفتاد یا هفتاد و یک. در آن شب که وفات یافت بزرگی از بزرگان دین گفت: او را به خواب دیدم که عصا در دست گرفته بود و رَدا در کتف و به شتاب می‌رفت، او را گفتم یا داود، تو هرگز از خانه بیرون نمی‌آمدی، اکنون چنین به شتاب کجا می‌روی؟ گفت: از زندان دنیا حالی بجستم و خلاص شدم، اکنون به جوار قرب حق‌تعالی می‌روم. چون از خواب درآمدم گفتند داود حالی وفات یافت[۴].

بزرگان گفته‌اند که بیست دینار که دویست درم شرع بود میراث یافت آنرا بیست سال نفقهٔ خود ساخت. [۵۴ ــ الف] و سبب زهد[۵] وی آن بود که روزی در بغداد می‌رفت مُطَرقان او را از راه دور کردند و بردابرد می‌زدند در پیش حمید طوسی، داود رحمة الله علیه، باز نگریست او را بدید به آن زینت

---

۴ ــ در طبقات الصوفیه از داود طائی ترجمه حال مفصلی وجود ندارد، یک بار در صفحه ۳۸ به سال وفات او اشاره رفته است و بار دیگر در صفحه ۴۹۳ جمله‌ای از او نقل شده است.

۵ ــ متن: و سببی زهد.

دنیا گفت: أُفٍ لِدُنیا سَبَقَكَ بِهَا حَمِیْدُ الطّوسی، خاک برسرِ دنیای که حمید طوسی پیشدستی کند در آن برتو. در خانهٔ خود رفت و بنشست و جهد و عبادت پیش گرفت.

و نیز گفته‌اند که روزی داود نزد ابوحنیفه رحمة‌الله علیهما، درآمد، ابوحنیفه گفت رحمة‌الله علیه، که یا اباسلیمان دست افزارها محکم بکرده‌ایم، داود گفت: یا استاد بزرگوار، اکنون چه باید کرد؟ گفت: کار کردن بدان آلت کار[۶] که علم است تمام بیافتی، فارغ مدار. بعد از آن به عمل و جهد مشغول شد.

همین داود گفت که: نَفْسِ من با من منازعت کرد در عزلت، یعنی که عزلت نگیرم و خلوت اختیار نکنم، نفس را گفتم که ای نفس، یک چندی با اصحاب می‌نشین و در هیچ مسألتی سخن مگوی تا شهوت و لذت سخن گفتن در تو کشته و شکسته شود، آنگاه به خلوتت آرم و در کارت دارم و بی کارت نگذارم که ازتوایمن نِیَم. یک سال مجالست کردم و در هیچ مسألتی و مباحثه‌ای سخن [۵٤ ـ ب] نگفتم و در سخن گفتن در آن مسئله مشتاق‌تر از آن بودمی که تشنه به آب، از بعد آن عزلت گرفت و در خلوت بنشست.

ابوالرّبیع واسطی گفت رحمة‌الله علیه که: داود را گفتم یا داود مرا وصیّت کن. گفت: از دنیا روزه گیر و به رفتن از دنیا بگشای، یعنی به مرگ، و از مردمان چنان گریز که از سباع و ددگان گریزی.

روزی مردی را دید که تیز در روی وی می‌نگریست، داود رحمة‌الله علیه، گفت مرآن مرد را که ندانسته‌ای که اصحاب رسول، صلی الله علیه وسلّم، فضول نظر را کراهیّت داشته‌اند چنانکه فضول سخن را.

رمز.

یکبار اگر نظر کنی به عزّ اهل دین یا به خواری و ذلّ اهل دنیا، هم

---

۶ ـ متن: آلتی کار.

راغب آخرت گردی و هم زاهد در دنیا، چنانکه آن بزرگ به یک نظر که بدان اهل دنیا نگریست عزلت گرفت و بیش به دنیا و اهل آن ننگریست، برق از بینائی بدرخشید او در آن برق آن خواری او بدید، ازو دامن درکشید و عزلت گزید تا رسید آنجا که رسید. پس علاج دیده کن که به یک نظر چندین فتوح یابی که گوی را از اهل قرن ببری. نخست رنج در صحّت دل و دیده بر که بی صحّت دل و دیده این کار تو کی شود دیده، که کاری که از سرِ صحّتِ[۷] دل و دیده بود بینی که به یک ساعته کار [۵۵ ـ الف] چندان روزبازار یابی که بر کوری اگر هزار سال قدم زنی و راه روی نیابی.

این بزرگ می‌گوید که من سالی[۸] در میان اصحاب می‌بودم و در آرزوی سخن گفتن محتاج تر بودم از تشنه به آب، آن آرزوی سخن در خود می‌شکستم، هم صحبت چون ابوحنیفه و یاران وی و آن سخن مسایل فقه بود و سخن خدا و رسول خدا بود؛ امّا روی نفس در آن سؤال و جواب چون فاخلق بود و در آن وادید آمدنِ نفس بود و مرادِ هوا بود، در ابتدا گفت در پیدایی خود با چنین نفس آلوده چون به خلوت بنشینم؟ نخست او را ازین صفت پاک کنم به شکستن لذّت سخن درو تا میل سخن گفتن با خلق درو بمیرد، آنگاه او را به لحد خلوت سپارم که اگر آن صفتِ تعلّق و آن شِربِ بغی او برخلق درو نمرده باشد مرا از خلق بیرون اندازد و مرتدّ طریقتم گرداند چنانکه فاسق کرد در شریعت.

پس ای طالب، این میل به غیر و وایستِ دیدار غیر و آرزوی سخن گفتن با غیر، تمتّع گرفتن به غیر، چون در نهاد خود ازین علّت ها اثر دیدی زود آنرا تدارک کن که ترا بیرون نیندازد تمام. چنانکه به خاطر بیرون انداخت، به ظاهر نیز بیرون نیندازد که مغبون دین و دنیا گرداند ترا.

پس ای طالب [۵۵ ـ ب] به چشم حقارت به اثر[۹] این علّت نعلین منگر که آن مردان که راه‌بینان بودند این علّت را پیش بُمی انداختند، آنگاه در

---

۷ ــ متن: از سری صحت.
۸ ــ متن: سالِ.
۹ ــ متن: اثری (ی بدل از کسره اضافه).

خلوت می‌آمدند که شرم می‌داشتند از الله تعالی که پای بر بساط پاکان نهند، با این وحشتِ زایل ناکرده. نخست از دنیا روزه گرفتند و چهار تکبیر برشش جهتِ وجود و حیات نفسانی گفتند آنگاه به نیّت لحد از برای یاد احد گوشهٔ خلوت گرفتند، لاجرم در اوّل قدم خلوت را روضه‌ای یافتند از روضه‌های بهشت با عیشِ اُنس او و لذّتِ ذکر حضرت او، و راحت و آسایش از بریدن غیر او را فرو گرفت و در نعیم عبادت و لذّت خدمت و سرور انس و شادیِ وَجْد عمر می‌گذاشتند و در هر دم از عمر فتوح عمرها برمی‌داشتند تا رسیدند[۱۰] به جائی که عقل عاقلان درنمی‌یابد بزرگی احوال اینان، و چاشنی ناکردهٔ آن به هیچ وجه درنمی‌یابد رمز آن. لااله الاّ الله سبحانه لااله الاّهو.

یکی در جرعه‌ای غرق گشته و یکی دریا دریا درمی‌کشد و تشنگی او هر دم زیادت و نعرهٔ هَلْ مِنْ مَزِیْد می‌زند. دریا به تشنگی یکی درمانده و یکی در غرقابِ[۱۱] جرعه‌ای بمانده. یکی در یک نَفَس حاصل او زیادت از همه اهل عصر، به صورت چون هم در طاعت واهم؛ امّا به معنی او به اعلی [۵۶ ــ الف] و این به ادنی، او با او و این با خود، او محبوب و این مزدور، او را عطا و این را جزا، پس به صورت منگر که ایشان را در صورت به گم نکنی، خود را در ایشان به گم کن که سیرت اینان معلوم کنی. وَصَلَّی اللّهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعین، لاٰ إلهَ إلّااللّهُ، لاٰ إلهَ إلّاهُو.

۱۰ــ متن: رسیدن.

۱۱ــ متن: غرقابی.

فصل پانزدهم

درحقّ عیال و نفس و حکایت ابواسحق ابراهیم رقّی

قالَ حَدّثنی إسحٰق بن نَصر حَدّثنا حُسَین الجعفی عَنْ زایدة عَنْ مَیسرةَ عَنْ أبی حازِمٍ عَنْ اَبی هُرَیْرَةَ عَنِ النَبیّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: مَنْ کانَ یُؤمِنْ باللّهِ وَالیَومِ الآخِرِ فَلا یُؤذِی جارَهُ وَاستَوصُوا[1] بالنِّساءِ خَیْراً فَاِنَّهُنَّ خُلِقْنَ مِنْ ضِلْعٍ و إن أعْوَجَ شَیءٍ فِی الضِّلْعِ أعْلاهُ فَاِنْ ذَهَبْتَ[2] تقیمهُ کَسَرْتَهُ، فَلَمْ یَزَلْ اَعْوَجَ فَاسْتَوْصُوا بالنِّساءِ خَیْراً. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدّثنا مُحمَّدبن بَشّارٍ حَدّثنا ابنُ أبی عَدیّ عَنْ شُعْبَةَ عَنْ سُلَیمان عَنْ أبی حازِمٍ عَنْ أبی هُرَیْرَةَ عَنِ النَبیّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: اِذا دَعی الرَّجُلُ إمرأتَهُ اِلیٰ فِراشِهِ فَابَتْ أنْ تَجیٔ لَعَنَتْها المَلائِکَةُ حَتّیٰ تُصْبِحُ. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدّثنا اَبُوالیَمانِ، حَدّثنا شُعَیْبٌ، حَدّثنا أبوالزِّیادَة عَنِ الأَعْرَجِ عَنْ [۵۶ – ب] أبی هُرَیْرَةَ اَنَّ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: لایَحِلُّ لِلْمرأةِ اَنْ تَصُومَ وَ زَوجُها شاهِدٌ إلاّ بإذْنِهِ، وَلا تَأذَنْ فی بَیْتِهِ اِلّا بِاِذْنِهِ ولا تَنفق[3] مِنْ نَفَقَة عَنْ غَیْرِ اَمرِهِ فَاِنَّهُ یُؤَدّیٰ اِلَیْهِ شَطْرَهُ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

---

۱ ــ متن: واستو صلوا.

۲ ــ متن: کذا وظاهراً «اردت».

۳ ــ متن: و ما انفقت.

حَدَّثَنا مُحمّدبنُ مُقاتِلٍ، أَخْبَرَنا عَبْدُاللهِ، أَخْبَرَنا الاَوْزاعِیُّ، حَدَّثَنِی یَحیَی بنُ کُثَیرٍ، حَدَّثَنِی أَبُوسَلَمةُ بنُ عَبْدِالرَّحمٰنِ، حَدَّثَنی عَبدُاللّهِ بنُ عمروبن العاص، قالَ قالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: یا عَبْدَاللّهِ، أَلَمْ أُخْبَر اَنَّکَ تَصُومُ النَّهارَ وَتَقُومُ اللَّیْلَ؟ قُلْتُ بَلی یا رسولَ اللّهِ. قالَ: فلا تَفْعَلْ صُم وَ اَفْطِرْ وَ قُمْ و نَمْ، فَاِنَّ لِجَسَدِکَ عَلَیْکَ حَقّاً وَ اِنَّ لَعَیْنِکَ عَلَیْکَ حَقّاً و إنَّ لِزَوْجِکَ عَلَیْکَ حَقّاً. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

ابوهُریره روایت کند که می فرماید صلّی الله علیه وسلّم، در حدیث اوّل که: هر که بگرود به خدای و به روز قیامت، پس همسایه را گو مرنجاناد. و وصیّت می‌کنم شما را به نیک داشتِ زنان که ایشان را از استخوان پهلوی چپ آفریده‌اند، اگر کسی خواهد که استخوان کژرا راست کند آنرا بشکند و راست نشود، پس مگر با زنان مواسای می‌کند تا از آن برمی‌خورد.

و نیز ابوهریره رضی الله عنه، روایت کند که رسول فرمود صلّی الله علیه وسلّم [۵۷ ـ الف] که چون مرد عیال خود را به جامهٔ خواب خواند او ابا کند، یعنی سرباز زند از آمدن، در لعنت فرشتگان باشد تا صبح بدمد.

و در حدیث دیگر نیز ابوهریره روایت کند که فرمود صلّی الله علیه وسلّم، که حلال نیست هیچ زنی را که روزهٔ نافله دارد و شوهر [ا]و حاضر بود الّا به دستوری او، و نه بیرون آید و نه کس را در گذارد مگر به دستوری او، و نه نفقه کند به خلاف فرمان او.

و عبدالله بن عمروالعاص گفت، رضی الله عنه، که رسول صلی الله علیه وسلّم، گفت مرا که خبر می‌دهند مرا که تو همه روز روزه می‌داری و شب همه به قیام می‌گذاری. گفتم: چنانست یا رسول الله. گفت چنان مکن، روزه می‌دار و می‌گشای و به شب قیام می‌نمای و نیز می‌خسب که تن ترا برتو حقّ است و چشم ترا برتو حقّ است و جفت ترا برتو حق است.

اشارت.

یعنی چون روز روزه داری ونگشایی و شب بیدار داری و هیچ نخسبی از کار فرومانی، بار به منزل نتوانی برد، هم از روزه بازمانی و هم از قیام شب.

نبینی که او به شب بسیار بیدار دارد دیگر روز از اورادْ نفس را محروم کند، و چون طعام نخورد از روزه نیز محروم ماند، پای به حدّ قوّت خود در مجاهده توان نهاد که در آن جهاد [۵۷ ــ ب] کاهشِ هوا بود نه مرادِ هوا.

بر فرمان شرع رو نه بر هوای طبع که نور و گشایش در فرمان‌برداری شرع است نه دربسیارکاری، طبع عام در آزار همسایهٔ صورت نمی‌جنبد تعظیم ایمان و تصدیق را.

روندهٔ این راه باید که در آزارِ همسایهٔ خویش نکوشد که ملائکه دست راست و چپ هر دو همسایهٔ وی‌اند، و دل و عقل نیز همسایهٔ نزدیکترِ وی‌اند، باید که این همسایگان عزیز را عزیز دارد و نرنجاند. و رنجانیدن ایشان آنست که برمقتضی طبع و هوا رود و خلافِ شرع. پس روندهٔ راه و سالک این طریق باید که در آزار همسایهٔ خویش نکوشد، نه از آنِ دل و عقل و نه از آنِ ملائکه دست راست و چپ. با دل و عقل خود همسایگی نیکو کند، به خلاف دل و عقل کار نکند که ایشان از طبع او خسته شوند و این کسی داند که از همسایگی عقل و دل خبر دارد؛ امّا او که پی جُز فا صورتِ عالَم نمی‌برد و همسایه جز اینان را نمی‌داند که سرای نزد او دارند لاجرم در آزار عقل و دل می‌جنبند و محرومی از دولت آن دولت خود سجلّ می‌کنند و بدین قناعت کردند، همسایهٔ به صورت را نیازارند، سگی نکنند کسی که ایشانرا نمی‌رنجاند نرنجانند. این همه بزرگ است به نسبت با کسی که همسایه [۵۸ ــ الف] می‌رنجاند و وِزر و وبال او برگردن می‌گیرد، و عقوبتِ خود را ذخیره می‌کند؛ امّا ایشان که علم را کار می‌فرمایند و عقل را در عمل می‌آرند آزارِ هیچ خلق روا ندارند به خلاف شرع؛ و بلکه روا ندارند که به هیچ خلق برگذرند که راحت، به شرع، به دل و تن او نرسانند که فرق باشد میان مؤمن که برکسی برگذرد و میان حیوانی [۴] و جمادی.

همه همّت او آسایش دلها بُوَد که ایمان را خاصیّت است که نور

۴ــ متن: میانی حیوانی.

می‌دهد و ظلمت می‌برد که يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ[۵]، مؤمن چون درختی بود میوه‌دار و پُربار، سنگ می‌خورد و میوه می‌اندازد، دشنام می‌دهند وی ثنا می‌گوید، قفاش می‌زنند وی دعای خیر می‌گوید، به چوب و تازیانه‌اش می‌زنند وی نعمت و صحّت و عاقبت‌شان برسعادت می‌خواهد، ممات وی می‌خواهند و او حیات ایشان می‌خواهد؛ با دشمن چنین زندگانی کند بنگر که با دوست خود چون کند.

وصیّت رسول علیه‌السّلام به نیکوداشتِ زنان نیز گوش دار چنانکه همسایه را گوش می‌داری. زنِ مُصْلِحَه پردهٔ تست از آتش دوزخ و عیب او را می‌بین که از پهلوی چپ تست، خود را مَنِکوه، از او آن طلب که شرع طلبیده، تا رنجور نگردی، به خُلق نیکو زندگانی کن. اسیریست تحت فرمان تو، [۵۸ ـ ب] آن خُورَد کِش دهی، آنجا باشد کِش نشانی، آن پوشد کِش پوشانی، پس چنانش دار که اگر به جای او بودی تو آسوده بودی.

طالبانِ راه را که با کسی دوستی خواهند گرفت نخست انصاف دادن او را میان دربندند و انصاف طلبیدن ازو را دَرْدَر بندند، و از عیوب او دیده بردوزند، و درخت وفای او را در دل بنشانند، وعلمِ تأویل عیوب های او که تواند بُوْد که ظاهر شود حاصل کنند آنگاه دستِ بیعت به دوستی فا دستِ او دهند، تا از نور و سرور که دوستان را بُوَد در راه از بهرِ الله بیابند و بدان رفعت‌ها که وعده است دوست دارندگان را از بهر الله برسند. پس قدم در هر کار که خواهی نهاد نخست بیندیش که تا به آخر عمل به ناشناختی باطل نکنی و عمر خود همه تلف نکنی و به آخر محروم مانی از همه دولت‌های جوانمردان.

از دوست عذر خواستن بی مروّتیست و عذرِ دوست قبول ناکردن بی فتوّتیست.

الهی، اگر کوشم که خویش را بپوشم برهنه مانم و اگر جهد کنم که به سعی خویش از تو چیزی یابم بی‌بهره مانم، تا کدام داغ کردی من آنچنانم،

۵ـ قرآن ۲/۲۵۷، ۵/۱۶.

تا به کدام نام خواندی من آنم.

الهی، نه در بندم و نه آزادم، از خود رنجور و از تو دلشادم، از زندگانی خود در عذابم گوئی که برآتش کبابم، نه خورد پیدا و نه خوابم، در میان دریا [۵۹ ــ الف] تشنهٔ آبم، از آنکه از خود در حجابم، منتظرم تا کی رسد جوابم، که دریا پالودن و برسرِ تیغ غنودن آسانتر از آن که بی یار و دوست بودن؛ زینهار که به دوست گمان بد نبری که از گمانِ خویش بَرنخوری؛ نه که از دوست و یار عیب ناید؛ امّا چشم دوست برعیب ناید.

حکایت.

ابواسحاق ابراهیم بن داود القصّار الرَّقّی رحمة الله علیه، از کبار مشایخ شام از اقران جنید و احمدبن یحیی الجلاّء رحمة الله علیهم، عمر دراز یافت و بزیست تا سنهٔ ستّ و عشرین و ثلثمائة، و ذوالنون را دیده و ملازم بود فقر را برتجرید[۶] و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن؛ و سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق برصوفیان به قبول آرد از بس بی اندامی ها که کرده بودند متحرمانِ[۷] بی ادب. وی آن همه را بصلاح آورد، بنگر که چه جوانمردی داشت و قبول به این قوم که همه عمر خود فرا کرد[۸] تدارک و صلاح فساد کسانی که به این قوم باز خوانند. جزاهُ اللهُ عَنِ الإسلام و رحمه الله[۹].

۶ــ متن: برتجربه، براساس طبقات الصوفیه تصحیح شد.

۷ــ متن: مجرمان، براساس طبقات الصوفیه تصحیح شد.

۸ــ متن: فدا کرد، براساس طبقات الصوفیه اصلاح شد.

۹ــ متن طبقات الصوفیه چنین است: «ابراهیم بن داود القصّار الرقی، کنیته ابواسحق، از اجلهٔ مشایخ شام است، از اقران جنید و بوعبدالله جلا و جززو. عمر یافت بسیار و به طبقهٔ سدیگر کشید. در سنهٔ ست و عشرین و ثلثمائة برفت از دنیا. صحبت او با مشایخ شام بوده و ذوالنون دیده و ملازم بوده فقر را، برتجرید و زندگانی نیکو در آن و دوستی اهل آن... وی سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق برصوفیان به قبول آرم و راست کنم از بی اندامی ها که کرده بودند متحرمان بی ادب. وی همهٔ آن به صلاح آورد. نگر چه جوانمردی داشت و قبول به این قوم که همه عمر خود فرا کرد تدارک و صلاح فساد کسان که به این قوم باز خوانند. جزاء الله عن الاسلام و الطریقة خیراً» طبقات الصوفیه صفحه ۴۰۸.

او گوید: ضعیف‌ترین خلقان کسی است که از راندن شهوت امتناع نمود.

و گفت: که علامت دوستی[۱۰] خدای تعالی برگزیدن طاعت اوست و متابعت رسول او صلّی الله علیه وسلّم.

و گفت: معرفتْ اثباتِ حقّ بیرون موهوماتست [۵۹ ـ ب]، یعنی حق را بشناسی بیرون از وهم خلق و دور از ادراک عقل.

رمز.

برگزیدن طاعت در وقت غلبهٔ هوا پدید آید که هوا از تو طاعت خود خواهد و تو از و طاعت حقّ، و برگزینی برطاعت هوا طاعت حقّ؛ متابعت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم، در وقت رخصت جستن نفس پدید آید که تو برعزیمت بروی و تأویل نجویی، کوه‌های زر و نقره عرض دهند بی حساب و بی حجاب، تو در متابعتِ او آنرا ردّ کنی.

در انجمن اهل فخر به درویشی فخر کن، هر عملی را به وقتِ آن بتوان دانست، سنّت را نیز به وقت غلبهٔ بدعت و جستن تأویل رخصت بتوان دانست.

ایشان که اهل این کارند تولّی نه برقوّت خود دارند، ظنّ خود به نگاهداشت[۱۱] حضرت او ایشان را محکم می‌دارند، لاجرم اگر همهٔ عالم موج فتنه برمی‌آید ایشان را او به فضل نگاه می‌دارد. به دیدِ درستی ضعف خویش برستند از ضعف خویش به عونِ و نصرتِ او آمدند فوق و غالب برخویش. لاإله إلّا الله، لاإله إلّاالله لاإله الّاهو.

---

۱۰ ـ متن: علامتی دوستی.

۱۱ ـ متن: نگاه داشتی.

فصل شانزدهم

در غیرت و حکایت ممشاد دینوری رحمة الله علیه [۶۰ ـ الف]

وَ قالَ ورّادٌ عَنِ المُغیرةِ، قالَ سَعْدبنُ عبادةَ: لَوْرَأَیْتُ رَجُلاً مَعَ امْرَأَتی لَضَرَبْتُهُ بالسَّیْفِ غَیْرُ مُصْفَحٍ، فَقالَ النَبیُّ صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: اَتَعْجَبُونَ مِنْ غَیْرَةِ سَعْدٍ لَأَنَا أَغْیَرُ مِنْهُ وَاللّهُ أَغْیَرُ مِنّی.

حَدَّثَنا عمربنُ حَفْصٍ، حدَّثَنا أَبی، حدَّثَنا الأَعْمَشُ عَنْ شَقِیْقٍ عن عبدِاللّهِ عَنِ النَبیّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: ما مِن أَحَدٍ اَغْیَرُ مِنَ اللّهِ، مِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ حَرَّمَ الفَواحِشَ وَما اَحَدٌ اَحَبُّ اِلَیْهِ المدحُ مِنَ اللّهِ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا مُحَمَّدبنُ أَبی بَکْرٍ المَغْرِبیُّ، حَدَّثَنا مُعْتَمِرٌ عَن عَبدِاللّهِ عَنْ مُحَمَّدبن المنکَدِرِ، عَنْ جابربنِ عَبْدِاللّهِ، عَنِ النَبیّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قال: دَخَلْتُ الجَنَّةَ او اَتَیْتُ الجَنَّةَ فَابْصَرْتُ قَصْراً فَقُلْتُ لِمَنْ هٰذا؟ قالُوا لِعُمَربن الخَطّابِ فَاَرَدْتُ اَنْ اَدْخُلهُ فَلَمْ یَمْنَعِنی اِلّا عِلْمِی بِغَیْرَتِكَ. قالَ عُمَر: بِأَبی أَنْتَ وَ اُمّی یا نَبیَّ اللّهِ اَوَ عَلَیْكَ أَغارُ. هٰذا حَدیْثٌ صَحِیْحٌ.

حدیث اوّل، مغیرةبن شعبه روایت کند که سعدبن عباده، رضی الله عنه، گفت که: اگر مردی را ببینم با زن خود با تیغ بزنم، صحابه را عجب آمد. پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم، گفت که: شما عجب می‌دارید از غیرت سعد؟ یعنی که طاقت ندارد که تفحّص کند و به اولی الامر گدارد از غلبهٔ غیرتی [1] که

دارد، [۶۰ ـ ب] من که محمّدم ازو غیورترم؛ امّا من منم یعنی که همه قوّت‌ها تحتِ شریعت من است مرا در نتواند جنبانید جز به امر. سعد واقعه باز می‌گوید که چون کنم که غضب خود را در تحت شرع آرم که به امر جنبم؛ والله از من غیورتر است.

و در حدیث دیگر عبدالله‌بن عمر رضی الله عنه، روایت کند که رسول فرمود صلّی الله علیه وسلّم، که: هیچکس نیست غیورتر از الله، و از غیرت اوست که حرام کرد فواحش را؛ و کس نیست ثنا دوستر از الله تعالی.

و در حدیث دیگر جابربن عبدالله روایت کند که گفت صلّی الله علیه وسلّم: در بهشت رفتم، یعنی شب معراج، کوشکی دیدم گفتم کراست این کوشک؟ گفتند که عمربن الخطّاب را. خواستم که در آنجا روم باز نداشت مرا از در رفتن در آنجا مگر علم من به غیرت تو یا عمر. عمر گفت: مادر و پدرم فدای تو باد یا نبیّ الله آخر بر تو غیرت خواستم کرد؟

اشارت.

در غلبهٔ غیرت ملامت نکرد سعد را که واقعه‌ای باز می‌گفت که در راه بود و در تحت آوردن هر صفتی[۲] که بجنبد نه به امر حق و متابعت سنّت، امّا معالجه‌اش فرمود که من از تو غیورترم، تا در غلبات وجدِ طالبان عَجَب نکنند خامان و بی [۶۱ ـ الف] دردان اگر چیزی بینند یا اشنوند نه برفهم و سکون احوال خویش، که آنچه مغلوبان را پیدا آید و عاجز کند، کسی را که آن نباشد فهم نکند و به دشواری استوار دارد.

غیرت قرین محبّت در قهر است، هر ساعت محبّ را بردست جام زهر است، همه آتش‌ها در جنب آتش محبّت سرد است، همه نعمت‌ها بی لطف دوست درد است. محبّت با غیرت همعنان است، آنجا که آتش محبّت آمد سموم باد غیرت بخاست[۳] هرکه را جان به کار است گو دل بِنِه و هر که را سر

---

۱ ـ متن: غیرتِ. ۲ ـ متن: هر صفتِ. ۳ـ متن: بخواست.

به کار است گوسرِ نگاه‌دار.

حکایت.

ممشاد دینوری رحمة‌الله علیه، از کبار مشایخ است سیّد و شیخ عراق. صحبت او با یحیی جلاّء ومِه ازو. از اقران جنید ورُوَیم و نوری و جز ایشان. یگانه در علم و کرامات ظاهر و احوال نیکو. وفات او در سنهٔ تسع و تسعین و مائتین بوده است در آن سال که وی رفته سه بزرگ از دنیا برفتند: اوّل ابوالحارث اولاسی و ابوالعباس مسروق و ابوحمزهٔ بغدادی رحمهم الله[4].

از سخنان اوست رحمة‌الله علیه که:

ادب مرید در لازم گرفتن خدمت مشایخ است و خدمت برادران و درویشان به تن [۶۱ ــ ب] و دل و جان، و بیرون آمدن از اسباب دنیا که آن حجاب است و نگاه داشتِ آدابِ شریعت برنفس خود.

و گفت: در نرفتم هرگز برکسی از مشایخ الاّ در حالتی که از مال دنیا خالی بودم و منتظر برکاتی که از دیدار و سخن او می‌طلبیدم که هر که نزد پیری رود پیشنهادش نصیب خود باشد برکت دیدار و سخن وی محال است که بیابد[5].

و هم ممشاد فرمود: هر که بردوستی از دوستان او انکار کند کمینه از

---

۴ ــ طبقات الصوفیه: «ممشاد الدینوری، سید و شیخ اهل عراق، از مهینان مشایخ است و جوانمردان با صدق حال و فتوت ظاهر. صحبت داشته بود با یحیی جلا و با مه از او و از مشایخ، از اقران جنید و رویم و نوری و جز از ایشان. یگانه در علم و شیخ جبال با کرامات ظاهر و احوال نیکو. گفته‌اند که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا در آن سال که بوالحارث اولاسی برفت از دنیا و بوالعباس مسروق و بوحمزهٔ بغدادی، ار درست شود.» صفحه ۲۵۴.

۵ ــ این بند در طبقات الصوفیه چنین است:

«و هم ممشاد گوید: هرگز به سر هیچ پیر نشده‌ام و سؤال نبرده‌ام، با دل صافی به او شدی تا او خود چه گفتید.» طبقات الصوفیه صفحه ۲۵۵. تفاوت عبارت پیداست که میان خالی بودن از سؤال و خالی بودن از مال دنیا، چه مقدار است. و احتمال دارد که اصل عبارت «در حالتی که از سؤال خالی بودم» بوده باشد که به وسیله کاتبان بدینگونه تغییر یافته است. و این گمان را توضیحات خواجه عبدالله انصاری که در دنبال سخن ممشاد آمده است تأئید می‌کند.

آن آنست که هرگز او را ندهند که او داشت.[۶]

و ذوالنون مصری گفته: هر که بر نعرهٔ زرّاق که به زرق زند انکار کند هرگز به صدق آنرا در نیاود، یعنی که آن براصل انکار می‌آرد. ترا برزرق وی چه؟ زرق وی بروی است، تو راست نگر و راست بین تا بهره‌یابی. والله المستعان.[۷]

رمز. از برکهٔ دیدار این قوم حکایت نتوان کرد مگر هم با این قوم، وصفِ گشایش دل از سخن این قوم نتوان کرد جز با نواختگان این قوم، عبارتِ یافتِ نور حضور این قوم نتوان کرد جز با باریافتگان به خدمت این قوم، قصّهٔ ثنا و مجالست این قوم نتوان کرد جز با کسی که یافته نسیم از روح مجالستِ این قوم. طوبی او را که چون دید اینان را [۶۲ــ الف] نپوشیدند برو به دنیا اینان را، طوبی او را که از اینان نخواست جز اینان را، و دانست که جز به فضل اوبنه‌دانست اینان را. کس هست که هزاران سال بتاخت و گردِ مرکب اینان درنیافت و باز کس هست که می‌گریخت ازینان و در افتاد در دام اینان.

عجبا کارا که کارِ این درویش است! هر کس در طلب چیزی و این درویش در ناچیز کردن خویش است.

همه عیش ها در بی عیشی است، همه توانگری ها در درویشی است.

دانی که زندگانی خوش کدام است؟ آنکس که همیشه بی نام است و از حق بردل وی پیام است و برزبان و دل او ذکر دوست بردوام است و از هر دو مولی او را تمام است، دنیا او را دام است و عقبی دانه که الله سرِّ او می‌دانه، هستی تو دام است و دو گیتی دانه، هوش دار که در دام نیفتی به سبب دانه. آنچه ازین کار از بهرِ دیدار است عبارت را بازان چه کار است؟ لااله اِلّاالله، لاإله الّاهو.

---

۶ ــ این بند نیز با مختصر تفاوتی در طبقات الصوفیه آمده است: «و ممشاد گفته: هر که بردوستی از آن او انکار کند کمینه از آن، آنست که هرگز او را آن ندهند که او داشت» طبقات الصوفیه صفحه ۲۵۶.

۷ ــ این بند با اختلاف جزئی در طبقات الصوفیه صفحه ۲۵۶ آمده است.

فصل هفدهم

اجازت به حاجت و حکایت خیر نسّاج

قالَ حَدَّثَنی إسحاقُبنُ إبراهیمُ الحَنْظَلیَ عَنْ عِیسی الأَوزاعی عَن الزُهری عَن عروة عن عایشة، رَضِیَ اللّهُ عَنها، قالت: رَأَیْتُ [۶۲ــ ب] النَّبیَ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلّم یَسْتُرُنی بِردائه وَ أَنا أَنْظُرُ إلَی الحَبَشَةِ یَلْعَبُونَ فی المَسْجِدِ حَتّیٰ اَکُونُ أنا الَّذی اسیْم فاقْدرُوا قدرَ الجاریَةَ الحَدِیثَةِ السِّن الحَرِیْصَةِ عَلَی اللَّهْوِ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا عَلیُّ بنُ عَبْدِاللّهِ، حَدَّثَنا سُفْیانُ، حدّثنا الزُهریُّ عَنْ سالمِ عَنْ اَبِیْهِ عَنِ النَّبیَ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلّم: اذا اَسْتَاذَنَتْ إمرَأَةُ أَحَدِکُم إِلَی المَسْجِدِ فَلاَیَمْنَعها. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنِی فروةبن المِعزا، حَدَّثَنِی عَلیُّ بنُ مُسْهِرِ عَنْ هِشامِ عَنْ اَبِیْهِ عَنْ عایشة قالت: خَرَجَتْ سَوْدَةُ بِنتَ زَمعة لَیْلاً فَرَآها عُمَرُ فَعَرَفَها فَقالَ إنَّكَ وَاللّهِ سَوْدَةُ ما تُخْفِیْنَ عَلَیْنا، فَرَجَعْتُ إلَی النَّبیَ صَلَّی اللّهَ عَلَیْهِ وَسَلّم فَذَکَرْتُ لَهُ ذٰلِكَ وَ هُوَ فی حُجْرَتی یَتَعَشّی وَ إنَّ فِی یَدِهِ لعِرقاً فأنْزِلَ عَلَیْهِ وَ رُفِعَ عَنْهُ وَ هُوَ یَقُولُ قَدْ أَذِنَ اللّهُ عَزَّوَجلَّ اَنْ تَخرُجْنَ لِحَوایِجِکُنَّ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

امّ المؤمنین، عایشه، رضی الله عنها و عن ابیها، گفت که: دیدم رسول را صلی الله علیه وسلّم، که مرا بپوشیده بود به ردای مبارک خویش و من می‌نگریستم به حبشیان که بازی می‌کردند در مسجد.

اشارت.

روا بود که در ابتدای عهد و اوّل حال که نظر رونده را از هزلها بیرون می‌گذرانند تا در لهوبنماند و عاجز طبع نیاید، در لهو[۶۳ ـ الف] می‌نگرد و در دل می‌نگرد که در لهو از لهو گذر چون می‌کند، و در کار خلقان نظّارهٔ صنّاعی حق چون می‌کند و به آیت مٰا خَلَقْنَا السَّموٰاتِ وَالأَرض وَ مٰا بَیْنَهُما لٰاعِبِیْنَ مٰاخَلَقْنٰاهُما إلّا بالحَقِ[۱]. عمل در نظر بر چه وجه می‌کند تا روندگان راه و سالکان سبیل الرّشاد در نظّارهٔ اهل لهو و لعب به نظر اطفال بنگرند و به نظر تحقیق از آن عبور کنند و شراب اسرار از اقداح آن اطفال درکشند، تا پوست نصیب اطفال افتد و لُبّ نصیب اهل راه.

و در خبر دیگر زهری روایت می‌کنند از سالم و او از پدر خویش که فرمود صلی الله علیه وسلّم که: چون دستوری خواهد زن یکی[۲] از شما که به مسجد رود او را منع مکنید.

اشارت.

روا بود که اشتیاق این راه و این بارگاه جهان را بروی تنگ کند، وی از بی طاقتی ازین مسجد بدان مسجد می‌رود، و ازین مکان بدان مکان، و ازین مجلس بدان مجلس می‌دود تا کجا آرام فرود آید، و یا شوق و قرب و رسیدن به حضرتِ الله درگاه و بیگاه از دل آگاه ناله و آه ناگاه در شب یا سحرگاه که از آن بوی پیام و نام دوست آید تا دل درویشی از آن بیاساید، و طوطی روح در قفصِ شُکر شکّرِ او خاید، تا به نوا و پرواز آید و بلبل دل در چمن سینه نغمهٔ حمد و ثنای او سراید و از محنت [۶۳ ـ ب] دنیا برآساید و بیاساید. نمی‌بینی که از بی طاقتی دست به جان نمی‌رسد جامه می‌درد؟ بربی طاقتان بُبَخشایند، بربیدلان رحمت کنند، برمغلوبان نگیرند.

عمر، رضی الله عنه، سوده بنت زمعه را دید به شب بشناخت، القصّه.

---

۱ ـ قرآن: ۳۸/۴۴.   ۲ ـ متن: زنی یکی.

با مهتر علیه السلام، باز گفت. رسول علیه السّلام او را گفت که: یا عمر، الله دستوری داده است شما را که بیرون شوید به حاجت خویش، وی با ایشان نیز به حاجت بیرون رفته است.

اشارت.

او هر که را حاجتمندش کرد به بیرون شدن، اجازت داد بـه بیرون شدن، و بی منّتش کرد از خلق به خُلق نیکان، کـه در راه چنان باشد که در خانهٔ خود از نگاه داشتِ دیده و خاطر، که نه به آرایش دنیا نگرد و نه به اهل، که به سلامت باز آید به خانه با دل شاکر و راضی از مولی.

یکی از خانه بیرون شود باز آید با زیادتی شکر و فرو گرفت در خلوت و با نفرت دل از دنیا و اعراض اواززینت دنیا که بینا بود به احوال دین و دنیا، و او که ذوق انس نـچشیده راحت خلوت را درنیافته، زخم تفرقهٔ اغیار نخورده، چون از در بیرون آید باز نداند آمدن از آرایش دنیا. چون بیند آرزو کند، میل به خلقش بجنبد، چون به خانه بازآید ناشاکری باز آرد و خانه را برخود [٦٤ ـ الف] زندان یابد؛ اکنون می‌نگر جز به حاجت به قدر آنکه خود را گوش توانی داشت ازین آفت از خانه قدم بیرون منه تا در فتنه نیفتی که دنیا ساحر است، براهل خود، خود را جلوه می‌کند، اگر مکر و تلبیس او بنه دانی نباید که همچون ایشان در افتی درآن دامِ غرور. آنگاه نه قدر تنهائی بدانی و نه شکر درویشی بگزاری و نه قناعت شناسی. علّت باز می‌گویند آنگاه اجازت می‌دهند که بـه قدر حاجت اجازت است.

روندگان این راه کـه در خلوتگاه «لی مع الله»، سر به هستی خود بیرون نمی‌کنند و به دیدِ هیچ غیر دیده باز نمی‌کنند، متواری از خود و دو گیتی، به زندگانی این حدیث عمر می‌گذرانند، کس را به خود راه نمی‌دهند و خود را به خود نمی‌نمایند؛ و بعضی در قُبّهٔ غیرت اند عروس وار دور از همه اغیار، و بعضی در حرمِ قربت اند به دوری از خود و خلق آنرا ملازم و برآن عتبه مقیم و از اغیار دور عظیم.

سبحان الله! کار بدین روشنی و بیننده نی و یار بدین نیکویی و پذیرنده نی، یک سخن بس است اگر در خانه کس است.

هان، ای عروسان از حریم حرم حضرت بیرون میایید مگر به حاجت و شما را بیرون آمدن خود چه حاجت؟ [٦٤ ـ ب]

ای طالب گوش دار که مراد و هوای نفس برتو غالب نگردد، دست مرادش بسته می‌دار و سَرِ فضولش کوفته می‌دار، آتش مده که دشمن است ترا ازین دولت طلبکاری بیندازد که مغبون دنیا و آخرت گرداند. اگر گوید سیر نانم ده که شکر کنم، گو گرسنگی نابرده شکرِ سیری چون بدانی کرد؟ امروز که گرسنه‌ای دل از دنیا برنمی‌توانی کند چون سیر بخوری دنیا را بهشتی گیری و مرا تمام زبون گیری. به قدر آنکه ترا قوّت و حمیّت دین‌داری بینم قوتت می‌دهم، تو در کار افزای تا من در قوتت افزایم.

القصّه خانهٔ طالب مبتدی نامرادی است جز به قدر حاجت از خانه بدر ناید تا در بلا نیفتد تا مرد شود و همه دشمنان او را تحت شوند و چون جملهٔ مانعات راه او را عیال و یسیر گردد و بازداشتهٔ امر او گردد آنگاه وقوف کار یابد، و بدان قبّه‌ها بار یابد.

الهی، ضعیفم خواندی و چنین است، هر چه از من آید در خورد اینست.

الهی، ضعیفم خواندی و چنانم، مگذار که در پیش خود بمانم.

حکایت.

خیرالنسّاج [۳] رحمة الله علیه از بزرگان این بارگاه و مقرّبان درگاه بوده است. صحبت او با حمزهٔ بغدادی بوده است. سرّی سقطی را که [٦٥ ـ الف]

---

۳ ــ طبقات الصوفیه: «خیرالنسّاج، کنیت او ابوالحسن بود. اصل او از سامره بود به بغداد نشستی. صحبت داشته بود با شیخ بوحمزهٔ بغدادی و از سری سؤالات پرسیده. استاد نوری و ابراهیم خواص و ابن عطا و جریری اید. و شبلی در مجلس وی توبه کرده، عمر وی دراز بکشید، صد و بیست سال بزیست...» صفحه ۳۴۵.

استاد جنید بود بدید و ازو سؤالات پرسید، از اقران جنید و نوری بود و شبلی بردستِ وی توبه کرد و استاد وی بود و از بسیار مهتران و عزیزان این طایفه، و کنیت او ابوالحسن، صد و بیست سال بزیست. او را در مجلس ابراهیم خواص رحمة الله علیه انتباه افتاد. نام او محمد بن اسمعیل بود از شهر سامره.

نام خیر نسّاج بدان سبب بروی نشست که روزی به حج می‌رفت چون به در کوفه رسید مردی او را بگرفت و به بندگی دعوی کرد و نام خیر برو نهاد و گفت تو بندهٔ منی، خیر. او را خلاف نکرد و تسلیم کرد و گردن بداد و خز بافتن به نزدیک او بیاموخت. آن مرد چون گفتی یا خیر، وی گفتی لبّیک. تا بعد از آن به سالها خدمت او کرد، آن مرد شرم داشت گفت: من غلط کردم نه ترا نام خیر است و نه تو بندهٔ منی، برو هرجا که خواهی. خیر گفت: اگر بندهٔ تو نیم باری بنده‌ام و اگر خیر نیم امید دارم که خیر گردم، اگر با همین مرا بداری بباشم و خدمت تو کنم و هیچ تنگیی نی. آن خواجه ازو عذر خواست. خیر از نزد او برفت و نام خیر از خود برنداشت و گفت نامی که مسلمانی برمن نهاده است آنرا از خود برندارم مرا به همان بخوانید[۴].

و[۵]بزرگان گفته اند که وی نه کرباس بافتی لکن سخن معرفت را به خوبی عبارت و پاکی لطافت ادا کردی چنانکه دلها را صید کردی و جانها را قید کردی، از آن ویرا نسّاج گفتی؛ و امّا نام خیر از آن وقت بروی رفت که در بندگی آن نام بروی افتاد و برنگرفت[۵]. [۶۵ ــ ب]

از سخنان این خیر است رحمة الله علیه که:

خوف تازیانهٔ حقّ است راست کنند بدان هر نَفْسی را[۶] که به بی ادبی خو کرده باشد، که هر تنی که بی ادبی را عادت گرفت خوفش بباید تا از آن

---

۴ ــ این حکایت با اختصار بیشتری در طبقات الصوفیه صفحه ۳۴۵ آمده است.

۵ــ۵ درحاشیه نسخه با خط متن آمده است. و در طبقات الصوفیه وجه تسمیهٔ او به نساج چنین است: «شیخ الاسلام گفت که وی نه کرباس بافتی که وی سخن بافتی، ویرا نساج نام کردند» طبقات الصوفیه صفحه ۳۴۵.

۶ ــ متن: هر نفسِ را.

برگردد، و آفریدن دوزخ و عذاب وی برهمین معنی است تا هر که بشنود و ادب نگیرد بچشانندش تا ادب گیرد.

حسین مالکی گفت که در وقت وفات خیرالنسّاج حاضر بودم و بزرگان از اهل حضرموت، که نماز شام درآمد او را غشی افتاد و از خویش بشد، چون چشم باز کرد و به جانب دَرِ خانه[۷] اشارت کرد گفت: قِفْ عافاكَ الله، بیست و ساعتی مرا امان ده که تو مأمور امر خداوندی و من نیز مأمور[۸] خداوندم و بندهٔ فرمانبردارم و فرمانی دارم، آن فرمان که تو داری از تو فوت نمی‌شود، من خود در قبضهٔ توام؛ امّا نماز که فرمانست مرا به وقت باز بسته است و ترسم که از من فوت شود. پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگزارد، پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان به حقّ تسلیم کرد[۹].

او را به خواب دیدند گفتند که: خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا ازین مپرسید اِسْتَرَحْتُ مِنْ دُنْیاکُمْ الوَضِرَةِ، ازین دنیای خسیس هیچکس شما برستم [۶۶ ــ الف] و نجات یافتم و بیاسودم، و سپاس و ستایش مر و را که مرا برهانید.[۱۰]

رمز.

تا اهل سِرّ نگردی گِردِ اسرار چه گردی، هر چه با تو گویند لابدّ برقدر فهم تو گویند، چون ذوق راه ایشان نداری به حکایت چون دریابی چیزی که مثل آن ندیده‌ای و ذوق آن نچشیده‌ای و بوی آن نشنیده‌ای و رَوح آن نیافته‌ای؟

تا زبون عشق نیایی و به انصاف دادن از خود و از نصیبهٔ خود بیرون

۷ــ متن: دری خانه. ۸ــ متن: مأموری خداوند.

۹ــ این حکایت در نسخه د از نسخه های طبقات الصوفیه با اختلاف اندکی آمده است. نگاه کنید به طبقات الصوفیه صفحه ۳۴۷ حاشیهٔ ۳۵.

۱۰ ــ این بند در طبقات الصوفیه چنین است: «نساج را پس مرگ به خواب دیدند. گفتند حال تو؟ گفت: نَجَوتُ مِنْ دُنیاکُم القذرة. گفت ترا بازان چه کار؟ باری از این دنیای بجلوی شما برستم.» طبقات الصوفیه صفحه ۳۴۶.

نیایی و غلامی اهل این کار را برخواجگی خود اختیار نکنی سخن این خیر را و مانند او چگونه فهم کنی؟ تا از هر قصّه‌ای حصّهٔ خود را نطلبی ترا کی گویند که این راه را طالبی، یا با این جوانمردان درین کوی موافقی.

هم سفر دیگر است و هم سفره دیگر. یارِ همدم، رفیقِ همراه، دوست همدرد، مونسِ محرم عزیز است، هرکه دارد باید که به ناز دارد، طوبی او را که ازین قوم کسی را دریافت و توفیق یافت که رضای او دریافت.

سبحان‌الله! این چه دولت بود، دو گیتی زیان و خدمت تو سود! اگر سوزم سزاست و اگر نالم رواست.

سبحان است که هیچ آلودگی وایستِ او را حجاب نکند، سلطانست که هیچ شایستگی واخواست او را علاج نکند، کفر از اسلام بیش و هوا از کفر بیش [۶۶ ــ ب]. خداپرست درویشِ توانگر است و هواپرست توانگرِ درویش.

چون جرمِ من منم توبهٔ من چیست چون عذر پذیرفت در دو عالم چون من کیست؟!

آن کس که دیوانش سیاه است نه چون آن کس است که ایمانش تباه است، آن کس که در راه او فتاد نه چون آن کس است که از راه اوفتاد.

الهی، بنده جرم کرد خسته دل و آلوده دامن شد، منادی کرم تو آواز داد که نصیب معیوبان با من شد، رحمت سبقت گرفت و فضل و کرم ضامن شد، تا لاجرم سگی آن سبع را ثامن شد.

القصّه، این طالب تا در میدان انصاف دادن نیامد و از انصاف خواستن مبرّا نامد چشم او برجمالِ این آزادگان کی آمد، هر چند که ایشان را بیش می‌دید به صورت بی انصافی دورتر می‌گشت از ایشان به سیرت، تا چنان شد که نعت خود و رفعت ایشان به کم کرد و بزرگی ایشان در نعت خود گُم کرد، که از ایشان بیش از آن ندید که از خود می‌دید، صلاحی به ظاهر و طبیعتی آبادان[۱۱]، لاجرم بدین قیاس دور افتاد از ایشان بی قیاس. اقتدا به

---

۱۱ ــ متن: طبیعت آبادان.

صدیق اکبر کن که تا برخوری، از ابوجهل و جهل عبرت گیر[۱۲] تا برگردن نخوری. ابلیس در آسمان زندیق شد و ابوبکر در بتخانه صدیق شد، [۶۷ ــ الف] ابولهب را از خانه و ابوجهل را از کعبه می‌رانند و صُهَیب را از رُوم و بلال را از حبشه می‌خوانند، ابوطالب خویش از پیش می‌رانند و هلال را از دوری بیگانگی به خویش می‌خوانند.

کار در قبولِ ازل است نه به حُسنِ عمل است. این کار کارِ هدایت است تا با که عنایت است.

وایستهٔ[۱۳] او را علّت نیست و ناوایستهٔ او را حیلت نیست.

دولت یافتی به نازدار، نعمت یافتی شکرگزار، حشمت یافتی قیمت بشناس، علم یافتی قدر بدان، عمل یافتی به دید توفیق مداومت نمای بران، یعنی طاعت را به توفیق الله دان تا به راه آیی، و توبه را از گناه برخود فرض دان تا بی گناه آیی، تا چشم تو چون برین جوانمردان آید به هزار دل وجان خریدار خدمتِ او آید، تا به شرطِ این کار میان دربندد در طلبِ این کار، تا بیابد در خدمتِ اهل این کار دولتِ این کار، و مستغنی آید بدین کار از غیرت این کار، و دولت اهل دو گیتی در جنب دولت این کار کم از چراغ بیند در جنب آفتاب، زهی کار، زهی بار،زهی دار، زهی یار، زهی ناز، زهی راز، زهی قرب، زهی لطف، زهی کرامت، زهی عنایت! لااله إلّاالله، لااله إلّاهو.

---

۱۲ ــ متن: غیرت گیر.

۱۳ ــ متن: وابسته.

فصل هژدهم

در برکت برطعام اسخیا و حکایت ابوحمزهٔ خراسانی

قَالَ حَدَّثَنی یُوسفُ بنُ عیسی، أَخْبَرنَا مُحَمَّدبنُ فَضْلٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَبی حَازِمٍ عَنْ أَبی هُرَیْرَة قَالَ: مَاشَبِعَ آلُ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلّم مِنْ طَعامٍ ثَلٰثَةَ اَیّامٍ حَتّی قُبِضَ. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا عَبدُاللهِ بنُ یُوسف، أَخْبَرنا مَلِكٌ، قَالَ وَحَدَّثَنِی إِسماعِیلُ حَدَّثَنی مَلِكٌ عَنْ زِیادٍ عَنْ الأَعْرَجِ عَنْ أَبی هُرَیْرَةَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُول اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلّم: طَعَامُ الإِثْنَیْنِ کافِ الثَّلٰثَةَ وَطَعامُ الثَّلٰثَة کافِ الاَرْبَعَةَ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا سُلیمانُ بنُ حَرْبٍ حَدَّثَنا شُعْبَةُ عَنْ عَدیّ بنِ ثابتٍ عَنْ أَبی حازِمٍ عَنْ أَبی هُرَیْرَةَ اَنَّ رَجُلاً کانَ یأکُلُ أَکْلاً کَثِیْراً، فَاَسْلَمَ فکانَ یَأکُلُ أکلاً قَلِیْلاً، فَذُکِرَ ذٰلِكَ لِلنَّبیّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلّم، فَقَالَ إِنَّ المؤمِنَ یأکُلُ فی مِعاءٍ واحِدٍ وَالکافِرُ یأکُلُ فِی سَبْعَةِ اَمْعاءٍ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

ابوهریره گفت که: سیر نخوردند اهل بیت رسول، صلی الله علیه وسلّم، از طعام سه روز برهم تا از دنیا برفت که سه روز برهم سیر نخوردند.

و در حدیث دیگر است هم صحیح که خَرَجَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلّم مِنَ الدُّنیا وَلَمْ یَشْبَعُ [۶۸ ـ الف] مِنَ الخُبْزِ الشَّعِیْرِ. یعنی از دنیا بیرون شد رسول خدای صلّی الله علیه وسلّم و از نانِ جوین سیر بنه خورد، یعنی هرگز.

و معنی حدیث دیگر هم ابوهریره روایت کند که رسول فرمود صلّی الله علیه وسلّم، که: طعام دو کس سه کس را تمام بود و طعام سه کس چهار کس را تمام بود، یعنی آن قدر که دو کس را سیر کند چون پیش سه کس نهی هر سه سیر شوند به برکهٔ میزبانی و سخاوت.

و حدیث دیگر ابوهریره گفت رضی الله عنه، که مردی بود که بسیار خوردی، پس از آن مسلمان شد اندک می‌خورد. صحابه را عجب آمد. بگفتند آنرا با رسول صلّی الله علیه وسلم، گفت: مؤمن در یک رودگانی طعام خورد و کافر در هفت رودگانی، یعنی که او چون مسلمان شد آن هفت رودهٔ او با یکی باز آمد از آن اندک خوار شد.

اشارت.

بسیار خوردن را مستای که نکوهیده است، نعت و ستایش کفّار را برابر مبند، بطالت و بیکاری را براهل قناعت مبند، بی غیرتی و بی حمیّتی را براهل اسلام مبند، بی رغبتی و ناخواهانی را برآزادگی مبند، ناشناختنی را براهل معرفت مبند، جهل و نادانی را براهل بصیرت مبند.

غرور و غلط را از راه بردار که به وقتِ کشف کار، در محنت جاویدی [۶۸ ـ ب] نبینی خود را گرفتار.

صفت اولواالعلم را از صفت اولواالقول بازشناس، صفتِ اولواالالباب را بشناس تا هر سفیه ترا بنه فریبد و هر سفهی [۱] نهادت را بنه گیرد.

بدانکه مایدهٔ قالب مؤمنان از هفت بخش... [۲] یکی از برای نان گشت و شش دیگر از برای انوار ایمان گشت، که اثرِ آن به جای قوّت تن گشت بنگر که حالِ دلْ خود از عین آن نور چون گشت.

برکهٔ سخا بران دو نان چنان پیدا آمد که دو کسه سه کس راتمام فرا- می‌گیرد، بنگر که دل را آن سخاوت چه چیزها می‌گیرد.

---

۱ ـ متن: سَفَهِ. ۲ ـ عبارت ناقص است و ظاهراً چیزی از قلم افتاده است.

نفس خود را غذا از مایدهٔ ایمان ده که از نان همه کوی هوا می‌گیرد و راهِ هوا برمی‌گیرد، و از مایدهٔ ایمان از بندِ هوا رهایی می‌گیرد و راه اعَلَی العُلیٰ برمی‌گیرد.

متابع حدیث شو اگر طالب این حدیثی، این حدیث را به عمل دریاب تا ذوق این را به حال دریابی، حالت او را برخود مستوی دار تا براسرار او مستوی گردی. دو گیتی را درین کار باز، تا در دو گیتی این کار را بازیابی، و دو گیتی را درین کار باز نیابی. علما راه به قدم عبرت کنند، سفها از جهل برقول بسنده کنند، متکلّم خود را عالِم داند قول العلم را از عین العلم باز نداند، سفیه عملِ جاهلْ صفت را که به عبارت و قول مانند عالِم صفتِ عاقلْ عمل بُوَد باز ندانند، تأثیر [۶۹ ــ الف] عقل و علم را از تأثیر جهل و ظلم باز ندانند، به غلبهٔ قول و عبارت تا در غلط افتد و خلق را در غلط اندازد، چون اهل نفاق در قول شهادت و عمل بی اخلاص. پس در دفع غرور سعی کن و علم نعتِ علوم و صفتِ علما حاصل کن، تا ازین غرور برهی پیش از آنکه به دَرِ مرگ رسی. قرآن و حدیث باید که ترا عامِل و عالِم و مخلص گوید نه مردمان؛ که مردمان نظر برقول و صورت دارند، و کارْ نیّت و صفت دارد.

روندگان این راه و محرمان این درگاه و سالکان این طریق به ظاهر به امر و به باطن با حکم به امر، با خود و با خلق، و به حکم با او بی خود و خلق می‌زیستند و این کار را می‌برزیدند، و از ناقدانِ این راه تعلیم می‌گرفتند تا رسیدند آنجا که عقل‌ها متلاشی گشت و فهم‌ها متحیّر گشت، و به نَبُودِ بُودِ ایشان ایشان را این کاربود گشت، از قول علم با عمل گشت، از عمل به حکم گشت، تا علم او را صفت گشت.

حکایت.

ابوحمزهٔ خراسانی از بزرگان این درگاه بوده است نیسابوری از محلّت ملقاباد، از اقران جنید و خرّاز و ابوتراب نخشبی رحمة الله علیه و علیهم. وی از جوانمردان این مشایخ است درسال دویست و هفتاد بعد از هجرت برفته از

دنیا، پیش از جنید و نوری، و ورع [۶۹ ــ ب] و متدیّن و دین دار.

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

هر که رفتن از دنیا در دل او جای گیرد هر چه باقی است دوست دارد، یعنی رغبت در آخرت کند و حرص ازین عالم از دل وی بیرون رود و کم شود و رغبتش به آخرت افتد و هر چه فانی است دشمن گیرد.

و گفت: عارف آن باشد که روزی به روزی می‌گذراند و روزی از برای روزی می‌گیرد، یعنی اسباب معیشت یک روزه بیش ندارد که در راه وی فردا نیست وی عمر خود به یک روز باز آورده است بلکه به یک ساعت بلکه به یک نفس، کسی که عمرش یک نفس بُوَد غم فردا کی خورد.

مردی مرو را گفت: مرا وصیّتی کن[۳]، گفت: بساز توشهٔ سفری که در پیش داری، یعنی سفر قیامت.

گفت: سالها مُحرِم بودم و در یک گلیم بماندم، هرگه که از احرام بیرون آمدی باز احرام بستی، هر سال سفری هزار[۴] فرسنگ برفتمی که آفتاب برمن برآمدی و برمن فروشدی، یعنی در صحرا بودمی نی در آبادی.

رمز.

در بیدلی آرامش دشوار بود، در بی طاقتی مرد در گِرد عالم گردان بود، اگر بی طاقتی برصفت خورد که دل از صورت سرد بُوَد رَوِش در صفت افتد و به صورت ساکن بود، و اگر از صورت نیز صفت را مدد بُوَد بی طاقتی در هر دو روان بود، مسافر به هر دو دوان بود. [۷۰ ــ الف] یکی در فتوح ساکنی ساکن شده و یکی در فتوح سکون گام ها در برّ و بحر عالم روان گشته، و یکی از بی قدمی مجاور عدم گشته، و یکی در حرم بی‌خودی محرم این دم گشته، نه ساکن نه روان نه بستهٔ خود و نه آنِ همه خلقان، یکی در عالم می‌گردد و یکی عالم درو، یکی از هر دو بری گشته و دو عالم در و نیست گشته و او در خود

۳ــ متن: وصیتِ کن.	۴ــ متن: سفرِ هزار.

فانی گشته.

سبحان الله![٭] شگفت تر ازین که دید در جهان؟ نیست در هست نهان، شخص در میان[۵] پیراهن روان و می‌گویند که او نه آن، کالبد در دل گم و دل در جان، گومست جان در آن که جان زنده به آنست جاویدان[۶]، زبان چون از آن عبارت کند که آن ناید در زبان[۷]، و جان اشارت چون کند فا چیزی[۸] که اشارت فا زان نتوان، و نشان چون توان دادن از چیزی که آن بُوَد بی نشان[۹]؟!

قومی اند در جهان پادشاهان جهان، باشند ایشان درویشان[۱۰]، و می‌گویند که ایشان نه ایشان! ار ایشان نه ایشان اند[۱۱]، پس که اند ایشان؟ و اگر[۱۲] ایشان ایشانند، پس دلیل چیست و نشان؟ از انکارِ منکران چه آید که آب روشن از پیشان[۱۳]، چنانچه شب پره از کوری[۱۴] در ویران، و هزار دستان نه از بی دولتی در بوستان، چه حاجت به یاد زبان مگر آنجا که فرمان، بیگانه چه کند در میان [۷۰ـ ب] که یادِ دوست خود در میانِ جان!

طوبی اورا که درین راه یک قدم برداشته که امر بسندیده و حکم بسته و مِهر بستوده و عنایت حجاب برداشته و لطف بنواخته. لااله إلّاالله، لااله إلّاهُو.

٭ ـ مطالب این دو بند از «سبحان الله» تا «بی دولتی در بوستان» در طبقات الصوفیه صفحات ۴۹۶ ـ ۴۹۷ آمده است در اینجا به ذکر اختلاف این دو متن بسنده می‌شود.

۵ـ طبقات: «میان» ندارد. ۶ـ طبقات: +آن جان که زنده به آنست او آن.

۷ـ طبقات: زبان چون عبارت کند از چیزی که ناید در زبان. ۸ـ طبقات: و جان چون اشارت کند فراچیزی. ۹ـ طبقات: و نشان دادن چون توان از چیزی که آن بی نشان؟

۱۰ـ طبقات: قومی در دو جهان پادشاه جهان به اسم درویشان. ۱۱ـ متن: ازیشان نایشان آید.

۱۲ـ طبقات: وار. ۱۳ـ طبقات: منکر چه آید که آب روشن از پیشان. ۱۴ـ طبقات: جخ از کوری.

فصل نوزدهم

در دعوت به قدر توان و حکایت شبلی

حَدَّثَنی إسحاقُ بنُ إبراهیمَ الحَنْظَلیُّ عَن أَبی اُمامَةَ عَنْ هِشامٍ قالَ أَخْبَرَنی أَبی عَنْ عایِشَةَ أَنَّها قالَتْ کانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم یُحِبُّ الحَلْواءَ وَالعَسَلَ. هٰذا حَدیثٌ صَحیحٌ.

حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ یُوسفَ حَدَّثَنا سُفیانُ عَنِ الأَعْمَشِ عَنْ أَبی وائِلٍ عَنْ أَبی مَسْعُودٍ الأَنْصاری قالَ: کانَ مِنَ الأَنْصارِ رَجُلٌ یُقالُ لَهُ أَبُوشُعَیْبٍ وَ کانَ لَهُ غُلامٌ لَحّامٌ فَقالَ: اِصْنَعْ لِی طَعاماً أَدْعُوا رَسُولَ اللهِ صَلَّی الله عَلَیه وَسَلَّم خامِسَ خَمْسَةٍ فَتَبِعَهُم رَجُلٌ فَقالَ النبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم إِنَّکَ دَعَوْتَنا خامِسَ خَمْسَةٍ وَ هٰذا رَجُلٌ قَدْ تَبِعَنا فَإن شِئتَ اَذِنْتَ لَهُ وَ إِنْ شِئتَ تَرَکْتَه قالَ بَلْ أَذِنْتُ لَهُ. هذا حَدیثٌ صَحیحٌ.

حَدَّثَنی إسحاقُ بْنُ مَنْصُورٍ، حَدَّثَنا أَبُوأُسامَةَ، أَخْبَرنا هاشِمُ بْنُ هاشِمٍ، أخبرنا عامِرُ بنُ سَعْدٍ عَنْ أَبیهِ قالَ قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: مَنْ یُصْبِح کُلَّ یَوْمٍ بِسَبعِ تَمراتٍ عُجوةٍ لَمْ یَضُرُّهُ ذٰلِكَ الیَوْمُ سَمٌّ وَلا سِحْرٌ. هٰذا حَدیثٌ صَحیحٌ. [۷۱ ـ الف]

حَدَّثَنا مُسَدِّدٌ، حَدَّثَنا أَبُوالوارثِ عَن عَبدِالعَزیزِ قالَ قِیلَ اَنسٍ ما سَمِعْتَ النَّبی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم فِی الثُّومِ؟ فَقالَ مَنْ أَکَلَ فَلایَقْرَبَنَّ مَسجِدَنا. هٰذا حَدیثٌ صَحیحٌ.

در معنی حدیث اوّل عایشه رضی الله عنها، گفت که بود رسول خدای صلّی الله علیه وسلّم که دوست می‌داشت حلوا و عسل را.

حدیث دیگر ابومسعود انصاری رضی الله عنه، روایت می‌کند که مردی بود از انصار نام او ابوشعیب رضی الله عنه، طعام ساخت و رسول را صلّی الله علیه وسلّم بخواند و گفت یا رسول الله پنج کس را دعوت کرده‌ام. رسول الله صلّی الله علیه وسلّم، می‌رفت که پنجمِ پنج کس بود، یکی برعقب ایشان روان شد. رسول صلی الله علیه وسلّم، میزبان را گفت: تو پنج کس را خوانده‌ای، این مرد برعقب ما پیدا آمد، اکنون اگر می‌خواهی دستوری ده و اگر می‌خواهی روان کن. مرد گفت: یا رسول الله دستوری دادم او را.

و حدیث دیگر عامربن سعد از پدر خویش رضی الله عنهما، روایت می‌کند که رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت: هر که هربامداد هفت خرمای عجوه بخورد، یعنی خرمای خشک، او را آن روز هیچ زهر و سحر زیان نکند.

و حدیث دیگر عبدالعزیز، رضی الله عنه، گفت [۷۱ــ ب] که انس را پرسیدند که چه شنیدی از رسول خدای صلّی الله علیه وسلّم، در حقّ کسی که پیاز و سیر و چیزی که بوی ناک خورد؟ انس گفت که فرمود: صلّی الله علیه وسلّم، که: هر که از آن خورد در مسجد ما میای گو، یعنی تا آن بوی زایل نشود، تا مسلمانان را از بوی او رنج نرسد، حرام نکرد؛ امّا از آمدن به مسجد نهی کرد تا مادام که با آن بوی بُوَد، چون بوی را زایل کند اجازت است.

اشارت.

حدیث اوّل در بیان دوستی حلوا و عسل، که نفس چون شیرینی او ببیند راغب شیرین کاری گردد که به سبب آن محبوب دلها گردد و راحت دیده‌ها و آسایش سینه‌ها چون شیرینی زنده دارندهٔ شیرین کاریست برنفس که غیرت را اگرباشد بجنباند که ای نفس طاعت برتو چنین شیرین هست و راغبِ عبادتِ او چنین هستی، و از وجود تو خلق را این راحت هست، یا خود از جمادی کمی؟ چون خوردن حلوا مدد دل افتاد به رضا به‌قضا و رغبت دل برسانیدن راحت به سینه‌ها دوستش گرفتند که او را یار یافتند و آینهٔ حسنِ خیرات. خوردنِ حلوا و عسل خشم را برایشان چون عسل کرد، و جفا را چون

حلوا کرد که ایشان را با حلوا و عسل با نبرد کرد که هنرِ حلوا و عسل را بر ایشان عرض کرد [۷۲ ـ الف] که با خورنده و نیست کنندهٔ خود حلوا و عسل چنین است.

شما نیز ای مؤمنان با پرورنده و هست کنندهٔ خود در هر بلا و قضا چونید؟ غیرت محبّت بجنبید هر چه نه شیرینی رضا به قضا و صبر در بلا بود از ایشان بینداخت، تا به ذوق محبّت بلا را نوش می‌کردند و انصاف می‌دادند و از طلبِ انصافِ خود زبان خاموش می‌کردند، تا همه حلوا و عسل گشتند و محبوب رسول خدای گشتند، تا همهٔ مسلمانان ایشانرا بر متابعت او دوست گرفتند، و از افعال ایشان می‌آسودند و از اخلاقِ ایشان نور و سرور می‌گرفتند تا چنان گشتند که همچون ایشان به هزار جان عاشق این کار گشتند.

مؤمن شیرین است، شیرینی را دوست دارد، در میان دو مؤمن از آن اگر وحشت افتد بنه ماند که او این را دوست دارد که مؤمن است، و این او را دوست دارد که شیرین کار است. اگر نزعی افتد[1] شیطانی، بنه ماند در میان دو رحمانی. هر آب که به نیشکر رسید همه شکر شود، هر وحشتی که به مؤمن رسید الفت شود.

روندگان این راه، و سالکان راه یافته به این بارگاه، و خلوت نشینان «لی مع الله» که به تیغ غیرت همه وحشت ها را از نهاد خود بینداختند [۷۲ ـ ب] و هر حسنی که[2] از آن نشان یافتند، به گرفتِ آن حسن شتافتند، تا معانی اَحْسَنِ تَقْوِیم بازیابند، که دانند که صورتِ آدم نه عاریت داریم که در صورتِ آدم صفتِ آدم داریم، و لایق صورت صفت داریم؛ آنگاه به زیادتی این حسن در ترقی یَزِیْدُ فِی ٱلخَلْقِ مَا یَشَآءُ[3] در محو ارادت روان گشتند، تا مراد او را به نفی مراد خویش پیش آیند و زیادتی نگیرند و روی در کشفِ اَحْسَنَ الخَالِقِیْنَ[4] آرند، از آنجا به ترقّی از خود بیرون روند و در فضای حسن خالقیّت به جذبهٔ عنایت روان شوند که وَاِنَّ اِلیٰ رَبِّكَ المُنْتَهی[5].

---

۱ ـ متن: نزع افتد.
۲ ـ متن: هر حسن که.
۳ ـ قرآن: ۱/۳۵.
۴ ـ قرآن: بخشی از آیه های شریفهٔ ۱۴ مؤمنون و ۱۲۵ صافات.
۵ ـ قرآن: ۴۲/۵۳.

ای مسافر ساکنی چیست؟ گرم رَو، و ای مشتاق آرام چیست؟ در نگر، ای سالک میاسای، ای سابق برآسای.

حکایت.

ابوبکر دُلف بن جَحدر الشّبلی[۶] و گفته اند نام وی جعفر بن یونس است و دُلفة بن جعفر در گور وی نبشته است نام او را همچنین، رحمة الله علیه. بغدادیّ المُولد و المَنْشاء، اصل او از اسروشنه[۷]. صحبت او با جنید و مشایخ که در عصر او بودند. یگانهٔ روزگار و بزرگ حال با علم و با ظرافت، مالکی-مذهب بود، هشتاد و هفت سال بزیست، وفات وی در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائة در ماه ذی الحجّه در سالی که خلع کردند مستکفی بالله را از خلافت [۷۳ ــ الف] و مطیع لله را بنشادند، و مشهد وی[۸] در بغداد است.

این شبلی را در مجلس خیرالنسّاج انتباه افتاد و توبه کرد و به خراسان آمد به شهر باوَرْد و گفت: من والی شهر شما بودم مرا بحلّ کنید که مرا کاری دیگر افتاد. و هر کجا خصمی بود که دانست همه را خشنود کرد و از جمله بحلّی خواست. و مجاهده های صعب کرد در بدایت حال خود، تا آورده اند که چندین سال آن بود که چون شب درآمدی نمک در چشم کردی تا خوابش نبردی و به بیداری خوی کردی، و به بزرگ داشت شرع فرمودی و گفتی ای

۶ــ متن. جحدر اشبلی. ۷ــ متن: اِستُر شنه.

۸ــ متن: بنشادند و مشهدی وی. امّا آنچه در طبقات الصوفیه آمده است چنین است: «ابوبکر الشبلی... نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند که دلف بن جحدره؛ امّا نه درست است و گفته اند که دلف بن جعفر، و بر گور وی جعفر بن یونس نوشته به بغداد. شیخ الاسلام گفت که وی مصری است به بغداد آمد در مجلس خیر نساج توبه کرد. شاگرد جنید اید، عالم بوده و فقیه و مذکر، مجلس کردی. مذهب مالک داشته و موطامالک حفظ داشت. پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود... و گفته اند که اصل شبلی از اسروشنه بود و مولد به سامره... هشتاد و هفت سال عمر وی بود. در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه برفته از دنیا در ماه ذی الحجة، فی سنة التی خلع المستکفی بالله ثم استخلف المطیع لله». طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده صفحه ۴۴۸.

کاشکی مرا در هیچ آبادانی مرگ نبودی تا اهل و تبارِ مرا ننگ نبودی.

و گویند چون ماه رمضان درآمدی سخت جدّی بسیار کردی در طاعت و گفتی که این ماهی است که حق‌تعالی داشت و حرمتش بزرگ کرد، من اولیتر که او را بزرگ دارم.

و گفته‌اند: این شبلی پیشین کسی بود که این علم را برسر منبر برد و برخلق گفت. جنید گفت: ما این علم را در سر داوَه‌ها[9] و خانه‌ها می‌گفتیم نهان و با اشارت، شبلی آمد و آنرا برسر منبر برد و با خلق بوغست[10] به تشنیع در شور و بی طاقتی، یعنی از اشارت به عبارت آورد[11].

و شبلی را بیست [۷۳ ـ ب] و دوبار در بیمارستان برده‌اند از بی طاقتی و شوق.

ابوسعد مالینی حافظ صوفی آورده است از شبلی که وی گفته که: این سرِ وقت که دارید به ناز دارید که فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت با وی به این می‌باید داشت[12].

جنید گفت: هر قومی را تاجیست و تاج این قوم شبلی است[13] رحمة‌الله علیه* [۷۳ ـ الف]

۹ــ متن: سرداوَها.

۱۰ــ متن: با خلق بست. ۱۱ ـ این بند در طبقات الصوفیه چنین است: «شیخ الاسلام گفت که: شبلی پیشین کسی اید که این علم با سر منبر برد و برخلق بوغست. جنید گفت که ما این علم در سرداوها و خانه‌ها می‌گفتیم نهان و به اشارت. شبلی آمد و آنرا با سر منبر برد و برخلق بوغست به تشنیع در شور وی طاقتی، یعنی از اشارت با عبارت آورد. شبلی بیست و دو بار در بیمارستان بود.» طبقات الصوفیه ٤٤۹ و همچنین برای دیدن اختلاف ضبط «بست و بوغست» نگاه کنید به مقدمه نگارنده برطبقات الصوفیه، انتشارات توس صفحه یکصد و سی و هشت تا یکصد و چهل و سه.

۱۲ــ عین عبارت با اختلاف اندک در طبقات الصوفیه آمده است. طبقات الصوفیه صفحه ٤٤۹.

۱۳ــ در طبقات الصوفیه همین معنی با عبارت عربی آمده است: «جنید گفته: لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی.» طبقات الصوفیه صفحه ٤٤۸.

* ــ در اینجا به اندازه یک صفحه و نیم در نسخه سفید است که براساس ساختمان کتاب باید پس از معرفی صوفی، مطالبی می‌آمده است.

فصل بیستم

در همنشین نیک و بد (و حکایت مرتعش)

.... حَدَّثَنا[1] مُحَمَّدُبنُ عَلاء، حَدَّثَنا أبواُسامَةُ عَنْ بُرَيدٍ عَنْ أبی بُرْدَةَ عَنْ أبی مُوسیٰ عَنِ النَّبیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: مَثَلُ الجَلیسِ الصّالِحِ وَالسُّوءِ کَحامِلِ المِسْکِ و نافِخِ الکِیرِ، فَحامِلُ المِسْکِ إمّا أنْ یُحذِیَکَ وَ إمّا أنْ تَبْتاعَ مِنْهُ وَ إمّا اَنْ تَجِدَ مِنْهُ رایِحَةٌ رِیْحاً طَیِّباً؛ وَ نافِخُ الکِیرِ إمّا أنْ یُحْرِقَ ثِیابُکَ وَ إمّا أنْ تَجِدُ رِیْحاً خَبِیْثَةً. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

می فرماید در حدیث اوّل علیه السلام، ابن عباس رضی الله عنهما، گفت که رسول صلّی الله علیه وسلّم می‌گذشت به دَرِ خانهٔ میمونه، رضی الله عنها، گوسفندی مرده‌ای دید انداخته. گفت: هیچ نفع نمی‌توانید گرفت از پوست این؟ گفتند: یا رسول الله آن مُرده است. گفت: خوردن آنرا حرام کرده‌اند، یعنی که پوست او را بتوان پیراست و از آن نفع توان گرفت، تا بدانی که ضایع گذاشتن پوست مرداری در شرع روا نمی‌داری ضایع گذاشتن انفاسِ عزیز که هر نَفَسی گنج عمر و نقد حیات ابدی تو است بنگر که اگر روا

---

[1] ــ همچنانکه از روی ترجمه فارسی این فصل روشن می‌شود، خواجه در آغاز این فصل سه حدیث نقل کرده است که متن و اسناد دو حدیث آن افتاده است. همچنین این فصل عنوان نیز ندارد که از روی فهرست آغاز افزوده شد.

داری که ضایع شود چگونه بود؟ زیانی و خُسرانی بود که به آسانی از دست داده باشی، در آتش حسرت آن نَفْس بسوز، باشد کَه بدان سوز بدان فتوحِ آن دولت بازرسی. [۷۵ ـ الف]

در حدیث دیگر می فرماید علیه السلام، که هیچکس نباشد که زخم خورده باشد در راه حق تعالیٰ که از بهرِ اظهار اسلام به حرب کفّار شده باشد که نه روز قیامت می‌آید و خون از آن جراحت او می‌رود، رنگ رنگِ خون و بوی بوی مشک.

اشارت.

یعنی تا ببینند کافران که با کسانی که ایشان را به بهشت می‌خواندند و از دوزخ دور می‌کردند، ایشان با ایشان چه می‌کردند. آن خون را می‌بینند و از حسرت خون می‌گریند و اینان دولت شهادت می‌بینند و از شادی می‌خندند و می‌خرامند، خرامان خرامان پیشِ جانْ دوستانِ بربستر افتادگان‌ومردار-مردگان بیرون می‌گذرند، و ایشان از حسرتِ بازماندگی از آن دولت شهادت دست تا آوارنگ می‌خایند که دریغا مُردار مُردیم و از دولت شهادت محروم گشتیم، و از آنچه مدّت بود افزون نزیستیم و سخت‌تر از زخم تیغ‌جان بدادیم و به جان دوستی از آن دولت بیفتادیم.

در حدیث دیگر ابوموسی الاشعری روایت می‌کند که رسول می فرماید صلی الله علیه وسلّم که: مَثَلِ همنشین نیک و بد چون دارندۀ مشک است‌ودر-دمندۀ در انگِشت، یعنی [۷۵ ـ ب] در آتش. دارندۀ مشک یا پاره‌ای بدو دهد یا بدو فروشد، یا باری در راحتِ بوی او باشد تا بازو باشد؛ و امّا دردمندۀ در آتش یا جامه‌اش بسوزد یا بوی ناخوش درو گیرد و او را تاریک و کِرفت کند.

اشارت.

صحبت بازو دار، یعنی که اُنس با نام و کلام و پیام او دار، اگر نتوانی با کس او دار که صحبت را اثر است. صحبت با نیکان کاری بس

عظیم است، مِس در صحبت کیمیا افتاد زر گشت، خستهٔ خرما در دست دهقان افتاد درختِ پُربَر گشت، و آنکه به دستِ هیزم‌کش افتاد خاکستر گشت.

هر کرا مجالستِ این قوم کرامت کردند که او اندک مایه قدر آن بشناخت، رسید جائی که قدرِ او جز حق کسی نشناخت.

این قومی اند[۲] مبارک دَم و مبارک قدم، هر که دمی[۳] به صدق در خدمت ایشان برآورد یا قدمی[۴] به صدق درین راه نهاد، نهالِ نهادش سایه برکونین زد، دو گیتی در تحت نهادش افتاد، حوادثِ کون تحت خاطرش افتاد بعد از آنکه فوق خاطرش بود، فوقِ هستی نهاد خود آمد، بعد از آنکه تحت نهاد خود بود، نفع همه اشیا بخورد و نافع علّتِ بودِ خود گشت به بی خودی خودی خود تا از ضرّ خودی به نفع بی خودی بجست، کونَین [۷۶ ــ الف] و عالَمین غلامی او جستند و نیافتند از آنکه نهادش به دستِ استادانِ این کوی پرورش گرفت و در خدمتِ اهل حق از بودِ خود و خَلق برآمدند، لاجرم نه با خلق افتیدند و نه با خود آمدند.

حکایت.

ابومحمد عبدالله‌بن محمّد المرتعش رحمة‌الله علیه، از بزرگان این درگاه بوده است. از نیشابور از محلّهٔ حیره[۵]، و گفته اند از ملقاباد. صحبتِ او با ابوحفص حدّاد و ابوعثمان حیری و ابوبکر رازی و جنید را دیده است. مجاور مسجد شونیزیّه، بزرگ شأن و عظیم قدر. کارهای عظیم داشت و مجاهدتهای صعب کرد. یگانهٔ مشایخ عراق است. در بغداد نشستی وفات وی هم به بغداد بود در سنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمائة[۶].

۲ــ متن: قومِ اند. ۳ــ متن: هر که دمِ.

٤ــ متن: یا قدمِ. ۵ــ متن: جیره.

٦ــ آنچه در طبقات الصوفیه درباره مرتعش آمده است چنین است: «شیخ الاسلام گفت که نام وی عبدالله‌بن محمّد است، کنیت او ابومحمد نیشابوری است از محلهٔ حیره، به بغداد بود. یگانهٔ مشایخ ←

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

ارادت بازداشتن نفس است از هواها و مرادات و آرزوهای وی و بر اوامر و فرمانهای حق‌ّتعالی، اقبال نمودن و روی بدان آوردن، و راضی به قضائی که بروی رود از حق از محبوب و مکروه.

او را گفتند که فلان کس برروی آب می‌رود، گفت: به نزدیکِ من آنکس را که خدای عزّوجلّ او را تمکین مخالفت هوای نفس دهد، تا هوا و مراد خویش زیر قدم آرد، برتر و [۷۶ ـ ب] بزرگوارتر از آنست که برروی آب می‌رود یا برهوا.

رمز.

قدم برهوا نه تا برهوا بُرَوی، قدم برآب روی نفس نه تا برروی آب بروی. او که بی این آن دارد او برخطر و بیمِ مرگ است، و اینکه این بی آن دارد او برامید زیادت از آنست و از خطر برحذر است.

کرامت نثارِ اقدام مریدان است، او را [که] برین کار و ملازمتِ خدمت جبّار ستّار و یاد حضرت پروردگار راه دادند، کرامت همه جهانیان برو وبالست. کرامت‌دار بسیار است، کرامت بین عزیز، کرامت شناس عزیز. این قوم همه کرامات گُم کردند در یاد کریم، کرامت یکی است اینان را و اینان در آن گُم، آن کرامت پیدا و این کرامت‌دار گُم.

خلق عالم پیش از خلق عالم چه بودند؟ اینان باز آنجا رسیدند که مِنْهُ بَدَأَ وَ اِلَیْهِ یَعُودُ، فریادِ اینان از «بُودِ» اینانست و سُور و عِید اینان روز «نَبُود» اینانست. هر کرامت [۷] که جز این دارند از آن هزار فریاد دارند. این قوم کرامت

← عراق اید و از ائمهٔ ایشان. از اصحاب با حفص بود و جنید را دیده و سید است... مرتعش در مسجد شونیزیه بوده مقیم در بغداد و آنجا برفته در سنهٔ ثمان و عشرین وثلثمائه. طبقات الصوفیه ۲۵۵ ـ ۲۵۶.

۷ ـ متن: هر کرامتِ (با کسر تا).

قبول نمی‌کننـد، چگونه پیدا کنند؟! کرامت فروش و کرامت خر قوم دیگراند، اینان از آن کوی برتر و بـالا ترانـد، نُقل اطفال را دهند، گوهر درد این کار[۸] به هر طفل کی دهند؟ اگر روزی بدین حدیث پی بری، بوی دو گیتی [۷۷–الف] نخواهی که اِشنوی.

عجب کاریست کارِ این درویش، همه عالم جویانِ او و او گریزان از خویش، و قومِ دیگرانـد نه جویان نه گریزان، فارغ از هر دو صفت و وهم و نعمت خویش کاری دارند نه برقدر فهمِ هر عاقل، عقل در آن متلاشی است و دل در مکاشفهٔ آن حیران، زِدْنی تَحَیُّراً گویان، چاشنی نایافته از آن، میان تَحیُّر و تَحسُّر سرگردان.

ای طالب سالک، گرم‌رَو و میاسای، مرکبِ درد به صدق ران که نزدیک آمد که گویند: مرحبا دیر آمدی رنجت رسید، دور شو از میان. لااله إلاّالله.

۸– ظ: گوهر و درّ این کار.

فصل بیست ویکم

درتحریم هرچه مست کننده است وحکایت ابوعلی رودباری

حَدَّثَنا مُسَدِّدٌ، حَدَّثَنا یحیی عَنْ أبی حیّان، حَدَّثَنا عامِرٌ عَنْ ابنِ عُمَرَ قال: قامَ عُمَرُ عَلَی المِنْبَرِ فقال اما بَعْدُ نَزَلَ تَحْرِیمُ الخَمْرِ وَهِیَ مِنْ خَمْسَةٍ: العِنَبُ والتَّمْرُ والعَسَلُ وَالْحِنْطَةُ والشَّعِیْرُ؛ وَالْخَمْرُ مَا خَامَرَ العَقْلُ.

حَدَّثَنا أبُوالیَمانِ، أخْبَرنا شُعَیْبٌ عَنِ الزُّهرِیِّ قالَ أخْبَرَنِی أبُوسَلَمَةُ بنِ عبدِالرَّحمٰنِ أنَّ عایشَةَ رَضِیَ اللّهُ عَنها، قالَتْ: سُئِلَ النَبیُّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم عَنِ النَّقِیْعِ وَ هُوَنَبِیْذُ العَسَلِ [۷۷ ـ ب] وَ کانَ اَهْلُ الیَمَنِ یَشْرِبُونَهُ، فَقالَ رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه وَسَلَّم: کُلُّ شَرابٍ اسکر فَهُوَ حرامٌ. هٰذا حَدیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا إسمٰعیلُ، حدّثنی مَلِکٌ عَنِ ابنِ شِهابٍ عَنْ آنَسِ بنِ مالک أنَّ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم اُتِیَ بِلَبَنٍ قَدْ شِیبَ بِماءٍ وَ عَنْ یَمِیْنِهِ آعرابیٌّ وَ عَنْ شِمالِهِ اَبُوبَکر، فَشَرِبَ ثُمَّ اَعطَی الأعْرابِیَ الَّذی عَلٰی یَمِیْنِهِ ثُمَّ قالَ الأیْمَنُ فالأیْمَنُ. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا إسمٰعیلُ، حدّثنی مالِکٌ عَنْ أبی حازِمِ بن دینارٍعَنْ سَهلِ بنِ سَعْدٍ أنَّ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم اُتِیَ بِشَرابٍ فَشرِبَ مِنْهُ و عن یَمِیْنِه غُلامٌ وَ عَنْ یَسارِهِ الأشْیاخُ، فقال لِغُلامٍ: أتَأذَنُ لِی اَنْ اُعطِیَ هٰؤُلاءِ؟ فقالَ الغُلامُ: وَاللّهِ یا رَسُولَ اللّهِ لاأُوْثِرُ بِنَصیبِی مِنکَ اَحداً. قالَ فَاَغْلاَ رَسُولُ اللّهِ صلّی الله علیه وَسَلّم إیّاهُ. هٰذا حَدِیْث صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا حفصُ بنُ عُمَر، حَدَّثَنا شُعْبَةُ عَنِ الحَكَمِ عَنْ أبی لَیلی قالَ کانَ حُذَیْفَةُ بِالمَدائِنِ فَاسْتَسقی، فَأتاهُ دِهْقانٌ بِقَدَحٍ فِضَّةٍ، فَرَمیٰ بِهِ فَقالَ: إنّی لَمْ اَرْمِهِ إلاّ أنّی نَهَیْتُه فَلَمْ یَنْتَهِ وَ أنَّ النَبیَّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم نَهانا عَنِ الحَریرِ والدِّیْباجِ وَالشُّربِ فی آنیَةِ الذَّهَبِ [۷۸ ــ الف] وَالفِضَّةِ وَ قالَ: هُنَّ لَهُمْ فِی الدُّنیا وَ هِیَ لَکُم فِی الآخِرَةِ. هٰذا حَدیثٌ صَحِیْحٌ.

معنی حدیث اول: امیرالمؤمنین عمر، رضی الله عنه، برمنبر بر پای خاست[1] [پس گفت] امّا بعد فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز است: از انگور و خرما و عسل و گندم و جَو؛ و خمر است آنچه عقل را بپوشد.

و در حدیث دیگر ابوسلمة بن عبدالرّحمٰن گفت که عایشه گفت، رضی الله عَنْها، که رسول الله را صلّی الله علیه وسلّم سؤال کردند از نَبیذِ عسل، گفتند اهل یمن از عسل خمر می‌سازند و می‌خورند، رسول گفت صلّی الله علیه وسلّم که: هر شراب که مست کند آن حرام است. یعنی نظر برمست کننده دارید نه برانواع چیزها، هر چه مست کننده است که بسیاری خوردن آن عاقبت مست کند گِردِ آن مگردید که نه آنچه از انگور است حالی مست شود، آن چیزها نیز تا بسیار نخورند مست نشوند، امّا آنکه چون به بسیارِ آن مست شوند[2] اندک آن هم خمر بود. و حرام[3]، به قول امام شافعی رحمة الله علیه[3].

و حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه، روایت کند که رسول را صلّی الله علیه وسلّم قدح شیر آوردند، و بردستِ راستِ او اعرابی بود و بردست چپ او ابوبکر صدیق بود [۷۸ ــ ب] چون رسول صلّی الله علیه وسلّم پاره‌ای بیاشامید پس به اعرابی داد و گفت: اوّل دستِ راست است پس از دستِ راست دستِ چپ است، اگر چه بزرگوارتر بردست چپ بود شما از دستِ راست رانید مگر آنکه دست راست ایثار کند برآنکه در دست چپ است چنانکه در آن حدیث دیگر است که رسول را صلّی الله علیه وسلّم شراب

---

۱ ــ متن: خواست. ۲ ــ متن: مست شود.

۳ ــ ۳ ــ در حاشیه با خط متن آمده است.

آوردند، پاره‌ای بخورد و بردست راست او کودک بود و بر چپ او پیران بودند. رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت آن کودک را که دستوری می‌دهی مرا که پیش بدینان دهم؟ آن کودک می‌گوید: به خدای یا رسول الله، که ایثار نکنم برهیچکس آنچه مرا نصیب است از باز گرفتهٔ دهن مبارک تو. رسول صلّی الله علیه وسلم، به دستِ او داد که اجازت می‌خواست که بدیشان دهد، تا حرمت پیران بدانی و حقوق دستِ راست بشناسی و ایثار نا کردنِ فتوح تبرّک را بدانی.

و حدیث دیگر ابن لیلی گفت که حذیفه رضی الله عنه، در شهر مداین بود، تشنه شد آب خواست. دهقان قدحی آورد او را نقره گین، او بنه استد و گفت: نهی کرده است ما را [۷۹ ـ الف] رسول الله صلّی اللهُ علیه وسلّم از حریر و دیبا پوشیدن و خوردن و آشامیدن از قدح سیمین و زرّین و گفت که: آن ایشانراست در دنیا و شما را در آخرت، یعنی جامهٔ ابریشمین و آب جامِ زرّین و سیمین ابنای دنیا راست در دنیا و شما را در آخرت خواهد بود.

در هر حدیث ازین هزاران میدان سخن است نصیب عام و خاصّ و رونده و بیننده و دارنده، درین جا موجز می‌کنیم که این جزو احتمال نکند، شرحِ آن بطلب در کتب های دیگر، تا شرح یک حدیث مطالعه کنی از آنجا پی بری به موجَزی این کتاب تا دانی که چون اشارت موجز است جز به تأمّل و تدبّر در حرف، معانی آن مفهوم نیاید.

امّا اشارت حدیث اوّل در خمر.

بدانکه چیزی که عقل ترا می بپوشد برتو حرام کرده‌اند، تا بدانی که آنچه عقل را خرفت می‌کند و خود را به اسفل مقام بهایم و سباع و شیاطین باز می‌آرد که از آن بر چه وجه حذر می‌باید کرد. پس چیزی که مستی آن غرور و غفلت و شک و شبهت و دلیری و بی باکی می نهد در باطن، از آن مستی چگونه حذر می باید کرد؟ مستی خمر چون بخورد به شبی آخر بیدار شود و امّا مستِ غرور و غفلت را [۷۹ ـ ب] جز به حربهٔ عزرائیل علیه السّلام، روی بیداری نیست که نه به منادی قرآن و نه به ندای انبیا علیهم السّلام، یک ذرّه ازین

خواب غرور و مستی غفلت باز نمی آید و هر ساعت غفلت بیشتر و دل سخت‌تر و مرگ به او نزدیکتر و او از یادِ رفتن دورتر.

مردانِ این راه و مقرّبان این درگاه و سالکانِ این طریق چندان به جدّ و جهد بکوشیدند تا به جمال جوانمردی رسیدند و این ظلمات نهاد را باز دیدند، زیانِ یک دَمَه که پستر آمده‌اند بدین درگاه باز می‌بینند و غایتِ غلط خود را در آن غرور اکنون باز می‌بینند که از کجا الله تعالیٰ ما را به فضل و به کرم اینجا رسانید که از مستی غرور بیرون آورد و از مستی شهوت برهانید و از مستی غفلت بیدار کرد، تا شراب را بشناختیم که کدام است و سراب کدام، و مستی چه چیز و حیرت کدام.

یکی مست از شراب و یکی مست در شراب، یکی شراب به لب می‌کشد و یکی به دیده و یکی به گوش، و یکی به هفت اندام و خاطر و هوش. یکی از دنیا بی خبر شد و عقبی او را عیان شد، و یکی از عقبی غایب شد و به حدیث او حاضر شد، و یکی از خود جدا ماند و با دوست در عیان شد و از خود بُشد. از عین او عیان ماند، از نطق او [۸۰ ـ الف] بیان ماند، از بُودِ او همان ماند که بود پیش ازو.

ای طالب هشیار باش و خاموش، مست باش و مخروش، گرم باش و مجوش، شکسته باش و خاموش که سبوی دُرُست را به دست بَرَند و شکسته را به دوش. اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن. در اوّل دُردی نصیب اوست که در سبق نه مستِ اوست، که او را می‌رانند تا به دوست. او را که مستی برهستی سابق است او برین اشارت واقف است، او را که مستی روی نمود، دو گیتی در چشمِ او سراب نمود.

حکایت.

ابوعلی احمدبن محمّدالرّودباری رحمة الله علیه، از ندیمان بساط قربت و از مقرّبان این حضرت است، به اصل از بغداد و مقیم در مصر و از بزرگ زادگان و وزیر زادگان بود، توبه کرد بردست جنید. شیخ و رئیس

مشایخ بود و خالوی عبدالله رودباری شیخ مصریان است. فقیه و حافظ و ادیب و امام و سیّد قوم بود. وفات وی در مصر در سنهٔ اثنی و عشرین و ثلثمائة. صحبت او با جنید و ابوالحسن نوری و ابوحمزهٔ بغدادی، و در شام با احمد جلاّء و بسیاری ازین طبقه و با طبقهٔ دیگر از بزرگان. أَظْرَفُ المشایخ وأَعْلَمُهُم بالطَّرِیقَةِ[۴].

و شیخ ابوعلی کاتب [۸۰ــ ب] می‌گوید: ندیدم که کسی جمع کرده بود میان علم شریعت و حقیقت همچون ابوعلی رودباری.[5]

پرسیدند ازو که سماع و ملاهی کند و گوید مرا این حلال است و من به درجه‌ای رسیده‌ام که اختلاف احوال در من اثر نکند، جواب داد گفت: نعم، رسیده ولیکن به سقر، یعنی دوزخ که مردِ رسیده را پروای چیزی نبود.

و از تصوّف پرسیدند مرو را که تصوّف چیست؟ گفت: تصوّف همه جدّ است آنرا به هذل آمیخته مکنید.

و گفت: از غرور و فریفته شدن مرد آنست که کِردار بد می‌کند و نیکی از الله بدو می‌رسد. پس او توبه و انابت را بگذارد و پندارد که در آن زلّتها با وی مسامحت می‌کنند، و آنرا «بسط» شمرد از حق تعالی در حقّ خود؛

---

۴ ــ اطلاعات طبقات الصوفیه دربارهٔ رودباری چنین است: «کان من ابناء الرؤسا والوزراء، لزم الجنید و صحبه و اقام بمصر و صار شیخ الصوفیه و رئیسهم و مات سنة ثلث و عشرین و ثلثمائه. و هو خال ابی عبدالله الرودباری. بوعلی رودباری نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور بن شهریار بن مهرفاذار بن فرغده بن کسری. و گفتند که نام وی محمد بن احمد است، گفتند که حسن بن همام بود، لکن نه درست است. از اهل بغداد است. به مصر بوده و شیخ مصریان اید و آنجا برفته در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه و گویند که سنهٔ ثلث و عشرین شاگرد بوالعباس مسروق اید و با جنید و نوری و ابوحمزه و حسین مسوحی صحبت داشته و آن طبقه به بغداد، و به شام با بوعبدالله جلا صحبت داشته. عالم بوده و فقیه و حافظ و ادیب و امام و سید قوم. خال بوعبدالله رودباری اید و شاعر صوفیان و به اصل از بغداد بود از ابنای رؤسا و وزراء و دبیران، با جنید بوده روزگاری، یگانهٔ ائمهٔ این قوم اید»

طبقات الصوفیه صفحه ۴۴۴

۵ ــ در طبقات الصوفیه این عبارت به تازی آمده است: «شیخ بوعلی کاتب گوید: ما رأیت اجمع بعلم الشریعة و الحقیقة من ابی علی الرودباری.» طبقات الصوفیه صفحه ۴۴۵.

و بسط آنست که خیانتی که برتو رود تنگدل شوی و خیانتِ خصم را تأویل کنی و عذر خائنی خودخواهی، امّا اینکه فعل خود را سبک داری این بسط نبود چه غدر و مکر و استدراج بود.

و گفت رحمة الله علیه، استاد من در تصوّف جنید بود و در فقه ابوالعباس شریح[۶] و در ادب ثعلب و در حدیث ابراهیم حربی و در قرائت ابوالعباس مسروق رحمة الله علیهم اجمعین.[۷]

رمز.

به هر در فرستند تا قدر یک در بدانی [۸۱ ـ الف] ز هر جای چیزی دهند تا قیمت یگانگی بدانی، او را که همه از یک جای دهند و شناختِ آن جای دهند، رجوع او از همه با یکی آسان‌تر بود و چاشنی اصل را در فرع به گُم نکند. از غایت دوستی بُوَد که مفتی این کار کسی را استاد دبیرستان کند تا در هر چیز چاشنی مردان گیرد، پیران این کوی که کسی را درعلم استادانند در هر حرف او را هزار استادانند، امّا تا کرا این دولت بود که استادِ او در همه علم این جوانمرد بود، و او که در فتور خدمت یا در تقصیر مجاهدت جمعیّت بیشتر می‌یابد یقین است که در تقصیر زیادتی نیست، اگر «مکر» نیست «حلم» است وفای دوستی نگر زودتر از آن تقصیر برگذر، به ظلمتِ آن تقصیر ترا بنه‌گرفت تا حلم او ترا دامنگیر آید و از کرم ترا شرمساری افزاید، تا زودتر به سرِ جدّ و جهد خویش بازرسی، پیش از آنکه تقصیر استیلا گیرد و ترا به ظلمت خود بگیرد.

ای از یک دو سه قطره آبِ منی، بنگر که در ترازوی قسمت چند منی، به روز در خنده و به شب در خواب، به دل درغفلتی و تن در جمع اسباب، الهی نگاه‌دار از ذلّ حجاب و تازیانهٔ عتاب.

---

۶ ــ طبقات الصوفیه: بوالعباس سریج. ۷ــ تمام این بند با اندک اختلافی در طبقات الصوفیه صفحه ۴۴۵ آمده است.

روز در تدبیری و شب در تقصیری، جوانی بگذشت [۸۱ـ ب] آمد روز پیری، به عذر پیش آ و استغفار ترک تقصیر کن واستغفار، از سَرِ زاری و نیاز نه از تکبّر و ناز که عمر را بگذاشتی به غفلت و بد عهدی، امسال بتر از پار و امروز بتر از دی.

استادِ تو باید که پی از تو فاتر بَرَد و ترا از خبر با نظر آرد و خوی تو از تو باز کند و ترا از علایق تو جدا کند و با تو همراه بود بی تویی، و نهادت را خالی کند از تویی، و با تو نماند ذُلّ و ظلمت تویی، تا مکشوفِ تو آید «وحده» و شاهد تو گردد «لاشریک لَهُ» و تا نهادت بنه گردد این حدیث مکشوفِ تو نگردد.

می‌خواهی که ازین کار چیزی یابی در آن کوش که در دل خود از میل به دو گیتی هیچ نیابی. این کاریست آسان برو که الله تعالی کرد آسان. دل از همه برکن در یکی بند، از همه در نومید باش بریک در مقیم باش، چشم از خود فراز کن به دوست باز کن، از همه تبرّی کن به یکی تولّی کن. عنایتِ او بین برخویش بیش از کفایت خویش که ترا به عنایتِ خویش برهانید از خویش که برآسودی از خویش. کسی را که نَبُو ازین قصّه حصّه ای او کی بداند قدر این چنین قصّه‌ای، کسی که فهم او سمع او به‌سخن دوگانگی خو آرد [۸] او سخن یگانگان کی دریابد، هر که ازین شراب نچشید و این سماع نشنید و این جمال ندید ازو عجب مشمار [۸۲ـ الف] اگر درین کار ترا ناید بار. دُرّی است اینجا ناسُفته، سرّی است اینجا ناگفته، صدف می‌باید خالی، یعنی نهاد خالی از خودی تا ازو این دُرّ را صدفی آید و این سرّ را محرمی. لااله الّاالله، لااله الّاهو.

۸ـ متن: خود آرد.

فصل بیست و دویم

در ثوابِ حُزنِ مؤمن و حکایت محمدبن عبدالله منازل

حَدَّثَنِی عَبدالله بن مُحَمَّد، حَدَّثَنا عبدُالمَلِكِ بن عُمَر، حَدَّثَنا زُهَیربنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدبن عمروبنِ طلحه عَنْ عَطاءبنِ یَسارٍ عَنْ أبی سَعِیدٍ الخُدرِیّ عَنْ أَبِی هُرَیْرَةَ عَن النَّبِیّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: ماٰمِنْ مُصِیْبَةٍ تُصِیْبُ المُسْلِمَ مِنْ نُصَبٍ وَلَا وَصَبٍ وَلَا هَمٍ وَلاٰحُزْنٍ وَلا أذیً وَلا غَمٍّ حَتَی الشَّوکَةُ یُشاکُها إلاّ کَفَّرَ اللهُ بِها خطایاه. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا قُبیْصَةُ، حَدَّثَنا سُفیانُ عَنِ الأعْمَشِ، قالَ وَحَدَّثَنی بِشْربنُ مُحَمَّدٍ، أَخْبَرنا عَبدُاللهِ أَخْبَرَنا شُعْبَةُ عَنِ الأَعْمَشِ عَنْ أَبِی وَایِلٍ عَنْ مَسْرُوقٍ عَنْ عایِشَةَ قالَتْ: مَا رَأَیْتُ أَحداً الوَجْعُ أَشَدُّ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا أبوالیَمانِ أَخْبَرنا شُعَیبٌ عَنِ الزُّهرِیِّ، قالَ أَخْبَرنی أَبُوعُبَیدٍ مَولَی عَبدُالرَّحمٰنِ بنِ عوفٍ أَنَّ أباهُرَیْرَةُ قالَ سَمِعْتُ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم [۸۲ ــ الف] یَقُولُ: لَنْ یَدْخُلَ أَحَدٌ بِعَمَلِهِ الجَنَّةَ، قالُوا وَلا أَنْتَ یا رَسُولَ اللهِ؟ قالَ: وَلا أَنَا إلّا یُتَغَمَّد فِی اللهُ بِفَضْلٍ وَرَحْمَةٍ فَسَدِّدُوا وقارِبُوا وَلاَ یَتَمَنَّ أَحَدُکُمُ الموتَ إمّا مُحْسِناً فَلَعَلَّهُ أَنْ یَزْدادَ خَیراً وَ إمّا مُسِیْئاً فَلَعَلَّهُ أَنْ یَسْتَغِیْثَ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل ابوسعید خُدری روایت می‌کند از ابوهریره رضی الله عنهما، که رسول می‌فرماید، صلّی الله علیه وسلّم، که: نرسد هیچ مسلمانی را مصیبتی و نه ماندگی و نه رنج و نه اندوه و نه غمی و نه چیزی که او را نالان

کند و اندیشه‌ناک کند، یعنی که تا خاری که در پای او شود، یا چیزی فراموش کند که نداند که کجا بنهاده است اندیشه‌ناک شود، هر چه تعلّق به اذی دارد درین حدیث داخل است، که هیچ بدو نرسد که نه بدان رنج کفارت کند خدای تعالی گناهانِ او را.

چون قضای نامرادی سببِ مراد جاویدی آمد به شادی چه کار داری، به مراد چه میل داری؟ آن دَم که نه در نامرادی باشی باید که دانی که چه فوت می‌شود از دولتِ نامرادی و آن مرادی که[1] برمی‌آید پیدا که چه قدر بماند!

مسروق روایت می‌کند از عایشه رضی الله عنها، که گفت که: ندیدم هیچ کس را که دردی بود[2]، یعنی ناتوانی و دردهای سخت، گفت کس را ندیدم دردمندتر و درد و رنج برو بیشتر از [۸۳ ــ الف] رسول صلّی الله علیه وسلّم، تا قدر هر ناتوانی و نامرادی بدانی که اگر مسلمانی در فتوح زیادت بودی آن رسول را صلی الله علیه وسلّم....[3]

امّا درجهٔ اهل بلا سخت والاست، این سخترین برو از بهرِ آنست که هر کس بر قدر رفعت خویش می‌کشند بار دولت خویش.

بلا از دوست عطاست و از عطا نالیدن خطاست، بلایی که ترا مشغول کند بدو به از عطایی که ترا مشغول کند ازو، بلاکش باش نه بلا برنهنده، تحتِ حکم باش نه حکم کننده.

محبّت در بزد محنت جواب داد[4] من غلام آنکسم که خوش آمد فرا آب داد، دست در عشق زدم هر چه بادا باد.

الهی، آنچه برما آراستی خریدیم[5] و از هر دو جهان محبّت و جامهٔ بلا را بریدیم و پردهٔ عافیت دریدیم.

بستگان زنجیر بلای او با کسی آرام نگیرند و داغ زدگان شراب لقای او جز از دستِ لطف او جام نگیرند.

---

۱ ــ متن: مراد که.
۲ ــ متن: درد بود.
۳ ــ ظ: بخشی از جمله افتاده است.
۴ ــ متن: آواز داد. براساس رسائل اصلاح شد.
۵ ــ متن: خریدم.

در آن محلّت که محبّت سرای گیرد، محنت زهره ندارد که جای گیرد.

محبّت باغیست پُر ریاحین و برجویبار نزهتِ او صد هزار نامرادی و ناکامی رسته، دلِ محبّ بیدار است و دیدهٔ عاشق گهربار است. بلا بردوستان او موکل است ایشان را می‌راند تا به دوست رساند. بلانیکو بُوَد چون بلا ازو بُوَد [۸۳ـ ب]

و در حدیث دیگر ابوهریره رضی الله عنه، روایت کند که فرمود صلّی الله علیه وسلّم، که: در نشود کسی در بهشت به عمل خویش. گفتند: و نه تو یا رسول الله؟ یعنی تو هم به عملِ خویش در بهشت نشوی؟ گفت: من هم، مگر الله تعالی مرا به فضل در رحمت خود گیرد، یعنی تا به فضل و رحمت او در بهشت شوم؛ امّا شما استوار باشید برراه و نزدیکی می‌جوئید به رحمت او به فرمان برداری، و به آرزو مرگ را مخواهیدا یکی از شما.

اشارت.

یعنی که از بی صبری بُوَد که مرد به مرگ طلبی شود که اگر طالب اویی اینجاست جای طلب، و اگر طالب زیادتی و رفعت و ثوابی، اینجاست جای عمل؛ یا از کار می‌گریزی یا از بار، کار سبب دولت است، بار سبب رفعت است. به خواست تو اجل پس و پیش نشود؛ امّا چون تو مرگ خواهی گریزان از کار یا از بار ترا ثبت شود و اجل ترا گریزان از کار و بار یابد، نه راغب زیادتی و صابر بربلا و راضی به قضا. پس ای بنده تو تمنّی مرگ بگدار در زیادتی کار و بار می‌کوش که مرگ خود خواهد آمد، چون فِرا آید آن دَم قضای حق را استقبال کرده باشی و به دیدار دوست اشتیاق نموده باشی و نه از کار گریز کرده باشی. [۸۴ـ الف]

بدانکه در دنیا اگر نیکوکاری زندگانی در زیادتی رفعتِ تو خرج می‌شود و اگر بدکرداری باشد که توبه ترا دریابد و ازین وحشت‌ها به ندامت و پشیمانی پاک کند، تا فردا به آتش دوزخت پاک نباید کرد.

ای بنده مرگِ معصیت خواه نه مرگ طاعت، مردان این راه از هر نفس چندان دولت ذخیره می‌نهند که بی نیازی از هشت بهشت قطره‌ای است از بحر آنِ سُبحان. چه بحریست این که قطره‌ای از و برّ و بحرِ دو گیتی را چنان فرو گرفت که طوفان رحمت گویی بخاست از هر ذرّه‌ای از ذرایر عالم بحری گویی گشاده گشت و از بحر و برّ دو گیتی نشان نماند! زهی مُنعِم، زهی مُفضِل که در حقّ این طایفه چه فضل و انعام داشت که ایشان را برطلب این کار داشت.

به عمل در بهشت نتوان شد که به عمل با ایمان را قبول کنند و جز به فضل و رحمت او مردمان ایمان قبول نکنند. پس دنیا و عقبی و ایمان و اسلام همه از فضل او دارند.

عِلم بی عمل سقیم است و عمل بی علم عقیم است و علم با عمل دُرِّ یتیم است. علم بی عمل دیوانگیست و عمل بی علم بیگانگیست. علم که امروز ترا از معاصی باز ندارد [۸٤ ـ ب] و در طاعت نیارد فردا ترا از آتش دوزخ هم باز ندارد، پس در عمل جهد کن و در جهد نظّارهٔ فضل کن. جمالِ فضل او را در آینهٔ حسنِ عمل بتوان دید، هر چند که آینه صاف‌تر و فراخ‌تر و بزرگ‌تر، جمال در و روشنتر توان دید و بیشتر توان دید.

این حدیث اشارت نه بدان می‌کند که تو در عمل سستی کنی بلکه اشارت بدان می‌کند که تو خود را بدین طریق در فضل و رحمت او گُم کنی. زشتی افعال خود را به نیکویی اعمال زایل کن که به آتش دوزخ زایل نباید کرد، تا جمال فضل و رحمت در حسن اعمال پیدا آید و راهِ بهشت برتو گشاده آید تا به دید غرقابی خود در فضل او درآیی در بهشت که سرای اهل فضل و رحمت است چنانکه رفت.

برنهادِ خود کار کن که تا آینهٔ این کار آیی تا برتو پیدا شود آنچه تو آنرا جویایی، هیچ طریقی نداری الّا آنکه آینه آیی، راه تویی [٦] کجا روی؟

---

٦ ــ متن: راه تویی.

حجاب تویی از که نالی؟ سدّ تویی برکه گویی، آینه تویی کجا انگری؟

حکایت.

ابومحمد عبدالله‌بن منازل رحمة‌الله علیه، یگانهٔ وقت خویش، شیخ اهل ملامت، صحبت او با حمدون قصّار. عالم بود و احادیث رسول را صلّی الله علیه بسیار نبشت [۸۵ ـ الف] و مر و را کتب و زبان خوبست در اخلاص و تصحیح معاملات[۷].

بزرگی از مشایخ گفته است که من مردی و نیم شناسم، نیمی نصرآبادی که مردمانرا به نیکی نام برد[۸] و مردی تمام، عبدالله منازل، که مردمان را خود نام نبرد.

وی گفت مصطفی را به خواب دیدم گفتم: یا رسول الله من با کدام قوم نشینم که دین من به سلامت بُوَد؟ گفت: با آن قوم که به مهمانی شوند، یعنی درویشان نه آن قوم که مهمانی کنند، یعنی توانگران[۹]. وفات وی به نیشابور بود در سنهٔ تسع و عشرین او ثلثین و ثلثمائة.

ازسخنان اوست رحمة‌الله‌علیه که:

هیچ بنده فریضه‌ای از فرایض حق ضایع نکند الاّ که حق تعالی او را

۷ـ این بند در طبقات چنین است: «عبدالله‌بن محمدبن منازل، کنیته ابومحمد، از بزرگان مشایخ بوده، او را طریقت بود که به آن منفرد بود. صحبت کرده بود با حمدون قصار و طریقت ازو گرفته و عالم بود به علوم ظاهر... در سنهٔ تسع و عشرین او ثلثین و ثلثمائه برفت از دنیا، و عبدالله ابومحمد کان عالماً کتب الحدیث الکثیر و کان له لسان من الاخلاص و تصحیح المعاملات.» طبقات الصوفیه صفحه ۴۵۹.

۸ـ طبقات الصوفیه: که مردمان به بد نام نبرد.

۹ـ این بند در ترجمهٔ حال عبدالله منازل در طبقات الصوفیه آمده است ولی بینندهٔ خواب عبدالله نبادانی است. متن طبقات الصوفیه چنین است: «شیخ الاسلام گفت که عبدالله نبادانی گفت که مصطفی را صلی الله علیه وسلم، به خواب دیدم. گفتم یا رسول‌الله، من با کدام قوم نشینم؟ گفت وازان قوم‌که‌به‌مهمانی شوند، یعنی درویشان، نه آن قوم که مهمانی کنند، یعنی توانگران.» طبقات الصوفیه صفحهٔ ۴۶۰.

مبتلا گرداند به ضایع کردن و فوت سنّت‌ها، و هر کس که مبتلا گردد به ضایع کردن و گذاشتن سنّت‌ها زود باشد که مبتلا گردد به بدعت‌ها.

و گفت که فاضلترین وقت تو آن وقت است که از هواجس نفس سلامت یابی و با برکت ساعتی و وقتی آنست که مردمان از ظنّ و گمان بد تو به سلامت و رسته باشند.

رمز.

نخست طهارت کن آنگاه نماز، نخست دست از آزار خلقان بدار آنگاه یافتِ توفیق احسان با ایشان چشم دار، و تا نخست باطن[۱۰] از ظنّ بد [۸۵ ـ ب] بردن به خلق خلاص نیابد ناآزردنِ خلق را از خود باخلاص نیابد. اهل صورت را به دست و زبان آزارند که ایشان چشم برصورت دارند؛ امّا اهل معنی را به ظنّ بد و خاطر آزارند.

خواری باز ایشان به گمان بُو که عقل من برقدر ایشان رسد و به خاطر بُو که فهم من به علم ایشان رسد و ظنِ بد که آخر به از فلان و فلان نیست و درین ظنّ او را یقین نیست و درین ظنّ جز کمِ او و وردِ او نیست در نظر خود.

و این جمله استخفاف بود که از سرِ ناشناختی می‌کند با اهل فراست و ولایت، تابشِ این سبک داشت با دلِ ایشان می‌دهد فرو می‌خورند و دَم نمی‌زنند، و چون حالت و فضل و عِلمِ او را تحتِ علم خود آوردند خود را برسر آوردند، عقل و علم ایشان که مِه از آنِ او بود در حالتِ ایشان متلاشی شد و دریافتِ ولایتِ ایشان متحیّر شد، چون این گمان کند که عقل من بدیشان رسد این گمان تیرِ اهانت بود که برکمانِ خاطر به سوی ایشان روان گردد و به ظاهر چاپلوسی می‌نماید هر چند که به ظاهر هم اهانت بود که مال‌دار یا خطردار را زیادت از آن تواضع نماید این را کَم از هر کَمی آورده باشد، نه به باطن پاس فاداشت [۸٦ـ الف] و نه به ظاهر او را مِه از اهلِ دنیا داشت و آنگاه بدین خوار ـ

---

۱۰ ـ متن: باطن را.

داشت خود را تهنیت می‌کند که نفسِ من فلان درویش را گرامی داشت و نمی‌داند که اگر او را گرامی داشتی سال بَرو فاسر نشد که او سَروَرِ عالَم نشدی و رفیع تر خلایق نگشتی که مَنْ تَواضَعَ لِلّهِ رَفَعَهُ اللّهُ و از کمالِ کرم و حلم ایشان بود که در آن هفته خواری او روی بدو ننمود که وَمَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللّه.

تواضع درویشان از سَروَرِ دو کون بیاموز، هوش‌دار که در پیش اهل کار به صرّافی نیایی که دیده در جمال حال ایشان خیره نکنی و آن خیرگی را جرم ایشان نشمری که اُفتی جایی که به دشواری برخیزی.

نخست از دَرِ نگاه‌داشت[11] فرایض درآی که تا برسرّ سُنَن واقف شوی و از انوارِ نوافل برخوری؛ نقصانِ فرایض نه همه در نماز گوش‌دار که هرچه فریضه است در شرع نقصان درو حجاب گران است که آن حجاب را هم برآن برتوان داشت، یعنی که اگر نقصان در فریضه است نقصان فریضه را هم به فریضه برتوان داشت، و اگر نقصان از سنّت است نقصان سنّت را هم به سنّت برتوان داشت، و اگر از نافله است هم به نافله بردارد و همچنین [۸۶ـ ب] هر چیزی که در مقامات دین و ورزشِ شریعت که در پیش آید یا فرض است یا واجب یا سنّت یا ادب یا فضایل، نقصان که در آن درآمد آن نقصان را هم از آن جنس آن بردار و به توبه پیش آو استغفار، به زاری و نیاز نه از سرِ تکبّر و ناز.

رنج در آن بر که هیچ فعلی و هیچ خاطری از آن تو دَرِ هیچ فرض را نکوبد و به هیچ حال درو نَرُوسَهٔ هیچ سنّتی[12] نیفتد تا ببینی که ازین کار چه دولت‌ها بینی و بیابی چیزی که اگر خواهی وصف آن کنی به عقل نتوانی، آنگاه بدانی که این قوم چه می‌گویند. ذرّه‌ای از دولت اینان در آسمان و زمین نگنجد، از امانتی که[13] اینان حامل آنند آسمان و زمین اگر بگریزد عجب نبود که یک ذرّه از آن که اینان دارند در آسمان و زمین نگنجد. لااله الّاالله، لااله اِلّاهو.

۱۱ــ متن: دری نگاه داشت.

۱۲ــ متن: سنّتِ (با کسر تا).

۱۳ــ متن: امانتِ که.

فصل بیست و سیّم

در طبّ و حکایت ابوعلی ثقفی

قَالَ حَدَّثَنی مُحمَّدبنُ المثنّٰی، حَدَّثنا أبوَاحمدِ الزُّبَیری، حَدَّثنا عُمَربنُ سَعِیْدِ بنِ أبی حُسَینٍ، حَدَّثنا عطاءُ بنُ أبِی رِیاح عَنْ أبی هُرَیْرَة عَنِ النَّبی صَلَّی الله و عَلَیْهِ وَ سَلَّم قَالَ: مَا أنْزِلَ الله داءً اِلا أنزَلَ لَهُ شِفاءً. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنِی عَنْ عَبدالرَّحمٰن [۸۷ـ الف] حَدَّثَنا شُرَیح بنُ یُونس، عَنْ ابوالحَرِثِ حَدَّثَنا مَروانُ بنُ شجاع عَنْ سالِمِ الأفْطَسِ عَنْ سَعیدبنِ جُبَیْرٍ عَنْ ابنِ عبّاسٍ رضَيَ اللهُ عَنْهُما، عَنِ النَّبیّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قال: الشَّفاءُ فِی ثَلٰثَةٍ: فِی شرطةِ مُحْجَمٍ وَ شَربَةِ عَسَلٍ اوکیَّةٍ بِنارٍ وَ أنا أنْهی أُمّتِی عَلَی الکَیِّ. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا عَیّاشُ بنُ الوَلِیْدِ، حَدَّثَنا عَبْدُ الأعْلَی، حَدَّثَنا سَعِیْدٌ عَنْ قَتادَة عَنْ أبی المُتَوَکِّل عَنْ أبی سَعِیْدٍ: اَنَّ رَجُلاً أتَی النَّبیّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم فَقَالَ أخِی یَشْتَکِی بَطنَه فقال: اِسْقِه عَسَلاً، ثُمَّ آتاهُ الثّالِثَةُ فَقالَ اِسْقِه عَسَلاً ثُمَّ جاءَ الرّابِعَةُ فَقالَ اِسْقِه عَسَلاً، فقال فَعَلْتُ، فَقَالَ صَدَقَ اللّهُ و کَذَبَ بَطنُ اخِیْكَ اِسْقِهِ عَسَلاً، فَسَقاهُ فَبَرأ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حدیث اوّل ابوهُریرة روایت کند که می‌فرماید، صلّی‌الله‌علیه وسلّم، که نفرستاد الله تعالی دردی که نه آنرا فرو فرستاد شفایی، یعنی علاجی و دارویی.

آنگاه فرمود در دیگر حدیث که: شفا در سه چیز است: یا در نیشِ حجّام، یعنی حجامت، یا در شربتِ عسل، یعنی انگبین خورد، و یا داغ آتش، و من نهی می‌کنم از داغ امّت خود را و از سیّم نهی است یعنی داغ کردن و داغ گری.

و دیگر مردی آمد به نزد [۸۷ ـ ب] رسول، صلّی الله علیه وسلّم، گفت: اشکمِ برادرِ من درد می‌کند، رسول گفت، صلی الله علیه وسلّم، که او را عسل ده، رفت و دیگر بازآمد، گفت او را عسل ده دیگر بار. و سدیگر بار آمد و گفت دادم بهتر نشد، با چهارم دگر. رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت: راست می‌گوید خدای تعالی و دروغ می‌گوید اشکم برادر تو، برو عسل دِه او را، بیامد دیگر بار عسل داد او را نیک شد، چون یقین کرد که شفا است درین آن یقین دردِ او را بُبُرد، تا بدانی که یقین می‌باید تا کار زود برآید.

اشارت.

گمانِ بد در عسل که شفا را حکم نمی‌کرد شفا نیافت تا بدانی که گمان بد در هر چه الله تعالی آنرا سببی [1] نهاده، فتوحِ آن چیز را برتو حجاب می‌کند تا یقین به خیرِ آن چیز شک را بُنه برد شفای آن چیز روی به تو نمی‌نماید. علّت کاذب می‌شود، تا بدانی که یقین می‌باید تا کار زود برآید. نظر برو دار نه برسبب.

درین حدیث بنمود بزرگی امر و ذُلِّ سبب، گفت عسل چون خورد شفا ندید، گفت: او شفا نهاده. یقین کرد بَرو شفا یافت.

ای بندهٔ ما نظر برسبب ننهی در سبب مسبّب را بینی و چیزی که او سبب کرد تو آنرا نهی ننهی و از [۸۸ ـ الف] اسباب ناگذشته به قدمِ توکّل، از راهِ کاهلی مپندار که از اسباب برهی. شفا او دهد اهل حجاب را به سبب و اهل وصال را بی سبب، و گاه آنرا بی سبب و این را به سبب، تا این اعتماد نکند و

---

۱ ــ متن: سببِ.

او نومیدی نیارد. و چون به قدمگاه باز آید چون اهل سبب است دست در سبب زند، و چون مسبّب شناس است برسبب اعتماد نکند. و چون کسی را از مقام سبب بگذرانیدند باز با سبب بی اجازتِ حق رجوع نکند که سبب را نادیدن جهل است امّا با سبب بماندن و مسبّب را نادیدن شرک است.

دَرْد داروخانۀ روندگانست کلیدِ آن صبر، هر که دَرِ درد [۲] را به کلید صبر بگشود چندان دارو یافت در هر دردی که [۳] علاج پریدن درهوا و برروی آب رفتن کمینه داروی بود، در آن داروخانۀ درد علاجِ نامُردن دل، علاجِ ذوقی که [۴] از اذواق ایمان بیابد، علاجِ شمّ که هرجا که سوخته‌ای بود درین کوی، بُوی او بشنود که إنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِنْ قِبَلِ الیَمَنِ، علاج نطق که اَلْحَقُّ یَنْطِقُ علی لِسانِ عُمَر، علاج هر اعضا به ذکر و تسبیح فوق همه اشیا.

القصّه داروخانۀ [۸۸ـ ب] درد را هر که در به کلیدِ صبر گشاد این داروها یافت. اگر به کلید رضا گشاید داروهای عالیتر یابد، اگر به دست و کلید محبّت گشاید عالیتر از آن یابد، اگر به دست زاری و نیاز و کلیدِ راز گشاید کیمیای اکبر یابد که همه زهرهاش [۵] تریاق شود و همه دردها دارو و همه مِس ها زَرْ و همه سنگها لعل، زهی دارو و زهی داروخانه و زهی بند و زهی کلید! قرن قرن می‌آیند و کلید می‌آرند و برآن قدر که دندانۀ کلید است دارو می‌گیرند و می‌سازند. یک قفل را چندین هزار کلید، دریک خُنب چندین هزار نوع دارو! برقدر دست هر کس نوعی [۶] از دارو می‌آید فا دستِ آن کس، زهی عجایب داروخانه ای! وَنُنَزِّلُ مِنَ القرآنِ مَا هُوَشِفآءٌ [۷]، لااله إلّا الله! مَحْرَمی بایستی [۸] که یک سِرّ را پای آوردی یا دل قابل کشف آن آوردی، لااله الّاالله، لااله الّاهو، امّا چون محرمی نیست با نامحرم سرّنا گفته به و دُرّدَر صدف ناسُفته به و اسرار در سینه نهفته به، لااله الّاالله، لااله الّاهو.

۲ــ متن: دری درد.
۳ــ متن: هر درد که.
٤ــ متن: ذوقِ که.
۵ــ متن: زهرا هاش.
٦ــ متن: نوع.
۷ــ قرآن: ۸۲/۱۷.
۸ــ متن: محرمِ بایستی.

حکایت.

ابوعلی محمدبن عبدالوهّاب الثّقفی رحمة‌الله علیه، امام بود در وقت خویش، صحبتِ او با ابوحفص حدّاد و حمدون قصّار و ابوعثمان حیری. تصوّف به نیشابور ازو و اصحاب او ظاهر شد. عالم بوده در علم [۸۹ــ الف] شرع و هر فنّ، همه را بگذاشت و به علم صوفیان مشغول شد. و ابوعثمان حیری او را مدح و نیکو گفتی. ویرا سخن بس نیکو است در عیوب نفس و آفات اعمال. وفات وی در سنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمائة بوده است[۹].

از سخنان اوست رحمة‌الله علیه که:

اگر کسی همهٔ علوم را جمع کند و با همه طوایف صحبت دارد به منزلتِ مردان نرسد تا از پیری یا از ادیبی یا از امامی ریاضت نیابد که این راهی است برمتابعتِ سنّت و موافقت سلف نهاده‌اند و هر که از مؤدّب و استادِ ناصح ادبِ طریقت نیاموزد تا عیوب اعمال، یعنی نقصانِ عمل وی و رُعونات نفس بدو نماید در تصحیح معاملات و اخلاق، اقتدا کردن بدو روا نباشد.

و نیز فرموده است رحمة‌الله علیه، که: هر که صحبت دارد با بزرگان نه برطریق حرمت و ادب حرام شود برو فایدهٔ ایشان و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز برو نتابد و برو پیدا نگردد[۱۰].

و گفت که: روزی بُوَد[۱۱] که روزگاری بیاید بعد از ما بدین امّت که عیش خوش نباشد مؤمنانرا که مگر التجا و پناه کنند به منافقی.

۹ــ اطلاعات طبقات الصوفیه چنین است: «ابوعلی الثقفی، نام وی محمدبن عبدالوهاب. با حفص حداد دیده و حمدون گازر به نشابور. عالم بوده در علم شرع و هر فن. همه را فرو گذاشت و به علم صوفیان مشغول گشت. و بوعثمان حیری ویرا نیکو گفتی، ویرا سخن است نیکو در عیوب نفس و آفات افعال. سنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمائه برفته.»

طبقات الصوفیه صفحه ۴۵۰

۱۰ــ متن طبقات الصوفیه درین مورد چنین است: «هر که صحبت دارد بزرگان را نه ور طریق حرمت، حرام شود برو فائدهٔ ایشان و برکات نظر ایشان، وز نور ایشان هیچیز برو پیدا نگردد.» طبقات الصوفیه صفحه ۴۵۰.

۱۱ــ متن: روزِ بود.

و گفت: اُفّ براشغال دنیا چون روی به کسی نهد.

و گفت: برحسرت ها و فوت دنیا چون [۸۹ـ ب] روی از کسی بگرداند که عمر عزیز در کارِ او شود و بزه و وبالِ بماند و وی برفت، پس خردمند و عاقل آنست که نیارامد و دل با چیزی ننهد که چون روی برو نهد و بیاید و به وقتِ آمدنش مشغولی آرد و چون روی ازو بگرداند به وقت رفتنش حسرت آرد از فوت عمر ضایع شده در آن.

رمز.

دنیای تو آنست که ترا از تو می‌آساياند وغرورِ او آنست که این عیب بزرگ را در چشم تو خورد می‌آرد. گرفت و تحصیل علم راعلم باید تابه‌علم علم تحصیل کند که هر چه در نمکسار افتد نمک شُو، علمی که به جهل گیری مدد جهل شو، نفعِ او ضرّ شو، اَعُوذُبِكَ مِنْ عِلْمٍ لایَنْفَعْ. استاد باید درین کار که هر عیب که در نهاد تو تولّد کند او آنرا زود ببیند و تدارک کند تا طالب علم علم را چون حاصل کند نه به کُل روی فا خود و دنیا کندو پُشت برحدیثِ اولیا و راه آخرت کند، راه سلمان را بگذارد و راه سلطان گیرد، خوی انبیا بگذارد، خوی دیوان گیرد. چون به جهل علم را بگرفت همه آلتِ جهالت سازد و علّت‌ها برهم می افزاید، تا چنان شود که نصیحت کننده را درو گُنج نماند، پس از ابتدا نفس را برخود سالار مکن که نباید که برو برنیایی، براشارتِ جوانمردان رَو تا همیشه منصور آیی. [۹۰ ـ الف]

کسی ده سال علم آموزد چراغی[۱۲] برنیفروزد، درویشی حرفی بگوید خلقی در آن بسوزد. این کار نه به جهد و کوشش است بلکه به عطا و بخشش است. این کار نه به طاعت است بلکه محض توفیق و عنایت است، این کار نه به رنگ و پوست است بلکه به عنایت دوست است.

خواجه ای آفتاب خواست و نیافت، بنده‌ای خفته بود برو تافت، یکی

۱۲ـ متن: آموخت چراغ. براساس رسائل دیگر تصحیح شد.

می‌دود و نمی‌رسد، یکی خفته به او می‌رسد.

الهی، عاجز و سرگردانم، نه آنچه دانم دارم و نه آنچه دارم دانم.

این طایفه که به علم علم حاصل کردند نفس را ببستند و دل را برو مسلّط کردند و هر علم که گرفتند سلاح دل کردند و به هر علم برنفس بند دیگر کردند ودل را ازهرعلم شمع دیگر کردند تا نور برنور می افزود و جهولی نفس می‌کاست تا همه نور ماند و به تمامی ظلمت برخاست[۱۳] که اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا، اجابتِ وعده به وفا پیوست، از قولِ علم به علم آمد، از علم به لُبِّ علم آمد اِقْرَأْ و فَاعْلَم یا أُولی الاَلْباب.

الهی، چون توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم. آه ازین علم ناآموخته، گاه درو غرقم، گاه ازو سوخته.

الهی، کار جز خم و تاب و پیچ ندارد امّا بپذیر که الف هیچ ندارد.

القصّه هر نعمتی[۱۴] [۹۰ ـ ب] که درو شکر نیست نقصانی دوجهانیست و هر شدّت و محنتی که درو صبر نیست هلاکت و زیان جاودانیست و هر طاعتی که درو علم و اخلاص نیست ضایع کردن[۱۵] زندگانیست.

بی نیازی را از خلق تاج کن و بر سر نه، سرانجام کار خود را چراغ علم در بر نه.

در اشارت، این بس است که این درویش را از همه چیز مقصود یک چیز است و آنچه مقصود اوست به کرم او آن چیز معلوم اوست، هر چه نه او را ازو دور می‌کند، راه او را برو دور می‌کند تا او را ازین دولت معزول می‌کند. بکوش تا ازین رمز دریابی پیش از آنکه در خود خاطر این کوشش نیابی. لااله إلّاالله، وحده لاشریک له، لااله إلّاهو.

۱۳ـــ متن: برخواست.
۱۴ـــ متن: هر نعمتِ.
۱۵ـــ متن: ضایع کردنی.

فصل بیست و چهارم

در حبّة السَّودا و مرض و تب و حکایت ابوالخیر الاقطع

حَدَّثَنَا یَحْیَی بنُ بُکَیْرٍ، حَدَّثَنا اللَّیثُ عَنْ عُقَیْلٍ عَن اِبنِ شِهابٍ، قَالَ أَخْبَرَنی أَبُوسلمةُ وَ سَعِیْدُ بنُ المُسَیَّبِ أَنَّ أَباهُرَیْرَةَ أَخْبَرَنَا: أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَقُولُ: فِی الحَبَّةِ السَّوداءِ شِفاءٌ مِنْ کُلِّ داءٍ إلَّاالسَّامِ.

قَالَ ابنُ شِهابٍ: وَالسَّامُ المَوْتُ والحَبَّةُ السَّوداء الشُّونیزُ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا یَحْیَی بنُ سُلَیمانَ، حَدَّثَنی وَهَبٌ، حَدَّثَنی مَلِکٌ عَنْ نافِعٍ عَنْ ابنِ عُمَرَ [۹۱ ـ الف] عَنِ النَّبیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: الحُمىَّ مِنْ فَیْحِ جَهَنَّم فَاطْفِؤُها بِالماءِ. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنی إبراهیمُ بنُ مُوسیٰ، أَخْبَرَنا هِشامٌ عَنِ الزُّهَرِیِّ عَنْ عُرْوَةَ عَنْ عَایِشَةَ أَنَّ النَّبیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم کانَ یَنْفُثُ عَلی نَفْسِهِ فی المَرَضِ الَّذی مَاتَ فِیْهِ بِالمُعَوِّذاتِ، فَلَمّا ثَقُلَ کُنْتُ أَنْفُثُ عَلَیْهِ بِهِنَّ وَ اَمْسَحُ بِیَدِ نَفْسِهِ لِبَرَکَتِها؛ فَسَأَلَت الزُّهرِیُّ کَیْفَ یَنْفُثُ؟ قالَ کانَ یَنْفُثُ عَلی یَدِهِ ثُمَّ یَمْسَحُ بِهِما وَجْهَهُ. هٰذا حِدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

معنی حدیث اوّل.

ابوسلمه و سعید بن مسیّب هر دو روایت می‌کنند از ابوهریره رضی الله عنه، که گفت که می فرماید، صلّی الله علیه وسلّم، که: در دانهٔ سیاه یعنی

سیاه‌دانه شفا است همه دردها را مگر مرگ را، ابن الشّهاب گفت حبّة السَّوداء شونیز است و سام مرگ.

و در حدیث دیگر فرمود، صلی الله علیه وسلّم، که: تب از دَمِ دوزخ است آنرا بنشانید به آب.

و در حدیث دیگر عایشه گفت رضی الله عنها: که رسول، صلّی الله علیه وسلّم، در آن خستگی و ناتوانی که بخواست رفت از دنیا معوّذات می‌خواند و بردستِ مبارک خود می‌دمید و به خود فرو می‌آورد. [۹۱ ــ ب] پرسید زهری که چگونه می‌کرد؟ گفت بردست می‌دمید پس برروی فرو می‌آورد، یعنی قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الفَلَق و قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاس [1] می‌خواند و بردست می‌دمید و دست به خود فرو می‌آورد.

اشارت.

ای بنده تا تقرّب کنی به دَمی که قرآن خواند وَ برآن دمد و به دستی که [2] برآن دمیده شد چندان اسرارِ بزرگواری که در برکهٔ دَم و اثر آنست، تا تو به کدام چشم در آن دَمْ می‌نگری.

کار با تو به اعتقاد تو می‌کنند، اگر یک نَفَس برآری در شَرَفِ ذکر او و آن دم را برهمه مردگان عالم اندازی اگر همه را زنده یابی و عجبت آید آن از ناشناختی برکت کلام و ذکر و نام خداوند بود که نشناخته‌ای. ترا به یک قطرهٔ آتش که از سنگ بجهد جهان را گرمی بسوزد ترا عجب نمی‌آید، نفسی [3] که شرفِ ذکرِ او یافت اگر برمردگان شرق و غرب می‌آید که زنده می‌شوند، یا همه بیمارند که تندرست می‌شوند چرا عجب باید آمد؟ لاجرم چون چنین اعتقاد داری به وقت درد و درماندگی و خستگی جز به داروی که تخمی [4] یا گیاهی بود که در زیر پای ستوران برآمده شفا بدان‌یابی نه به نوری که [5] اهل آسمان و

---

۱ ــ به ترتیب آیات نخست سوره‌های مبارکه فلق (۱۱۳) و ناس (۱۱۴).
۲ ــ متن: به دستِ که.
۳ ــ متن: نفسِ.
۴ ــ متن: تخمِ.
۵ ــ متن: نورِ که.

زمین بدان نور فا راه نجات خود می‌نگرند. [۹۲ـ الف]

اشارت حدیث اوّل.

آن دانهٔ سیاه را شونیز، یعنی آنکه او را سیاه دانه می‌گویی که گفت که درو همه دردها را شفاست مگر مرگ را که او مانند نقطهٔ «ب» بسم الله است، سیاه و گِرد است که هر که مانند نیکان است از جملهٔ مبارک قَدَمانَست، حرمتِ آن دانهٔ سیاه را بشناس، ازینجا برکت های بزرگان فهم کن تا به چشم حقارت به هیچ آفریده‌ای ننگری، و بنگری که در توآن‌شفاء و راحت هست که در دانگوی سیاه، بازجوئی از خود که چه نامبارکی است در من پیچیده که برکهٔ هیچ عضو و هیچ حال و هیچ خبر را نمی‌گدارد که از من به کسی دیگر سِرایت کند. شومیا معصیتها که چندین داروی شافی را بپوشاند که نه درو و نه در کس هیچ اثر کند.

اشارت دویم.

آن تب که به آتش دوزخ است او را به آب می‌گوید بنشانید. آب بر چند گونه است: یکی اینکه به اشارت رسول، صلّی الله علیه وسلّم، که فرمود آنرا برتب زنی و نگویی که چه و چون بُوَد که دَمِ دوزخ را که بنشاند و آب چشم بود که از سر ندامت و پشیمانی گناه فرو آید و معصیّت را بشوید، تا قربتِ حق را شایسته گردد دَمِ دوزخ را نیز بنشاند، یا آب وضویی بُوَد که برتن براند که از آن سبکیی در ناتوان [۹۲ـ ب] پدید [آید] و یا آبِ جود بُوَد که در نهان سیل وار فرود آید و فاقهٔ دُرویشی را بُبُرد که به برکهٔ آن دَمْ دَمِ دوزخ که تب است برود.

امّا این طایفه که هر چه ازو آید به جان یاد گیرند و با مهربانی او برخود خود را شریک نکنند آنچه فرموده از راه بندگی به جای می‌آرند و نظر برنیکو خداوندی آدمی دارند و بر پسند او پسنده کرده‌اند و درخواستِ او خود را بی خواست کرده‌اند، نظر برفضل او دارند نه برکفایت خویش، معالجهٔ هر

دردی پیش از آمدن هر درد بدیده‌اند، موقوف ارادت او و نظر بر آن ارادت و فضل او گماشته‌اند، و از خود و خلق به کلّ دل برداشته‌اند، لاجرم در هر دردی که به سوی تن می‌آید صد هزار اسرار عجیب و گوهرهای نفیس از صدف هر درد به خزینهٔ دل و جان ایشان می‌رود.

نَفْس کاستهٔ آن بلا، و دل افروختهٔ آن محنت، و جان نواختهٔ آن خلعت می‌آید. خلعت یکی اما برهر کس جداگانه برقدر جدّ و جهدِ او پیدا می‌آید، صد هزار خلایق بسوخت درآرزوی یك ذرّه درد او یا حسرتِ درد او یا حسرتِ حسرتِ درد او و نیافت، از آنکه دردِ این کار سخت عزیز است، هودج کبریای عزّت او در هر دلی نگنجد، رُخ به هر کسی ننماید جُز به کاهِش [۹۳ ـ الف] و مالشِ نفس پدید نیاید، و رُخِ معنی خود با هر کس ننماید، لاجرم به انواع دارو خواهند که او را دفع کنند، چون وقتِ رفتن او آید او خود برود امّا ایشان آنرا بر دارو وعلم طبیب بندند، زانکه در اصل نهاد دل به هر غیری دربندند، لاجرم بستهٔ هر صورت می‌آیند و از معانی و اسرار هر کار غافل می‌مانند و از فتوح هر درد محروم و از سعادت هر دم بی نصیب، از آنکه به چشم حسّ می‌نگرند نه به دیدهٔ عقل و نه به دیدهٔ دل و نه به دیدهٔ درد و عشق و اخلاص و صدق و یقین.

حکایت.

ابوالخیر الاقطع از بزرگان بوده است رحمة الله علیه از مغرب از شهر اُندلُس بود. صاحب کرامات و تیز فراست عظیم الشأن[۶]. و در این امّت سیزده

۶ـ آنچه در طبقات الصوفیه آمده است چنین است: ابوالخیر التیناتی الاقطع، شیخ الاسلام گفت که نام وی حماد است. غلام بوده به تینات ـ تینات دهی است به ده فرسنگی مصر ـ به کوه لبنان بودی و گویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب و سلمه. یک دست بوده، زنبیل بافتی به یک دست. کس نداند که چون می‌بافت. ویرا دیده‌اند به دو دست چون کسی نبودی و با شیر موانست داشت و وی زینهار زمین بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق. در سنهٔ نیف و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا. گویند که اصل وی از عرب بود، به تینات نشست. ویرا آیات و کرامات ظاهر بوده بسیار. صحبت داشته با بوعبدالله جلاء و جنید و جز زو از مشایخ و یگانه بوده در طریقت توکل و تیز فراست.» طبقات الصوفیه ۴۷۱.

ابوالخیر بوده‌اند و سیّدان و مولایان روزگارِ خویش؛ از ایشان یکی ابوالخیر تیناتی و ابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر مالکی و ابوالخیر حبشی، پسین آن سیزده این ابوالخیر اقطع است[۷]، صحبتِ او با عبدالله جلاّ و جنید و جز ایشان از مشایخ، و یگانه بود در طریق توکّل.

وقتی یکی را دید برروی آب می‌رفت بانگ برروی زد گفت: این چه بدعت است که می‌کنی با خشکی آی و می‌رو، وقتی دیگریکی را [۹۳ـب] از مشایخ دید که در هوا می‌رفت و رکوه‌ای در دست، بانگ برروی زد و گفت: این چه بدعت است؟ فرود آی و می‌رَو، آخر گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به حجّ، گفت: اکنون برو[۸].

وفات او در سنهٔ اربعین و ثلثمائة.

این ابوالخیر را پسری بود نامِ او عیسی، به دوستی عیسی مریم او را نام کرده بود، ویرا گفته بود که چون عیسی به زمین آید ویرا از من سلام کن[۹].

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

هیچکس به مقام بلند نرسد الاّ به ملازمت سنّت‌ها و موافقت و معانقهٔ آداب و گزارد فرایض و مصاحبت با نیکان.

رمز.

نیک شو تا به نیکان پی بری، به ادب باش تا پی از خود فاتر بری، ملازم امر باش تا ازین درد برخوری. اعتقاد خوب را گنج بی زوال دان، دلیلِ راه علم را دان، سرمایهٔ عمر خود توحید را دان، خود را چون بشناختی بزرگ

۷ـ مطالب این قسمت با طبقات الصوفیه اندکی اختلاف دارد: «شیخ الاسلام گفت: من سیزده بوالخیر شناسم ازین طایفه، همه مولایان بودند، سیدان جهان، بوالخیر تیناتی و بوالخیر عسقلانی و بوالخیر حمصی و بوالخیر مالکی و بوالخیر حبشی، پسین بوالخیراید.» طبقات الصوفیه صفحه ۴۷۳.

۸ـ مطالب این بند نیز با اندکی اختلاف در عبارت در طبقات الصوفیه آمده است. صفحه ۴۷۱ـ ۴۷۲.

۹ـ نگاه کنید طبقات الصوفیه صفحه ۴۷۲.

طاعتی دان، ظاهرِ خود را در متابعت سنّت راست دار، دلِ خویش را بازیچهٔ دیو مساز، دل را پاک دار تا به مراد برسی، به عیب خود بینا باش[۱۰] تا به جائی رسی، مکن کاری که نباید کرد. چیزی مگوی که عذر باید خواست. بندهٔ حرص مباش، خفتهٔ غفلت مشو، از گناه لاف مزن، از درویشی مترس، نفس را از برای مال پای مال مکن. قول خود را از راستی باز مگیر، [۹۴ ـ الف] بدترین عیبی بسیار گفتن را دان، عمر را به نادانی به آخر مرسان. عمر را عنایت دان، تندرستی را غنیمت شمر، اجل را در هیچ حال فراموش مکن. آنگاه بترس که ایمن باشی، وقتی را که درآنی هیچ بدلی مشناس و به نازدار و در کار باش. جمع مال را وبال دان و خرج ناکردنش ادبار دان، توانگری مطلق خرسندی را دان. رضا دادن به فساد سَرِ معصیت ها دان. تن را در دریاهای هوا و آرزو غرقه مکن، تا بتوانی نیاز خود را با خلق عرضه مکن، راحت از رنج طلب، بلا را به صدقه دفع کن، در جایی که باشی گستاخ مباش که خدای با تست، خود را اسیر شهوت مساز، از صحبتِ فرومایگان پرهیز کن، دوستی دلها را از خاموشی و کم آزاری دان، سود هر دو جهان در صحبتِ دانایان شناس. برنیکوکاران بهانه‌جوی مباش، در زاهدی که جاهل باشد اعتقاد مکن، از فرمان‌برداری نفس حذر کن، از نادانان اگر دانایی حذر کن. تن را مراد مده که بسیار خواهد. عاقلان را دانا و بینا شمر، نادان را زنده مشمر. آنچه ننهاده‌ای برمدار، ناکرده به کرده منگار. چون جاه و مال یابی از خویشان باز مدار. اگر خواهی که توانگر شوی امانت نگاه‌دار. عفو را از هیچ سزاواری دریغ مدار. گنه را [۹۴ ـ ب] از زیردستان و بندگان درگذار. پیرانِ کار دیده را حرمت دار. خویشان درویش را دل خوش‌دار. از آموختن علم عار مدار، نهانِ خود را به از آشکارا دار، عمر را از برای پرستش و عبادت او دار. قرآن را امام دار و نماز وروزه وحج وزکات رابگزار، تا ازین دربرایی به صدر ابرار. از قصّهٔ مردان حصّه‌ای طلب کن. صاحب گنج باش به حدیثِ گنج قناعت مکن. در بلا

---

۱۰ ـ متن: باشی.

صبر کن، برقضا مَشْتِـه. تضرّع به ناز دار، هر عضوی را از آن خود به دعا یاد دار، خود را به دعا فراموش مکن، خود را از نعمت خود نصیب کن.

اگر اسخیا و اتقیا را دوست می‌داری و نیک می‌دانی، پس چرا آن نیک را از خود دریغ می‌داری؟ چیزی که به همه کس روا می‌داری، از خود دریغ مدار. اگر رفعت می طلبی خود را به جای اراذل فرو میار. امروز برای که وقتِ رَوِش است، جهد کن که وقت کوشش است، بنال که وقت نالِش است. نیاز به ناز دار که راه نیاز است. چشم از غیر فرو خوابان که رَوِش این قوم چنانست، یادِ دو گیتی از دل بزدای و در پیشِ خدمت خود مایست[11] و ممان و مپای و صلّی اللّهُ علی محمّدٍ وآلهِ اجمعین. لااله الاّ الله، لااله الاّ هو.

[۹۵ ـ الف]

۱۱ـ متن: میست.

فصل بیست وپنجم
در دعای در خواب شدن و حکایت ابوبکر کتّانی

قالَ حَدَّثَنا خالِدبنُ مُخلَدٍ، حَدَّثَنا سُلیمانُ عَنْ یَحْیَی بنِ سَعِیدٍ، قالَ سَمِعْتُ أباسَلَمَةَ، قالَ سَمِعْنا أباقَتادَةَ یَقُولُ سَمِعْتُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم یَقُولُ: الرُّؤیا مِنَ اللهِ وَالحُلمُ[1] مِنَ الشَّیطانِ فَإذا رَأی اَحَدُکُم شَیْئاً یُکرِهه فَلیَنْفُثْ حِیْنَ یَسْتَیقِظُ ثَلٰثَ مَرّاتٍ وَ یَتَعَوَّذُ مِنْ شَرِّها فَإنَّها لا تَضُرُّهُ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا عَبدُالعَزِیْزِبنُ عبداللهِ الأوسِیُّ، حَدَّثنا سُلَیمانُ عَنْ یُونُسَ عَنْ ابنِ شِهابٍ عَنْ عُرْوَةَ بنِ الزُّبَیْرِ عَنْ عایِشَةَ قالَتْ کانَ رَسُولُ اللّهِ صلّی الله علیه وَسَلّم، إذا آوی اِلیٰ فِراشِهِ نَفَثَ فِی کَفَّیْهِ بِقُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ وَ بِالمُعَوِّذَتَیْنِ جَمِیْعاً ثُمَّ یَمْسَحُ بِهِما وَجْهَهُ وَ ما بَلَغَت یَداهُ مِنْ جَسَدِهِ، قالَتْ عایِشَةُ فَلَمّا اشتَکی کانَ یأمُرُنِی أنْ أفْعَلَ ذٰلِکَ بِهِ، قالَ یُونُسُ کُنْتُ أری ابنَ شِهابٍ یَصْنَعُ ذٰلِکَ إذا أتی اِلیٰ فِراشِه. هذا حَدِیْثٌ صَحِیحٌ.

حَدَّثَنا عَبدُالله بنُ یُوسُفَ أخبَرَنا مَلِکٌ عَنْ زَیْدِبنِ أسْلَم عَنْ عَبدِاللّهِ بن عُمَر أنَّهُ قالَ [۹۵ ـ ب] قَدِمَ رَجُلانِ مِنَ المَشْرِقِ فَخَطَبا، فَعَجِبَ النّاسُ لِبَیانِهِما، فَقالَ رَسُولُ اللّهِ صلّی الله عَلَیْهِ وَسَلَّم: إنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحراً، اَوإنَّ بَعْضَ البَیانِ لَسِحْرٌ. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل قتاده رضی الله عنه روایت می‌کند که می فرماید،

---

۱ ـ متن: والحکم.

صلی الله علیه وسلم، که خوابی نیکو که کسی بیند آن از حقّ است، و خواب که نه نیکو بود از دیو، چون از شما کسی خوابی بیند[۲] که او را کراهیت آرد باید که چون از خواب درآید سه بار بیرون دَمَد یعنی به سوی دست چپ و بردست دیگر گردد و از شیطان استعاذت کند، یعنی سه بار بگوید اَعُوْذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم، که آن خواب که دیده او را زیان ندارد، تا برکهٔ فرمانبرداری را بدانی که خواب نموده را باطل می‌کند.

و حدیث دیگر می‌فرماید عروة بن زبیر از عایشه، رضی الله عنها، روایت می‌کند که چون رسول، صلی الله علیه وسلّم، به جای خواب شدی «قُل هُوَاللّهُ اَحَد»، و «قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الفَلَق»، و «قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاس»[۳] بخواندی همه را، آنگاه بردست ها دمیدی، آنگاه به روی و بدانجا که دست های وی برسیدی از تن او فرود آوردی، تبرّک می‌نمود با همه پاکی و طهارت و در حذر می‌آورد خود را باز آن که بود در [۹۶ ـ الف] قُباب عِزّت و حصنِ عصمت و حرزِ مغفرت.

و در حدیث دیگر آنست که دو مرد آمدند از سوی مشرق سخن می‌گفتند که دلهای خلق را از آن صید می‌کردند، صحابه را عجب آمد از بیانِ ایشان. رسول، صلّی الله علیه وسلّم، چون آن عجبِ ایشان بدید که در صورتِ سخن او فرو می‌شدند و صیدِ عبارت می‌گشتند و از نیکوی بیانِ آن با تفکرِ معنی و صحّتِ سخن نمی‌آمدند که بنگرند که سخن چون است و در کدام درجه است، رسول فرمود، صلی الله علیه وسلّم، که بیانِ خوبی سخن سِحر است و بعضی از بیان سحر است، بیان دلاویز سحر است، که یعنی مرد را بفریبد که در صحّت آن ننگرد، به صورت آن دل می‌گراید.

اشارت.

برصورت سخن فرو میای به معنی آن نگر که اگر مبطلی به عبارتی

۲ــ متن: خوابِ بیند.

۳ــ قرآن کریم به ترتیب آیات نخست سوره‌های مبارکهٔ اخلاص (۱۱۲) فلق (۱۱۳) و ناس (۱۱۴).

خوب بدعتی را[4] در عبارت خوبی عرض دهد تو فریفته نشوی و قدم از دایره سنّت به هوا و بدعت بیرون ننهی. سخن باید که در و بهِ افتادِ تو باشد نه خوش‌آمدِ تو، سخن باید که در تو ترس نهد نه دلیری، امید نهد نه نومیدی، همّت نهد نه دونی، یقین نهد نه شک، دنیا و اهل آنرا در تو حقیر کند نه بزرگ، روی تو از دنیا [۹۶ ـ ب] بگرداند به آخرت آرد، دل ترا از حقد و حسد پاک کند و به شریعت واآرد، نه در مذهب گری و لجاج و پیکارت اندازد و به بهانهٔ صلابت، فضیحت گری آسان کند، و به بهانهٔ امید دادن ترا دلیر کند و به بهانهٔ ترسانیدن ترا نومید کند. چون حدود سخن را از کتاب و سنّت نشناسد، به هوای خویش، به سحر بیان ترا در تهلکه اندازد. نور بیان سنّیان باید که مرد را از همه بدعت‌ها بیرون آرد و از همه راه‌های مهلک او را فاتر کند و برقانون اهل سنّت و جماعت او را می‌راند تا به سلامت او را ازین عقبات مهلک مهیب بیرون آرد. بفضل او، جلّ جلاله.

اشارت.

حدیث اول و دویم همه راه‌های دراز برتو کوتاه کرد. دم ترا زیارتگاه تو کرد که «قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَد»[5] می‌خوان و برخود می‌دم، و در حمایت آن دم خویش می‌باش. از همه فتنه و آفات و بلا رستی و ایمن شدی، اگر بیمار بودی طبیب شدی، و اگر خواب دیده بودی مُعَبّر شدی و از مُعَبّر مستغنی شدی، به پُفی که کردی، به اعوذ که گفتی، همه کردهای ساحران و شیاطین و مکر ایشان باطل کردی.

اکنون شناختِ قدر این دولت را بدان. می‌باید که به ناشناختی و ناشکری و بی اعتقادی از تو این [۹۷ ـ الف] دولت محجوب نگردد که ترا بعد از آن ذلیل هر در باید بود از طبیب و معبّر، و هر سببی.

اگر نور در بیان به صدق هدی آری، دو کون را در دام آری. اگر نور

۴ــ متن: به عبارتِ خوب بدعتِ را. ۵ــ قرآن: ۱/۱۱۲.

بیان در نظر آری دو کون را با سراب یکسان آری. نور اینان در بیان آن است که اینان نه در میان، و خلقان ازینان سخن شنو و اینان با مستمعان در آن سخن یکسان، هر چند که برلب و زبان ایشان می‌رود؛ امّا آن نور بیان لب و زبان ایشان را می‌برد از گفت و بیان، بیان سوی سمع خلق می افتد و عیان سوی دل اینان، و دل در عیان گم می‌شود و زبان در بیان، و خلق ازین سرّ برکران و خلق نظر بریشان، و ایشان از نظر خود دورتر از آن که میان زمین و آسمان، عجب از نور بیان این مردان که به نور بیان برگرفتند. مبتدیان را گفتار است به زبان، منتهیان را نه گفتار است نه بیان، دو کون از میان در بیان، نه گوینده ماند نه مستمع و خلق را همه گوینده و مستمع در میان.

عجبا کارا! که این است، همه خلایق در این حدیث گم، و به گمی این درویش را معلوم، پیش از این سخن می‌گفتم که زبان از گوش می‌گرفت و گوش از زبان، اکنون سخن است که جان از نفس می‌گیرد [۹۷ ـ ب] و نفس از جان، از الله به غیرِ الله ناپرداخته‌تر به صحّت حقّ اولیتر، جدا ماندم از جهانیان به آنکه چشم از تو و تو مرا در میان جان عیان.

ای نفس را نفس و دیده را بینایی، دیدار در دیده ناید تا تو در دیده نایی، کدام نعمت است مِه از با منعم آشنایی؟ بی آشنایی در هیچ نعمت نه فرّ است و نه روشنایی.

الهی، شغل آنجاست کز تو خبر، و عیش آنجاست کز تو نظر.

الهی، به فضل خویش مرا بنواز و به عدل خویش مرا مگداز.

الهی، نواختن خود را صفت است امّا در نواخت بدیدن مرا راحت است، خشم بر بیگانگان است ورشک بر دوستان است امّا عتاب در میان است.

الهی، از یافتِ تو براندیشم از علم خود گریزم برزهرهٔ خویش بترسم در غفلت آویزم.

حکایت.

ابوبکر محمدبن علی الکتّانی از بزرگان بوده است، رحمة الله علیه، بغدادی الاصل، صحبتِ او با جنید و ابوسعید خرّاز و نوری. مجاور مکه بود سالها تا آنگاه که از دنیا برفت و در آن سال عبدالواحد اصفاهانی نیز برفته[۶].

صحبت دارِ خضر بود علیه السلام، خضر فراوی گفت: یا ابابکر همه مردمان مرا می‌شناسند و من ایشان را نمی‌شناسم؛ و خضر با وی گستاخ بود، گفت که: خضر گفت که: در مسجد صنعای یمن بودم بَرِ عبدالرّزاق حدیث می‌خواندند [۹۸ ــ الف] در گوشهٔ مسجد جوانی بود سردر گریبان کشیده، فراز شدم و گفتم عبدالرّزاق حدیث می‌خواند و تو اینجا نشسته‌ای چرا نروی و ازو نشنوی؟ مرا گفت که: من راز از رازقِ عبدالرّزاق می‌شنوم تو مرا به عبدالرّزاق می‌خوانی؟ گفتم که: اگر راست می‌گوئی من کیم؟ گفت: خضر، و سردر گریبان فرو برد.[۷]

و این شیخ ابوبکر کتّانی را شاگرد مصطفی[۸] می‌گفتند، صلّی الله علیه وسلّم، از بسیاری که ویرا به خواب دیدی و معلوم بود که کدام شب یا روز از ایّام، و سؤالها کردندی از وی، وی آن سؤال از مصطفی، صلی الله علیه وسلّم، در خواب پرسیدی و جواب بستدی. وقتی مصطفی، صلّی الله علیه وسلّم، ویرا گفت که: هر که هر روز چهل و یکبار بگوید یا حیُّ یا قیّومُ یا لااله إلّا أنتَ چون دلها بمیرد دلِ وی نمیرد.[۹]

وفات او در سنهٔ اثنی و عشرین و ثلثمائة، رحمة الله علیه.

۶ــ در طبقات الصوفیه: «ابوبکر الکتانی، نام وی محمدبن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است. از یاران جنید بوده و به مکه بوده مجاور سالها و آنجا برفته در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه، در آن سال که عبدالواحد اصفهانی برفته.» طبقات الصوفیه. ۳۳۸.

۷ــ این حکایت با اختلافاتی در عبارت در طبقات الصوفیه آمده است. طبقات الصوفیه صفحهٔ ۴۳۸.

۸ــ متن: شاگردی مصطفی.

۹ــ برای دیدن این بند نگاه کنید به طبقات الصوفیه صفحه ۴۳۹ ــ ۴۴۰.

وقتی مردی را دید پیر یعنی موی سفید، از مردمان سؤال می‌کرد، گفت: این مردیست که در جوانی[۱۰] حقّ خدای تعالی را ضایع کرده است، خدای تعالی او را در پیری ضایع گذاشت.[۱۱]

و گفت: شهوت زمام شیطانست هر که زمام او به دست گرفت بندهٔ او شد.

رمز.

هر که خود را به دست شیطان داد، خود را ضایع گذاشت، لاجرم [۹۸ ـ ب] هر روز جز زحمت و محنت در صورت و معنی به روی او نمی‌آرد و او را در گرداب بلا می‌گرداند، در تخم می‌نگر که چه می‌پاشی، هم در جوانی و هم در پیری، در جوانی چه کشتی که در پیری بدروی؟ در پیری چه می‌کاری که در آخرت بَرِ آن بَرداری؟

این ذرّه‌ای از عزیز داشتِ پیران این طایفه که تو می‌بینی از آنست که ایشان در جوانی خدمتِ پیران کردند، لاجرم در پیری آن باز می‌یابند و بیشی آن آخرت خود برقرار است که این کار برین قرار است که دنیا به خدمت پیش اهل آخرت آید حرمت داشتِ آخرت را.

هر کس که پیر شود ذلیل شود مگر این طایفه که هر چند پیر شوند عزیزتر شوند[۱۲] از آنکه در جوانی بگفته‌اند به ترک کامرانی، و در خدمتِ پیران این کوی بوده‌اند و چون غلامان کمر بسته و در آرزوی خدمت به شکرانه هر چه داشته در میان نهاده و خدمت او را آحرار تشریف خود چنانکه هست دانسته و بدان خدمت نازیده و سرافراشته، لاجرم آن تخم در برآمده و به استقبال به دنیا درآمده که او را چنان می‌دارد که می‌بینی یا می‌شنوی که فلان پیر نانِ فلان

۱۰ــ طبقات الصوفیه: به خوردی و جوانی فرمان الله...

۱۱ــ این حکایت با تفصیل بیشتر در طبقات الصوفیه صفحهٔ ۴۳۹ آمده است.

۱۲ــ «پیران اهل سنّت هر چند مه‌تر می‌شوند، پس برخلق و چشم و دل خلق عزیزتر می‌شوند» طبقات الصوفیه ۴۳۹.

کس را دندان برنهاد، او هزار دینار به شکرانه در میان نهاد، امثال این در کتب ها مسطور است [۹۹ ــ الف] اینجا بدان حاجت نیست که این قوم را از عزّی که دارند[۱۳] عزّ دو گیتی در چشم ایشان ناید و بلکه عزّ همه عزیزان در جنب عزّ این طایفه ذُلّ نماید، عزِ هر دو عالم تا ابد به یک طرفة العینِ عزِ اینان برنیاید.

ای طالب رضای حقّ و ای سالک راه آخرت، بنگر که ازین قوم کِرا دیدی و خدمت او به چه خریدی و دریافت رضای او چه قدر کوشیدی و در وفای صحبتِ او از هر چه کراهیّت آرد او را در حضور و غیبتِ او از آن به چه قدر دوری گزیدی و بدین مِنوال به چه قدر تخم عزّ و دولتِ دین و دنیا پاشیدی، می‌دان که برِ آن ناگاه برداری با هزاران عزّ و نواخت و دولت و دلداری، که الله تعالی رنج کسی را در راهِ این قوم ضایع نکرد که این قوم خاص اویند و خود جز دولت مقدم نباشد که این قوم را خدمتِ کار به خود کشد یا دولتِ خود را برو ظاهر کند که دولت غلامِ اینانست و سِرّ این سخن غامض است، هر که در همهٔ عمر ازین قوم کسی را خدمت کرده باشد همانا که ازین شراب چاشنی کرده باشد که از آنچه از خدمتِ اینان یافته باشد از هیچ کار و هیچ عمل آن نیافته باشد؛ امّا باید که برآن شرط کند که شرط بود چنانکه رفت [۹۹ ــ ب] که نه از بی قدری و ناشناختی آنرا نیز مثل خدمت عام بیند تا با ثواب خدمت عام افتد به ناشناختی خویش و کوتاه بینی خویش. شرطِ هر کار به جای آر تا از آن کار شوی برخوردار. و صلّی الله علی محمّد وآله اجمعین. لااله الّاالله، لااله الّاهو.

۱۳ــ متن: عزِ که دارند.

فصل بیست و ششم

در تکبّر و حکایت ابواسحق نهرجوری

قالَ حَدَّثَنا قُتَیْبَةُ، حَدَّثَنا اسمٰعیلِ بن جعفر عن عُقْبَةِ بن مُسْلِمٍ مَولَی بنی تَمیمٍ، عَنْ عُبَیْدِ بنِ حُنَین مَولَی بنی زریر، عَنْ أبی هُرَیْرَة اَنَّ رسولُ اللّهِ صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: إذَا وَقَعَ الذُّبابُ فِی إناءِ اَحَدِکُمْ فَلْیَغْمِسْهُ کُلَّهُ ثُمَّ لِیَطْرَحْهُ فَاِنَّ فِی أَحَدِ جَناحَیْهِ شِفاءٌ وَ فِی الآخَرِ داءٌ. هٰذا حَدیثٌ صَحِیْحٌ.

حدّثنا أحمدُ بنُ یُونسَ حدّثنا زُهَیْرٌ، حدّثنا موسَی بنُ عُقْبَةَ عَن سالِمِ بنِ عبدِاللّهِ عَنْ اَبیهِ عَنِ النَّبیَّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلّم قالَ: مَنْ جَرَّ ثوبُه خُیلاءَ لَمْ یَنْظُرِاللّهُ اِلَیْهِ یومَ القِیامَةِ. فقال أبُوبَکرٍ یا رَسُول اللّهِ اِنَّ اَحَدَ شِقّی اِزاری یَسْتَرخی إلاّ أنْ أَتَعاهَدُ ذٰلِکَ منه. فَقالَ النَبیُّ صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: لَسْتَ مِمَّنْ یَصْنَعهُ خُیَلاءَ. هٰذا حَدیْثٌ صَحِیْحٌ.

[۱۰۰ ــ الف]

حَدَّثَنا آدَمُ حَدَّثَنا شُعْبَةُ عَنْ سَعیدِ بنِ أبی سَعیْدٍ المُقْبُرِیُّ عَنْ أبی هُرَیْرَةَ. عَنِ النبیَّ صلّی الله عَلَیْهِ وَسَلّم قالَ: ما أَسْفَلَ مِنَ الکَعْبَیْنِ مِنَ الإزارِ فَهُوَ فِی النّارِ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل ابوهریره روایت می‌کند که می فرماید، علیه السلام، که چون مگس در آب جامهٔ یکی از شما یا در طعام افتد او را تمام بدان فرو برید آنگاه بیرون اندازید که در یک پَرِ او شفاست و در پَرِ دیگر علّت، یعنی که او

در وقت افتادن آن پر علت را مقدّم دارد، شما آن پَرِ[1] دیگر را کار فرمایید تا آن علّت زایل شود.

و در حدیث دیگر آمده است که در شوربای گرم فرو برید.

اسرار هر حدیث را در کتب های دیگر بطلب که اینجا مجال ندارد که سرّ هر یک غوری عظیم دارد.

و در حدیث دیگر فرمود، صلّی الله علیه وسلّم، که هر که جامه را در پای کشد از خُیَلا یعنی از خِرامِش، الله تعالی روز قیامت در و ننگرد. ابوبکر رضی الله عنه گفت: یا رسول الله یکی را ازار گشاده شود که در پای وی کشد که در راست کردن آن باشد چه؟ رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت که یا ابابکر تو از آن نباشی که خُیَلا و تکبّر کنی یعنی که به عذر که فرو افتد و در پای افتد [۱۰۰ ــ ب] از آن نباشد.

و در حدیث دیگر ابوهریره، رضی الله عنه، روایت کند که رسول صلّی الله علیه وسلّم، می‌فرماید که: هر ازار که از کعبین او به شیب رسید در آتش است، یعنی جامه چون از کعب به شیب‌تر آمد آتش است امّا تفِ آن فردا بیند، امروز به آب توبه بُشُوی و تدارک کن که فردا بُنَه باید دید جزای آنکه امروز بشنیدی از وعید.

اشارت.

به خداوندِ خویش ناز نه به جامه، بر قانون سنّت رو نه بر مرادِ هوا که سنّت ترا رفعت دهد و هوا به هاویه سپارد. چه خواریست آنکه در بی ادبیست، چه بی ذوقی است آنکه در مبتدعی است که از آن دوری به دشواری می‌کنند، ذوقِ سنّت را اگر بیابند یک حرکت بی حرمت سنّت نه همانا که توانند بکنند، ذوقِ هوا ذوقِ راه را بریشان تباه کرد که طعم ایمان و ذوق سنّت و حلاوت عبادت نمی‌یابند بدان سبب به هر ذوق می‌نازند اگر چه مهلک است.

---

۱ ــ متن: پری.

مردانِ این راه سالکانِ این طریق از نورِ او و مکاشفهٔ لطفِ او نه خود را می‌بینند که در نصیب خود بجنبند و نه از دایرهٔ سنّت بیرون راهی روند[۲] که به خلافِ سنّت خود را جامه دوزند در دایرهٔ پَنْد اند و در ظهورِ او بَگُوم، خلقان از جامه [۱۰۱ ــ الف] کم می‌کنند از بهر سنّت ایشان از خودی خود کم می‌کنند از بهر صحبت، تا محروم نَبُو از نیاز و ناز او و به غیر او کی کند ناز؟!

حکایت.

ابواسحاق یعقوب بن محمد النهرجوری رحمة الله علیه از بزرگان این درگاه بوده است صحبتِ او با خواجه عمر و عثمان مکّی و با ابویعقوب سوسی و جنید و جز ایشان. سالها مجاور مکه بود، وفات وی همانجاست در سنهٔ ثلاثین و ثلثمائة.[۳]

شیخ بوعثمان مغربی گوید که هیچکس ندیده‌ام روشن‌تر و نورانی تر از بایعقوب نهرجوری رحمة الله علیه.[۴]

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

دنیا بحر است یعنی دریا و آخرت ساحل و تقوی مرکبِ آن و مردمان مسافر[۵] و مسافر را از مرکب و توشه‌ای چاره نباشد وَتَزَوَّدوا فَإنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقویٰ.

و گفت مردی را دیدم در طواف یک چشم پوشیده می‌گفت: أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ پناه می‌جویم و باز داشت می‌خواهم از تو به تو، گفتم: این چه دعا است که می‌کنی؟ گفت: روزی به شخصی نظر کردم که در چشم من خوش آمد لطمه‌ای دیدم که بر چشم من آمد، آوازی شنیدم که لَطْمَةٌ بِلَحْظَةٍ وَلَو زِدْتَ زِدْنا،

۲ــ متن: راهِ روند.

۳ــ «با یعقوب نهرجوری، نام وی اسحاق بن محمد. از علمای مشایخ است. صحبت داشته با جنید و عمرو عثمان مکی. شاگرد بایعقوب سوسی اید. به مکه بوده سالها مجاور و آنجا برفته در سنهٔ ثلثین و ثلثمائه» طبقات الصوفیه صفحه ۳۴۱.

٤ــ «بوعثمان مغربی گوید که هیچکس ندیده‌ام از مشایخ روشن‌تر و نورانی تر از با یعقوب نهرجوری و با هیبت‌تر و روشن تر از ابوالحسن صایغ دینوری.» طبقات الصوفیه صفحه ٤٠٤.

۵ــ «الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر» طبقات الصوفیه ۳٤۱.

گفت: لطمه‌ای به لحظه‌ای و اگر زیادت کنی [۱۰۱ ـ ب] زیادت کنیم.

و گفت: فاضلترین اعمال مُرید آن است که موافق علم بُوَد تا حقیقتی بود و در شریعت کاری بود بی تُهمت و بی شبهت.

رمز.

او را که زود گیرند زود رهند و او را که فِرا گذارند بیم بُوَد، بنده‌ای را که گناه کرد و او را زود گرفتند آن نشان قبول است، و آنرا که گناه می‌کند و او را نمی‌گیرند آن نشان بی قبولی اوست و او برخطر است؛ بنای عمل باید که برعلم بود که آن عمل را قیمتی بود[۶]، غیرتِ دوستی بنه‌گذارد که دوست با غیرِ دوست دم خوش برآرد. اگر به غیر باز نگری هم کوری بُوَد و آن کوریی به صورت درین کار سهل بُوَد، نابینایی آن دم است که تو بینای غیر آیی و تو خود باز نمی‌دانی بینایی از نابینایی، جهل آنست که تو موقوف خودآیی وظلم بازان یار کنی و برخود فرود آیی. این صفت ظلومی و جهولی به علم اسامی اگر برنداری بیم بُوَد که از میراث اصطفا و اجتبا به کلّ محروم مانی و تا این صفت برنداری این معنی در خود نیابی که با این عقل سرگشته باز نتوان یافت سَرِ این رشته، و این عقل را از آن سر برگشته که روی او فاتو گشته. اگر عنایت هدایت دهد روی او فزین کار گردد [۱۰۲ ـ الف] و به علم اسامی و به نعتِ اصطفا و اجتبا به قدری که یابد میراث ازین کار، بُوی بَرَد بدین کار و باز رهد از همه کار. ظهور دو گیتی ابتلا راست او که به اجتبا رسید از ابتلا برست، بلا بردوستان موکل است ایشان را می‌راند تا به دوست رساند.

بلای عام نامرادی است و آن کفارتست، بلای این قوم آتش است که از دیدار غیر در باطنِ ایشان افتد تا ایشان را بازان غیربهم بسوزد، ایشان از بیم آن بلا سر بیرون نیارند کرد از قُبّهٔ فنا. بلای این قوم برآنِ هر قوم قیاس مکن که بلا و نعمت هر قوم پدید بود، آنکه خلق در آنند این قوم از آن برکرانند، بکوش

۶ــ متن: قیمتِ بود.

تا ذوق ازین کار بیابی تا از محنت و راحتِ دو گیتی برآسایی و به لطف و منّت او برهی از خود و غیر او و بمانی جاوید بازو، و صلّی الله علی محمد وآله اجمعین. لااله الّاالله، لااله الّاهو.

فصل بیست و هفتم

در روزه و بِرّ والدین و حکایت ابوالحسن مزیّن

قَالَ حَدَّثَنی عَبدالله بن مُحمّد، حَدَّثَنا هشام، أخْبَرنا مَعْمَرٌ عَنِ الزُّهَرِیّ عَنِ ابن المُسَیّبِ عَنْ أبی هُرَیْرَةَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قَالَ: کُلُّ عَمَلِ بنِ آدَم لَهُ اِلّا الصَّومُ، قَالَ اللّهُ الصَّومُ لِی [۱۰۲ ـ ب] وَ آنا اَجزِی بِهِ وَلَخُلُوفُ فَمِ الصَّایِمِ اَطْیَبُ عِنْدَاللّهِ مِنْ رِیْحِ المِسْکِ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا أبوالوَلیدِ حَدَّثَنا شُعْبَةُ قَالَ الوَلیدُبنُ العیزارِ، أخْبَرَنی قَالَ سَمِعْتُ أخْبَرَنا عمروٌ الشَّیبانیُّ یَقُولُ اَخْبَرَنی صَاحِبُ هٰذِهِ الدّارِ وأوْمَی بِیَدِهِ إلی دارِ عَبْدُاللّهِ، قَالَ سَأَلْتُ النَّبِیَّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: اَیُّ العَمَلِ أحَبُّ إلَی اللّهِ عَزّوَجلّ؟ قَالَ: الصَّلوةُ عَلی وَقْتِها، قَالَ ثُمَّ اَیُّ؟ قَالَ: ثُمَّ بِرُّ الوَالِدَیْنِ، قَالَ ثُمَّ اَیُّ؟ قَالَ: الجِهادُ فِی سَبِیْلِ اللّهِ، قَالَ حَدَّثَنی بِهِنَّ وَلَوِاسْتَزَدتهُ لَزَادَنِی. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنی قُتَیبَةُ بنُ سَعِیْدٍ، حَدَّثَنی جَرِیرٌ عَنْ عَمَارَةَ بنِ القَعْقَاعِ بن شُبْرُمَةَ عَنْ أبی زَرْعَةَ عَنْ أبی هُرَیرَةَ قَالَ: جاءَ رَجُلٌ إلیٰ رَسُولِ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم. فَقالَ یا رَسُولَ الله مَنْ أحقُّ بِحُسْنِ صَحابَتی؟ قَالَ: اُمُّکَ، قَالَ ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ: اُمُّکَ قال ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ اُمُّکَ، قَالَ ثُمَّ من؟ قال ثُمّ أبوکَ. قال عَنْ شُبْرُمَةَ وَیَحْییٰ بْنُ أیُوبِ حَدَّثَنا أبوزرعَةِ مثله، هذا حدیث صحیح.

حَدَّثَنا مُسَدِّدُ، حَدَّثَنا یَحییٰ عَنْ سُفْیانَ وَ شُعْبَة قالا وَ حَدَّثَنا حَبِیْبٌ عَنْ أبی العَبّاسِ عَنْ عَبْدِاللّهِ بن عُمَرٍ وَ قَالَ: جاءَ رَجُلٌ إلَی النَّبِیِّ، صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، فَاسْتَأذَنَهُ فِی الجِهادِ. فَقالَ: أحَیٌّ وَالِداکَ؟ [۱۰۳ ـ الف] قَالَ نَعَمْ: قَالَ: فَفِیهِمَا فَجاهِدْ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

ابوهریره روایت می‌کند رضی الله عنه که می فرماید، صلی الله علیه

وسلّم، که: هر عملی که بنی آدم کند آن عمل او راست، یعنی از بهر نجات و درجات اوست مگر روزه که الله تعالی روزه را به خود اضافت می‌کند که روزه مراست و جزای آن من دهم.

اشارت.

یعنی که روزه روی آن در قرب و رضای من است، چنانکه دیگر عمل‌ها را روی در جزا و نجات و درجات است این را روی در رضا و قرب و نواخت و کرامت است، و بوی دهن روزه‌دار نزد الله تعالی بسندیده‌تر از آنست که بوی مُشک نزد شما، یعنی بوی آن از کاهِشِ نفس اوست، بوی حجاب سوز دلفروز می‌آید، دل می‌بالد و نفس می‌کاهد و امید می افزاید و شوق می افروزد تا حجاب‌ها سوخته شود و این کار او را بی دیده دیده شود.

الهی ازْبوی دهنِ روزه‌دار به نزدیک تو عطر است عیدْ عیدِ صوم است نه عیدِ فطر است. کار نه روزه و نماز دارد، کار شکستگی و نیاز دارد.

و در حدیث دیگر عبدالله‌بن عمر گفت که پرسیدند رسول را صلی الله علیه وسلّم که کدام عمل به الله تعالی دوستر و نزد او پسندیده‌تر؟ گفت: [۱۰۳ ـ ب] نماز در وقت گزاردن، گفتند پس از آن کدام؟ گفت: نیکوی کردن به جای مادر و پدر، گفتند: پس از آن؟ گفت: غزا کردن در راهِ خدای.

و در حدیث دیگر ابوهریره روایت کند که بیامد مردی به سوی پیغمبر، صلی الله علیه وسلّم، و پرسید که یا رسول الله که کیست حق و اولیتر بدان که من به جای او احسان کنم؟ گفت: مادر، گفت: پس از آن؟ گفت: مادر، گفت: پس از آن؟ گفت: مادر، گفت: پس از آن؟ گفت پدر.

و حدیث دیگر عبدالله‌بن عمر رضی الله عنهما، مردی آمد نزدیک رسول صلی الله علیه وسلّم، و گفت یا رسول الله مرامی باید که به غزا شوم. رسول، صلی الله علیه وسلّم، او را می‌گوید که: مادر و پدرِ زنده‌داری؟ گفت: دارم، گفت: غزای تو در خدمتِ ایشان است، یعنی اگر غزا خواهی کردن با آن چیزی کن که ترا در ایشان عاصی می‌کند و برآزار ایشان دلیر می‌کند.

اشارت.

کافِرکُش بسیاریابی امّا خویشتن کُش اندک یابی؛ به تیغ نامرادی سَر[1] هوای نفس امّاره برداشتن غزای مِهین است، نخست آنرا که برتو حقّ است بگذار، آنگاه به کار دیگر می پرداز. اگر تو قدر خود نمی‌دانی که روا می‌داری که کسی که ترا بزرگ کند و سبب پرورش تو افتد که ضایع ماند از احسان تو [۱۰۴ـ الف] او که ترا دوست‌تر می‌دارد از تو، یعنی الله تعالی بنَه‌-می‌گذارد که حقّ کسی که در راهِ تو[2] رنج برده ضایع شود، ترا می فرماید که احسان تو باید که تا از پرورندهٔ تو یعنی مادر و پدر به سر ناید، ایشان را مقدّم داری، در نیکوکاری به دیگری چگونه پردازی؟! حجّ به دَرِ خانهٔ تو آمده تو به بغداد کجا می‌روی؟! به غایت دوستی دوست این زمان پَی بری که او نمی‌گذارد که حق[3] کسی برتو بشکند اگرچه تو روا می‌داری از کاهلی و از غایت نادانی به کار آخرت که به واسطهٔ قرآن برتو فرو نمی‌آید شادی وعد و بیمِ وعید و حسرتِ غفلت تا عنان غفلت باز کشد و مرکب سعی را گرم براند، تا زودتر در قافلهٔ مشتاقان رسد که آنجا نقدِ دستادست است و در هر نفس چندان دولت است که عقل از عبارتِ آن عاجز است. لااله الّاالله.

حکایت.

ابوالحسن علی بن احمد المزیّن[4] از بزرگان بوده است رحمة‌الله علیه، از اهل بغداد از یاران سهل عبدالله تُستری و جنید و ابوعبدالله و از طبقهٔ ایشان، و از ابو یعقوب اقطع حدیث روایت کند[5].

۱ـ متن: سری. ۲ـ متن: +که. ۳ـ متن: حقی.

۴ـ متن: المزنی، حاشیه مزین، طبقات: علی بن محمد المزین.

۵ـ «نام وی علی بن محمد المزین الصغیر اوالکبیر والله اعلم. و گور وی به مکه اید. اواید که از بایعقوب اقطع حکایت کند. از اهل بغداد است. شاگرد جنید و سهل تستری اید و آنچه از آن طبقه است از مشایخ. به مکه بوده مجاور و آنجا برفته در سنه ثمان وعشرین و ثلثمائه، در آن سال که مرتعش برفت و کان صاحب لسان و عبارة و کان من اورع المشایخ و احسنهم حالا.» طبقات الصوفیه صفحه ۳۹۹.

این شیخ ابوالحسن گفته اند روزی ناگاه فراشیری رسید گفت: ثُمَّ اماتَهَ فَاَقْبَرَهُ[٦]، [۱۰٤ ـ ب] شیر برجا بِمُرد، چون برسر کوه رسید باز نگریست و گفت: ثُمَّ إذا شاءَ اَنْشَرَهُ[٦]، شیر زنده شد برخاست و برفت[۷].

شیخ عمومرا حکایت کرد که وقتی این ابوالحسن در بغداد می‌رفت در خرابه‌ای دو کودک را [دید] که بیرون آمدند[۸] از آن خرابه، یکی کِه و یکی مِه، بردلِ وی اندیشه‌ای گدشت که مگر ایشان به بدی بوده اند، ایشان می‌رفتند آن کودک کمینه روی باز پس کرد و گفت: ایـها الشّیخ «یَعْلَمُ خاینةُ الاَعْیُنِ وَما تُخْفِی فِی الصُّدُورِ»[۹] «یَعْلَمُ مافِی اَنْفُسِکُم فَاحْذَرُوهُ»[۱۰] ابوالحسن گوید مرا حالتی قوی دست داد گفتم اَحْسَنْتَ بنگر که من چه اندیشیدم و این کودک چه گفت؟! باز همین کودک کهین روی باز پس کرد و گفت: ایـّها الشّیخ «وَ هُوَ الّذی یَقْبَلُ التَّوبَةَ مِن عِبادِهِ»[۱۱]! وی گوید موی خویش به دست بگرفتم و گفتم احسنت من شیخی بی حرمتی و این کودک برسرِ من مشرف، و من در راستی نه منصف! باز روی باز پس کرد و گفت: أَیُّهاالشَّیخ مِنْهُم صِبیانٌ وَمِنْهُم شُیُوخٌ، یعنی این دوستان نه همه پیران باشند، کودکان هم اند[۱۲].

وفات این شیخ ابوالحسن در مکه در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة و هم در آن سال محمدبن عبدالله مرتعش رحمة الله علیه وفات کرد. [۱۰۵ ـ الف]

و این ابوالحسن سخت با ورع بود و با دیانت و بزرگوار و بلندقدر، القصه.

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

گناه از پسِ گناه عقوبت گناه است، و نیکی از پس نیکی ثواب نیکی.

و گفته اند که گناه پیک کفر است که گِرد مرگ می‌گردد چنانکه

٦ـ قرآن: ۲۱/۸۰ و ۲۲. ۷ـ حکایت با اندکی اختلاف در طبقات الصوفیه صفحهٔ ٤۰۰ آمده است. ۸ـ طبقات الصوفیه: از خرابی دو کودک نوجوان بیرون آمدند.

۹ـ قرآن: ۱۹/٤۰، طبقات الصوفیه این آیه را ندارد. ۱۰ـ قرآن: ۲۳۵/۲. ۱۱ـ قرآن: ۱۰٤/۹. ۱۲ـ این حکایت با اختلاف عبارت در طبقات الصوفیه صفحه ٤۰۰ آمده است.

تب و بیماری رسول مرگ است.

او را پرسیدند از توحید، گفت: آنست که بنده بداند که اوصاف خداوند سبحانه و تعالی جُداست به قِدَم از اوصافِ خلق چنانکه اوصاف خلق جُداست از اوصاف حق به حُدوث.

و گفت: هر که توانگر شدن او به خدای بُوَد همه بدو محتاج شوند، وی از ایشان می‌گریزد و ایشان در وی می‌آویزند.

رمز.

به خلق و صحبتِ خلق توانگر نشی تا که از خود و خلق درویش نشی، خلق دیدن نشان آنست که درویشی ایشان را به وجود ایشان بُنَه می‌بیند که اگر درویشی ایشان به وجود ایشان ببیند وجود ایشان را در وجودِ او بَگُم بیند، کسی را محتاج خود و خود را محتاج کس نبیند، چون این توانگری برو پیدا شد هر که آن ندارد درویشی آن کس پیدا شد، محتاجی او به مقام این کس هویدا شد، همه محتاج این اند؛ امّا هر کس این احتیاج بُنَه بیند و بلکه [۱۰۵ ــ ب] ایشان را محتاج خود بیند به سبب صورت فاقه.

توانگران این کوی توانگر به دین اند، هر که آن دیده ندارد که دولت اینان بیند اینان را به چشم حقارت نگرد و محتاج هر ذلیل شمرد، محتاجی خود اگر با اهل این کار درست کنی به دیده‌وری، زود بُوَد که از دیگران برگذری و از توانگران این گردی نامِ آن قناعت. و آزادی که از خدمت احرار داری از محرومی است از فتوحِ خدمت نه آزادی و قناعت، و مایهٔ کاهلی است و دون همّتی و بی رغبتی، تو آنرا نام آزادی می‌نهی که من چه محتاجم به خدمت کسی که من چندین ولایت و علم و حکمت دارم، به نصیحت و خدمت کسی چه حاجت دارم، قولِ علم و حکمت عین آن می‌شمری به قولِ گنج قناعت می‌کنی و دون همّتی را قناعت می‌شمری، اگر خلق عالَم هر یک واعظی و ناصحی[13] گردند تشنهٔ این کوی را آرام ناید تا آنچه در نصیحت ظاهر

۱۳ــ متن: واعظِ ناصِح.

است نعتِ ظاهر ناید و آنچه سرّ است صفتِ سِر ناید و تا همه ناصحان درو گُم ناید او ناصح اهل این کوی ناید.

پنداشت را از داشت بازدان تا مغرور نگردی، داشت را از ناداشت بازدان اگر مردی، خود را از خدمت هیچ سگی محروم مکن تا که [۱۰۶ ـ الف] از مخدومان این کوی گردی، آنگاه ذوق خدمتکاری بدانی که از مخدومی خبر یابی، آنگاه یک خدمت را به دو گیتی بازخری که مخدومی بشناختی و **خدمتکاری بیافتی.**

هر که بندهٔ نخوت خویش است او کی اهل خدمت این درویش است، حُرّی باید از نعتِ دنی، آزاده‌ای باید از وصفِ منی، که خدمت این قوم به تشریف به وی دهند و او را شناخت این تشریف دهند تا یک حرمت به دو کون از دست بُنَه دهد تا دانند که خدمت نه عاریت دارد، اهلِ آنست زیرا که شناخت آن دارد ناشناخت حماقت را عقل شمرده، خدمت بگذاشته و به شناختِ آن پی نبرده، راهِ مخدومی برخود زده، بی دردی را آزادی لقب داده و در کُنجِ اِدبیرِ کاهلی تنبل زده از بیمِ کم زدن که عزّ اوست می‌گریزد به جائی که عزیزش دارند که در آن ذُلِّ اوست، ذوقِ افزونی جستنِ نَفْس نَفسِ او بیافت او را در آن ذوق و خسارت بتافت، از زیان کاری او را حصاری ساخت، و ذوقِ بندِ نَفس برو نهاد و در حصارش پنافت، تا به وقت نزع ماند بی اصل و فرع، نه روش، نه بینش نه زاد نه دَهِش، [۱۰۶ ـ ب] اقرارِ او بدو، برو گم کرد استادِ او، کامِ او در رَوِشْ عقلِ او برو گم کرد دلیلِ او، غرورِ او بدو برو بپوشید تَحَیُّرِ او.

دست در عُروهٔ وثقی مُحکم دار، چشم از دلیلِ راه برمدار، استادِ این کار را بردیده‌دار، تا دیده بُرَوَد و بماند استادِ این کار، تا همچون ایشان گُم نکنی طریقِ درویشان و بمانی نه درویش نه عامیِ مردهٔ مغرور به حیات جاودانی. لااله الاّالله، لااله الاّهو.

فصل بیست و هشتم

در رحم و حکایت ابوعلی کاتب رحمه‌الله

قَالَ حَدَّثَنا یَحیی بنُ بُکَیْر، حَدَّثَنا اللَّیْثُ عَنْ عُقَیْلٍ عَنْ ابن شِهابٍ أَنَّ مُحمَّدبنُ جُبَیْربنِ مُطْعَم أَخْبَرَهُ أنّه سَمِعَ النَّبِیَّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم یَقُول: لَایَدْخُلُ الجَنَّةَ قَاطِعُ رَحِمٍ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنی ابراهیمُ بنُ المُنْذرِ، حَدَّثَنا مُحَمَّدبن مَعْنٍ، حَدَّثَنی أَبِی عَنْ سَعِیدبن أَبِی سَعِید عَنْ أَبی هُرَیْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِیَّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم یَقُولُ مَنْ سَرَّهُ أَنْ یَبْسُطَ فِی رِزْقِهِ وَ اَنْ یُنْسَالَهُ فِی آثَرِهِ فَلْیَصِلْ رَحِمَهُ. هذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا بِشربنُ مُحَمَّد أَخْبَرَنا عَبدُاللّهِ، أَخْبَرَنا مُعاوِیَةُبن أَبی مُزَرِّدٍ قَالَ سَمِعْتُ عَمِیَّ سَعِیْدبنَ یسارٍ یُحدِّثُ [۱۰۷ ـ ب] عَنْ أَبی هُرَیْرَةَ عَنِ النَبیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم أَنَّ اللّهَ خَلَقَ الخَلْقَ حتّی إذا فَرَغَ مِنْ خَلْقِهِ قالتِ الرَّحِم هٰذا مقامُ العائذِ بِكَ مِنَ القَطِیعَةِ. قَالَ نَعَم اَمَا تَرضینَ أَنْ اَصِلَ مَنْ وَصَلَكَ وَ اَقطَعَ مَنْ قَطَعَكَ ؟ قالَت بَلی یارَبِّ، قَالَ: فَهُوَ لكَ ؛ قَالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم فَاقْرَؤا ما شِئْتُمْ فَهَل عَسَیْتُم أَنْ تَوَلَّیْتُم أَنْ تُفْسِدُوا فِی الأَرضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُم. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا مُحَمَّدُبنُ کُثَیرٍ، أَخْبَرنا سُفیانُ عَنِ الأَعْمَشِ وَالحَسَنِ بنَ عَمْرٍو وَ فِطْرٍ عَنْ مُجاهِدِ عَنْ مُحمَّدٍ عَنْ عَبْدِاللّهِبن عُمَرٍ، وقال سفیانُ لَمْ یَرْفَعْهُ الأَعْمَشِ وَرَفَعهُ حَسَنٌ و فِطرٌ عَنِ النَبیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، قَالَ: لَیْسَ الوَاصِلُ بِالمُکافِی وَلٰکِنِ الوَاصِلَ الَّذی اِذا

قُطِعَت رَحِمُه وَصَلَها. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

جُبَیربن مُطعِم روایت می‌کند رضی الله عنه، که می فرماید، صلّی الله علیه وسلّم، در حدیث اوّل که در بهشت نشود بُرندهٔ رحم، یعنی کسی که رحم از خویشان خویش ببرّد.

و در حدیث دیگر ابوهریره روایت می‌کند که می‌فرماید، صلی الله علیه وسلّم، که هر که دوست دارد که روزی بروی فراخ باشد و عمرِ او دراز [۱۰۷ ـ ب] باشد گو رحم پیوسته دارد، یعنی با خویشاوندان خویش رحم پیوندد.

و در حدیث دیگر ابوهریره، رضی الله عنه، روایت کند که فرماید، صلی الله علیه وسلّم، که چون الله تعالی خلق را بیافرید، رحم گفت پناه می‌گیرم به تو از بُرِینش. الله تعالی گفت: نیکا تو راضی هستی بدانکه هر که رحم پیوندد رحمتِ من بدو پیوندد و هر که از رحم ببرّد رحمت من ازو ببرّد؟ رحم گفت: شوم یا رب. الله گفت تراست این؛ پس رسول، صلی الله علیه وسلّم، فرمود بخوانید اگر خواهید قوله تعالی: فَهَل عَسَیْتُم اَنْ تَوَلَّیْتُم اَنْ تُفْسِدُوا فِی الأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَکُم[1].

و در حدیث دیگر عبدالله‌عمر، رضی الله عنهما، روایت کند که فرمود، صلی الله علیه وسلّم، که رحم پیونده نیست آنکه به مکافات کند لکن رحم پیونده اوست که ازو می‌بُرند و او می پیوندد.

اشارت.

او که از قرابت می‌برّد حال او چنین است بنگر او که از دوست ببرّد چون بُوَد، و او که از دوستی دوست ببرّد چگونه بُوَد و او که از دوستانِ او ببرّد خود چون بُوَد؟ او که از قرابت بُمی بُرّد آن از رحمت است که دوری می‌گزیند، و او که ازین قوم بُمی بُرّد از رفعت و قُربِ اوست که [۱۰۸ ـ الف] دوری می‌گزیند که اِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِیْنَ اتَّقَوا والَّذینَ هُمْ مَحْسِنُونَ[2].

---

۱ ـ قرآن: ۲۲/۴۷. ۲ـ قرآن: ۱۲۸/۱۶.

از خود بِبُر نه از دوستانِ دوست، با این حدیث پیوندِش کن نه با غیرِ دوست، نسبت این قوم به نیستی درست کن نه به هستی که به هستی بُریدن است ازین قوم و پیوستن به خودی.

این طایفه نسبت دارند باهم به بی همی هم، قرابتی دارند با هم به بُعد از خودی خود؛ و هم قرابتی اینان با هم پیش از آب و گِل بوده که الأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، اینان آینهٔ هم اند نه حجاب هم، تو نسبت از خود بُبُر تا بدین قوم پیوسته شی، بهشت را نقد بینی و عمر جاویدی و رحمت را باران، و رحیم پیدا و بهانه متواری.

حکایت.

ابوعلی الحسین بن محمّد الکاتب از بزرگان بوده است رحمة الله علیه از کبار مشایخ مصر. صحبت او با ابوعلی رودباری و بایعقوب سوسی و ابوبکر مصری. و ابوعثمان مغربی در شأن وی گفته که وی از سالکان این درگاه است، او را بزرگ داشتی و تعظیم او بسیار کردی، بس با دیانت وبزرگ‌حالت در علم طریقت و حقیقت. وفات او در سنهٔ اثنین اوستّ و اربعین و ثلثمائة[۳].

از سخنان اوست [۱۰۸ ــ ب] که:

چون خوف در دل بنده‌ای جای گرفت زبانِ او گنگ شود آنچه نباید گفت نگوید مگر آنکه از وی چاره‌ای نیست، یعنی بیننده باشد نه گوینده.

و گفت: معتزلیان تنزیه حق‌تعالی را به عقل خود طلب می‌کردند خطاشان افتاد و صوفیان به علم طلب کردند راهِ راست یافتند، یعنی مشایخ

۳ــ «بوعلی الکاتب المصری، نام وی حسن بن احمد، از مهینان مشایخ است. صحبت داشته با بوبکر مصری و بوعلی رودباری، یگانهٔ مشایخ وقت. بوعثمان مغربی گوید: هومن السالکین، و ویرا تعظیم داشتی. پیر بوعلی مشتولی اید. صاحب کرامات بود ظاهر در سنه نیف و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا، و گویند سنه ست و خمسین والله اعلم. از اقران رودباری اید و بایعقوب سوسی»

طبقات الصوفیه صفحه ۴۵۳

صوفیه تنزیه کردند لیکن به اشارت علمِ آمَنْتُ بِمَا قَالَ اللّٰهُ عَلیٰ مٰا أرادَ اللّٰهُ آمَنْتُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ عَلیٰ مَا أَرادَ رَسُول اللّٰهِ، صفت گفتند او را به هر چه او خود را صفت گفت و نفی کـردند از وی صفات ناسزا، هر چه او از خود نفی کرد؛ لاجرم آنکه ایشان گفتند موافق عقل افتاد و اینکه این طایفه گفتند موافق علم افتاد، آن خطا افتاد و این صواب. عقلِ مُحدَث را کی شاید که در ذاتِ قدیم چیزی داند چونکه او خود را نداند که چیست و از کجا آمد، صانع خود را چون داند؟ وَاللّٰهُ الهادی.

رمز.

بربی خودی مرو چون کتاب خدای و سنّت رسول هست، هرچه وا تو آرد آنرا به علم پَی کن، هر چه ترا از تو بستاند آنرا به جان و دل جذب کن، معلومی این کار به گُمی خود کن تا مقصودت برآید. می‌خواهی که ازین کار برخوری [۱۰۹ــ الف] چنان کن که ترا از تو یاد ناید، اگر خریدار این کاری هیچ چیز با این کار در میامیز و هر چه غیر این کار است پشت بر آن کن و بگریز که این کار با شرکت برنیاید. دو گیتی را اگر به غلامی تو فرستند باید که بدان التفات نکنی، اگر دعوی طلب این حدیث می‌کنی که از شرایط این کار یکی آنست که ترا بیرونِ این کار، باید که نَبْوَد هیچ کار و با طلب این کار جمع نکنی هیچ کار، و به شغل این کار غافل مانی از همه کار، یا در غم هجر بِی گدازان و فارغ از دو جهان، و یا در وصال دوست بی نازان، و فارغ از یاد خود و همه خلق جهان.

او که ازین کار چاشنی یافت بیش از دو جهان خاری نیافت و او که ازین جام شربت بچشید بیش خود را و اهل دو عالم را ندید، مستی شد[۴] جاویدی که بیش به هشیاری نرسید، همه هشیاری‌ها فدای آن مست شد و هیچ هشیاری را سِرّ این مستی معلوم نشد. هشیار داند که مست چه می‌بیند،

۴ــ متن: مستِ شد.

مست چه داند که به جز دوست کسی هست که ببیند، زیرا که مستی از دوستی است و دوستی نامِ بی نامان است و نشان بی نشانان است، بادیهٔ دوستی پُر از خون عزیزان است، حقّا که [۱۰۹ـ ب] چنین است والله که چنان است.

قصّهٔ دوستی دانی چرا چنین دراز است، از آن که دوست بی نیاز است.

دل در خلق مبند که خسته شوی، دل در حق بند تا رسته شوی.

حق تعالی دنیا را بیافرید و برقومی بیاراست و گفت این جای بلاست و آخرت را بیافرید و برقومی بیاراست و گفت این جای عطاست، و حضرت خود را برقومی بیاراست، یعنی ایشان را به خود شناسا گردانید و گفت: ای جوانمردان دنیا و آخرت و دو گیتی از آنِ شماست.

اگر پای داری در بندِ او دار و اگر سری داری بستهٔ کمندِ او دار. دوست دریاست باقی همه جوی، اگر دُرّ طلبی ز دریا طلب نه ز جوی. در عیدی[5] چون ازو می‌گوئی، در وعیدی چون نه ازو می‌جوئی. اگر ازین قفصِ دنیا برستی به لطفِ احد پیوستی. درویش را نه خانه بُوَد نه جای، «ارجعی الی ربّک»[6] شنیدی مپای و سخن میفزای و بیای. آنچنان باش که نمایی، آنچنان نمای که باشی. جانِ اهلِ معنی در سرِ اشتیاق شد، طاقتِ این درویش طاق شد، تا به حضرتِ تو مشتاق شد. لااله الّاالله، لااله الّاهو.

۵ـ ظ: در وعدی. ۶ـ قرآن، بخشی از آیه ۲۸ سوره مبارکه فجر.

فصل بیست و نهم

در رفق با اطفال و حکایت مظفّر قرمیسینی [۱۱۰ ــ الف]

قَالَ حَدَّثَنا أَبُوالیَمانِ أَخْبَرَنَا شُعَیْبٌ عَنِ الزُّهرِیِّ، حَدَّثَنی عبدالله بنُ أبی بکرٍ أَنَّ عُروةَ بنَ الزُّبَیْرِ أَخْبَرَهُ أَنَّ عایِشَةَ زَوْجَ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلّم حَدَّثَتْهُ قالَتْ جائَتْنِی اِمرأَةٌ مَعَها اِبْنَتانِ تَسْأَلِنی، فَلَمْ تَجِدْ عِنْدِی غَیْرَ تَمْرَةٍ وَاحِدَةٍ فاعْطَیْتُها فَقَسَمْتها بَیْنَ اِبْنَتَیْها ثُمَّ قامَتْ فخرجَتْ فَدَخَلَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلّم فحدَّثتهُ. فقالَ مَنْ بُلِیَ مِنْ هٰذِهِ البناتِ شیئاً فاحْسَنَ إلَیْهِنَّ کُنَّ لَهُ ستراً مِنَ النّارِ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثنا أَبُو الوَلِیدِ، حَدَّثَنا لَیْثٌ، حَدَّثَنا سَعِیْدٌ المَقْبرِیّ، حَدَّثَنا عمرُوبنُ سُلَیْمٍ حَدَّثَنا أَبُوقَتادَةَ قَالَ خَرَجَ عَلَیْنا النَّبیُّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْه وَسَلَّم وَ أُمامَةُ بِنتُ أَبی العاصِ عَلی عاتِقِهِ فَصَلَّی فَإذا رَکَعَ وَضَعَ وَ اِذا رَفَعَ رَفَعَها. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا حَکَمٌ بنُ رافِعٍ، أَخْبَرَنا شُعَیْبٌ عَنِ الزُّهرِیّ أَخْبَرنا سَعِیْدٌ بنُ المُسَیِّبِ أَنَّ اباهُرَیْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم یَقُولُ: جَعَلَ اللّهُ الرَّحْمَةَ فِی مِائَةِ جُزْءٍ فَامْسَکَ عِندَهُ تِسْعاً و تِسْعِیْنَ جُزءاً وَ اَنْزَلَ فِی الأَرْضِ جُزْءاً واحِداً فَمِنْ ذٰلِکَ الجُزْءِ یَتَراحَمُ الخَلْقُ حتی یَرْفَعَ الفَرسُ حافِرَها عَنْ وَلَدِها خَشْیَةَ اَنْ یُصِیبَهُ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حدیث [۱۱۰ ــ ب] اوّل امّ المؤمنین عایشه، رضی الله عنها، گفت که زنی به ما درآمد و دو دخترک خورد با وی بود، چیزی خواست، در خانه نیافتم چیزی که به وی دهم مگر یک خُرما. به وی دادم. او آنرا به دو نیم کرد

و خود نخورد، نیمی بدین داد و نیمی بدان و برخاست[1] و بیرون رفت. رسول، صلّی الله علیه وسلّم، درآمد، او را حکایت کردم از مرحمت و شفقت و دلسوزی اوبریشان. رسول گفت، صلّی الله علیه وسلّم، : هر که مبتلا شود به چیزی ازین دختران و ایشان را نیکو بدارد، آن پرده‌ای باشد او را از آتش دوزخ.

و در حدیث دیگر ابوقتاده گفت که رسول، صلّی الله علیه وسلّم، بیرون آمد برما و اُمامَة بنت ابی العاص را برگردنِ مبارک داشت، پس در نماز ایستاد، چون رکوع کرد او را بنهاد و چون سر برآورد او را برداشت از غایت ترحّم و شفقت و رِفق با اطفال.

و در حدیث دیگر سعید مسیّب روایت کند از ابوهُریرة رضی الله عنهما که فرمود، صلّی الله علیه وسلّم، که خدای تعالی رحمت خود را صد جزو کرد، پس نگاه داشت نزد خود نَوَد و نُه رحمت را و فرو فرستاد در زمین دنیا در میان خلق یک جزو رحمت را، پس از آن یک جزو رحمت است این شفقت خلقان از [۱۱۱ ــ الف] مادران برفرزندان و همه رحمت‌ها و شفقت‌های خلق از جانوران، از آن رحمت است که اسب دستِ خود را نگاه می‌دارد که برآن بچهٔ او نیاید و مانند آن هرکه رحمت می‌کند از آن یک رحمت می‌کند، باقی همه نزد اوست، یعنی آن نَوَد و نُه رحمت تا روز قیامت بربندگانِ خود نثار کند، و ایشان را غرق رحمت خویش کند. یک رحمت خود را که در دنیا[2] برهمه خلقان قسمت کرده اگر آنرا به یک تن دهد او طاقتِ آن نیارد، هر صد را که طاقت آرد؟ آنگه چون قیامت گردد این یکی را از همه خلق بستاند و با آن نَوَد و نُه گِرد آرد و جمع کند تا صد گردد، و آن صد رحمت را با مؤمنان نثار کند که آن سرا سرای بقاست، طاقت دارند تحمّل را، باز این سرای فناست طاقت ندارند تحمّل را.

---

۱ ــ متن: برخواست.

۲ ــ متن: در دنیان.

اشارت.

باش تا برسی به مقام «عِندیّت» که آن نَوَد و نُه رحمت دیگررا برخود نثار بینی، و از هر رحمت چه گشایش و رفعت و کرامت و دولت و قربت، یعنی که این یک جزو رحمت که بر همه خلق قسمت کرد بنگر که در دلِ هر مادر و پدری چه رسید از آرزومندی و دوستی و عشق او به فرزند او، وصف آن [۱۱۱ ــ ب] از یک قصّهٔ یعقوب و یوسف، علیهما السّلام، می‌خوان و از دریافت کیفیّت آن عجز خود می‌بین تا یقینت شود که تا آن رحمت به دل فرو نیاید بنده بِنداند این یکی از نَوَد و نُه که روی در خلق دارد، بنگر که هر مادر و پدری را چه رسید از عشق فرزند و هر دوستی را[۳] چه رسید از عشق و آرزومندی به دوست و بی قراری در فراقِ دوست، آن باقی که روی در بخشیدن با تو دارد، در آمرزش و مغفرت تو دارد، در نواخت و پاداشتِ تو دارد، در خلعت و کرامتِ تو دارد بنگر که میان تو و حضرت او چه پیدا آید امروز.

چون به مقام «عندیّت» برسی چاشنی آن بچشی، بی قراری درین کار ترا از همه اغیار با کران آرد. آنچه به جهد و جدِّ تو بُوَد در غافل کردن خود به مَثَلْ ازین کار اگر بکنی هر دم خود را حاضرتر و به آن حضرت نزدیک‌تر و بی قرارتر و مشتاق‌تر و آرزومندتر به حضرتِ او یابی. و اگر خواهی که دمی ازین کار غافل گردی، سیلاب رحمت او می‌آید و ترا درین بحر حضور و جمعیت می اندازد و دو کون را برمثال خاشه‌ای برسرِ این بحر می‌گرداند، همه عالم گویی طوفان گرفته و غرق آب رحمت و نواخت او گشته. از هر برگِ درختی و از هر ذرّه‌ای [۱۱۲ ــ الف] از ذرّات کاینات از سنگ و کلوخ و خاک صد هزار هزار تسبیح و تقدیس به سمعت می‌رسانند و می‌گویند: رحمتِ ما نگر به وقتی که می‌گریزی، رحمتِ ما نگر در وقتی که در ما می‌گریزی، رحمت ما نگر در وقتی که در طاعت و عبادت ما می‌آویزی، رحمتِ ما نگر به وقتی که به سوی ما می‌آیی، رحمت ما [نگر] به وقتی که در جماد نگری، به رحمت ما

۳ــ متن: دوستِ را.

نگر وقتی که در اشجار و انهار نگری، رحمتِ ما نگر در وقتی که خود نگری که ترا از همه چون فرا می‌ستاند و با خودت می‌دارد و ترا از تو می‌رباید، نگدارد که چشم تو برتو آید که زهر است، و نگدارد که چشم تو برکسی آید[۴] که آتش است، و نگدارد که ترا با تو پیوند باشد[۵] که غرقابیست، و نگدارد که ترا با کس اُنس و پیوند باشد که خاکساریست.

مادری مهربان بَدان یک قسمت رحمت که معلوم است که از آن چندی به او رسیده نمی‌گدارد که فرزند او را هیچ آفت رسد، جائی که صد رحمت بُوَد بلکه همه رحمت باشد و صفتِ کرم، کسی را از آن چه روی دارِ بیان باشد؟ عقل درین یک جزو حیران است. اگر ذرّه‌ای از آن که در مقام «عندیّت» است پیدا آید او را چه جای ادراک آن است؟

ای مؤمن، چون الله تعالی در دنیا که محلّ بلا [۱۱۲ ــ ب] و ابتلاست و فتنه‌ها و زحمت‌هاست از یک رحمت که انعام کرد برمؤمنان، ایمان و اسلام و توحید و قرآن و راه راست و غیر این چندین هزار نعمت‌های دیگر ظاهره و باطنه که داریم کرامت و انعام کرد، در آخرت که دار قرار و جزاست آن نَوَد و نُه رحمت را که با این یکی که در دنیا فرستاده جمع کند چه نعمت‌ها و چه فضل‌ها و چه کرامت‌ها تشریفِ بندگان و دوستان خویش کند، که عقل از درک و بیان دریافت این یکی عاجز است.

ای بنده تا بدانی که مغفرت و رحمت ویرا غایت و نهایت نیست. از صد خزینهٔ رحمت یک رحمت را برکلّ عالم قسمت کرد هر تعطّفی و تلطّفی و رحمتی[۶] و شفقتی از جهت سلطان و عدل او و از جهت غنا و توانگر[ی] برّ و سخاوت او و از جهت عالم، گفتنِ حقی، و دست گرفتنِ همسایه‌ای، و فریاد رسیدنِ ستم رسیده‌ای، یا برآوردن رباط یا مسجدی و سقایه‌ای، یا کندن چاهی[۷] و آبادان کردن پُلی، یا امر معروفی و نهی منکری که در عالم پدید آید

۴ــ متن: برکس آید.
۵ــ متن: پیوندد باشد.
۶ــ متن: رحمت.
۷ــ متن: کندنی چاهی.

همه از اثر آن یک رحمت است، تأثیر یک رحمت در دار فنا چنین است، نَوَد و نُه خزینهٔ رحمت بی غایت و بی نهایت که فردای قیامت خاصّه براهل توحید و معرفت قسمت شود [۱۱۳ ــ الف] بنگر تا نصیب هر مؤمن موحّد چه آید.

القصّه، قصّهٔ اینان به چاشنی اینان بدانی، چندانی که از خود دورتر می‌شوی بدین حدیث نزدیکتر می‌شوی و درین رحمت غرق‌تر می‌شوی. مردی کن زودتر بیا تا ببینی رحمت بی منتها در کشفِ وَ أَنَّ اِلیٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهیٰ[۸].

حکایت.

مظفّرالقرمیسینی از بزرگان بوده است رحمة الله علیه، از مشایخ جبال، صحبت وی با عبدالله خرّاز و جز او از مشایخ طریقت[۹].

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

روزه برسه وجه است: روزهٔ روح است به کوتاه کردن امل، یعنی که امل خود را کوتاه کنی که هوای خود را خلاف کنی، و روزهٔ عقل است به خلاف کردن هوا، و روزهٔ نَفْس است به بازایستادن از طعام و شراب و شهوات[۱۰].

و گفت: زیانکارترین رفقها رفقِ زنانست به هر وجهی که باشد.

و گفت: هر که از حکیمی ادب نیاموزد هیچ مرید از وی ادب نگیرد و از صحبت وی برنخورد و در متابعت[۱۱] وی روشنائی نبیند.

رمز.

ادبِ تن در «خدمت» سهل تر است، ادبِ دل در «مهر» باریکتر

۸ــ قرآن: ۴۲/۵۳.

۹ــ «مظفر کرمانشاهی، از مهینان مشایخ جبل است، از درویشان صادق، صحبت داشته با عبدالله خرازو مه ازو. یگانه بوده از مشایخ در طریقت نیکوی» طبقات الصوفیه صفحه ۴۸۴ ــ ۴۸۵.

۱۰ــ «وی گفته است روزه سه است: صوم الروح بقصر الامل و صوم العقل بخلاف الهوی، و صوم النفس بالامساک عن الطعام والمحارم.» طبقات الصوفیه صفحه ۳۸۵.

۱۱ــ متن: متابعتی.

است، ادبِ سِرّ در احرام و خدمت عزیزتر است، ادب [۱۱۳ ـ ب] در صحبت بزرگوا [ر]تر است.

خوی زنان مگیر رِفق زنان مستان، ا: هر چه او نه، روزه گیر، و این نصیحت بستان. روزه از غیر گیر در این راه، از طعام و شراب و امل و هوا هر کس گیرد، تو به دیدِ غیر روزه مگشای که به طعام و شراب هر کس تواند که بگشاید، کارِ این قوم نه به توان هر تواناست بلکه به توان[۱۲] هر بی تن است.

حکایت.

ابومحمّد احمد جعفربن محمّدبن نصر خُلدی از بزرگان مشایخ بوده است رحمة الله علیه مولد و منشاء او از بغداد.

و خُلد محله‌ایست به بغداد. وی حصیرباف بود. صحبت او با جنید و نسبت ارادت به وی داشت و از اصحاب وی بود و با دیگر بزرگان صحبت داشت چون نوری و ابراهیم خواص و جریری و احمد رُوَیم و سمنون[۱۳].

و صاحب جمع کتب و تاریخ و حکایات بوده و جمع کردن سیرت مشایخ[۱۴]!

او گفته که دویست دیوان دارم از آنِ مشایخ و دو هزار را بیش[۱۵] شناسم ازین طایفه.

وی گفته عجایب عراق سه چیز است: شطح شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایاتِ من[۱۶]. و پیر[۱۷] شیخ ابوالعباس نهاوندی بوده. وفاتِ وی به بغداد در سنهٔ ثمان و اربعین و ثلثمائة و گور وی در مسجد شونیزیّه [۱۱۴ ـ الف] نزدیک گور[۱۸]

۱۲ــ متن: توانی.

۱۳ــ «ابومحمد جعفربن محمدبن نصیرالخلدی الخواص، بغدادی است و خلد محلتی است به بغداد. وی حصیرباف بود. شاگرد جنیداید و ابراهیم خواص و بانوری و رویم و سمنون و جریری صحبت داشته و جز از ایشان از مشایخ وقت. و عالم بوده به علوم این طایفه.» طبقات الصوفیه صفحه ۴۹۵.

۱۴ــ این جمله بدون اندک تفاوتی در طبقات الصوفیه آمده است. صفحه ۴۹۵. ۱۵ــ طبقات الصوفیه: دو هزار پیر بیش. ۱۶ــ نگاه کنید به طبقات الصوفیه صفحه ۴۹۶.

۱۷ــ متن: پیری. ۱۸ــ متن: گوری.

سرّی سقطی و جنید است و حدیث بسیار یاد داشت[۱۹].

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

بنده لذّت معاملت و طاعت نیابد با لذّتِ هوا و شهوتِ نفس، زیرا که اهل حقایق از همه علایق ببرّیدند، زیرا که بنده را علایق از حقّ بُبُرّد، پس بُبُر از آن چیز پیش از آنکه ترا از حق ببرّد که از بهر این گفته اند:

چاشت خور بردشمن پیش از آنکه او برتو شام خورد.

و گفت: بنده از خلعتِ وجود محروم است تا که تقوی در دل بنده ساکن شود برکاتِ علم و الطاف حقیقت به وی نازل شود، و رغبت و حرص دنیا از دل وی زایل شود و از آن برآید و برعیب آن بینا آید.

رمز.

از دنیا می‌کاه در دین می افزای، از نفس می‌کاه و در دل می افزای، از صحبت خلق می‌کاه در لذّتِ انس می افزای، از رعونتِ نفس می‌کاه در سنّت می افزای. دنیا شب است بیدلانرا، روز است بی خودانرا؛ در شبِ بیدلی می‌راز و در روزِ بی خودی می‌ناز، به وقتِ نیاز مناز و به وقت ناز کار بگدار و بناز، و خود را با ناز مکن انباز، که در تاریکی راه ناز بُنُیُفتی از ناز.

گریستنی دارم درین سر دراز [۱۱٤ ــ ب] ندانم تا از حسرت گریم یا از ناز! سرشک چشم را مایه ساز، تا بنوازد تر[ا] به ناز آن بی نیاز.

کاریست که جز به ذوق و یافت این را در نتوان یافت و جز به دیدهٔ بی خودی فازین راه نتوان دید به خودی و جز به محو قِدَم درین راه دُرُست ناید قَدَم. و تا در پاکی از نصیبهٔ خود بنه روی در قافلهٔ عشّاق نَرَسی، تا از وطنِ کام و مراد هجرت نکنی در بادیهٔ بی دلان نیفتی و با قافلهٔ سالکان همعنان نگردی، به خویش پَیْ از خویش فراتر نتوانی که بَری.

اگر عاشقی از عافیت بگریز، و اگر دیوانه ای از سلامت بپرهیز، سَرِ

۱۹ــ نگاه کنید به طبقات الصوفیه صفحه ٤۹٦.

این کار داری برخیز و قصد راه کن، نه زاد برگیر و نه همراه را آگاه کن، عافیت را به نازدار و سخن کوتاه کن. با مردان این راه رَو که غول خویشتن‌بین[۲۰] تراز راه نبرد، تا در قافلهٔ عشاق رسی و از محنت سرگردانی خود بازرهی. لااله الّاالله، لااله اِلّاهو.

۲۰ــ ظ: خویشتن بینی.

فصل سی ام

در غضب و حکایت ابوالعباس السیّاریّ

حَدَّثَنا عبدُاللهبن یُوسف أَخْبَرنا مَلِكٌ عَنْ بنِ شِهابٍ عَنْ سَعِیْدِبنِ المُسیِّبِ عَنْ أبی هُرَیْرَةَ أَنَّ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: لَیْسَ الشَّدِیْدُ بِالصُّرْعَةِ انما الشَّدِیْدُ الَّذِی یَمْلِكُ نَفْسَهُ [۱۱۵ ـ الف] عِنْدَالغَضَبِ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنِی یَحیَی بنُ یُوسفَ أَخْبَرَنا أَبُوبَکرٍ هوبنُ عَیّاشٍ عَنْ أَبی حُصَینٍ عَنْ أبی صالِحٍ عَنْ أبی هُرَیْرَةَ أنّ رَجُلاً قالَ لِلَّنبِیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلّم اَوْصِنِی، قَالَ: لا تَغْضَبْ، فرَدَّدَ مِراراً، قَالَ: لا تَغْضَبْ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا آدَمُ، حَدَّثَنا شُعبَة عَنْ قَتادَة عَن أبی السَّوار العَدَوِیِّ، قَالَ سَمِعْتُ عُمْرانَ بنَ حُصَیْنٍ قَالَ قَالَ النَّبیّ صَلی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: الحَیاءُ لایَأتِی اِلّا بِخَیْرٍ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا اَحْمَدُبنُ یونَس، حَدَّثَنا زُهَیْرٌ، حَدَّثَنا مَنْصُورٌ عَنْ ربعی بن حراش، حَدَّثَنا ابومَسْعُودٍ قَالَ قَالَ النَّبیّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: اِنَّ مِمّا اَدْرَكَ النّاسُ مِنْ کَلامِ النُّبُوَةِ الاُولٰی إذا لَمْ تَسْتَحی فَاصْنَع ماشِئتَ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حدیث اوّل می فرماید علیه السّلام، که: با قوّت و شجاعت اوست که در وقت خشم به نفس خود برآید، یعنی آن خشم را فرو خورد و نفس خود را قهر کند.

و درحدیث دیگر ابوهریره، رضی الله عنه، روایت می کند که مردی رسول را، صلی الله علیه وسلّم، گفت که: مرا وصیّت کن، رسول، صلی الله علیه وسلّم، او را گفت که در خشم مشو، دیگر بار باز گردانید که مرا دیگر وصیّت کن، او می‌گفت که در خشم [۱۱۵ ـ ب] مشو و باز می‌گردانید و به چیزی دیگر وصیّت زیادت می‌خواست، رسول صلی الله علیه وسلّم همین بازو می‌گفت که در خشم مشو، تا بدانی که در خشم ناشدن وصیّت‌های بسیار است که به جای آورده می‌آید و خیر بسیار درو تعبیه است که فرو خورندهٔ خشم را به وصیّتِ دیگر حاجت نمی‌آید، که همانش باز می‌گردانید که وصیّتی دیگر می طلبی، در خشم مشو.

و در حدیث دیگر فرمود صلی الله علیه وسلّم فرمود که: حیا نفرماید و نیاید الاّ در خیر.

اشارت.

یعنی به هر نوع که باشد حیا در خیر باشد. اگر جای شرّ بود تو آنرا حیا مشمار که حیا به خیر آرد، آنجا که ترا از خیری و تواضعی و از زیارت بزرگی و از طلب علمی بازمی‌دارد[1] تو نامِ حیا بر آن منه که حیا آنست که شرمَت آید که آن کار خیر از تو فوت شود و شرمت آید که خریدارِ آن[2] خیر نیابی، و شرمت آید که بردل تو خیری بگذشت[3] که تو آنرا در عمل ناری، آن فاوایی از خلق که ترا مانع آید از خیر آن ریا بُوَد نه حیا. حیا از حقّ بُو و رِیا از هوا، و از خُلقِ حیا کَرَم نیز بُوَد، اهل کَرَم را که شرم دارند که بر جُرمِ ایشان سایه اندازد چه تأویل توانند کرد یا عفو روا بُوَد و عدل اجازت، به عفو گرایند [۱۱۶ ـ الف] نه به عدل از شرمِ کَرَم.

و در حدیث دیگر فرمود علیه السّلام که: در سخنان پیغمبران پیشین

---

۱ ــ متن: تر از خیرِ و تواضع و از زیارتِ بزرگِ و از طلبِ علم باز می‌دارد.

۲ ــ متن: خریداری آن.

۳ ــ متن: خیرِ بگذشت.

است که چون شرم نداری آنچه خواهی کن.

اشارت.

یعنی کسی را که شرم نَبْوَد نصیحتِ هیچ ناصحی را نپذیرد مگر که عذاب فاسرش نشیند، او را عذاب شاید که از معصیت بازدارد که بی شرمی چون برو غالب آید بیم بُوَد که با ناصح خود به شوخی و جدل بیرون آید و به استهزاء با کلام او. او را جز چُوب و خواری و عذاب باز ندارد از آن بی ادبی و شوخی و بی حیایی که قدم به نصیحت فرا می‌نهد یا به جدل در مِعْرَضِ واعظ می‌آید و بی ادبی خود را تأویل می‌کند، و سخنِ امر و نهی را از خود دفع می‌کند و قبول نمی‌کند و شرمش نمی آید که شرمش نمی‌آید! دعوی به دروغ می‌کند، یارِ هوا شده و دعوی یاری طالبان می‌کند، در نصیبهٔ خود می‌جنبد و دعوی آزادگی می‌کند و انصافِ نفس می طلبد و دعوی طلبکاری راه می‌کند، نه از فراستِ مردان شرم می‌دارد نه از نظر حق باکی [۴]، نه از بی شرمی خود شرم، نه از بی قدمی باکی [۵].

مردان این راه از شرم الله به غیر او التفات نکنند و آرزوی دو گیتی نبرند که اگر با یادِ او یادِ غیری [۶] یاد کنند از حیا آب شوند. [۱۱٦ــ ب]

حکایت.

ابوالعباس السیّاری از بزرگان بوده است رحمة‌الله علیه نام او ابوالقاسم بن المهدی، از شهر مرو بود. صحبت وی با شیخ ابوبکر واسطی، و شاگرد وی بود و نسبت در علم این طایفه به وی داشت. عالم بود به علم حقایق احوال و فقیه بود و حدیث بسیار یاد داشت [۷].

٤ــ متن: پاکی. ٥ــ متن: باکِ. ٦ــ متن: غیر.

۷ــ «ابوالعباس سیاری. نام وی قاسم بن مهدی زابن بنت احمدبن سیار و گفتند که نام وی عبدالواحد بود و درستر آنست که عبدالواحدبن علی سیاری خواهرزادهٔ بوالعباس سیاری اید شاگرد وی. بوالعباس از اهل مرو بوده، شیخ ایشان اید، شاگرد بوبکر واسطی اید و عالم بوده در حقایق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشت. در سنه اثنی و اربعین وثلثمائه برفته. و له لسان فی علوم الحقایق.» طبقات الصوفیه ۳٦٤ ــ ۳٦٥.

وی گفت: به دَرِ مرگ نزدیک شیخ ابوبکر واسطی بودم، او را گفتند ما را وصیّتی کن. گفت محافظت کنید فرمان و امر حق را برخود[۸].

ویرا سرایی بود در مرو برصوفیان وقف کرد و سبب آن بود که دعوتی کرده بود صوفیان را، در میان خواننده‌ای چیزی خواند صوفیان در رقص شدند، یکی در رقص در هوا شد و ناپدید گشت و هرگز پدید نیامد. وی چون آن حالت بدید آن سرای ملک را وقف کرد و نذر کرد که هر سال هزار فرسنگ راه برود در ریاضتِ نفس. و از خود و خلق هجرت کرد و سفرهای دور اختیار کرد و عزلت گزید تا به مقصود رسید، و چاشنی این کار بچشید و شراب سعادت در کشید تا رسید آنجا که رسید. وفات وی، در سنهٔ اثنی و اربعین و ثلثمائة.

این بزرگ، رحمة الله علیه، فرمود که درخت معرفت آب از جوی فکرت خورد و درخت غفلتَ آب از چشمهٔ جهالت خورد [۱۱۷ ـ الف] و درخت توبه آب از چشمهٔ ندامت خورد و درخت محبّت آب از چشمهٔ الفت و موافقت خورد.

او را پرسیدند که مرید نفس خود را به چه ریاضت دهد؟ گفت به صبر کردن بر اوامر حقّ و اجتناب نمودن از نواهی و صحبت داشتن با نیکان و خدمت درویشان.

و گفت: هیچ عاقل در مقام مشاهده لذّت نیابد زیرا که مشاهدهٔ حقّ فناست و استهلاک، و در فنا و هلاک لذّت نباشد، یعنی فنای نفس اقتضا کند.

رمز.

خدمت این قوم نه برعادت کنند بلکه به ترک عادت کنند، صحبت با این قوم نه به وجود خود دارند که به فنای وجود دارند، صبر براوامر به محو اختیار

۸ـ «شیخ الاسلام گفت که بوالعباس سیاری گوید که: به در مرگ فرا واسطی گفتند که ما را وصیتی کن. گفت: احفظوا مراد الله فیکم.» طبقات صفحه ۳۶۵.

هوا کنند.

خلعت در سحرگاه بخشند و تو خفته ای، بیداری از علم و مجلس علما خیزد و تو آشفته ای.

غرقاب نیاز باش تا به نازرسی.

صبر در پیش صبر اینان به هزیمت شد، لذّت در پیش راحت اینان به عدم باز شد، شادی در پیش عیش اینان فانی شد، هرچه پَی با اینان می‌آورد گُم شد، چون راه بی خودی پیدا شد، هرچه خودی بود جمله ناپیدا شد، طوبی او را که این دولت مهیّا شد که همه دولت ها درین دولت ناپیدا شد.

راحتِ اهل دو گیتی در جنب [۱۱۷ ـ ب] راحت اینان، چون در جنب بهشت دوزخ دان.

هشت بهشت که بوستان اوست عکسی از دلِ این دوستانِ اوست، بهشت در تو است و جان آنرا خزانه است، معرفت خدای دریای بی کرانه است.

ذرّه‌ای ازین کار اگر سر به کُمی [۹] فراز کند غم دو گیتی ببرد و همه شادی ها را بی آب کند، طوبی او را که ازین بحر قطره‌ای بچشانیدند که از ناز و نیازِ دو گیتی اش برهانیدند و به مقصود کُلّی اش رسانیدند.

برین درگاه نالهٔ داود باید و یا گریهٔ یعقوب، و یا طلبِ موسی و یا صبری چون ایّوب، درین راه نوحهٔ نوح می‌باید یا نالهٔ مجنون، یا دلِ پردرد یا دامن پرخون. درین راه اگر بی مرادی مردی، و اگر بی دردی گردی.

الهی، اگر مجرمیم مسلمانیم و اگر بد کرده‌ایم پشیمانیم، اگر ما را بسوزی سزای آنیم و اگر بیامرزی بجای آنیم.

این سخنان بیننده را توتیای دیده است و شنونده را کیمیای گوش، اگر طاقت دیدن و شنودن داری هَنِیئاً لَكَ و گرنه خاموش.

هر چیزی که آنرا نه ورزی و برآن نه‌لرزی در آن هیچ نه ارزی.

۹ــ متن: بکُمِ.

الهی، اگر تن مجرم است دل مطیع است، اگر بنده گناه‌کار است کرم تو شفیع است.

الهی، ما را [۱۱۸ ـ الف] فرا جُرم مگدار یا جرم را از ما درگذار.

الهی، رنجورم تا چرا نه یکرنگم، مگر با بختِ بد بجنگم، گاه بهشتیان را فخر و گاه دوزخیان را ننگم.

هر که ازین کار چیزی نیافت بزرگی مصیبت او کس درنیافت. لااله إلّاالله، لااله إلّاهو.

فصل سی ویکم

در آسان گرفتن کارها و حکایت ابوبکر دیناوری

قالَ حَدَّثَنا عَبدُاللهِ بنُ سَلَمةَ عَن مَلِكٍ عَنِ بنِ شِهابٍ عَنْ عُروَةَ عَنْ عایِشَةَ أَنَّها قالَت ما خُيِّرَ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم بَیْنَ اَمْرَینِ قَطُّ اِلَّا أَخذَ اَیسَرهُما مالَمْ یَکُنْ إثماً فإذا کانَ إثماً کانَ اَبْعَدُ النّاسِ مِنْهُ وَ ما انْتَقَم رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم لِنَفسِهِ فِی شَیءٍ قَطُّ إلَّا اَنْ یُنْتَهكَ حُرْمَةُ اللهِ فَیَنْتَقِمُ لِلّهِ. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیحٌ.

حَدَّثَنا أَبُوالیَمانِ أَخبَرنا شُعَیْبٌ عَنِ الزُّهریِّ قالَ و قالَ اللَّیْثُ حَدَّثَنی یُونُسُ عَنِ بنِ شِهابٍ قالَ أخبَرنی عُبَیْدُاللّهِ بنِ عَبدِاللّهِ بن عَتَبَةَ أَنَّ أَباهُرَیْرَةَ أَخْبَرَهُ أَنَّ أَعْرابِیاً بالَ فی الْمَسْجِدِ فَتَناوَلَه النّاسُ لِیَقَعُوا بِهِ فَقالَ لَهُم رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم دَعُوهُ و آهرِیقوا [۱۱۸ ـ ب] عَلی بَولِهِ ذَنُوباً مِنْ ماءٍ أوسِجْلاً مِنْ ماءٍ فَإنَّما بُعِثْتُم مُیَسِّرینَ وَلَم تُبْعَثُوا مُعَسِّرِین. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیحٌ.

حَدَّثَنا آدَمُ، حَدَّثَنا شُعْبَةُ قالَ سَمِعْتُ أَنَسَ بنَ مالِكٍ رَضِی اللهُ عَنْهُ یَقُولُ کانَ النَّبِیّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم لَیُخالِطَنا حتّی یَقولُ لِأَخٍ لِی صَغیرٍ یا با عُمَیْرٍ ما فَعَلَ النُّغَیْرُ؟ هٰذا حَدیثٌ صَحِیحٌ.

عایشه رضی الله عنها، گفت که: اختیار نکردی رسول، صلّی الله علیه وسلّم، میان دو کار که پیش آمدی هرگز مگر آنچه آسانتر بودی از آن دو، تا مادام که نبودی در آن بزه ای، واگر بودی وبالی در آن کار دورتر بودی از آن از

جملهٔ مردمان، یعنی بودی از جملهٔ ترسکاران و با ورعان و زاهدان در آن کار. و از بهرِ نفس مبارکِ خویش هرگز کین نگرفتی و در خشم نشدی، و انتقام نطلبیدی مگر در حقّ خدای تعالی که از بهرِ حق به انتقام پدید آمدی که حرمت حقّ را کسی نگاه نداشتی.

و در حدیث دیگر ابوهریره، رضی الله عنه، روایت کنند که اعرابیی در مسجد رسول، صلّی الله علیه وسلّم، بول کرد، صحابه قصد کردند که او را بشورانند یعنی بیازارند. رسول، صلّی الله علیه وسلّم گفت: بگدارید او را، آب برآن [۱۱۹ ـ الف] ریزید که ما را از بهرِ آسانی فرستاده‌اند، و نفرستاده‌اند به دشواری، یعنی به دشوارکاری و سخت گیری و عذرنا پذیری.

و در حدیث دیگر انس بن مالک، رضی الله عنه، گفت که رسول، صلّی الله علیه وسلّم، با ما چنان آمیزش کردی و نشست و خاست[1] تا گفت: برادرِ کهترِ مرا ای با عُمَیْر چه می‌کند آن گنجشکک؟!

اشارت.

آسانی کار در صورت از بهرِ فراغت سِرّ کنند که بزرگواری این امّت در سِرّ است که مَا فَضَّلَکُمْ اَبُوبَکرٍ بِکَثْرَةِ الصَّلٰوةِ والصِّیامِ وَلٰکِن فَضَّلَکُمْ بِشَیءٍ وُقِرَ فِی صَدْرِهِ. ابوبکر رضی الله عنه برشما ــ می‌گوید ــ فضیلت نه به بسیاری نماز و روزه گرفت بلکه به چیزی گرفت که در سینهٔ او بیارامیده از حدیث حقّ.

پس هر چه دشواریست که سِرّ را مشوّش گرداند آسانی به امر اختیار می‌کند، تا آسایش صورت مدد کار فراغت سینه می‌گردد که پرورش حدیث که در سرّ است از خلوص عبودیّت و مکاشفهٔ وحدانیّت و پرورش محبّت و برزش معرفت می‌آید که تا آسانی تن سببِ فراغت دل باشد در حدیث او نه که آسانی تن را سببِ غفلت کنی [۱۱۹ ـ ب] و آنگاه آنرا آسانی سنّت شمری، بطّالی را لقب آسانی نهی و در آن می‌روی تا به هاویه نعوذ بالله! پُشتِ پای مبارک او

---

۱ ــ متن: خواست.

ورم می‌خاست[۲] و آسان می‌آمد برو آن رنج در جنب این گنج، بارِ این راه می‌باید که به طبع کشی و به آسانی به منزل بری.

ایشان را که روزهٔ دو روز و سه روز رنجه می‌کرد اجازت نمی‌داد که وصال دارند و چون برو آسان بود می‌داشت. کارهای گران باید که برتو آسان شود بدانکه چشم تو به بزرگواری مقصد گشاده شود، چون مقصد بشناسی اگر گذرت همهٔ عمر برآب و آتش و تیغ برّان آسان شمری در جنب آن مقصد که روی بدان داری، امّا چون برتو کشف نشده لاجرم برتو دشوار می‌نماید.

اگر کسی را گویی که صد گز چاه فرو می‌باید بُرد تا به آب رسی برو دشوارتر آید از آنکه به ده گز به آب رسیدن خو دارد؛ امّا اگر گویی که در آن آب گنج است حالی برو آسان آید، دو چاه کن در یک چاه بریکی آسان و بریکی دشوار، او که طمع آب پیش چشم نمی‌دارد دشوارش می‌آید و این که طمع گنج دارد آسانش می‌آید همچنین کسی که رفعت فتوح تواضع را بدید [۱۲۰ ـ الف] کَمِ هر کَمْ آمدن فتوح خود داند؛ امّا او که نابیناست به رفعتِ تواضع برو کَمْ زدن دشوار آید.

او که عجز نفسِ خود و سرکشی او و قوّت و استیلای او بدید عیب خلق را عذر طلبید و با کس او را عُنف نماند مگر یاری و دلداری و عیب پوشی و عذرخواهی و بخشایش؛ خود برعزیمت می‌رود و خلق را رخصت می‌طلبد، عیبِ خود را به مجاهده طرح می‌کند و عیب خلق را از باطن به تأویل و رخصت محو می‌کند، کار برخود به بصیرت آسان کرد و با خلق به رخصت مواسا کرد. اگر گرسنه باشد و چند روز نان نخورده و یاری بُوَد[۳] که پیش او آن روز چند برّه و مرغ بریان بخورده هنوز آن یک نان بدان یار اولی تر بیند گوید آتش درین ساعت چندین طعام در نهادِ او بسوخت، اگر من نمی‌خورم بُنَه می‌سوزم، اگر او بنه خورد نباید که سوخته شود، آن نان بدو اولیتر که به من، برین منوال عذر خلق می‌بیند و انصاف می‌دهد و نمی طلبد از آنکه طالبِ راه اوست نه ساکن در

۲ــ متن: می‌خواست.
۳ــ متن: یارِ بود.

هوای خویش.

حکایت.

ابوبکر محمدبن داود الدّینوری معروف به دقّی از بزرگان بوده است رحمة الله علیه، [۱۲۰ ـ ب] مقیم شام، عمر وی زیادت از صد سال بود، وفات وی بعد الخمسین وثلثمائة. جنید را دیده بود و مجرّد جهان بود. صحبت او با ابوعبدالله بن [جلاّ][۴] و ابوبکر زقّاق مصری[۵].

و از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

معده مجمع طعامهاست چون طعام حلال به وی رسد از اعضای بنده اعمال صالح و کار پسندیده حاصل گردد، چون طعام شبهت به وی رسد راهِ حق بروی شوریده و پوشیده گردد و چون طعام به وی رسد حجاب گردد میان او و میان حضرت حق که هر که حرام کارَد بَرِ معصیّت بردارد.

رمز.

از صفت سبعی پاک شو که تا از مردار خواری برهی، نسبت با آدم بدان دَم درست کنی که جز از طیّبات نخوری که وَ رَزَقْناهُم مِنَ الطَّیِّباتِ[۶]، مردار-خوار مباش تا مردار پیشِ تو نارند و اگر آرند نفس تو سرباز زند که دم مردارِ حرام بشنود چنانکه آن بزرگ که چون طعام حرام پیش آمدی دست او بدان

۴ــ متن: «جلا» ندارد از طبقات الصوفیه افزوده شد.

۵ــ «ابوبکر الدقی، شیخ الشام. شیخ الاسلام گفت که نام وی محمدبن داود الدمشقی بود و گویند که به اصل دینوری بود اما به شام نشست. عمر وی صد و بیست سال بکشید. از اقران بوعلی رودباری بوده و جز ازو که عمر وی بکشید زور صد سال. صحبت داشته بود با شیخ بوعبدالله جلا و به او نسبت کند و شاگرد بوبکر زقاق مهین اید. جنید را دیده بود و مجرد جهان بود از مهینان مشایخ وقت با نیکوتر حال و با بوبکر مصری صحبت کرده بود. در سنه تسع و خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا.» طبقات الصوفیه صفحه ۵۰۵.

۶ــ قرآن: ۱۶/۴۵.

نرسیدی و اگر کسی در دهن او نهادی هرچند که او به جهد بخاییدی به حلق او فرو نشدی از آنکه در نهادِ او صفت سَبُعی نبود و نمانده بود که آنرافرو-کشیدی. همه سباع که مردارخورند چنان نکوهیده نباشند [۱۲۱ ـ الف] که کسی که گوشت آدمی را بخورد، می‌نگر آن دم که غیبت می‌کنی که گوشت کدام برادر مسلمان است که مرده یا زنده می‌خوری، آنگاه که چون مردارخوار شوی کَیْ ترا از لقمهٔ حرام تاسا کند و یا به چه دانی که چون پرهیز نداری چون برآن بروی و مداومت نمایی. دل چنان سیاه مردار نجاست معصیّت شود که بیش کِشت را در و مجال نماند نعوذ باالله! لقمهٔ توحرام و راضی شدن به نام، الله داند که ماتمی بُوَد تمام[۷].

پوستِ سگ پاک نشود به کراهش، ناوایسته وایسته نشود به خواهش.

گفته‌اند که حلال روزیست و حرام روزیست، آمد بدبخت آنکه حرام روزی است روزی خواره چه از روزی خویش، نه خفته را کم دهند نه جوینده را بیش، قسمتی کرد به علم ازل خویش از پیش، چند پویی که پیش باشد یا بیش، آنچه قسمت کرد نه یک ذرّه بیش باشد و نه یک لحظه پیش.

حرام مخور که تا ظلمت محرمات بشناسی، برسیرت سباع مرو که صفت انسانی بدانی. تحت خلیقت میای تا سرّ خلافت[۸] بدانی، پروردهٔ شرع و طریقتِ مردان باش تا کرامتِ [۱۲۱ ـ ب] مردان بیابی، از خود برگذر تا در اینان رسی، عشق اینان مقدّمه است و یافتْ تقدِمه، با مقدِّمه باش تا ببینی تقدِمه، یافتِ این کار برطلب پیشی کرد از آن سبب طالب برخود پیشی کرد. رَوِشِ این قوم از آن عجب است که پیش منزل است آنگاه راه[۹]، و به گُمی خود معلوم توان کرد این راه را. لااله الّاالله.

۷ــ متن: ماتمِ بود تمام.

۸ــ متن: حلافت.

۹ــ این جمله یادآور این بند از مناجات پیرهرات است: هرگز پیش منزل و پس راه که دید؟ هرگز پیش یافت و پس جستن که شنید؟ هرگز پیش از دوستی به دوست که رسید؟ آری، آنکس که مولی ویرا با خود سروکار گزید. طبقات الصوفیه صفحه ۱۷۸

فصل سی و دوم

در محبّت قوم و حکایت محمدبن عبدالله الرّازی

قالَ حَدَّثَنا قُتَیْبَةُ بنُ سَعِیْدٍ، حَدَّثَنا جَریرٌ عَنِ الأَعْمَشِ عَنْ أبی وائِلٍ، قالَ عَبْدُاللهِ بنُ مَسْعُود: جاءَ رَجُلٌ اِلیٰ رَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، فَقالَ یا رَسُولَ اللّهِ کَیْفَ تَقُولُ فِی رَجُلٍ اَحَبَّ قَوماً وَلَمْ یَلْحَق بِهِمْ؟ فَقالَ رسولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: المَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا عَبدانُ، أَخْبَرَنِی أَبِی عَنْ شُعْبَةَ عَنْ عَمروبنِ مُرَّةَ عَنْ سالِمِ بنِ أبی الجعدِ عَنْ أَنَس بنِ مالكٍ: أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، فقالَ مَتی السّاعَةَ یا رَسُولَ اللّهِ؟ قالَ: ما اَعْدَدْتَ لَها؟ قالَ ما اَعْدَدْتُ لَها مِنْ کَثْرَةِ صَلوٰةٍ وَلا صَومٍ وَلا صَدَقَةٍ وَلٰکِنّی اُحِبُّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ. قالَ أَنْتَ [۱۲۲ ــ الف] مَعَ مَنْ اَحْبَبْتَ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل روایت می‌کند عبدالله‌بن مسعود، رضی الله عنه، که مردی آمد نزد رسول، صلی الله علیه وسلّم، گفت: یا رسول الله چه گویی در مردی که دوست می‌دارد قومی را و در ایشان نمی‌رسد؟ یعنی به طاعت و رَوِش و کوشش. رسول گفت، صلّی الله علیه وسلّم که: مرد بازان کس باشد که او را دوست می‌دارد[1].

---

۱ ــ «مصطفی می‌گوید، صلی الله علیه وسلّم،: المرء مع من أحَب، مرد فردا بازوست که امروز به مهر دل فازوست» طبقات الصوفیه صفحهٔ ۲

و در حدیث دیگر مردی سؤال کرد از رسول، صلی الله علیه وسلّم، که قیامت کی خواهد بود؟ رسول، صلی الله علیه وسلّم، فرمود که چه ساخته‌ای تو آنرا، یعنی قیامت را؟ گفت: نساخته‌ام آنرا از بسیاری نماز و روزه و صدقه ولیکن خدای را و رسول او را دوست می‌دارم. رسول گفت، صلّی الله علیه وسلّم، که: تو بازان باشی که آنرا دوست می‌داری.

اشارت.

مرد با دوست بُوَد و برطریق او بُوَد اگر چه چنان و چندان نتواند رفت، راه او می‌رود؛ امّا بازو بُوَد در جهد و کوشش و جدّ و طلبکاری، شب و روز دست در دامن او زده و خود را برفتراک او بسته، سجّاده با سجّادهٔ او باز انداخته موافقت او را، دنیا برانداخته و خود را آمادهٔ کار و فرمانِ او ساخته [۱۲۲ــ ب] خان و مان برانداخته و خود را در کارِ او بگداخته و به فرمانِ او جان در باخته.

اگر چه در حضور باطن و جمعیّت و ولایت چنان نمی‌تواند بود امّا در جهد و جِدّ و عبادت بازوست و خواهان مقامِ اوست، لاجرم بازوست در آنچه می‌تواند به قدم و در آنچه برآن نمی‌رسد به دَم، و به ارادت و محبّت و رغبت بازان است بدانچه دست و توان رسید برسید و بدانچه نمی‌تواند به دوستی و محبّت آنجا رسید، لاجرم امروز و فردا باز انکه دوستش می‌داشت افتاد.

خنک آنکه از زخم دوست افگارست، فرّخ دلی که از آتش دوستی او بی قرار است دوستی در دل نیست در جانست در جان هم نیست ولیکن اشارت به آنست. دوستی خلعت بالاییست و تحفهٔ سماویست نه منی و ماییست. دوستی نه معلومیست که در جیب آید، بنگر که سروکار از کیست و با کیست، بدیهه ایست که از غیب آید. زندگانی بی‌دوست[۲] زندگانی اینانست، باز ماندن از دوست باز ماندن از جانست هر که دوستی دارد اینرا داند، دریا را پیمودن و برسرِ تیغ غنودن آسانتر از آنکه بی دوست [۱۲۳ــ الف]

۲ــ ظ: زندگانی با دوست.

بودن. آنکه زنده به جانست زندۀ آب و نانست و آنکه زنده بدوست است زندۀ جاودانست.

بی دوست زنده بودن نشان روزکوریست، بی یادِ دوست زندگانی والله که نه زندگانیست، پس ای طالبْ سودای میان تهی را دوستی نام منه که دوست باز او بُو که او را دوست بُو، یا خود بازو در یک پوست بو، یک نشان از دوستی اینست که دوست با همه حال با دوست بُو، در شادی و غم با او بو همدم، نبینی که ایشان که صحابیان بودند اگر رسول، صلّی الله علیه وسلّم، هجرت کرد بازو بودند، اگر تیغ می‌زد و می‌خورد بازو بودند، اگر در نماز پای مبارک او ورم می‌خاست[3] بازو بودند، اگر دنیا را پشتِ پای می‌زد بازو بودند، به هر حال که می‌گشت اگر همه در نماز بودند بازو بودند؛ و نیز دیگر مدّعیان دوستی را گفت که اگر دوستی الله می‌خواهید در متابعت من کوشید تا به دوستی رسید که قُلْ اِنْ کُنْتُم تُحِبُّونَ الله فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُم الله[4] می‌گوید متابعت کنید به قدم نه قناعت کنید به دَم؛ نشانِ متابعت کردن قدم زدنست نه قناعت کردن به دَم زَدنست، که نشان دوستی اینست که با دوست بی [۱۲۳ ــ ب] به هر حال که می‌گردد.

اُوَیس قَرَنی، رضی الله عنه، که به صورت ازو دور بود امّا به دندان مجروح کردن بازو بود و در جدّ و جهد و خدمت و عبادت یک دَم دوری نمی‌گزید و از جهد کردن نمی‌آسود از آنکه دوستی نمی‌گذاشت که از دوست جدا شو که دوست شنیده بود که با دوست بُو.

از شرایط دوستی یکی موافقت است، جدایی از دوست نه به تکلّف محنت بود که جدایی عین مشقّت بود. هرجا که دوستی آمد جدایی سخترین همه مشقّت آمد. فسادِ دوست با مفسدان بو، صلاح دوست با مصلحان بو، ای مصلح اگر در خود هیچ میل بینی به دیدار مفسد و صحبت با او یا به فساد، زود آنرا تدارک کن و دفع کن که آن میل نباید که به دوستی کشد و دوستی

۳ــ متن: می‌خواست.　　۴ــ قرآن: ۳۱/۳.

ترا باز ایشان کشد و هلاک کند، و ای مفسد اگر در خود هیچ میل یابی به اهل صلاح و صلاح، زود آنرا مدد کن که آن به دوستی کشد، ترا با مصلحان کشد و صاحب دولتِ ابدی گردی که دوست با دوست بو.

حرمتِ دوستی نیکان نگاه دارید به دور بودن از بدی و بدان که دوستی نیکان در سرِ دوستی بدان نکنی که صحبت بدان بدگمانی آرد در نیکان، و بی حرمتی در روی نیکان روشنتر علامتی است بر بدبختی [۱۲۴ــ الف] بدبختان.

بَلْعَم با آن همه طاعت به یک بی حرمتی با دوستی از دوستانِ او به پایگاه سگی باز آمد که فَمَثَلُه کَمَثَلِ الکَلْبِ[۵]، و آن سگ اصحاب کهف[۶] به یک حرمت‌داشت از دوستانِ او از پایگاه سگان قرین دوستان باز آمد و بزرگان وَ یقُولُونَ سَبْعَةٌ و ثامِنُهُم کَلْبُهُم.[۷]

ای طالب، حرمتِ نیکان و رغبت زیارت ایشان اگر در خود ضعیف بینی جامهٔ بلا و مصیبت در پوش که علامت محرومی است از دولتِ ابدی نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الخِذْلانِ. نشانِ قرب به مولی محبّت است و نشان دوستی مستی و بیزار از هستی و فارغ از خودپرستی، اگر این دولت یافتی جستی و خود را بدو بستی، زینهار از ذلِّ حجاب و تازیانهٔ عتاب.

الهی، از آنِ تو فزود و از آنِ من کاست، آخر همان ماند که اوّل بود راست.

الهی، صبر از من رمید و طاقت شد سست، تخم آرام کشتم بی قراری رُست.

الهی، تو خواستی من نخواستم، نظرِ لطف یافتم چون از خواب برخاستم[۸].

۵ــ قرآن: بخشی از آیه شریفهٔ ۱۷۶ سوره اعراف. ۶ــ متن: سگی اصحاب کهف.

۷ــ قرآن: ۲۲/۱۸. ۸ــ متن: برخواستم.

حکایت.

ابوعبدالله بن محمد بن عبدالرّحمٰن الشّعرانی الرّازی از بزرگان بوده است رحمة الله علیه. [۱۲۴ ـ ب] به اصل از ری بود امّا مولد و منشاء او به نیشابور بود و گفته اند که از مِهینان اصحاب ابوعثمان بوده و صحبت او با عثمان حیری و جنید و یوسف حسین و احمد رُوَیم و سمنون و محمّد حامد خراسانی و محمدبن الفضل البلخی و علی جوزجانی. عالِم بود در علم حدیث و تصوّف. وفات وی در سنهٔ ثلث و خمسین و ثلثمائة[۹].

او را پرسیدند که چیست حال مردمان که عیب های خود باز می‌شناسند[۱۰] و از آن باز نمی‌گردند و توبه نمی‌کنند؟ گفت: زیرا که ایشان به مباهات عِلم و عزِ دانش و ناز به آن مشغول اند نه به استعمال علم، یعنی به عمل به آن، و برشرم ظاهر مشغول اند نه به آداب باطن، یعنی ظاهر خود به گفتن و شنیدن راست کردند و آداب باطن به جای نیاوردند، پس ایزد عزّوجلّ دلهای ایشان را نابینا گردانید به علم و اعتقاد به صواب، و جوارح ایشان را از عبادت دربند کرد و توفیق کار ازیشان بازداشت، تا ثواب علم بدانستند ولیکن کار به وی نتوانستند کردن.

رمز.

خواجه می پنداشت که من علم دوستم، خود مباهات و فخر دوست بود، علم را آلت آن ساخت، دوستی علم تبع افتاد او بدان سبب [۱۲۵ ـ الف] باز پس افتاد. دوستی چیزی چون به سبب چیزی دیگر بُوَد دوستی بازان بود که اصل است، این به تبعیّت فرع افتد اگر چه نام برین نهند او را سود ندارد که به طفیل دیگری این را دوست می‌دارد، دوست آنست که همه دوستی ها طفیل و فدای آنست، تا غلط نکنی که ناقد بصیر است.

تو مقصود دل می‌نگر که از علم چیست، جاه یا مال یا مباهات و بزرگ منشی و خوش کامی و خویشتن داری؟ نفی خود می طلبی یا اثباتِ

۹ـ از این صوفی در طبقات الصوفی ذکری نشده است. ۱۰ ـ متن: می‌شناسد.

خویش ؟ در طرح هوای خود می‌کوشی یا در مراد هوای خویش ؟ عاشق نام و پیام و فرمان دوستی یا عاشق نام و کام خویش؟ خود را در راه رضای او می‌بازی یا رضای او در متابعتِ هوای خویش ؟ هان! تا به سلیم صبری خود را باز پسترینِ همه پستران نکنی ! خود را از خود می‌گوش و عیبِ خود در دید عیب مردمان بُمپوش ؛ بلکه عیبِ مردمان به دیدِ عیب خود می پوش.

هر دمی که[11] بریک عضو از اعضای خود نه بندِ محبّت بینی و علامت صدقِ دوستی، فریاد برآر که کجا شد کلید گنجِ دوستی ؟

هرکه یک دم با دیدار غیر صبر می‌تواند کرد دلیل است که ازصبر محبّان خبر ندارد که اگر محبّ با غیر [۱۲۵ ــ ب] دوست خود افتد از فراق دوست یک دم طاقت ندارد، یادِ غیر برو سختر از تیغ بُرّان بُوَد. بریدن ازو بزرگتر از دوزخ است و پیوستن بدو خوشتر از بهشتِ او، جایی که حدیث دوستی رود جان کمینهٔ آخریان بُوَد و دوزخ در جنب یکدمه آتش فراق کم از چراغ بُوَد در جنب هفت درک دوزخ. فراق میانِ ما چون آید که از فراق بوی خون آید؟!

الهی ، چون آتش فراق [داشتی] به آتش دوزخ چکار داشتی ؟!

الهی ، تا سه چیز بشناختیم هول سه چیز از ما بشد: تا زهرِ فراق دوری از تو بشناختیم تلخی دوزخ فراموش شد، تا عیش صحبت با یاد و ذکر تو بشناختیم عیش بهشت فراموش شد، تا بهای نزدیکی قرب تو بشناختیم هول عرصات فراموش شد.

ایشان که این بُنَه می‌دانند، دلیل است که از دوستی و فراق اسمی می‌خوانند، امّا نه دوستی یافته‌اند نه فراق چشیده، به غلط می‌رانند، سودایی می پزند، پندارند که دارند، باش تا پرده از روی کار بردارند، خود را ازین طایفه می پندارند. این قدر اگر بدانند که مرد بازو بُو که او را دوست بُو؛ بنگر تو با کیستی و در برهان دوستی چیستی، تا باری از غلط بیرون آیی و خریدار دوستی [۱۲٦ ــ الف] آیی به دو نیستی نفس و دل و جان، تا آگاهی یابی ازین حدیث به عیان. و صلّی الله علی محمّد وآله اجمعین.

۱۱ــ متن: هر دِم که.

فصل سی و سیُّم

در ادب و حکایت ابوعمرو نجید

حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ یوسُفَ حَدَّثَنا سفیانُ عَنْ هِشامٍ عَنْ أَبیه عَنْ عایشةَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قَالَ: لایَقُولَنَّ اَحَدُکُم خَبُثَتْ نَفْسِی وَلٰکِنْ لِیَقُلْ لَقَسَتْ نَفْسِی. هٰذا حدِیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا یَحیی بنُ بُکَیْرٍ، حَدَّثَنا اللَّیْثُ عَنْ یُونُسَ عَنِ بنِ شهابٍ قَالَ أَخْبَرَنِی أَبُوسَلَمَةُ قَالَ قَالَ أَبُوهُرَیْرَةَ قَالَ رَسُول صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قَالَ اللّٰهُ جَلَّ ذِکْرُهُ: یَسُبُّ بنی آدَمَ الدَّهرَ وَ أنَا الدَّهر بِیَدِی اللَّیلُ والنَّهارُ. هذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل می فرماید صلّی الله علیه وسلّم: مگویاد یکی از شما که پلید است نفسِ من ولیکن اگر گوید یکی چون بیند در خود سخت دلی گوید سخت است نفسِ من، یعنی که در و نمی‌نشیند مُهرِ خوف و خشیت، تا بدانی که ترا در نفس خود به رأی خود سخن نمی‌رسد، در مسلمانان نیز بدانی که به رأی خود سخن نمی‌باید [۱۲۶ــ ب] راند که تو بنده‌ای، آن توانی گفت و کرد که ترا فرمایند اگر می‌خواهی که هلاک نشوی زیرا که بندگی در بندِ فرمان بودن است.

هر که در بندِ او افتاد چهار تکبیر برشش جهتِ جهان کند و جان و دل خویش تسلیم فرمان کند و قالب را در خاک حسرت نهان کند، نه زهرهٔ آن

دارد که ازو ناله و افغان کند، و نه طمع آن دارد که دردش را دارو و درمان کند.

و در حدیث دیگر می فرماید، صلّی الله علیه وسلّم، که: الله گفت جَلَّ و علا، که دشنام دهند بَنی آدم روزگار را، یعنی می‌گویند دهر چنین کرد و دهر چنین می‌کند و روزگار بد است و زمانه تباه هست و ایّام بد است و از این نوع؛ و منم دهر یکی گرداننده‌ٔ روزگار و پیدا کننده‌ٔ هر کار، و به ید قدرت من است لیل و نهار، یعنی شب و روز.

اشارت.

یعنی شب و آنچه در شب پیدا می‌آید و روز و آنچه در روز پیدا می‌آید، منم که پیدا می‌آرم و هست کننده و پیدا کننده‌ٔ آن حضرت من است و منم که پیدا می‌آرم. پس باید که بنده ادب نگاه دارد و در آن کوشد که حُسنِ صُنعِ او بیند در خیر و شرّ تا همه ثنا ازو سر برزند و اَحْسَنْت، نه در قُبح [۱۲۷ ـ الف] جهلِ خود مقام کند، کار او برعقلِ ناتمام خود عرض می‌دهد و ناتمامی خِرد خود را از کارِ او می‌شمرد و اعتراض ازو سر برمی‌زند، به جای احسنت و ثنا جفا گفته می‌آید و حوالهٔ کار او با غیر کرده می‌آید* و او مشرک و مدبر و جاهل و ظالم می‌آید، هر کار در حدِّ خود نیکو و تمام و او در جهل خود بدبین و بددان. پس چون این حدیث روی نمود باید که در دفع این جهل و ظلم کوشی و از راهِ این بی خردی برخیزی و زبان اعتراض درکشی تا ایمان خویش به باد ندهی و به بی ادبی وبی خردی و بی حرمتی و سبکساری، تا به حلم او مغرور نشوی که در کارِ او چون و چرا می‌کنی که کاردان کار را چنانکه می‌باید می‌راند و امّا مدّعی ریش را در میانه می‌جنباند، و او هر چه می‌کند به علم و حکمت

---

* این دو بیت در حاشیه با خط متن آمده است:

ز دَورِ چرخ چه نالی ز فعل خویش بنال که از گزند تو مردم هنوز می‌نالند
نگفتمت که چو زنبور زشت خوی مباش که گر پرت نَبُوَد پای در سرت مالند

می‌کند و بر عالم و قادر و مدبّر و حکیم اعتراض کردن از جهل بُوَد و چون ترا حالی بُنَه گیرد از کمالِ حلم و کرم او بُوَد، و ترا باید که از بی نیازی و جبّاری و قهّاری و متکبّری او غافل نباشی، به سخن کرم و رحمت خود را مغرور نکنی و بدانی که بارگاهِ هر صفتی معیّن[1] است و اهل هر خلعت پیدا، تو می‌نگر در مِعرَضِ کرم می‌آیی یا در [۱۲۷ ــ ب] مِعْرَضِ قهر، تا در غلط نیفتی و مغرور و مقهور نگردی.

برگناه دلیری مکن که حقّ صبور است، خویشتن را غرور مده که ایزد غفور است، بیدار شو که بیگاه می‌نشو نباید که آخِر کار تو تباه شو. ادب نگاه‌دار، اعتراض بد از دل دور دار، منقاد امر او باش، جز به امر او مگوی آنچه گویی، جز به امرِ او مکن آنچه کنی، جز به امر او مرو آنجا که روی، تا از عقبهٔ مَهیب پرخطر برگذری خود را در معرض کاری که طاقت آن نداری میندا‌ز تا به اعتراض مبتلا نشوی و در آن هالک نیابی. شنا ناآموخته خود را در آب میندا‌ز که ترا فرو بَرَد و از تو اعتراض پدید آید و گناه ترا باشد.

بدین مثال هر کاری که تاب تسلیم آن کار نداری و حقوقِ آن کار را به امر نگاه نتوانی داشت، از گرفتن مال و جاه و اختلاطِ خلق و سفر و جامهٔ خوب و سرای هر چه که می‌گیری که به وقت زوال آن اعتراض خواهی کرد گِردِ آن مَگرد که زوال آن در غیب است ناگاه پدید آید و از تو نباید که اعتراضی[2] پدید آید و اگر بماند آن چیز با تو نباید که شکر آن نیز نتوانی گزارد، به کفرانِ نعمت گرفتار آیی و به عذابِ کفرانِ او درمانی، هر چه می‌گیری [۱۲۸ ــ الف] شکر آن می‌نگر که چون خواهی کرد و برزوال آن صبر چون خواهی کرد. اگر در خود این دولت یابی که به بی صبری و بی شکری خود را هلاک نخواهی کرد مرحبا و اگر نه عزلت گیر و به قدر حاجت به رزقِ روز به روز بساز تا آسوده بمانی برسر مسلمانی که دریای اشغال دنیا ژرف است نباید که غرق شوی و به باد دهی مسلمانی نَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الخذلان، که رسول

---

۱ ــ متن: صفتِ معین.

۲ــ متن: اعتراضِ.

صلّی الله علیه وسلّم فرمود که: طُوبیٰ لِمَنْ هُدِیَ الإسْلٰامُ وَ کٰانَ عَیشهُ کفافاً وَ قَنَعَ بِمٰا قُسِمَ له، خنک مر آنرا که دینِ وی مسلمانی و عیش وی به آسانی و پیشهٔ وی عبادتِ رحمانی و رضا داده به قسمت قسّام و قناعت کرده به ملک بی پاسبانی.

الهی، باک نداریم به هر صفتی[3] که ما را بداری، امّا ما را به آوردن طاعت خود توفیق بده و هر چگونه خواهی دار، و روزی من از حلال بده و هر چه خواهی ده، و مرا به هر صفتی که خواهی میران ولیکن مسلمان میران.

حکایت.

ابوعمرو اسمعیل بن نجید[4] رحمة الله علیه، وی جدِّ شیخ عبدالرّحمن سُلمی بود از سوی مادر، از بزرگان این درگاه بوده است، کبیرالشّان و صحبت او با ابوعثمان حیری و شاگرد او بوده و جنید را بدید رحمة الله علیه. و سخت بزرگ بود در علم و عبادت و آخر کسی که از [۱۲۸ ـ ب] یاران ابوعثمان حیری از دنیا برفت او بود در سنهٔ سِتّین و ثلثمائة[5].

از سخنان اوست رحمة الله علیه:

هر حالتی که آن نتیجهٔ علم نباشد و نه برموافقت شرع ضرر او مر آنرا بیش از نفع آن باشد.

و گفت: هر که ضایع کند فریضه های حق در وقتی[6] از اوقات، حقّ عزّوجل لذّتِ آن فریضه بروی حرام گرداند از پس روزگاری.

۳ـ متن: هر صفتِ. ٤- ٤ـ متن: بُجَید.

۵ـ «ابوعمروبن نجید، نام وی اسماعیل بن نجیدبن احمدبن یوسف بن سالم بن خالد السلمی، جد شیخ با عبدالرحمن سلمی بود از سوی مادر. شاگرد بوعثمان حیری اید و از مهینان یاران وی. او برفته در سنهٔ ست اوخمس و ستین و ثلثمائه فی ربیع الاول با شیخ بوعبدالله رازی مقری، ابوعمرو، هوالشیخ الصالح الصوفی المحدث. جنید را دیده بود و از مهینان وقت بود و او را طریقت بود که به آن یگانه بود از تلبیس حال و گوشیدن وقت و معاملهٔ نیکو در ظاهر و باطن و حدیث داشت فراوان وثقه بود.»

طبقات الصوفیه ۵۰۷

۶ـ متن: در وقتِ.

و گفت: هر که افعال و اقوال و احوال خود را نسنجد و برکتاب خدای تعالی و سنّت رسول علیه السلام، عرضه نکند و خاطر خود را متّهِم ندارد و برخود و نفس خود بدگمان نباشد ویرا مرد مشمر، چنین کس بیشتر شاگرد شیطان بُوَد.

ازو پرسیدند که تصوّف چیست؟ گفت: صبر کردن در زیر امر و نهی خداوند تعالی که از آن حدّ قدم بیرون ننهد.

و گفت: آفتِ بنده خشنود بودن است از نفس خود بدانچه او در آن است، یعنی روزگار و کارِ او مرو را پسند آید و همانجا فرود آید هرگز به دولت نرسد.

رمز.

تا از تویی توبا تومویی همراه است آن عَلَمِ فتنه ایست بر پای که عَلَم چون برپای باشد، دشمن اگر چه هزیمت [۱۲۹ ــ الف] شده باشد بیم بُوَد که راجع شود، باز جمع آیند و برو زنند، لشکر وسواس و هواجس اگرچه روی در کشیدند تا بقیت هستی مانده ایمن مباش که نباید که کمین کنند و باز حرب آغاز کنند و فتنه انگیزند، وَاعْبُد رَبّكَ حتّى يَاتِيَكَ اليقين[7]. مردان اگرچه تمام پاک شوند تا سر در کفن نپیچیده اند از مکر این نفس ایمن نشده اند.

ای بنده اگر روزی صد بار آب و خاک شوی به از آنکه در پسند نفس خود هلاک شوی، از مکر نفس ایمن منشین که هلاک شوی، ایمن وقتی شوی که با ایمان به خاک شوی. تا توبهرِ نمودار صلح ایمن نشوی و سپر نیفکنی، تا در کمین گاه عاجز نیایی که او را سِرّها باشد که اگر هزار سَر از آن او به تیغ مجاهده برداری او به جای دیگرسر سری برکند که بیم بود که مرد را به مکر هلاک کند و نیز مَثلِ وی همچون پیاز است که هر چند یک توی وی

۷ ــ قرآن: ۹۹/۱۵.

باز کنی توی دیگر سر برزند.

راهروانی که او را بیخ و بُن برکندند و به باد عدم فرو دادند و میان خودی خود دوری افکندند، به فنای کلّ اوصاف که ازهیچ طرف از راه گُنج نماند هستی را که سایهٔ [۱۲۹ــ ب] افکند بر مجلس‌گاهِ فنای نهاد ایشان، قوّتِ ایشان مسخّر سلطان شریعت و میل خاطر ایشان مسخّر سلطان طریقت و حقیقتِ نهاد ایشان منطمسِ تجلّی اکبر که از هیچ طرف هیچ دشمن را راه نه، باز این همه بزرگواری هر جا که بویی اشنوند که کسی هست که ازین کار خبری دارد یا ازین بحر قطره‌ای چشیده به دَرِ او می‌دوند که ما را به دعا یاد دار که قدر مردان مردان دانند، عزّ جوانمردان جوانمردان شناسند، در عین ناز نیاز را از دست بُنَه می‌دهند، تا مغرور آن تمنّی نکنند و به ناز نارسیده نیاز باری از دست بُنَه دهد تا محروم و مخزول نگردند. غرقاب نیاز باش، نیاز به ناز دار تا ترا به ناز برد، به ناز نارسیده ناز مکن که ترا به نیاز نگدارد و از دولت نیاز بیندازد و به ناز هرگز نرساند.

از آفتِ دعوی بی وقت می‌گوش که رهبر است مرد را هلاک کند، در قدم نگر که به کجا داری تا خود را به غرور محروم این دولت نکنی، فرعونی [8] بی معنی دعوی کرد بنگر که آن دعوی بی معنی با او چه کرد؟ اوّل آن خورد نماید امّا چون نفس شِرب آن دعوی بی معنی بچشید بیش بر طریقت صدق گوید بنه روم و غبار غرور برانگیزد و مرد را در غلط اندازد و تصویر صدق [۱۳۰ــالف] انگیزیدن آغاز کند و نقد روی‌کشی پیدا آوردن گیرد و مرد را از عالَم نیاز بیندازد و سرمایهٔ درد و رغبت و ارادت را از دست او بیرون کند و به آنچه او برنفس سلطانی خواست طلبید نفس برو سلطانی طلبیدن گیرد، مراد خود را تأویل می‌کند، دم خود را به تصویر قدم تلبیس می انگیزد تا تمام او را به رنگِ خود کند، آنگاه راه خطا به قَدَمِ هوا برگیرد به سوی هاویه، هر روز نگوسارتر و از راه صواب دورتر، از آنکه اوّل پند

۸ــ متن: فرعونِ.

قبول نکرد دعوی نه به وقت کرد، نیاز بگذاشت راه پرواز و ناز برداشت، قبول خرید، خدمت به باد داد، تا افتاد چنانکه افتاد. از مکر نفس از آن حذر می فرمایند که او را توی های بسیار است از مکر و فریب، الله همه را نگاه دار[اد] بمنّه و فضله.

راه خطا و ضلالت و سَفَه و اباحت و مانند آن از آن چنان می‌شود که از پَیِ هوای اندک فرا می‌شود، وعظ استادان بُمی‌گدارد، استادی می‌کند لاجرم هالک می‌شود و گروه گروه را هالک می‌کند چنانکه پیداست گمراهی ایشان بر همه مسلمانان. الله همه را نگاه دار[اد] از غرور و صحبت اهل غرور بمنّه و فضله، لااله الاّالله، لااله الاّهو. [۱۳۰ ـ ب]

فصل سی و چهار

در حقّ مسلمانان و حکایت ابوالحسن پوشنگی

قَالَ حَدَّثَنا ملكٌ بن إسماعيلُ، حَدَّثَنا عَبْدُالعَزيزبنُ أبی سَلَمَةَ أَخْبَرَنا عبدُالله بن دِينارٍ عَنْ أبی صالِحٍ عَنْ أَبی هُرَيرَةَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم قَالَ: إذا عَطَسَ أَحَدُكُم فَلْيَقُلِ الْحَمْدُلِلّهِ، فَلْيَقُل لَهُ أَخُوهُ أَوصاحِبهُ يَرْحَمُكَ اللّهُ فَإذَا قَالَ لَهُ يَرْحَمُكَ اللّهُ فَلْيَقُل يَهْدِيْكُم اللّهُ و يُصلِحُ بالكُم، بالُكُم شانُكُم. هٰذا حدِيْثٌ صَحِيْحٌ.

حَدَّثَنا مُحَمَّدُبنُ كُثَيْرٍ، أَخْبَرَنا سُفيانُ، حَدَّثَنا سُلَيمانُ عَنْ أَنَسِ بن مالِكٍ عَطَسَ رَجُلانِ عِندَالنَّبِیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم: فَشَمَّتَ أَحدَهُما وَلَمْ يُشمِتُ الآخِرُ فَقِيْلَ لَهُ فَقَالَ هٰذا حَمِدَاللّهُ وَ هٰذا لَمْ يَحمدِ اللّهُ. هٰذا حَدِيْثٌ صَحِيْحٌ.

حَدَّثَنا آدَمُبنُ أَبی إِيَاسٍ، حَدَّثَنا بن أبی ذُوَيبٍ، حَدَّثنا سَعِيْدٌ المَقبریُّ عَنْ أَبِيْهِ عَنْ أَبی هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِیِّ صلَّی اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم قَالَ: إنَّ اللّهَ يُحِبُّ العَطَّاسَ وَيَكْرَهُ التَّثاؤُبَ فَإذَا عَطَسَ فَحَمِدَالله فَحَقٌّ عَلٰی كُلِّ مُسْلِمٍ سَمِعَهُ اَنْ يُشَمِّتَهُ وَ أَمّا التَّثاوُبُ فَإنَّما هُوَمِنَ الشَّيْطانِ فَلْيَرُدَّهُ ما استَطاع فَإنَّ اَحَدَكُم إذا تَثاوَبَ ضَحِكَ مِنْهُ الشَّيْطانَ [۱۳۱ـ الف] وَفِی رِوَايَةٍ فَإذا قَالَ «ها» ضحِكَ مِنْهُ الشَّيْطانُ. هٰذا حَدِيْثٌ صَحِيْحٌ.

در حديث اوّل می فرمايد كه چون يكی از شما عطسه زند بگو الحمدلله بگويد صاحب او يا برادر او، يعنی او كه حاضر باشد، كه يَرْحَمُكَ اللّهُ، چون او گفت يَرْحَمُكَ الله اين بگويد جواب او كه يَهدِيكُمُ اللّهُ و يُصلح بالكُم.

و در حدیث انس بن مالک رضی الله عنه، روایت کند که دو کس نزد رسول صلّی الله علیه وسلّم عطسه زدند، یکی را گفت که یَرْحَمُكَ اللّهُ و آن دیگری نگفت، از آنش پرسیدند، گفت این حمد گفت من گفتم، او نگفت، یعنی که او گفت که الحمدلله جوابش گفتم که یَرْحَمُكَ الله، این دیگر نگفت، از آن نگفتم.

و در حدیث دیگر ابوهریره رضی الله عنه، روایت کند که فرمود صلّی الله علیه وسلّم که: الله تعالی دوست دارد عطسه را و کراهیّت دارد فاژه را، چون عطسه آید و حمد گوید الله را حقّ است بر هر مسلمانی که بشنود، یعنی او که او را جواب دهد، یعنی بگوید که یَرْحَمُكَ الله یعنی اگر یکی بگوید از گردن همه بیفتد همچون جواب سلام، و چون فاژه آید آن از شیطان است یعنی نصیب [۱۳۱ ـ ب] شیطان است، آنرا بازگردانید، یعنی دهن را برهم فشارید یا دست بردهن نهید تا پیدا ناید، که چون فاژه ببینند شیطان ازو بخندد،[۱] پس چون آنرا بازگردانی خنده در و می رود.

اشارت.

دو حالت یکی مَرْضِی چون عطسه و یکی مکروه چون فاژه و از هر دو راه ترا راه نهاد به حضرت خویش، آنرا به حمد پیش آی و این را به دفع پیش آی، دفعِ مکروهات راهِ تو شود به رضا، و حمد راه تو شود به زیادتی دولت و نعمت و صحّت، هر چت پیش آمد بنگر که راست در مخالفتِ او است یا در متابعت آن؟ اگر در مخالفت آن است پُشت برآن کن و آنرا مگزین، و اگر در متابعت، رُوی به آن کن و آنرا بگزین.

راست رو تا از همه طرایقی [۲] دولت توانی برد، در طرح هوا و وسواس و در متابعتِ رضا و اخلاص. کتاب و سنّت را محکم دار تا برقانون راست بتوانی رفت بی هیچ شایبهٔ نفسانی که شریعت همچون آبست و حقیقت آفتاب، جهان

---

۱ ــ متن: ببینند شیطان ازو بخندند. ۲ ــ متن: طرایقِ.

زنده به آبست و روشن به آفتاب، راه روشنتر است از آفتاب امّا نابینا اگر نبیند عیب از دیدهٔ اوست نه از پوشیدگی خُرشیدِ سعادت.

ای بنده هر چیز [۱۳۲ ـ الف] که مرضی حقّ است به دندان در آن آویز و هر چیز که ناپسند حقّ است از آن دوری گزین و بگریز و به قدرِ آن دوری خود را قرب حاصل می‌کن، هرچند که از آن دورتر می‌روی به رضای حق نزدیکتر می‌آیی، می‌نگر که همّتِ قرب چند داری، درخورِ آن باید که درین کوی قدم داری، تا بدان همّت برسی تمنّی محال بگذار، راهِ قُرب به بُعد از خودی خود بردار که کار کار دارد، قول بی کار خطرهای بسیار دارد، علّتی که[۳] از قول بی عمل زاید دیرها باید که آنرا شِفا آید لِمَ تَقُولُونَ ما تَفْعَلُونَ کَبُرَ مُقْتاً عِنْدَاللّهِ[۴]، یعنی چرا می‌گویید آنچه نمی‌کنید، بزرگ دشمنایگی می‌اندازید خود را نزد الله تعالی بدین گفتِ بی کِرد، بدین قول بی عمل، یعنی گفتی که[۵] روی در خلق دارد و در اظهار بزرگی نفس آنرا تحصیل می‌کنی و کِردی که[۶] روی در انداختِ نفس دارد و رضای حقّ در آن چنان مقصّر می‌آیی، بُوی دوستی گوئی نمی‌آید از کسی که خلق را می‌نگرد و حق را نمی‌نگرد، دشمنی از آن می‌آرد که این را که این کس تخم مباهات و هوا می‌کارد به گفتِ بی عمل، لاجرم می‌افتد چنانکه برنمی‌خیزد در هاویهٔ هوای نفس امّاره که او را از آن دَرْمی [۱۳۲ ـ ب] برد تا به هاویه، نَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الخِذْلانِ.

حکایت.

ابوالحسین علی بن احمد بن سهل الفوشنجی رحمة الله علیه از بزرگان بوده است از فتیان خراسان و یگانگانِ جوانمردان. صحبت او با ابوعثمان حیری و احمد عطا و حریری و ابوعمرو دمشقی، و به عراق با ابوالعباس عطا، و به شام طاهر مقدسی. و با شبلی مسایل گفته و عالم بوده به علوم فقه و معاملات، نیکو طریقت در فتوّت و تجرید. از فوشنگ بود و در نیشابور نشستی

۳ـ متن: علتِ که.

۴ـ قرآن ۶۱/۲ و ۳.

۵ـ متن: گفتِ که.

۶ـ متن: کردِ که.

و جایگاه آنجا داشتی و طریقتِ صوفیان را نیکو دانستی و سفرهای نیکو کردی[۷].

وی عهد کرده بود که هر گه که مرا احتلام افتد چیزی بدهم به درویش که آن از خللی افتد در لقمه یا اندیشهٔ فاسد که نه راست بود، وقتی در بادیه بود ویرا احتلام افتاد، تنها بود، اِزار پای بیرون کرد و برمغیلان انداخت تا هر که فرا رسد برگیرد، از برای وفا کردنِ سنگ[۸]. وفات وی در سنهٔ ثمان و اربعین و ثلثمائة.

او[۹] را پرسیدند از مروّت، گفت: دست بداشتنِ آنچه برتو حرام است گِردِ آن نگردی و راست کردنِ سِرّ خود را با حقّ، و با کرام الکاتبین چیزی نفرمایی نبشتن که کراهیّت دارند و ایشان را نرنجانی همچنانکه مردمان را با [۱۳۳ ـ الف] ایشان بسازی.

مردی او را گفت مرا دعا کن، گفت: خدای تعالی ترا از فتنهٔ تو نگاه دارد یعنی فتنه‌ای که از نفسِ تو آید.

و گفت: اَوّلُ الایمانِ مَنُوطٌ بِآخِرِهِ، یعنی اوّل ایمان به آخر پیوسته است[۹]. اگر کسی نیّت کند[۱۰] که به آخر عمر کفر آرد در وقت کافر شود و

۷ــ «ابوالحسن الصوفی البوشنجی، نام وی علی بن محمد احمدبن سهل، از یگانگان جوانمردان خراسان بود، با عثمان حیری دیده و به عراق با بوالعباس عطا و جریری صحبت داشته، به شام با طاهر مقدسی و بوعمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی مسائل گفته و عالم بوده به علوم قوم و معاملت نیکو و نیکو طریقت در فتوت و تجرید و کوشنده درویشی را، لکن شیخ الاسلام گفت در کار وی نه دور فرا بوده مگر در عقیده ویرا خللی بوده یا خطائی در سخن، والله اعلم. در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه برفته و از پوشنگ بوده و به نشابور نشسته و جایگاه آنجا داشته، و طریقت صوفیان نیکو دانسته، و سفرهای نیکو کرده.» طبقات الصوفیه ۴۹۷.

۸ــ این داستان در طبقات الصوفیه صفحه ۴۹۵ ــ ۴۹۶ آمده است. تفاوت عمده‌ای که در متن این دو کتاب وجود دارد در آخرین جمله است که در این کتاب «از برای وفا کردن سنگ» است که تعبیری قابل توجه است. در طبقات الصوفیه به جای آن «وفا کردن عهد را» آمده است.

۹ــ ۹ــ از میان نسخه‌های مختلف طبقات الصوفیه تنها در نسخه «د» آمده است. نگاه کنید طبقات الصوفیه صفحه ۵۰۰ حاشیهٔ ۹۹.

۱۰ــ متن: ثبت کند.

ایمان اوّل او را سود ندارد، پس ایمان بردوام دُرُست بُوَد و هر چه بردوام بُوَد آخرش به اول پیوسته بود گسسته نبود.

رمز.

یکی گو و یکی دان و یکی بین و در طلب این کار یکتا گرد، از خود انصافِ ایمان طلب کن، تا ایمان ترا از خود ذوقِ خود طلب کند، تا از اذواقِ دو عالَم به یافتِ ذوقِ ایمان مستغنی آیی، بیش چشم به دو کون عاریت ندهی چون جمالِ ایمان با جانِ تو دیدار کرد و ذوق ایمان در سرِ تو پای باز کرد و حُجرهٔ اندهان از غُبارِ اغیار خالی کرد شادی آمد و اندهان رفت، طرب آمد و محنت ها رفت که: اَلایمانُ بِالْقَدَرِ یُذْهِبُ الهَمَّ وَالْحُزْنَ، ایمان آوردن به قَدَرْ یعنی به تقدیر نیکی و بدی که از یکجاست اندیشه و اندهان را ببرد از آن دل که درو این تحقیق فرود آمد.

مردی کن غمِ بیهوده از دل بیرون کن تا ذوق راه [۱۳۳ــ ب] رفتن بیابی و از ناز هر شرفی[۱۱] بازرهی و از محنتِ هر جاهی[۱۲] خلاص یابی و براین اطفال مصروع صفتان که به لعب و لهوِ این سرای فنا مشغول گشته اند مُطّلَع گردی بدانی که از چه بحری[۱۳] برکرانی و از چه آتشْ دوری و از چه غبن محفوظی و به چه لطف موصوفی و از چه نکال برسته ای و از چه عذاب بجسته ای و به چه دولت پیوسته ای، تا شکر ایزد از تو سر برزند و دَرِ زیادتی دولت بگشاید و نثارِ لطف آغاز کند به حکم وعدهٔ لَئِنْ شَکَرْتُم لَأَزِیْدَنَّکُم[۱۴]، درآن کوش که هیچ نعمت را شکر ناکرده بُنَه گذاری که عین آن نعمت خصم تو گردد و دشمن به خودت کشد و تحویل کند و حسرت و عذاب بگذارد و برود که وَلَئِنْ کَفَرْتُم اِنَّ عَذابِی لَشَدِیْدٌ[۱۴]، پس نعمت را به شکر بند کن و دَرِ عذاب ها را به کفران ناکردن برآر، تا از نعمت ها برخورداری یابی درِ دو سرای به فضل او. جلَّ جَلالهُ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلی مُحَمَّدٍ وآلِهِ اجمعین. لااله اِلّاهو.

۱۱ــ متن: شرف.
۱۲ــ متن: هرجاهِ.
۱۳ــ متن: چه بحرِ.
۱۴ــ قرآن: ۷/۱۴.

فصل سی و پنجم

در سلام کردن و حکایت عبدالله خفیف شیرازی

قالَ حَدَّثَنا عَبدُاللّهِ‌بنُ یوسف، حَدَّثَنا اللَّیثُ، حَدَّثَنِی یَزیدٌ عَن أبی الخَیرِ عَنْ عبدِاللّهِ‌بن عُمَر، أنَّ رَجُلاً [۱۳۴ ـ الف] سَأَلَ النَّبیَّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم أَیُّ الإسلامِ خَیرٌ؟ قالَ: تُطْعِمُ الطَّعامَ وَتَقرَؤُ السَّلامَ عَلی مَنْ عَرَفْتَ وَعَلی مَنْ لَمْ تَعرِف. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا عَلیُّ بنُ عَبدِاللّهِ، حَدَّثَنا سُفیانُ عَنِ الزُّهریِّ عَنْ عَطاءِبنِ یزید اللَّیْثِیّ عَنْ أبی أیُّوب عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: لایَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ یَهْجُرَ آخاهُ فوقَ ثَلْثٍ یَلْتَقِیانِ فَیَصُدُّ هٰذا وَیَصُدُّ هٰذا وَخَیْرُهُما الَّذی یَبْدیُٔ بِالسَّلام، وَذکر سُفیانُ أَنَّهُ سَمِعَهُ مِنْهُ ثَلْثَ مَرّاتٍ. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا مُحمَّدبنُ مقاتِلٍ، أَخْبَرَنا أبُوالحَسَنِ، أَخْبَرَنا عَبْدُاللّهِ قالَ مَعمرٌ عَنْ هِمامِ‌بنِ مُنَبِّهٍ عَنْ أبی هُرَیْرَةَ أنَّ النَّبیَّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: یُسَلِّمُ الصَّغِیْرُ عَلی الکَبِیْرِ وَالمارُّ عَلی القاعِدِ والقَلِیْلُ عَلی الکَثِیْرِ. هٰذا حَدِیثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل عبدالله بن عمر روایت می‌کند رضی الله عنهما، که می‌فرماید صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم چون پرسیدند از وی که یا رسول الله، کدام اسلام بهتر؟ یعنی از مسلمانان که بهتر؟ گفت: آنکه طعام می‌دهد و برو که شناسد و نشناسد سلام می‌گوید.

و در حدیث دیگر ابو ایّوب انصاری، رضی الله عنه، روایت می‌کند که [۱۳٤ـ ب] فرمود صلّی الله علیه و سلّم، که حلال نیست مسلمانان را که از برادر خود زیادت سه روز زبان باز گیرد، فاهم می‌رسند از هم روی می‌گردانند، بهترِ ایشان آنست که سلام ابتدا کند یعنی آن وحشت را بردارند، چون نه از بهرِ حقّ است آن خشم بلکه از بهرِ دنیا بُوَد.

و در حدیث دیگر ابوهریره روایت کند که رسول فرمود، صلی الله علیه [و] سلّم، که: سلام کند، یعنی ابتدا کند کِهینه بر مِهینه و رونده بر نشسته و اندک بر بسیارتر.

و در حدیث دیگر سوار بر پیاده، یعنی که کمینه بر مهینه که حرکت قایم باشد و سُوار بر پیاده که از تهمتِ بَغْی دور باشد، و اندک بر بسیار تا گمانِ خویشتن‌داری زایل باشد، و رونده بر نشسته تا تهمتِ سبک داشت زایل باشد، فی الجمله هر که پیشی کند دولتِ او بیشتر باشد.

اشارت.

برهر کسی که سلام می‌کنی از قول زبان، صدقِ دل می‌جوی که نظرِ خلق برقول است و نظرِ الله به دل، هوش دار که به نفاق سلام نکنی، از دل خود سلامتِ او طلب کنی آنگاه به زبان به سلام ظاهر کنی که تو از من به سلامتی که نه برتو حسد دارم و نه بد می‌سگالم و نه بد تو روا می‌دارم و نه بدت می‌گویم و نه بدت روا می‌دارم، همه سلامتِ تو می‌خواهم [۱۳۵ ـ الف] از الله و برتو می‌کنم سلام یعنی آفرینِ الله، در غیبت و حضور از من به سلامت باش، برسلام من اعتماد کن، دل از من فارغ دار که نه غیبتت خواهم کرد و نه با هیچ دشمنت یکی خواهم شد و نه هیچ دشمنی خواهم کرد، سلام خود را به نفاق بنه خواهم آلود لله را کرده تباه نخواهم کرد، شِعار اسلام را دستاموزهٔ نفاق نخواهم کرد، مؤمن را به سلام بنه خواهم فریفت، او را در حقّ خود بد گمان نکنم، آنچه گفتم جز چنان نکنم که السَّلامُ عَلَیْکُم؛ تو نیز جواب نیکوتر بازده، بگو که من نیز زیادت از آنم در حق تو که می‌گویی که وَعَلَیْکُمُ السَّلامُ وَرَحْمَةُ

اللهِ، سلام برتو باد و رحمة الله ای برادرِ من، ای نیکوخواه من، ای در دین رفیق من، ای در مسلمانی یارِ من، ای در طاعت مدد کارِ من، ای از معصیت زجر کنندهٔ من، ای در خلا و ملا نیک‌خواه و دعا گوی من، آفرینِ خدای و رحمت او برتو باد که تو بر من در سلام سابق آمدی و تشریف فرمودی.

این نیّت در دل به وقت سلام و جواب از هر دو جانب چون جمع باشد، اگر غلّی بُوَد[1] سیلاب مهر آنرا ببرد و اگر وحشت بوده باشد بدین نیّت زایل شود به برکهٔ سنّتِ سلام با سلامتِ دل [۱۳۵ ـ ب] و صحت معانی آن چنانکه رفت شمّه‌ای از آن و باقی در مکاشفهٔ سلامتِ صُدورِ روندگان راه مکشوف آید در اِلاّ مَنْ أتی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ[2].

چون سَبَقِ صفا بدین معنی رسد و از جهادِ وَنَزَعْنَا مٰافِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ[3] بیرون آیند در حال إخواناً علی سُرُرٍ مُتَقابِلِیْنَ[3] که در مقابل هر مؤمن به هر وقت که افتد این معنی مکشوف می‌آید، و آن سلام از سرِ آن سلامت گفته می‌آید و خلعتِ قرب و قبول برهر دو ظاهر می‌گردد چنانکه در شرح هام دیداری آن سلوک باشد در ابتدای خروج ایشان از اخلاق مذموم که کار نقد در نقد افتد و وارد در وِرد و ذوق عقبی در دنیا به نعتِ استقبال چنانکه معلومِ نوشندگانست و عیانِ کشندگان که نوششان باد و هر دم افزون.

حکایت.

ابوعبدالله محمد خفیف الشّیرازی که او را شیخ کبیر گویند رحمة الله علیه از بزرگان بوده است، مادر او نیشابوری بوده، وی شاگرد ابوطالب خزرج بغدادیست. ویرا شیخ الاسلام می‌خوانند در طریقت، صحبت او با رُوَیم و ابن عطا و جُز ایشان چون ابوبکر کتّانی و یوسف حسین رازی و ابوالحسین مالکی و ابوالحسن مُزیّن و ابوالخیر درّاج، و صحبت ابوطاهر مقدسی دریافته [۱۳۶ ـ الف] و بسیاری از مشایخ بیت المقدّس و رمله و دمشق و مکه و بغداد را

۱ ــ متن: غلِ بود.
۲ــ قرآن: ۸۹/۲۶.
۳ــ قرآن: ۴۷/۱۵.

دریافته. عالم بود به علوم ظاهر و علوم حقایق، ویرا تصنیف بسیار است و در اعتقاد پاک و نیکوسیرت و شافعی مذهب و شیخ المشایخ و امام وقت، و به جوانی و کودکی بیشترِ وقت شب در مسجد بودی و به طاعت به سر بردی، شیخ الشّیوخ و اَوْحَدُ زمانِه. وفات وی در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائة[۴].

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

ارادت پیوسته رنج کشیدن است و راحت گذاشتن و هیچ چیز نیست مرید را مُضرتر از موافقتِ نفس و طلبِ رخصت و قبولِ تأویلات.

او را پرسیدند از قُرب که قرب چیست؟ گفت: قربِ بنده حق را ملازمتِ موافقتِ فرمانست، هر کرا این دادند نشانِ قرب است و قربِ حق بنده را دوام توفیق.

این بزرگ همهٔ قرآن را در یک رکعت بخواندی و هر روز از بامداد تا نمازِ دیگر هزار رکعت نماز کردی، و در ابتدای حال وقت بودی که ده هزار بار قُلْ هُوَاللهُ اَحَد در یک رکعت بخواندی..

وقتی درویشی نزد وی آمد و گفت مرا وسوسه باشد، جواب داد که در عهد ما صوفیان با شیطان فسوس کردندی [۱۳۶ ـ ب] اکنون شیطان بریشان فسوس می‌کند، یعنی دست شیطان را حق تعالی ازیشان کوتاه کرده است إنَّ عبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِم سُلْطان[۵]، و شیطان آنرا مسلّم داشته است لَأُغْوِیَنَّهُم أَجْمَعِیْنَ إلّا عِبادَکَ مِنْهُم المُخلَصِیْن[۵]، پس تو از وسوسهٔ شیطان بی تابی تو صوفی نیستی.

---

۴ ــ «ابوعبدالله الخفیف شیرازی شیخ الاسلام گفت که نام وی محمدبن خفیف بن اسفکشار الضبی بود کنیته ابوعبدالله به شیراز بوده پیوسته و مادر وی نشابوری بود. و وی شیخ المشایخ بود در وقت خود و امام بود، ویرا شیخ الاسلام می‌خواندند. شاگرد شیخ بوطالب خزرج بغدادی اید. رویم دیده و کتانی و یوسف حسین رازی و بوالحسین مالکی و بوالحسین مزین و بوالحسین دراج. و صحبت داشته با طاهر مقدسی و با بوعمرو دمشقی و جز از آن از دیدار مشایخ مرزوق بوده و عالم بوده به علوم ظاهر و علوم حقایق، نوری بوده نور غیر مخلوق گفتید. شیخ الاسلام گفت که هیچکس نیست که او را درین علم چندان تصانیف است که وی را، اعتقاد پاک و سیرت نیکو و شافعی مذهب بوده، واشاگردان دولتی و مرزوق و ایام موافق و دولتی. در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه برفته.»

طبقات الصوفیه صفحه ۵۳۷

←

و گفت: چون ضعیف گشتم و از ایستادن در نماز نوافل باز ماندم و نخواستم که در پیری از طاعت و عبادتی که در جوانی می‌کردم چیزی کم شود به جای هر رکعتی که ایستاده کردمی دو رکعت نشسته می‌کردم، برای خبر رسول، صلّی الله علیه وسلّم، که صَلَوٰةُ القاعِدِ عَلَی النِصْفِ مِن صَلَوٰةِ القائِم، نماز نشسته برنیمه است از نماز ایستاده، یعنی در ثواب.

رمز.

هر چه داری از قوّت و مال از راه دریغ مدار، قوّت در راه باری صفتِ تو شود و اگر ضایع گذاری ضعف و حسرتِ تو شود، مال اگر در راه بذل کنی مِلک و غنای تو شود و اگر ضایع گذاری افلاس و مشقّتِ تو شود. هر چه داری عاریت است مِلکِ خود گردان به باختن در راه، همه فانیست رَقَمِ بقا برو زن به در باختن در راه، جوانی را آلتِ کامرانی ابد کن بدان معنی که جوانی را در راه او خرج کن. خدمت [۱۳۷ ـ الف] و حشمت هر چه داری سبقت کن برو پیش از آنکه از دستِ تو بیرون کنند و حسرتِ آن با تو همراه کنند، بشتاب، مترس، دلیری کن و بیا که چون عزم دُرست کردی همه دشواری ها برتو آسان شود، جان کندن، جان پروردن شود.

ابتدا آن چنان نماید، تا مرد از نامرد پیدا آید چون عزم دُرست شد نصرت متواتر شود، مرد عجایب بماند که بدین زودی بدین دولت چگونه رسیدم، حدیث این مقام به عقل درنمی‌یافتم، وجودِ این مقام را چنین زود چگونه یافتم؟! گویند: آری تو آن بودی، این لطفِ ماست، ما کسی را که یار آمدیم همه ذَرایِرِ کَون اگر سَدِّ سعادتِ او بُوَد هر یکی دلیل او شود، همه ظلمات نور گردد، همه حجابها حُجّابِ او شود، همه دشواری ها آسانی شود، تو مترس و

---

۵ ـ ۵ ـ قرآن کریم: بخش هایی از آیات ۳۹، ۴۰ و ۴۲ سورهٔ مبارکه حجر است که به مناسبت عبارت پس و پیش نقل شده است. قال ربّ بما اغوتینی لأزیّننَّ لهم فی الارض ولاغوینهم اجمعین. إلا عبادک منهم المخلصین. قال هذا صراط علیَّ مستقیم، اِنّ عبادی لیس لک علیهم سلطان الامن اتبعک من الغاوین.

مردی کن و در آی که دَرْ باز است و راه گشاده و صلا در داده، در وصف ناید از هزاران یکی از الطاف و نُصرتِ او در حقِّ این بندهٔ طالبِ صادقِ عارف.
لااله إلّاالله، لااله إلّاهو.

فصل سی و ششم

در استغفار و حکایت ابوالحسین بندار شیرازی [۱۳۷ـ ب]

قالَ حَدَّثَنا عَبداللّهُ بنُ یُوسفَ، أَخْبَرَنَا مِلِكٌ قال وَحَدَّثَنا إِسْمعيلُ، حَدَّثَنِی مالِكٌ عَنِ نافِعٍ عَنْ عبدِاللّهِ أَنَّ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلّم قالَ: إِذا كُنْتُمْ ثَلاثَةً فَلاَیَتَناجا اِثنانِ دُونَ الثَّالِثِ. هٰذا حدِیثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنی مُحَمَّدُ بنُ بَشّارٍ، حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ جَعْفَرٍ، حَدَّثَنا شُعبَةُ عَنْ عبدِالعَزیزِ عَنْ أَنَسٍ قالَ اُقِیْمَتِ الصَّلوٰةُ وَ رَجُلٌ یُناجِی رَسُول اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم فَمازالَ یُناجِیهِ حتّی نامَ أَصحابُه ثُمَّ قامَ فَصَلّی. هٰذا حدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا أَبُوالیَمانِ أَخْبَرنا شُعَیْبٌ عَنِ الزُّهرِیِّ أَخْبَرَنی اَبُوسَلمةَ بنِ عَبدِالرَّحمٰنِ قالَ قالَ أَبُوهُرَیْرَةَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم یَقُولُ: وَاللّهِ إِنِّی لَأَسْتَغْفِرُ اللّهَ وَ أَتُوبُ إِلَیْهِ فِی الیَومِ أَكْثَرَ مِنْ سَبْعِیْنَ مَرَّةً. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل عبداللّه بن عمر روایت کند رضی الله عنه که می‌فرماید، صلّی الله علیه وسلّم، که چون سه کس باشید جایی باهم، دو کس باهم سخن مگوئید جدا از آن سیّم، یعنی که او را به دل درآید که از من جدااند به سِرّ، نباید که مرا چیزی می‌گویند یا می‌سگالند و انواع این در خاطر آید، خاصّه در سفر باشید یا جائی تنها که او ناایمن شود و ترسناک، [۱۳۸ـ الف] پس باید که چون سه کس باشید دو جداگانه باهم سخن نگویید.

و در حدیث دیگر انس گفت رضی الله عنه که نماز را برخاسته[1] بودیم که مردی با رسول صلّی الله علیه وسلّم سخن می‌گفت تا اصحاب در خواب شدند از درازی راز گفتنِ او، پس برخاستند[2] و نماز کردند. تا واقعه از پیش او برنخاست[3] به سبب شورش کس دست از راز گفتن بنه داشت، تا با دل خالی قصد کند به نماز، چون فضل اوّل وقت فوت نمی‌شود.

و در حدیث دیگر ابوهُرَیرَه گفت رضی الله عنه، که از رسول، صلی الله علیه وسلّم، شنیدم که فرمود که به خدای که من استغفار می‌کنم و توبه در روز بیشتر از هفتاد بار.

اشارت.

حضرت رسالت در کمالِ پاکی و طهارت و عصمت با آنکه بود در قُبابِ عزّت و حرزِ مغفرت، روزی هفتاد بار زیادت استغفار می‌کند و توبه، تا تو بدانی که از هر مقامی[4] که برگذری باید که به توبه در آن درآیی و به توبه برگذری؛ توبهٔ هر مقام لایق آن بُوَد و آنِ هر کس لایق هر کس، آنچه بر وُزَرا گیرند برسِتُوروان نگیرند، هر که نزدیکتر کار باریکتر، توبهٔ او به دَرْدتر، گریهٔ او زارتر، استغفارِ او به سوزتر. هر مقام که [۱۳۸ ـ ب] پیشتر می‌شود چشم او به عظمت و عزّتِ راه گشاده‌تر می‌شود، از آن ادب و عمل و حضور خویش خجل‌تر می‌شود، از آن پنداشتِ خود آب می‌شود و باز لایقِ این مقام توبه‌ای تازه می‌کند، عزم جَزم می‌کند که زندگانی بهتر ازین کند، باز چون مقام دیگر روی می‌نماید از آن قدر جِدّ و عزم خویش که کرده بود و آنرا کمالی[5] می‌شمرد خجالت آرد که عزّت و عظمتی پیدا آمد که آن جنس عزمِ خدمت نه لایق این جنابِ عزّت می‌بینند باز خجل می‌شود و باز عزم برقدر همّت خود می‌کند، چون جمال بزرگواری مقام دیگر روی می‌نماید باز همّت او تحتِ عظمت و جلال و عزّت آن ادای حقوقِ آن مقام می‌آید، باز خجالت می‌آرد

۱، ۲ و ۳ ــ متن به ترتیب: برخواسته، برخواستند، برنخواست.
٤ــ متن: مقامِ. ٥ــ متن: کمالِ.

توبه‌ای دیگر می‌کند، برین طریق به ترقّی برمی‌آید تا آنجا که ازو بوی نماند، آنگاه کارِ او بی او شود.

استغفار و توبه از کدورات بشریّت به کُلّ پاک شُو و چاشنی این راهِ خواص برو پیدا شُو. بینش در آمرزش فرو می‌شود، کوشش او در کشش ساقط می‌آید، به توبه از خود برمی‌گردد و به استغفار پرده برروی خود و اغیار فرو می‌گدارد تا سایهٔ او و هیچ غیر برو نتابد، تا وقتِ اوصاف باشد [۱۳۹ ــ الف] از سایهٔ او و از همه اغیار، این شمّه‌ای دان از استغفار و توبهٔ اهلِ این کار در متابعتِ سیّد مختار و رَوِشِ درجات استغفار، باقی تا رسی بینی و آیی یابی آنچه در عبارت نیاید و چاشنی نایافته را به اشارت مفهوم ناید، جهد کن تا مگر بدین حدیث بوی بری و به ابلهی گوی از همه عاقلان بُبَری که اَکْثَرُ اَهْلِ الجَنَّةِ البُلْهُ، بیشترِ اهل بهشت چنین ابلهان باشند که گوی صدق و اخلاص از همه عاقلان بُبرَند.

و باز روندگان این درگاه این کار به جایی برسانند که چشم به عاریت به فردوس اعلی ندهند مَا زَاغَ البَصَرُ وَمَاطَغَیٰ[۶]، و اگر از حالت خود دَم زنند قاعدهٔ اهل دو گیتی برهم زنند، عُقلا از آن حالتِ ایشان حیرت زنند، اهل بهشت دهشت خورند، بی‌یافتِ چاشنی به یک رمز بوی نبرند، اگر همه عقل و علم اهل دو عالم برهم زنند.

کاریست که در اوّل قدم دو عالم در پیش ایشان روی آرد در عدم، چون بشنیدی که این رونده نیست مگر طالبِ او، اگر بزرگی این سخن دریابی امید بود که این دریابی. لااله اِلّاالله.

حکایت.

ابوالحسین بندار الحسین الشّیرازی [۱۳۹ ــ ب] از بزرگان بوده است رحمة‌الله علیه، نام او محمّد و کنیتِ او ابوالحسین، استاد عبدالله خفیف بوده

۶ــ قرآن: ۱۷/۵۳.

یعنی شیخ کبیر، و عبدالله کاتب و او دریک سال رفته‌اند، و شیخ ابوزرعهٔ طبری ویرا شسته، عالم بود به اصول و فروع دین، بزرگ حالت. صحبت او با ابوبکر شبلی و غیر وی. وفاتِ وی به ارّجان در ثلث و خمسین و ثلثمائة[۷].

از سخنان اوست که:

خصومت مکن برای نفس تو که از آنِ تو نیست بلکه از خداوند است و بس بگدار آنرا به مالِک آن تا هر حکمی[۸] که خواهد براند بروی، چنانکه جنید گفت وقتی بیمار گشتم گفتم بارخدایا، عافیتش ده که من از بهرِ بیماری وی از بسیار کارها بماندم دلم تنگ می‌شود. در سِرّم ندا کردند که لا تَدْخُل بَیْنِی وَ بَیْنَ نَفْسِكَ، نَفْسَت آنِ منست بمان تا هر چه خواهم کنم، میانِ ما اندر میای.

و گفت: میراث از صحبت با اهل بدعت اعراض و دوریست از حقّ.

و گفت: اُتْرُكْ مَاتَهْوَی بِمَا تَأمَلُ، بگدار آنچه دوست داری برای آنچه امید داری، یعنی هوا و آرزو را بمان، تا برسی به آنچه امید داری که هر دو نبود، دادِ هوا می‌دهی و دولت آخرت طمع می‌داری؟ به هر دو کی رسی!

رمز.

دوست مدار آنچه او دوست ندارد، [۱۴۰ ـ الف] بگدار آنچه او ترا برنگاه داشتِ آن ثنا نمی‌گوید، نظر برو دار و برامر و فرمان او، نه برخود و خلق، میل از غیر بُبُر، یکدل باش، اگر طالبِ این کاری با کسی که نه طالب این کار است منشین. باید که به وداع این کار تو نیز وداع کرده آیی، کسی که این کار را وداع کرد باید که ترا نیز نبیند که تو وازین کار باشی، یا خود این

---

۷ ـ «و هو محمد، کنیته ابوالحسین. از اهل شیراز است به ارکان بوده و عالم بوده به اصول. و او را زبان بود مشهور در علوم حقایق، شاگرد شبلی اید و شبلی قدر وی بزرگ می‌داشت. استاد بوعبدالله خفیف اید. میان او و بوعبدالله خفیف، معارضات در مسائل پرکند. در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه برفته، با شیخ بوعلی کاتب بهم. و شیخ بوزرعهٔ طبری ویرا بشسته.» طبقات الصوفیه صفحه ۵۰۱.

۸ ـ متن: به ممالک آن تا در هر حکمی.

کار باشی که ترا وداع کرده باشد، و کسی که پشت بدین کار آورد باید که روی تو نبیند، اگر ازین کاری یا یار این[۹] کاری، تا اقبال تو به معرض این کار اعراض تو نیفتد ازین کار.

این کار عزیز است و گران مایه، دو عالَم در جنب این به پَرّ پشّه‌ای برناید، آن دم که عزم این کار کنی بیندیش که بازین کار هیچ کار شریک نتوان کرد، ضِدّانِ لایَجْتَمِعان، این کار را غیرتیست که غیرخود برنپذیرد، هرکه این کار را خواهد مگر که دل از خود و دو گیتی برگیرد. راه کوتاه را برخود دراز مکن به شریک کردن چیزی که ازین کار همه کارها تحت آید و از همه کارها ذرّه‌ای ازین کار به شرکتِ آن روی ننماید، ذرّه‌ای ازین کار اگر برتو پیدا آید دو عالَم تحتِ قدمِ تو آید اگر بار یابد بلکه خود گُنج نیابد.

بکوش تا پیش از مرگ ازین [۱۴۰ ـ ب]. بحرِ حیوة طیّبَة چاشنیی بگیری، تا به وقت مرگ مردار نمیری. هزار یکی آن جهد که در طلبِ غیرِ این کار بکردی درین کار به صدق بکن، تا دولت‌ها بینی و از هر دولتی چه گشایش‌ها بینی، و از هر گشایشی چه بینش‌ها، و از هر بینشی چه آسایش‌ها و راحت‌ها. لااله إلّاالله.

---

۹ ـ ۹ ـ متن: یا یاری این.

فصل سی و هفتم

در دعا و حکایت ابوبکر طمستانی [1] رحمة الله علیه

قَالَ حدّثنا عَبدُاللّهِبنُ یُوسفَ، حَدَّثَنا اللَّیْثُ، حدّثنی یَزِیْدُ عَنْ أَبی الخَیْرِ عَن عَبْدُاللّهِبن عُمَر عَن أبی بَکر الصّدیقِ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ، انَّهُ قَالَ لِلنّبیّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم عَلِّمْنِی دُعاءً أدْعُوا بِهِ فی صَلوَتی، قَالَ: قُلْ اَللّهُمَّ اِنّی ظَلَمْتُ نَفْسِی ظُلْماً کَثِیْراً وَلَایَغْفِرُ الذُّنُوبُ إلّا أَنْتَ فَاغْفِرلِی مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدکَ وَ ارْحمنِی إنّکَ أَنْتَ الغَفُورُ الرَّحیم. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حدّثنا مُحَمَّدٌ عَنْ عُرْوَةَ، حَدَّثَنا شَعْبَةُ عَنْ عَبدِالعَزیْزِبنِ صُهَیْبٍ عَنْ أَنَسِ بنِ مالِکٍ قَالَ کانَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم إذا دَخَلَ الخَلاءَ قَالَ اللّهُمَّ إنّی أعُوذُ بِکَ مِنَ الخُبْثِ وَالخَبائِثِ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنی اِسْحٰقُ، أَخبَرنَا یَزِیْدُ أَخْبَرنا وَرْقاءُ عَنْ سُمَیٍّ عَنْ أَبی صالِحٍ عَنْ أَبی هُرَیْرَةَ قَالَ [۱۴۱ ــ الف] قَالُوا یا رَسُولَ اللّهِ ذَهَبَ أَهْلُ الدُّثُورِ بالدَّرَجاتِ والنَّعِیمِ المُقِیْمِ قَالَ کَیْفَ ذاکَ ؟ قَالُوا صَلَّوا کَما صَلَّیْتَنا وَجاهَدوا کَما جاهَدْنا و انْفَقُوا مِنْ فُضُولِ أَمْوالِهِم وَ لَیْسَتْ لَنا اَمْوَالٌ. قَالَ أَفَلا أُخْبِرکُمْ بِأَمْرٍ تَدْرُکُونَ مَنْ کانَ قَبْلَکُم وَ تَسْبِقُونَ مَنْ جاءَ بَعْدَکُم وَلا یَأتِی أَحَدٌ بِمِثْلِ مَا جِئْتُمْ إلّا مَنْ جاءَ بِمِثْلِهِ تُسَبِّحُونَ فِی دُبُرِ کُلِّ صَلوةٍ

---

[1] ــ متن: طملسانی. براساس طبقات الصوفیه و ضبط همین کتاب در صفحات بعد اصلاح شد.

عَشْراً وَ تَحَمِّدُونَ عَشراً وَ تُکَبِّرُونَ عشراً. هٰذا حدیْثٌ صَحِیْحٌ.

در حدیث اوّل مـی‌فرمـاید، عَلَیه الصَّلٰوةُ والسَّلامُ، ابـوبکـر الصِّدیق را رضـی الله عـنه که ازو درخـواست که مـرا دعائی بـیـاموز که در نـماز خویش می‌گویم، رسول صلّی الله علیه وسلّم این دعا در وی آموخت که رفت.

اشارت.

امّا گفتنِ ایـن دعا از سَرِ دید و دانش باید تا کـار زود برآیـد که درین دعا اقرار است به ظلم بسیار برتنِ خویش که بدانی که از هر رفعتی [۲] که خود را بینداختی به کاهلی در خیر و هر دمی [۳] که خود را مشغول کردی به کار غیری، آن ظلمی [۴] بود بسیار که برتن خود کردی از آنکه نفسِ تو مِلکِ الله است، چون تـو او را نه در خـدمت او رانـی، ظـلمـی [۴] بُوَد بسیار کـه او را از رفعـتِ خـدمتِ خداوند او محروم کنی و بـه ذُلِّ خدمت غیری مبتـلا کنی. [۱۴۱ــ ب] این اقرار در دعـا بـریاد بُوَد ودانی که چنین ظلمت وظلم نتواند آمرزید مگر الله و به زاری درآیی که خود را چنین مـحروم و مخذول بدیدی و جز او را دسـتگیر و فریادرس و باصـلاح آرنـدهٔ کـاربیـنـی، به زاری این دعـا می‌گوی در آخِرِ نـماز، تا بـدین دولت بُرِسی که تا ازین ذُلّ برهی.

و در حدیث دیگـر است که چون در خلا خواستی شد، صلّـی الله علیه وسلّم، آن دعا بـگـفتی که اللّـهُـمَّ اِنّی اَعُوذُ بِكَ مِنَ الـخُبْثِ والخَبَـائِثِ، یعنی پـناه مـی‌گیرم به تو از خبـث و خبـائـث، تا به خـویشـتـن بـی عون و نُصرتِ او تو قصد خالی کردن خود نکرده باشی تا ترا باتو نگدارد از غیرت به دستِ خود درمانی، و درین خُبثِ صورت از خبایـث صفت یاد کـنی و به الله از همه پناه گیری، که این خبث تن و جامه آلوده کند و آن دل، چنانکه ایـن را به آب می‌شوئی آنرا به گشتِ صفت برمی‌داری و مجاهده بازان مکاوَحت می‌کنی که فردا به عذاب هر دو مـبتلا نشوی و امروز به عـقوبتِ هر دو رسوا، نَعُوذُ بـاللّٰهِ مِنَ الخِذلانِ، و شرح آن

۲ــ متن: رفعتِ.
۳ــ متن: دمِ.
۴ــ متن: ظلمِ.

در وصف آبدست و نماز به تمامی طلب کن.

و در حدیث دیگر ابوهریره گفت که: جمعی از درویشان بیامدند و گفتند: یا رسول الله [۱۴۲ ـ الف] جمعی توانگران برفتند، یعنی درگذشتند از ما به درجات اعلی و نعیمِ مقیم، گفت: چگونه؟ گفتند: نماز می‌کنند ایشان یعنی توانگران چنانکه ما می‌کنیم و جهاد می‌کنند چنانکه ما می‌کنیم و نفقه می‌کنند زیادتی مالهای خویش و ما را مال نیست یعنی که چنان نفقه کنیم که دریشان رسیم، رسول گفت صلّی الله علیه وسلّم که: شما را خبر کنم به کاری که دریابید هر که برشما پیشی کرده است به صدقه و مانندِ آن و پیشی کنید برهر که آید از پسِ شما و نرسد کس در شما مگر که بیارد مانندِ شما؟ گفتند: بلی یا رسول الله گفت: تسبیح گویید از پس هر نمازی[5] ده بار، یعنی «سبحان الله» و حمد گویید ده بار، یعنی «الحمدُلِلّهِ»، و تکبیر گویید ده بار، یعنی «الله اکبر»، یعنی که چون پسِ هر نمازی ده بار این بگفتید برهمه پیشی کردید، یعنی به هیچ نوع در شما نرسند مگر به مثل این. گفتند: یا رسول الله توانگران نیز بکنند. رسول فرمود که ایشان بکنند و شما نیز بکنید به اخلاص، لیکن اگر ایشان ده هزار درم از مال حلال خویش صدقه کنند به ثواب درویش نرسند و همچنین باشد همه کارهای خیر، تا فضیلتِ این تسبیح بدانی و شکر این بگزاری.

و در حدیث دیگر یعنی به روایت [۱۴۲ ـ ب] دیگر سی و سه بار آمده است هر یکی و به آخر لااله الّاالله یکبار، تا صد تمام شود.

اشارت.

تا بدانی که کار قیمت به فرمان برداری دارد و آن بزرگان صحابه، رضی الله عنهم اجمعین، نَبَرْد با هم و غیرت و پیشی جستن در دین داشته‌اند نه در دنیا، تا تو نیز از نهاد خود این طلبکاری طلب کنی که ترا غیرت هست

---

۵ ـ متن: پسی هر نمازِ.

برکسی که از تو رفیع تر می‌شود در آخِرت یا خود حسدِ دنیا ترامحجوب کرده از غیرت مسلمانی و حمیّتِ دین داری و رغبت آخِرت طلبی، که اگر به هزار منزل کسی در دین از تو پیش می‌شود و صد نماز به جماعت و ثواب تکبیر اول از تو فوت می‌شود چندان رگِ مردی و غیرت و حمیّت دین برتو نمی‌جنبد که یک خریدار از تو به دیگری شود که بدان اندک مایه سود که مقدارِ درمی بُوَد یا زیادت، فکر کن که با چنین دل و دین چگونه به دَرِ مرگ بیرونْ خواهی برد دین، از حرامْ‌خوار و عوان و ظالم خود سخن نیست که او را غم حلال و حرام نیست، خطر او بزرگ است اگر ایمان و یقین دارد به آخرت که آنچه می‌ستانم باز باید داد دشوار تواند استد که یقین به آخرت و ایمان نگذارد که بستاند و اگر شک دارد [۱۴۳ ــ الف] خود شکّ در دین کفر بُوَد نَعُوذُ باللّهِ مِنَ الخِذلانِ.

امّا سخن اهل دین درین بوده که می‌سوخته‌اند که نباید که از درجهٔ بزرگان و درجات آخرت‌وقرب به حضرتِ او بازمانیم، ایشان به درد دل علاج چنین آسان به دست کردند، تو باید که قدر این کلمات بدانی، شُکرِ این بُشناسی. این به دردِ دل ایشان و سوزِ سینهٔ ایشان ظاهر شده و دولتی [۶] است که از سببِ ایشان به تو رسید، این را به ناز دار تا بدین دولت برخوردار شوی، تا به ناشناختی یکبار فوت نکنی که یک نماز گزارده آید که این ذکر گفته نیاید که به تقصیر آن این دولت برتو گران شود که دشوار توانی گفت.

اشارت.

جهدِ طالبان نگر و عنایت او، رغبتِ راغبان نگر و هدایت او. اندکی در جُنب تا نُصرت بینی، اندکی رغبت کن تا گشایش بینی؛ باری ازین قدر کم مکن که رغبتِ ابنای دنیا بررغبتِ تو بچربد در دین، تا از همه باز پسینان باز پستر نیفتی. تخمِ طاعتی [۷] بپاش که مزرعهٔ آخرتست، هشیار و بیدار باش که موضعِ عبرتست. بیدار باش که کاروان برسر راه است، اگر از پسینه واپس

---

۶ ــ متن: دولتِ. ۷ ــ متن: طاعتِ.

مانی مرا چه گناه است؟ [۱٤۳ ـ ب] این خاکدانیست که عاقلان درو کِشت کنند، نه میدانیست که غافلان گشت کنند. با دشمن صحبت مدار که دوست نمی پسندد، تن در طلبِ او مدار که اجل برتو می‌خندد[۸]. برین درگاه‌نیازآر تا از تو نیازارند، هیچ دلی را خسته مکن که خسته واشمرند.

ایشان را که راه بینان بودند از هیچ چیز آن درد نکردی که از یک قدم باز پس مادن در دین و راه آخرت. دانسته‌اند که این دنیا نه سرای آسایش است، اگر آسایش است آن هم از نمایش است، از خواری دنیا هرگز التفات نکردندی به دنیا و خود را بردار دوستر داشتندی از آنکه به علایق دنیا گرفتار، پای ایشان بشکستی و یا به ساتور بزدندی که با اهل دنیا یک قدم برداشتندی، یا یک زمان با ایشان بنشستندی. اگر سخن دنیا به گوش ایشان رسیدی دل ایشان درهم آمدی چنانکه پوست برآتش؛ لاجرم از غم بیهوده رَسته بودند و از عذابِ آخرت جَسْته و به عزِّ دین عزیز و به زیادتی یقین شاد و از فوتِ همهٔ دنیا بی باک، دلهای شاد و راغب، وقتهای صاف و دینِ کامل.

دنیا غلام اوست که او [۱٤٤ ـ الف] غلام دین است، دنیا کشندهٔ اوست که او دوست دارندهٔ اوست، دنیا غرق کنندهٔ اوست که او راحت پیوسندهٔ اوست، دنیا سوزندهٔ اوست که او جویندهٔ اوست. دنیا سراب است آنرا که گمان است که دنیا آبست، دنیا شیر شکننده است آنرا که برو تکیه کننده است، دنیا جگرسوز است آنرا که برو دل‌سوز است، دنیا مرگ است دلی را که بی او بی برگ است. اگر سلامت دل و دین می‌خواهی مکرِ دنیا نخواهی، مگر آن قدر که زادِ راه بُو و آن نه خود از دنیا بو، زیرا که دنیا نجاستی است غلیظ که اندکی[۹] ازو در بسیاری اثر دارد. شجره‌ایست خبیثه که از بی خبری بیخ و بر دارد، زالکی است لُعبت‌باز، بوته‌ای است آدمی‌ـ گداز، مرده دلیست زندگی خوار، گرانجانیست سبک رفتار، گرگیست یوسف‌ـ رُبای، زالیست رُستم نمای، روباه بازیست شیرافکن، کَفتار طبعیست

۸ــ متن: خندند. ۹ــ متن: اندکِ.

خرگوش فنّ، طاووس شکلیست مار زبان، مورچه پاییست موش دندان، آهو-
چشمیست پلنگ زیب، دوزخ روییست بهشتی فریب، [۲۴۴ ـ ب]
جلاّدیست نوحه گر، نابیناییست خیره نگر. لاجرم چون دنیا را چنین دیده اند
دانسته اند.

حکایت.

ابوبکر الطمستانی از بزرگان بوده است رحمة الله علیه، صحبت وی با
ابراهیم دبّاغ و جز او، و شبلی را دیده و شبلی مرو را بزرگ می‌داشت،
بزرگ قدر عظیم الشأن. با مشایخ پارس صحبت کرده و او را عظیم
می‌دانستند[۱۰]. به نیشابور آمد وفات وی همانجا در سنهٔ اربعین و ثلثمائة. و به
اصل از پارس بود و یگانهٔ وقت بود در علم حال.[۱۱]

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

بزرگترین نعمت ها بیرون آمدن است از نفس و بزرگترین حجابی[۱۲] بنده
را از حقّ نفسِ او آمد، یعنی ترا از تویی تو برهانند که نفس بدترین دشمنان تو
است، رستن از دست چنین دشمن بزرگ نعمتی بُوَد.

و گفت: هر دل که غم بیهوده به خود راه دهد او را عقوبت کنند در
حال.

و گفت: راهِ حق روشن است و فراخ و کتاب خدای و سنّت رسول
علیه السّلام قایم در میان، و فضل صحابه معلوم است به سبب سبقت ایشان در
هجرت و خدمت و صحبت با رسول صلّی الله علیه وسلّم، [۱۴۵ ـ الف] پس هر

---

۱۰ ـ ظ: می‌داشتند.

۱۱ ـ «شیخ الاسلام گفت که شیخ بوبکر طمستانی پارسی بوده به نشابور بود. شاگرد شبلی بود و آن ابراهیم دباغ شیرازی. از مهینان مشایخ بود و بر بلندتر حال، یگانه به حال خود و وقت خود. شبلی ویرا بزرگ می‌داشت و بزرگ می‌نهاد محل و قدر او. با مشایخ پارس صحبت کرده و ویرا عظیم حرمت می‌داشتند به نشابور. و آنجا برفته در سنهٔ اربعین و ثلثمائه.»

طبقات الصوفیه صفحه ۵۱۴

۱۲ ـ متن: حجاب.

که از ما صحبت دارد با کتاب و سنّت و از نفس خود و خلق غربت کند و به دل هجرت کند به فضل حقّ، او صادق است و مصیب، یعنی برراه راست باشد و سیرتِ صواب، عجب نَبوَد که برکات ایشان بروی بتابد تا همان یابد که ایشان یافتند.

رمز.

بر پَیِ صحابه رو و ازیشان باش که فردا باز ایشان باشی، از سابقان باش تا از ایشان بی. در جوانی سبقت کن اگر نکردی در پیری هجرت کن، اگر نکردی پیش از مرگ بیعت کن. اگر مهاجران برفتند هجرت تو بنه بردند، اگر انصاریان برفتند نُصرت ترا بنه بردند، اگر سابقان برفتند سبقت کردن تو بنه‌بردند[۱۳]، اگر تایبان برفتند توبهٔ تو بنُه بردند؛ در باز است و راه گشاده و صلا در داده اگر بیایی در باز است و اگر نیایی حق بی نیاز است.

از بالا درآیی در سر افتی، از در درآیی در برافتی و از هر قدم که نهاده‌اند حصّه‌ای از بهرِ تو بنهاده‌اند، قدم برمی‌دار و حصّهٔ خود از دولت برمی‌دار و باز ایشان همعنان می‌گرد، و از خود بیرون می‌آی و از ایشان می‌گرد. اگر در سرسرِجدایی نداری از خود سری منه[۱۴]، اگر قصدِ آن داری که در ایشان [۱۴۵ ـ ب] رسی بیشْ حجاب در میان منه، اگر دوست می‌داری مردان را، پس صفت مردی از خود مَستر، اگر ایمان داری که بازگشتِ تو بازوست پس خلاف فرمان و امر او را میان در مَبَند که آنرا بکنی، تا برین عادت کنی.

اگر هیچ عقل داری در اندیش، اگر هیچ خِرَد داری بیندیش. نقدِ دین خود را برمحکِّ شرع و یقین زن، اعمال خود را آخر یکبار بسنج که اگر راست است شکر گویی و اگر برتوست تا پیش از مرگ تدارک کنی و عُذر گویی. اگر همّت مردان نداری باری این قدر می‌کن تا خود را هلاک نکنی.

طهارت کن که قامت نزدیک است، توبه کن که قیامت نزدیک

---

۱۳ ـ متن: بردن. ۱۴ ـ متن: سری جدایی نداری از خود سرِ منه.

است. چون پاکانرا استغفار باید کرد، ناپاکانرا چه کار باید کرد؟!

طوبی این جوانمردان که بخل نکردند بجان، تا به مردی و جوانمردی بیرون آمدند از دو گیتی و خودی، تا خودی غلام ایشان آمد و دو گیتی چاکر، و ایشان به نعتِ حُرّی آمدند آزاد هم از غلام هم از چاکر.

وصف این کار کسی داند که خود را در وجود با عدم دارند، نه به عقل در سِرّ این کار نگر که به سِرِّ این کار در عقل مبتلا شی درین کار نگر. یکی به تن می‌کوشد و یکی به دل می‌نُوشد و یکی به دعوی می‌خروشد [۱۴۶ ــ الف] از کم‌دانی پندارد که ازین کار خبر دارد، به قول اینان پندارد دریابد حالِ اینان! و یا به فکر و زیرکی پندارد که فهم کند[۱۵] حدیث بی خودی!!

راه رَو چون مردان اگر می‌خواهی که بوی بری به طریقت این جوانمردان. اگر ننگ خود بداند، که به قول در معرضِ اینان می‌آید، که او با خود چه می‌کند از ننگِ آن افعال آب شود و از حسرت خوناب. نمی‌داند که چه می‌گوید و کجا می‌گوید وبا که[۱۶] می‌گوید. در ظلمت هستی خود مانده بربساط نیستان، با چشمِ فراهم با بینایان، بازشتی حال با خوبان، با ذُلِّ بُعْد با مُقرّبان، با ظلمت غفلت در مجمع حاضران، به دعوی بی معنی بگشاده زبان و آنگاه خود را گرم کرده در آن؛ و آن جوانمردان از راهِ کَرَم درونگران؛ اگر بداند حال[۱۷] خویش آب شود از ننگِ خویش و از خجالتِ حماقت و بی ادبی خویش.

حرمت نگاه دار و حدِّ خود بشناس که از هزار قولِ شکر نیابی یک ذوق شکر. اگر علم می‌گویی باری از سَرِ عِلم گوی نه از سَرِ جهل که این کاری که[۱۸] این جوانمرد در آنست بحریست بی قعر، هر که در و افتاد بیش با خود و دو گیتی نیفتاد، چشمهٔ حیات است هر که یک قطره از آن بچشید ازین [۱۴۶ ــ ب] محنتِ زندگانی برَست و هرگز نیز روی مرگ ندید، برو تا اینجا برسی، بنگر تا این جمال بینی، بخواه تا اینت دهند. لااله إلّاالله.

---

۱۵ ــ متن: فهم کنم.

۱۶ ــ متن: باک.

۱۷ ــ متن: اگر بدان حال.

۱۸ ــ متن: کارِ که.

فصل سی و هشتم

در اجابت و حکایت ابوالعباس دینوری[۱]

قَالَ حَدَّثَنا عَبدُاللهِ بنُ یُوسف، أَخْبَرَنا مَلِكٌ عَن ابنِ شِهابٍ عَنْ أَبی عُبَيْدٍ مَولی بنِ أَزْهَرَ عَنْ أَبی هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم قَالَ: يَسْتَجابُ لِأَحَدِكُم مَالَمْ يَعْجَل يَقُولُ دَعَوْتُ فَلم يَسْتَجِب لِی. هٰذا حَدِيثٌ صَحِيْحٌ.

حَدَّثَنا مُسَدِّدٌ، حَدَّثَنا يَحيَی عَنْ هِشامِ بنِ أَبی عَبدِاللّهِ عَنْ قَتادَةَ عَنْ أَبی العالِيَةِ عَن ابنِ عبّاسٍ؛ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُما، أَن رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم كانَ يَقُول عِندَالكُرَبِ لا إِلهَ إِلّااللّهُ العَظِيْمُ الحَلِيْمُ لا إِله إِلّااللّهُ ربُّ العَرشِ العظيم لاإِلهَ إِلّااللّهُ رَبُّ السَّمواتِ وَ رَبُّ الأَرضِ وَ رَبُّ العَرْشِ الكَرِيْمِ. هٰذا حَدِيْثٌ صَحِيْحٌ.

حَدَّثَنا مُسَدِّدٌ، حَدَّثَنا عَبدُالوَارِثِ عَن عَبدِالعزيزِ عَنْ أَنَسٍ، كانَ أَكثَرُ دُعاءِ النَبِیِّ صَلَّی اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم: اللّهُمَّ آتِنا فِی الدُّنيا حَسَنَةً وَ فِی الاخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ. هٰذاحَدِيْثٌ صَحِيْحٌ.

می فرماید صلّی اللهعلیه وسلّم در حدیثِ [۱۴۷ــ الف] اوّل که اجابت کنند دعای شما را اگر اِشتاب نکنید بدانکه گویید دعا گفتیم و اجابت نیافتیم، تا مادام که این نگویید یعنی که امید خود را منقطع نکنید و نومید

---

۱ ــ متن: دنیاری. ظ: دنیاوری.

نباشید و دانید که موقوف وقت است که آن وقت چون پیدا آید، برشما آثارِ اجابتِ دعا ظاهر آید و آن کار شما برآید.

و در حدیث دیگر آن دعا گفتی، صلّی الله علیه وسلّم، در وقتِ سختی و دلتنگی ورنج که پیش آمدی که لااله إلّااللهِ العظیم الحلیم اِلی آخِرِه.

و حدیث دیگر که بیشتر دعای رسول، صلّی الله علیه وسلّم، این بودی که: اللّهُمَّ آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ[2]، یعنی بده ما را نیکی در دنیا و در آخرت و نگاه‌دار از عذاب دوزخ.

اشارت.

تا هر کس را حَسَن و اَحْسَن چیست؟ یکی را علم و عمل، یکی را فضل و هنر، یکی را صدق و صفا، ویکی را مِهر و وفا، ویکی را اجتبا و یکی را اصطفا، و یکی را نور و سرور و یکی را اخلاص و حضور؛ و دیگر آن دعا را بزرگ شمار و دست از دعا کردن بُمَدار و خود را از دعای بد خلق گوش دار که آن تیر و تَبَرِمظلومان است که بردل و جان آید امّا دردِ آن روا بُوَد که پستر پدید آید [۱۴۷ ــ ب] دعای مظلوم رد نشود اگر چه دیری برآید عاقبت چنان گیرد که کس طاقت شنودنِ درد و رنج آن ندارد.

ظلم اگرچه بسیار آخر به سر آید، ظالم اگر چه جبّار آخر در سر آید. ای ظالم، زبانیهٔ دوزخ در آن ننگرد که تو خواجه‌ای یا رئیسی، موکّلان حقّ برتو می نویسند آنچه به ناحق می‌نویسی، مپندار که آن دعای بدِ مظلوم از تو درگذشت، نی نی که تو مستی از دردِ آن خبر نداری، باش تا به مرگ ازین مستی درآیی، رنج آن تیرها و تبرهای مظلومان که در دل و جانِ تو سخت شده بدانی، روا داری که حالی ترا به تبرزین پاره پاره کردی و درین مهلتِ انتقام باز نماندی.

امّا عجب از کسی که او را عادل و رحیم می‌داند که برضعفا ظلم

۲ــ قرآن: ۲/۲۰۱.

می‌کند و به یقین می‌داند که او داد مظلوم البته و لابدّ بستاند و این ظالم طاقت یک انتقام او ندارد. عجب ایمانی که او را از چنین جور و ظلم باز نمی‌دارد، به درِ مرگ چگونه او را از دستِ شیطان در حمایت خواهد گرفت، و در گور دافعِ عذاب او خواهد آمد که این ساعت دافعِ نقصان خود نمی‌تواند آمد و فردا او را چگونه ضامن خواهد شد که امروز چنین ضعیف هر ضعیف است که به هوایی برنمی‌آید و از سرِ سراب [۱۴۸ ـ الف] برنمی‌خیزد و از خیال فاسد در نمی‌تواند که گذرد، از آن عقباتِ بزرگ چگونه درخواهد گذشت؟

هوش دار که هر روز که بر مرد آید او ضعیف تر می‌شود و مایهٔ غفلت قویتر و علّت حبِّ مال و جاه و اَمَل غالبتر، امروز دریاب مگر با کران توانی آمد ازین غفلت و تاریکی و سرگردانی، اگر همّت مردان نداری که راه روی، باری در چاه مرو، اگر به بالا برنمی‌آیی باری به شیب تر مرو، اگر با صالحان نمی‌سازی باری با فاسقان مَرو.

حکایت.

ابوالعباس احمدبن محمّد الدّینوری رحمة الله علیه از بزرگان بوده است، صحبت او با یوسف بن الحسین و عبدالله حدّاد و جریری و ابن عطا و بسیاری ازین طایفه، و رُوَیم را دیده بود، بزرگ و عالم و فاضل. ازدیناور به نیشابور آمد و آنجا مقیم گشت. واعظ بود و سخن معرفت را خوب و نیکو گفتی[۳].

از نیشابور به ترمذ آمد، خواجه محمّدبن حامد واشگردی، شاگرد ابی بکر ورّاق[۴] پدیرهٔ وی آمدند، و بوسه بررکابِ وی داد. شاگردانِ ویرا از آن

۳ــ «ابوالعباس دینوری، نام وی احمدبن محمد است. صحبت داشته با یوسف حسین رازی و عبدالله حداد و جریری و ابن عطا و رویم دیده بود. وی نیکو طریقت بود با استقامت. در نشابور بوده و وعظ گفته به نشابور و سخن گفته و ر زبان معرفت به نیکوتر سخن.» طبقات الصوفیه صفحه ۳۶۳.

٤ــ متن: خواجه محمدبن حامد با شاگردان و با شاگردان ابن بکر وراق. صورت اصلاح شده از طبقات الصوفیه است. متن این حکایت در طبقات الصوفیه چنین است:

«از نشابور برفت به ترمذ آمد خواجه محمد حامد واشگردی، شاگرد بوبکر وراق پذیرهٔ وی

خوش نیامد ویرا گفتند: تو آن چرا کردی؟ گفت من شنوده‌ام از خواجه ابوبکر ورّاق که او خداوند مرا چون نیکو می‌شناسد و نیکو [۱۴۸ ـ ب] می‌ستاید.

پس از آنجا به سمرقند آمد. وفات وی آنجا بود، بعد الاربعین و ثلثمائة.

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

کمترین مقام در ذکر آنست که بنده فراموش کند هر چه دونِ حقّ است و بزرگترین و نهایت و غایت مقام در ذکر آنست که ذاکر غایب شود در ذکر.

و گفت: زبانِ ظاهر حکم باطن را تغییر نکند.

و گفت: جماعتی افتادند که ارکانِ تصوّف را درهم شکستند و طُرُقِ آنرا خراب کردند و معانی آنرا متغیّر گردانیدند به نام‌هائی که از خود نَو نهادند، طمع را «زیارت» نام کردند و بی ادبی را «اخلاص» و از حدّ گذشتن را و ماندنِ حقّ را «عیّاری و مردی» و بیرون آمدن را از حال «شطح»، لذّتِ گرفتن را به ناپسندیده «طیبت»، متابعتِ هوا و پَی‌روی شهوت را «ابتلا»، بازگشتن به دنیا را «وصول»، بدخویی را «صولت»، بُخل را «جلادت»، سؤال را «عمل»، نافرجام را «ملامت» وَمَا كانَ هٰذا طَرِيْقُ القَوِمِ، نبوده طریق قوم برین جمله.

رمز.

غُول بسیار شد تو راه را گوش دار، دست در کتاب و سنّت محکم دار، بدانکه راه چون جز در متابعت سنّت نیست، پس چون بی سنّتی می‌بینی می‌دان که آن این نیست، [۱۴۹ ـ الف] راه از آفتاب روشنتر است امّا نابینا را علّت همه از نادیدنست.

این طایفه که به فراموشیِ دو کَون ذکرِ او می‌گویند و به نفی خود یادِ او ←

آمد و بوسه بررکاب وی داد. شاگردان وی را آن خوش نیامد. از رشک وی را گفتند: تو آن چرا کردی؟ گفت: من شنوده‌ام که او خداوند من چون نیکو بستاید.»

طبقات الصوفیه صفحه ۳۶۳

می‌برند در اوّل از ترکِ شهوات اشتهای این کار گرفتند و به ترک دنیا و جاه و مال و رُعُونات، آنرا مدد کردند، تا برقی[۵] از بروقِ الهی بریشان زد تا دانای ذکر گشتند، تا بدان دانش به نسیان خود و دو گیتی بگفتند و بدان فراموشی از خود و دو گیتی ذکرِ او بگفتند که آن ذکر گشایندهٔ اسرارِ این کار آمد و مرد در آن اسرار سِرّ این کار آمد.

مجاهده از میان برمگیر اگر مشاهده می‌طلبی که مشاهده نه بهای مجاهده است بلکه مشاهده براندازهٔ مجاهده است. صحبت از برای خدمت است امّا خدمت از بهرِ دریافتِ صحبت است.

طالبِ هیچ غیری مباش[۶]، اگر هیچ طالبِ این کارشدی برخود فِرو میای، اگر هیچ واقف این کارشدی از مکر حذر کن، وقتی که پنداری که در سَرِ این کارشدی، این رمز گوش دار، وقتی که بینای این کارشدی. لاإله إلاّ الله، لاإله إلاّهو و صلّی اللّهُ علی محمّدٍ وآله اجمعین. [۱۴۹ــ ب]

۵ــ متن: برقِ. ۶ــ متن: طالبی هیچ غیرِ مباش.

فصل سی و نُهم

در ذکر و حکایت ابوعثمان مغربی

قالَ حَدَّثَنا عَبدُاللهِ بنُ سَلَمَةُ عَنْ مَلِكٍ عَنْ سُمَّيٍ عَنْ أبی صالِحٍ عَنْ أبی هُرَيْرَةَ أنَّ رسولَ اللهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم قالَ: مَنْ قَالَ لا إلهَ إلَّا اللّهُ وَحْدَهُ لاشَرِيْكَ لَهُ، لَهُ المُلكُ وَ لَهُ الحَمْدُ وَهُوَ عَلى كُلِّ شیءٍ قَدِيْرٌ، فِی يَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ كانَتْ لَهُ عَدلُ عَشَرَةَ رِقابٍ و كُتِبَ لَهُ مِائَةَ حَسَنَةٍ وَ مُحِيَتْ عَنْهُ مِائَةَ سَيِّئَةٍ وَ كانَتْ لَهُ حِرْزاً مِنَ الشَّيْطانِ يَوْمَهُ ذٰلِكَ حَتّى يُمسِی وَلَمْ يَأتِ أحَدٌ بِأفضَلَ مِمّا جاءَ إلّا رَجُلٌ عَمِلَ أكْثَرَ مِنهُ. هٰذا حَدِيْثٌ صَحِيْحٌ.

حَدَّثَنی عَبدُاللهِ بنُ مُحَمَّدٍ، حَدَّثَنا عَبدُالمَلِكِ بنُ عَمْرٍو، حَدَّثَنا عَمرُوبنُ أبی زَايِدَةَ عَنْ أبِی إسحاقَ عَنْ عمرو بنِ مَيْمُونٍ قالَ مَنْ قالَ عشراً كانَ كَمَنْ اَعْتَقَ رَقَبَةً مِنْ وَلَدِ اسمٰعيلَ، قال عمروٌ يعنی ابنُ أبی زايدة وَحَدَّثَنا عَبدُاللهِ بنُ أبی السَّقْرِ عَنِ الشُّعَبیِّ عَنِ الرَّبيعِ بن خُثَيمٍ مِثْلَهُ فَقُلْتُ لِلرَّبيعِ مِمَّنْ سَمِعْتَهُ فَقالَ مِنْ عَمرو بنِ مَيْمُونٍ، فَقُلْتُ مِمَّنْ سَمِعْتَهُ فَقالَ مِنِ ابنِ أبی لَيْلَى فَأتَيْتُ ابنَ أبی لَيْلَى فَقُلْتُ مِمَّنْ سَمِعْتَهُ فَقالَ مِنْ [۱۵۰ ـ الف] أبی اَيُّوبِ الاَنْصارِیِّ يُحَدِّثُهُ عَنْ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم. هٰذا حَدِيْثٌ صَحِيْحٌ.

می فرماید، صلّی الله علیه وسلّم، که: هر که درروزی صد بار بگوید که لااله الّاالله وَحْدَهُ لاشَرِيْكَ لَهُ، لَهُ المُلْك وَلَهُ الحَمْد وَهُوَ عَلى كُلِّ شیءٍ قَدِيْرٌ، چنان باشد که ده بنده آزاد کرده باشد، و صد نیکی او را بنویسند و صد بدی محو کنند ازو و حِرزی باشد[1] او را آن روز از شیطان تا به شب و نیارد هیچ کس چیزی

←

فاضلتر از آنچه او آورد مگر آنکس که بیش ازو آرد، یعنی ازین ذکر، یا وازین چیزی دیگر آرد از اعمال دیگر.

و در حدیث دیگر فرمود، صلّی الله علیه وسلّم، که هر که ده بار بگوید یعنی همین کلمه را، چنان باشد که گردنی آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السّلام، یعنی هر ده بار یکی، چنانکه صد بار را ده از آزاد کردنِ گردنی، و حِسنه و سیّئه محو خود برسر است و افضل بر همه عُبّاد، مگر کسی که این بیارد آنگاه به زیادتی دیگر زیادت شود.

اشارت.

قدر نَفَس بشناس، قیمتِ اوقات و اوراد نگاه دار که حسرتِ یک نَفَس را که پیدا شود که در آن نَفَس چه دولت فوت شد کِه طاقت آن آرد؟ [۱۵۰ ـ ب] اندک مایه مال و حرمتِ فانی که درمی‌گذرد بنگر که با دل اهل دنیا چه می‌کند ازحسرت، آنجا که فوتِ ملکِ باقی جاویدی و رفعتِ ابدی سرمدی بینی که فوت شده بنگر که چه حسرت فرو آید! امّا آن روز حسرت سود ندارد و امروز بشناس قدر اوقات خویش و قیمتِ نَفَسِ خویش که روندگانی که می‌روند و دولت در هر نَفَس زیادت از عمر دیگر می‌برند، یکی در هر نفس عمری کار می‌کند و یکی در هر نفس به عمری عالَمی کار می‌کند و یکی در هر نفس بیرون از حساب و دریافتِ اهل عالم فتوح می‌گیرد، نزدیک است که دولت این طالب و ندامت آن غافل ظاهر گردد، این در حسرت بی نهایت و او در دولت بی غایت.

حکایت.

ابوعثمان سعیدبن سلام المغربیّ از بزرگان بوده است رحمة الله علیه، یگانهٔ عصر و بیش ازو چیزی صفت نکرده‌اند در طریقت. صحبت او با احمد



---

۱ ــ متن: حرزِ باشد.

الکاتب و حبیب مغربی و ابوعمرو زجّاج و ابو یعقوب نهرجوری و ابن صایغ دینوری و جز ایشان را دیده، و سیّد قوم چون او دیگری نبود در میان این طایفه. در مکه بود به نیشابور آمد. [۱۵۱ ـ الف] شاگرد ابوالحسن صایغ دینوری است، قبرِ وی در نیشابور است پهلوی ابوعثمان حیری و ابوعثمان نصیبی، هر سه در پهلوی یکدیگراند، و ابوعثمان از ناحیت قیروان مغرب بود به مکه سالها مجاور شد، شیخ وقت بود و یگانهٔ مشایخ. در مکه ویرا قضیّه‌ای افتاد به نیشابور آمد، وفات وی هم در نیشابور در سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائة[۲].

شیخ کواشانی[۳] مرا گفت که شیخ عثمان مغربی گفت: آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک بر پاشند. شیخ حسن گفت: چون وی برفت من حاضر بودم، در نیشابور کس مر کس را بنه دید از گرد و خاک[۴].

و این شیخ ابوعثمان مغربی سی سال در مکه بود در گرد حرم بول نکرد حرمت حرم را و گفت: نکردم مگر به سبب وی[۵].

و در وقتِ وفات وصیّت کرد که امام ابوبکر فورک برو نماز کند و در وقت وفات وی علیّ قوّال بیتی می‌گفت، چون حال برو نزدیک شد یاران اشارت کردند او را به خاموشی، چشم باز کرد گفت: چرا چیزی نمی‌گوید؟ یاران پرسیدند[۶] که مستمع چه چیز سماع کند؟ گفت: آنچه او را بشنوانند.

از سخنان اوست رحمة الله علیه [۱۵۱ ـ ب] که:

۲ــ «بوعثمان مغربی، سید بوده، حادالنظر، نام وی سعیدبن سلام المغربی، از پنجم طبقه. به مکه بوده، به نشابور آمد. شاگرد بوالحسن صایغ دینوری. گورِ وی در نشابور است پهلوی بوعثمان حیری و بوعثمان نصیبی، هر سه پهلوی یکدیگراند. و بوعثمان مغربی از ناحیت قیروان مغرب بوده و به مکه بوده سالها مجاور. شیخ وقت بوده و یگانهٔ ائمهٔ مشایخ و سید الوقت به مکه بود و شیخ ایشان بود. آنجا ویرا قصه‌ای افتاد، به نشابور آمد سنه احدی و سبعین. آنجا بود سالها و به نشابور برفت در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه. و صحبت کرده بود؛ با بعلی کاتب و حبیب مغربی و بوعمرو زجاج و با یعقوب نهرجوری دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز.» طبقات الصوفیه صفحه ۲۴۲.

۳ــ متن: شیخ کوشانی.

۴ــ این بند با عین عبارات در طبقات الصوفیه آمده است. صفحه ۲۴۲.

۵ــ نگاه کنید طبقات صفحه ۲۴۲. ۶ــ متن: پرسیدن.

تقوی ایستادن است برحدود شریعت که از آن کم نکند و از آن در نگذرد.

هر که صحبتِ توانگران برگزیند برمجالست درویشان، ایزد تعالی او را مبتلا گرداند به مرگِ دل[۷].

رمز.

در هر حال که باشی چنان باش که ترا به دَرِ مرگ بدَل نباید کرد، تا به استغفارچه رسد، در هر نفَس پیشتر رو نه باز پس‌تر، تا جِدّ نباید کرد در وقت رفتن. طالب به هر قدمی که برمی‌دارد به دَه چندِ آن او را استقبال است، پس یا در رَوِش است یا در کشش، چه جای مقام است، یا چه جای آنست که او را جدّ باید کرد، وظیفهٔ آب و گِل از خوردن و آشامیدن برو می‌رود امّا او را با خود نمی‌برد، آن قوّت بشری او درین به گُم است نه این در آن.

خلقان را همه محرومی ازین مردمان از آنست که ایشانرا در صفتِ آب و گِل به گُم می‌کنند نه صفتِ آب و گِل را در آنچه اینانرا حاصل است به گُم می‌کنند، قُلْ إِنَّما بَشَرٌ مِثلکُم یُوحَی اِلیَّ[۸] می‌خوانند امّا سرِّ این تا کرا کرامت کنند، تا این قوم را در نعتِ آب و گِل به گم نکنند و خود را محرومی بدان گُمی حاصل نکنند، تا جاوید محروم ازین دولت [۱۵۲ـ الف] بنه مانند. این کار و مردان این کار را از عَیانی گُم می‌کنند که خود را کاری می‌بینند آن همه بران قیاس می‌کنند در خوردن و آشامیدن چون مشغول آنند، مشغول در آن و فارغ از آن را بُنه می‌دانند، لاجرم از راه قیاس دور افتادند بی قیاس.

در آتشِ نمرود، خلیل دیدی علیه السّلام، در دریا فرعون غرق و موسی را برخشک دیدی علیه السّلام؛ در دریای اشغال که خلق همه در آن غرق و این طالب در آن غرقاب خشک و دور و فارغ از آن همه آفات، به فضل او و در عینِ آن غرق و آن خیر در حالتِ او غرق چنانکه چیزی افتد در نمک سار، همه

۷ــ نگاه کنید به طبقات الصوفیه صفحه ۲۴۳. ۸ــ قرآن: ۱۸/۱۱۰.

اشغال مددِ جمعیّت او گشته از آنکه از همه اوصافِ آب و گِل او بری‌گشته، لاجرم همه غرق‌اند و او جمع، همه به قدم خود راه می پیمایند و او به اقدامِ همه خلق، در زیادتی پرّان از فضلی [۹] که نهان است از دیدهٔ همه خلق سِرِّ اوست با این باش تا بوی آشنائی ازین قوم به مشام تو رسد، نبینی که کجا بوده‌ای و از چه دولت محروم مانده‌ای؟ لا إله إلّا الله، لا إله إلّا الله.

۹ــ متن: فضل.

فصل چهلم

در بیان تسبیح و حکایت ابوالقاسم نصرآبادی [۱۵۲ ـ ب]

قالَ حَدَّثَنا عَبدُاللهِ بنُ سَلَمَة عَنْ سُمَّيٍ عَنْ أبی صالحٍ عَنْ أبی هُرَیْرَةَ اَنَّ رسولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: مَنْ قالَ سُبحانَ اللّهِ و بِحَمْدِهِ فِی یَومٍ مِائَةَ مَرَّةٍ حُطَّتْ خَطایاهُ وَ إنْ کانَتْ مِثلَ زَبَدِ البَحْرِ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

حَدَّثَنا زُهَیْرُ بنُ حَرْبٍ حَدَّثَنا ابنُ فُضَیْلٍ عَنْ عَمارَةَ عَنْ أبی زَرْعَةَ عَنْ أبی هُرَیْرَةَ أنَّ رَسُولَ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم قالَ: کَلِمَتانِ خَفِیْفَتانِ عَلَی اللِّسانِ، ثَقِیلَتانِ فِی المِیْزانِ، حَبِیْبَتانِ إلیَ الرَّحْمٰنِ: سُبْحانَ اللّهِ العَظِیْمِ، سُبْحانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِهِ. هٰذا حَدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

ابوهریره روایت کند که رسول می فرماید، صلی الله علیه وسلّم، در حدیث اوّل که هرکه بگوید سُبْحانَ اللّهِ و بِحَمْدِهِ در روز صد بار، فرو نهند یعنی درگذرانند و محو کنند گناهانِ او را اگر باشد مانند کفِ دریاها.

و در حدیث دیگر می فرماید صلّی الله علیه وسلّم، هم به روایت أبوهریره رضی الله عنه که: دو کلمه است که آن سبک است در زبان و گران است در ترازو، یعنی در ترازوی قیامت، و دوست است به الله تعالی، یعنی دوست دارد آنرا و گویندهٔ آنرا، و آن این است که سُبْحانَ اللّهِ العَظِیْمِ، سُبْحانَ اللّهِ و بِحَمْدِهِ.

اشارت.

از دوست اندک [۱۵۳ ــ الف] به بسیار برگیرند، بنگر که خود بسیار را چند برگیرند! عظمتِ ذکرِ او اگر برتو کشف شود ذرّه‌ای، دو عالَم در آن ذرّه کمتر آید از ذرّه‌ای. سخنِ دوست به زبانِ دوستی گوی، سخن دوست به سمع دوستی شنو، کلمه را وسیلت خود ساز نی که[1] خصم خود کن، حقّ او بگزار اگر عاقلی و درو بسوز اگر عاشقی، تعظیم او نگاه دار اگر مؤمنی، در عظمتِ او برسان عظمتِ همهٔ عظیمان، اگر طالبی. چنان ضعیف دین مباش که اندیشهٔ دنیا دل ترا از ذکرِ او باز کند، و چنان ناجوانمرد مباش که بی حرمتی امرِ او ترا به دَرِ تقوی بیرون کند و به مَزْبَلَهٔ فسق و فجور اندازد که در کتاب و سنّت نعتِ تو فسق و فجور باشد، اگر چند که خلق ترا از مسلمانان می‌شمرند، امّا مسلمانان در کتاب و سنّت نعتِ تو نه نعتِ مسلمانان می‌بینند[2]، در کار تو می‌نگرند و دعوی را برتو ردّ نمی‌کنند و تو دلیری می‌کنی و نعتِ اهل دین از خود می‌استری به فجور و نابکاری، و به دلیری ذکرِ او را خصم خود می‌کنی به مخالفتِ امرِ او و به سبک داشتِ تعظیم او که به بهانهٔ گفتنِ آن دلیر می‌شوی برمعصیت رحمان و نمی‌دانی که آن کلمه تشریف دوستان است [۱۵۳ ــ ب] و آن وعدهٔ متّقیان است و خلعتِ پاکان است که در تعظیم آن گفت همه نافرمانی ها از نهادِ خود می‌رویند و از سوز طلب و آرزوی او آنرا می‌گویند و شب و روز در بزرگداشتِ آن می پویند و رضای حق به گزاردِ حقّ آن ذکر می‌جویند، و معانی آنرا انصاف می‌دهند و قول آنرا عمل می‌کنند، و دانشِ آنرا جهاد می‌کنند، و یافتِ انوارِ آنرا دو گیتی خراب می‌کنند، و برهر چه تکیه کرده اند آنرا فرو می‌گدارند تا در انوارِ عظمتِ آن از کدورتِ بشریّت خلاص یابند و به وسیلت آن حرف از دو گیتی خلاص یابند.

دست در و زده اند که از چاهِ هوا برآیند نی که[3] سپرِ خود سازند و اسپِ هوا می‌تازند و به سبب گفتن آن برخلقان می‌نازند و از درجهٔ اعلی و قربِ

---

۱ ــ متن: نِه که.
۲ ــ متن: می‌بیند.
۳ــ متن: نِه که.

مَولی خود را می اندازند، و شب و روز از آن برزبان می‌رانند که تا در پی او هوا رانند و به سبب او جاه و مال حاصل کنند و نفس را می فریبند که ازدوزخ بنه‌ترسد که من فلان اوراد و ذکر و عمل دارم که در آن نجات من است. ای غافل آن کلمه را مانعِ ترسِ خود کردی و دافع امید و وسیلتِ جاه و فریبِ خلق و آنچه مقصود است از [۱۵۴ ـ الف] اخلاصِ عبودیت و رضای ربوبیّت و مکاشفهٔ وحدانیّت و رغبتِ آخرت و سردی دل از دنیا و شناختِ ناچیزی جاه و هلاکِ مال و ضلالتِ متابعتِ هوا که مقصود از علم و عبادت و گفتنِ ذکر کشف مذمّت هر مذموم است و پیدایی بزرگواری هر صفت محمود تا راغب خیر گردی و پرهیز کننده از هر ناشایست، از آنکه به خودرأیی خود را به باد دادی، با اهل بصیرت مشاورت نکردی، کارِ خود به استادِ دین حوالت نکردی، عیب خود را باز نطلبیدی و هنری که[4] نداشتی می‌فروختی و سوادی بیهوده می‌خریدی لاجرم چنین که افتادی.

خود را به کتاب و سنّت راست می‌باید کرد نی به هوا[5] و طبیعت دست در کتاب و سنّت زن به تعلیمِ استادِ محققِ بصیر که بینا بُوَد به مکرِ نَفْس و تلبیس[6] هر ابلیس تا ذوق اسلام و ایمان بیابی و ظلمتِ هوا و طبیعت را در هر حرکت بشناسی، استادِ راه گردی آنگاه بدانی سود و زیان هر دَم و هر قدم، تا برحذر توانی بُوْد و به رغبت بتوانی رفت در زیادتی خود به توفیقِ او جلّ جلاله.

حکایت.

ابوالقاسم ابراهیم [۱۵۴ ـ ب] محمدبن محمود النّصرآبادی رحمة الله علیه از بزرگان بوده است، پیرِ وقت در خراسان. از اهل اشارت و حقایق و لسانِ تصوّف در زمانِ خود و عالِم به انواع علوم و یگانهٔ مشایخ خراسان در وقت خود. شاگردِ ابراهیم شیبانی بود. صحبت او با ابوبکر شبلی و ابوعلی رودباری و محمد مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری[7]. به آخر عمر از نیشابور به کعبه رفت و

۴ــ متن: هنر که.

۵ ــ متن: نِه به هوا.

۶ــ متن: تلبیسی.

۷ ــ متن: طاهری ابهری.

مجاور مکه شد، شش سال، وفات وی هم آنجا در سنه ثمان وستّین و ثلثمائة[۸].

چون در مکه آمد شیخ ابوعثمانِ مغربی پدیرهٔ وی آمد از سَرِ طیبت فراوی گفت: چه جای توست مکه؟ وی گفت بلکه مکه خود جای منست و چه جای تست مکّه؟ بسی برنیامد که سببی افتاد که شیخ ابوعثمان مغربی به نیشابور آمد و آنجا بماند تا وفات یافت و وی در مکه بماند تا وفات یافت رحمة الله علیهما[۹]. عالم بود به احادیث سیّد صلّی الله علیه وسلّم.

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

چون پدید آید ترا چیزی از وارداتِ حقّ در آن حال نباید که التفات کنی به بهشت و دوزخ، در آن حال هیچ درنگنجد و پروای هیچ نباشد؛ چون بازگشتی از آن حال، بزرگ دار بزرگ داشتهای خدای عزّوجلّ را. [۱۵۵ ـ الف]

و او را پرسیدند که مردمان با زنان می‌نشینند و می‌گویند که ما معصومیم در دیدنِ ایشان و ما را به ایشان نظرِ شهوت نیست! جواب داد که به اعتماد خود به نامحرم منگر که تا مادام که نفس‌ها و بشریّت باقی است امر و نهی باقی و برجای است و خطاب و حلال و حرام متوجّه، و گستاخی و دلیری نکند کسی برشُبَهات و گِردِ آن نگردد الّا آنکه تعرّضِ محرّمات خواهد کرد.

و گفت: اصلِ تصوّف لازم گرفتن کتاب و سنّت است و کار کردن بدان و ترک هوا و بدعت و تعظیم و حرمتِ مشایخ و دیدنِ اعزازِ خلق و خصم ایشان نابودن و اوراد نگاه داشتن و دست از رخصت و تأویلات بداشتن.

۸ــ «شیخ الاسلام گفت که نام وی ابراهیم بن محمدبن محمود بود. شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف در زمان خود به نشابور. شیخ خراسان در وقت خویش. اصل و مولود وی به نشابور بوده و عالم بوده به انواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص به علم حقایق و یگانهٔ مشایخ در وقت خود. شاگرد ابراهیم شیبان بود و شبلی و واسطی دیده بود و صحبت داشته با شبلی و با بوعلی رودباری و مرتعش و بوبکر طاهر ابهری و جز از ایشان از مشایخ نشابور. به آخر عمر به مکه رفت و حج کرد و آنجا می‌بود مجاور، تا برفت در سنه سبع و ستین و ثلثمائه فی ربیع الاول.» طبقات الصوفیه صفحه ۵۲۴.

۹ــ این حکایت با مقداری اختلاف در عبارات در طبقات الصوفیه صفحه ۵۲۴ آمده است.

رمز.

ای مؤمن، تا جان در تن است متابعتِ شرع طالب را جانست و برعاقل متابعتِ شرع واجب. خدمت به نازدار که بدبخت نشی، خدمت را چون جان دار که مردار نشی، خدمت را چون دیده دار که تا بینا شی، یک نَفَسْ بی خدمت برمیار که تا ازجملهٔ احرار شی، تعظیم امر او گوش دار که تا مخذول نشی، خویشتن را نیک شناس که تا مغرورنشی، نی[۱۰] که چون درمانی فَزاری شی [۱۵۵ ـ ب] چون کارت برآید عاصی شی. به شریعت، طبیعت را از خود دور کن نه به طبیعت خود را از شریعت معزول کن، شریعت نگاه دار، طبیعت رها کن، نی[۱۰] طبیعت بگیر و شریعت رها کن، برمتابعتِ نَفْس مَرو که من او می‌بینم، برخلافِ نَفس رو تا نَفْس نگوید که من می‌بینم. لااله إلّاالله، لااله إلّاهُو.

۱۰ ــ متن: نِه.

فصل چهل ویکم

در تنبیه و حکایت ابوالحسین علیّ بن ابراهیم البصری

قالَ حَدَّثَنی المَکّیُّ بنُ إبراهیمَ أخْبَرَنَا عَبدُاللّهِ بنُ سَعیدٍ هُوَ ابنُ أبی هندٍ عَن أبِیْهِ عَن إبنِ عبّاس رَضِیَ اللّهُ عَنْهُما قالَ قالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: نِعْمَتانِ مَغْبُونٌ فِیهِما کَثِیْرٌ مِنَ النّاسِ: الصِّحَّةُ وَالفَراغَةُ.

ابن عباس، رضی الله عنهما، روایت کند که رسول فرمود صلی الله علیه وسلّم که: دو نعمت است که مغبون و زیان زده اند در آن بیشتری از خلق[1]: یکی صحّت و دیگر فراغت که سرمایهٔ بزرگ است.

اشارت.

قدرِ صحّت و تندرستی را بدان که در فوتِ او سود زیادت از آن که بودِ آن برداشتی برداری چنانکه ایّوب علیه السّلام که نِعْمَ العَبْدُ، و قیمتِ فراغت [۱۵۶ ـ الف] بشناس تا در فراغت جمعیّتی[2] حاصل کنی که در وقت تفرقه بازان جمعیّت بمانی در زیادتی که داشتی از فراغت چنانکه حال سلیمان علیه السلام که نِعْمَ العَبْدُ.

---

۱ ــ متن: بیشترِ از خلق.

۲ــ متن: جمعیتِ.

این دو نعمت بزرگ را یعنی تندرستی و فراغت را بزرگ دار و در راهِ او به کار دار که تا در وقتِ فوتِ هر یک باز نمانی از زیادتی که می‌یافتی از هر یک و بوی بری به تمامی فتوح هر یک. او که در وقتِ شغل قدر فراغت بداند از آن دانش او را چه سود جز حسرت میان‌تهی ؟! و او که قدر صحّت در وقت علّت بداند او را از آن چه سود جز ندامت بی مغز که از سرِ ضعف و ناکامی برآید ؟! دلیل بی مغزی او یکی آنست که اگر صحّت یابد هم دست از آن بطّالی بنه دارد، و اگر فراغت یابد باز به اختیار شغل طلبد از آن که آن دریافت ضروری بود نه تحقیقی، لاجرم گفتی بُوَد و دردی میان تهی[۳]، کار محبّتی باید نه ضروری، از سرِ علم و یقین باید نه از سرِ گمان و پندار.

عزّت فراغت هر که بشناخت اگر همه دنیا بدهد که یک دم فراغتِ خود که درین کار بازد، سودِ او را چه کرانست. فراغت زهر بطّالانست [۱۵۶ـ ب] و تریاق طالبان، طالب ازو به صحّتِ دل رسد و بطّال به سختی دل. صحّت مرکب طالبان است و ثُعبانِ بطّالان که ایشان را به دَمِ بَطَرْ و رعونت فِرو کشد و طالبان را زود به منزل برد و به مقصود رساند.

علم کیمیاگری است استادی باید[۴] راه رفته و چاشنی شناخته تا بشناسد مزاج هر طالب که نه از گزاف روی در بادیهٔ هواجس آرد که این کعبهٔ رضاست، یا مغرور شود یا مفتون که بُنَه داند چاشنی هر دو، به تقلید دَمی می‌زند و برکوری قدمی تا کجا افتد در بادیهٔ خوش آمد خویش که برنمی‌تواند خاست[۵] از سرِ آن پندارهٔ خویش، و از دانشِ خونخوارهٔ خویش، از دوستی خویش ماند بندهٔ خویش، مغبون چنین دولت‌ها و محروم از چنین سعادت‌ها.

حکایت.

ابوالحسن علی بن ابراهیم الحصری البصری رحمة الله علیه از بزرگان بوده است. به اصل از بصره بود ساکن در بغداد. عجیب حال و عجیب زبان در

---

۳ ـ متن: لاجرم گفتِ بود و دردِ میان‌تهی.
۴ ـ متن: استادِ باید.
۵ ـ متن: خواست.

معرفت، یگانهٔ مشایخ در طریقت و به علم تفرید و توحید مخصوص و با تجرید. پیرِ وقت و نسبت ارادت او به شبلی و حنبلی مذهب بود رحمة الله علیهما. وفات او [۱۵۷ ـ الف] به بغداد روز آدینه در ذی الحجّه در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة، واو [و] عبدالله خفیف در یک سال رفته اند[۶].

و از مناقب اوست که روزی می‌گفت که:

مردمان می‌گویند که حصری نمازهای تطوّع نکند و نیارد و به نوافل بنه- گوید که مرا اوراد و وردهاست از حال جوانی[۷] که اگر رکعتی را از آن دست بدارم عتاب یابم و با من عتاب کنند.

ازسخنان اوست که:

هر که دعوی کند در چیزی از حقیقت دروغ‌زن گرداند مرو را شواهدِ امتحان.

رمز.

بردعوی علم، عمل گواه است و بر ارادت، ترکِ عادت گواه است و برمِهر، وفا گواه است، بر سِرّ، حال گواه است از آن احوال. سخن این کوی کسی گوید[۸] که بی وصفی وصف او گوید، اگر ازبُودِ او بوی ماند مُجْرِمِ ترِ همه جهان خود را داند.

این طایفه صحّت از علّت خودی[۹] طلبند و فراغت از منی ومایی، اگر روزی این کار آیی به فراغت در آن فراغت بشناسی شمّه‌ای ازین فراغت؛ اگر

---

۶ ــ «ابوالحسن حصری، شیخ الاسلام گفت که نام وی علی بن ابراهیم البصری است به اصل از بصره بود به بغداد نشست. شیخ عراق اید و بدانجا بزرگ شده. شیخ سلمی گوید که کس ندیده‌ام از مشایخ تمام حال‌تر از وی و زبان نیکوتر و سخن‌تر ازو. لسان الوقت بود و یگانهٔ مشایخ در طریقت و به علم توحید مخصوص بود و کس چنونگوید پس ازو از مشایخ در توحید و تفرید. حنبلی مذهب بوده.»

طبقات الصوفیه صفحه ۵۲۵

۷ــ متن: حال جوانی.

۸ ــ متن: کسِ گوید.

۹ ــ متن: علتی خودی.

روزی [از] علّت بطالت صحّت یابی شمّه‌ای از صحّت این طالبان دریابی، هر دَم که نه در طلب این کار برمی‌آری اگر کوه می‌کنی ترا منسوب نکند آن دَم جز به بطّالی؛ بلکه بطّال بی کار بُو، او که در باطل بُو[۱۵۷ـ ب] بتر از بطال بُو، و قُلْ جاءَ الحقّ وَ زَهَقَ الباطل[۱۰]!

پس ای مؤمن نه بطّال باش و نه باطل کار، چون مردان باش در کار و فارغ از خود و اغیار، بی کار مباش و در کار مشاهدِ اغیار مباش. عمل خود را پاک می‌کن به سنّت وازدیدِ خود پاک می‌کن به معرفت، نه دست از عمل بدار و نه دیده ازو بدار، درو می‌نگر و در عمل نمی‌نگر که نه باطل کاربی و نه بطّال طالبِ بی کار و ناظرِ این کار، تا برین دیدار و رفتار رسی در اهلِ این کار به گُمی خود درین کار، عجب کاریست این کار! همه عالم گم درین کار، وقوف یابند بدین کار! چیزی یافتند به عیان که خبر نامد از مخبران، و عقل نامد مدرک آن، هر چه رسید فازان گوم گشت در آن که خبر باز نامد از آن، چون غرقه در دریا که ازو نه نام ماند و نه نشان!

الهی، نه از کشتهٔ تو خون آید و نه از سوختهٔ تو دود، زیرا که کشتهٔ تو به کشتن شاد است و سوختهٔ تو به سوختن خشنود.

الهی، من ترا چون جویم که در ملکوتت کمتر از تارِ مویم.

الهی، چون در تو نگریم شاهیم و تاج برسر، و چون به خود نگریم خاکیم و خاک برسر.

لااله إلّاهو، لااله إلّاالله و صَلَّی اللّهُ عَلی مُحمّدٍ وَآلِهِ أجْمعین. [۱۵۸ـ الف]

۱۰ــ قرآن: ۸۱/۱۷.

فصل چهل و دویم

در وعظ و حکایت عبدالله رودباری

قالَ حَدَّثَنا عَلِیُّ بنُ مُحَمَّدبنُ عبدالرَّحمٰنِ اُبوالمُنذِرِ الطفاریُّ عَنْ سُلَیمانِ الأَعْمَشِ قالَ حَدَّثَنِی مُجاهِدُ عَن عَبدِالله بن عُمَر قالَ أَخَذَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم بِمِنْکَبی فَقالَ: کُنْ فِی الدُّنیا کَأَنَّکَ غَرِیْبٌ أَوْعابِرُسَبِیْلٍ وَعُدْ نَفْسَکَ مِنْ أَهْلِ القُبُورِ، وَ کانَ بنُ عَمَر یَقُولُ اذا أَمْسَیْتَ فَلاَ تَنْتَظِر الصَّباحَ وَ إذا أَصْبَحْتَ فَلاَ تَنْتَظِرِ المَساءَ وَ خُذْ مِنْ صِحَّتِکَ لِمَرَضِکَ وَ مِنْ حَیوٰتِکَ لِمَوْتِکَ. هٰذا حدِیْثٌ صَحِیْحٌ.

می فرماید، صلّی الله علیه وسلّم، ابن عمر را رضی الله عنهما، گفت که: باش در دنیا چنانکه گویی غریبی[1] یا راه گذری و خود را از اهل گورستان شمار، یعنی که نه به عمارت مشغول باشی و نی[2] با کس اُلفت گیری و نه دل برمقام کردن نهی، منتظرِ رفتن باشی و از ساختنِ راه فراغت نداری همچنانکه غریب درباربستن و رخت برداشتن و دل برگرفتن و ساختگی کردن بُوَد چنانچ باشی.

و ابن عمر گفت که شب گذاری باید که [۱۵۸ ـ ب] بامداد را چشم نداری، یعنی بدان نباشی که بامداد را زنده خواهم بود و چون بامداد کنی

---

۱ ـ متن: غریب اِی.

۲ ـ متن: نِه.

منتظر نباشی که شب را درین عالم خواهم بود، کارِ خیر را با پستر نیندازی، یعنی به روزگار دیگر و وقت دیگر، وقتی که[3] در آنی به اندیشهٔ دمی دیگر بنه‌ـ . برّی، اندیشهٔ دمی دیگر نکنی که: دی رفت و باز نیاید و فردا اعتماد را نشاید، این دم را غنیمت دار که نپاید که زود برآید که کس را از ما یاد نیاید.

و بگیر از تن درستیِ خویش بیماری خویش را و از حیات خویش مرگ خویش را، یعنی تندرستی و زندگی را عزیزدار و به نازدار و بزرگ شمار و غنیمت دان و به کارِ حضرت او صرف کن تندرستی را پیش از بیماری، غنیمت شمار و به کاردار، و زندگی را پیش از مرگ عزیز دار و به ناز دار، یعنی از تندرستی حالتی بدست کن که چون ضعف به تن تو رسد در دنیا یا شدّتی[4] در گور و یا در عقبی ترا قوّتی[5] بود در دل که از حقّ باز نمانی، و از حیات زندگیی بدست کن دل را تا به وقتِ مرگ مردار نمیری، شهید راه باشی و چون شهید این راه و این درگاه باشی، زندهٔ جاوید به حضرت الله باشی، تا زنده‌ای باشی به حقّ [۱۵۹ ـ الف] و حاضر در حضرتِ او با کمالِ دوستی و عزّتِ آشنایی.

اشارت.

بدان ای سالک راه و طالب رضای حقّ که کلام نَبوّت که امین زمین و آسمانست و محکِ دین و صرّافِ نقد ایمان است، پرده از روی محکِ دنیا برداشت و او را و زشتی او را در پیش نظرِ تو بداشت، چون بدیدی که زشت بوده است دست ازو بدار و دل ازو بردار و او را با اهلِ او باز گدار، و ساخته و پرداختهٔ این راه باشی و از ملازمان این درگاه، و مشتاقِ رسیدن به حضرتِ الله باشی، و از اهلِ آخرت باش تا در دنیا غریب توانی بود چنانکه اهل حقّ در دو عالم غریب بود، در وداعِ زمان و اوقات و انفاس باش، تا راه گذری توانی بود. دیده بگشای تا فضیحت و بی وفایی دنیا و ابنای آن ببینی، تا ازو دل برداشته

---

۳ ــ متن: وقتِ که.
۴ــ متن: شدتِ.
۵ــ متن: قوتِ.

توانی بود. از مستی غفلت بیدار شو تا زخمِ محرومی و زیانکاری هر نَفَس به تو رسد، تا از غرورِ این سرای برحذر توانی بود. سمع بگشای تا فریاد یا ویلتای ابنای دنیا بشنوی، تا از زیان هر نفسی اندوهگین توانی بود.

چون صفای هر آلت مکدّر شو، مرد از همه [۱۵۹ ـ ب] خیرات معطّل شو، نه از بیم حذر کند و نه از بشارتْ راغبِ زیادتی شود که سَواءٌ عَلَيْهِم أَنْذَرتَهُم أَمْ لَمْ تُنْذِرهُمْ فَهُم لاَيُؤمِنُونَ[۶]، چون آلتِ رغبت و رهبت از کار بشد کارِ راغبان و راهبان بر تن اگر رود چون مجاز رود یا از نفاق زیرا که خیات ندارد که بیم و امید بگیرد تا از سرِ تحقیق دمی زند یا قدمی برگیرد، به زبان چیزی یاد می‌گیرد و از سرِ بی خبری می‌گوید چون بیماری که یاوه کند، یا چون مستی که در مستی سخن می‌گوید.

پس پاسِ صحّتِ آلتِ دین بازدار، تا مفلوج القلب و مسقوط الحُبّ نگردی که نه آگاهی ماند و نه آشنایی و نه دوستی و نه این کار را خریداری و نه رغبت در کارِ دین و نه اعراض از هلاکِ دین.

وقت را به نازدار، روزگار را عزیزدار، فترتِ هر دم اگر بدانی از غم بر جا بمانی، آنچه به درِ مرگ بر بدبخت پیدا می‌شود امروز در صفای نیک بخت پیداست، نیک بخت از آن سبب از راهِ بدبختی چنان گریزانست و از بیم آن چنان براندُهانست و از مطالعهٔ آن چنان گریان و ترسانست.

از عقبهٔ فردا امروز برگذر، حسابِ فردا را امروز باز نگر، از بلای فردا امروز [۱۶۰ ـ الف] حذر کن، کار فردا امروز ساز. محرومی از دولت اهل راه را تمام است هنوز بر سری خود را در هلاکت منه، کارِ مردان[۷] نکردی خود را در محنتِ هلاکت منه.

حکایت.

ابوعبدالله احمدبن عطاء الرودباری رحمة‌الله علیه، از بزرگان این درگاه

---

۶ ـ قرآن: ۲/۶.

۷ ـ متن: کاری مردان.

و مقرّبان حضرتِ آله بوده است. خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری، پیرِ شام، یگانهٔ وقت، عالِم بوده به علمِ قرائت و علم شرایع و علم حقیقت و حدیث بسیار. ویرا اخلاقی بوده[۸] نیکو و شمایل که به آن مختصّ است، و معظّم بوده و باادبی بس[۹] نیکو و دوستی درویشان و رفق کردن با ایشان و صاحب تصانیف است. ویرا کتاب «آداب فقر» است و من دو کس را دیده‌ام که او را دیده‌اند: یکی شیخ عبدالله باکو و شیخ ابوالقاسم سلمهٔ باوردی[۱۰].

وی گفته است که حدیث و فقه نوشتن و خواندن جهل را از مرد ببرد. و درویشی کبر را از مرد ببرد[۱۱]. وفات او به شهر صور ــ صور در کرانه دریاست و اکنون دریاست ــ در سنه تسع و ستّین و ثلثمائة.

و از مناقب اوست رحمة الله علیه که گفت: روزی براشتری نشسته بودم در بادیه می‌راندم پایهای اشتر در ریگ فروشد، من گفتم جلّ الله، اشتر [۱۶۰ ــ ب] نیز گفت جلّ الله[۱۲].

و هر که یاران او را به دعوت خواندی به خانه های باز[ا]ریان یا کسی که نه از اهل تصوّف بودی، وی اصحاب را خبر نکردی و خود سفره‌ای بساختی و طعام دادی مر ایشان را، چون فارغ شدندی آنگه خبر کردی مر ایشان را بدان دعوت، هم در آن وقت، که چون طعام خورده بودندی ممکن نبودی ایشان را دست بدان طعام دراز کردن مگر به تقدیر و اندازه؛ و از بهرِ آن

۸ــ متن: ویرا اخلاقِ بوده. ۹ــ متن: با ادبِ بس.

۱۰ــ «بوعبدالله رودباری. شیخ الاسلام گفت که نام وی احمدبن عطا، شیخ شام اید به صور نشست ــ صور و صیدا برکنار دریاست ــ و گور وی به صور بود، اکنون در دریاست. خواهرزادهٔ بوعلی رودباری اید. سید بوده، صوفی قرائی مادر وی فاطمه خواهر شیخ بوعلی رودباری پسر را گفتید: هذا قرای خاله کان صوفیا. عالم بوده به علم قرآن و علم شرایع و علم حقیقت و حدیث داشت. ویرا اخلاق بوده نیکو و شمایل که وی به آن مختص است و معظم بوده فقرا را و صاین بوده، و با آداب نیکو و دوستی درویشان و رفق کردن با ایشان. به صور مرده در ماه ذی الحجه سنه تسع و ستین و ثلثمائه. ویرا کتاب «آداب فقر» است و جززان.» طبقات الصوفیه صفحه ۵۵۳.

۱۱ــ نگاه کنید به طبقات الصوفیه صفحه ۵۵۳ ــ ۵۵۴. ۱۲ــ نگاه کنید به طبقات الصوفیه صفحه ۵۵۳.

چنین کردی تا مردمان این طایفه را به بسیار خوردن نسبت نکنند و بد گمان نشوند تا بزه کار نشوند.

رودباری رحمة الله علیه روزی براثر درویشان می‌رفت به دعوتی چنانکه عادت او[13] بود که پیشِ درویشان نرفتی، برعقبِ ایشان رفتی، مردی مرایشان را بدید زبان درازی کرد و گفت: این قوم مستحلّ‌اند و حرام‌خوار و شکم‌پرست، یکی از ایشان صد درم از من وام کرده و باز نداده و برفته و من نمی‌دانم او را کجا طلب کنم. چون درویشان با شیخ در خانهٔ میزبان رفتند، میزبان از جملهٔ محبّان بود و دوستان ایشان. شیخ او را گفت: صد درم بیار اگر خواهی که دل من بیارامد و قرار گیرد. در وقت حاضر کرد، پس شیخ یکی را از یاران فرمود که این صدگانه بدان بقال بر [۱۶۱ ـ الف] و به وی ده و عذر بگوی که آن صد درم است که آن جوانمرد و برادر و یار ما از تو وام استد، مگر او را به عذری تأخیر افتاد و شغلی افتاد که غایب گشت، حقّ ترا اینک بفرستاد، اکنون این بگیر و عُذرِ او قبول کن و او را معذور دار.

آن درویش برفت و زر بداد و عذر بگفت و باز آمد. چون شیخ با درویشان از دعوت بازگشتند گذرشان برهمان دکّانِ بقال بود. بقال زبان مدح بگشاد و ثناها گفت و می‌گفت: این طایفه سیّدان و سادات وثِقات و امنا و صلحای خلق‌اند و امینان حقّ‌اند، بقا و سلامت ما به برکهٔ ایشان است، و آنچه بدین ماند بسیار می‌ستود. شیخ گفت: این معاملت جز آنست که پیش ازین می‌گفت. القصّه.

از سخنان اوست رحمة الله علیه که:

اَقْبَحُ مِنْ کُلِّ قَبیحٍ صُوفِیٌّ شَحیحٌ، یعنی زشترین همه زشتی‌ها صوفی بخیل است، یعنی بُخل از همه کس زشت است از صوفیان که مشابه اهلِ صُفَّه‌اند زشت‌تر است.

۱۳ــ متن: عادتی او بود.

رمز.

بدانکه بخل این طایفه نه بذل[۱۴] نا کردن است بلکه مبتدیان اینان دو گیتی ردّ می‌کنند و جان و دل برسری [۱۶۱ـ ب] بخل اینان از آن وجه افتد که داعی عشق را رد کنند بدان که به غیر به خاطر میل کنند، اگر همه فردوس اعلی بود که مَا زاغَ البَصرُ این قوم نه خود را از خلق گوش می‌دارند بلکه خلق را از خود گوش می‌دارند، تا خلق خود را بریشان نزنند، تا هلاک نشوند که الماس را حذر می فرمایند نه از بهرِ الماس می فرمایند که الماس اوگار نمی‌شود که کسی برو می‌خورد که تو گویی که توخود را می‌نگری بلکه آنکس به دو نیم می‌شُو، گوش داشتِ الماس ازو گوش داشتِ اوست از الماس؛ نشان این طایفه حفظ خلقان است، اگر این را بدانی ازین قوم ترا تمام است وَصَلَّی اللّهُ عَلی مُحمّدٍ وآلهِ أجمعین.

قَدْ تمّ تنمیقه، بعون الله و حسن توفیقهِ والحمدُ لِوَلِیه والصَّلوٰة علی نبیهِ و صفیّه وآله وذویه، علی ید الفقیر الی الله الغفّار محمدبن شهابادی العطّاریتب علیه و حُشرمع الابرار بالنّبی وآله الاخیار، و ابصر بعیوب نفسه و اومن عند حلول رمسه. فی اوائل صفر سنة ۸۵۲ تذکرة للصّالح لصالح دعائهِ لی فی صالح زمانه. اللّهم اغفرله و لکاتبه و لجمیع المؤمنین والمؤمنات.

۱ــ ۱۴ــ متن: ببذل.

۲

صد میدان

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

صد میدان خواجه عبدالله انصاری[۱]

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ یُرِیْ آیاتِه أوْلیائِهِ[۲] فَتَعْرِفُونَها، وَ صَلَوٰتُه علیٰ سَیِّدِالمُرسَلِیْن مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِیْنَ[۳].

ذکر تراجم مجالس عقیدت.

فی قوله عزّوجلّ[۴]: قُلْ إنْ کُنتُم تُحِبُّونَ اللّهَ فاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللهُ[۵].

رأس شهر المحرّم[۶] سنه ثمان و اربعین [و اربعمائه][۷] یُذْکَرُ[۸] أنَّ الخِضْرَ عَلَیْهِ السَّلامُ قالَ: بَیْنَ العَبْدِ وَبَیْنَ مَولاهُ[۹] أَلْفُ مَقامٍ، و کَذٰلِكَ ذُکِرَ عَنْ ذِی النُّونِ[۱۰] المِصْرِیِّ و أبی یزید[۱۱] البَسْطامی وَ الجُنَیدِ و أَبی بکر الکَتّانیّ، [رَضِیَ اللّهُ عَنْهُم أَجْمَعِین][۱۲]: قالَ ذُوالنُّون أَلْفُ عِلْمٍ و[۱۳] قالَ بایَزِیدُ و قالَ الجُنَیْدُ، قُدِّسَ سِرُّهُما، أَلْفُ قَصْرٍ، وَ قالَ أَبُوبکر الکَتّانیُّ أَلْفُ مَقامٍ.

قالَ اللّهُ تَعالیٰ[۱۴]: أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللّهِ کَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللّهِ، إلیٰ قَولِهِ، هُمْ

---

۱ ـــ ش: کتاب صد میدان بسم الله الرحمن الرحیم. ب: صد میدان بسم الله الرحمن الرحیم.
۲ ـــ ش و ب: اولیائه آیاته. ۳ ـــ م: سیدالبشر محمّد المصطفی وآله. ۴ ـــ ش و ب: قوله تعالی. ۵ ـــ قرآن ۳/۳۱. ۶ ـــ ش و ب: اِبتداء اول شهر محرّم. ۷ ـــ م: «واربعمائه» ندارد. ۸ ـــ ش و ب: یذکر. ۹ ـــ م: +عزّوجلّ ۱۰ ـــ ش و ب: ذوالنون. ۱۱ ـــ ش و ب: و بایزید. ۱۲ ـــ م: عبارت بین کروشه را ندارد. ۱۳ ـــ ش و ب: «و» ندارد.
۱۴ ـــ م: عزوجلّ.

دَرَجاتٌ.[۱]

این درجات که درین آیت است هزار مقام است به خبرِ دُرُست به اتّفاق امّت، مُخرج از صَحِیْحَیْن از فاروق، عمر خطّاب[۲]، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، از خبری که جبریل علیه السَّلام پرسید از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ: مَاالإِحْسانُ[۳] یعنی[۳] [۱۶۳ ـ الف] احسان چیست؟ جواب داد: أَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ کَأَنَّكَ تَرَاهُ، خدای را پرستی و چنان پرستی که گویی او را می‌بینی. فَإِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَراكَ، یعنی آرْ ویرا[۴] نمی‌بینی چنان دانی که وی[۵] ترا می‌بیند.

[قَالَ الشَّیخ شیخ الإسلام][۶] أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُبن عَلِیّ بن الحسن[۷]، قَالَ حَدثَنا محمّد بن إسْحٰاق القُرَشِی، قال حدثَنا عُثْمٰانُ[۸] بن سَعِیْد الدّارمی، حدثَنا[۹] سُلَیْمٰانُ بن حَرْب عن حَمّادِبنِ زَید[۱۰] عن مطر الوَرّاق عَنْ أَبِی بَرَدة[۱۱] عَنْ یَحْیَی بن یعمر عَنْ عَبْدُاللّٰهِ عمر بن الخطاب[۱۲] بِهٰذَا الحدیث بِتَمٰامِه[۱۳]؛ خرج هذا الاسناد مسلم بن الحجّاج فی صَحِیْحِهِ.

و آن هزار مقام را منازلهاست[۱۴] که روندگان را به سوی حقّ هم منزل است و هم مقام؛ تا[۱۵] بنده را درجه درجه بَر[۱۶] می‌گذرانند و به قبول[۱۷] و قرب حقّ تعالی مُشَرَّف می‌شود؛ یا خود منزل منزل قطع می‌کند[۱۸] تا منزلِ آخرین که آن منزل ایشان را «مقام قرب» است. و آن قرب ایشان را منازل است.[۱۷] و آنجا که ویرا باز دارند آن «مقام» است، همچون فرشتگان را در آسمانها. قوله تعالی وَمَا مِنَّا إلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ[۱۹]. یَبْتَغُونَ إِلیٰ رَبِّهِمُ الوَسِیلَةَ أَیُّهُم أَقْرَبُ[۲۰].

و هریکی از آن هزار مقام، رونده را «منزل» است[۱] و پاینده[۴] را

۱ـ قرآن: ۱۶۲/۳. ۲ـ م: فاروق امیرالمؤمنین عمر خطاب. ۳ـ ش و ب: «یعنی» ندارد.
۴ـ ش، ب: اگر تو او را. ۵ـ ش، ب: که او. ۶ـ م: عبارت بین قلاب را ندارد.
۷ـ م: اخبرنا احمدبن علی بن الحسین. ۸ـ ش و ب: علی بن الحسین اَخبرنا عثمان.
۹ـ ش و ب: اخبرنا. ۱۰ـ ش و ب: یزید. ۱۱ـ م: بُرَیْدَة ۱۲ـ عن یحیی بن عن عبدالله عمر رضی الله عنهما. ۱۳ـ ش و ب: بهذا الاسناد الحدیث بتمامه. ۱۴ـ ش و ب: مقام منزلهاست. ۱۵ـ ش و ب: به سوی حق می‌روند تا. ۱۶ـ ش و ب: «بر» ندارد. ۱۷ـ ۱۷ـ م: و به قربت آن ویرا منازل است. ۱۸ـ ش: می‌کنند.
۱۹ـ م: که می‌گویند. ب: قال الله تعالی. قرآن: ۱۶۴/۳۷ ۲۰ـ قرآن: ۲۱۵۷/۱۷ـم: و هریکی را از آن هزار رونده منزلی است. ۲۲ـ ش، ب: یابنده.

«مقام».

و گویندگان این سه مرداند[1]:

یکی[2] محقق از یافت، نور برسخنِ وی پیدا، دیگر خالی از سماع، بیگانگی برسخنِ وی پیدا، [و سه دیگر[3] مدّعی، بی حرمتی و وحشت برسخن وی پیدا][4]. [۱۶۳ ـ ب]

استاد این علم «یافت» است و نشان درستی آن سرانجام آن؛ و آن هزار مقام را یک طَرْفَةَ ٱلعَین از شش چیز چاره نیست:

تعظیمِ امر و بیمِ مکر و لزوم عُذر و خدمت به سنّت، و زیستن به رفاقت، و برخلق خدای شفقت[5].

و هر چند که «شریعت» همه «حقیقت» است و «حقیقت» همه «شریعت» و بنای حقیقت برشریعت است، و شریعت بی حقیقت بی کارست و حقیقت بی شریعت بی کار، و کار کننده جز میان این[6] دو بی کارست.

و شرطِ هر منزلی ازین هزار منزل آنست که به «توبه» درآیی[7] و به توبه بیرون آیی که گفت ربّ العِزَّة جَلَّ جَلالُه[8]: وَ تُوبُوا إِلَی اللهِ جَمِیعاً أَیُّهَا المؤمنون[9]. بندگان خود را همه به توبه محتاج کرد و ذلّ خطا برهمه پیدا کرد، و همه را به تاوان غفلت و عجز از ادای حقّ [مبتلا کرد][10]، بی نیاز شد عفو کرد و به جای عُذر نادان[11] کرد که گفت: وَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولٰئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ[12]؛ هر که نه[13] تایب است ظالم است، همه خلق را به دو حکم بیرون آورد.

مصطفی، صلوات اللّهِ علیه، توبه را صیقل نیازمندی و عُذر تقصیرات گردانید که گفت: أَتُوبُ إِلَیْکَ مِنْ ذُنُوبِی کُلِّها وَلاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ إِلّا بِاللّهِ العَلِیّ

---

۱ ـ ش، ب: مردانند ۲ ـ ش و ب: «یکی» ندارد.
۳ ـ ب: سیّم. ٤ ـ ش: عبارت بین قلاب را ندارد.
۵ ـ ش و ب: خلق به شفقت. ٦ ـ ش و ب: و کارکنندگان جز ازین. ۷ ـ ش و ب: به توبه صورت در شوی. ۸ ـ ش و ب: «جلال جلاله» ندارد. ۹ـ قرآن ۳۱/۲٤.
۱۰ـ م: «مبتلا کرد» ندارد. ۱۱ـ م: عذر داران. ش: عذرناران.
۱۲ـ قرآن ۱۱/٤۹. ۱۲ـ ش، ب: هر کس که نه.

العَظِیم[۱].

[۲]بسم الله الرَّحمٰن الرَّحیم[۲]

از آشنایی تا دوست داری هزار «مقام» است، و از آگاهی با گستاخی[۳] هزار منزل [۱۶۴ـ الف] است، و این جمله برصد میدان نهاده آمد وَاللّهُ المُسْتَعانُ[۴].

میدان اوّل. میدان[۵] «توبه» است:

«توبه»[۶] بازگشتن است به خدای، [قَوْله تعالیٰ][۷]: تُوبُوا إِلَی اللّهِ تَوْبَةً نصُوحاً[۸].

بدانکه «علم» زندگانیست و «حکمت» آیینه[۹]، و «خرسندی» حصار، و «امید» شفیع، و «ذکر» دارو، و «توبه» تریاق. توبه نشانِ راه است و سالار بارگاه است[۱۰] و کلید گنج و شفیع وصال و میانجی پذیرش[۱۱] و شرط قبول و سرِ[۱۲] همه شادی ها.

و ارکان توبه سه چیزست:

پشیمانی در دل و عُذر برزفان[۱۳] و بُریدن از بدی وبدان.

و اقسامِ «توبه» سه است[۱۴]:

توبۀ مطیع وتوبۀ عاصی وتوبۀ عارف.

توبۀ مطیع از بسیار[۱۵] دیدن طاعت است[۱۶]، و توبۀ عاصی از اندک دیدن

۱ــ م: مصطفی می‌گفت صلی الله علیه وسلم ابوالک بِذنوبی ولاحول ولاقُوَّةَ إلّا باللّهِ العلی العظیم.

۲ــ ۲ــ ش و ب: ندارد. ۳ــ ش، ب: تا به گستاخی.

٤ــ م: منزل بخشیده برصد میدان و الله المستعان والملک الرَّحمن.

۵ــ ش، ب: مقام. ٦ــ ش، ب: و توبه. ۷ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۸ــ قرآن ۳۱/۲٤. ۹ــ ش: آینه، ب: آنیه. ۱۰ــ ش: سالاربار. ب: سالاریار. ۱۱ــ ش و ب: میانجی بزرگ. ۱۲ــ ش: سرّ. ۱۳ــ ش، ب: زبان. ۱٤ــ م: سه چیزاست.

۱۵ــ م: فراوان. ۱٦ــ ش و ب: «است» ندارد.

معصیّت است[۱] و توبهٔ عارف از نسیان منّت است[۱]. بسیار[۲] دیدن طاعت را سه نِشانَست:

یکی خود را به کِردارِ خود ناجی دیدن، دیگر مُقَصِّران را به چشمِ خواری[۳] نگریستن، و سه دیگر[۴] عیب کِردارِ خود باز ناجستن[۵].

و اندک دیدن معصیّت را سه نشانست:

یکی خود را مستحقّ آمرزش دیدن، دیگر براصرار آرام گرفتن، و سه دیگر[۴] با بدان الفت داشتن.

و نسیان [۱٦٤ ـ ب] منّت را سه نشانست:

چشم احتقار از خود برگرفتن، و حالِ خود را قیمت نهادن و از شادی آشنایی فرو ایستادن.

[میدان دوّم][۶] «مروّت» است.

از میدان توبه میدان مروّت زاید.

مروّت به چم بودن است و در خور زیستن قوله تَعالیٰ[۷]: كُونُوا قَوَّامِيْنَ بِالقِسْطِ[۸].

ارکان مروّت سه چیزست: زندگانی کردن واخود[۹] به عقل و با خلق به صبر و با حقّ به نیاز[۱۰]. و نشان زندگانی کردن با خود به عقل سه چیزست: قَدرِ خود بدانستن و اندازهٔ کار خود دیدن و در خیر خویش بکوشیدن؛ و نشان زندگانی با[۱۱] خلق به صبر سه چیزست: به توان[۱۲] ایشان ازیشان راضی بودن، و عُذرهای ایشان را بازجستن و دادِ ایشان از توان[۱۲] خود بدادن؛ و[۱۳] نشان زندگانی با حقّ به نیاز سه چیزست: هرچه از وی آید بدان شکر واجب دیدن، و هر چه

۱ــ ش و ب: «است» ندارد.
۲ــ م: فراوان.
۳ــ م: چشم سستی، ش: چشم خاری.
۴ــ ش، ب: سیّم.
۵ــ م: نجستن.
٦ــ م: ندارد.
۷ــ م: قال الله تعالی.
۸ــ قرآن ٤/۱۳۵.
۹ــ ش، ب: با خود
۱۰ــ ش، ب: «و» ندارد.
۱۱ــ م: و با خطر خود کوشیدن زندگانی با
۱۲ــ ش، ب: توانی.
۱۳ــ م: «و» ندارد.

ویرا کنی[۱] عذر واجب دیدن و اختیار ویرا[۲] صواب دیدن.

سدیگر میدان انابت است[۳].

[از میدان مروّت میدان انابت زاید، قوله تعالی][۴]:.. وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ[۵].

انابت چیست؟ به همگی بازگشتن[۶].

انابت برسه قسم است: اوّل انابت انبیا صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِم که به همگی بازگشتند که کس را به جز[۷] ازیشان طاقت آن نیست. ابراهیم را علیه السّلام[۸] گفت: لَأَوَّاهٌ مُنِيبٌ[۹]؛ و داود را علیه السّلام[۸] گفت: خَرَّ رَاكِعاً [۱۶۵ ـ الف] و أَنَابَ[۱۰] و[۱۱]شعیب را گفت: تَوَكَّلت وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ[۱۲]، مصطفی را گفت، صلّی اللّهُ علیه وسلّم[۱۳]: وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ[۱۴].

دیگر انابتِ توحیدست که دشمنان را به خود خواند[۱۵]: وَ أَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ[۱۶] مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَ اتَّقُوهُ[۱۷].

سدیگر[۱۸] انابتِ عارفانست. بازگشتن در همه[۱۹] حال با وی: وَأَنَابُوا إِلَى اللّٰهِ [لهم البشری][۲۰]

نشان انابت[۲۱] پیغمبران سه چیزست: بیم داریی وا بشارت و آزادیی وا خدمت و بندگیی با استکانت وا شرف پیغمبری، بار بلا کشیدن وا

---

۱ ــ ش: هر چه از حق اید شکر واجب بران و هر چه از بهر حق کنی، ب: هر چه از حق آید شکر واجب دیدن و هر چه از بهر حق کنی.

۲ ــ ش، ب: حق را. ۳ ــ ش، ب: میدان سوم انابت است. ۴ ــ م: عبارت بین قلاب را ندارد. ۵ ــ قرآن ۱۳/۴۰. ۶ــ ش، ب: بازگشتن بهمه چیز.

۷ــ م: انبیا است علیهم السّلام که کس را... ش، ب: کس را جز ازیشان. ۸ ــ ش و ب: علیه السّلام را. ۹ ــ قرآن ۷۵/۱۱. ۱۰ ــ قرآن ۲۴/۳۸. ۱۱ــ ش، ب: «و» ندارد. ۱۲ــ قرآن ۸۸/۱۱. ۱۳ــ ش، ب: مصطفی صلی الله... را گفت. ۱۴ــ قرآن ۱۵/۳۱. ۱۵ــ ش، ب: را باز خواند. ۱۶ــ قرآن ۵۴/۳۹. ۱۷ــ قرآن ۳۱/۳۰. ۱۸ــ ش، ب: سیّم. ۱۹ــ ش، ب: «همه» ندارد.

۲۰ــ قرآن ۱۷/۳۹. ش و ب: «لهم البشری» ندارد. ۲۱ــ ش، ب: امّا انابت.

دلهای [1] پرشادی.

و انابتِ توحید را سه نشانست [2] به اقرار و اخلاص و بینائی ویرا پذیرفتن، و دیگر [3] فرمان ویرا گردن نهادن، و سدیگر [4] نهی ویرا حرمت داشتن.

انابت عارفانرا سه نشانست: یکی از معصیّت دور بودن[5]، و دیگر [6] از طاعت خجل بودن، سدیگر [7] در خلوت با وی [8] انس داشتن.

[میدان چهارم «فتُوّت» است]. [9]

از میدان انابت میدان فتوّت زاید [قوله تَعالیٰ] [9]: إِنَّهُم فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِم [10].

«فتوّت» به [11] جوانمردی و آزاد گی زیستن است [12].

و فتوّت سه قسم است: قسمی با خود و قسمی با خلق [13] و قسمی با حقّ. قسم حق آنست که به توانِ خود در بند گی بکوشی [14]؛ و قسم خلق آنست که به عیبی که از خود دانی ایشانرا نیفکنی و نگویی [15] [۱۶۵ ـ ب]؛ و قسم خود آنست که تسویل نفس خود را و آرایشِ وی نپسندی [16].

نشان قسم حقّ سه چیز است [17]: از جستنِ علم سیر نیایی [18]، و از یاد وی نیاسایی و صحبت با نیکان پیوندی؛ و قسم خلق را سه نشان است: آنچه ازیشان ندانی ظنّ نبری و آنچه دانی بپوشی [19] و بدانِ مؤمنانرا شفیع باشی؛ و قسم خود را سه نشان است: واجستنِ عیبِ خویش پردازی و نعمت ستر برخود

---

۱ ــ ش، ب: ترسکاری با بشارت آزادی و خدمت و استکانت با شرف پیغمبری و بار بلا کشیدن با دلهای.

۲ــ ش، ب: «به» ندارد. ۳ــ ش، ب: دیگر. ٤ــ ش، ب: سیّم.

۵ــ م: بدرد بودن. ٦ــ ش، ب: دیگر. ۷ــ ش، ب: سیّم. ۸ــ ش، ب: با حقّ. ۹ــ م: عبارت بین قلاب را ندارد. ۱۰ــ قرآن ۱۳/۱۸. ۱۱ــ م: «به» ندارد.

۱۲ــ ش، ب: فتوت چیست به جوانمردی و آزادگی زیستن. ۱۳ــ ش، ب: قسمی با خلق و قسمی با خود. ۱٤ــ ش، ب: قسم حق چیست به توانی خود در بندگی کوشیدن.

۱۵ــ که ایشانرا به عیبی که از خود دانی نیفکنی. ۱٦ــ ش، ب: نفس خویش و آرایش و زینت وی نپذیری (ش: بپذیری). ۱۷ــ ش، ب: و قسم حق را نشان سه چیز است. ۱۸ــ ش، ب: ملول نشوی. ۱۹ــ ش، ب: بپوشانی.

بُوبینی [۱] و از ترس نیاسایی.

پنجم میدان [۲] «ارادت» است. [۳][از میدان فتوّت میدان ارادت زاید][۳]

«ارادت خواستِ مرد است در راه بردن [۳][قوله تعالیٰ][۳]: قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ [۴].

جملهٔ ارادت سه [۵] است: اوّل ارادت دنیای محض است و دیگر ارادت آخرت محض، و سدیگر [۶] ارادت حقّ محض.

امّا ارادت دنیای محض آنست که گفت عَزَّ ذکره [۷]: مِنْکُم مَن یُرِیْدُ الدُّنْیا [۸]، تُرِیْدُونَ عَرَضَ الدُّنْیا [۹]، مَنْ کانَ یُرِیْدُ حَرْثَ الدُّنْیا [۱۰]، مَنْ کانَ یُرِیْدُ العاجِلَةَ [۱۱]، مَنْ کانَ یُرِیْدُ الحَیوٰةَ الدُّنْیا و زِیْنَتَها [۱۲]، إنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الحَیوٰةَ الدُّنْیا و زِیْنَتَها [۱۳]

و [۱۴] نشان آن سه چیز است: یکی در زیادت [۱۵] دنیا به نقصان دین راضی بودن و دیگر از درویشان مسلمان اعراض کردن و سدیگر [۱۶] حاجت های خود را با مولی [۱۷] با دنیایی افکندن [۱۸].

ارادتِ آخرتِ محض آنست که گفت، عز ذکره [۱۹]: وَ مَنْ اراد الآخِرةَ مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الآخِرةِ [۲۰]. و نشان آن [۱۶۶ ـ الف] سه چیز است: یکی در سلامت دین به نقصان دنیا راضی بودن، و دیگر مؤانست با درویشان داشتن، و سدیگر حاجت خود [۲۱] به مولی به آخرت افکندن.

و ارادتِ حقِّ محض آنست که گفت، جَلَّ جَلالُه [۷]، وَ إنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللّهَ و

۱ــ ش: بازجستن به عیب خویش مشغول باشی و عیب خویش برداری و شکر نعمت ستر برخود بینی. ب: باز جستن.

۲ــ ش، ب: میدان پنجم.

۳ــ ۳ ــ م: ندارد.

۴ــ قرآن، ۱۷/۸۴

۵ــ م: سه چیز.

۶ــ ش، ب: سیّم.

۷ــ م: عن ذکره ــ ش، ب: که قوله تعالیٰ.

۸ــ قرآن: ۱۵۲/۳.

۹ــ قرآن: ۶۷/۸.

۱۰ــ قرآن: ۲۰/۴۲، نسخه ها + و زینتها

۱۱ــ قرآن: ۱۸/۱۷.

۱۲ــ قرآن: ۱۵/۱۱.

۱۳ــ قرآن: ۲۸/۳۳.

۱۴ــ ش، ب: «و» ندارد.

۱۵ــ م: زیادتی.

۱۶ــ ش، ب: دیگر.

۱۷ــ ش، ب: به مولی.

۱۸ــ ش، ب: به حاجت های دنیا افکندن.

۱۹ــ ش، ب: قوله تعالی:

۲۰ــ قرآن، ۲۰/۴۲.

۲۱ــ ش، ب: سیّم حاجت های خود

رسوله[۱]، و نشان آن سه چیز است: اوّل پای به دو گیتی فرا نهادن و دیگر از[۲] خلق آزاد گشتن، و سدیگر[۳] از خود باز رستن.

[۴][میدان ششم «قصد» است][۴]

از میدان ارادت میدان قصد زاید.

صحّتِ «قصد» و درستی آهنگ[۵] تخم کار است و بهای[۶] آن قوله تعالی[۷]: وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إلی اللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدرِکهُ المَوت فَقَدْ وَقَعَ أجرهُ علی الله[۸]

و «قصد» آهنگِ حقّ است به ترک هر چه جز از وی[۹]؛ و قصد را سه رکن است: قصد تن به خدمت و قصد دل به معرفت و قصد جان به محبّت[۱۰].

و قصد تن را سه نشانست: از جهد نیاسودن و از تنعّم بکاستن و فراغت جُستن؛ و قصد دل را سه نشانست: رنج کشیدن و خلوت گزیدن و بضرورت زیستن[۱۱]، و قصد جان را سه نشانست: نازک دل بودن، و از سماع نشکیفتن و به مرگ گراییدن.

هفتم میدان «صبر» است[۱۲].

[از میدان قصد میدان صبر زاید قوله تَعالیٰ][۱۳]: وَ إنْ تَصْبِرُوا خَیْرٌ لَکُمْ[۱۴].

و صبر را سه رکن است:

یکی بر بلا «أصْبِرُوا»[۱۵] آنست و دیگر از معصیت «وَ صابِرُوا»[۱۶] آنست، و سدیگر برطاعت [۱۶۶ ـ ب] «وَ رابِطُوا»[۱۷] آنست. صبر بر بلا به دوست‌ـ

۱ـ قرآن ۲۹/۳۳.
۲ـ ش، ب: پای برهر دو جهان نهادن و از. ۳ـ ش، ب: سدیگر ندارد.
۴ـ ۴ـ م: ندارد. ش: ششم قصد است. ۵ـ م: صحت درستی قصد آهنگ.
۶ـ ش. ب: وبنای ۷ـ م: «قوله تعالی» ندارد.
۸ـ قرآن: ۱۰۰/۴، ش و ب: از ثم یدرکه الموت تا پایان آیت را ندارد.
۹ـ ش، ب: که به ترک هر چه جزویست گیری.
۱۰ـ ش: وقصد جای به محنت. ۱۱ـ م: و به ضرورت زیستن و خلوت گزیدن.
۱۲ـ ش: هفتم صبر است. ب: میدان هفتم صبر است. ۱۳ـ م: ندارد.
۱۴ـ قرآن: ۲۵/۴. ۱۵، ۱۶، ۱۷ـ قرآن: ۲۰۰/۳.

داری توان و از آن سه چیز زاید: بینایی [1] دل و علم باریک و نور فراست؛ و صبر از معصیّت به ترس توان، و از آن سه چیز زاید: الهام دعا و قبول دلها [2] و نور عصمت؛ و صبر برطاعت به امید توان، و از آن سه چیز زاید: بازداشت [3] بلاها و روزی ناپیوسیده [4] و گراییدن با نیکان.

میدان هشتم میدان «جهاد» است [5].

از میدان صبر میدان جهاد زاید.

و «جهاد» باز کوشیدن است با نفس و با دیو و با دشمن، [قوله تعالی] [6]: وَجاهِدُوا فِی اَللّهِ حَقَّ جِهَادِهِ [7].

و جهاد را سه رکن است: با دشمن به تیغ، و با نفس به قهر، و با دیو به صبر.

مجاهدان به تیغ سه اند: کوشندهٔ [8] مأجور و خستهٔ مغفور و کشتهٔ شهید.

مجاهدانِ [9] با نفس سه اند: یکی می‌کوشد، او از «ابرار» است؛ و یکی می‌یاوَد [10]، او از «اوتاد» است؛ و یکی باز رسته است او [11] از «ابدال» است.

مجاهدان [9] دیو سه اند: یکی به علم مشغول است [12]، او از «مقرّبان» است؛ و یکی به عبادت مشغول است [13] او از «صدیقان» است؛ و یکی به زهد مشغول است [13] او از «اولیا» یانست.

نُهم میدان «ریاضت» است [14].

[15] [از میدان جهاد میدان ریاضت زاید قوله تعالی] [15]: فِیْهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أنْ

۱ـ ش، ب: یکتایی.
۲ـ ش: «و قبول دلها» ندارد.
۳ـ م: بازداشتن.
٤ـ ش، ب: نابیوشیده.
۵ـ ش: هشتم جهاد است. ب: میدان هشتم جهاد است.
٦ـ م: «قوله تعالی» ندارد.
۷ـ قرآن ۷۸/۲۲.
۸ـ م: کوشیدهٔ.
۹ـ ش، ب: و مجاهدان.
۱۰ـ م: می‌نازد.
۱۱ـ ش، ب: و سیم باز رسته او.
۱۲ـ ش، ب: «است» ندارد.
۱۳ـ ش، ب: «است» ندارد.
١٤ـ ش: نهم ریاضت است، ب: میدان نهم ریاضت است.
۱۵ـ م: ندارد.

یَتَطَهَّرُوا[۱].

«ریاضت» نرم کردن است [۱۶۷ ـ الف] و آن سه رکن است:

ریاضت افعال به حفظ، و ریاضت اقوال به ضبط و ریاضت اخلاق به رفق.

ریاضت[۲] افعال سه چیز است: اتباع علم و غذای حلال و دوامِ وِرْد؛ و ریاضت اقوال سه چیز است: قرائت قرآن و مداومت عُذر و نصیحت خلق؛ و ریاضت اخلاق سه چیز است: فروتنی و جوانمردی و بردباری.

[۳][میدان دهم «تهذیب» است][۳].

از میدان ریاضت میدان تهذیب زاید [۳][قَوله تَعالیٰ][۳]: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً[۴].

حلیتِ تهذیب سه چیز است: سنّت و صحبت و خلوت؛ تهذیب[۵] سه چیز راست[۶]: نفس را و خوی را و دل را.

تهذیب نفس سه چیزست: از گله وا آزادی آوردن، و از غفلت وا بیداری آوردن، و از گزاف به هشیاری آوردن[۷].

تهذیب خوی[۸] سه چیز است: از هجر وا[۹] صبر آیی، و از بُخل با[۱۰] بذل آیی، و از مکافات با[۱۰] عفو آیی.

تهذیب دل سه چیز است: از هلاک اَمْن با [حیات][۱۱] ترس آیی[۱۲]، و از شومی نومیدی با برکت امید آیی[۱۳]، و از محنت پراکندگی دل وا آزادی دل آیی[۱۴].

۱ــ قرآن ۱۰۸/۹.
۲ــ ش، ب: و ریاضت.
۳ــ ۳ ــ م: ندارد.
۴ــ قرآن: ٦٦/٦.
۵ــ ش و ب: و تهذیب.
٦ــ ب: چیزست.
۷ــ ش، ب: از شکایت به مدح گردانیدن و از کثرت به قلت آوردن و از گزاف به هشیاری آوردن و از غفلت به بیداری آوردن.
۸ــ ش، ب: + را.
۹ــ ش، ب: از زجر به
۱۰ــ ش، ب: به.
۱۱ــ م: «حیات» ندارد.
۱۲ــ ش، ب: به حیات ترس آمدن.
۱۳ــ ش، ب: آمدن
۱٤ــ ش: به آزاری دل آمدن. ب: به آزادی دل آمدن.

یازدهم میدان «محاسبت» است[۱].

[۲][از میدان تهذیب میدان محاسبت زاید قوله تعالی][۲]: وَلَتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ[۳].

محاسبت نفس سه رکن است: خیانت از[۴] معاملت جدا کردن، نعمت وا خدمت ساختن[۵] [۱٦۷ ـ ب]، و نصیب خود را از نصیب حقّ جدا کردن[٦].

و حیلت [شناختن][۷] رکن اوّل آنست که بدانی که هر کار را که[۸] دیو را در آن نصیب است خیانت[۹] است، و هر معاملت که در آن جور است خیانت[۹] است و هر خدمت[۱۰] که به خلاف سنّت است خیانت[۹] است.

و حیلت شناختن رکن میانه آنست که بدانی که نعمت‌های ناشناخته همه خصمان اند[۱۱] و شناخته شکر نا کرده [همه][۱۲] تاوان اند[۱۱]، و در معصیّت به کار بردن[۱۳] تخمِ زوال ایمانند[۱۴].

و حیلت شناختن رکن سدیگر[۱۵] آنست که بدانی که هر خدمت که بدان دنیا خواهی برتوست[۱٦] و هر خدمت که بدان آخرت خواهی مر تراست[۱۷]، و هر خدمت که بدان مولی خواهی آن قیمت همّتِ[۱۸] توست.

[۱۹][دوازدهم میدان یقظت است][۱۹]

از میدان محاسبت[۲۰] میدان یقظت[۲۱] زاید، [قوله تعالی][۲۲]: وَلا تَكُنْ مِنَ

۱ــ ش: یازدهم محاسبت است. ب: میدان یازدهم محاسبت است. ۲ــ ۲ــ م: ندارد.
۳ــ قرآن: ۱۸/۵۹. ٤ــ ش، ب: محاسبت را سه رکن است جنایت از.
۵ــ ش، ب: نعمت با خدمت موازنه کردن. ٦ــ ش، ب: و نصیب خود از نصیب وی جدا کردن. ۷ــ م: «شناختن» ندارد. ۸ــ ش، ب: که هر کاری که. ۹ــ ش، ب: جنایت. ۱۰ــ ش، ب: عمل. ۱۱ــ ش، ب: است. ۱۲ــ م: «همه» ندارد. ۱۳ــ ش، ب: بِرده. ۱٤ــ ش، ب: ایمان است. ۱۵ــ ش، ب: سیّم. ۱٦ــ ش: که بدو دنیا خواهی آن برتست ــ ب: «هر خدمت که بدان دنیا خواهی برتوست» ندارد. ۱۷ــ ب: آخرت خواهی آن از آن تست. ش: «و هر خدمت که بدان آخرت خواهی مرتر است» ندارد.
۱۸ــ ش، ب: «همّت» ندارد. ۱۹ــ ۱۹ــ م: ندارد. ش: دوازدهم یقظت است. ۲۰ــ م: محاسبه ۲۱ــ م: یقظه. ۲۲ــ م: «قوله تعالی» ندارد.

الغافلین[۱].

یقظت[۲] را سه رکن است: نعمت های خود را از حقّ دیدن، و جرم های خود از خود دیدن[۳]، و عیار روزگار خود از زیادت و نقصان شناختن، و دایم از جمله مکر ترسیدن.

اوّل رکن به سه[۴] چیز توان یافت: به بینایی دل[۵] و شنیدن علم و پاکی قُوت؛ و میانه[۶] به سه چیز توان یافت: کوتاهی امل و دوام تفکّر[۷] و بیداری سحرگاه، و آخر به سه چیز[۸] توان یافت: [۱٦۸ ـ الف] بِه اندیشی به خود[۹] و وابُریدنِ علایق و تعظیم حقّ.

سیزدهم میدان زهد است[۱۰].

[۱۱][از میدان یقظت میدان زهد زاید قوله تعالی][۱۱]: بَقِیَّةُ اللهِ خَیْرٌ لَکُمْ[۱۲].

زهد در سه چیز است: اوّل در دنیا و دیگر در خلق و سدیگر در خود[۱۳].

هرکه[۱۴] از دولت این جهانست[۱۵] از دشمن خود دریغ ندارد درین جهان زاهد است[۱٦]، و هرکه[۱۴] آزرم خلق وی را در حق مداهنت[۱۷] نکنند در خلق زاهد است[۱۸] و هر که به چشم پسند در خود ننگرد در خود زاهد است.

و[۱۹] نشان زهد در[۲۰] دنیا سه چیز است: یادِ مرگ و قناعت به قُوت و صحبت با درویشان.

زهد را در خلق سه[۲۱] نشان است: بدیدن[۲۲] سَبَقِ حکم و استقامتِ قدر و

۱ــ قرآن: ۲۰۵/۷. ۲ــ م ــ یقظه

۳ــ ش: نعمت های بزرگ از حق دیدن و جرمهای بزرگ از خود دیدن. ب: نعمت های بزرگ و جرمهای بزرگ از خود دیدن.

٤ــ ش، ب: اول نعمت های او را به سه. ۵ــ ش، ب: به نیاز دل.

٦ــ ش، ب: و جرم. ۷ــ ش، ب: دوام فکر.

۸ــ ش: «چیز» ندارد. ۹ــ ش، ب: بدگمانی به خود. ۱۰ــ ش: سیزدهم زهد است. ب: میدان سیزدهم زهد است. ۱۱ــ ۱۱ــ م: ندارد. ۱۲ــ قرآن، ۸٦/۱۱. ۱۳ــ ش، ب: اول از دنیا دوم از خلق سیّم از خود. ۱٤ــ م: هر چه. ۱۵ــ ش، ب: جهانرا: ۱٦ــ ش، ب: او زاهد است. ۱۷ــ ش: مداهن. ۱۸ــ ب: از «و هر که آزرم» تا «زاهد است» ندارد.

۱۹ــ ش، ب: «و» ندارد. ۲۰ــ ش، ب: «در» ندارد. ۲۱ــ ش، ب: و زهد در خلق را سه.

←

عجز خلق؛ و نشان زهد در خود سه چیز[۱] است: شناختِ کیدِ دیو و ضعفِ خود و باریکی[٢] استدراج.

[چهاردهم تجرید است][٣]

از میدان زهد میدان تجرید زاید، [قوله تعالی][٤]: وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ[٥].

تجرید در سه چیز باید[٦]: در نفس و در دل و در سِرّ[٧].

تجرید نفس طریق قرّایانست، و تجرید دل طریق صوفیانست و تجرید سِرّ طریق عارفانست.

و تجرید نفس سه چیز است: دنیا طلب ناکردن، و برفایت تأسّف ناخوردن و آنچه بود ننهفتن.

تجرید دل سه چیز است: آنچه نیست نبیوسیدن[٨] [١٦٨ ــ ب] و آنچه هست قیمت نانهادن[٩] و به ترک آن مزد نابیوسیدن[١٠].

و تجرید سِرّ سه چیز است: دراسباب بنارامیدن[١١]، و در راه حقّ نشانِ خود بنه دیدن[١٢]، و از حقّ به جز از حقّ بازنگشتن[١٣].

پانزدهم میدان «وَرَع» است.

[١٤][از میدان تجرید میدان ورع زاید قوله تعالی][١٤]: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَاتُنْهَوْنَ عَنْهُ[١٥].

«وَرَعْ» باز پرهیزیدن است از ناپسند و[١٦] از افزونی، و[١٦] از خاطرهای



٢ــ ش، ب: دیدن. ١ــ م: سه نشان.
٢ــ ش، ب: تاریکی. ٣ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان چهاردهم تجرید است.
٤ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ٥ــ قرآن: ١٣١/٢٠.
٦ــ ش، ب: است. ٧ــ ش، ب: در نفس و دل و سرّ.
٨ــ ش: بنیوشیدن، ب: بنوشیدن. ٩ــ م: و آنرا قیمت ننهادن. ١٠ــ م: + و بر بزرگتران مزد نه بیوسیدن. ش، م: و به ترک آن نترسیدن. ١١ــ ش: با شتاب نیارامیدن. ب: با سباب نیارامیدن. ١٢ــ ش، ب: ندیدن. ١٣ــ ش، م: باز ندیدن. ١٤ــ١٤ــ م: ندارد. ١٥ــ قرآن: ٣١/٤. ١٦ــ م: یا.

شوریده.

وَرَعْ از ناپسند به[۱] سه چیز توان: دریغ داشتن خود را[۲] از نکوهش، و دین خود را[۲] از کاهش، و دل خود را[۲] از آلایش.

وَرَعْ از افزونی به سه بیم توان: بیمِ درازی حساب و شماتتِ خصمان و غبنِ از[۳] وارثان.

و وَرَعْ از خاطرهای شوریده به سه چیز توان: به تَدَبُّرِ قرآن و زیارت گورستان و تفکّر در حکمت حکیمان[۴].

[شانزدهم تقوی است][۵]

از میدان ورع میدان تقوی زاید [قوله تعالی][۶]: مَنْ یَتَّقِ ویَصْبر [فَاِیّایَ فَاتَّقُونِ][۷]. مُتَقیان سه قوم اند: کهینان و میانیان و مهینگان.[۸]

کمینه آنست که توحیدِ خود را[۹] به شرک بِنَیالاید[۱۰]، و اخلاص خود را[۹] به نفاق بنیالاید[۱۰] و تعبّدِ خود را[۹] به بدعت ها[۱۱] بنیالاید[۱۰].

و متّقی میانین[۱۲] آنست که خدمت خود[۱۳] به ریا بنیالاید[۱۰] و حال خود[۱۳] به تصنّع بنیالاید[۱۴] و قوت خود به شبهت بنیالاید[۱۰].

و متّقی مهین آنست که نعمت[۱۵] به شکایت بنیالاید[۱۰]، و جرم خود به حجّت بنیاراید[۱۰] و از دیدن منّت بنیاساید[۱۶]. **[۱۶۹ ـ الف]**

---

۱ ـ م: «به» ندارد. ۲ ـ ش، ب: «را» ندارد. ۳ ـ ش، ب: «از» ندارد. ٤ ـ ش، ب: «حکیمان» ندارد. ۵ ـ م: عنوان را ندارد. ب: میدان شانزدهم تقوی است.
٦ ـ م: «قوله تعالی» ندارد.
۷ ـ قرآن: ۹۰/۱۲. م: فایّای فاتّقُون ندارد. ۸ ـ ش، ب: خرد و میانه و بزرگ. ۹ ـ ش، ب: «را» ندارد. ۱۰ ـ ش، ب: نیالاید. ۱۱ ـ ش، ب: «ها» ندارد. ۱۲ ـ ش، ب: میانگین. ۱۳ ـ م: «خود» ندارد. ١٤ ـ ش، ب: به تضییع نیالاید. درین دو نسخه این جمله پس از جملهٔ بعدی آمده است. ۱۵ ـ ش، ب: و بزرگ آنست که نعمت را. ۱٦ ـ م: بنیاسد.

هفدهم میدان معاملت است.

[۱][از میدان تقوی میدان معاملت زاید، قوله تعالی][۱] وَأْتَمِرُوا بَیْنَکُمْ بِمَعْرُوفٍ[۲].

حُسنِ معاملت سه رکن است: اوّل انصاف به عدل و دیگر[۳] بذل به فضل، و سدیگر[۴] ایثار به لطف.

انصاف به سه چیز توان دادن[۵]: از خود ننگ داشتن و از مجازات [ترسیدن][۶] و [به][۷] قدر خود کوشیدن.

و بذل به سه چیز توان: از خساست گریختن و عزّ جوانمردی بدیدن و بیوسیده[۸] بشناختن[۹]. یعنی ثواب را که می بیوسد بشناختن تا بذل بروی آسان شود[۹].

و ایثار به لطف[۱۰] به سه چیز توان: آئین [به][۷] پیوستگی برمُنافَسَتِ خلق برگزیدن و شادی جاوید برشادی عاریتی برگزیدن، و شرفِ ابد برشغل این گیتی برگزیدن.

معاملت با خود به خلاف است[۱۱]و با خلق به انصاف و با حق به اعتراف.

[هیجدهم مبالات است][۱۲]

از میدان معاملت میدان مبالات زاید، [قوله تعالی][۱۳]وَیُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفْسَهُ[۱۴].

«مبالات» باک داشتن است، آن به سه چیز توان: به بیم یا به شرم یا

---

۱ ــ ۱ ــ م: ندارد. ۲ ــ قرآن: ۶/۶۵. ۳ ــ ش، ب: دیگر. ٤ ــ ش: سیّم، ب: سیوم. ۵ ــ انصاف دادن به سه چیز توان. ٦ ــ م: «ترسیدن» ندارد. ۷ ــ م: «به» ندارد. ۸ ــ ش: نیوشیده، ب: و بنوشیدن. ۹ ــ ۹ ــ م: در حاشیه با خط متن، ش و ب: ندارد. ۱۰ ــ ش، ب: «به لطف» ندارد.
۱۱ــ ش، ب: «است» ندارد. ۱۲ــ م: «عنوان را ندارد. ب: میدان هزدهم مبالات است.
۱۳ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۱٤ــ قرآن: ۳/۳۰.

به مهر.

بیم آنست که باک[۱] داری که وی در احسان افزاید تو در طغیان افزایی؛ او در شرف افزاید[۲] تو در سَرف افزایی[۲]؛ وی در سِتر[۳] افزاید تو در جُرم افزایی.

و شرم آنست که از وی نعمت خورد[۴] نشمری و از خود معصیّت حقیر نداری و مر خود را به روی نستایی[۵].

و مِهر آنست که باک داری که وی[۶] می‌نگرد و تو از وی غافل باشی، و از وی[۷] به بهشت راضی باشی و یا به چیزی جز وی آرزومند[۸] باشی. [۱۶۹ــ ب]

نوزدهم میدان یقین است.

[۹][از میدان مبالات میدان یقین زاید][۹]، [قوله تعالی][۱۰]: وَفِی الأَرْضِ آیات لِلْمُوقِنِیْنَ[۱۱].

[۱۲][«یقین» بی گمانیست][۱۲]: یقین سه چیز است[۱۳]: علم یقین است و عین یقین است و حقِّ یقین است.

علم یقین استدلالیست[۱۴]، عین یقین استدراکیست[۱۵] و حق یقین حقیقتی است[۱۶] و[۱۷] علم یقین «مطالعت» است و عین یقین «مکاشفت» است[۱۸] و حق یقین «مشاهدت» است[۱۹].

علم یقین از «سماع» روید، و عین یقین از «الهام» روید، و حق یقین از «عیان» روید.

۱ــ ش، ب: پاک. ۲ــ۲ــ ش: ندارد. ۳ــ ش، ب: سر.
٤ــ ش، ب: خود. ۵ــ م: و سر خوبروی نستایی. ۶ــ ش، ب: + به تو. ۷ــ ش، ب: یا از وی. ۸ــ ش، ب: یا بجز از وی به چیزی آرزومند. ۹ــ ۹ــ م: ندارد.
۱۰ــ هیچیک از سه نسخه «قوله تعالیٰ» ندارد. ۱۱ــ قرآن: ۵۱/۲۰. ۱۲ــ ۱۲ــ م: ندارد.
۱۳ــ ش، ب: و این سه باب است.
١٤ــ م: علم یقین بی گمانیست. ۱۵ــ م: استدراکست. ۱۶ــ م: حقیقت است. ۱۷ــ ش، ب: «و» ندارد. ۱۸ــ ب: «است» ندارد. ۱۹ــ ش و ب: «است» ندارد.

علم یقین «مُسَبِّبْ»[۱] شناختن است، و عین یقین از «سبب» باز رستن است و حق یقین از انتظار و تمییز[۲] آزاد گشتن است.

[۳][بیستم بصیرت است][۳]

از میدان یقین میدان بصیرت[۴] زاید، [قوله تعالی][۵]: تذکّروا فاذاهُمْ مبصرون[۶]، [۷][قُلْ هٰذِهِ سبیلی اُدْعُوا إلَی اللّهِ علی بَصِیْرَةٍ أنَا و من اتبعنی][۷].

«بصیرت» دیده‌وری است[۸]، و بصیرت[۹] سه چیز است: بصیرت قبول، و بصیرت اتباع و بصیرت حقیقت.

بصیرت قبول رسیدن است به یافت آشنایی قَدْ جاءَکم بَصائِرٌ مِنْ رَبِّکُمْ[۱۰] و بصیرت اتباع راهِ[۱۱] سنّت به صلابت سپردن است عَلیٰ بَصِیْرَةٍ أنَا وَ مَنْ اتَّبَعَنِی[۱۲]. و بصیرت حقیقت مولای[۱۳] خود را به دیدهٔ دل بدیدنست[۱۴]، تَبْصِرَةٌ وَ ذِکریٰ لِکلِّ عبدٍ مُنْیب[۱۵].

و[۱۶] بصیرت قبول در تجارب [۱۷۰ ـ الف] و علامات و دلایل است، بصیرت[۱۷] اتباع در کتاب و سنّت و آثار سلف است و بصیرت حقیقت چراغ است در دل که «اینَکَم» و ندای[۱۸] در گوش که «ایدرم» و نشان روشن که «با توام»[۱۹]!

بیست و یکم میدان توکّل است[۲۰]

[۲۱][از میدان بصیرت میدان توکّل زاید قوله تعالی][۲۱]: وَ عَلَی اللّهِ فَتَوَکَّلُوا إنْ

۱ــ ش، ب: سبب. ۲ــ م: تمیز. ۳ــ ۳ ــ م: ندارد. ب: میدان بیستم بصیرت است. ۴ــ م: نصرت. ۵ــ م: «قوله تعالیٰ» ندارد. ۶ــ قرآن: ۲۰۱/۷. ۷ــ ۷ ــ قرآن: ۱۰۸/۱۲. ش و ب: ندارد. ۸ــ ش، ب: دیده‌ور شدنست. ۹ــ ش، ب: بصیرت به سه. ۱۰ــ قرآن: ۱۰٤/٦. ۱۱ــ ب: را. ۱۲ــ قرآن: ۱۰۸/۱۲. ۱۳ــ م: ش: مولیٰ، ب: مربی. ۱٤ــ ش، ب: دیدنست. ۱۵ــ قرآن: ۸/۵۰. ۱٦ــ ش، ب: «و» ندارد. ۱۷ــ ش، ب: و بصیرت. ۱۸ــ ش، ب: ندا. ۱۹ــ ش، ب: با تویم. ۲۰ــ ش: بیست و یکم توکّل است. ب: میدان بیست و یکم توکّل است. ۲۱ــ ۲۱ــ م: ندارد.

كُنْتُم مُؤْمِنِينَ[۱]. فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُم مُسْلِمِينَ[۲].

«تَوَكُّل» قَنطرهٔ یقین و عماد ایمان است و محک اخلاص است، توکّل[۳] برسه درجه است یک درجه برتجربه است و یکی برضرورت ویکی برحقیقت است[۴].

تجربتی آنست که می‌کوشد و می‌سازد و این[۵] حال مکتسبانست، و ضرورتی[۶] آنست که می‌داند[۷] که به دست دیگر کس چیز نیست و از حیلت سود نیست، دَرِ سبب ببست و بیارامید[۷]، و این حال منتظران است. و حقیقی[۸] آنست که دریاود[۹] که عطا و منع به حکمت [است و] قسّام[۱۰] مهربان و بی غفلت است[۱۱]، و رهی پیوسته روی فا آخرت است[۱۲] و بیاساید. و[۱۳] این حال راضیان است.

[۱۴][بیست و دوم لجا است][۱۴]

از میدان توکّل میدان لجا زاید [قوله تعالی][۱۵]: وَظَنُّوا أَنْ لامَلْجَأَ مِنَ اللهِ إِلاّ إِلَيْهِ[۱۶].

«لجا» باز پنامیدن است[۱۷] با یک جا[۱۸]، و آن سه رکن است: لجای زبان[۱۹] و لجای دل و لجای جان.

۱ـ قرآن: ۲۳/۵. ۲ـ قرآن: ۱۰/۸۴.

۳ـ ش، ب: یقین است و عماد ایمان و محک اخلاص و توکّل.

٤ـ ش، ب: یکی بتجربه و دیگر بضرورت سیّم به حقیقت.

۵ـ م: می‌کوشد و می پوشد و می‌نوشد و می‌جوشد و می‌سبارد. ش: و آن. ٦ـ ش، ب: ضرورت.

۷ـ ۷ـ ش: می‌دان درست که به دست کسی چیزی نیست و حیلت کردن سود نیست و در سبب برنیست.

۸ـ ش، ب: حقیقتی. ۹ـ ش، ب: که بداند. ۱۰ـ م: عطا و منع حکمت قسام.

۱۱ـ ب: «است» ندارد. ۱۲ـ ش: ورهی را پیوسته روی حیرتست، ب: وهی را پیوسته روی حیرتست. ۱۳ـ ش، ب: «و» ندارد. ۱٤ـ ۱٤ـ م: ندارد. ب: میدان بیست و دوم لجا است. ۱۵ـ م: «قوله تعالی» ندارد. ١٦ـ قرآن: ۹/۱۱۸.

۱۷ـ ش، ب: باز پناهیدنست. ۱۸ـ ش، ب: به یک جا. ۱۹ـ ش، ب: +است.

لجای زبانی اعتذار[۱] است، و لجای دل افتقار است، و لجای جان [۱۷۰ ـ ب] اضطرار است و معنی اضطرار اشتیاق است[۲].

«توکّل» کار به وی سپردن است و «لجا» خود را به وی سپردن است؛ و «توکّل» از وی بیوسیدن[۳] است و «لجا» وی را بیوسیدن[۴] است. متوکّل به عطا آرام گرفت[۵] و خداوند لجا به وی آرام گرفت[۵]. و در راه لجا بزه[۶] نیست و سود آنرا اندازه[۷] نیست، و هرجا که[۸] لجا نیست حقیقت[۹] را مایه نیست. لجا[۱۰] پیرایهٔ پیوستگان است[۱۱] و[۱۲] مایهٔ دست گرفتگان[۱۲] وحلقهٔ درِ حقّ است به دست جویندگان[۱۳].

بیست و سیّم میدان «رضا» ست[۱۴]

[۱۵][از میدان لجا میدان رضا زاید، قوله تعالیٰ][۱۵]: وَ رَضُوا عَنْهُ[۱۶]!

«رضا» خشنودی است و بسندکاری، و آن سه چیز است: دین وی چنانکه وی نهاد بدان بسند دهی[۱۷]، قسم که ترا و دیگرانرا بخشیدند[۱۸] بدان بسند دهی[۱۷]، و به مولی خویش* به جای هر چه جز ازوست بسند دهی[۱۷].

و بسندیدن دین وی چنانکه وی نهاد از تکلّف و از[۱۹] بدعت و از[۱۹] وسواس آزادیست.

و پسندیدن قسمت وی[۲۰] از حیلت و حسد[۲۱] و از ضجرت آزادیست.

و پسندیدن به مولیٰ خویش از هر چه جز[۲۲] از وی از علایق و عوایق[۲۳] و

۱ــ م: در متن اقرار در حاشیه با خط متن اعتذار. ش، ب: لجای زبان. ۲ــ ش: استنشاقست. ۳ــ ش، ب: بترسیدن. ٤ــ ش: بپوشیدن، ب: بوشیدن. ۵ــ ش، ب: گیرد. ٦ــ ش، ب: حجاب. ۷ــ ش، ب: حساب. ۸ــ ش، ب: هر کجا. ۹ــ ش، ب: + او. ۱۰ــ ش، ب: و لجا. ۱۱ــ ش: درست کارانست.
۱۲ــ ۱۲ ــ ش، ب: ندارد. ۱۳ــ ب: جویندگانست.
۱٤ــ ش: بیست و سیّم رضاست. ب: میدان بیست و سیوم رضاست. ۱۵ــ ۱۵ــ م: ندارد.
۱٦ــ قرآن: ۹/۱۰۰. ۱۷ــ ش، ب: راضی باشی. ۱۸ــ ش، ب: و قسمت و روزی چنانکه ترا و دیگران را نهاد. ۱۹ــ ش، ب: «از» ندارد. ۲۰ــ م: در پسند و قسمت وی را. ۲۱ــ ش، ب: و از حسد. ۲۲ــ م: در پسند وی و به جای هر که جز. ۲۲ــ ب ــ خیش
۲۳ــ ش، ب: عوایق و علایق. *- ب - خیش

از دو کون آزادیست [۱].

[۲][بیست و چهارم موافقت است][۲]

از میدان رضا میدان موافقت زاید [قوله تعالی][۳]: فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ[۴] موافقت استقبال[۵] حکم است بردل [۱۷۱ ـ الف] گشاده، رضا پیش از پیدان شدن حکم است و موافقت پس[۶] از پیدا شدن آن.

و موافقت[۷] سه چیز است: به[۸] برخاستن[۹] اختیار بنده از میان و درست بدیدن عنایت مولی و بریدن مِهر از تحکّم خود[۱۰] و از دو گیتی.

نشان[۱۱] برخاستن[۱۲] اختیار[۷] سه چیز است: آنکه بنده را بلا و عافیت یکسان بود[۱۳] و عطا و منع یکسان بود و زندگانی و مرگ یکسان بود[۱۴].

و نشان بدیدن عنایت مولی[۷] سه چیز است: که[۱۵] در دلِ وی شادی نهد[۱۶] که غم ها بشوید؛ و آرام بپیوندد[۱۷] که علایق بسترد و قوت سازند[۱۸] که تفرّق ببرد.

و نشان مهر بُریدن از خود و از دو گیتی سه[۱۹] چیز است: که[۲۰] حاجت های وی با[۲۱] یکی افتد، و هیچ حجاب دل وی را بنه پوشاند[۲۲] و امانی در دل وی راه نیاود[۲۳]، و هر چه که در حکم بررجا آرامیده است راضی است و هرچه که در حکم بربیم آرامیده است صابر است و هرچه که در حکم بر مِهر

---

۱ ـ م: + در پسند.

۲ ـ ۲ ـ م: ندارد. ب: میدان بیست و چهارم موافقت است. ۳ ـ م: «قوله تعالی» ندارد

٤ ـ قرآن: ۷۲/۲۰. ۵ ـ م: استقامت. ٦ ـ م: پیش. ۷ ـ ش، ب: + به.

۸ ـ ش، ب: «به» ندارد. ۹ ـ ب: برخواستن. ۱۰ ـ ش: خویشتن، ب: خیش.

۱۱ ـ ش، ب: و نشان. ۱۲ ـ م: برخواستن. ۱۳ ـ ش، ب: یکی در بلا و عافیت یکسان بودن. ١٤ ـ ش، ب: و به عطا و منع برابر بودن و به زندگانی و مرگ مساوی بودن.

۱۵ ـ ش: یکی آنکه، ب: یکی آنگاه. ۱٦ ـ ش: نهند.

۱۷ ـ ش: و نوری بخشند، ب: و نوری بخشد. ۱۸ ـ ش، ب: و قوتی دهند. ۱۹ ـ ش، ب. بریدن مهر از خود و از هر دو جهان بسه. م: «از خود و» ندارد. ۲۰ ـ ش: یکی آنکه، ب: یکی آنگاه. ۲۱ ـ ب: به. ۲۲ ـ ش، ب: و هیچ حجاب نماند در دل که ویرا بپوشاند. ۲۳ ـ ش، ب: راه یابد.

آرامیده است موافق است[۱].

بیست و پنجم میدان «اخلاص» است.

[۲][از میدان موافقت میدان اخلاص زاید، قوله تعالی][۲]: قُلِ [۳] اللهَ اَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِین [۴].

«اخلاص» ویژه کردن است و آن سه قسم است: اخلاص شهادت و آن در اسلام است [۵] و اخلاص خدمت و آن در ایمان است و اخلاص [۱۷۱ــ ب] معرفت و آن در حقیقت است.

و اخلاص شهادت را سه گواه است: گوشیدن امر [۶] وی و آزرم از نهی وی [۷] و آرامیدن [۸] به رضای وی [۹] اَلا لِلّهِ الدِّیْنُ الخالِص [۱۰].

و اخلاص خدمت را سه گواه است: نادیدن خلق در پرستیدنِ حقّ و رعایت سنّت در کار حقّ و یافت حلاوت برخدمت حق [۱۱]. وَ ما اُمِرُوا إلّا لِیَعْبُدُوا الله مُخلِصِیْنَ لَهُ الدِّیْن [۱۲].

و اخلاص معرفت را سه گواه است: بیمی از گناه بازدارنده و امیدی برطاعت دارنده و مِهری حکم را گزارنده، إنّا خلصناهم بِخالِصَةٍ [۱۳].

میدان بیست و ششم تبتیل است [۱۴]

از میدان اخلاص میدان تبتیل [۱۵] زاید [قوله تعالی] [۱۶] وَ تبتَّل إلَیْهِ تَبْتِیْلاً [۱۷].

و [۱۸] تبتّل بازگشتن است، و آن سه چیز است با سه چیز: از دوزخ با

۱ــ ش، ب: هر که در حکم مهر بربیم آرمیده است صابر است. و هر که در حکم مهر برامید آرامیده است صابر است. و هر که در حکم برمهر آرمیده است موافق است.

۲ــ ۲ــ م: ندارد. ۳ــ م: قال. ۴ــ قرآن: ۱۴/۳۹. م: + الا لِلّهِ الدّین الخالص.

۵ــ بش، ب: در سلامت. ۶ــ ش: برامر، ب: برمر. ۷ــ ب: و ازدم بمعنی وی.

۸ــ ش، ب: آرمیدن ۹ــ م: برضمان وی. ۱۰ــ قرآن: ۵۳/۳۹. ۱۱ــ ش، ب: + قوله تعالی. ۱۲ــ قرآن: ۵/۹۸. ۱۳ــ قرآن: ۴۶/۳۸.

۱۴ــ م: عنوان را ندارد. ش: بیست و ششم تبتّل است. ۱۵ــ ش: تبتل. ۱۶ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۱۷ــ قرآن: ۸/۷۳. ۱۸ــ ش، ب: «و» ندارد.

بهشت گشتن [۱] و از دنیا به آخرت گشتن [۱] و از خود با حق گشتن [۱].

از دوزخ با بهشت گشتن به سه چیز توان [۲]: از حرام با حلال گشتن [۳]، و از کینه با نصیحت گشتن [۴]، و از دلیری با ترسکاری [۵] گشتن.

و از دنیا به آخرت گشتن [۶] سه چیز است: از حرص به قناعت گشتن [۷] و از علایق با فراغت [۸] گشتن [۷] و از اشغال [۹] با انابت گشتن [۷].

و از خود با حق گشتن سه چیز است: از دعوی با [۱۰] نیاز گشتن [۷] و از لجاج با [۱۱] تسلیم گشتن [۷] و از اختیار با [۱۱] تفویض گشتن [۷].

بیست و هفتم میدان عزم است [۱۲]. [۱۷۲ ـ الف]

[۱۳][از میدان تبتّل میدان عزم زاید قوله تعالی] [۱۳]: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ [۱۴].

عزم درستی [۱۵] مراد است و جمع دل پاک و آن سه باب است: عزم توبه است و عزم خدمت است و عزم حقیقت است.

عزم توبه سه چیز است: زشتی برمعصیّت نهادن است و آلت [۱۶] بیفکندن است و از قرین بد ببریدن است [۱۷].

و عزم خدمت سه چیز است: پیش از وقت امر را بشناختن است و وردهای خود را در وقت های آن بگوشیدن است و کار دین خویش را برکار

۱ــ ش، ب: «گشتن» ندارد. ۲ــ ش،ب: ازدوزخ به بهشت رسیدن سه چیزست. ۳ــ ش، ب: به حلال پیوستن. ۴ــ ش، ب: و از کینه و عداوت به نصیحت بازگشتن. ۵ــ ش: بترسکاری. ب: و دلی را به ترس کاری. ۶ــ ش: آمدن، ب: با آخرت آمدن. ۷ــ ش، ب: آمدن. ۸ــ ش: بفراقت. ب: بفراغت. ۹ــ ش، ب: از اشتغال به انابت. ۱۰ــ ش: بنیار، ب: بینیاز. ۱۱ــ ش، ب: به. ۱۲ــ ش: بیست و هفتم عزم است. ب: میدان بیست و هفتم عزم است. ۱۳ــ ۱۳: م: ندارد. ۱۴ــ قرآن: ۳۵/۴۶. ۱۵ــ ش، ب: درست کردن. ۱۶ــ ش، ب: رستن از معصیت و آلت. ۱۷ــ ش، ب: بد بریدن.

دنیای خویش مقدّم داشتن است[۱].

و عزم حقیقت سه چیز است: آرام در وقت خشم، و جوانمردی به روز نیاز[۲]، و خجلی در وقت طاعت.

و مایهٔ عزم سه چیز است: صلابت در دین و غیرت برامر، و استقامت حکم[۳] وقت.

بیست و هشتم استقامت است[۴]

از میدان عزم میدان استقامت زاید، [قوله تعالی][۵]: فَاسْتَقِمْ کما اُمِرْتَ[۶].

استقامت همواره[۷] بودن است بی تلوّن و آن سه قسم[۸] است: استقامت افعال است[۹] و استقامت اخلاق است[۹] و استقامت انفاس است[۹].

و[۱۰] استقامت افعال قرّایان راست و اگر نه مراییّان اند[۱۱]؛ و استقامت اخلاق صوفیان[۱۲] راست یا نه[۱۳] منحرفان اند، و استقامت انفاس عارفانراست، یا نه[۱۳] مدعیّان اند.

و استقامت [۱۷۲ ـ ب] افعال را سه گواه است: ظاهر آن[۱۴] به موافقت، باطن آن[۱۴] به مخالفت و مرد برخود به ملامت.

استقامت[۱۵] اخلاق[۱۶] را سه نشان است: اگر جفا شنوی[۱۷] عذر دهی، و اگر ایذا[۱۸] نمایند شکر کنی[۱۹]، و اگر بیمار شوند به پرسیدن شوی[۲۰].

و استقامت انفاس را سه گواه است: به نَفَس می‌کوشی تا قیمت

۱ــ ش، ب: پیش از امر امر را آمادگی کردن و فریضها در وقت آن گزاردن و کار دین خود را برامر دنیا مقدم داشتن.

۲ــ ش، ب: در وقت احتیاج. ۳ــ ش، ب: «حکم» ندارد. ۴ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان بیست و هشتم استقامت است. ۵ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۶ــ قرآن: ۱۱۲/۱۱. ۷ــ ش، ب: هموار. ۸ــ ش: قسمت. ۹ــ ش، ب: «است» ندارد.

۱۰ــ ش، ب: «و» ندارد. ۱۱ــ ش، ب: مراییانند. ۱۲ــ ش، ب: موقنان.

۱۳ــ ش، ب: و اگر نه. ۱۴ــ ش، ب: وی. ۱۵ــ ش، ب: و استقامت. ۱۶ــ ب: اخلاص. ۱۷ــ ش، ب: گویند. ۱۸ــ م: اذی، ش: اینرا. ۱۹ــ ش: شکر دهی. ب. شکر گویی. ۲۰ــ ش، ب: به عیادت روی.

گیری[۱]، و عمر یک نَفَس دانی تا آزاد باشی، و از هر نَفَس بَری جویی [۲] تا سیّد گردی. و بدان که عمر در هر نَفَس که برفت [۳] خصم است یا شفیع، و در هر نَفَس الله را بر رهی [۴] منّت است. و رهی را بیم از آن خیانت [۵]. نفس بدبخت دود چراغ کشته است در خانه ای تنگ بی دَر[۶]، و نَفَس نیک[۷] بخت چشمه ای[۸] روشن روانست در بوستانِ آراستهٔ بابر[۹]

بیست و نهم میدان «تفکّر» است[۱۰]

[۱۱][از میدان استقامت میدان تفکّر زاید[۱۲].

قوله تعالی][۱۱]: وَتِلْكَ الأَمْثالُ نَضْرِبُها للنّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرونَ[۱۳]!

[۱۴]تفکّر دل را توحید است، نفس را تجرید[۱۴]

و تفکّر سه قسم است: یک قسم حرام است و دیگر قسم مستحبّ است، و سدیگر قسم واجب است[۱۵].

آن تفکّر که حرام است[۱۶] در سه چیز است: در صفات ربّ العزّة که آن تفکّر تخم «حیرت» است[۱۷]، و دیگر تفکّر در خداکاری است[۱۸] که آن تخم «تهمت» است و سدیگر[۱۹] تفکّر در اسرار «خلیقت» است [۱۷۳ ـ الف] که آن[۲۰] تخم «خصومت» است.

۱ــ ش: تا با قیمت گردی. ب: بنصف می‌کوشی تا قیامت کردی.

۲ــ ش، ب: و برنفس متفحص باشی. ۳ــ ش: عمر هر نفس که گذشت. ب: عمر هر نفس که بگذشت. ٤ــ ش، ب: بربنده. ٥ــ ش: و بنده را برابدان جنایتست. ب: و بنده را برابدان جنانست.

٦ــ ب: بی درون. ۷ــ ب: ننک. ۸ــ ب: چشم. ۹ــ ب: بایر. ۱۰ــ ش: بیست و نهم تفکر است. ب: میدان بیست و نهم تفکرست. ۱۱ــ ۱۱ــ م: ندارد. ۱۲ــ ش، ب: + تفکر دل را چون پوییدن است نفس را التفکّر و هو ترتیب امور معلومة للتّادی إلی مجهول. ۱۳ــ قرآن: ۲۱/۵۹. ١٤ــ ١٤ــ ش و ب: ندارد. ۱۵ــ ش، ب: تفکر برسه قسم است. یکی حرامست و یکی مستحبست ددیگر واجبست.

۱٦ــ ش: آن قسم تفکر که حرامست. ب: آن قسم تفکر که احرامست. ۱۷ــ م: که در آن تفکر تخم حیرت زاید. ب: تخم حیرانست. ۱۸ــ ش، ب: دیگر در جزای کارویست. ۱۹ــ ش: سیّم، ب: سیوم. ۲۰ــ م: «آن» ندارد.

و آن تفکّر[۱] که مستحبّ است آن تفکّر در صنایع الله است[۲] که آن تخم «حکمت» است، و در اقسام الله که[۳] تخم «بصیرت» است، و در آلای وی[۴] که آن تخم «محبّت» است.

و سدیگر تفکّر[۵] که واجب است تفکّر در کِرد خویش[۶] است یعنی جستن[۷] عیب طاعت، و آن[۸] تخمِ «شرم» است[۹] و عرضِ نامهٔ جُرم که آن تخمِ «خوف» است[۱۰]، و پروردن نیاز که جزای آن «دیدار» است و آن سه است[۱۱]: تفکّر و تدبّر[۱۲] و تذکّر. تفکّر در کِرد، و تدبّر در گفت، و تذکّر در بخش، کرد چون و گفتِ چی و بخش چند: کرد نغز و گفتِ راست و بخش[۱۳] پاک.

سی ام ذکر است[۱۴]

از میدان تفکّر میدان «تذکّر» زاید، [قوله تعالی][۱۵]: وَما یَتَذَکَّرُ إِلّا مَنْ یُنیبُ[۱۶].

تذکّر به اذکار رسیدنست و بپذیرفتن است[۱۷]، و فرق میان تفکّر و تذکّر آنست که تفکّر جستن است و تذکّر یافتن است.

تذکّر[۱۸] سه چیز است: به گوشِ ترس ندای وعید شنیدن است، و به

۱ــ ش، ب: «تفکر» ندارد. ۲ــ ش، ب: در صنایع صانع است.
۳ــ ش، ب: اقسام حق که آن. ۴ــ ب: و در لائق. ۵ــ ش: سیم تفکری. ب: سیوم تفکری. ۶ــ ش: تفکر در کار خویش. ب: تفکر در کار خیش.
۷ــ ش: که آن کار تعظیم است و جستن. ب: که آن کار تعظیم امر است و جستن.
۸ــ ش: عیب خویش طاعتست که آن. ب: عیب خیش طاعتست که آن. ۹ــ ب: تخم شیی تامتست. ۱۰ــ ش: و غرض تام جزم آن حزم خود را دیدن که آن تخم بیمست. ب: و عرض تام جرم آن جرم خود را دیدن که آن تخم بیم است. ۱۱ــ ش، ب: سه چیز است.
۱۲ــ م: تدبر و تفکر.
۱۳ــ ب: بخشید. ۱۴ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان سی ام ذکر است. ۱۵ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۱۶ــ قرآن: ۱۳/۴۰. ۱۷ــ م: تذکّر یاد کار شنیدن است و پذیرفتن.
۱۸ــ ش: و تذکر.

چشم رجا فامنادیِ ندایش نگریستن است[۱]، و به زبان نیازمندی منّت را اجابت[۲] کردن است.

تذکّر ترس[۳] میان سه چیز است: فرع و سنن پوشیده و وجد سرانجام نادیده[۴]، تأسف بروقت شوریده[۵].

و تذکّر بررجاء[۶] میان سه چیز است: توبهٔ کوشیده و شفاعت نیوشیده و رحمتِ یافته[۷]. [۱۷۳]

و تذکّر نیاز میان سه چیز است: مناجات پوشیده[۸] و آشنایی ازل شادی نماینده[۹] و دلی گشاده فا مولی[۱۰] نگرنده.

سی ویکم میدان فقر است[۱۱]

[۱۲][از میدان ذکر میدان فقر زاید قوله تعالی][۱۲]أَنْتُم الفُقَراءُ إِلَی اللّهِ[۱۳].

«فقر» درویشی است و آن سه فقر[۱۴] است: فقر اضطرار است و فقر اختیار است و فقر تحقیق[۱۵].

فقر اضطرار سه است: یکی «کفارت» است و دیگر[۱۶] «عقوبت» است و سدیگر «قطیعت»[۱۷] است.

نشان آن که[۱۸] کفارت است انتظار و صبر است، و نشان آنچه[۱۸] عقوبت است ضیق و ضجرت است[۱۹]، و نشان آنچه[۱۸] قطیعت[۲۰] است شکوی و سخط

---

۱ ــ ش، با منادی به وعدهٔ دوست نگریستن. ب: به گوش ترس نداء وعید شنیدن. ۲ ــ ب: منت رجاء اجابت. ۳ ــ ش، ب: بترس. ٤ ــ م: برسیده. ش، ب: فرع سنن پوشیدن و وجل سرانجام نادیدن. ۵ ــ ش، ب: شوریدن. ٦ ــ ش، ب: برجا. ۷ ــ ش: توبهٔ کوشنده و شفاعت نیوشنده و رحمت تابنده. ب: توبه کوشنده و شفاعت نوشنید و رحمت تابنده.

۸ ــ ش، ب: پیوسته. ۹ ــ م: ازل و شادی بمانند. ۱۰ ــ ش، ب: بمولی.

۱۱ــ ش: سی و یکم فقر است. ب: میدان سی و یکم فقرست. ۱۲ــ۱۲ــ م: ندارد. ۱۳ــ قرآن: ۱۵/۲۵. ١٤ــ ش، ب: «فقر» ندارد. ۱۵ ــ م: و فقر تحقیق است و فقر اختیار. ش، ب: و فقر اختیار و فقر تحقیق. ۱٦ــ ش، ب: دیگری. ۱۷ــ م: قناعت است، ش: سیم قطیعت است شکوی و... ب: سیوم قطیعت است. ۱۸ــ ب: آنچ. ۱۹ــ ب: ضجرست. ۲۰ــ م: قناعت.

است. إذاٰ هم یَسْخطون[۱] در صفت منافقان است.

و آن فقر که اختیار[۲] است سه است: یکی درجه است و یکی قربت است و یکی[۳] کرامت است. آنچه[۴] درجه است با «قناعت» است و آنچه قربت است با «رضا» است و آنچه با کرامت است با «ایثار»[۵] است.

و فقر تحقیق سه است: «حظّ»[۶] را روی نیست، و عصمت به دست رهی[۷] نیست و نعمت را عدد پیدا نیست و شکر بسزا را طاقت نیست، و از مولی بُد[۸] نیست ناوایست را چاره نیست[۹].

[سی و دوّم «تواضع» است.][۱۰]

از میدان فقر میدان «تواضع» زاید [قوله تعالی][۱۱]: وَعِبادُالرّحمٰنِ الّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الأرْضِ هَوْناً[۱۲].

«تواضع» فرو ایستادن است [۱۷۴ ـ الف] حقّ را[۱۳] و آن سه چیز است: حقّ را، جَلّ جلاله، و دین را[۱۴]، و اولیای وی را.

امّا[۱۵] تواضع دین ویرا سه چیز است: رأی خود را برابر گفتِ وی باز نداری، و برسرِ رسول وی استاد[۱۶] نجویی، و به دشمنی خویش حقّ را ردّ نکنی[۱۷].

---

۱ ــ قرآن: ۵۸/۹. ۲ ــ ش، ب: و آنکه فقر اختیار.

۳ ــ ش: یکی درجه و دیگری قربت سیم کرامتست. ب: یکی درجه دیگری قربت سیوم کرامتست.

۴ ــ ش: و آنچه ب: آنچ. ۵ ــ ش، ب: بایثار. ۶ ــ ش، ب: جفا. ۷ ــ ش: و عصمت بنده. ب: بدست بنده. ۸ ــ ب: چاره. ش: «و از مولی بد نیست ناوایست را چاره نیست» ندارد.

۹ ــ ش و ب: + قوله تعالی: وَمن یرد الله فِتنَة، فلن یملک الله من الله شیئاً، اولئك الّذین لم یرداللّه أنْ یطهر قلوبهم.

۱۰ ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان سی و دوم تواضع است. ۱۱ ــ م: «قوله تعالی» ندارد.

۱۲ ــ قرآن: ۶۳/۲۵. ۱۳ ــ ش، ب: بحق حق را. ۱۴ ــ ش، ب: ویرا. ۱۵ ــ ش، ب: «اما» ندارد. ۱۶ ــ ش: رسول وی صلی الله علیه وسلّم اسناد. ب: وی صلی الله علیه وسلم.

۱۷ ــ ش: و بردشمن خویش حق رد نکنی. ب: و بردشمن خیش حق ردنکنی.

و تواضع اولیا را سه چیز است: قدر ایشان[۱] زَبَرِ قدر خویش داری، و از خویشتن[۲] ایشان را اکرام نمایی، و از ظنّ بدخویش[۳] ایشان را آزاد داری.
تواضع حقّ جلّ جلاله[۴]، سه چیز است: فرمان ویرا خوار باشی،[۵] و زیر حکمِ وی پژمرده باشی[۵] و در یاد کردِ وی[۶] حاضر باشی.

سی و سوم میدان خوف است[۷].

[۸][از میدان تواضع میدان خوف زاید، قوله تعالی][۸]: وَأَمّا مَنْ خافَ مقام ربّه[۹].

[۱۰][خوف ترس است و][۱۰] ترس حصار ایمان است و تریاق تقوی[۱۱] و سلاح مؤمن است[۱۲] و آن سه قسم است: یکی قسم خاطر است یعنی گذرنده و دیگر قسم مقیم و سدیگر غالب[۱۳]!
و آن[۱۴] ترس که خاطر است[۱۵] در دل درآید و برگذرد[۱۶]، آن کمینه ترس است که اگر آن نَبْوَد ایمان نَبْوَد که بی بیم[۱۷] ایمنی را[۱۸] روی نیست و بی بیم را ایمان نیست[۱۹] و نشان‌های بیم ناپیدا نیست[۲۰] و آن پیرایهٔ ایمانست، هر کس را[۲۱] ایمان چندانست که بیم است.
و دیگر[۲۲] ترس مقیم است و[۲۳] آن ترس است که بنده را از معصیت[۲۴] باز

۱ــ ش، ب: +را.
۲ــ ش: خویش، ب: خیش. ۳ــ ب: و آزاد تن خیش. ۴ــ ش: و تواضع حق را... ب: و تواضع را جل جلاله. ۵ــ ۵ــ ب: ندارد. ۶ــ ش، ب: کردن وی.
۷ــ ش: سی و سیم خوف است. ب: میدان سی و سیوم خوفست. ۸ــ ۸ــ م: ندارد.
۹ــ قرآن: ۴۰/۷۹. ۱۰ــ ۱۰ــ م: ندارد. ۱۱ــ م: هوا. ۱۲ــ ش: و صلاح مومنست. ب: و صلاح مونس است. م: «است» ندارد. ۱۳ــ ش: یکی خاطر و دیگر مقیم سیم غالب ــ ب: یکی خاطر و دیگر مقیم سیوم غالب. ۱۴ــ ش، ب: آن. ۱۵ــ م: + که. ۱۶ــ ش: آید برگذرد. ب: آید برکردنی و. ۱۷ــ م: «بی بیم» ندارد. ۱۸ــ ش، ب: «را» ندارد. ۱۹ــ م: و ترس بیم را امان نیست. ۲۰ــ ش: ناپیداییست. ب: ناپیدا است.
۲۱ــ م: را که..
۲۲ــ ش، ب: دیگر. ۲۳ــ ش، ب: که. ۲۴ــ ش، ب: معاصی.

دارد و از حرام ویرا دور کند و املِ مرد کوتاه کند.

و سدیگر[۱] ترس غالب است و آن ترس مکر است [۱۷٤ـ ب] که حقیقت بدان ترس درست آید و راه اخلاص بدان گشاید و مرد را از غفلت آن باز رهاند، و نشان[۲] مکر ده چیزست:

طاعت بی حلاوت و اصرار بی توبه و بستن دَرِ دعا و علم بی عمل و حکمت بی نیّت و صحبت بی حرمت و بستن دَرِ تضرّع، و صحبت با بدان. و بتر ازین[۳] دو چیز است که بنده را ایمان دهد بی یقین، یا بنده را با بنده گذارد[۴]، این «بیم تایبان» است.

[سی و چهارم وجل است][۵]

از میدان خوف میدان «وجل» زاید، [قوله تعالی][۶]: فِی قُلُوبِهِم وَجِلة[۷].

«وجل» مِه از[۸] خوف است و آن ترس زنده دلانست و آن سه چیز است[۹] ترس برطاعت[۱۰]، و ترس بروقت، و ترس برامل[۱۱].

ترس[۱۲] برطاعت از سه چیز است: از فسادِ بیم[۱۳] و تاوانِ تقصیر و ستدن[۱۴] خصمان.

و ترس بروقت از تغیّر عزم است یا از اضطراب[۱۵] اخلاص یا از تفرّق[۱۶] دل.

و ترس برامل ناوایستنی است[۱۷]. و آن ترس برمقدار مکاشفت است و

۱ــ ش: سیم، ب: سیوم.

۲ــ م: نشانهای. ۳ــ ش، ب: و بدتر ازین همه. ٤ــ ش، ب: تابنده را به وی باز گذارد و.

۵ــ م: عنوان را ندارد. ش: وجیست. ب: میدان سی و چهارم وجلست. ٦ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۷ــ قرآن: ٦۰/۳۲. ۸ــ ش: وجل قوی تر از. ب: و وجلا قوی ترا از. ۹ــ م: سه بابست. ۱۰ــ م: ترس طاعت. ۱۱ــ م: براصل. ۱۲ــ ش، ب: + بنده. ۱۳ــ ش: از مسادنیت. ب: از مادونیت. ۱٤ــ ش: سدن. ب: و ترسیدن. ۱۵ــ ش: تا از اضطراب. ب: یا از طراب. ۱٦ــ ش: تفرقه. ب: یا تفرقه. ۱۷ــ ش: تاوایمستنی است. ب: برامل و ریا مستثنی است.

دیدار دل و تیمار از سبق و نگریستن فا اَزَل [۱] ، دل بی قرار کند و مرد را غریق [۲] ، این «بیم [۳] عابدان» است.

سی و پنجم میدان «رهبت» است [۴].

[۵][از میدان وجل میدان رهبت زاید قوله تعالی][۵]: وَ اِیّایَ فارهبون [۶].

«رهبت» ترس است [۷]، از وجل برتر، رهبت را [۱۷۵ ــ الف] سه صفت [۸] است:

عیش را از مرد ببرد و از خلق جهان ببرّد، و ترا در جهان [۹] از جهان جدا کند. و نشان آن سه چیز است: همه نفس خود را غرامت بیند، همه سخن خود را شکایت بیند، و همه کرد خود را جنایت بیند. همواره زارنده [۱۰] و سوزنده میانِ سه حال: آزمودن بیماران، و اخلاص غرقه‌شدگان و لاوهٔ مبتهلان [۱۱]؛ و این «ترس زاهدان» است.

سی و ششم «اشفاق» است [۱۲]

از میدان رهبت میدان «اشفاق» زاید، [قوله تعالی][۱۳]: إِنَّ الَّذِیْنَ هُمْ مِنْ خَشْیَةِ رَبِّهِم مُشْفِقُوْنَ [۱۴]!

و اشفاق ترس دایم است، ابریست نورباران؛ و این ترس نه پیش دعا حجاب گدارد [۱۵] و نه پیش فراست بند گدارد [۱۵] و نه پیش امید دیوار. و [۱۶] این

---

۱ ــ ش، ب: سبق نازل و نگریستن با وی. ۲ ــ ش، ب: دل بیقرار دارد و مراد را عرقه. ۳ ــ ش، ب: این بیم بیم.
۴ ــ ش: سی و پنجم رهبت است. ب: میدان سی و پنجم رهبت است. ۵ ــ ۵ ــ م: ندارد.
۶ ــ قرآن: ۲/۴۰. ۷ ــ ش، ب: ترسی است. ۸ ــ ش، ب: سه نشان. ۹ ــ م: عیش مردانرا ببرد و از خلق ببرد ویرا در جهان. ۱۰ ــ ش، ب: نارنده. ۱۱ ــ ش، مستهلا. ب: مستهلان. ۱۲ ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان سی و ششم اشفاقست. ۱۳ ــ م: «قوله تعالی» ندارد.
۱۴ ــ قرآن: ۵۷/۲۳. ۱۵ ــ ش، ب: گذارد. ۱۶ ــ ش، ب: «و» ندارد.

ترس است گدازنده[۱] و کشنده تا که بشارت لَا تَخافُوا ولا تَحْزَنُوا[۲] نشنود نیارامد[۳]. خداوند اشفاق را کرامت می‌نمایند و از بیم زوال آن ویرا می‌سوزانند و نور می افزایند، و فزع تغیّر در وی می افکنند، در قربت ویرا برمی‌کشند و عتاب[۴] در گوش و دل وی می افکنند[۵]؛ این «بیم عارفان» است[۶].

سی و هفتم میدان خشوع است[۷].

[۸] [از میدان اشفاق میدان خشوع زاید] [۸].

«خشوع» ترسی است که خاطر را از حرمت پر کند[۹] و تهذیب اخلاق کند و ادب اطراف کند[۱۰]. [قوله تعالی][۱۱] أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُم لِذِكْرِ اللهِ[۱۲].

«خشوع» بیمی است با هشیاری و استکانت [۱۷۵ ــ ب] و آن سه باب است: در معاملت ایثار و تحمّل، در خدمت استکانت و حضور و در سِرّ تعظیم و شرم[۱۳].

و نشان ایثار[۱۴] در معاملت سه چیز است: بدان از وی ایمن و نیکان از وی شاد و خلق از وی آزاد[۱۵].

و نشان حضور در خدمت[۱۶] سه چیز است: حلاوت که بدان از درگاه نشکیبد، و مطالعت مقصود که با خلق[۱۷] نپردازد، و معاینهٔ[۱۸] تقصیر که خود را

۱ــ ش: کذارنده. ۲ــ قرآن: ۳۰/۴۱.

۳ــ م: تا که لا تخافوا نشنود. ش: با آنکه بشارت لا تخافوا ولا تحزنواد نیارامد. ب: با آنکه بشارت لا تخافوا ولا تحزنوا بشنود.

۴ــ ش: «عتاب» ندارد. ۵ــ م: می‌نمایـد... می‌سوزاند... می افزاید... می افکند... برمی‌کشد... می افکند.

۶ــ ش، ب: + فافهم. ۷ــ ش: سی و هفتم خشوعست. ب: میدان سی و هفتم خشوعست.

۸ــ ۸ــ م: ندارد.

۹ــ ش، ب: نرم کند. ۱۰ــ ش، ب: و اخلاق را تهذیب کند و اطراف را ادب کند.

۱۱ــ م: ندارد. ۱۲ــ قرآن: ۱۶/۵۷. ۱۳ــ ش، ب: شرم و تعظیم ایثار. ۱۴ــ ش: ایثار در معاملت. ب: و ایثار در معاملت. ۱۵ــ ش، ب: و از خلق وی آزاد. ۱۶ــ م: نشان خدمت در حضور. ۱۷ــ ش، ب: و مطالعهٔ مقصود که از آن بخلق. ۱۸ــ ش، ب: معاینت.

حقّ نبیند.

نشان[1] تعظیم سِرّ سه چیز است: نزدیک[2] دیدن حقّ تعالی به خویش[3]، و دور دیدن خویش[4] از وی، و بزرگ داشتن آزمایش وی؛ این ترس «صدیقان» است.

سی و هشتم تذلّل است[5].

از میدان خشوع میدان تذلّل زاید.

تذلّل به[6] سزای نیاز خویش زیستن است و[7] به خواری راه بردن است، و این عزّ تخم سعادت دو جهان کشتن است[7]. قالَ اللّهُ[8]: وَعَنَتِ الوُجُوه [لِلْحَيِّ القَيُّوم وَقَدْخابَ مَنِ افْتَرَىٰ][9]

تذلّل سه قسم است: تذلّل اجابت و تصدیق قبول و معاینه فاقه فرمان را[10] و تذلّل قصد فا[11] طلب حقیقت بزاد اضطرار و تذلّل[12] آگاهی از اطّلاع حقّ در سِرّ.

تذلّل قبول امر را سه نشان است: رغبت بر[13] علم و حِرص برورد و نظر باریک.

و تذلّل قصد را فا[11] حقیقت سه نشان است[14]: کم سخنی و دوستی درویشی[15] و فکرت دایم.

و تذلّل آگاهی را از اطّلاع حقّ برسرّ سه نشان[16] است: خواب [۱۷۶ـ

---

۱ ــ ش، ب: و نشان. ۲ ــ م: نزدیکی. ۳ ــ ش: تعالی خویش. ب: تعالی از خویشتن.
٤ ــ ش، ب: + را. ۵ ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان سی و هشتم تذلّل است.
٦ ــ م: «به» ندارد. ۷ ــ ۷ ــ ش: ندارد. ب: در حاشیه و با خط متن. ۸ ــ ش: قوله تعالی. ب: «قال الله» ندارد. ۹ ــ قرآن: ۲/۱٦. م: از «للحی» تا «افتری» ندارد. ۱۰ ــ ش: تذلل اجابت به صدق امر و معاملت بوفاقت. ب: تذلل قبول امر و تذلل قصد. بنابرآنچه در سطرهای بعد می‌آید ضبط نسخهٔ ب درستر است.
۱۱ ــ ش، ب: با. ۱۲ ــ م: اضطرار آگاهی. ش، ب: اضطرارست و تذلل. ۱۳ ــ ش، ب: در. ۱٤ ــ ب: نشان‌نست. ۱۵ ــ ب: درویشیی. ۱٦ ــ م: حق سه نظر است. ش: حق بری سه نشانست.

الف] چون خواب غرقه شدگان[۱]، و خورد[۲] چون خورد بیماران، و عیش چون عیش زندانیان؛ و این طریق «مستقیمان» است.

سی و نهم میدان «اِخبات» است.

[۳][از میدان تذلّل میدان اخبات زاید. قوله تعالی][۳]: وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ[۴].

«اخبات» نرمخویی است و تنک دلی و ترسکاری[۵].

مردی است[۶] حقیقت اخلاص چشیده و عُذر خلایق بدیده[۷] و از خویشتن رسته.

نشان اخلاص چشیدن[۸] سه چیز است: از تیمار رزق و از کوشیدن و از ساختن جهان ورآسودن[۹]، و در[۱۰] مداومت خدمت و استغراق اوقات و تصفیهٔ[۱۱] انفاس آویختن[۱۲]، جهان و جهانیان و آدمیان و جز از ایشان را از اذای خویش[۱۳] آزاد داشتن؛ و این سیرت «اَبْدالان» است.

چهلم لیاذ است[۱۴].

از میدان اخبات میدان لیاذ زاید.

لیاذ با حقّ زیستن است و به وی پیوستن است[۱۵] [قوله تعالی][۱۶]: فأَیْنَ تَذْهَبُونَ[۱۷].

«لیاذ» آنگاه[۱۸] بُوَد که هیبت با محبّت بیامیزد؛ و این مقام «متّصلان»

۱ــ ب: خواب چون غرقه شدگان. ۲ــ ش، ب: خوردن.
۳ــ ۳ ــ م: ندارد. ٤ــ قرآن: ٤٣/٢٢.
۵ــ م: + و این طریق مستقیمانست. ٦ــ ش، ب: مرد است. ۷ــ م: و عزّ خلایق ندیده. ۸ــ ش، ب: نشان چشیدن اخلاص. ۹ــ ش، ب: برآسودن ۱۰ــ م: «در» ندارد. ۱۱ــ ش: نصینت، ب: تضیت. ۱۲ــ م: و آیختن. ۱۳ــ م: ایشان آزادی خویش را. ش، ب: از اذای خویش. ١٤ــ م: عنوان را ندارد. ش: لبادست. ب: میدان چهل ام لباذست. ۱۵ــ ش، ب: «است» ندارد. ١٦ــ م: «قوله تعالی» ندارد.
۱۷ــ قرآن: ۸۱/۲٦.
۱۸ــ ش، ب: لباد آنکه.

است و نشان آن سه چیز است: کَمی و گُمی اسباب[۱] در توکّل وی، و استهلاک علایق در یقین وی، و فنای احتیال در ثقت وی.

گُمی اسباب[۱] ویرا سه چیز بار آورد: بی نیازی از جهانیان و وحشت از خلق[۲] و آرزوی مرگ.

و استهلاک علایق ویرا سه چیز بار آورد[۳] [۱۷۶ ـ ب] رستن از تدبیر خود و بی نیازی از تمیز[۴] خود و فراغت از مؤنت[۵] خود.

و فنای[۶] احتیال ویرا سه چیز بار آورد[۷]: وقت مقرّبان، و نَفَس عارفان و علم ربّانیان[۸].

چهل ویکم میدان هیبت است[۹].

[۱۰][از میدان لیاذ میدان هیبت زاید قوله تعالیٰ][۱۰]: یَعْلَمُ مٰافِی أَنْفُسِکُم فَاحْذَرُوهُ[۱۱]!

«هیبت» مقام اصفیاست و درجهٔ اوتاد[۱۲].

«هیبت» بیم است[۱۳] که از عیان زاید، دیگر[۱۴] بیم ها از خبر[۱۵].

«هیبت» چیزیست که در دل تابد چون برق، اگر[۱۶] نسیم انس در برابر آن نیاید[۱۷] جان مرد به آن طاقتَ نیارد و بیشتر در وقت وجد[۱۸] افتد چنانکه کلیم[۱۹] را افتاد در[۲۰] طور. هیبت نه از تهدید افتد که از[۲۱] اطّلاع افتد و از آن سه چیز گشاید:

---

۱ ــ ش، ب: گم شدن اسباب. ۲ ــ ش، ب: خلقان.
۳ ــ ش: علایق را سه نشان است. ب: علایق را سه نشان‌نست. ٤ ــ ش، ب: از غیر.
۵ ــ ب: مؤنث. ٦ ــ م: و از فنای. ۷ ــ ش، ب: و فنای احتیال سه چیزست. ۸ ــ ش، ب: + فافهم.
۹ ــ ش: چهل و یکم هیبت است. ب: میدان چهل و یکم هیبت است. ۱۰ ــ ۱۰ ــ م: ندارد.
۱۱ ــ قرآن: ۲۳۵/۲. ۱۲ ــ ش، ب: + است. ۱۳ ــ ش: بیمیست. ١٤ ــ م: + آن.
۱۵ ــ ش، ب: + زاید. ۱٦ ــ م: از. ۱۷ ــ م: بتابد. ۱۸ ــ ب: وجدا. ۱۹ ــ ش، ب: + صلوات الله علیه. ۲۰ ــ ش، ب: به. ۲۱ ــ ش، ب: و هیبت نه از تهذیب افتد بلکه از.

خوش گشتن وقت[۱]، و گم شدن مرد از خود و برسیدن هوا و حظّ.

و هیبت که از بصیرت افتد حکمت زاید، و آنچه از تفکّر افتد فراست زاید و آنچه از سماع افتد بکشد، یا خرد و حسّ ببرد[۲].

چهل و دوّم فرار است[۳].

از میدان هیبت میدان «فرار» زاید [قوله تعالی][۴]: فَفِرُّوا إِلَی اللهِ[۵].

«فرار» با مولی گریختن است و در تفرّق در خود در بستن[۶] است و از دو جهان رهایی جُستن است.

گریختن با[۷] مولی را سه نشان است: امید از کردار خود ببریدن[۸]، و براخلاص خویش[۹] تهمت نهادن، و از تقصیر طاعت[۱۰] توبه کردن.

و در بستنِ تفرّق را[۱۱] سه نشان است: همّت یگانه کردن و از تدبیر خود بیرون[۱۲] شدن و حکم را به استسلام[۱۳] [۱۷۷ ـ الف] گردن نهادن.

و رهایی جستن را از دو جهان سه نشان است: از بیم ها بر بیم قطیعت فرو ایستادن[۱۴] از گوشیدنها بر گوشیدن[۱۵] وقت اختصار کردن، و از امیدها برامید دیدار بیارامیدن[۱۶].

چهل و سیم میدان رجا است[۱۷].

[۱۸][از میدان فرار میدان رجا زاید قوله تعالی][۱۸]: یَحْذَرُ الآخِرَةَ وَ یَرْجُوا رَحْمَةَ

---

۱ ــ ش، ب: «وقت» ندارد.

۲ ــ م: یا خود با خرد و حس بر برد. ش: یا خرد و حس ببر فافهم. ب: یا خرد و حسن تدبیر فافهم.

۳ ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان چهل و دوم فرارست. ۴ ــ م: «قوله تعالی» ندارد.

۵ ــ قرآن: ۵۰/۵۱. ۶ ــ ش، ب: برخویشتن بستن. ۷ ــ ش، ب: به. ۸ ــ ش، ب: بریدن. ۹ ــ ش، ب: خود. ۱۰ ــ ش: و از دیدن طاعت خود. ب: و اندر دیدن طاعتِ خود.

۱۱ ــ ش: «را» ندارد. ۱۲ ــ ب: بیون. ۱۳ ــ ب: باستدهم. ۱۴ ــ ش، ب: اختصار کردن. ۱۵ ــ ب: کشیدن. ۱۶ ــ ش، ب: نیارامیدن. ۱۷ ــ ش: چهل و سیم رجاست. ب: میدان چهل و سیوم رجاست. ۱۸ ــ ۱۸ ــ م: ندارد.

رَبِّهِ[۱]، لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّهِ اسوة حسنة لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللّه[۲].

«رجا» امید است؛ و یقین را دو پر است: یکی ترس و یکی[۳] امید، و مرغ[۴] کی تواند که به یک پر[۵] بپرد و امید مرکب خدمت است و زاد[۶] اجتهاد و عُدَّت عبادت. و مثال[۷] ایمان چون مثال ترازوست، یک کفه ترس و دیگر امید و زبانه دوستی، کفه‌ها با خلق[۸] نیکو آویخته[۹].

اومید[۱۰] سه قسم است: یکی رجای ظالمان است در گذاشتن[۱۱] مُجرم را، و پوشیدن عیب را و باز پذیرفتن خصمان را[۱۲] وَیَرْجُون رحمةِ اللّهِ وَیَخافُونَ عذابَهُ[۱۳].

و دیگر رجای مقتصدانست در گذاشتن[۱۱] تقصیر را و پذیرفتن طاعت را و بیفزودن معونت[۱۴] را قوله تعالی: یَرْجُونَ تِجارَةً لن تَبُور[۱۵].

سدیگر رجای سابقانست[۱۶] تمام کردن نعمت ازلی را و زیادت زندگانی دل را و حفظ دل و مایهٔ وقت را.

چهل و چهارم «طلب» است[۱۷].

از میدان رجا طلب زاید [۱۷۷ ــ ب] [قوله تَعالیٰ][۱۸]: یَبْتَغُونَ إِلیٰ رَبِّهِمُ الوَسِیْلَةَ أَیُّهُم أَقْرَبُ[۱۹]!

طلب جستن است و کوشیدن[۲۰] و آن سه قسم است: طلب آزادی و طلب ثواب و طلب حق تعالی.

امّا طلب آزادی از درد قطیعت است و ازخجلت عتاب و از ذلِّ حجاب؛

۱ــ قرآن: ۹/۳۹. ۲ــ قرآن: ۳۳/۲۱، ش و ب: این آیه را ندارد.
۳ــ ش و ب: و دیگری. ٤ــ ش و ب: «و مرغ» ندارد.
۵ــ ب: و پر. ٦ــ ب: ودفاو. ۷ــ م: برمثال. ش، ب: و مثل. ۸ــ ش: باخلاق. ب: باخلاص.
۹ــ ش: + بیت: مرغ ایمان را دو پر خوف و رجاست — مرغ را بی پر پرانیدن خطاست.
۱۰ــ ش، ب: رجا. ۱۱ــ ش، ب: در گذاشتن. ۱۲ــ ش، ب: خصمان قوله تعالی.
۱۳ــ قرآن: ۵۷/۱۷. ۱٤ــ جعونة. ۱۵ــ قرآن: ۳۵/۲۹. ۱٦ــ ب: صابرانست.
۱۷ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان چهل و چهارم طلب است. ۱۸ــ م: «قوله تعالی» ندارد.
۱۹ــ قرآن: ۵۷/۱۷. ۲۰ــ ش، ب: طلب جستن و کوشیدن است.

و این طلب «مفتقران» است.

و امّا طلب ثواب از طلب بهشت است و شفاعت و عفو و خشنودی؛ و این «طلب مجتهدان»[۱] است.

امّا طلب حقّ تعالی کاری عظیم است و خلق آنرا به سستی[۲] می‌نگرد و آن ترک دنیا و آخرت است؛ و همه چیز پیش جویند و پس یابند و حق تعالی را پیش یاوند[۳] پس جویند، از آن طالبان حقّ عزیزاند[۴].

چهل و پنجم میدان «رغبت» است.

[۵][از میدان طلب میدان رغبت زاید قوله تعالی][۵]: وَیَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهْباً[۶].

«رغبت» خریداریست، رغبت و رهبت دو قدم ایمانند که بدان رود[۷] که به یک قدم نتوان رفت، و دوستی سَر آن.

و جملهٔ راغبان سه مرداند[۸]: یکی راغب است[۹] درین جهان در ابتلا غرق، و دیگر راغب است در آخرت[۱۰] در اجتهاد غرق، و سدیگر[۱۱] راغب است[۱۲] در حق، وی[۱۳] در افتقار غرق.

و[۱۴] تخم رغبت در دنیا سه چیز است: درازی امل و اندکی علم و مردگی دل[۱۴]!

و تخم رغبت در آخرت سه چیز است: کوتاهی امل و نورِ علم و زندگی دل.

و تخم رغبت [۱۷۸ ـ الف] در حقّ سه چیز است نیوشیدنِ ندای ازل[۱۵] و فروشکستن کام دل و حرمت سِرّ.

۱ــ ش، ب: مجاهدان.

۲ــ ش، ب: بگذاف و سستی. ۳ــ ش، ب: یابند. ٤ــ ش، ب: + فافهم والله اعلم.

۵ــ ۵ــ م: ندارد. ٦ــ قرآن: ۲۱/۹۰. ۷ــ ش: روند. ب: وند. ۸ــ م: سه اند. ۹ــ ش، ب: «است» ندارد.

۱۰ــ ش، ب: در آن جهان. ۱۱ــ ش: سیّم. ب: سیوم. ۱۲ــ ش، ب: «است» ندارد.

۱۳ــ ش، ب: «وی» ندارد. ١٤ــ ١٤ــ ب: ندارد. ۱۵ــ ش، ب: قبول کردن ندای ازلی.

چهل و ششم «مواصلت» است[۱].

از میدان رغبت میدان مواصلت زاید [قوله تعالی][۲]: وَٱسجد وٱقترب[۳].

مواصلت سه چیز است: مواصلت[۴] عذر[۵] و پذیرفتکاری و مواصلت[۴] جهد از مولی[۶] یاری، و مواصلت[۷] دوستداری و از مولی پسند کاری.

نشان مواصلتِ[۷] عذر، ظاهر گشتن برکات است در فعل[۸] و آرامش در خوی و خوشی در دل.

و نشانِ مواصلت[۷] جهد و توفیق، ظاهر گشتن برکات است براسرار و قبول دلها و اجابت[۹] دعاها.

و نشان مواصلت[۷] دوستداری و بسند کاری[۱۰] ظاهر گشتن برکات است برانفاس و بزرگی همّت و گشاد حکمت.

چهل و هفتم میدان «مداومت» است[۱۱].

[۱۲][از میدان مواصلت میدان مداومت زاید قوله تعالیٰ][۱۲]: حافِظُوا علی الصَّلٰاة[۱۳]

محافظت مداومت است و مداومت مقام کردن است در مقصود. و مداومت سه قسم است: مداومت تن برورِد است[۱۴] و مداومت زبانست به[۱۵] ذکر و مداومت سِرّ برضبط.

مداومان برورد سه مرداند[۱۶]: عابد است برامید و بیداری با وی همراه،

۱ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان چهل و ششم مواصلت است. ۲ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۳ــ قرآن: ۱۹/۹۶. ۴ــ م: موافقت. ۵ــ ش: با. ب: یا.

۶ــ ش، ب: و از ملک.

۷ــ م: موافقت. ۸ــ ش، ب: بـرکات در فعل است. ۹ــ ش، ب: استجابت.

۱۰ــ ش: و از مولی بسند کاری. ب: مواصلت دوست و از مولی بسند کاری. ۱۱ــ ش: چهل و هفتم مداومت است. ب: میدان چهل و هفتم مداومت است. ۱۲ــ ۱۲ــ م: ندارد. ۱۳ــ قرآن: ۲۳۸/۲. ش، ب: + والصَّلوٰة الوُسطی. ۱۴ــ ب: پرورد و. ش: برورد و.

۱۵ــ ش، ب: زبان بر. ۱۶ــ ش: سه اند. ب: مداومان تن پرورد سه اند.

زاهد است بر بیم[۱] و نیازمندی با وی همراه، و عارف است برمهر و خجالت با وی همراه.

و مداومان برذکر سه مردانـد[۲]: عذرگوی است ملامت[۳] با وی همراه، و حاجت خواه است[۴] [[۱۷۸ ـ ب]] اضطرار با وی همراه، و مناجات گر است لذّت[۵] با وی همراه.

و مداومان برضبط سرّ سه مردانـد[۶]: متفکّر است اعتماد[۷] با وی همراه، متذکّر[۸] است اخلاص با وی همراه و ناظر است افتقار با وی همراه.

[چهل و هشتم خطرت است][۹].

از میدان مداومت میدان خطرت[۱۰] زاید، و خطرت دلرا چنان است که نَفَس تن را و لحظت[۱۱] چشم را.

خطرت سه است: خطرتی[۱۰] است به غفلت و خطرت به یقظت[۱۲] و خطرت است به صفوت.

امّا خطرت به غفلت[۱۳] در آن سه محنت است: وقت را زیان و دل را پوشش و شیطان را طمع.

امّا خطرت یقظت[۱۴] در آن سه برکت است: هوا را نقصان و دشمن را درد و وقت را بخت[۱۵].

امّا[۱۶] خطرت صفوّت[۱۷] در آن سه تحفه است: مشغول شدن از عالم،

۱ـ م: وبیم. ۲ـ ش، ب: سه اند. ۳ـ ش: عذرگوی ملالت. ب: عذرکوی ملامت. ٤ـ ش، ب: «است» ندارد. ۵ـ ش، ب: مناجات گوی لذت. ٦ـ ش: برضبط سه اند. ب: برضبط سی اند. ۷ـ ش، ب: واعتماد. ۸ـ ش، ب: و متذکر.

۹ـ م: عنوان را ندارد. ۱۰ـ م: همه جا «خطوت». ۱۱ـ ش، ب: لحت. ۱۲ـ ش: بتقیظت. ۱۳ـ ش، ب: خطرت غفلت را. ۱٤ـ ش: تقیظت را. ب: یقظت را. ۱۵ـ ش: بحت. ۱٦ـ ش، ب: و امّا. ۱۷ـ ش، ب: + را.

پیوستن [۱] با حقیقت و نگریستن فا[۲] حق؛ و هر چه بیرون این خطرت [۳] اند همه در خطراند.

چهل و نهم میدان «همّت» است.

[۴][از میدان خطرت میدان همّت زاید قوله تعالی][۴]: قَدْ یَعْلَمُ ما أَنْتُم عَلَیْه [۵].

«همّت» خواست است از دل به قیمت دل، و[۶] همّت‌های عالم سه اند: یکی همّت دنیا[۷] و آن بوی قطیعت است، مبلغ علم مرد آن و غایت امید وی آن، و قطب آسیای آن و سعی آن نعوذ بالله[۸].

و امّا همّت در عقبی [۹] آن برق نجات است و[۶] در دست مرد عنان آن، بردل وی عنوان آن، و برروزگار وی [۱۷۹ ــ الف] نشان آن.

و امّا همّت به حقّ آن بشارت فوز است، مرد به یک نیاز از همه نیازها[۱۰] بی نیاز کند و به یک بند از همه بندها آزاد و به یک دَرْ از همه دَرْها مقیم[۱۱].

همّت هر کس[۱۲] قیمت وی است، و آن همّت[۱۳] از ازل نشانِ وی است و از ابد مهرِ وی است.

[پنجاهم «رعایت» است][۱۴]

از میدان همّت میدان رعایت زاید، [قوله تعالی][۱۵]: فَمَا رَعَوْها حَقَّ رِعَایَتِها[۱۶].

۱ــ ش، ب: شدن آن علم و.
۲ــ ش: به. ۳ــ م: خطوت. ش: و انان که برون این خطرت. ٤ــ ٤ــ م: ندارد.
۵ــ قرآن: ٦٤/٢٤. ٦ــ ش: «و» ندارد. ۷ــ ش، ب: در دنیا. ۸ــ ش: آن و قطیعت اشیای آن سعی وی نعوذ بالله. ب: آن و قطیعت اشیای آن ینعی اوی نعوذ بالله. ۹ــ ش، ب: + و.
۱۰ــ ش: «نیازها» ندارد. ۱۱ــ ش: + کند. ۱۲ــ ش، ب: همت کسی. ۱۳ــ ش: بهمت. ۱٤ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان پنجاهم رعایت است. ۱۵ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۱٦ــ قرآن: ۲۷/۷۵.

«رعایت» براستادگی کردن[۱] است و گوشیدن[۲].

رعایتِ اهل حقّ سه چیز است: همّت را و وقت را و سِرّ را.

رعایت همّت آنست[۳] که یقین با ظنّ بدل نکنی، و الهام[۴] را در وسواس نیامیزی، و فراست از تمییز جدا کنی.

و رعایت وقت آنست که از علایق ننگ داری و خویشتن را[۵] از اسباب دریغ داری، و هر نَفَسی به حقّ بندگی‌کنی.

و رعایت سِرّ آنست که خویشتن را فرادست امان[۶] ندهی، و در رزق خویش برمیانجی نپیچی[۷]، و از حق طرفة العینی با خود نیابی[۸].

پنجاه ویکم میدان «سکینه» است[۹].

[۱۰][از میدان رعایت میدان سکینه زاید، قوله تعالیٰ][۱۰]: هُوَالَّذی أنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوب المؤمنین[۱۱].

«سکینه» آرامش است که حقّ فرو فرستد[۱۲] بردل دوستان خویش آزادی آن دل‌ها را. و سکینهٔ دل در سه جاست[۱۳]: در توحید و در خدمت و در یقین.

امّا سکینه توحید در دل سه چیز کرد[۱۴]: ترس کشته[۱۵] از روز ناآزموده [۱۷۹ ـ ب] و شناخت در خداوند نادریافته[۱۶]، و دوست داشتن وی نادیده.

و امّا سکینهٔ در خدمت سه چیز کرد در دل: کار به سنّت[۱۷] کرد تا به اندک توانگر گشت، و براصل[۱۸] اعتماد کرد تا از وسواس آزاد گشت[۱۹] و خلق را

۱ـ ش، ب: براستاد کردن. ۲ـ ب: و کوشید.
۳ـ م: رعایت کند همت آنست. ۴ـ ب: والهان. ۵ـ ش، ب: + کاری. ۶ـ ش، ب: را به دست امانی. ۷ـ ش: خویش میانجی. ب: خویش مامحی به پیچی. ۸ـ ب: طرفة العین بخود یاز نیابی. ش: به خود بازنیابی. ۹ـ ش: پنجاه ویکم سکینه است. ب: میدان پنجاه ویکم سکینه است. ۱۰ـ ۱۰ـ م: ندارد.
۱۱ـ قرآن: ۴/۴۸. ۱۲ـ ش، ب: حق بفرستد. ۱۳ـ ش، ب: جایست. ۱۴ـ ش، ب: توحید را در دل سه عمل است. ۱۵ـ ش، ب: «کشته» ندارد. ۱۶ـ ش: خداوند ما اندر یافت. ب: خداوندانا اندر یافته. ۱۷ـ ش، ب: سه عمل کرد در دل داد بمسنت کرد.

در آن فراموش کرد تا از ریا آزاد گشت[۱۹].

و سکینه در یقین سه چیز کرد در دل به قسم [۱] قسّام رضا داد تا از احتیال بیاسود [۲]، و ضرّ و نفع از یک جا دید تا از حذر فارغ شد، وکیلی وی پسندید [۳] تا از علایق رها شد.

[پنجاه و دوّم «طمأنینت» است] [۴]

از میدان سکینه میدان طمأنینت زاید [قوله تعالی] [۵]: یا ایَّتُها النَّفْس المُطْمَئِنَة [۶]

[۷]«طمأنینت» آرامش است و آسایش [۸] و آن سه قسم است[۷]:

طمأنینت است برنقد، و طمأنینت است برامید و طمأنینت است بر مهر.

امّا [۹] طمأنینت برنقد و آن سه است[۱۰]: از غافلان به ملک، و از عاقلان به تجربه و از مخلصان به ضمان.

و طمأنینت برامید سه است: مردی است مکتسب، به دل آرامیده[۸]؛ مردی است منتظر، به دل آرامیده[۱۱]؛ مردی است منقطع، به دل آرامیده[۱۱].

امّا طمأنینت برمِهر را سه[۱۲] نشان است: مشغول بودن به کار وی از کار خود، و به یادِ وی از یاد خود، و به مِهر وی از مِهر خود.

پنجاه و سیّم میدان «مراقبت» است[۱۳].

[۱۴][از میدان طمأنینت میدان مراقبت زاید قوله تعالی][۱۴]: لایفترون[۱۵].

۱۸ــ ش، ب: و براهل. ۱۹ــ۱۹ــ ش، ب: ندارد. ۱ ــ ش، ب: سه عمل کرد در دل تقسیم. ۲ــ ش، ب: برآسود. ۳ــ ش، ب: و وکیل به بسندید.

٤ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان پنجاه و دوم طمأنینت است. ۵ــ م: «قوله تعالی» ندارد.

٦ــ قرآن: ۲۷/۸۹. ۷ــ ۷ــ ب: ندارد. ۸ــ ش: است با انس. ۹ــ ب: و اما. ۱۰ــ ش، ب: برنقد سه است. ۱۱ــ ش، ب: آرمیده. ۱۲ــ ش، ب: اما طمأنینت را بر مهر سه.

۱۳ــ ش: پنجاه و سیم مراقبت است. ب: میدان پنجاه و سیوم مراقبت است. ۱٤ــ ۱٤ــ م:

«مراقبت» بگوشیدنست و آن سه چیز است: مراقبت [۱۸۰ــ الف] خدمت و مراقبت وقت[۱] و مراقبت سِرّ.

مراقبتِ[۲] خدمت به سه چیز توان یافت: به بزرگ آمدن فرمان[۳]، و بدانستن سنّت، و شناختن ریا.

و مراقبت وقت به سه چیز توان یافت[۴]: به فنای شهوات و صفای خلوات[۵] و غلبهٔ مهر.

و مراقبت سِرّ به سه چیز توان یافت: به گم شدن گیتی و رها[۶] گشتن از خود و برگشتن از انس.

[پنجاه و چهارم «احسان» است][۷]

از میدان مراقبت میدان احسان زاید.

«احسان» آنست که سیّد ولد آدم، صلی الله علیه وسلّم، روح القدس را گفت علیه السّلام[۸] در جواب وی: أَنْ‌تَعْبُدُ[۹] اللّهَ کَأَنَّكَ تراه، خدای را چنان پرستی که[۱۰] ویرا می‌بینی.

اولیترِ خلق[۱۱] به یافت این میدان سه مرداند: یکی غرق گشته در دریای توحید و از زندگانی نومید، و دیگر مردی[۱۲] واله گشته در هیبت، و سدیگر[۱۳] مردی غرقه گشته در وجد، هوادر عزم گُم[۱۴] و اسباب در جمع گُم[۱۵] و تفرّق در وجد گُم[۱۵]، از تن سمع پیدا و بس، و از زفان[۱۶] ذکر پیدا و بس، و از مرد دل پیدا و بس. به دل دید پنداشت که به عیان دید، از تلاشی انسانیّت و خمود هوا و عنای[۱۷] علایق برست.



۱ــ ب: مراقبت وقت و مراقبت خدمت.   ۱۵ــ قرآن: ۲۹/۲۱ م: لایفترون   ندارد.
۲ــ ش، ب: اما مراقبت.   ۳ــ ش، ب: ببزرگی فرمان.   ٤ــ ب: چیز توان آن یافت.
۵ــ ش، ب: خطرات.   ٦ــ ش، ب: و برها.   ۷ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان پنجاه و چهارم احسانست.   ۸ــ ش، ب: روح القدس علیه السلام را گفت.   ۹ــ ش، م: تعبدوا   ۱۰ــ ش، ب: چنانکه.   ۱۱ــ ش: اولی خلق. ب: اولی تر بخلق.
۱۲ــ ش، ب: «مردی» ندارد.   ۱۳ــ ش: سیّم. ب: سیوم.   ۱٤ــ ش: + شده. ب: کم شده از تن.   ۱۵ــ ش: + شده.   ۱٦ــ ش، ب: زبان.   ۱۷ــ م: غنآء.

پنجاه و پنجم میدان ادب است[۱].

[۲][از میدان احسان میدان ادب زاید قوله تعالی][۲]: والحافِظُونَ لِحُدود اللهِ[۳].

«ادب» به حدّ زیستن است و قدم به اندازه نهادن است [۴]، و آن در سه چیز است: در خدمت و در معرفت [۱۸۰ ـ ب] و در معاملت.

امّا در خدمت اجتهاد، و[۵] تکلّف نه؛ واحتیاط، و وساوس[۶] نه؛ و سماحت، و تهاون نه.

و امّا[۷] در معرفت سه چیز است: بیم، و نومیدی نه؛ و امید، و ایمنی نه؛ و گستاخی، و شوخی نه.

امّا[۷] در معاملت سه چیز است[۸] رفق، و مداهنت نه؛ و صلابت، و مناقشت نه؛ و یاد نعمت، و لاف نه.

[پنجاه و ششم تمکّن است][۹].

از میدان ادب، میدان تمکّن زاید.

«تمکّن» آنست که کار مرد را مِلک گردد که از کوشش باز رهد [قوله تعالیٰ][۱۰]: وَلَایَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِیْنَ لایُوقِنُونَ[۱۱]!

تمکّن از سه چیز باید جُست[۱۲]: از خوی در سه جا و از تن در سه جا و از دل در سه جا.

امّا از تن در سه جا[۱۳]: در بیماری، در درویشی، در غریبی[۱۴].

امّا از خوی در سه جا[۱۵]: در خشم و در بیم[۱۶] و در حاجت.

۱ـ ش: پنجاه و پنجم ادب است. ب: میدان پنجاه و پنجم ادب است.
۲ـ ۲ـ م: ندارد.   ۳ـ قرآن: ۱۱۲/۹.   ٤ـ ش، ب: «است» ندارد.
۵ـ ش، ب: «نه» ندارد.   ٦ـ ش، ب: وسواس.   ۷ـ ش، ب: + ادب.   ۸ـ م: «سه چیز است» ندارد.   ۹ـ م: عنوان را ندارد. ب: میدان پنجاه و ششم تمکنت.
۱۰ـ م: «قوله تعالی».   ۱۱ـ قرآن: ۶۰/۳۰.   ۱۲ـ ش، ب: جستن.   ۱۳ـ ش، ب: و اما در تن در سه جای.   ١٤ـ ش، ب: درغریبی ودردرویشی. در این دو نسخه «اما از خوی» بر «اما از تن» مقدم شده است.   ۱۵ـ ش، ب: امّا تمکن در خوی در سه جای.   ١٦ـ ش، ب: →

امّا از دل در سه جا[۱]: در ظنّ، در تمییز[۲]، در همّت.

پنجاه و هفتم میدان حرمت است[۳].

[۴][از میدان تمکّن میدان حرمت زاید قوله تعالی][۴]: مَالَکُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً[۵].

«حرمت» آزرم داشتن است[۶] و آن سه قسم است: احترام خدمت را و احترام ذکر را و احترامِ سِرّ را.

احترام خدمت را سه نشان است: عین آنرا در دین شکوه داری و به هدایت از مولی شادی کنی، و نفس خویش را برتقصیرات متّهم کنی[۷] و معیوب بینی.

و احترام[۸] ذکر را سه نشان است: سخن هزل[۹] در ذکر حق نیامیزی و در غیبتِ[۱۰] دل مولی را یاد به گفت[۱۱] نکنی [۱۸۱ ــ الف]، ذکر وی خود را خوانی[۱۲]، ویرا خود باشی.

و احترام[۱۳] سِرّ را سه نشان است: گر می‌ترسی مِهر بَنَه بُرّی[۱۴]، و اگر امید داری خود را[۱۵] نه بینی، و گر بُستاخی[۱۶] کنی تعظیم نگاه‌داری.

[پنجاه و هشتم غیرت است][۱۷].

از میدانَ حرمت، میدان غیرت[۱۸] زاید.

۱ــ ش، ب: و از دل در سه جای. ۲ــ ش، ب: در ظن و در تمییز و. در بیم و در خشم.

۳ــ ش: پنجاه و هفتم حرمتست. ب: میدان پنجاه و هفتم حرمتست. ۴ــ ۴ــ م: ندارد. ۵ــ قرآن: ۱۳/۷۱.

۶ــ م: حرمت را آزرم داشتن. ۷ــ ش: و نفس خود را در آن به تقصیر متّهم کنی. ب: و نفس خود را در آن به تقصیر نکنی. ۸ــ ش، م: و اما احترام. ۹ــ ش، ب: + را. ۱۰ــ م: غنیمت. ۱۱ــ ش، م: «به گفت» ندارد. ۱۲ــ ش: و که وی خود را احوانی. ۱۳ــ ش، ب: اما احترام. ۱٤ــ ش، ب: اگر می‌ترسی مهر نبری. ۱۵ــ ش، ب: «را» ندارد.

۱۶ــ ش، ب: گستاخی.

۱۷ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان پنجاه و هشتم غیرت است. ۱۸ــ م: رغبت.

«غیرت» رشک است بر چیزی که غیر آن به جای آن چیز نیست، و آن سه چیز است: عمر[۱] است و دل و وقت[۲].

عمر دوکان است و خرد پیرایه و دین مایه و مؤمن بازرگان، هر چه از عمر گذشت تاوان است نادرمان[۳]، و آن نفس که در آنست[۴] یا تحفه است یا داغ آنچه[۵] از عمر مانده است یا[۶] زهر است یا تریاق، دل[۷] خزینهٔ مردانست و شیطان دشمن و مراقبت[۸] قفل[۹] و مؤمن محتاج، هرچه از نفس می‌کاهد در دل می افزاید، و هر چه در دنیا می افزاید از قیمت می‌کاهد[۱۰]، و وقت مرد ساعت غیبت مرد است از خود، هر آنکه آنرا برمرد بپوشاند یا ببرد دشمن تر است ویرا از قاتل وی، و هر که آنرا بروی تقویت کند گرامی تر است اززایندهٔ وی، وقت بر خداوند وقت گرامی تر است از دو جهان.

پنجاه و نهم میدان «ثقت» است[۱۱] [۱۸۱ – ب]

ثقت استواری است، فَوَرَبِّ السَّماءِ وَٱلأَرضِ إِنَّهُ لَحَقٌ[۱۲].

«ثقت» پشتی داشتن است و استواری امید[۱۳] و آن از[۱۴] سه چیز خیزد: از صدق تصدیق و از حسن ظن و از صفای نظر

از صدقِ تصدیق سه چیز خیزد[۱۵]: «خوف» سوزنده و «رجا»ی انگیزنده و «انس» نوازنده

۱ـ م: سرّ. ۲ـ ش، ب: دل است و وقت است.
۳ـ ش، ب: یا درمان. ۴ـ ش، ب: در آنیم.
۵ـ ش، ب: و آنچه. ۶ـ ش، ب: «یا» ندارد. ۷ـ ش، ب: و دل.
۸ـ م: دشمن مراقبه. ۹ـ ش، ب: + آن. ۱۰ـ ش: از نفس می‌کاهد و هر چه در دعوی می افزاید از مایه می‌کاهد. ب: در قیمت می‌کاهد و هر چه در دعوی می افزاید از مایه می‌کاهد.
۱۱ـ ترتیب میدان‌ها از میدان پنجاه و نهم تا میدان شصت و هفتم در نسخهٔ «م» با دو نسخهٔ دیگر اختلاف دارد و آن دو نسخه نیز در ترتیب این میدان‌ها با یکدیگر اختلاف دارند.
۱۲ـ قرآن: ۲۳/۵۱.
۱۳ـ ش: ثقت بستن گداشتنست و استواری امید. ب: ثقت بستن گداشتنست و استقادی امید.
۱۴ـ ب: «از» ندارد. ۱۵ـ ش، ب: زاید.

از[1] حسن ظن سه چیز زاید: خرسندی به اندک و شکیبایی زیر بار[2] و همداستانی به مرگ[3].

از صفای نظر سه چیز زاید: فتوح لفظی و اشارت غیبی و حکمت لَدُنّی.

[شستم میدان «ایثار» است]

از میدان ثقت میدان ایثار زاید [قوله تعالی][4]: وَیُؤثِرونَ عَلیٰ أنْفُسِهِم وَلَو کَانَ بِهِم خَصاصَة[5].

«ایثار» برگزیدن اولیٰ تر است برآنچه کمینه برنیکوتر.

ایثار در سه چیز است: یکی ایثار در دنیا برخلق که ثنا ازشغل به ودعا از گنج مه، و بهشت از بها برتر[6]؛ و دیگر ایثار عمر بر[7] دل که دل از زندگانی بهتر، و فراغت از جوانی بهتر، و آشنایی از جان عزیزتر.

و سدیگر[8] ایثار از علایق بردین که دین در فراغت بیاساید و در خلوت ببالد و در فکرت[9] بیفزاید.

شست ویکم میدان «تفویض» است.

[10][از میدان ایثار میدان تفویض زاید قوله تعالیٰ][10]: وَاُفَوِّضُ أمْرِی إلَی اللّهِ إنَّ اللّهَ بصیر بالعِبادِ[11]!

«تفویض» کار با[12] خداوندِ کار[13] باز گذاشتن است، و آن در سه چیز است: در دین و در قسم و در حساب خلق.

تفویض در دین[14] آنست که تکلّف خویش[15] [۱۸۲ ــ الف] در آنچه وی

---

۱ ــ ش، ب: و از. ۲ ــ ش: و بردبار. ب: و بردباری. ۳ ــ م: همداستان مرگ.
٤ ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ٥ ــ قرآن: ۹/٥۹. ٦ ــ ب: و بهشت از برابرتر و آشنایی از. . . ۷ ــ ش: ایثار از بر دل.
۸ــ ش: سیّم. ب: سیوم. ۹ــ ش، ب: فکرت ثنا. ۱۰ــ ۱۰ــ م: ندارد. ۱۱ــ قرآن: ٤٠/٤٤. ۱۲ــ ش، ب: به. ۱۳ــ ش: «کار» ندارد.
١٤ــ م: تفویض دین. ۱۵ــ ش: تکلف خود. ب: تعلق خود.

ساخته است[۱] نیامیزی و هر چه وی برخصت فرو نهاد در آن نیاویزی، چنانکه آن می‌گردد[۲] با آن می‌سازی.

و تفویض در قسم آنست که به محنت[۳] احتیال عقل خود را عذاب نکنی و به بهانهٔ دعا با حکم معارضه نکنی و استقصاء[۴] طلب یقین خود متّهم نکنی.

و تفویض در حساب خلق سه چیز است اگر[۵] ایشان را بربدی بینی[۶] آنرا شقاوت نشمری و بترسی، و اگر برنیک بینی[۷] سعادت شمری و امید داری، و خلق برظاهر مُحتمل ایشانرا بداری و به صدق ایشانرا مطالبت نکنی[۸].

شست و دوم میدان «فتوح» است[۹].

از میدان تفویض میدان فتوح زاید [قوله تعالی][۱۰]: مَا یَفْتَحِ اللهُ مِنْ رَحْمَةٍ فلا مُمْسِکَ لَهَا[۱۱]!

و[۱۲]«فتوح» نامیست آنرا که از غیب ناجُسته و ناخواسته آید[۱۳] و آن سه قسم است: یک[۱۴] قسم از آن فا ارادت عیش و رزق است[۱۵] و آن را[۱۶] سه شرط است: نامطلوب، و نامکتسب و نامنتظر.

و دیگر آن در[۱۷] علم لَدُنّی است[۱۸] و آن سه وصف است[۱۸]: ناآموخته با شریعت موافق، و ناشنیده بدل[۱۹] آشنا و ناآزموده در حکمت پسندیده.

۱ــ ش: «است» ندارد.

۲ــ ب: می‌گذرد. ۳ــ ب: محبت. ٤ــ ش، ب: استقضاء ۵ــ م: «اگر» ندارد. ٦ــ ش، ب: را به گناهی مبتلا بینی. ۷ــ ش، ب: و اگر برطاعت بینی آنرا.

۸ــ ش: و بظاهر محتمل ایشانرا بداری و به صدق ایثار مطالبت نکنی. ب: بظاهر محتمل ایشان بداری و بصدق ایثار مطالبت نکنی. ۹ــ م: عنوان را ندارد. ۱۰ــ م: «قوله تعالی» ندارد.

۱۱ــ قرآن: ۲/۳۵. ۱۲ــ ش، ب: «و» ندارد. ۱۳ــ ش، ب: «آید» ندارد. ١٤ــ ب: یکی. ۱۵ــ ش: رزق و عیش است. ب: فارادت زوق و عیش است. ۱٦ــ م: و آن از.

۱۷ــ ش: «در» ندارد. ۱۸ــ۱۸ــ ش، ب: ندارد. ۱۹ــ ش، ب: بدان.

سدیگر [۱] نشانهای غیبی از اشارتِ خوابهای نیکو [۲] و دعاهای [۳] نیکان و قبول دلها.

شست و سیّم میدان «جمع» است [۱۸۲ ـ ب]

قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُم [فِیْ خَوضِهِم یَلْعَبُونَ] [۴].

«جمع» از پراکندگی سه چیز [برستن] [۵] است: برستن دل [۶] و نیّت و وقت. اوّل ناپراکندگی دل و آنرا سه [۷] نشان است: نبایستن [۸] افزونی و وحشت از خلق و ملالت [۹] از زندگانی.

و نشانِ ناپراکندگی [۱۰] نیّت سه چیز است: شیرینی خدمت و آرزومندی به علم و موافق افتادن قصد.

نشان ناپراکندگی [۱۰] وقت سه نشان است [۱۱]: حلاوت مناجات و تولّد حکمت و صحّت فراست.

شست و چهارم میدان «انقطاع» است [۱۲].

از میدان جمع میدان انقطاع زاید، و قال [۱۳]: إِنِّی مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّی [۱۴].

«انقطاع» از غیر حق بریدنست [و با حقّ بودنست] [۱۵]. منقطعان با حقّ سه مرداند [۱۶]: یکی به عذر و دیگر به جهد و سدیگر [۱۷] به کلّ.

منقطع به عُذر را سه نشان است: نَفْسِ مرده و دلِ زنده و زبانِ گشاده.

---

۱ ــ ش: سیم. ب: سیوم.

۲ ــ ب: از بشارت خابهای نیکو. ش: از بشارت. ۳ ــ ش، ب: دعای.

٤ ــ قرآن: ۹۱/٦. م: «فی خوضهم یلعبون» ندارد. ۵ ــ م: «برستن» ندارد. ٦ ــ ش، ب: + است. ۷ ــ ش: ناپراکندگی دلراسه. ب: تا پراکندگی دلراسه. ۸ ــ م: نبایستنی. ش، ب: نابایستن و وحشت. ۹ ــ م، ب: ملامت. ۱۰ ــ ب: ناپرکندگی.

۱۱ ــ ش، ب: در وقت سه چیز است.

۱۲ ــ م: عنوان را ندارد. ۱۳ ــ ش، ب: قوله تعالی. ١٤ ــ قرآن: ۲٦/۲۹. ۱۵ ــ م: انقطاع باحق برنست. و «باحق بودنست» ندارد. ١٦ ــ ش، ب: مردانند. ۱۷ ــ ش: سیم. ب: سیوم.

و منقطع به جهد را سه نشان است: تنی[۱] در سعی و زبانِ[۲] در ذکر و شکر و عمری[۳] در جهد.

و منقطع به کلّ را سه نشان است: با خلق به رعایت[۴] و با خود بیگانه و از تعلّق آسوده.

شست وپنجم میدان صدق است.

[۵][از میدان انقطاع میدان صدق زاید قوله تعالیٰ][۵]: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ[۶].

«صدق» راستی است، و صدق را سه درجه است. درجهٔ ظاهر است و دیگر باطن و سدیگر غیب[۷].

آنچه[۸] ظاهر است سه چیز است: در دین صلابت و در خدمت سنّت [۱۸۳ ــ الف] و در معاملت حِسبَت.

و آنچه باطن است سه چیز است: آنچه گویی کنی و آنچه نمایی داری[۹] و از آنجا که آواز دهی باشی.

و آنچه غیب است سه چیز است: آنچه خواهی یابی و آنچه پیوسی بینی[۱۰] و نزدیک وی آنچه می‌شمری باشی.

شست و ششم میدان «صفا»ست[۱۱]

از میدان صدق میدان صفا[۱۲] زاید [قوله تعالی][۱۳]: فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُم [فِی سَبیلِ اللّهِ][۱۴].

۱ــ ش، ب: تن. ۲ــ ب: وبزبان. ۳ــ ش، ب: در ذکر و عمر.

٤ــ ش، ب: با خلق عادیت.

۵ ــ ۵ــ م: ندارد. ٦ــ قرآن: ۲۳/۳۳. ۷ــ ش، ب: ظاهر و باطن و غیب. ۸ــ ش، ب: امّا آنچه. ۹ــ ش: و آنچه داری نمایی. ب: و آنچه داری نمانی. ۱۰ــ ش، ب: و آنچه نپوشی به بینی.

۱۱ــ م: عنوان را ندارد. ۱۲ــ م: صفاوت. ۱۳ــ م: قوله تعالی ندارد. ١٤ــ قرآن: ۱٤٦/۳. م: «فی سبیل الله» ندارد.

[اهل] صفا[۱] سه گروه اند: یک گروه از آن خود[۲] فرشتگان اند از شهوت پاک و از تُهمت دور و از غفلت معصوم؛ و دیگر[۳] گروه انبیا اند علیهم السّلام[۴]، از تراجُع پاک و از ریبَت[۵] دور و از معاصی معصوم؛ فرود این دو گروه در میان مؤمنان اند اهل صفا[۶]، و ایشان قومی اند از سلطان نَفْسِ خویش رسته و دلها با مولی پیوسته و سِرّها به اطّلاع وی آراسته.

شست و هفتم میدان «حیا» است.

[۷][از میدان صفا میدان حیا زاید قوله تعالیٰ][۷] فَیَسْتَحیی مِنْکُم[۸].

«حیا» شرم است و شرم حصار دین است[۹] و شرم عملی است از عمل های کرم[۱۰].

شرمِ عاقلان از خلق است[۱۱] و شرم جوانمردان از فرشتگان[۱۲] است[۹]، و شرم عارفان از حقّ.

از خلق شرم او دارد که[۱۳] از آب روی خود بترسد و قبول ایشان پیوسد[۱۴] و عظمت الله نشناسد.

و از فرشتگان او شرم دارد[۱۵] که برغیب[۱۶] اعتماد دارد و از گناه[۱۷] باک دارد و از حساب اندیشه دارد. [۱۸۳ ــ ب]

و از حقّ او شرم دارد[۱۸] که دل بینا دارد و سِرّ آشنا[۱۹] و ضمیر او از ریبت جدا[۲۰].

۱ــ م: صفاوت سه.... ۲ــ ش، ب: «خود» ندارد.
۳ــ م: دیگر. ٤ــ ش، ب: صلوات الله علیهم. ۵ــ ش، ب: زینت.
٦ــ م: اهل صفاوت. ش: و دون انبیا گروه اند از مؤمنان اهل صفا. ب: و دون انبیا گروه اند از مؤمنان اهل صفا.
۷ــ ۷ ــ م: ندارد. ۸ــ قرآن: ۹.۵۳/۳۳ــ ش، ب: «است» ندارد. ۱۰ــ م: شرم علمی است از علمهای کرم. ۱۱ــ ش: خلقیست. ۱۲ــ ب: فریشتگان. ۱۳ــ ش، ب: از خلق آنکس شرم دارد که. ۱٤ــ ش: نیوشد. ب: نبوشد.
۱۵ــ ش: و از فرشتگان شرم آنکس دارد. ب: و از فریشتگان شرم آنکس دارد. ۱٦ــ م: برغبت. ب: برغیبت. ۱۷ــ ب: و از نگاه. ۱۸ــ ش، ب: و از حق شرم آنکس دارد.
۱۹ــ ش، ب: + دارد. ۲۰ــ ش، ب: از زینت جدا دارد.

شست و هشتم میدان «غربت» است[۱].

از میدان حیا میدان غربت زاید [۲][قوله تعالی][۲] أَوَلُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِى الأَرْضِ إِلَّا قَلِيلاً مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ[۳].

غربا اند و آن غربا که اند[۴] طوبی ایشان را. جملهٔ غربا سه گروه اند: اوّل گروه بیرون مانده گانند از[۵] خان و مان، زنده گان مهمانانند[۶] و مرده گان شهیدان[۷] و فردا شفیعان اند.

و دیگر گروه مؤمنان اند در میان منافقان، زنده گان مجاهدان اند[۸] و مرده گان شهیدان اند[۹] و فردا شفیعان اند[۸].

و سدیگر گروه[۱۰] عارفان اند در میان غافلان، به تن[۱۱] در زمین اند و به دل در آسمان اند و با جهان و جهانیان بیگانگان اند.

شست و نهم میدان توحید است[۱۲]

[۱۳][از میدان غربت میدان توحید زاید.][۱۳]

«توحید» یکتا[۱۴] گفتن و یکتا دانستن و یکتا دیدن است[۱۵]. قَالَ اللّهُ تَعالی[۱۶]: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّهُ[۱۷].

امّا یکتا گفتن سَرِ همه علم است[۱۸] و نور همه معرفت، و مبنای دین[۱۹] و حاجز میان دشمن و دوست[۲۰].

۱ــ ش: شصت و هشتم غربت است. ب: میدان شــست هشتم غربتست.
۲ــ ۲ــ م: ندارد. ۳ــ قرآن: ۱۱۶/۲۱ ش و ب: عن الفساد أَوَلوبَقِيَّة. ٤ــ ش، ب: کیانند. ٥ــ ش، ب: ماندگان از.
٦ــ ب: همانند. ٧ــ ش: شیهدانند. ب: شهیدان نند.
٨ــ ش، ب: «اند» ندارد. ٩ــ ش: «اند» ندارد. ب: و مردگان و شهیدان. ١٠ــ ش: سیم گروه. ب: سیوم گروه. ١١ــ ب: برتن. ١٢ــ ش: شصت و نهم توحید است. ب: میدان شصت و نهم توحید است. ١٣ــ ١٣ــ م: ندارد. ١٤ــ م: بیکتا. ١٥ــ ش، ب: و یکتان دیدن و یکتا دانستن. ١٦ــ ش، ب: قوله تعالی. ١٧ــ قرآن: ١٩/٤٧.
١٨ــ ش: علمهاست. ب: سر برهمه علمهاست. ١٩ــ ش، ب: و در همه معرفت دنیا و دین.
٢٠ــ ش، ب: دوست و دشمن.

شهادت علم است و اخلاص بنای آن[۱] و وفا شرط آن. و گفتار توحید را و ظاهر و باطن آنرا[۲] سه وصف است: اوّل گواهی دادن الله را تعالی[۳] به یگانگی در ذات و پاکی از جفت [۱۸۴ ــ الف] و فرزند و هنباز[۴] سبحانه و تعالی؛ و دیگر گواهی دادن الله را به یگانگی[۵] در صفت هایی که در آن بی شبهه است آن ویرا صفت است نامعقول، کیف آن نامفهوم[۶] و نامحاط و نامحدود و دور از اوهام، در آن نام نه مشارک[۷] نه مشابه سبحانه و تعالی. سدیگر[۸] گواهی دادن[۹] الله را به یگانگی[۵] به نام های حقیقیِ ازلی که آن نام ها ویرا حقیقت اند[۱۰] و دیگرانرا عاریتی اند[۱۱]. آفریدهٔ وی را هم نام نیست[۱۲]، آنچه نام وی است آن نام وی را حقیقت است، قدیم ازلی[۱۳] سزای وی، لَیسَ کَمِثْلِهِ شیٌ وَ هُوَالسَّمِیْع البَصِیْر[۱۴]. و آنچه نام خلق است[۱۵] آفریده است محدث سزای[۱۶] ایشان؛ الله و رحمن نام های وی اند که بدان نام ها جز از وی کس را نخوانند سبحانه و تعالی[۱۷].

و امّا یکتا دیدن: آن[۱۸] در اقرار است و در[۱۹] اقسام و در آلاء. امّا[۲۰] یکتایی وی در اقرار آنست که انداختهٔ[۲۱] قدرها متوحد است یگانه به علمِ فراخِ[۲۲] ازلی که[۲۳] کس را جز از وی علم آن و حکمت آن نیست، دیدن برآن برحکمت[۲۴] است و راست داشتن[۲۵] آن برخَبَر است[۲۶] و پیش بردن آن به قدرت است، کس را جز از وی[۲۷] آن نیست. و امّا یکتایی وی در اقسام[۲۸] و

۱ــ م: بینایی آن. ۲ــ ب: «آن» ندارد. ۳ــ ش، ب: الله تعالی را. ۴ــ ش، ب: انباز و یار. ۵ــ ش، ب: بیکتایی. ۶ــ م: آن مفهوم. ۷ــ ش، ب: + و. ۸ــ ش: سیّم. ب: سیوم. ۹ــ ش، ب: + است.

۱۰ــ ش: حقیقتست. ب: نامهای حقیقیست. ۱۱ــ ش، ب: «اند» ندارد.

۱۲ــ ش، ب: هست. ۱۳ــ ش، ب: + و. ۱۴ــ قرآن: ۱۱/۴۲. ش و ب: این آیت را ندارد. ۱۵ ــ ش و ب: نامهای خلقانست. ۱۶ــ ش، ب: بسزای. ۱۷ــ ش، ب: نام وی است که بدان نامها کسی دیگر را نخوانند و امّا. ۱۸ــ ش، ب: وی. ۱۹ــ ش: «در» ندارد.

۲۰ــ ش، ب: و امّا. ۲۱ــ ش، ب: که بنهادن. ۲۲ــ ش، ب: واسع. ۲۳ــ ش، ب: و کس. ۲۴ــ ش: دیدن آن به حکمت. ب: دیدن آن حکمت. ۲۵ــ ش: دانستن. ۲۶ــ ش، ب: برخیرتست. ۲۷ــ ش، ب: جزوی. ۲۸ــ ش، ب: «و» ندارد.

بخشش های وی است به خودی خود میان خلق به سزای قدر هر کس دیده، صلاح[۱] هر کس کوشیده[۲] و وقت نگاه داشته.

امّا[۳] یکتایی در آلای وی یکتایی[۴] [۱۸۴ ــ ب] وی است در منّت[۵]. مُعطی ویست[۶]، کس را جز از وی شکر و منّت نه، به کس[۷] جز از وی حول و قوّت نه، دیگر[۸] را جز از وی صنع و محنت نه[۹].

و امّا[۱۰] یکتا دانستن: آن[۱۱] در خدمت است و در معاملت است. و در همّت است.

امّا در خدمت ترک ریاست و رعایت اخلاص و ضبط خاطر. و امّا در معاملت[۱۲]، تصفیت سِرّ است و تحقیق ذکر و دوام اعتماد؛ و امّا در همت، گم کردن هر چه به جز[۱۳] از وی، و فراموش کردن هر چه جز از وی[۱۴] و باز رستن با آزادی[۱۵] دل از هر چه جز از وی[۱۴].

[هفتادم «تفرید» است][۱۶]

از میدان توحید میدان تفرید زاید [قوله تعالیٰ][۱۷]: ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ إِنَّما تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَالْباطِل[۱۸]!

حقیقت تفرید یکتا کردن همّت است بیان[۱۹] آن در توحید برفت، و اقسام تفرید سه است: یکی در ذکر است و یکی در سماع[۲۰] و یکی در نظر.

در[۲۱] ذکر آنست که در یاد وی نه بریم باشی از چیزی جز از وی، و نه در طلب چیزی[۲۲] باشی جز از وی، و نه در کوشیدن[۲۳] چیزی باشی جز[۲۴] از وی.

---

۱ ــ ش: بصلاح: ب: و بصلاح. ۲ ــ ش، ب: دانسته. ۳ ــ ش، ب: و اما. ۴ ــ ش، ب: بیگانگی. ۵ ــ ش، ب: «در منّت» ندارد. ۶ ــ ش، ب: و یکتا نه. ۷ ــ ش، ب: و نه بکس. ۸ ــ ش، ب: دیگری. ۹ ــ ش: منع و مبخت. ب: منع و محنت.

۱۰ ــ ش، ب: اما. ۱۱ ــ ش، ب: «آن» ندارد. ۱۲ ــ م: + و آن. ۱۳ ــ ش، ب: هر چه جز. ۱۴ ــ ۱۴ ــ ب: ندارد. ۱۵ ــ ش: بازادی.

۱۶ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان هفتادم تفرید است. ۱۷ــ م: «قوله تعالی» ندارد.

۱۸ــ قرآن: ۶۲/۲۲. ۱۹ــ م: بنای. ۲۰ــ ب: و یکی سمع. ۲۱ــ ب: و در. ۲۲ــ ب: + که. ۲۳ــ ش: و نه برکوشیدن. ب: و نه برکیشیدن. ۲۴ــ ش، ب: بجز.

و در سماع آنست که هیچ از گوش سر ندای وی بریده نیاید، یک ندای [۱] باز خواندن با خود در هر نَفَس، دیگر ندای فرمان به خدمت [۲] در هر طرف، سدیگر [۳] ندای ملاطفت در هر چیزی.

و در نظر آنست که نگریستن دل از وی بریده [۴] نیاید و نشان آن [۵] سه چیز است. [۱۸۵ ـ الف] یکی آنکه گردش حال مرد را بنگرداند و دیگر آنکه تفرقت سِرّ [۶] به هیچ شاغل مرد را درنیابد، و سدیگر [۷] آنکه مرد از خود بی خبر [۸] ماند.

هفتاد ویکم میدان «علم» است[۹].

[۱۰][از میدان تفرید میدان علم زاید قوله تعالی][۱۰]: وَ ما یَعْقِلُها إلَّا العالِمُونَ[۱۱]!

«علم» دانش است[۱۲] و اقسام آن سه است[۱۳]: علم استدلالی است و علم تعلیمی، و علم من لَدُنّی [۱۴].

«امّا[۱۵] علم استدلالی[۱۶] ثمرات عقول اند و عواقب تجارب اند[۱۷] و ولایت[۱۸] تمییز که آدمیان بدان مکرّ[م]اند برتفاوت و درجات[۱۹]!

امّا[۲۰] علم تعلیمی آنست که خلق از حقّ بشنیدند[۲۱] در تنزیل و از مصطفی بشنیدند در بلاغ[۲۲]، و از استادان آموختند به تلقین[۲۳] که دانایان بدان عزیزاند در دو گیتی[۲۴].

---

۱ ــ ش، ب: ندا. ۲ــ ش، ب: + خود. ۳ــ ش: سیم. ب: سیوم ندا.
٤ــ ب: بدیده. ۵ــ ب: «آن» ندارد. ۶ــ ش، ب: تفرقهٔ دل. ۷ــ ش، ب: سیم. ۸ــ ب: بخبر. ۹ــ ش: هفتاد ویکم علم است. ب: میدان هفتاد ویک علم است. ۱۰ ــ ۱۰ــ م: ندارد. ۱۱ــ قرآن: ۴۳/۲۹. ۱۲ــ ب: علم را بشر است.
۱۳ــ ش، ب: و آنرا اقسام سه است. ١٤ــ ش: علم استدلالی وعلم تعلیمی وعلم من لدّنی است. ب: علم استدلالی علم تعلیمی و علم لدنی است.
۱۵ــ ب: «اما» ندارد. ۱۶ــ ش: اما استدلالی. ۱۷ــ م: است. ۱۸ــ ش: ولالات. ب: و دلالات. ۱۹ــ ش: برتفاوت درجات. ب: در طفاوت درجات. ۲۰ــ ش، ب: و امّا.
۲۱ــ ش: شنیدند در بلاغ. ب: شنیدند. ۲۲ــ ب: مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدند در بلوغ. ۲۳ــ ش، ب: در تلقین. ٢٤ــ ش: در دو جهان. ب: در دو جهانیان.

و امّا[1] علم لَدُنی سه علم است[2] : یکی حکمت در صنایع دانش یافته به نشان از[3] حقّ بدیده، و دیگر علم حقیقت است[4] در معاملت با حقّ دانش[5] یافته با نشان، و سدیگر[6] علم حکم بریده[7] از حقّ بدیده از غیب و آن خضر راست علیه السّلام[8] .

[هفتاد و دوم «بصیرت» است][9] .

از میدان علم میدان بصیرت[10] زاید [قوله تعالی][11]: جَعَلَ لکُم السَّمْعَ والأَبْصار[12].

«إبصار»[13] دیده ور کردنست.

و أبصار سه اند[14]: اوّل بصرِ عقل است و دیگر[15] بصر حکمت است و سدیگر[16] بصر فراست[17].

امّا بصر عقل فواید آن سه اند[18]: یکی شناخت[19] سود و زیان خود[20] [۱۸۵ ـ ب] و گوشیدن عواقب خود؛ این[21] سبب رستن است[22] از ملامت. و دیگر بدیدن مراتب خلق و طاقت هر کس[23] در خوی[24] و قوّت هر یک[25] در خود و بهرهٔ[26] هر یک در عزم؛ و این سبب سلامت است.

و سدیگر[16] بدیدن اولیترِ هر چیز در هر کار و در هر هنگام وا[27] هر کس، و این لباس کرامت است و همه مواریث[28] عقل اند. جز[29] ازین همه

---

۱ ــ ب: امّا. ۲ ــ ب: لدنی علمی است یکی علم دوم حکمت. ۳ ــ ب: یافت با نشان سیوم علم حکم. ٤ ــ ش: «است» ندارد. ۵ ــ ش: «دانش» ندارد. ۶ ــ ش: سیم. ۷ ــ ش: برنده. ۸ ــ ش، ب: صلوات الله علیه. ۹ ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان هفتاد دوم که بصیرست.

۱۰ ــ م: بصر زاید. ۱۱ ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۱۲ ــ قرآن: ۱۶/۷۸، ۳۲/۹. ۱۳ ــ ش، ب: بصر. ۱٤ ــ ش، ب: است. ۱۵ ــ ش: دوم. ب: دویم. ۱۶ ــ ش: سیم. ب: سیوم. ۱۷ ــ ش، ب: + است. ۱۸ ــ ش: سه است. ب: فواید سه است. ۱۹ ــ ش، ب: شناختن. ۲۰ ــ ب: «خود» ندارد. ۲۱ ــ ش، ب: خود که آن. ۲۲ ــ ب: رستانست. ۲۳ ــ ش: کسی. ۲٤ ــ ب: خو. ۲۵ ــ ش، ب: هریکی. ۲۶ ــ ب: و بهر. ۲۷ ــ ش، بْ: با. ۲۸ ــ ش: مواریت. ب: موارید. ۲۹ ــ ش، ب: و جز.

محنت اند [۱].

و امّا بصر حکمت علامات آن سه است [۲]: بدیدن شفقت در هر قضیت [۳] تا جنگ برخیزد، و بدیدن خیرت [۴] در هر قسمت تا شتاب برخیزد و شکایت[۵]، و بدیدن اشارت حقّ در هر صنعت [تا] آشنایی [۶] زاید و شادی؛ این طریق [۷] خصوصیّت است.

امّا[۸] بصر فراست بر سه وجه[۹] است: تفرّس به تجربت، و این همّت ممیّزان است[۱۰]، و فراست استدلال[۱۱]، این همّت عاقلان است[۱۲].

و فراست نظر[۱۳] دل، واین نشان[۱۴] بدان نورست که مؤمنان در دل دارند.

و فراست تجربتی بردیده است[۱۵] یا شنیده است یا به خرد دریافته است[۱۶]، و فراست استدلال[۱۷] قیاس شرعی است در دین و قیاس عقلی در جز از دین و قیاس طبعی [۱۸] که عامه راست.

و فراست نظری برقی است که در دل تابد و راست بتابد یا هاجسی[۱۹] که در ضمیر آید و آخر آن هاجس[۲۰] حقیقت است[۲۱] [۱۸۶ ـ الف] یا وقوف است به قطع برحکم[۲۲] غیبی بعینه و آن خضر راست علیه السّلام.

هفتاد و سیّم میدان «حیات» است[۲۳].

[۲۴][از میدان بصیرت میدان حیات زاید قوله تعالی][۲۴]: اَوَمَنْ کانَ مَیِّتاً

۱ــ ش، ب: است. ۲ــ ش، ب: حکمت را سه علامت است. ۳ــ ش،ب: فرصت.
٤ــ ش، ب: حیرت. ۵ــ ش، ب: «و شکایت» ندارد. ٦ــ م: حق در صنعت آشنایی.
۷ــ م: طریقهٔ. ۸ــ ش، ب: و امّا. ۹ــ ش، ب: نوع. ۱۰ــ ش: و این همه همه ممیزانرا هست. ب: و این هم همیزار است. ۱۱ــ ش، ب: «نشان» ندارد.
۱۲ ــ ش، ب: و این همه عاقلانرا هست. ۱۳ــ ش، ب: بنظر. ۱٤ــ ش، ب: نشان ندارد. ۱۵ــ ش: بدیده است. ب: بدیدن نست. ۱٦ــ ش، ب: «است» ندارد. ۱۷ــ ش: استدلالی. ۱۸ــ ش، ب: طبیعی.
۱۹ــ م: تاهاجسی. ش: و راست اید یاهاجی. . ب: وراست یاهاجی. ۲۰ــ ش، ب: هاجی.
۲۱ــ ش، ب: بود. ۲۲ــ ش، ب: به حکم. ۲۳ــ ش: هفتاد و سیم حیاتست. ب: میدان هفتاد و سیوم حیاتست. ۲٤ــ ۲٤ــ م: ندارد.

فَاَحْیَیْناهُ.[۱]

زندگانی دل[۲] سه چیز است در هر دلی که از آن سه چیز نیست مردار است[۳]: یکی زندگانی بیم است با علم، و دیگر[۴] زندگانی امید است[۵] با علم، سدیگر[۶] زندگانی دوستی است[۵] با[۷] علم.

زندگانی بیم دامن مرد[۸] پاک دارد و چشم وی بیدار و راه وی راست.

زندگانی[۹] امید مرکب مرد تیز دارد[۱۰] و زادش تمام و[۱۱] راه نزدیک.

و زندگانی دوستی قدر مرد بزرگ گرداند و سَروی آزاد و دلِ وی شاد.

بیم بی علم بیم خارجیان است؛ امید بی علم امید مرجیان است[۱۲] دوستی[۱۳] بی علم دوستی اباحتیانست؛ و آن علم علم خدایست عزّوجلّ و شرط[۱۴] در بیم و امید و در[۱۵] دوستی.

[هفتاد و چهارم «حکمت» است][۱۶]

از میدان حیات میدان حکمت زاید [قوله تعالی][۱۷]: یُؤتِی الحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ وَ مَنْ یُؤتَی الحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْراً کثیرا[۱۸]!

«حکمت» بدیدن چیزی است[۱۹] چنانکه آن[۲۰] چیز است میان عقل و علم[۲۱] درجه ای شریف است میان اولیا و انبیاء[۲۲] مقسوم، و آن سه درجه است:

۱ــ قرآن: ۱۲۳/۶. ۲ــ م: «دل» ندارد. ۳ــ ش: و هر دل که در آن دل ازین سه چیز چیزی در وی نیست مردار است. ب: زندگانی دل سه چیز است مرد راست. ۴ــ ب: دیگر. ۵ــ ش، ب: «است» ندارد. ۶ــ ش: سیم. ب: سیوم.
۷ــ م: «با» ندارد. ۸ــ م: «مرد» ندارد. ۹ــ ش، ب: و زندگانی. ۱۰ــ ش: مرکب وی ببر دارد. ب: مرکب وی سیر دارد. ۱۱ــ ب: «و» ندارد. ۱۲ــ ش: امیر بی علم امیر مرجیانست. ب: مرجیانست. ۱۳ــ ش، ب: و دوستی. ۱۴ــ ش: خداست و شرط. ب: و علم خدمت است و شرط. ۱۵ــ م: «و در» ندارد. ۱۶ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان هفتاد و چهارم حکمتست. ۱۷ــ م: «قوله تعالی» ندارد.
۱۸ــ قرآن: ۲۶۹/۲. ش، ب: از «وَمَن یُؤتَی» تا آخر آیت را ندارد. ۱۹ــ ش: دیدن چیزیست. ب: دیدن چیزست. ۲۰ــ ب: «آن» ندارد. ۲۱ــ ب: + و آن. ۲۲ــ ش، ب: انبیا و اولیا.

یک درجه بدیدنست[۱] و دیگر درجه دیدن[۲] و گفتن و سدیگر درجه دیدن و گفتن و بدان زیستن است[۳].

درجهٔ دیدن [۱۸٦ ـ ب] شناختن کاری است سزای[۴] آن کار و بنهادن آن چیز[۵] به جای آن چیز و شناخت[۶] هر کس در قالب[۷] آن کس، این[۸] عین حکمت است.

و درجهٔ گفتن بستن[۹] هر سخن است در نظیر آن و بدیدن[۱۰] آخر هر سخن به[۱۱] اوّلِ آن، و شناخت[۶] باطن هر سخن در ظاهر آن، این بیان[۱۲] حکمت است.

امّا درجهٔ زیستن به حکمت، وزن معاملت با خلق نگاه داشتن است میان شفقت و مداهنت، و وزن معاملت نگاه داشتن است با خود میان بیم و امید[۱۳]، و وزن معاملت نگاه داشتن است با حقّ میان هیبت و اُنس، این[۱۴] ثمرهٔ حکمت است[۱۵]!

هفتاد و پنجم میدان «معرفت» است[۱٦]

[۱۷][از میدان حکمت میدان معرفت زاید قوله تعالی][۱۷]: تَرىٰ أَعيُنَهُم تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ ٱلحَقِّ[۱۸].

«معرفت» شناخت است و آن سه[۱۹] است و سه درجه به[۲۰] ترتیب:

۱ــ ش، ب: دیدنست. ۲ــ ش، ب: «دیدن» ندارد. ۳ــ ش: سیم درجه بدان زیستنست. ب: سیوم درجه بدان زیستنست. ٤ــ ش، ب: بسزای. ۵ــ ش، ب: و نهادن آن چیزست. ٦ــ ب: شناختن. ۷ــ م: غالب. ۸ــ ش، ب: و این.
۹ــ ش: راندن. ۱۰ــ ب: زادن محنتست درنظیربدیدن. ۱۱ــ ش، ب: در.
۱۲ــ ش، ب: بنای.
۱۳ــ م: وزن معاملت با خلق نگاه داشتن است با خود میان بیم و امید و وزن معاملت نگاه داشتن است میان شفقت و مداهنت. ش، ب: امید و بیم.
۱٤ــ ش، ب: و این. ۱۵ــ ش: + فافهم. ۱٦ــ ش: هفتاد و پنجم معرفتست. ب: میدان هفتاد پنجم معرفتست. ۱۷ــ ۱۷ــ م: ندارد. ۱۸ــ قرآن: ۸۳/۵. ۱۹ــ ش، ب: + باب. ۲۰ــ ش، ب: + سه.

اوّل باب شناخت هستی است و یکتایی و ناهامانستی[۱]، دیگر[۲] شناخت توانایی[۳] و دانایی و مهربانی، و سدیگر[۴] شناخت[۵] نیکوکاری است[۶] و دوست داری و نیکویی[۷] و نزدیکی.

معرفت[۸] اوّل باب بنای اسلام است و دیگر باب بنای ایمان است، و سدیگر[۹] باب بنای اخلاص است. راه فرا باب اوّل به دیدار[۱۰] تدبیر صانع است در گشاد و بندِ صنایع[۱۱]؛ و راه فرا باب دویم[۱۲] به دیدار حکمت صانع است در خود [۱۸۷ ــ الف] شناختن نظّاره؛ و راه فراباب سدیگر[۱۳] به دیدار لطف مولیٰ است در شناخت[۱۴] کارها و فرا گذاشتن[۱۵] جرم‌ها، و این بابِ پسین[۱۶] میدان عارفان است و کیمیای محبّان و طریق خاصّگان[۱۷] و طریق دل آرایی و شادی افزایی و مِهرگشایی.

[میدان هفتاد و ششم «کرامت» است][۱۸]

از میدان معرفت میدان کرامت زاید[۱۹] [قوله تعالیٰ: وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ][۱۹]

کرامت از الله تعالی، جلَّ جلاله، بر[۲۰] مراتب است از حدّ عَدْ[۲۱] بیرون، امّا قوانین آن سه اند: یکی کرامت هدایت و اجتباء، کَرَّمْتَ[۲۲] عَلَیَّ[۲۳] آنست، دیگر[۲۴] کرامت کفایت کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ[۲۵] آنست، سدیگر[۲۶] کرامت تقریب[۲۷] است

۱ــ ش، ب: وباهم مانستی. ۲ــ ش: و دیگر.
۳ــ ش، ب: تواناییست. ۴ــ ش، ب: سیم. ۵ــ ب: شناختن. م: شناخت و. ۶ــ ش: «است» ندارد. ۷ــ ش، ب: «نیکویی» ندارد.
۸ــ ش، ب: و معرفت. ۹ــ ش: سیم. ب: سیوم. ۱۰ــ ش، ب: بدیده. ۱۱ــ ب: صانع. ۱۲ــ ش، ب: و راه به باب دوم. ۱۳ــ ش: و راه به باب سیم. ب: و راه به باب سیوم. ۱۴ــ ش، ب: شناختن. ۱۵ــ ش، م: گذاشتن. ۱۶ــ ش، ب: باز پسین.
۱۷ــ ش، ب: خاصّان. ۱۸ــ م: عنوان را ندارد. ۱۹ــ ۱۹ ــ م: ندارد ــ قرآن: ۲۷/۳۶.
۲۰ــ ش، ب: کرامت از باری تعالی بر. ۲۱ــ ش، ب: از عدّ و حدّ. ۲۲ــ ب: کرامت.
۲۳ــ قرآن: ۶۲/۱۷. ۲۴ــ ش، ب: و دیگر. ۲۵ــ قرآن: ۷۰/۱۷. ۲۶ــ ش: سیم. ب: سیوم. ۲۷ــ ش: بقربت. ب: قربت.

وَ جَعَلَنِیْ مِنَ الْمُکْرَمین [۱] آنست.

کرامت هدایت را سه نشان است: استقامت احوال در اسلام و متابعت سنّت در اخلاق و خدمت و صدق [۲] و یقین در قسمت.

و کرامت کفایت را سه نشان است: رِزق روز به روز و بی حیلت و خصومت [۳] و عافیت بی حیلت و یار [۴]، و خوی خوش بی مداهنت و تذلّل.

کرامت تقریب [۵] را سه نشان است: سبکباری خدمت و وفاق [۶] استقبال و مفاوضهٔ خیر و مستجابی دعا [۷].

هفتاد و هفتم میدان «حقیقت» است [۸]

[۹] [از میدان کرامت میدان حقیقت زاید قوله تعالی] [۹]: وعَلَّمناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً [۱۰]

اصول حقایق سه اند وازان که شرایع [۱۱] همه حقایق است و هر چه حقّ است همه حقیقت است.

[۱۲] از آن سه حقیقت [۱۲] یکی آنست که الله [۱۳] بدان عالم است بران یکتا [۱۴] و بس، و [۱۵] آن سه چیز است [۱۵]: علم خدای به پا [۱۶] و سِرّ هر کار و نهاد هر کار علم آن ویراست و اسرار وی در احکام وی و تأویل پوشیدگی های [۱۷] وی برخلق [۱۸].

و دیگر حقیقت آنست که در خضر آموخت، علیه السَّلام [۱۹]، پوشیده برموسی، علیه السَّلام، و خضر بدان دانا. از [۲۰] آن سه چیز در تنزیل پیدا کرد:

۱ــ قرآن: ۲۷/۳۶. ۲ــ ب: خدمت صدق.
۳ــ م: خصم. ۴ــ م: بی حیلت یار. ۵ــ ش: و کرامت بقربت. ب: و کرامت بقریب. ۶ــ ب: و وفات.
۷ــ م: و مغافصهٔ خیر و مستجاب دعا. ش: و مستجانی دعا. ۸ــ ش: میدان هفتاد و هفتم حقیقت است. ب: میدان هفتاد و هفتم حقیقتست. ۹ــ ۹ــ م: ندارد. ۱۰ــ قرآن: ۱۸/۶۵. ۱۱ــ م: که نکتهٔ شرایع. ش: سه است با آنکه شرایع. ب: سه است یا آنکه شرایع.
۱۲ــ ۱۲ــ ب: ندارد. ۱۳ــ ش، ب: + تعالی. ۱۴ــ ش، ب: و بدان واقف یکتا.
۱۵ــ ۱۵ــ ش، ب: ندارد. ۱۶ــ م: بنا. ۱۷ــ ش، ب: پوشیده های. ۱۸ــ ش، ب: + خلق. ۱۹ــ ش، ب: صلوات الله علیه. ۲۰ــ ش، ب: و از.

شکستن کشتی و کُشتن غلام[۱] و راست کردن دیوار.

سدیگر[۲] حقیقت آنست[۳] که حکیمان بدان دانا[۴] اند و عارفان بدان بینا[۵] اند و متبصّران از آن آگاهند[۶]، و آن هزار جزو است به هزار درجه برسه ترتیب: اوّل الهام و دیگر فراست و سدیگر[۲] ابصار، فَإِذاهُمْ مُبْصِرُونَ[۷]. و ابصار دیدن چیزی است چنانکه هست[۸] به نزدیک الله و به دیده وربکردن آن الله رهی را[۹]، آنچه خواهد چندانکه خواهد، ویرا که[۱۰] خواهد.

[میدان هفتاد و هشتم «ولایت» است][۱۱].

از میدان حقیقت میدان ولایت زاید، ایشان که اهل [این] خلعت[۱۲] اند اولیااند و اوتاد در میان ایشان، [قوله تعالیٰ][۱۳] اَلاَ إِنَّ أَوْلِیاءَ اللّٰهِ [لاٰخَوفٌ عَلَیْهِم وَلاٰهُمْ یَحْزَنُونَ][۱۴]

و اولیا را سه نشان است: سلامتِ دل و سخاوتِ تن[۱۵] و نصیحتِ خلق.

سلامتِ دل رستگی است از سه چیز[۱۶]: گله از حقّ و جنگ با خلق، و پسندِ خود[۱۷].

و سخاوتِ تن[۱۵] را سه نشان است [۱۸۸ ـ الف] دست بداشتن آنچه[۱۸] خود خواهی و به دل باز شدن از آنچه خلق درانند، منتظر[۱۹] نبودن چیزی[۲۰] را از دنیا بیشی[۲۱].

۱ــ ب: خادم. ۲ــ ش: سیم، ب: سیوم.
۳ــ م: است. ۴ــ ش، ب: بینا. ۵ــ ش، ب: دانا.
۶ــ ش، ب: آگاه. ۷ــ قرآن: ۲۰۱/۷. ۸ــ ش، ب: آنست. ۹ــ ش: به دیده‌ور کردن الله آن خیر رهی را. ب: به دیدن‌ور کردن الله آن چیز رهی را. ۱۰ــ ش، ب: آنرا که.
۱۱ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان هفتاد و هشتم ولایتست. ۱۲ــ م: اهل خلعت. ش، ب: طبقه. ۱۳ــ م: «قوله تعالیٰ» ندارد. ۱۴ــ قرآن: ۶۲/۱۰. م: از «لاخوف» تا آخر آیت را ندارد. ۱۵ــ ب: نفس. ۱۶ــ ش، ب: رستگی از سه چیز است. ۱۷ــ ش، ب: با خود. ۱۸ــ ش، ب: از آنچه. ۱۹ــ ش، ب: و منتظر. ۲۰ــ ش: + بیشی.
۲۱ــ ب: «بیشی» ندارد.

و نصیحتِ خلق را سه نشان است: نیکوکاران را یاری دادن، و بربدکاران ببخشودن، و همه خلق[۱] را نیک خواستن، این اخلاق اولیاست. اصلِ این نیکودلی است و جوانمردی و کم آزاری.

هفتاد و نهم میدان «تسلیم» است[۲].

[۳][از میدان ولایت میدان تسلیم زاید قوله تعالیٰ][۳]: وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً[۴].

«تسلیم» خویشتن به حق[۵] سپردن است، هرچه میان بنده است با مولیٰ، تعالی جلّ ذکره[۶]، از اعتقاد و از خدمت و از معاملت و از حقیقت همه[۷] بنا برتسلیم است، و آن سه قسم است: یک قسم تسلیم[۸] توحیداست، ودیگر قسم[۹] تسلیم اقسام است و سدیگر[۱۰] تسلیم تعظیم است.

تسلیم توحید سه چیز است: خدای را نادیده بشناختن و نادریافته[۱۱] پذیرفتن و بی مُعارضهٔ[۱۲] چیزی پرستیدن[۱۳].

و تسلیم اقسام سه چیز است: بروکیلیٔ وی خفتن[۱۴] و به ظنّ نیکو حکم پذیرفتن و کوشش در حظِّ نَفْس بگذاشتن.

و تسلیم تعظیم سه چیز است: سعی خود[۱۱] در هدایت وی گم کردن[۱۵] و جهد خود در معونت[۱۶] وی گُم دیدن و نسیان[۱۷] خود در فضل وی گم کردن[۱۵].

[میدان هشتادم «استسلام» است][۱۸]

از میدان تسلیم میدان استسلام زاید [قوله تعالی][۱۹]: وَ اُمِرنا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ العالمین[۲۰].

۱ــ ش، ب: «خلق» ندارد. ۲ــ ش: هفتاد و نهم تسلیم است. ب: میدان هفتاد نهم تسلیم است. ۳ــ ۳ــ م: ندارد. ٤ــ قرآن: ۵٦/۳۳.
۵ــ م: + به وی. ٦ــ ش، ب: «جلّ ذکره» ندارد. ۷ــ ش، ب: «همه» ندارد.
۸ــ ش، ب: یکی تسلیم. ۹ــ ش، ب: «قسم» ندارد. ۱۰ــ ش: سیم. ب: سیوم.
۱۱ــ ش، ب: + را. ۱۲ــ ش، ب: معاوضه. ۱۳ــ ب: پرسیدن. ۱٤ــ ش، ب: بروکیل وی اعتماد کردن. ۱۵ــ ش، ب: دیدن. ۱٦ــ م: معرفت. ۱۷ــ ش، ب: نشان.
۱۸ــ م: عنوان را ندارد. ۱۹ــ م: «قوله تعالیٰ» ندارد. ۲۰ــ قرآن: ٦/۱۷.

«استسلام» حقیقت اسلام است [۱۸۸ ـ ب]، و آن سه درجه است: اوّل از شرک برستن و دیگر از خلاف برستن، سدیگر[۱] از خود برستن.

شرک سه است: شرک مهین خود معروف است[۲]، و شرک میانگی[۳] شکّ است و شرک کهین ریا[۴]. هر که ازین سه شرک برست از سه کار عظیم برسته است[۵].

و خلاف سه است: بدعت در دین و سخط برحکم و بشکستن[۶] عهد.

و رستن از خود سه چیز است: رستن[۷] از پسند خویش و احتیال خویش و تحکّم خویش[۸].

هشتاد و یکم «اعتصام» است[۹].

[۱۰][از میدان استسلام میدان اعتصام زاید][۱۰].

«اعتصام» دست در زدنست[۱۱]، [قوله تعالی][۱۲] وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جمیعاً[۱۳].

اعتصام[۱۴] سه است: اوّل دست در توحید زدن که[۱۵]: فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالعُرْوَةِ الوُثْقی[۱۶] آنست؛ و دیگر دست به قرآن زدن و کار کردن بدان وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ آنست، و سدیگر[۱۷] دست به حقّ در زدن[۱۸] وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللهِ[۱۶] آنست.

اعتصام توحید[۱۹] سه چیز است: درست بدیدن که پادشاه یکی است[۲۰]، کار از یک جا و حُکم از یک دَر.

۱ــ ش: سیم. ب: سیوم.
۲ــ ش: شرک بزرگ خود. ب: سه است بزرگ خود معرفتست.
۳ــ ش: میانی. ب: میانگین.
۴ــ ش، ب: ریاست.
۵ــ ش، ب: برست.
۶ــ ش، ب: شکستن.
۷ــ ب: «رستن» ندارد.
۸ــ ب: خیش.
۹ــ ب: میدان هشتاد و یکم اعتصام است.
۱۰ــ ۱۰ــ م: ندارد.
۱۱ــ ش: برزدنست. ب: درست در زدنست.
۱۲ــ م: «قوله تعالی» ندارد.
۱۳ــ قرآن: ۱۰۳/۳. م: واعتَصِمُوا باللّهِ.
۱۴ــ ش، ب: واعتصام.
۱۵ــ ش، ب: به توحید زدنست که.
۱۶ــ قرآن: ۲۵۶/۲، ۲۲/۳۱
۱۷ــ ش: سیم. ب: سیوم.
۱۸ــ ش، ب: به حق زدنست که.
۱۹ــ ش، ب: بتوحید.
۲۰ــ ش، ب: یکتاست.

اعتصام به قرآن سه چیز است: بدانستن که دین به قرآن است و آورندهٔ[۱] قرآن و پذیرفتگان[۲] قرآن.

اعتصام[۳] به حقّ سه چیز است: دست اعتماد به ضمان وی زدن [۱۸۹ ـ الف] و دست نیاز[۴] به برِّوی زدن، و دست مِهر به لطفِ وی زدن.

[میدان هشتاد و دوّم «انفراد» است][۵]

از میدان اعتصام میدان انفراد زاید.

«انفراد» یگانه گشتن است [قوله تعالیٰ][۶]: قُلْ إِنَّمٰا أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلّٰهِ مَثْنیٰ و فُرٰادیٰ[۷].

انفراد بر[۸] سه وجه است: انفراد قاصدان است در تجرید قصد، و انفراد متوکّلان است در صحّت[۹] توکّل، و انفراد واجدان است در صولت هیبت یا در نسیمِ انس.

انفراد قاصدان را سه نشان است[۱۰]: قدم از خود و از دو گیتی برگرفتن و خویشتن را[۱۱] در پیشِ خویش[۱۲] بُنَه دیدن، و از حق به جز از حقّ خرسند نبودن[۱۳].

و انفراد متوکّلان سه چیز است: از اسباب برنارسیدن[۱۴] وعلایق بنه‌پذیرفتن[۱۵] و از تدبیر خود بگریختن.

انفراد[۱۶] واجدان سه چیز است: نَفْسِ[۱۷] فانی و دلِ غایب و نَفَسِ غرق.

۱ــ ش، ب: آرنده.
۲ــ ش: پذیرفتکاران. ۳ــ ش، ب: و اعتصام. ٤ــ ب: «نیاز» ندارد. ۵ــ م: عنوان را ندارد. ٦ــ م: «قوله تعالیٰ» ندارد. ۷ــ قرآن: ٤٦/٣٤. ۸ــ ب: «بر» ندارد. ۹ــ ش، ب: صحبت.
۱۰ــ ب: «است» ندارد. ۱۱ــ ش، ب: «را» ندارد. ۱۲ــ ب: خیش. ۱۳ــ ش، ب: نابودن. ۱٤ــ م: برترسیدن. ۱۵ــ ش: نپذیرفتن. ب: پذیرفتن ۱٦ــ ش، ب: و انفراد.
۱۷ــ م: و نفس.

هشتاد و سیّم میدان «سِرّ» است[۱].

[۲][از میدان انفراد میدان سرّ زاید قوله تعالیٰ] [۲] : وَاللهُ یَعْلَمُ اَسْرارَهُمْ [۳] .

«سِرّ» آن خلاصهٔ مرد است که با حقّ دارد در نهان [۴] که هرگز زبان از آن عبارت نتواند کرد و مرد آنرا[۵] از خود حکایت نتواند کرد؛ یکی از آدمیان نهان و دیگر از فرشتگان[۶] نهان [۱۸۹ ـ ب]و سدیگر[۷] از خود نهان.

و آنچه[۸] از آدمیان نهان است خدمت خلوت است، و آنچه از فریشتگان[۹] نهان است مکاشفت حقیقت است، و آنچه از خود نهان است استغراق[۱۰] مواصلت حقّ است.

شرایط[۱۱] خدمت خلوت سه چیز است: شناختن علم خدمت و ضایع نکردن[۱۲] حقِّ خلق و بازداشتن اذی خویش[۱۳] از خلق، یا نه خلوت جنایت است[۱۴].

و علامت مکاشفت[۱۵] حقیقت سه چیز است: فراخی دل پذیرفتن قدرت را، و باریک[۱۶] دیدن عُذر[۱۷]های خلق را، و دیده باز کردن آلا[۱۸]ی حقّ را، جلّ جلاله[۱۹].

استغراق[۲۰] در مواصلتِ حقّ طرف است[۲۱] چون برق کز رهی چشمِ[۲۲] دل برحقّ آید میان سه چیز: بیم از یک چیز و امید فرا یک[۲۳] چیز و مِهر در یک چیز و آن چیز حقّ، و هر چه جز از وی گم[۲۴].

۱ــ ش: هشتاد و سیم سرّ است. ب: میدان هشتاد و سیوم سر است.
۲ــ ۲ــ م: ندارد. ۳ــ قرآن: ۲۶/۴۷. ٤ــ ش، ب: و نهان.
۵ــ م: و مردمان. ٦ــ ب: فریشتگان. ۷ــ ش: سیم. ب: سیوم. ۸ــ ش، ب: آنچه.
۹ــ ش: فرشتگان. ۱۰ــ ب: + در. ۱۱ــ ش، ب: و شرایط. ۱۲ــ ش، ب: ناکردن.
۱۳ ــ ش: اینراء خود. ب: اینراه خود. ١٤ــ ش: هر کرا نچنین باشد خلوت جنایت باشد. ب: هر که نچنین باشد خلوت خیانت باشد. ۱۵ــ ش، ب: و علامات مکاشفات. ۱٦ــ ش، ب: تاریک. ۱۷ــ ب: عزر. ۱۸ــ ب: آلاه. ۱۹ــ ش، ب: + و تمّ افضاله. ۲۰ــ ش، ب: و استغراق.
۲۱ــ ش: طرفیست. ب: طریقتست. ۲۲ــ ش، ب: که بنده را چشم.
۲۳ــ ش، ب: و امید به یک. ۲٤ــ ش: جز از وی ناچیز و گم. ب: جز وی ناچیز و گم.

[میدان هشتاد و چهارم «غنا» است][1]

از میدان سِرّ میدان غنا زاید قوله تعالیٰ: وَ وَجَدَكَ عائلاً فَاَغْنیٰ[2].

«غنا» تُوانگری است[3]. جملهٔ آن سه چیز است: غنای مال است[4] و غنای خوی است[4] و غنای دل است[4].

غنای مال برسه گونه است: آنچه از[5] حلال است محنت است و آنچه از حرام است لعنت است و آنچه از[6] افزونی است عقوبت است.

و غنای خوی از غنا[7]ی نفس است که در خبر است[8] [که الغِنَی عَنِ النَّفْسِ][8]

و غنای نفس سه چیز است: خرسندی و خشنودی[9] و جوانمردی.

و غنای دل سه چیز است و آن غنا القلب است که در خبر است که همّت از دنیا مِه[10]، مراد از بهشت مِه[11] و آرام از هفت آسمان و زمین مِه[12].

هشتاد و پنجم میدان «بسط» است[13].

[14][از میدان غنا میدان بسط زاید قوله تعالیٰ][14]: اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صدره لِلْإِسلامِ فَهُوَ عَلیٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ[15].

«بسط»[16] گشادن مولیٰ است دل و وقت و همّت رهی را[17]، و آن سه[18] گونه است:

یکی بسط دُعا را، و دیگر[19] بسط خدمت را، و سدیگر[20] بسط طلب را.

بسط دُعا را سه نشان است: مناجاتِ با[21] حُرمت، تضرُّعی با[22] هیبت و

۱ــ م: عنوان را ندارد. ۲ــ قرآن: ۸/۹۳. ۳ــ ش، ب: توانگریست.
٤ــ ش، ب: «است» ندارد. ۵ــ ب: «از» ندارد.
٦ــ ش، ب: «از» ندارد. ۷ــ ش، ب: «غنای» ندارد. ۸ــ ۸ــ م: ندارد. ۹ــ ش، ب: خشنودی و خرسندی. ۱۰ــ ش، ب: مهتر. ۱۱ــ ش، ب: بزرگتر. ۱۲ــ ش، ب: برتر. ۱۳ــ ش. هشتاد و پنجم بسط است. ب: میدان هشتاد و پنجم بسط است. ١٤ــ ١٤ــ م. ندارد. ۱۵ــ قرآن: ۲۲/۳۹.
۱٦ــ ش: «بسط» ندارد. ۱۷ــ ش، ب: بنده را. ۱۸ــ ش، ب: برسه. ۱۹ــ ش: و دیگری. ب: دعا و دیگری. ۲۰ــ ش: سیم. ب: سیوم. ۲۱ــ ب: تا. ۲۲ــ ب: یا.

سؤال به استخارت.

و بسط خدمت را سه نشان است: کارِ فراوان برتن[۱] آسان، و وِردِ فراوان از[۲] خلق نهان و دل فا[۳] وقت وِرد[۴] شتابان.

و بسط طلب را سه نشان است: سماع اندک و فایدهٔ فراوان، و خدمت اندک و حلاوت فراوان و[۵] فکرت اندک دیدار فراوان[۵].

[میدان هشتاد و ششم «انبساط» است][۶].

از میدان بسط میدان انبساط زاید، [قوله تعالیٰ][۷]: فَأْوُا إِلَى ٱلْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ[۸].

«انبساط» نزدیکی بیوسیدن است و دیدار خواستن[۹].

جویندگان دیدار سه مرداند[۱۰]: مردی است مقتدی[۱۱] به دعای مصطفی، صلّی اللّهُ علیه وَسَلَّم[۱۲]: أَسْأَلُكَ لَذَّةَ النَّظَرِ إِلىٰ وَجْهِكَ، دعا می‌کند، و وی را سه چیز: به جای پدیدار گردیده[۱۳] [۱۹۰ ــ ب] و خویشتن را سزاوار ندیده[۱۴] و به مصطفی پی برده[۱۵].

مردی است[۱۶] در غفلت خواهنده و برعادت جوینده و در اصل به دیدار گرونده[۱۷].

و دیگر[۱۸] مردی است منبسط، نفس سوخته و دل افروخته و جان به آرزو آویخته[۱۹].

۱ــ ش، ب: برش. ۲ــ م: و از. ۳ــ ش، ب: به. ٤ــ ب: و در.
۵ ــ ۵ــ ب: ندارد.
٦ــ م: عنوان را ندارد. ش: هشتاد و ششم انبساط است. ۷ــ م: «قوله تعالی» ندارد.
۸ــ قرآن: ۱۶/۱۸. ۹ــ ش: انبساط نزدیکی نیوشیدن و دیدار خواستن است. ب: انبساط نزدیکی نیوشید و دیدار خواستن است. ۱۰ــ ب: سه مردن. ۱۱ــ ش: مردی مقتدی. ب: مردی مقتدا. ۱۲ــ ش، ب: + که گفت. ۱۳ــ م: بجا پدیدار گردیده. ش، ب: بجای پدیدار گردیدن. ١٤ــ ش، ب: ندیدن. ۱۵ــ ش، ب: و به مصطفی صلی الله علیه وسلّم پی بردن. م: بی پرده. ١٦ــ م: «است» ندارد. ۱۷ــ ش، ب: پدیدار گرونده.
۱۸ــ ش: سیم، ب: سیوم. ۱۹ــ ش، ب: آمیخته.

هشتاد و هفتم میدان «سماع» است[۱].

[۲][از میدان انبساط میدان سماع زاید قوله تعالیٰ][۲]: وَلَوْ عَلِمَ اللّٰهُ فِيهِم خَيْراً لَأَسْمَعَهُم[۳].

«سماع» بیدار کردنست از خواب و جنبانیدن است از آرام و آب دادن است کشته را، تا خفته[۴] کیست و آرامیده چیست[۵] و کشته چیست، تا سماع چیست و سامع کیست؟

«سماع» بساطیست که همه کس برو نشیند، امّا تا هر کسی از وی چه بیند[۶]، سماع زنده کننده آنست[۷].

و اهلِ سماع سه مرداند[۸]: یکی آنست که حظّ وی از سماع صوت است[۹] و نغمت[۱۰] آن، ددیگر آنست که[۱۱] حظِ وی از سماع معنی است و حاصل آن، و سدیگر[۱۲] آنست که حظِ وی از سماع[۱۳] لطیفه ایست میانِ صوت و معنی و آثارِ آن[۱۴]!

امّا[۱۵] آن مردِ پیشین استقبال کرد سماع را به سه چیز: به گوشِ سر و آلت تمییز و حرکت طباع، ویرا بار آورد[۱۶] از دو لذّت[۱۷] یکی: آسایش از غم یافته از شغل[۱۸]!

امّا مرد دویّم[۱۹]: استقبال کرد سماع را به سه چیز: به گوشِ دل و لطافتِ نظر و فایده جستن نیاز[۲۰]، بار آورد ویرا سماع دو تحفه: اِمّا راحت[۲۱] از درد و اِمّا[۲۲] نکته از حکمت. [۱۹۱ ــ الف]

---

۱ ــ ش: هشتاد و هفتم سماعست. ب: میدان هشتاد و هفتم سماعست. ۲ ــ ۲ ــ م: ندارد.
۳ ــ قرآن: ۲۳/۸ ۴ ــ م: زنده. ۵ ــ ش: آرامید کیست. ب: آرامیده کیست.
۶ ــ ش و ب: از «تا سماع چیست» تا «سماع زنده کننده» ندارد. ۷ ــ ش، ب: است.
۸ ــ ش، ب: مردانند. ۹ ــ ش، از سماع معنیست.
۱۰ ــ ب: نعمت. ۱۱ ــ ب: و دیگر آنکه. ۱۲ ــ ش: سیم. ب: سیوم. ۱۳ ــ ش، ب: «از سماع» ندارد. ۱۴ ــ ب: صورت و معنی و اشارات. ۱۵ ــ ب: «امّا» ندارد. ۱۶ ــ ش: سماع ویرا باز آورد ب: آن سماع ویرا باز آورد. ۱۷ ــ ش، ب: از سه لذت. ۱۸ ــ ش، ب: یکی از آسایش و از غم و از شغل. ۱۹ ــ ش، ب: دوم. ۲۰ ــ ش، ب: بسیاز. ۲۱ ــ ش، ب: تا باز آورد او را آن سماع دو تحفه راحت. ۲۲ ــ ش، ب: «اما» ندارد.

و اما مرد سیّم [۱] استقبال کرد سماع را به سه چیز: به نفس مرده و دل تشنه و نَفَسِ سوخته. بار آورد [۲] او را نسیم اُنس [۳] و یادگار ازلی و شادی جاودانی.

[هشتاد و هشتم «اطّلاع» است][۴].

از میدان سماع میدان اطّلاع زاید، [قوله تعالیٰ][۵]: سَنُرِیهِم آیاتنا فی الآفاقِ و فی أنْفُسِهِم[۶].

«اطّلاع» مستمع و مطّلع شدن ویست برنصیب خود از حقّ و آن سه مرد اند[۷]: اطّلاع مستمع به قرآن به دلِ زنده[۸]، بار آورد ویرا سه چیز[۹]: بیمِ[۱۰] از خطا بازدارنده و امیدِ[۱۱] برخدمت دارنده و سکینهٔ با حکم سازنده.

و اطّلاع مستمع علم به دل فراغ[۱۲]، بار آورد ویرا سه چیز: نزهت در گوش [۱۳] و هدایت در عقل و توانگری در دل.

و اطّلاع مستمع اشارت[۱۴] به دلِ بینا بار آورد ویرا سه چیز: مدد[۱۵] در معرفت و برق[۱۶] از هیبت و نسیم [۱۷] از مؤانست.

هشتاد و نهم میدان «وجد» است[۱۸].

[۱۹][از میدان اطّلاع میدان وجد زاید قوله تعالیٰ][۱۹]: وَ رَبَطْنا عَلیٰ قُلُوبِهِم إذْقامُوا[۲۰].

«وجد» آتش[۲۱] است افروخته میان سنگِ گزین[۲۲] و آهنِ[۲۳] نیاز و آن

۱ــ ش: و اما سیّم مرد. ب: و امّا سیوم مرد. ۲ــ ش: تا باز آورد. ۳ــ ش، ب: انسی.
۴ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان هشتاد و هشتم اطلاعست. ۵ــ م: «قوله تعالی» ندارد.
۶ــ قرآن: ۵۳/۴۱. ۷ــ ش، ب: و آن مردان سه اند. ۸ــ م: + و بدیده. ۹ــ ش: او را. ب: او را سه چیزی. ۱۰ــ ش: بیمی. ۱۱ــ ش، ب: امیدی. ۱۲ــ ب: افراغ. ۱۳ــ ش، ب: کوشش. ۱۴ــ م: «اشارت» ندارد. ۱۵ــ ش، ب: مددی از. ۱۶ــ ش، ب: برقی. ۱۷ــ ش، ب: نسیمی.
۱۸ــ ش: هشتاد و نهم وجدست. ب: میدان هشتاد و نهم وجدست. ۱۹ــ ۱۹ــ م: ندارد.
۲۰ــ قرآن: ۱۴/۱۸. ۲۱ــ ش، ب: آتشی. ۲۲ــ ش، ب: اختیار. ۲۳ــ م: آهن آتش.

برسه وجه است: وجدیست[۱] نفس را و وجدیست[۱] دل را و وجدیست[۱] جانرا.

امّا آنچه نفس را افتد برعقل زور کند و صبر هزیمت کند و نهان ها[۲] آشکارا کند این واجد مفتون است[۳].

امّا آن وجد که دل را افتد برطاقت زور کند تا حرکت کند و بانگ کند و جامه بدرد، این واجد مغلوب است[۴]. [۱۹۱ــ ب]

امّا آن وجد که جانرا افتد حظِّ وی از حق نقد کند، نفسِ وی در حقیقت غرق کند و جانِ وی آهنگ بریدن کند، این واجد[۵] منظور است که حقّ به وی نگریست.

[نَوَدُم «لحظ» است][۶].

از میدانِ وجد میدان لحظ زاید، [قوله تعالیٰ][۷]: اُنْظُرْ إِلَی الجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي[۸].

«لحظ» وجدِ چشم برافتادن واجد[۹] است برمراد وی در نهان، و آن سه مرد اند[۱۰]: هیبت زده‌ایست[۱۱] که مراد جُست مگر دید کشته شد یا[۱۲] نزدیک، و محبّ است که دوست جُست نشان دید ببرّید یا[۱۲] نزدیک، و خداوند اُنس است که فراوقت[۱۳] نگریست نور دید[۱۴] غرق گشت یا[۱۲] نزدیک.

مرد پیشین در خدمت افتاد و زهد؛ و مرد دویم[۱۵] در حرمت افتاد و شرم؛ و مرد سه دیگر[۱۶] از خود جدا ماند و رست از همه حجابها[۱۷].

۱ــ م: وجد است. ۲ــ ش، ب: نهانیها. ۳ــ ش: این وجد معنویست. ب: و این معنویست. ٤ــ م: این وجد. ش، ب: و این وجد معنویست.
۵ــ م: وجد. ٦ــ م: عنوان را ندارد. ب: میدان نودم لحظ است. ۷ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۸ــ قرآن: ۱٤۳/۷. ۹ــ ش: لحظ واجد برافتادن چشم واجد. ب: وجد برافتادن چشم واجد. ۱۰ــ ش، ب: آن سه مردانند. ۱۱ــ ش، ب: «ایست» ندارد. ۱۲ــ م: با. ش، ب: تا. ۱۳ــ ش، ب: بوقت. م: وقت دید. ١٤ــ ش: دیده.
۱۵ــ ش: دوم. ۱٦ــ ش: مرد باز پسین. ب: و مرد بازبستن. ۱۷ــ ش، ب: «از همه حجابها» ندارد. ش: رست فافهم.

نود و یکم میدان «وقت» است[1].

[2][از میدان لحظ میدان وقت زاید قوله تعالیٰ][2] جِئتَ عَلیٰ قَدَرٍ یا مُوسیٰ [3]

«وقت» آنست که جز از حقّ در آن بنگزیرد[4]، مردان در آن سه اند: وقت یکی سبک است چون برق، و وقت یکی پاینده[6]، و وقت یکی غالب[7].

آنچه چون برق است غاسل است شوینده، و آنچه پاینده[6] است[8] شاغل است مشغول دارنده، و آنچه غالب است قاتل است کشنده. و آنچه[9] چون برق است از فکرت زاید [۱۹۲ ــ الف] و آنچه پاینده[10] است از لذّت ذکر زاید، و آنچه غالب است از سماع و نظر[11] زاید؛ و آنچه[12] چون برق است دنیا فراموش کند تا ذکر آخرت روشن کند و آنچه پاینده[10] است از آخرت مشغول کند تا حقّ معاینه[13] گردد، و آنچه غالب است رسوم انسانیّت محو کند تا جز حقّ نماند، جلّ جلاله وَعَمَّ نواله[14].

[15][نود و دوم «نَفَس» است][15]

از میدان وقت میدان نَفَس زاید، [قوله تعالیٰ][16]: فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ[17].

«نَفَس» خداوند وقت آنست که از وی چیزی درو[18] نیامیزد، نَفَس های اهل حقیقت سه اند[19]: نالهٔ تایب[20] و خروش واله و نعرهٔ واجد[21].

امّا نالهٔ تایب دیو راند و گناه شوید و دل گشاید، امّا[22] خروش واله مِهر

۱ــ ش: نود و یکم وقتست. ب: میدان نود و یکم وقتست. ۲ــ ۲ــ م: ندارد. ۳ــ قرآن: ۴۰/۲۰. ٤ــ ش، ب: در نگنجد. ۵ــ ش، ب: + وقت. ٦ــ م: تابنده.

۷ــ ش، ب: پاینده است و وقت یکی غالبست. ۸ــ ش: «است» ندارد. ۹ــ ش، ب: اما آنچه.

۱۰ــ م: تابنده. ۱۱ــ م: سماع نظر. ۱۲ــ ش: آنچه. ب: «و آنچه» ندارد. ۱۳ــ ش: معاین. ب: و معاین. ١٤ــ ش: تا جز حق جلاله نماند. ب: تا جز حق جل جلاله نماند.

۱۵ــ۱۵ــ م: ندارد. ١٦ــ م: «قوله تعالی» ندارد. ۱۷ــ قرآن: ۱۴۳/۷. ۱۸ــ ش، ب: در آن.

۱۹ــ ش، ب: است. ۲۰ــ ش، ب: تایبست. ۲۱ــ ب: وجد. ۲۲ــ ش، ب: و اما.

دنیا شوید و اسباب بسترد و خلق فراموش کند، و نعرهٔ[1] واجد در جان آویزد[2] و دل تشنه کند[3] و حجاب سوزد.

نود و سیّم میدان «مکاشفه» است[4].

[5][از میدان نَفَس میدان مکاشفه زاید][5] قوله تعالی[6]: مَا كَذَبَ الفُؤادُ ما رَأى[7].

«مکاشفه» دیدار دل است با حقّ تعالیٰ[8].

علامت مکاشفه[9] سه است: استغراق دل از ذکر امتلاء سِرّ از نظر و استبصار ضمیر از تحقیق[10].

نشان استغراق دل از ذکر سه چیز است: گفتار حقیقت و وحشت از خلق [۱۹۲ـ ب] و الهام مناجات.

نشان[11] امتلاء سِرّ از نظر سه چیز است: مستولی گشتن براحوال و همواره گشتن صدق[12] و دیده ورگشتن شادی مِهین[13].

و نشان استبصار ضمیر به حقیقت سه چیز است: که مرد طمأنینت[14] و سکینت یاود[15] و وقار فریشتگان[16] و ثبات ربّانیّان[17].

[18][نَوَد و چهارم «سُرور» است][18].

از میدان مکاشفه میدان سرور زاید قوله تعالی[19]: قُل[20] بِفَضْلِ اللهِ و بِرَحْمَتِهِ[20] فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمّا يَجْمَعُونَ[21].

۱ـ ش، ب: و اما نعرهٔ. ۲ـ ب: او بیند. ۳ـ م: + و گناه شوید. ٤ـ ش: نود و سیم مکاشفه است ـ ب: میدان نود و سیوم مکاشفه است. ۵ ـ ۵ ـ م: ندارد.
٦ـ م: قال الله تعالی. ۷ـ قرآن: ۱۱/۵۳. ۸ـ ش، ب: «تعالی» ندارد.
۹ـ ش، ب: و علامات مکاشفات. ۱۰ـ ش: به حقیقت. ب: و استبصار زمین بحقیقت.
۱۱ـ ش، ب: و نشان. ۱۲ـ ش، ب: و هموار گشتن در صدق. ۱۳ـ ش، ب: در شادی بزرگتر. ١٤ـ ش: طمأنیت. ۱۵ـ ش، ب: یابد. ۱٦ـ ش، ب: فرشتگان.
۱۷ـ ش: بازنیان. ب: نیان. ۱۸ـ ۱۸ـ م: ندارد. ب: میان نود و چهارم سرورست. ۱۹ـ م: قال الله تعالیٰ. ۲۰ـ ۲۰ـ ش، ب: ندارد. ۲۱ـ قرآن: ۵۸/۱۰.

جملهٔ شادی ها سه اند[۱]: یکی شادی حرام است و یکی[۲] مکروه و یکی[۲] واجب.

آنچه حرام است به معصیّت شاد بودن است[۳]، و آن اینست که گفت[۴]: لا تَفْرَح إنَّ اللّهَ لایُحِبُّ الفَرِحینَ[۵] إنَّهُ لَفرِحٌ فَخُورٌ[۶].

و آنچه مکروه است به دنیا شاد بودن است و آن اینست که گفت[۷]: فَرِحُوا بالحَیٰوةِ الدُّنیا[۸]، وَلا تَفْرَحُوا بِما اٰتیکُمْ[۹].

و آنچه واجب است شادی است به حقّ، [و آن اینست که گفت][۱۰]: فَاسْتَبْشِروا بِبَیْعِکُمُ الّذی بایَعْتُم بِهِ[۱۱].

امّا شادی به حرام: با آن دل بمیرد و پی نبرد[۱۲] و دوست دشمن کند.

امّا شادی مکروه[۱۳] از آن آبِ روی کاهد و فتنه افزاید و عمر تاوان آید.

و امّا شادی واجب را[۱۴] سه شادی است: شادی مسلمانی است که بند برگرفت و راه گشاد و بار داد[۱۵]، و دیگر شادی سنّت[۱۶] است که از عتاب آزاد کرد و از شبهت رها و به حقیقت شاد[۱۷]، و سدیگر شادی دوستی است[۱۸] [۱۹۳ــ الف] که مرد را اُنس داد بی خلق[۱۹]، و توانگری داد بی گنج و عزّت داد بی سپاه[۲۰].

نود و پنجم میدان «اُنس» است[۲۱].

[۲۲][از میدان سرور میدان اُنس زاید، قوله تعالیٰ][۲۲]: وَإذا سَأَلَكَ عِبادِی

۱ــ ش، ب: است. ۲ــ ش، ب: + شادی. ۳ــ م: «است» ندارد. ٤ــ ش: که قوله تعالی. ب: که قال الله تبارک و تعالیٰ. ۵ــ قرآن: ۷۶/۲۸. ۶ــ قرآن: ۱۰/۱۱. ۷ــ ش، ب: + قوله تعالیٰ. ۸ــ قرآن: ۲۶/۱۳. ۹ــ قرآن: ۲۳/۵۷. ۱۰ــ م: «و آن اینست که گفت» ندارد. ب: و آن آنست که گفت.

۱۱ــ قرآن: ۱۱۱/۹. ۱۲ــ ش: بدان دل میرد و پی ببرد. ب: بدان دل میرد دلی که مرده.

۱۳ــ م: شادی به دنیا. ۱٤ــ ش، ب: «را» ندارد. ۱۵ــ م: مسلمانی که بند برگرفته و راه گشاده و بار داده. ۱٦ــ ب: منتیست. ۱۷ــ م: آزاد کرده. ش، ب: و از شبهت رها کرد و به حقیقت شاد کرد. ۱۸ــ ش: سیم دوستیست. ب: سیوم دوستست. ۱۹ــ ب: انس دادنی و.... ۲۰ــ ش: توانگری بی گنج و عزّت بی سپاه. ب: توانگری داد نی گنج و عزّت دادنی سپاه. ۲۱ــ ش: نود و پنجم انس است. ب: میدان نود و پنجم انس است.

۲۲ــ ۲۲ــ م: ندارد.

عَنِّی فَإِنِّی قَرِیْبٌ[۱].

«اُنس» آسایش است و آرام به نزدیک دوست، و آن سه تن[۲] راست: مرید [صادق][۳] را که امید[۴] شنود و عارف را که نشان یاود[۵]، و محبّ را که فرا مُراد[۶] نگرد.

امّا مرید صادق را که امید[۴] شنود ویرا سه نشان است که پدید آید[۷]: حلاوت خدمت و برهمه جانوران شفقت و اخلاص دعوت.

امّا[۸] عارف که نشان یابد در وی سه نشان پدید آید: موانست مناجات و حلاوت فکرت وسیری از زندگانی.

و امّا محبّ[۹] که فرا مراد نگرد در وی سه علامت پدید آید: آزادی و شادی و بی قراری.

[۱۰][نود و ششم «دهشت» است][۱۰].

از میدان انس میدان دهشت زاید،[۱۱]قال الله تعالیٰ: فَلَمّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ[۱۱]!

«دهشت» در غلبهٔ اُنس از خود رها شدن است و از خود جدا گشتن[۱۲]، دهشت آن حال است که تن صبر برنتابد و جان و دل با عقل[۱۳]نپردازد و نظر تمیز را نیابد.

تن آنگاه صبر برنتابد[۱۴]که از فراغت دل درماند و هیبت میانِ تن و میان دل[۱۵]جدا کند و سلطان طاقت ضعیف گردد، و دل آنگاه با عقل نپردازد[۱۶] که روح ویرا خواند و رَوح وجد به وی رسد[۱۷][۱۹۳ ــ ب]و تشنگی زور[۱۸]کند، و

---

۱ ــ قرآن: ۱۸٦/۳.

۲ــ ش، ب: سه کس. ۳ ــ م: «صادق» ندارد. ٤ــ ش: وعده. ۵ــ ش، ب: یابد. ٦ ــ ش، ب: که بمراد. ۷ــ ش، ب: در وی سه نشان پدید آید. ۸ــ ش، ب: و امّا. ۹ــ ش، ب: +را.

۱۰ــ ۱۰ــ م: ندارد. ۱۱ــ ۱۱ــ ش، ب: ندارد. قرآن: ۳۱/۱۲. ۱۲ــ ش، ب: + است. ۱۳ــ ش، ب: بعقل. ۱٤ــ ش، ب: برندارد. ۱۵ــ ش، ب: + وی. ۱٦ــ ش: و دل با عقل آنگاه نپردازد. ب: دل را عقل نگاه پردازد. ۱۷ــ ش، ب: رساند. ۱۸ــ ش، ب: قوّت.

نظر آنگاه تمییز را نیابد که در نور مشاهده غرق گردد و ندای لطف به وی رسد و حجاب تنسیم [۱] از پیش وی برخیزد.

نَوَد و هفتم میدان «مشاهدت» است[۲].

[۳][از میدان دهشت میدان مشاهده زاید قوله تعالیٰ][۳]: اَو اَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیْدٌ[۴].

«مشاهده» برخاستن [۵] عوایق است میان رهی و میان حق[۶]، و طریق بدان سه چیز است: یکی رسیدن از درجهٔ علم[۷] به درجهٔ حکمت، و دیگر رسیدن از درجهٔ صبر به درجهٔ صفاوت[۸]، و سدیگر رسیدن از درجهٔ معرفت به درجهٔ حقیقت.

مرد از درجهٔ علم به درجهٔ حکمت به سه چیز رسد: یکی[۹] به استعمال علم و تعظیم امر و اتباع سنّت، و این مقام حکیمانست.

و مرد از درجهٔ صبر به درجهٔ صفوت[۱۰] به سه چیز رسد: به ترک مناقشت و ترک تدبیر و از لزوم حرمت رضا[۱۱]، و این مقام راضیان است.

و مرد از درجهٔ معرفت به درجهٔ حقیقت به سه چیز رسد[۱۲]: به حرمت در خلوت و خجل از خدمت و ایثار به رفاقت.

[۱۳][میدان نَوَد و هشتم «معاینه» است][۱۳].

از میدان مشاهدت[۱۴] میدان معاینه زاید، قوله تعالیٰ[۱۵]: أَلَمْ تَرَ إِلیٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّالظِّلَ[۱۶].

۱ــ م: تقسیم.

۲ــ ش: نود و هفتم مشاهده است. ب: میدان نود هفتم مشاهده است. ۳ــ ۳ــ م: ندارد.

٤ــ قرآن: ۳۷/۵۰. ۵ــ هر سه نسخه: برخواستن. ۶ــ ش: میان بنده و حق. ب: عاقبست میان بند حق. ۷ــ ش، ب: + است. ۸ــ ب: رسیدن درجه صبر بردحه صفاوت به سه چیز رسد. ۹ــ ش: «یکی» ندارد. ۱۰ــ ش، ب: صفاوت.

۱۱ــ ش، ب: و لزوم رضا. ۱۲ــ ش، ب: می‌رسد. ۱۳ــ۱۳ــ م: ندارد. ۱٤ــ ب: مشاهده و. ۱۵ــ م: قال الله تعالی. ۱٦ــ قرآن: ٤۵/۲۵.

معنی معاینه تمام دیدن است[۱] و آن سه چیز است: به چشم اجابت فرا محبّت[۲] نگریستن و به چشم حضور فرا حاضر نگریستن و به چشم انفراد فرافرد نگریستن[۳]. شرح اوّل سه چیز است:

ندای عُذر را اجابت کرد [۱۹۴ ـ الف] و ندای لطف را اجابت خواست، و ندای قصد را اجابت کرد و ندای سِرّ را اجابت خواست[۴] و ندای نیاز را اجابت کرد و ندای بِرّ را اجابت خواست[۴].

و شرح حرف میانین به هدایت یگانه است شهادت یگانه داد و به معونت[۵] یگانه است شکر یگانه داد و به رعایت شکر[۶] یگانه است ارادت یگانه داد.

شرح حرف پسین[۷] به دوری از خود و[۸] نزدیکی وی را نزدیک باش[۹] و به گُمی خود و آشکارایی ویرا آشکارا باش[۹] و به غیبت از خود حضور ویرا[۱۰] حاضر باش؛ نه از قاصدان دور است نه از طالبان گم است و[۸]نه از مریدان غایب.

نود و نهم میدان فنا است[۱۱].

[۱۲][از میدان معاینه میدان فناست][۱۲]قوله تعالیٰ[۱۳]: كُلُّ شيی هالِكٌ إلّا وَجْهَهُ[۱۴].

«فنا» نیستی است، و آن نیست گشتن سه[۱۵]چیز است در سه چیز: نیست گشتن جستن در یافته، نیست گشتن شناختن[۱۶]در شناخته، نیست گشتن

۱ــ م: معاینه هم دیدار است.

۲ــ ش، ب: بمحبت. ۳ــ ش، ب: و بچشم انفراد بفرد نگریستن و به چشم حضور به حاضر نگریستن.

۴ ــ ۴ ــ ش: ندارد. م: نیاز را اجابت کرد و ندای خواست. ۵ــ ش: بمعرفت.

۶ــ ش، ب: «شکر» ندارد. ۷ــ ش: بستن. ۸ــ ش، ب: «و» ندارد. ۹ــ ۹ ــ ش، ب: ندارد. ۱۰ــ م: + کم.

۱۱ــ ش، ب: میدان نود و نهم فناست. ۱۲ــ۱۲ــ م: ندارد. ۱۳ــ م: قال الله تعالی.

۱۴ــ قرآن: ۸۸/۲۸. ۱۵ــ ش، ب: بسه. ۱۶ــ م: شناخت.

دیدن[۱] در دیده. آنچه لَمْ یَکُنْ در آنچه[۲] لَمْ یَزَلْ باید[۳] حقّ باقی در رسم فانی کی[۴] پیوندد سزاوار در ناسزا کی بندد؟ هر چه جز از وی[۵] است در میان سه چیز است: نابودهٔ دی و گُمِ امروز و[۶] نیست فردا، پس همه نیستند جزوی[۷] مگر[۸] هست به وی، پس هست به وی هست است[۹].

باران که به دریا رسید برسید و ستاره در روز [۱۹۴ ـ ب] ناپدید[۱۰]، در خود رسید آنکه به مولی رسید[۱۱].

صدم میدان بقا است[۱۲].

[۱۳][از میدان فنا میدان بقاست قوله تعالیٰ][۱۳]وَاللّهُ خَیْرٌ وَأَبْقَیٰ[۱۴]!

خدای و بس[۱۵]! علایق منقطع و اسباب مضمحل و رسوم باطل و حدود متلاشی و فهوم فانی و تاریخ مستحیل و اشارت متناهی و عبارت منتفی و خبر متّحی و حقّ به یکتایی به خودی خود باقی[۱۶].

و این صد میدان در میدانِ دوستی مستغرق[۱۷].

صد و یکم[۱۸] میدان محبّت است [قوله تعالیٰ][۱۹]: یُحِبُّهُم و یُحِبُّونَهُ[۲۰]، قُلْ إِنْ کُنْتُم تُحِبُّونَ اللّهَ[۲۱].

و دوستی[۲۲] سه مقام است: اوّل راستی و میانه[۲۳] مستی و آخر نیستی.

وَ صَلَواتُ اللّهِ عَلیٰ خَیرِ خلقه مُحمَّد وآله وسَلَّم تسلیماً کثیراً.

---

۱ ـ م: دیده. ۲ ـ م: و از آنچه.
۳ ـ ش، ب: چه یابد. ۴ ـ ب: که. ۵ ـ ب: جز وی.
۶ ـ ش، ب: «و» ندارد. ۷ ـ ش، ب: جز از وی. ۸ ـ ب: + او. ۹ ـ ش، ب: همه هست ویست. ۱۰ ـ م: + برسید. ش، ب: در روز ناپیدا شد. ۱۱ ـ م: در خود آنکس رسید که به مولی رسید.
۱۲ ـ ش: صدم بقاست. ب: میدان صدم بقاست. ۱۳ ـ ۱۳ ـ م: ندارد. ۱۴ ـ قرآن: ۲۰/۷۳. ۱۵ ـ ش: خداوند تعالی و بس. ب: خداوند تعالی است و بس. ۱۶ ـ ش: و حق یکتا به خودی خود باقی. ب: و حق یکتا بخود باقی. ۱۷ ـ ش: و این صد میدان همه در میدان محبّت مستغرق میدان میدان محبّت است. ب: و این صد میان محبّت مستغرق. ۱۸ ـ ب: صد یکم. ۱۹ ـ م: «قوله تعالی» ندارد. ۲۰ ـ قرآن: ۵/۵۴. ۲۱ ـ قرآن: ۳/۳۱.
۲۲ ـ ش، ب: اما دوستی. ۲۳ ـ ش، ب: میان.

قَدْ تَمَّ برزه فی عاشِرِ ربیع الاوّل سنهٔ ۸۵۲ علی یدالفقیر إلَی اللّهِ الغَفّار محمدبن شهابادی العطّار غفرله و تب علیه بحرمة الأبرار.

خواجه فرماید، قدّس سره، : منازل دوستی هزار است و مقام صد است و میدان ده است، وادی یکی است. از آگاهی تا آشنایی صد هزار فرسنگ بیش است. از یک دانه پراست هر دانه‌ای صد رنگ و هر دانه جز بهانه، هر یک از یکدیگر نیکوتر درهم ریخته. تم تم تم. [۱۹۵ ـ الف]

پایان نسخه ش:

والحمدلله والاخر تمام شد کتاب صد میدان از مصنفات ندیم حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدّس الله روحه.

پایان نسخهٔ ب:

والحمدلله اوّلاً و آخراً تمام شد کتاب صد میدان از مصنفات ندیم حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدّس الله روحه.

٣

محبت نامه

محبت نامه*

[بسم الله الرَّحمٰن الرَّحيم]

الحمدللّهِ ربّ العالمين والصَّلوةُ[1] عَلیٰ خَیْرِ خلقه محمّد وآله اجمعین[2].

بدانکه[3] آنچه عبارت[4] و اشارت است آن تفرقه[5] و حکایت است، و آنچه جمع است آن ورای نطق و سمع است. محبّت نصیب اتّحاد[6] است و تفرقه نصیب اجساد است. در آن ایّام نی پدر و اُمّ درین اوقات اولاد گُم[7]. در سَبَقِ[8] سَبَق پیش از جمع و فرق که نهان بود و ننمود نه قبل بود و نه بَعد، نه شقاوت[9] بود و نه سَعد. در محبّت نه منزل بود و نه مقام، نه راحلهٔ راه[10] نه تفاوت اقدام، نه ظلام آفت مسافت، و نه غمام حضور و غیبت[11]، نه صعود آثار و نه هبوط پندار. بازار وصل کاسد، منشور هجر فاسد، از پندار خلقت[12] آثار نبود، و

---

* نام این رساله در نسخه م: رسالة فی المعارف له قدس سره، است.

۱ ــ ب: الحمدالله علی نعمائه والصلوة. ۲ ــ ش، ب: +قال الشیخ الاٴمام عبدالله بن جابر الانصاری رحمة الله علیه. ۳ ــ ش، ب: بدانکه ندارد. ۴ ــ م: عبارت است. ۵ ــ ش و ب: از تفرقه. ۶ ــ م: بصفت اتحاد. ۷ ــ ش و ب: اوقات بی آفات اولاد کم.

۸ ــ م: درین سبق. ۹ ــ ش و ب: فرق که نگفت بود و نه شنود و نه از بود و نبود و نه قبل بود و نه بعد و نه دیر بود و نه شقاوت.

۱۰ ــ ب: نه راحت بود ش: راحله بود و نه. ۱۱ــ م: نه ظلام آفت مسافت و نه غمام حضور غیبت. ب: آفت و مسافت. ۱۲ــ م: پندار خلقیت.

جمال یُحِبّهُم را خال یُحِبُّونَه[۱] به کار نبود:

لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل

شعر:

گر نکشم به چشم تو نور ز کحل خویشتن
چشم تو درک کی کند حضرت کبریای من[۲]

لیکن چون[۳] خواست که مکنونات صدف[۴] محبت آشکار[۵] کند و بعضی از آن جواهر اختیار کند [۱۹۶ ـ الف] پس نقد هر کسی پیدا کرد[۶] و خاص و عام جدا کرد[۷]. ارادت ربانی و عنایت سبحانی چنان[۸] اقتضا کرد که خورشیدِ[۹] یُحِبُّهُم بدرخشید و گُلِ یُحِبُّونَه بشکفید[۱۰] تا جملهٔ کائنات در ضیاء آن[۱۱] پناه یافتند [و هر یک به مقصد خویش راه یافتند][۱۲] و خورشید[۹] اتّحاد از سپهرِ وداد[۱۳] بر عالَم حقایق و معانی تافت[۱۴] تا در قران خورشید دیدنی[۱۵] می‌دیدند و اهل صفات به دیدهٔ پندار سوی آن خورشید[۹] بنگریدند، سعادت[۱۶] آن خورشید[۹] عَلَم ضیا برافراشته[۱۷] بود و پرده برهیچ کار نگذاشته بود، و این آن وقت[۱۸] بود که گفت: وَلَقَدْ عَهِدْنا إلیٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ[۱۹]. نه هنگام اصحابِ اشارت بود و نه ایّام ارباب عبارت، چون روح ارواح گشت [و شخص اشخاص][۲۰] بعضی عام گشت و بعضی خاصّ[۲۱]، اهل حقایق و معانی که منشور ولایت از فیضان آن[۲۲] خورشید[۹] داشتند ایشانرا در حمایت آن خورشید[۹] بگذاشتند و در میدان عیان[۲۳]

۱ـ قرآن: فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه مائده ۵۴.
۲ـ ش و ب: شعر و بیت فارسی را ندارند. ۳ـ ب: چون، ندارد. ۴ـ م: ملکوت صدف. ب: مکنونات صدق ش: ملکوت صدق. ۵ـ م: آشکارا. ۶ـ م: کند. ۸ـ م: چنانک. ۹ـ م: خرشید. ۱۰ـ م: و کل یحبونه بدرخشید و کل یحبونه بشکفید. ۱۱ـ م: صفای آن. ب: ضیاء او. ۱۲ـ م: عبارت داخل کروشه را ندارد. ۱۳ـ م: سپهرداد. ۱۴ـ ش، ب: تافت ندارد. ۱۵ـ م: درفراق دیده دیدنی. ۱۶ـ ش و ب: همی نگریدند و سعادت. ۱۷ـ ب: فرافراشته. ۱۸ـ ب: آن گاه. ۱۹ـ قرآن: ۱۱۵/۲۰. ب: + اشباح متحدّی نبود و ارواح متعدّی نبود. ۲۰ـ م: شخص اشخاص ندارد. ۲۱ـ م: بعضی عام و بعضی خاص گشت. ۲۲ـ ش و ب: ولایت یمن از فرّ ضیاء آن. ۲۳ـ ش و ب: از هجر و وصل ایمن شدند (ش: شدن) و در میدان (ش: میان) عیان.

دور از وصل و هجران ساکن شدند[۱]، اهل صفات[۲] و صور که دیدهٔ خویش را بدان حضور سبب[۳] بصیرت دیدند[۴] به علّت دیده [خویش][۵] از دیده ببرّیدند و به اندازهٔ بصر خویش می‌برایند گرد سر خویش[۶]، بعضی در دریا غرق[۷] و بعضی در آتش حرق، بعضی مشتاق جام[۸] و بعضی موقوف کام چنانکه هر کس حکایت کند[۹] و ازین آثار [۱۹۶ ـ ب] روایت کند، و آن گفته[۱۰] را دلیل کند تا بدان قصد سبیل[۱۱] کند.

پس ازین درویش درخواستند و گفتند که: ما را برین معنی تحفه‌ای باید[۱۲] از انفاس و رایحه‌ای از ارواح و کاس‌تو و سمن[۱۳] از چمن باغ تو و نوری از شمع و چراغ تو. جواب گفت: هر چند جیحون معانی ما عیون حیاتست[۱۴] و بیر جوهر و دُر نجاتست[۱۵] و از عالم تحقیق است و سخنان ما چون سخنان بابلیان دقیق است[۱۶]، لیکن خویش[۱۷] را تکلیف کنیم و تصنیفی ظریف تألیف کنیم وسخنی چند گزینیم از واقعات این کوی، و سوسنی چند چینیم[۱۸] از طرفِ این جوی.

چون این عزیمت[۱۹] حقیقت گشت خواست که قالب صناعت وی بر پای ماند و مرجان عبارت وی برجای ماند[۲۰]. با دولت مباشرت[۲۱] کرد و با

---

۱ ـ ب: کشتند. ش: کشدند. ۲ ـ ش: و اصل صفات. ۳ ـ ش و ب: خویش را سبب.
۴ ـ ش: دیدن. ۵ ـ م: «خویش» ندارد.
۶ ـ م: و اندازهٔ بصر خویش برّانیدند. ش و ب: + نه در وصال و نه در فراق (ش: سیل جویانی عیانی و پریشانی نشانی) (ب: سیل جویان عیانی و پریشان نشانی).
۷ ـ ش و ب: در دریا عرق افتادند. ۸ ـ ش: محتاج جام بعضی اند و. ب: محتاج جامی و بعضی رسیده و بعضی موقوف کامی. ۹ ـ ش: هر کسی حکایت. ب: هر کسی ازین گفتار حکایت کند. ۱۰ ـ ب: گفت. ۱۱ ـ ش و ب: آن سبیل. ۱۲ ـ م: درویش را گفتند. ش: تحفه و تفره‌ای باید. ب: تحفه و ثغره باید. ۱۳ ـ ش و ب: و نوری از.
۱۴ ـ م: معانی ما با عیوق حیوتست. ۱۵ ـ م: و جوهر ما در تحقیق نجاتست.
۱۶ ـ م: وسخن ما با ابلهان رفیق است و از عالم تحقیق است. ۱۷ ـ ش و ب: خویشتن.
۱۸ ـ ش: تکلیف کنم.. تألیف کنم.. گزینم.. چینم. م: تصنیف نیکو تألیف کنیم و سخن چند گزینیم از واقعات این کوی و سوسن چینیم. ۱۹ ـ م: عزم. ۲۰ ـ م: قالب سخن او برجای ماند و مرجان عبارت او بر پای ماند. ۲۱ ـ ش و ب: دولت را مباشرت.

همّت مشاورت کرد. پس طلب کرد میان[۱] صغیر و کبیر، تا کیست ناقد بصیر[۲]. اقبال نشان داد بدان ساحت محروس و راحت مأنوس[۳] و منبع افضال و مرفع اقبال به مجلس فلانی[۴] چه آن مهتر از طریقت بهرهٔ آماده دارد[۵] و در حقیقت دیدهٔ گشاده[۵]، در فضایل بی قیاس و در شمایل شرف را اساس و سرّ او برانوار حق شناس[۶] تا آن[۷] مهتر به چشم نیک مطالعه کند[۸] و از نظر او این عبارت عمارت[۹] یابد و این کلام نظام. و اگر چه کافّهٔ[۱۰] قاصدان و واردان از دست جحیم در لباس نعیم رسیدند و خود را در عقدهٔ عقیدت وی دیدند الله تعالٰی [۱۹۷ـ الف] آن مهتر را[۱۱] ناصر دارد و دست حوادث از دامن او[۱۲] قاصر دارد بحقّ محمّد و آله اجمعین.

فی المناجات.

به نام آن خدای که نام او راحت روح است و پیغام او مفتاح فتوح است و سلام او در[۱۳] وقت صباح مؤمنانرا صبوح است و ذکر او مرهم دل مجروح است، و مهر او بلانشینان را کشتی نوح است.

ای جوانمرد درین راه مرد باش و در مردی فرد باش و با دلِ پُردرد باش کارِ خام مکن و هر کار[۱۴] که کنی جز تمام مکن، و در کوی[۱۵] هوا و هوس مقام مکن و هوا و حرص را برخود رام مکن[۱۶]

رباعی[۱۷]

۱ـ ش: بیان، ۲ـ م: ناقد و بصیر. ۳ـ م: صاحب محروسی و راحت مأنوسی. ۴ـ ش و ب: از منبع افضال تا اینجا را ندارد. ۵ـ م: بهره دارد و در حقیقت گشاده. ش و ب: گشاده دارد.

۶ـ م: در شمایل هراس و سر او... ش: و افضال بی قیاس و در شمایل سر اساس و وسایل انوار حق شناس. ۷ـ م: این. ۸ـ ش: به چشم عنایت مطالعه فرماید. ب: به چشم عنایت مطالعه نماید.

۹ـ م: عمارت، ندارد. ۱۰ـ ش و ب: کافه ندارند. ۱۱ـ ش و ب: حق تعالی آن عزیز را. ۱۲ـ ش و ب: از ایام او. ۱۳ـ ش و ب: و سلام در وقت.

۱۴ـ ش و ب: کاری. ۱۵ـ ش: جز تمام مکن و هوا و حرص را برخود رام مکن. ۱۶ـ ب: هوا و هوس مقام و هوا و حرص رابرخودرام مکن. ۱۷ـ م: نظم، ش، عنوان ندارد.

گر بـرره[1] شـهـوت و هـوا[2] خـواهـی شـد
از مـن خـبـرت کـه[3] بـی‌نـوا خـواهـی شـد
بـنـگـر کـه چـه‌ای و از کـجـا آمـده‌ای
می‌دان[4] که چه می‌کنی کجا خواهی شد

فهرست بابها[5]

باب محبت، باب شوق، باب طلب، باب بکا، باب ذکر، باب عقاب، باب مسامرت، باب مرید و مراد، باب جنون، باب تجرید، باب قرب، باب انس، باب انبساط، باب محنت، باب عشق، باب وفا، باب غیرت، باب سکر، باب غلیان، باب وجد، باب طوالع، باب تجلّی، باب مشاهده، باب فی قولهم أنا أنت و أنت أنا[6]، باب فی الجمع و التفرقة، باب فقر، باب طامات، باب توحید. واللّهُ اعلم.

باب المحبّة[7].

آری عزیزا، ولایت محبّت را عیادت و عبارت نیست و قدم تسویف و تکلیف را بدین کوی[8] راه نیست، و اهل صورت[9] ازین حرف آگاه نیست.

منازل این کوی برتفاوت عظیم[10] است هرچند مشروعات[11] است لیکن نه از مسموعات است. این شراب را آشامیدن باید نه شنیدن بدین مقام برسیدن باید نه پرسیدن[12].

۱ــ م: گر بررهی. ش: گر بردهٔ.
۲ــ ب: شهوت هوا.
۳ــ ب: ازمات خبر که.
۴ــ ب: می‌دانی.
۵ــ م: فهرست باب ها را ندارد.
۶ــ ب: و أنت انا ندارد.
۷ــ م: فی المحبة.
۸ــ م: قدم تشریف و تقلید را برین کوی.
۹ــ ش و ب: اهل صور.
۱۰ــ ش و ب: این کوی و مناهل این جوی برتفاوت (ش: تفاوتی) عظیم.
۱۱ــ ش و ب: از مشروعات.
۱۲ــ م: آشامیدن می‌باید نه برسیدن اما محبت. ب: بدین مقام برسیدن بود امّا محبت.

امّا محبّت سه است: محبّتی است علّتی و محبتی خلقی و محبّتی است حقیقی[۱]. علّتی هواست و خلقی قضاست و حقیقی عطاست. محبّت[۲] که از علّت خیزد در [۱۹۷ ـ ب] نفس[۳] نزول کند و نفس را پست کند، و خلقی در آن جانب قصد کند و حقیقی او را هست کند.

و آن محبّت که از خلقت خیزد بردل فرود آید و دل را نیست کند.

و آن محبّت که از حقیقت خیزد در جان قرار گیرد تا ویرا از وی نیست کند و به خود هست کند[۴].

نشان محبّت آنست که غرقهٔ جمال محبوب باشد[۵] باید که در مقابلهٔ دوست به حکم هستیت ننشیند[۶]، دوست را جز به دوست نه بیند.

از هر چه مرا بود بپرداخته ام   تا هر چه ز دوست بود بشناخته ام[۷]
در[۸] آتش عشق دوست بگداخته ام   زان بیش بسوختم که بس ساخته ام[۹]

این محبّت از حضرت بیچون است و نصّ یحبونست و خلق برو مفتونست[۱۰].

نظم[۱۱]

بی بود شما یُحِبُّهُم من گفتم   هم دُرِّ یُحِبُّون شما من سُفتم
جز من[۱۲] دگری نبُد شنیدم گفتم[۱۳]   من بودم و من شنیدم و من گفتم[۱٤]

* * *

۱ـ ش و ب: سه است علتی و خلقی و حقیقی. ۲ـ ش و ب: آن محبت.

۳ـ م: و در نفس.

٤ـ عبارات ش و ب چنین است: و خلقی بردل فرود آید و دل را نیست کند و آنچه از حقیقت خیزد در جان قرار گیرد تا وی را از او نیست کند و به خود هست کند.

۵ـ ش و ب: + و همچون نظارگیان مر یعقوب بود. ٦ـ ش و ب: نه بیند. ۷ـ ب: تا هر چند ز و دوست بود. ۸ـ ب: وز آتش.

۹ـ ش و ب: وز بیش که من سوخته ام ساخته ام. این رباعی در نسخه های ش و ب پس از قسمت نثر و بعد از رباعی دوم آمده است.

۱۰ـ ش و ب: و خلق برو مفتونست، ندارند. ۱۱ـ ب: رباعی. ش: عنوان ندارد. ۱۲ـ م: چون من. ۱۳ـ ش و ب: شنیدی گفتی. ۱٤ـ ب: شنیدم من گفتم.

باب الشوق[۱].

حکایت شوق از پسِ ولایت ذوق مسلّم است.

شوق آتشی است که شعلهٔ شعاع وی از نیران محبّت خیزد و بوی عود وجود از احتراق چهرهٔ افتراق[۲] برانگیزد. قاعدهٔ انتظار خراب کند و عاشق را بی قرار و خواب کند[۳]. او سبب طلب است اگر چه بی سبب است، اوست[۴] راهبر به کوی محبّت و آب خور از جوی صحبت[۵] که جیحون مِهر به جوش آرد تا عاشق را در خروش[۶] آرد که در خوف و رجا و منع و عطاء بشریت زهر نوش[۷] آرد تا چندانی شوق غالب[۸] گردد که مرد در شوق غایب گردد[۹] و شوق بی وی به خود طالب گردد، اینجاست[۱۰] که عاشق فراغت گیرد و این بیت را [۱۹۹ـ الف] اعادت[۱۱] گیرد. نظم[۱۲]:

یک چند طپیدم و در آن فرسودم[۱۳]
آخر چو بسوختم فرا آسودم[۱۴].

* * *

باب الطّلب[۱۵].

حقیقت این طلب در مردیست، مرد این کار مرد عظیم و درد این کار درد الیم[۱۶]، مردِ غالب عیان باید و ویرا دیدهٔ گریان باید[۱۷]. اگر طالبی راه

۱ــ م: پس از محبت، بکا و تذکره و عتاب و آنگاه شوق را آورده است. م: فی الشوق.
۲ــ ش و ب: اقتراق او. ۳ــ م: انتظار جواب کند و عاشق را بی قرار کند.
٤ــ ش: اگر چه طلب بی سبب اوست راهبر. ب: اگر چه طلب بی سبب است.
٥ــ ش: آب خور جوی صحبت. ب: آب خود جوی صحبت. ٦ــ م: به خروش. ۷ــ م: بشریت نوش. ۸ــ ش و ب: چندانی سودا غالب. ۹ــ ش: غالب گردد. ۱۰ــ م: و از اینجاست. ۱۱ــ ش و ب: بیت گفتن عادت. م در حاشیه: اینجاست که عاشق فراغت گیرد و این گفتن بیت رسم و عادت گیرد. ۱۲ــ ب: بیت، ش بیت یا نظم ندارد. ۱۳ــ ب: یک چند طلبیدم در آن فرسودم. ۱٤ــ ش و ب: فرو آسودم. ۱٥ــ م: فی الطلب. ش: عنوان ندارد.
۱٦ ــ ش و ب: حقیقت طلب در هر دلی که هست مرد این کار مرد عظیم است و درد این درد الیم است. ۱۷ــ ش و ب: دیده بی گمان باید.

پاک کن [۱] و پشت به آب و خاک کن. اگر چند راه صحراست [۲] با خود همراهی خطاست. مردِ این کار مرد باید چنانکه قایل گوید شعر [۳]:

فَرِیدٌ عَلی الخُلاّنِ [۴] فِی کُلِّ بَلْدَةٍ
إذا عَظُمَ المَطْلوب قَلَّ المُساعِدُ

همه زهرهٔ [۵] مطیعان آب گشت از تعب [۶] بی خبری و همه قواعد طالبان خراب گشت [۷] از طلب بی اثری. نظم [۸] در دست کسی نیست ازین رشته سری.

عزیزا، اگر هست چرا پویی و اگر نیست چرا جویی؟ که در مقابلهٔ احدیّت خود جای نشست [۹] نیست و هست جز نیست راهست نیست. در احوال خود تفکّر کن و از جملهٔ گذشتگان تذکّر کن که نهایت عبادت همه طالبان اینست.

نظم [۱۰]

چند جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان
تا گمان اندر یقین گم شد [۱۱] یقین اندر گمان
چند گاهی عشق پیمودم چنان پنداشتم [۱۲]
خویشتن را شهره کردم کو چنین و من چنان [۱۳]
چون حقیقت بنگریدم زو خیالی هم نبود
عاشق ومعشوق من بودم گمانم این وآن [۱۴] [۱۹۹ـ ب]

۱ــ م: اگر طالب راهی پاک کن.

۲ــ م: اگر چند راهست. ۳ــ ش و ب: مرد باید و فرد باید و یک درد باید بیت: ۴ــ م: فویل علی الخلاّن. ۵ــ م: هم زهرهٔ. ۶ــ م: از نعمت. ۷ــ م: گشت، ندارد.

۸ــ ش و ب: نظم ندارد. ب: و در دست کسی. ۹ــ م: جای نشیب. ۱۰ــ ش: این آید. ب: این آمد شعر.

۱۱ــ ش: شد، ندارد. ۱۲ــ ش: پیمودم ولی بگذاشتم. ب: پیمودم همی پنداشتم. ۱۳ــ ش: گه چنین گاهی چنان. ب: گه چنین و گه چنان. ۱۴ــ ش: من بودم ببین ای دوستان ب: من بودم ببین این داستان.

باب بکا[۱].

گریستن را اوقاتست[۲] و گرینده را درجاتست[۳]. گریستنی است برکار[۴] خویش و گریستنی است بریار خویش[۵]، و گریستنی است در فراق و گریستنی است با محاق[۶]، گریستن یتیم از بی پدری است[۷] و گریستن این درویش از روز بتریست.

گریستن برخود رعنایی بُوَد و طلب[۸] رهایی بُوَد و جستن[۹] آسایش بود و آسایش در محبت[۱۰] کاهش بود. گریستن[۱۱] شرط اشتیاق است و فرط احتراق در فراق است[۱۲]. عاشق از دیده در غم نم بارد و در شادی دم نارد[۱۳]. خلعتِ[۱۴] محبّت به راه دیده درآید و جان و دل برباید تا کار محبّت[۱۵] را شاید.

رباعی[۱۶]

عاشق نَبُوَد هر آنکه با جان باشد — جانرا چه محلّ بود چو جانان باشد
در عشق همیشه عهد و پیمان باشد — یا این باشد به عشق یا آن باشد[۱۷]

که دیدهٔ بشریت همی گرید براثر صفات خلقت، که دیدهٔ حقیقت همی گرید در انتظار خبر محبّت. گریستنی است در فراق و آن خون و آبست و گریستنی است در وصال و آن عرقِ روح نابست.

رباعی

درعشق توای نگار ایدون گریم — وآن روز که کم گریم جیحون گریم

۱ــ م: فی البکاء. ۲ــ ش و ب: آفاتست. ۳ــ ش: گوینده را درجات. ب: گرینده را درجات. ٤ــ ش و ب: درکار ۵ــ ش و ب: و ایار خویش + و گریستنی است در بلا و گریستنی است بروفا. ٦ــ ب: در محاق. ۷ــ ش: از پی پدرست.
۸ــ ش و ب: از طلب. ۹ــ ب: و حشب، ش: و جست. ۱۰ــ م: برمحبت. ۱۱ــ ش و ب: گریستن دوست. ۱۲ــ ش و ب: است، ندارند. ۱۳ــ ش و ب: دم بارد.
١٤ــ م: خلقت. ۱۵ــ ش و ب: کار غیب. ۱٦ــ م: نظم. ۱۷ــ م: بعد از این باب ذکر را آورده است و مطالب بعدی را ندارد.

آبم نرسد کنون همی خون گریم خونم نرسد بگو مرا چون گریم

* * *

باب الذّکر[۱].

تذکّر[۲] نتیجهٔ تفکّرست و مقام تحیّر است[۳]. نظم[۴] [۱۹۸ ـ الف]

اندر غم[۵] دیگران مرا یاد کنی برخویشتن از گزاف[۶] بیداد کنی

ذکر سه است: ذکر به لسان و ذکر جنان و ذکر جان[۷].

ذکر به لسان عادت است و ذکر[۸] جنان عبادتست و ذکر جان سعادتست[۹] آنکه در عالَم جسم باشد ذکر وی عادت است و آنکه در عالَم صفات است یادِ او[۱۰] عبادتست، و آنکه در عالَم ذات است یادِ او نجات است[۱۱].

امّا ذکر حقیقی آنست[۱۲] که مصحف قدیم نشان کرد[۱۳]، و به لسان نور رسالت[۱۴] بیان کرد: وَ اذْکُرْ رَبَّكَ إذا نَسِيْتَ[۱۵]! گفت: صفات بشریّت به تمامت فراموش[۱۶] کن و حلقهٔ نیستی در[۱۷] گوش کن، پس شراب یاد او نوش کن[۱۸] یاد معشوق بر بقای عاشق سهوست[۱۹] و ذاکر در ذکر خویش محوست. نشان ذاکر در علّت است و ذکر او درین مقام شرکت[۲۰]. چون دوست را یاد کنی باید که خود را آزاد کنی. یادکردی باید به صفت قدیم بی پندار[۲۱] تو، تا صفت هستی

---

۱ ـ م: فی التذکره. ۲ ـ م: ذکر. ۳ ـ ب وش: و مقام تحیّر است، ندارند. ۴ ـ ب: بیت، ش ندارد. ۵ ـ ش و ب: دل برغم. ۶ ـ ش و ب: گذاف. ۷ ـ ب: بجنان و ذکر بجان. ش: بجیان و ذکر بجان. ۸ ـ ش و ب: ذکر، ندارند. ۹ ـ ش: جان نشان سعادتست. ب: و ذکر نشان سعادتست. ۱۰ ـ ش و ب: صفات بود یاد وی. ۱۱ ـ ش و ب: و آنکه مستغرق ذات بود یاد او بجان است.

۱۲ ـ م: آنست، ندارد. ۱۳ ـ م: داد. ۱۴ ـ ش: و نسان و رسالت: ب: و بسان نور رسالت.

۱۵ ـ قرآن: ۲۴/۱۸. ۱۶ ـ م: بشریت را تمام فراموش. ۱۷ ـ م: حلقه یاد او در.

۱۸ ـ م: پس شراب یاد او نوش کن، ندارد. ۱۹ ـ م: یاد عاشق و معشوق سهو است. ۲۰ ـ م: ذاکر در دعاست چون دوست را. ب: در تن مقام شرکست. ۲۱ ـ ب: بی بیدار تو. ش. بیدار تو.

تو عدم شود بی آثار تو[۱].

رباعی[۲]

در عشق تو گه پست وگهی مست شدم[۳] وز یاد تو گه نیست وگهی هست شدم[۴]
در پستی و مستی[۵] اگر نگیری دستم یکبارگی ای نگار از دست شدم[۴]

باب العتاب[۶].

مقصود از دوست عتاب او با تست و خطاب با اوست تا قصهٔ[۷] عشق دراز کند و زمانی با دوست راز کند. حکایت از گذشته خطاست و شکایت از دوست نه سزاست. عتاب با تو خود[۸] از بهر تست و بودِ تو[۹] بلای تست [۱۹۸ـ ب] چون عاشق نصیب خود برداشت و خودی خود بگذاشت از غرور و پنداشت، پس معشوق با او[۱۰] خطاب کند و آغاز عتاب کند، گه می‌سوزد و گه می‌سازد و گه می‌فروزد[۱۱] و گه می‌گدازد. اگر پست شود گوید مست باش و اگر مست شود گوید پست باش[۱۲]، و اگر خود نیست شود گوید به ما هست باش. هر زمان از نار[۱۳] خشم و مهر عاشق را به جوش کند و ویرا مدهوش کند[۱۴] تا لذّت خطاب در صولت عتاب[۱۵] فراموش کند، چون از آن بی خودی با خود[۱۶] آید هزاران[۱۷] خروش کند و این بیت می‌گوید[۱۸]:

خوبان صنما[۱۹] عتاب چندین نکنند هر روز یکی اسب جفا زین نکنند[۲۰]

۱ــ م: ذکر باید به صفت بی پندار تو تا نیست شوی بی آثار تو. ۲ــ م: نظم.
۳ــ ش و ب: گه مست و گهی پست شوم. ٤ــ ش و ب: شوم. ۵ــ ش: در پستی مستی.
٦ــ م: فی العتاب. ۷ــ م: مقصود تو از دوست و عتاب او با تست و خطاب نیکوست قصهٔ.
۸ــ م: خود، ندارد. ۹ــ ش، ب: تویی تو. ۱۰ــ ش و ب: نصیب خود بگذاشت و خودی خود درباخت تا هرچه داشت جای سخن نگذاشت پس چون معشوق خواهد که با او.
۱۱ــ ش و ب: می‌سوزد گه می‌ندارد گه می‌فروزد. ۱۲ــ ش و ب: اگر پست شود شراب دهد گوید مست باش و اگر بخود هستی نماید گوید پست باش. ۱۳ــ م: نار، ندارد، ش و ب: ناز.
۱٤ــ م: و مهر عاشق را بجوید و براه هوش. ۱۵ــ م: لذت عین خطاب در عتاب.
۱٦ــ م: چون از عتاب با خود. ۱۷ــ م: هزار. ۱۸ــ م: کند و گوید نظم.
۱۹ــ م: خوبان مغان. ۲۰ــ ش و ب: هر روز یکی جفا به صد کین نکنند.

عاشق کشی [۱] و دل ببری هر دو بهم با دلشدگان و دلبران این [۲] نکنند

* * *

باب المسامره [۳].

خبر از مسامره خوار نیست و سمر را در مکاشفه نگار نیست [۴]، امّا با دوست سمر گفتن فرط وفاست و وحشت از راه برگرفتن شرط صفاست [۵] که حکایت اشتیاق دراز کند و شکایت افتراق آغاز کند. پیش جلال لاوهٔ نیاز آرد، پیش جمال سرکشی و ناز آرد [۶] بار مشاهده [۷] به قوّت تربیّت مسامره [۸] تواند کشید و شراب عذب [۹] برسماع نوش باش معشوق تواند چشید [۱۰]. در آن حالت اگر مرد به صفت خود قایم باشد به مسامره ازمشاهده محجوب آید [۱۱] و اگر به صفت او قایم باشد [۱۲] در مشاهده مغلوب آید. دوست [۱۳] به صفات ذات خطاب می‌کند و به صفات فعل جواب [۱۴] می‌کند و آنچه او زهره نداشتی که به راز گفتی به آواز می‌گوید [۱۵]. در بدایت [۱۶] مرد عیان باشد و راز نهان و در نهایت راز عیان گردد و مرد نهان. نظم [۱۷]

مرا بی من چنین عشق تو کردست نه من خود گشته‌ام [۱۸] زینسان بعمدا

۱ــ م: عاشق کنی. ۲ــ ب: این، ندارد. ۳ــ م: فی المسامرة.

۴ــ ش: خبر را در مهامره جوار نیست و سمر در مکاشفه نکار نیست. ب: جز را در مسامره جوازنیست و وسمرد را مکاشفهٔ نکار نیست.

۵ــ م: و بوحشت براه رفتن شرط خطاست. ۶ــ ش و ب: که نیش جلال لاهوتت بیازارد که بیش جمال سرکشی و ناز کند. ۷ــ م: بمرد مشاهده. ش: تازمشاهده، ب: نارمشاهده.

۸ــ ب: مساهره م: مسافرت توان رسید. ۹ــ ش و ب: شراب غربت. ۱۰ــ م: و شراب... تواند چشید، ندارد. ۱۱ــ ش: در آن حال که مرد به صفت خود قایم است مسامره از مشاهده مغلوب آید. ب: در آن حال که مرد به صفت خود قایم است مساهره‌ان مشاهده محجوب آید. م: قایم باشد در مشاهده است بمسافرت از مشاهده. ۱۲ــ ب: و اگر از نصب خویش قایم باشد.

۱۳ــ ش و ب: و دوست. ۱۴ــ ش، ب: خواب. ۱۵ــ ش: آنچه از زهره نداشتی که براز بگفتی دوست به آواز می‌گوید. ب: این جمله را ندارد. ۱۶ــ ش و ب: و بدابت.

۱۷ــ ب: رباعی.

۱۸ــ م: نه خود من گشته.

چو بی من بود پیدا راز پنهان نهان گشتم کنون و راز پیدا[۱]

* * *

باب المرید و المراد[۲].

کارِ مرید با جست و جویست و کارِ مراد با گفت و گوی. کارِ مرید با ریاضت است و کارِ مراد به عنایت[۳]. مرید مرقّع خدمت پوشد، مراد شراب وصلت[۴] نوشد. یار لباس قربت پوشد، اغیار شراب فرقت نوشد[۵]. مرید محاسبت افلاک [۲۰۰ ـ الف] کند و مراد[۶] حکم برادراک کند. مرید کوه کَنَد به رنج، و مراد را پای[۷] فرو شود به گنج اگر کسی خواهد که حقیقت مرید و مراد[۸] بداند آنرا بنویسد پس برخواند:

مرید را به زیر یا دو نقطه است و این اتّحاد نیست، چون این دم دو نقطه بگذاشت جز مراد نیست[۹].

مرید مرحوم است[۱۰] و مراد معصوم است و هر دو صوفی را که به دولت صفا برخوردار بُوَد معلوم است[۱۱]. آنکه می‌خواهد به علّت خواست خویش معلولست و آنکه می‌خواهد در مؤنت قبول مشغولست و این هر دو در راه درویش فضولست[۱۲].

---

۱ ـ ب: کنون راز پیدا. ۲ ـ م: فی المرید والمراد. ۳ ـ م: مرید تا با هست جویست مراد در گفت و گوی است کار مرید به عنایتست کار مراد ریاضت است. ۴ ـ م: مرید خرقهٔ مرقع پوشد مراد شراب وصل. ۵ ـ م: اغیار لباس فرقت نوشد. ۶ ـ م: مرید محاسبهٔ اخلاق بدل کند مراد. ۷ ـ م: مرید کوهر کند برنج مراد پای فرو شود بگنج. ۸ ـ م: مراد را. ۹ ـ م: مرید را برین پای دو نقطه است و این اتحاد است آن نقطه بگذاشت مراد است. ۱۰ ـ ش و ب: است، ندارد. م ـ مرید مرجوحست. ۱۱ ـ م: معصومست و صوفی برخوردار معلومست. ۱۲ ـ ش و ب: معلوم است. م: علت خویش مشغولست در قرب قبولست و این درویش فضول است.

رباعی[۱]

یک قوم در اختیار خود بی خبرند * یک قوم در اختیار حق برخطرند[۲]
بگذشته زهر دو راه قومی دگرند * کز خود نه به خویشتن همی برگذرند

* * *

باب الجنون[۳].

جنون بی آگاهی مرد ازوست به آگاهی از دوست[۴]. گر[۵] از خود بریده باشد به دوست رسیده باشد. نه به خود آگاه بُوَد، نه به دوست راه بُوَد. جنون در پستی بدایت است و در مستی نهایت[۶]. وجد آگاهی باشد که مرد درو[۷] از خود بی آگاه گردد، و جنون آن باشد که مرد درین آگاهی از خود متحیّر و گمراه گردد[۸]؛ و هرچند آگاهی از خود رواست[۹] اما این آگاهی در آن گمراهی زیباست.

قدم که پسندیده باشد اندر ره دیده باشد[۱۰]، قدم استوار باید و دیده در کار باید[۱۱]. اگر یک قدم مرد بی دیده بردارد، آن گام ویرا به مقامی فرود آرد[۱۲]، که از پیش گذارنی و از پس روی فرارنی و برجای قرارنی و طاقت انتظارنی[۱۳]. از خود خبرنی و از یار اثرنی[۱۴] [۲۰۰ــ ب] تا مرد درین راه مفتون

۱ــ ش: رباعی ندارد.

۲ــ م: این بیت را به دو صورت در متن و حاشیه آورده است حاشیه با نسخه های ش و ب مطابق است ولی متن چنین است. یک قوم به اختیار خود برخبراند ــ یک قوم ضرورتست کندر خطراند.

۳ــ م: فی الجنون. ٤ــ ش: جون بی آگاهی مرد ازوست نه با آگاهی از دوست. ب: نه ناآگاهی از دوست. م: به آگاهی دوست. ۵ــ م: اگر. ٦ــ م: بدایت و در مستی نهایت. ش: جنون در مستی نهایتست و درویشی بدایت. ب: در مستی نهایت و درویشی بدایت.

۷ــ م: درو، ندارد. ۸ــ م: این باشد که درین آگاهی متحیّر و گمراه گردد. ۹ــ ش و ب: خود پیداست. ۱۰ــ ش: و هر بی آگاهی بسندیده باشد به اندازهٔ دیده باشد. ب: و هر چند آگاهی پسندیده باشد به اندازه دیده باشد. ۱۱ــ ش و ب: و دیده برکار. ۱۲ــ م: اگر مرد یکبار دیده برآرد او را به مقام فرود آرد. ش و ب: ویرا قفایی فرود آرد. ۱۳ــ م: پیش کران نی و از پس قرارنی و طاقت انتظارنی. ب: فرارنی و بروطاقت انتظارنی.

۱٤ــ ش و ب: نه از خود خبر و نه از یار اثر.

گردد و در صفت مجنون گردد، نه با خود باشد که هوش دارد نه با دوست تا ویرا گوش دارد[۱]. از صورت برخاسته باشد[۲] و از صفت[۳] بکاسته. درد با اندوه[۴] او را دیوانه می‌کند و آتش محبّت او را پروانه می‌کند و شمع عشق او را زبانه می‌کند[۵] و می‌گوید:

رباعی[۶]

ازدولت توشکّر به پیمانه برند | وز کوی توعاشقانِ دیوانه برند
در کوی توآتشیست مانا که زعشق[۷] | ازپیش درت نشان پروانه برند[۸]

* * *

باب التَّجرید[۹].

مرد در تجرید مرد گردد اگر به اختیار از خود فرد گردد[۱۰]. تجرید درباختن است و خان و مان برانداختن[۱۱] است و از بد و نیک پرداختن و با جنبش نیک و بد نپرداختن[۱۲].

نصیب خویش از عالم بردار[۱۳] و باقی همه بگدار. از خود بگریز و با غیر میامیز و داشت درباز و پنداشت بپرداز، و خرمن تقلید برباد[۱۴]ده و کمان محبّت خود برزه نه[۱۵] و گردن به حکم تجرید آزاد ده و رخت عادت غارت کن و گناه خود[۱۶] را کفارت کن و خویشتن را محو کن[۱۷] و ترک صرف و نحو کن[۱۸] و از طرق و ملل سجدهٔ سهو کن. چو دانستی که هست جز او نیست بناز و به

۱ــ م: تا مرد هوش دارد با دوست دست در آغوش دارد.
۲ــ م: از خود برخواسته باشد. ۳ــ ب: در صفت. ۴ــ م: باندوه. ۵ــ ش: دیوانه می‌کند و شمع عشق او را زبانه می‌کند. ۶ــ م: نظم. ش: ندارد. ۷ــ م: آتشیست آری که همه. ۸ــ ش و ب: بسان پروانه بزند. ۹ــ م: فی التجرید.
۱۰ــ م: اختیار فرو گردد.
۱۱ــ م: و فنا زمان برانداختن. ۱۲ــ م: و با جنبش نیک و بد نپرداختن، ندارد. ش: و جنبش نیک. ۱۳ــ ش و ب: نصیب خود از علم بردار. ۱۴ــ م: بباد ده. ۱۵ــ م: بزه نه رخت عادت. ب: بزه نه. ۱۶ــ ش: گناه بود را. ۱۷ــ ش و ب: و نسیان و علل محو کن.
۱۸ــ م: نحو کن چون دانستی که.

خویشتن هیچ مپرداز[۱].

یک قدم از آدم برگیر و یک قدم از عالم [۲]، یکی از وجود [۳] و یکی از عدم، چون در حقیقت نمانَد صورت این بیت بخواند [۴].

رباعی [۵]

آنجا که من و عشق تو بودیم بهم — از صبح وجود [۶] بی خبر بود عدم

شب هست وغمت هست مرابیش چه غم — در روز[۷] اگر کسی نیابم محرم

بیت[۸]:

خیز یارا خیز تا در نیستی یک دم زنیم

آتش اندر خرمن آل بنی آدم زنیم

هر چه اسبابست[۹] آنرا جملگی جمع آوریم[۱۰]

پس به حکم نیستی آنرا همه بر هم زنیم[۱۱]

نیستی را کعبه ای سازیم و خود مُحْرِم شویم[۱۲]

وز پس تجرید لبیکی برین عالَم زنیم

* * *

باب القرب[۱۳].

پس از تجرید قرب است[۱۴] امّا قربت [۲۰۱ ـ الف] همّت نه قربت مسافت[۱۵]! از بهر آنکه مسافت علّت است و علّت نشان شرکت است، و هرکه درین مقام قریب تر از خلق غریب تر[۱۶]. چون اغیار[۱۷] بگذاشتی مسافت از میان

۱ــ م: وجز او نیست بخود م ساز باز و بخود هیچ مپرداز.

۲ــ م: یکی از آدم برگیر و یکی از عالم. ۳ــ م: وجود برگیر. ۴ــ ش و ب: نماند در صورت این برخواند. ۵ــ م: نظم. ۶ــ م: از هیچ وجود. ۷ــ م: در رموز. ۸ــ م و ش ندارند. ۹ــ م: هرچه آسانست. ۱۰ــ ب: گردآوریم. ۱۱ــ م: به حکم پیر آنرا درهم و برهم زنیم. ۱۲ــ ش و ب: سازیم و بخود محرم شویم. ۱۳ــ م: فی القرب. ۱۴ــ ش و ب: مقام قرب است. ۱۵ــ ش و ب: قربت به همه نه قربت به مسافت. ۱۶ــ ش و ب: قریب تر باشد... غریب تر باشد. ۱۷ــ م: غبار.

برداشتی، بُعد و قرب را بگداشتی[۱].

چون از خود برمیدی، از قرب به قرب رسیدی، چون به دیدهٔ کمال از قرب ببریدی، دیدی آنچه دیدی[۲]. بعد ازین اشارت حلال نباشد و عبارت را مجال نباشد[۳]. بیان را بدین راه نیست و زبان ازین حرف آگاه نیست[۴] از صولت زبانهٔ آتش که در برابر است پروانه بی خبر است[۵].

رباعی[۶]

در وصل همی جوشم از بیم زوال[۸] — در هجر همی سوزم از شرم خیال[۷]

در هجر نسازد و بسوزد ز وصال[۱۰] — پروانهٔ شمع[۹] را چنین باشد حال

* * *

باب الأُنس[۱۱].

انس تسکین نیران جلالست[۱۲] و تمکین عاشق[۱۳] در میدان جمال.

انس جراحت فراق به راحت درد کشتن است[۱۴] و دوست با دوست گستاخ گشتن است[۱۵]! و نشان انس آنست[۱۶] که ازخود دورشود[۱۷] و از خلق نفور شود[۱۷] و از کلّ اوصاف خلیقت بپرهیزد و در ظلّ[۱۸] حمایت حقّ گریزد[۱۹]!

انس معانی عظیم است اینجا[۲۰] از ایمنی بیم است، اگر بدانی که انس چونست از عقل و وهم و خیال بیرون[۲۱] است. درویش باید که نصیب

---

۱ ــ م: وقرب و بعد برزمین بگداشتی. ۲ ــ م: و از خود برمیدی با دوست رسیدی و دیدی آنچه دیدی. ۳ ــ ش و ب: مجال نه. ٤ ــ م: ازین آگاه. ش و ب: آگاه نی. ۵ ــ ش و ب: آتش که با اثر است و از حال پروانه کرا خبرست. ٦ ــ م: نظم، ش: ندارد. ۷ ــ م: سوزم و از بیم خیال. ۸ ــ م: جوشم و از بیم زوال ب: در وصل همین سوزم از بیم زوال.
۹ ــ م: پروانه و شمع. ۱۰ ــ ش و ب: در هجر بسوزد و بسازد ز وصال.
۱۱ ــ م: فی الانس. ۱۲ ــ م: سرّ آن جلالست. ۱۳ ــ م: عاشق، ندارد. ۱٤ ــ م: جراحت فراخ گشتن است. ۱۵ ــ ش و ب: گستاخ کار شدن. ۱٦ ــ م: و نشان انس آنست، ندارد. ۱۷ ــ م: شو. ۱۸ ــ م: بگریزد در ظل. ۱۹ ــ م: گریز. ۲۰ ــ م: و آنجا. ۲۱ ــ ش و م: وهم بیرون.

خود نجوید [۱] و به ترک [۲۰۱ ـ ب]خود [۲] بگوید تا صفات صمدیّت ماند [۳] و ذات احدیّت، انس حقیقت این باشد و شریفتر دوستی چنین باشد. بیت [۴] :

جز روی توزلفین ترا مجلس نیست کس جزتوترادرین جهان مونس نیست

* * *

باب الانبساط [۵].

انبساط گستاخی نیکو پرسیدنست [۶] و خود را سزای [۷] قرب نادیدنست [۸]. هیچکس را [۹] به صفت جای انبساط نیست و دلیری برملوک ادب بساط [۱۰] نیست. هرکرا رنج بیشتر گنج بیشتر [۱۱] هر که او پیشتر او بیشتر [۱۲]. با لباس خلقیّت گردِ اُنس نگردی [۱۳] و اگر گردی با تضرّع و زاری و دردی [۱۴].

انبساط گستاخی است درفراخی و گستاخ همیشه ساکن و ایمن [۱۵] و دوزخ همیشه ساکن. از [۱۶] آتش ساکنی روی نیست و با تیغ از ایمنی بوی نیست [۱۷] با ملوک انبساط مکن و در هلاک خود نشاط مکن [۱۸]. پروانه شربت قربت ننوشد تا لباس حرقت نپوشد [۱۹]. هر مرد که در جُست باشد باید که چُست باشد [۲۰]. عاشق بی باک باشد اگرچه بیم هلاک باشد.

هیچ جمال [۲۱] به کابین گران نشود، جان [۲۲] چه کند که در سر جانان

---

۱ ــ م: نصیب خویش بردارد. ب: خود بجوید.

۲ــ م: خویش. ۳ــ م: ماند، ندارد. ۴ــ م: انس حقیقت یابد وحسن طریقت را شاید نظم. ش: بیت ندارد.

۵ــ م: فی الانبساط. ۶ــ ش و ب: انبساط نیکویی پوشیدنست. ۷ــ م: درسرای. ۸ــ ش و ب: نادیدن. ۹ــ م: را، ندارد. ۱۰ــ ب: ادب انبساط. ۱۱ــ ش: هر کرا رنج او بسیار گنج او بسیار. ب: هر کرا رنج او بیشتر گنج او بیشتر. ۱۲ــ ب: هر که او بیشتر بیشتر.

۱۳ــ م: بگرد. ۱۴ــ م: زاری گرد. ۱۵ــ ش و ب: و درفراخی و گستاخی همیشه ساکن و ایمنی است. ۱۶ــ ش و ب: بآتش. ۱۷ــ ش: بویی نی. ب: بوی نی. ۱۸ــ این سطر وسطر پیشین درنسخه های ش و ب مقدم و مؤخر شده است. ۱۹ــ م: پروانه لباس حرقت پوشید یار لباس قربت پوشید. ۲۰ــ ش و ب: مردی که چست باشد باید که درست باشد. ۲۱ــ م: هیچ جمال، ندارد. ۲۲ــ م: وجان.

نشود. علّت خلقت [1] هم به راه دیده درآید ولیکن هیچ نپاید. دیده از بشریّت همی گوید و براثر صفات احدیّت می پوید[2].

گریستنی [3] که در فراقست آن خون و آبست و گریستنی [3] که در وصال است [۲۰۲ ـ الف] آن روح نابست. عاشق در تابست[4] و غافل در خوابست و منتظر جوابست [5] که از عالَم بیان رسد و با دیدهٔ گریان رسد[6] و چنان رسد که در تن جان رسد که در نیابت داشت بیش مپای و از پندار هستیّت خویش برآی، وفا داشتن خویش بگذار بجای.

عاشِق نبود هرآنکه باجان باشد	جانرا چه خطر بود چوجانان باشد
در عشق همیشه عهد و پیمان باشد	گه این باشد به عشق گه آن باشد[7]

* * *

باب المحنة[8].

محنت بلای امتحانست و بردل و جانست، حالْ مُحنت[9] بیان کند نقصان و کمال او[10] عیان کند و دام بلا بیفکند و تخم عطا بپراکند[11]. نعمت محبّت[12] با عطا بیامیزد به[13] بلا بیاویزد. و[14] محبّت گوهرست و صدف بلا و[15] صدف بهانه و گوهر عطاء و[14] محبّت گُلست و بلا خار وی[16]، کدام طالبست که نیست افگار وی[16]؟ هرکرا گُل پسند آید از خارش کی گزند آید[17]؟ عاشق

۱ــ م: حرفت. ۲ــ م: همی پوشد. ۳ــ م: گریستن. ٤ــ ش و ب: عاشق در تابست، ندارند.
۵ــ م: و منتظر جوابست، ندارد. ٦ــ م: مطالب بعدی را ندارد و این رباعی را که در باب بکاء گذشت آورده است:

در عشق تو ای نگار افزون گریم	و آن روز که کم گریم جیحون گریم
آبم برسد کنون همی خون گریم	خونم برسید بگو دگر چون گریم؟!

۷ــ این رباعی نیز در باب بکاء آمده است. و ضبط آن اندکی اختلاف دارد.

۸ــ م: فی المحبة. ۹ــ ش و ب: محبت. ۱۰ــ ش، ب: کمال وی. ۱۱ــ م: عطا ویران کند. ۱۲ــ م: اگر محبت. ۱۳ــ م: به، ندارد. ۱٤ــ م: و، ندارد. ۱۵ــ م: و، ندارد. ۱٦ــ م: وی، ندارد. درم این دو جمله پس و پیش شده است. ۱۷ــ م: ویرا خار گزند آید.

کُشتن رسم این درگاهست و[1] لاابالی صفت این پادشاهست[2].

محبّت و محنت[3] قرینه اند محنت و محبّت دیرینه اند. کیمیای محبّت رایگان نیست هر چند[4] بلاست بجان گران نیست. هزار جان باید که برای دوست بذل کنی[5]، با هوای دوست بلای دوست خوش است اگر همه خون و آتش است[6].

نظم[7]

گر برسر من خار بلا بارانی / باران ترا دوخته ام[8] بارانی

* * *

آزار و جفا و حیله ها خوی تو است / عاشق کشتن رسم سرکوی تو است[9]
هر روز جفا کنی و عُذر آغازی / عذر تو عذار عنبرین بوی تو است

* * *

باب العشق[10].

اگر بستهٔ عشقی خلاص[11] مجوی و اگر کشتهٔ [۲۰۲ ــ ب] عشقی قصاص[11] مجوی که عشق آتش سوزانست و بحر بی کرانست[12]، هم جانست و هم جانرا جانست[13] و قصّهٔ بی پایانست و درد بی درمانست. عقل در ادراک او[14] حیرانست و دل در یافتِ او[14] ناتوانست[15]، نهان کنندهٔ عیانست و عیان کنندهٔ نهانست. روح[16] روح است و فتح فتوح است اگرچه روح حیات اجساد است امّا عشق حیات فواد است[17]. اگر خاموش باشد دلش را چاک[18] کند و از غیر

---

۱ ــ م: و، ندارد. ۲ ــ ش و ب: این پادشاه. ۳ ــ م: محنت و محبت. ٤ ــ ش و ب: هرچه. ۵ ــ ب: باید تا برای دوست بذل کنی. ش: باید برای دوست باندک کنی.
٦ ــ ش و ب: در هوای دوست بلاء و دوستی خوش است اگرچه آن همه آتش است. ۷ ــ ب: بیت، ش، ندارد. ۸ ــ م: ساخته ام. ۹ ــ م: از این رباعی بیت اول را در حاشیه آورده است.
۱۰ ــ م: فی العشق. ۱۱ ــ م: خلاصی. ۱۲ ــ ش: و بحری که بی کرانست. ۱۳ ــ ب: هم جانانست. ١٤ ــ ش و ب: وی. ۱۵ ــ م: + و عاشق در عید او قربانست. ۱٦ ــ ش و ب: و روح. ۱۷ ــ م: حیوة فواد است اما عشق حیوة ارواح و اجساد است. ۱۸ ــ ش: خاک.

خودش پاک کند؛ و اگر بخروشد ویرا زیر و زبر [۱] کند و از قصّهٔ وی همه شهر [۲] و کوی را خبر کند [۳].

عشق هم آتش است و هم آب، هم ظلمت است و هم آفتاب. عشق درد نیست ولی به درد آرد[۴]، بلا نیست ولیکن بلا به مرد[۵] آرد. همچنانکه[۶] علّت حیات است[۷] همچنان سبب مماتست، هر چند مایهٔ راحت است پیرایهٔ آفت است. محبّت محبّ را سوزد نه محبوب را، و عشق هم[۸] طالب را سوزد و هم مطلوب را.

رباعی[۹]

هر دل که طواف کرد در مجمر عشق — هم سوخته شود به آخر از اخگر عشق[۱۰]

این نکته نوشته اند بر دفتر عشق — سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

* * *

آنکس که جمال عشق در خود بشناخت — معشوقه نشانه کرد و عشقش بگداخت[۱۱]

چون عشق بدیده ای که بایست شناخت[۱۲] — معشوقه درون عشق در عشق بتاخت [۱۳]

* * *

باب الوفا[۱۴].

وفا غایت وفاق است و نهایت[۱۵] میثاق است، وفا دستگاه مشتاق است و پایگاه[۱۶] عشّاق است، وفا مایهٔ اخلاص است [۲۰۳ ـ الف] و پیرایهٔ اهل

---

۱ ــ ب: زیرزبر. ۲ ــ ش و ب: قصهٔ او شهر. ۳ ــ ش و ب: + عشق دردنیست، به این ترتیب جمله بعدی را ندارند.

٤ ــ ش: ولی پدر دارد. ٥ ــ ش و ب: به سرمرد. ٦ ــ ش و ب: چنانکه. ۷ ــ م: آبست. ۸ ــ ش و ب: هم، ندارد. ۹ ــ م: شعر. ش: ندارد. ۱۰ ــ م: ترتیب مصراع ها چنین است: ۱، ۳، ٤، ۲ ۱۱ ــ ش و ب: معشوقه نشان کرد که عشقش بگداخت. ۱۲ ــ ش و ب: چون او همگی دید که بایست شناخت. ۱۳ ــ ش و ب: معشوقهٔ دون عشق در عشق شناخت.

١٤ ــ م: فی العرفان. ١٥ ــ ش و ب: و غایت. ١٦ ــ م: و بارگاه.

اختصاص است. و سِرّ خویش نهفتن است و سِرّ دوست جز با دوست ناگفتن است[۱]. وفای عام پیداست و وفای خاص[۲] جداست: وفای عام آنست که دوست را باشد وفای خاص آنست که با دوست باشد[۳]، چنانکه آن در دوستی خلل نیارد این بردوستی بَدَل نیارد[۴]. چنانکه آن به خطا نگریزد این در عطا[۵] نیاویزد. آن کارِ مردانست و این کار بی خودانست[۶] عهدی بُودَست در عنایت قدم به نیابت آدم که کسی را ورای بندگی گام نیست و این علّت هستیت به حکم ولایت کام نیست. مقتضی نیستی آن جانست و اهل بصیرت را این عیانست.

رباعی

عاشق چودل از وجود خود برگیرد اندر دَوَد و دو زلف دلبر گیرد
والله که عجب نباشد از دلبر او کورا به کمال لطف خود برگیرد

* * *

ای آمده برای وصال نگار خویش[۷] نشنوده‌ای که عشق[۸] سراسر بلا بود
پروانهٔ ضعیف کند جان و دل نثار تا پیش شمع یک نفس او را بقا بود

باب الغیرت[۹].

رشک آیدم ازهرکه به تو درنگرد من دشمن آنم که ترا دارد دوست[۱۰]
غیرت نتیجهٔ حیرت است و شرط صحّت صحبت است. غیرت از

۱ــ م: وبسرّ خویش گفتن است.
۲ــ ش و ب: و وفای دوست. ۳ــ ش و ب: و وفای خاص آنست که با یاد دوست باشد. ۴ــ م: چنانکه این دوستی بدل نیارد آن دوستی خلل نیارد. ۵ــ م: آن به عطا. ۶ــ م: بی خردانست + و اهل بصیرت را این عیان است نظم.
۷ــ م: ای آمده به طمع وصال نگار خویش، این رباعی در م در حاشیه آمده است.
۸ــ م: نشنود کی عشق. ۹ــ م: فی الغیرت.
۱۰ــ این بیت در م پیش از عنوان آمده است و در ش و ب، بدینگونه است:
رشکم آید هر که به تو پیوندد من دشمن آنم که ترا دوست تر است

غایت مشفقیست[۱] و غیرت بردن بردوست حقّ است[۲].

غیرت صفت عاشق است نه صفت معشوق، چون عاشق نیست شد گشت معشوق[۳]. تا شرکت قایم است غیرت دایم است. مرد غیر را به قوّت غیرت هلاک کند و راه را از اسباب و اغیار پاک کند[۴]. آنکس که ترا باید از مادر کم زاید اگر بروی رشک بری شاید[۵].

اگر جمال محبوب [۲۰۳ ـ ب] برمحبّ آشکارا شود سلطان محبّت پیدا شود. اول کسی که عاشق بود بگریزد، هرگز آب با آتش نیامیزد[۶]. معشوق‌پرستی صفت تست و این علّت به سبب نسبت تست[۷]. عاشق هم از اغیار است و کار ازین دشوار است. چه گردی گردِ اغیار، دیگرانرا با معشوق تو چه کار؟! دست جز از محبّت[۸] باز کن، از خویشتن آغاز کن و این کار عاشقی را ساز کن[۹].

رباعی

گر باد صبا برسر زلفت گذرد — از باد صبا عاشق تو رشک برد
ور هیچ کسی ز خلق در تو نگرد[۱۰] — برخود دلِ من جامهٔ هستی بدرد

این مایه بدان و این بیت بخوان.

شب گشت چو روزم از رخ فرّخ تو — زهرغم من شکر شد از پاسخ تو[۱۱]
قدرِ تو درین[۱۲] دلم بدانجای رسید — کز دیدهٔ خود دریغم آید رُخ تو

* * *

۱ــ م: غیرت از غیرت مشقت است.

۲ــ م: غیرت بردوست بردن حق است. ۳ــ م: چون عاشق نیست شد گشت معشوق، ندارد.

۴ــ م: مرد غیرت را بقوة هلاک کند و راه را از اغیار پاک کند. ۵ــ ش و ب: هر آنکه ترا باید اگر برو رشک بری شاید، آنکس که ترا شاید از مادر کم زاید. ۶ــ ش و ب: و آب با آتش هزگز کی آمیزد. ۷ــ م: معشوقه پرستی صفت تست و این علت تست. ۸ــ ش و ب: جزا از محبت.

۹ــ م: عاشقی از خویشتن آغاز کن وز رخ محبت باز کن و این کار را ساز کن. این مایه بدان و این بیت بخوان.

۱۰ــ ب: در تو گذرد. ۱۱ــ ش و ب: زهر غم من شکست از پاسخ تو. ۱۲ــ ش و ب: بدین.

باب السُّکر[۱].

اگر گویند مستی چه چیز است گوئیم[۲] برخاستن[۳] تمیز است، نه نیست داند از هست و نه پای داند از دست. مست نه آنست که نداند بد از نیک و نیک از بد، مست آنست که نشناسد خود را از دوست و دوست را از خود. یکی مست شراب و یکی مست ساقی، آن یکی فانی و این دیگر باقی.

شفای مخمور در شراب و آشامیدن اوست[۴] و شفای خمار در ساقی و دیدن اوست[۵]. نه مست است هر که هشیار نیست، مستی صفت خوار[۶] نیست. مستی عار نباشد جز نامرد بی‌کار نباشد[۷]. هرکرا مستی روی نموده است[۸] هرگز هشیار نبوده است[۸]. مستی پس از هشیاریست و پس از عافیت عیاریست[۹].

جز به مستی هستی در نتوان باخت [۲۰۴ ـ الف] و جز در مستی به نیستی سر نتوان افراخت[۱۰]. رختگاه اندوه خانهٔ هشیارانست و بنگاه شادی کاشانهٔ عیّارانست[۱۱] و کار آنست و این بیت از آنست:

مستِ تـوام از جرعه و جام آزادم	مـرغ تـوام از دانـه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی	ورنه من ازین هردو مقام آزادم

* * *

مرا به خانهٔ خمّار بر بدو بسپار[۱۲]	دگر مرا به غم روزگار نسپاری[۱۳]
نبید چند کرم کن برای مستی را	که سیر گشتم ازین زندگی و هشیاری[۱۴]
تویی به عافیت و شیفته منم به بلا[۱۵]	که عافیّت نبود در طریق عیّاری

* * *

۱ـ م: فی السکر. ۲ـ م و ش: گویم. ۳ـ م: برخواستن.

۴ـ م: شراب آشامیدنست. ۵ـ م: در ساقی دیدنست. ۶ـ م: خار. ۷ـ م: مستی عار باشد جز مردی را کار باشد. ۸ـ ش: است، ندارد. ۹ـ م: و آوازه عافیت عاریست.

۱۰ـ م: مستی را جز در نیستی در نتوان باخت و جز در مستی سر نتوان افراخت. ۱۱ـ ش و ب: اندوه مایهٔ هشیارانست و بنگاه شادی دایهٔ عیارانست.

۱۲ـ ش: خمار برد بسیاری. این سه بیت (در م نیامده است. ۱۳ـ ش: روزگار بسیاری.

۱۴ـ ش: این بیت را ندارد. ۱۵ـ هر دو نسخه ش و ب: پیدا. تصحیح قیاسی است.

باب الغلیان [۱].

غلیان واردیست [۲] که در سرّ نزول کند و ظاهر و باطن را مشغول [۳] کند سَر آنرا برنتابد سَر را برباید [۴] و ظاهر را [۵] یار کند و باطن را در سر آن کار کند نشانِ باطن برظاهر است و باطن نشان سرّ است [۶].

غلیان [۷] غلبهٔ سلطانِ حقیقت است برسپاه بشریّت [۸] زند که إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها *. چون درآید خانه غارت وویران [۹] کند و عیب و علّت عیان [۱۰] کند و عقل را محجوب کند و مرد را در شوق مغلوب کند [۱۱]، نتواند ادب بساط نگاه داشتن، عاجز آید از طرب و نشاط و پای نهد بر [۱۲] بساط، در پوشد لباسِ خجلت و تشویر و اقرار کند به جُرم و تقصیر. دوست جرم وی [۱۳] بگذارد و عُذر تقصیر وی [۱۳] بردارد. برای آنکه صاحب غلیان [۱۴] از خود آگاه نیست [۱۵] و وی را به تمییز خود راه نیست و از آنچه دوست می‌کند ویرا گناه نیست. عادت عاشق خانه فروشیست و کار عاشق [۲۰۴ ـ ب] حلقه به گوشی است [۱۶]! دوست را فرمان باشد و حکم وی روان باشد، و فرمان فرمانِ دوست و حُکم حُکمِ اوست.

رباعی [۱۷]

ای هر چه ترا مراد آن باید کرد دیدار ترا نثار جان [۱۸] باید کرد
گر کار برغم پاسبان [۱۹] باید کرد جان در سروکارِ دوستان باید کرد

* * *

۱ــ م: فی الغلبات. ۲ــ م: غلباترا رویی است. ۳ــ م: بدان مشغول. ٤ــ ش: سر یاران برباید سران باید. ب: سریان برباید سران باید. ۵ــ ش و ب: راه.
٦ــ ش و ب: بار باطن برظاهرست و ظاهر نشان سر است. ۷ــ ش و ب: این غلیان. م: غلبات. ۸ــ م: که برشاه راه بشریت. ۹ــ م: جانها را ویران. ۱۰ــ م: وعیب و علتها را عیان. ۱۱ــ م: مغلوب کند عاجز آید. ۱۲ــ ش و ب: در. ۱۳ــ م: ویرا.
۱٤ــ م: غلبات. ۱۵ــ م: آگاه نیست و آنچه دوست. *ــ قرآن: ۳٤/۲۷.
۱٦ــ ش و ب: و معشوق را عاشق حلقه به گوشی است. م: حلقه به گوشی و فرمان فرمان. ۱۷ــ م: نظم، ش: ندارد. ۱۸ــ م: تو آفتاب جان. ۱۹ــ م: گر کار برسم پاسبان. ب: گر عالم برغم پاسبان.

باب الوجد[۱].

وجد پس از عالَم وصال و فراق است، وجد عالَم بیداری مشتاقانست[۲] وجد حدیقهٔ[۳] دل دوستان است وجد ریحان جان عاشقان[۴] است. وجد سببِ جان باختن است و بهانهٔ خان و مان برانداختن است. اگر چه خلعتی عزیز است از ورای دیگر چیز است[۵]. قدرِ وجود افزون است و وجود از خلیقت[۶] بیرون است.

تواجد است و وجد و وجود، و این[۷] مقامات موجود، و مرد رهرو را[۸] درین مقصود. تواجد صفتِ دل است و وجد صفتِ جان است و وجود کاری بیرون از هر دوانست[۹].

آتش محبّت جان عاشق می‌سوزد امّا به بهانهٔ وجدی برافروزد[۱۰]. محبّ[۱۱] به آن آتش ناآرامیده است[۱۲] امّا در آن بیارامیده[۱۳] است. چون آتش زیادت گردد محبّ بی طاقت گردد و درد دوا گردد[۱۴] و راز پیدا گردد[۱۴]، به چشم گریان و به دل بریان، راز پیدا و مرد پنهان، عاشق را چیست درمان[۱۵]؟ در کوی جانان چه خوشتر؟ جان[۱۶]، برافشان بگذر از یقین و گمان، که گفته اند:

رباعی[۱۷]

برآتش عاشقیت جان عود کنم[۱۸] جان بندهٔ تست نه من جود[۱۹] کنم[۱۸] [۲۰۵-الف]
چون پاک بسوزد آتش عشق تو جان صد جان دگر به حیله موجود کنم[۱۸]

* * *

۱ــ م: فی الوجد. ۲ــ م: مشتاقست. ۳ــ م: توبهٔ. ۴ــ ش: ریحان عاشقان. ۵ــ م: اگر چه طبیعت عزیز است و راه دراز وجد سبب قدر وجود.
۶ــ ش: خلقیت. ۷ــ م: بواجد و وجد و وجود ازین. ۸ــ م: مرد رونده را. ۹ــ م: بیرونست هر دو روانست که آتش. ۱۰ــ م: جانرا می‌سوزد اما بی بهانه به بهانه وجد می افروزد.
۱۱ــ م: محنت. ۱۲ــ ش و ب: محب با آن نه آرمیده است. ۱۳ــ ش: بیارمیده.
۱۴ــ م: کند. ۱۵ــ م: عاشقی را. ش و ب: چیست در میان. ۱۶ــ م: جانان جان.
۱۷ــ م: نظم، ش: ندارد. ۱۸ــ م: کنیم. ۱۹ــ م: تست ماهمی جود. ب: تست من به من جود. نسخهٔ ب، بیت دوم را ندارد.

باب الطّوالع[۱].

طوالع ابتدای آفتاب توحید است که از مشرق غیب برآید و براهل سعادت تابد تا ولایت ظلمت و آثار پندار[۲] بردارد و دولت کواکب وضیای اغیار بگذارد، اهل عنایت را هر زمان کرامت نودهد و اهل رعایت را هر زمانی نو در مقامِ نو بَرَد[۳]. آن یکی را در فرّ ضیاء اکرام خویش مشرّف کند و آن دیگری را در شعاع نور وی برمقام خویش واقف کند[۴].

خورشید دو است: یکی برجهان[۵] تابد و یکی برجان تابد. آن یکی که بر جهان تابد ظلمت بگدازد و آن یکی که برجان تابد وحشت بگدازد[۶]. یکی برآید نجوم نماند و آن دیگری برآید رسوم نماند[۷]. امّا خورشید یکیست به نورِ خویش انور نه سزای خلعت و نه خلعت را درخور[۸]؛ هر یکی به اندازهٔ نظر همّت خویش ازو برخور[۹].

آنکه به چشم خویش به نظّاره خرسند[۱۰] است از دیدن خورشید بهره‌مند است و آنکه به خورشید نظاره خورشیدست نظر بروی جاویدست[۱۱]. خورشید به خود دیدن خطاست بیش خود را بدو دیدن سزاست.

رباعی[۱۲]

هر غم که ز گیتی متطالع گردد   در دم به من سوخته راجع گردد

۱ــ م: فی الطوالع. ۲ــ ش و ب: و ولایت ظلمت و بنای پندار. ۳ــ ش و ب: عنایت را هر ساعتی کرامتی نوهمی دهند و اهل رعایت راهر زمانی بنو در مقامی همی برند. م: برد و در ضیاء اکرام. ۴ــ م: و یکی را در مقام نو در توقّف.

۵ــ م: خرشید دولت یکی را برجهان. ۶ــ ش: برجان تابد ظلمت بگذارد و آن دیگر که برجان تابد وحشت خلق بگذارد. ب: آنکه برجهان تابد ظلمت نگذارد و آن دیگر که برجان تابد وحشت خلق بگذارد. ۷ــ م: کلّی براید نجوم دیگر را نماید رسوم. ۸ــ م: نه رأی خلیقت را در خود. ۹ــ م: هر یکی به اندازهٔ منور چون نظر همّت خویش ازو برخور. ۱۰ــ ش: خورسند.

۱۱ــ م: آنرا که به چشم خویش نظارهٔ خرشید است او از دیدن خرشید ناامید است امّا آنرا که به چشم نظارهٔ خورشید است نظر دین و دنیا بروی جاوید است نظم. ۱۲ــ ش: ندارد.

صبح فرح از مطلع امید مگر — در طالع من نیست که طالع گردد

باب التَّجَلّی[۱].

تجلّی برقیست که چون تابان گردد[۲]، عاشق از [۲۵ ـ ب] تابش آن[۳] ناتوان گردد، خواهد که همگی جان گردد[۴] و مرد در آن میان نهان گردد[۵].

تجلّی ناگاه آید، امّا بردل آگاه آید. هرکرا خبر بیش تجلّی را در وی اثر بیش[۶]. تجلّی ذاتست و تجلّی صفات. تجلّی[۷] صفات عاشق را مست کند و تجلّی ذات عاشق را پست کند[۷]؛ تجلّی صفات ویرا نیست کند و تجلی ذات ویرا هست کند[۸].

مرد باید که دریافت افروخته باشد تا در نایافتِ وی سوخته باشد[۹] سوخته چون به سوخته رسد جا گیرد[۱۰] و چون به افروخته رسد بالا گیرد، و این آتش را هر موم[۱۱] نشاید و این عاشق را دیدهٔ عموم نشاید، در پیش تجلّی جمال محبوب نثار نفس معیوب نشاید، جز جان بلکه مهندس[۱۲] مطلوب نشاید[۱۳] که از رحمت آنرا برطاعت[۱۴] خویش دور دارد و ظلمت را از عبادت خویش نور دارد[۱۵] که یک ذرّه ازین جمال مایهٔ انوار[۱٦] افق اعلی را تمام است[۱۷] از سرار[۱۸] وعدهٔ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الأنهار[۱۹]، تا نکنی انکار.

---

۱ ــ م: فی التجلّی. ۲ ــ م: طالع گردد. ۳ ــ ش، ب: تابش وی. ٤ ــ ش و ب: خواهد که همه در وی جان گردد. ۵ ــ ش: در آن نهان عیان گردد. ب: نهان عیان گردد.

٦ ــ م: هر کرا خبر بیشتر تجلّی در وی بیشتر. ۷ ــ ۷ ــ م: ندارد. ۸ ــ م: تجلی ذات عاشق را هست کند و تجلی صفات عاشق را نیست کند. ۹ ــ م: باید که در ذات افروخته گردد و دریافت سوخته گردد.

۱۰ ــ م: جای گیرد. ۱۱ ــ م: آتش به موم نشاید. ۱۲ ــ ب: مهندوس. ۱۳ ــ م: جز جان بلکه مهندس مطلوب نشاید، ندارد. ۱٤ ــ م: که زحمت آنرا به طاعت. ۱۵ ــ م: وظلمت را از نور عبادت خویش دور دارد. ۱٦ ــ م: انوار، ندارد. ۱۷ ــ ب: در حاشیه: + و کار عالمیان از آن به نظام است. ۱۸ ــ ب: شرار، ش: شرار. ۱۹ ــ قرآن کریم: آیات متعدد در سور متعدد.

رباعی[۱]

در بادیهٔ وصال آن شهره نگار جانبازانند عاشقان رُخ یار
مانندهٔ منصور أنا الحق گویان در هر کُنجی هزار سر برسر دار[۲]

باب المشاهده[۳].

مشاهده نهال[۴] حقایق یقین است که بیرون از تعلیم[۵] و تلقین است مشاهدهٔ دوست از خیال و ظنون و اسرار و عیون بیرون است[۶]، آنکه سرّ است[۷] چشم از آن محجوبست و آنکه چشم است در وی مغلوب است[۸]. طلوع آن خورشید[۹] [۲۰۶ ـ الف] از یکی[۱۰] شرقست اما در اهل مشاهده فرقست یکی در حال مشاهدهٔ خلق است و یکی در مشاهدهٔ حقیقت غرقست. نه در مشاهد[۱۱] گمان است نه از مشاهده نشانست[۱۲]. آنرا که بنمودند در آن چه بود که دید و آنرا که ننمودند در آن نمود نرسید[۱۳]. کس از پروانه خبر نجوید و پروانه از حال حرقت سمر نگوید[۱۴]. هر که آن جمال[۱۵] دید پس از آن از دل و جان و مال ببرید[۱۶]. نثار[۱۷] جمال دوست جز جان نباشد و دوست به جان گران نباشد. و[۱۸] هر کس را که این مکان نباشد پس او را کی جان باشد[۱۸]؟!

جان در سر کار تو کنند آخر کار قومی که همی بوی وصال تو برند

* * *

۱ ــ م: نظم. ش: ندارد. ۲ــ ب: باقی مانده این رساله را ندارد.
۳ــ م: فی المشاهده. ٤ــ م: نهادهٔ. ۵ــ ش: تعلم. ٦ــ ش: ظنون هم به اسرارست هم به عیون. ۷ــ ش: سرمست. ۸ــ م: و آنک جسمست مغلوبست.
۹ــ م: خرشید. ش: این خورشید. ۱۰ــ ش: از یک. ۱۱ــ م: مشاهده. ۱۲ــ ش: نشان. ۱۳ــ م: در آن چه سود که رسید. ۱٤ــ م: کسی از پروانه نشان نجوید و پروانه از حال حرقت سخن نگوید. ۱۵ــ م: حال.
۱٦ــ م: از مال و جمال برید. ۱۷ــ م: ناز. ۱۸ــ۱۸ــ ش: ندارد.

باب فی قَولِهِمْ: أَنَا أَنتَ وَأَنْتَ أَنا[۱].

این حرف اشارت جمع است نه بابت[۲] هر سمع است، اسماع ظاهر طاقت استماع این ندارد و اِبصار[۳] اَبصار صورت اطّلاع این معانی را نشاید. مردی باید که عین عشق بُوَد و روزگارِ او کیمیای طلق بُوَد[۴] تا جمالِ این کلمه برو تابد و حقیقت این حدیث دریابد[۵]. مردی متفرّق را[۶] با این کلمه کار نیست و این کار را عدد و شمار نیست. یکرنگی و یکتایی باید تا آشنا شود و روشنایی یابد[۷].

این کلمه از دو حال بیرون نیست و این معنی ازین افزون نیست: اگر مرد به صفت اوست هردو [۲۰۶ ــ ب] أَنَـا بابت اوست[۸]؛ و چون مرد درویش باشد یا در صفت خویش باشد هر دو أَنا به صفت قدم باشد، بی علّت این خاطر و بی شرکت آدم باشد[۹]. تا مرد در صفت «هست» باشد[۱۰] گوید منم، مرا به من راه نیست و چون مرد[۱۱] به صفت «نیست»[۱۲] شود گوید منم کس از من آگاه نیست و حال آگاه است نه گمراه است[۱۳]. اگر مرد کشتهٔ جبّارست[۱۴] درین سخن بسیارست.

نظم[۱۵]

در عشق تو خوشدلی ز من بیزارست
روشاد نشین که غم مرا در کارست[۱۶]

۱ــ م: فی الانابت.
۲ــ م: نه لایق.   ۳ــ م: استماع ظاهر طاقت این ندارد ابصار.   ۴ــ م: کیمیای مطلق. ش: و روزگار وی کیمیای طلق بود.   ۵ــ ش: بدل دریابد.   ۶ــ ش: مرد تفرقه را.   ۷ــ ش: واشنایی شوی روشنایی یابد.   ۸ــ م: به صفت و هر دو انابت اوست.
۹ــ م: هر دو به صفت قدم و علت عالم بی شرکت آدم باشد.   ۱۰ــ ش: هستیش باشد.
۱۱ــ م: مرد، ندارد.   ۱۲ــ ش: نیستی شود حق گوید.   ۱۳ــ ش: حالا کامیست نه گمراهیست.   ۱۴ــ م: جبّارست، ندارد.   ۱۵ــ ش: نظم، ندارد.
۱۶ــ ش: نشین که برمرادت کارست.

تو کشتن من می طلبی این سهل است
من وصل تو می‌جویم و این دشوارست[۱]

* * *

باب الجمع والتّفرقه[۲].

حقیقت جمع نشان اتّحاد است و اتّحاد نشان وداد است، تفرقه نشان دوگانگیست و دوگانگی نشان[۳] بیگانگیست. هر ضیاء که[۴] در شمع است آن[۵] از جمع است. در موم بی آتش انوار نیست، آتش بی موم در مجلس به کار نیست[۶]. این جمعیّت طریقتست[۷] ورای این جمعیّت[۸] حقیقت است و آن نیستی بشریّتست[۹]. تا بشریّت به جا باشد[۱۰] تفرقه پیدا باشد و عاشق و معشوق کجا یکتا باشد[۱۱]. چون خلقت برخاست[۱۲] حقّ به یگانگی سزاست، جمعیّت این چنین زیباست[۱۳]، اصل جمع است تفرقه عرض چون مرد به بلوغ رسید از خود برمید به دوست رسید[۱۴] [۲۰۱۷ـ الف] اینجا حقیقت جمع عیان گردد و تفرقه در وی نهان گردد تا مرد نگران گردد و همگی جانی[۱۵] گردد وقتی که فانی گردد.

نظم[۱۶]

تا شمع صفت مجرّدی نگزینی   در صفّهٔ جمع اولیا ننشینی
کو نیز درین ظلمت شب نور نداد[۱۷]   تا ترک نکرد صحبت سر شیرینی[۱۸]

* * *

۱ــ م: این بسیار است. ۲ــ م: فی الجمع.
۳ــ ش: نشان، ندارد. ٤ــ م: که، ندارد. ۵ــ م: آن، ندارد. ٦ــ م: و موم بی آتش به کار نیست و آتش بی موم در مجلس خوار نیست. ۷ــ م: طریقهٔ ماست. ۸ــ م: جمع ۹ــ م: نیستی بیش است. ۱۰ــ م: تا بشر به جای باشد. ۱۱ــ م: بجا باشد. ۱۲ــ م: جونک حقیقت برخواست. ۱۳ــ م: خلقت براه این چنین زیباست مرد به بلوغ. ۱٤ــ م: رسیده از خود برمیده به دوست رسیده حقیقت جمع. ۱۵ــ م: و همای جان. ۱٦ــ ش: نظم، ندارد. ۱۷ــ ش: او نیز در آن ظلمت. ۱۸ــ ش: صحبت شرینی. و پس از آن این بیت را اضافه دارد:
لیکن به همه حال تویی جان و تنم   من با تو نه بی تویم چوبی خویشتنم

باب الفقر[1].

فقر سیمرغیست که از وی جز نام نیست و کس را به وی روایی کام نیست[2] فقر هشیارست و فقیر دیوانه، فقر بام[3] است و فقیر خانه. فقر مقام راهست و سِرّلِی مَعَ الله[4] است[5]. فقر کبریت احمر است و کیمیای اخضر است فقر نیستی است که کس را در پیش او هستی[6] نیست واللّٰهُ الغَنِیُ وَأنْتُم الفُقَراءُ[7] هرکه[8] جز وی هست درویش است و همه را[9] این مقام در پیش است امّا خلق متابع شنید[10] است و کار در دید[11] است. آنکه دنیا را بگذارد زاهد است و آنکه عقبی را بگذارد[12] مجاهد است و این هر دو صفت آب و خاکست و درویش ازین هر دو پاکست[13]. کادَ الفَقْرُ أنْ یَکُونَ کُفْراً.

نه آنکس درویش بی کیش است[14] بلکه درویش بی خویش است. درویش هیچ جای ننشیند و هیچ چیز او را ننشاند[15]. مرد اوّل تقلید شنود کند و پس تقلید نمود کند و پس شنود و نمود در سرِ بود کند، پس بود را در نابود کند[16]، نه خلق ماند ویرا نه خویش [۲۰۷ ـ ب] نه طالب ماند نه مطلوب در پیش، اینست صفت درویش.

نظم[17]

اندر دو جهان هرچه ترا آید پیش
معبود توشد پس تو نباشی درویش

---

۱ ـ م: فی‌الفقر+ش: که ازو جز نام نیست و کس را بروی روایی و کام نیست. ۳ ـ م: نام.
٤ ـ قرآن:
۵ ـ ش: +فقر مقام نیست و کسی را در حقیقت وی آگاهی نیست کبریت احمر. ٦ ـ ش: در پیش وی هستی درنیاید و آن به کسب بدست نیاید والله.. ۷ ـ قرآن: ۳۸/٤۷. ۸ ـ ش: چه. ۹ ـ ش: همه را. ۱۰ ـ ش: شنید. ۱۱ ـ ش: دید. ۱۲ ـ ش: بگذارد. ۱۳ ـ ش: + چنانکه گفت کادالفقر.
١٤ ـ م: نه انک بی کیش است بل درویش. ۱۵ ـ ش: درویش باید که هیچ جا ننشیند و هیچ چیز را نشناسد.
١٦ ـ ش: مرد در اول تقلید شنود کند پس شنود و نمود در سر بود کند پس بود در بود نابود کند.
١٧ ـ ش: نظم و بیت پس از آن را ندارد.

اگر درویشی تحیّر چیست و اگر بی خویشی تفکّر چیست؟ اگر با خویشی ذاکر باش و اگر با کیشی فاکر باش[۱]، و اگر بی خویشی حاضر باش، سخن صاحب شرع را ناظر باش که[۲] تَفَکُّرُ ساعةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ ستّیْنَ سَنَةً[۳].

* * *

باب الطّامات[۴].

طامات سخنی[۵] باشد نامفهوم یا کنایتی نامعلوم، عبارت از داشتی یا نشان از پنداشتی که خلق از آن عاجز باشد و عقل در آن معجز باشد[۶]، فؤاد در آن[۷] متفکّر گردد و تفکّر در آن[۷] متحیّر گردد، یا سخنی باشد از عیان بی شرح و بیان، بشناسد آنکه با راه باشد یا از آن معنی آگاه باشد[۸].

طامات سخنی باشد که از وجدی صادر باشد گوینده نه حاضر باشد[۹].

علم شریعت آیاتست و علم طریقت با برکاتست و علم حقیقت طامات[۱۰] و شریعت و حقیقت را درجات، یکی همه نفی، یکی همه اثبات است، تا مرد در صورت حیاتست[۱۱] دربندِ صفات است آنکه در[۱۲] عین مماتست در وی چه بشارت است این اشارت است[۱۳].

آنجا که صفت[۱۴] محققانست هر چه غیر تست حق آنست، گوینده حق است چه جای طامات است[۱۵]!

۱ــ ش: واگر با کیشی فاکر باش، ندارد. ۲ــ ش: که ندارد.

۳ــ ش: بیت پیشین را اینجا آورده است:

اندر دو جهان هر چه ترا پیش آید معبود تو اوست تو نباشی درویش

۴ــ م: فی الطامات. ۵ــ م: سخن ۶ــ م: نامعلوم که خلق در آن عاجز آیند و فهم در آن معجز آید. ۷ــ ش: درو. ۸ــ م: نشاید آنک با راه باشد که آن معنی را آگاه باشد.

۹ــ م: که ازو حالتی صادر گردد گویندهٔ آن قاصر گردد. ۱۰ــ م: با برکات در یکی نفی و در دیگر اثباتست.

۱۱ ــ م: مرد به صفت حیاتست. ۱۲ــ ش: در، ندارد. ۱۳ــ ش: بروی چه بشارتست و این چه اشارتست. ۱۴ــ ش: صفات. ۱۵ــ م: که گوینده حق است نه از طاماتست.

ما قبلهٔ یار خویشتن بودستیم ازسجدهٔ آن بتان برآسودستیم[1] [۲۰۸ــ الف]
از بهر نظارهٔ خطا بینانرا خورشید به طامات براندودستیم[2]

* * *

باب التّوحید[3].

توحید نه از مذهب و نه از کیش[4] است، احد سزای احدیّت خویش است جُرمِ بداندیش است[5]. هستی تو در توحید شرکت است[6]. توحید در وحدت علّت است از بهر آنکه موحد در صورت خلیقتست[7] و توحید را بسیار صفت است و وحدت حقیقت حقیقت است[8].

توحید عام یکی شنیدنست[9]، و توحید خاص یکی دانستن است، و توحید خاص الخاص یکی دیدنست، و توحید درویش یکی بودن[10] و نابودن است. و این مقام جای هلاک است و این نه کارِ آب و خاکست. تو صورت شرکت داری این کارِ تو نیست و این یکی بود و یکی بودن به پندار تو نیست[11]. هست را از نیست چه پیشی و نیست را با هست چه خویشی؟

گفتارِ تو آفت تست و پندار تو علّت تست. تو خواه گوی خواه خاموش باش، خواه یاددار و خواه فراموش باش[12].

جمال احدیّت و صفات صمدیّت بس است. از آب و خاک پیوندی می‌نیاید که آب[13] و خاک وصلت را نشاید. اگر از مقام آب و خاک بیرون آیی، از عالم مُلک و ملکوت[14] افزون آیی؛ و اکنون تا چون آیی. نظم[15] [۲۰۸ــ ب]

۱ــ م: از سجده آفاق برآسودستیم. ۲ــ ش: این بیت را ندارد.
۳ــ م: فی التوحید. ٤ــ ش: و نه کیش است. ۵ــ ش: جرم بداندیش است، ندارد.
٦ــ م: شرکست. ۷ــ ش: خلقیتست. ۸ــ م: وحدت حقیقتست. ۹ــ م: شنید است. ۱۰ــ ش:بودنست. ۱۱ــ ش: و این یکی به اندازه پندار تو نیست.
۱۲ــ م: خواه گوی و خواه مگوی، خواه خاموش باش و خواه خاموش مباش خواه یاد دار و خواه یاد مدار، خواه فراموش باش.
۱۳ــ م: که آب و خاک نیست و نباید و آب... ١٤ــ م: ملکوت تو. ۱۵ــ ش: نظم، ندارد.

درصورت اگر موسی[1] و هارون آیی	برشیوهٔ جبرئیل بیرون آیی
از صورت زهدِ تو چه مقصود ترا	در سیرت اگر یزید و قارون آیی

فی الموعظه[2].

شانزده چیز بباید[3] تا آوازهٔ دوستی را بشاید:

جود[4] باید بی طاقت، صحبت باید بی آفت، موافقت باید بی غرامت، نشست باید بی ملامت، گفت باید با سلامت، یاری باید بی عداوت، عشق باید بی تهمت، دیده باید با امانت، شناخت باید بی جهالت، خاموشی باید برعبارت، حکمِ راست باید بی اشارت، نفس باید با صیانت، لقمهٔ حلال باید با حلاوت، از یار جُرم آید[5] از تو غرامت، شب نماز باید روز زیارت، همّت صافی باید دل[6] برهدایت، تا کار به آخر گردد کفایت[7].

فی المناجات.

آلهی، گناه ما یک دانه ریگ[8] و رحمتِ تو دریا، یک دانه ریگ در دریا چه پیدا؟!

آلهی، نظر خود برما مدام کن و این شادی خود برما تمام کن و ما را برداشتهٔ خود نام کن، به وقت رفتن جان برما سلام کن.

آلهی، اگر ما را ننگری خود را می‌نگر، در پیش دشمن آبِ دوستان بمبر. اگر از بهر ما در سخن ما ننگری از بهر این سخن در ما نگر، ما افگندهٔ

۱ــ م: اگر تو.

۲ــ ش: عنوان را ندارد. ۳ــ م: باید ۴ــ ش: اول جود باید... به همین ترتیب اعداد ترتیبی تا شانزدهم برسر هر مورد آمده است. ۵ــ ش: آید، ندارد. ۶ــ ش: دل، ندارد.

۷ــ ش: تا آخر کارت به آخرت گردد کفایت + بدان ای برادر که زندگی تو... (این بخش را در پایان همین رساله جداگانه آورده‌ایم.)

۸ــ م: گناه، ما یک دانه ریگ است.

بی داد خودیم، تو به داد خود برافگنده مسپر.

آلهی، اگر از حکمت [۲۰۹ ـ الف] سزا ناید نامستحق نواختن، از کَرَم هم سزاید همه مستحق نواختن.

ای قرة العین، دوستانِ طرفة العین مرا از من فاستان.

وصلی الله علی محمد وآله اجمعین.

پایان نسخهٔ م.

نسخهٔ «ش» با این مطالب پایان می یابد:

بدان ای برادر که زندگی تو از مرگ وقتی به شود که معاملات تو به این یازده خصلت راست شود:

با حقّ به صدق، با خلق به انصاف، با نفس به قهر، با بزرگان به حرمت، با کودکان به شفقت، با دشمن به حلم، با دوست به نصیحت، با درویش به احسان، با جاهل به خاموشی، با علما به ادب، با ذکر به مداومت.

هر که دانست که آفریدگار در آفرینش غلط نکرده است از غیبت برست و هر که دانست که قسّام در قسمت میل نکرده است از حسد برست، و هر که دانست که نیک و بد را پاداشتست از غفلت برست؛ و هرکه دانست که از آسمان و زمین چیزی بجز به خواست او نیست از حیلت برست، و هرکه عنایت او در حقِّ خود بشناخت از تکلّف برست، و هر که نور اخلاص بیافت از ریا و تصنّع برست، وهر که حقیقت اولیّت او بشناخت از غفلت و بهانه برست.

درویش را از چهار چیز گزیر نیست: نانی و خلقانی و جانی و جانانی.

هر کو به قناعتی بیابد نانی	ور برهنه شد به عافیت خلقانی
سلطان ممالک همه عالم اوست	خود کی رسد این ملک به هرسلطانی

تمام شد رسالهٔ محبّت نامه از مصنّفات قطب المحقّقین، عارف ربّانی ندیم حضرت باری، خواجه عبدالله انصاری، قدّس سرّه در خرابه سفراین فی یوم الاثنین ۱۵ ذی القعده سنه ۹۰۶.

٤

رسالهٔ سؤال دل از جان

بِسمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

رسالهٔ سؤال دل از جان[1]

«هو» «هذا» «الّذی» سه اشارت کرد به خود:

«هو» نشان دادنست، «هذا» انس پیوستن، «الّذی» شاخ و تخم مهر رستن است، «هذا» میوهٔ دوستی بیرون آوردنست.

«هو» گفت کیَم تا شاد بی، «الّذی» گفت آنِ کیَم تا آزاد بی، «هذا» گفت آنِ توام تا گُستاخ بی.

«هو» در «نیست» «هست» پیدا کردنست، «الّذی» همّت مرید یکتا کردنست، «هذا» درِ لطف واکردنست.

«هو» پیدا شد، صبح آشنایی دمید، «الّذی» آشکار [شد] ستارهٔ روز بدروشید، «هذا» پیدا شد آفتاب وصل تابید.

«هو» نه چیز گذاشت نه کس [۲۰۹ ــ ب]، «الّذی» یکی او ماند و بس.

«هذا» بلاغ گوش را رسالت، عاقبت آن به بهشت حوالت. به من از

---

۱ ــ م: فصل در سخنان حکمت و پند و نصیحت و مناجات. ش و ب: این مقدمه را تا «قصّه‌ای رفت روز اول...» ندارد.

من گوی و از من در من نگر، از من به من نیوش و از حد بمه‌گذر، با من باش و یک ساعت بُمَه آسای، همه من بین و خویشتن مستای.

آنچه می‌جستی رایگان بیافتنی ارزان بمه فروش؛ چون ولایت بشناختی خویش را از آفت می‌گوش. چون مرا بیافتی کار تو تمام شد، طلب مباح و سخن حرام شد؛ در من نیست گشتی و از آفت برستی، من ماندم و تو از مسافت برستی. یک قدم در شریعت محکم دار و دیگر برحقیقت، که شریعت تن را وسیلت است و حقیقت جان را غنیمت.[۱]

قصّه ای رفت روز اوّل میان جان و دل، نه آدم و حوّا بود و نه آب و گِل، و نه بهانه را خانه و نه سبب را منزل؛ حقّ بود حاضر و حقیقت حاصل، قصّه ای که کس نشنودِ به آن شگفتی، دل سائل بود و جان مُفتی. هزار مسأله پرسید دل از جان در یک طَرْف، جان همه را جواب داد در یک حرف.

دل از جان پرسید که: اوّل این کار چیست و آخر این کار چیست[۲] و ثمرهٔ این کار چیست[۳]؟

جان جواب داد که اوّل این کار وفاست و آخر فنا و ثمره بقاست[۴].

دل از جان پرسید[۵] که: وفا چیست و فنا چیست[۶] و بقا چیست؟ [۲۱۰ ـ الف]

جان جواب داد که: وفا عهد دوست را میان بستن است، و فنا از خودی خود برستن است[۷]، و بقا به حقّ پیوستن است[۸].

---

۱ ــ چنانکه اشاره شد نسخه های ش و ب از آغاز تا اینجا را ندارند و عنوان رساله در ش چنین است: رسالهٔ سوال دل از جان بسم الله الرحمن الرحیم، و در ب: رساله سؤال دل از جان و جواب، بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از عنوان در هر دو نسخه چنین آمده است: «الحمدلله رب العالمین والعاقبة للمتّقین والصّلوٰةُ والسّلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین. چنین گوید (ب: می‌گوید) مؤلف این رساله، ندیم حضرت باری، خواجه عبدالله انصاری، قدّس سره که قصّه ای»

۲ ــ م: و آن چیست.

۳ ــ م: و ثمره چیست.

۴ ــ ش، ب: اوّل این کار فناست و آخر این کار بقاست و ثمرهٔ این کار وفاست.

۵ ــ ش، ب: دل برسید.

۶ ــ ش، ب: که فنا چیست و وفا چیست.

۷ ــ ش، ب: که فنا از خودی خود برستن است و وفا عهد دوست را میان بستن است و بقا...

←

چون عهد دوست را میان بستی از آفت خود برستی، چون از خود برستی به حقّ پیوستی.

دل از جان پرسید که: عیان چیست و مِهر چیست و ناز چیست؟

جان جواب داد که: عیان رستخیز است، مِهر آتش شغل انگیز است ناز نیاز را دستاویز است.

دل گفت بفزای. جان گفت که: عیان و بیان بدساز است و مِهر غیرت انباز است و آنجا که ناز است قصّه دراز است.

دل از جان پرسید که: اصلِ یافت چیست؟

جان جواب داد پذیرفتن و شناختن است واصل شناختن از سبب گریختن است و با نسبت پرداختن است. تا آب و گِل پیداست بشریّت جداست.

منکر این عِلم در عالَم فراوانست، چه فایده که غنیمت به دست گرگ و حسرت به دست شوانست.

من در تو گم و جهان در من نگران، پس تومنی من کَیَم چون دگران، چند گویم چون گفتن را نه حدّ است و نه کران، مرکب ضعیف چند کشد بار گران؟ [۲۱۰ ـ ب] من می‌کوشم تا اسرار تو وا نگویم بر بی خبران.

من صورت در آب دیدم که خویشتن را بشناختم خویشتن به پُشتی خویشتن در آب انداختم، تن را بادوان و دلْ کشتی ساختم، بادوان برکشیدم و کشتی برمراد تاختم، باد را می‌ستودم و آب را می‌نواختم، چون کران پدید آمد کشتی و بادوان درباختم.

انکار مکن که انکار شوم است، انکار او کند که ازین محروم است.

اصلِ این کار یافت است نه دریافت؛ به انکار او شتافت کِش نیافت، آفتاب دولت بود که برو تافت.



---

۷ ــ ادامه رساله از اینجا به بعد در نسخه‌های ش و ب به گونه‌ای دیگر است که براساس روشی که در تصحیح رسائل پیش گرفته‌ایم در پایان این رساله خواهد آمد.

از آنجا که تن است تا آنجا که دل است صد هزار وادی، هر وادی هزار منزل است، و از آنجا که دل و جان است، صد هزار بادیه و بیاوان است.

تن خدمت به دل رساند و دل معرفت به جان، پس از شناخت بمآسای یک زمان.

میان زبان و گوش علم توحید را راه تنگ است و میان سخن و یافت جاوید جنگ است، و میان مقام از زندگانی هزار فرسنگ است، و کلید گنج به دستِ عارف است و به دست مدّعی رنگ است.

دو گیتی در قطره‌ای از دریای دوستی متلاشی است، هر که مِهر دوستی چشید در عالَم وحشی است.

یکی را دوست می‌خواند و یکی را می‌راند، و کس سِرّ قبول و ردِّ او نداند.

سبحان الله این چه بحرِ بی ساحل است و این [۲۱۱ ـ الف] چه نکتهٔ مشکل است این چه دردِ بی درمان است و این چه میدان بی پایان است. صد هزار دل صدیقان با خون بیامیخته که نه نسیم وصال به مشام ایشان رسید و نه از محلّ قرب شیرینی چشید. کس را در راه امان نه و از وصل او کس را نشانَ نه. در کار او سرگشته، رشتهٔ خلق گم گشته، در بارگاه کبریای او صد هزار کُشته گشته.

زندهٔ دنیا محدث است و زندگی زندگانی جاودانی، اگر چشم از خویش فا کنی این را بدانی.

هر که به جان زنده است زنده نیست زندانیست.، هر که به حقّ زنده است جاودانی است.

آلهی، ذکر تو است که قدر ترا شاید، از چراغ در نور چه افزاید و ستایندهٔ تو دریا می پالاید و نازنده به مهرِ تو روز آراید، اگر یک ذرّه ازین کار برهمه جهانیان فرو فرستد سوز از همه جهانیان برآید.

اخلاص سه چیز است: بیمی از گناه بازدارنده، گوارنده همه شادی هیچ اندوه نه، دوست با جانان هیچ انبوه نه.

چون ازو گویی زبان دراز شود وگر از مِهرِ او اندیشی درِ دولت باز شود: طرب سر افرازد که دوست بارهی سازد.

نیستی آن نه که محروم نام آن است، آن نیستی که همه هستی ها غلام آنست.

وایسته را هر شب شبِ قدر است ناوایسته را از شب قدر چه قدر است.

شراب [۲۱۱ ـ ب] که ساقی آن غفور است چه عجب از آن که شرابِ طهور است.

آلهی، هر کس را ولایت و مرا پاسبانی، هر کس را ندای و مرا بده‌وانی، دردِ هر کس ازمرگ و آن من از زندگانی و محنت هر کس روزی و آنِ من جاودانی.

تا رسوم گُم نشو، این کار معلوم نشو.

آلهی، به توبه‌ام و از توبه به توبه‌ام، آنچه از تو آید در آن بغرقه‌ام.

آلهی، تو گفتی ذورَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ[1]، رحمت فراوان است، آلهی بهرهٔ ما از آن رحمت چیست؟ اگر بویی از آن به ما رسد چون ما کیست؟ گر تو تویی چه جای نومیدیست گر من منم چه جای ایمنیست؟

آلهی، می‌شناختی که می‌گزیدی، همان انگار که این دی‌ست، جُرمِ ما اکنون و عفو تو ازلیست.

ناوایستهٔ او چه داند که از چه محروم، وایستهٔ او مانند چراغست.

ای جوانمرد رجب ماه نوشش است و شعبان ماه کوشش است و رمضان ماه بخشش است؛ و این رهی در بوتهٔ خوف و رجا در جوشش است.

آلهی، چه کنم تا ترا شایم؟ نه من کلید دارم که در بگشایم! به آب عنایت برآرم تا شایم، بر مرکب لطف نشانم تا آیم و این دیده به دیدار بگشایم، آلهی نتابم ناآگاه آیم که تا ترا شایم، دوری افزایم، پس این نیاز درویشانه می‌نمایم و با این زبان آلوده می‌نپایم، اگر نه آنم که سترترا گرایم [۲۱۲ ـ الف]

---

۱ ـ قرآن: ۱۴۷/٦.

اروهم به آنچه وایم یا نه به این اقرار ترا بجایم. ای کریم، دلْ گشایم، [دست] گیر و ره نمایم.

آلهی، کدام محنت از بی‌خبری؟ از محنت آب و گل خلاص یابم گر در من نگری.

از درویش دو نشان مانده است و بس، آب در دیده، آتشی در نَفَسْ.

همهٔ چشمه‌ها سرابی دهد این چشمه تشنامار[1]، همه درختان میوه بار دهند، این درخت خار.

آلهی، رحمت صفت و عقوبت کارتست، در صفت قیّومی و در کار نومیدی به اختیار [؟]. دعوی بگدار اگر خواهی به معنی رسی، دنیا بگدار [اگر خواهی] به عقبی رسی.

از خاکت آفریدم تا خدا نبی، چیزی از مِهر خود در تو نهادم تا از من جُدا نبی.

چون قرب در نفس است نفس درو متلاشی، و مِهر در جان است، پس به طلب کجا شی[2]؟

آلهی، قوم ترا به مرگ می‌جویند و قومی از خواب، جزای آنکس این است که ترا جُست در اسباب، مرگ همه گومی است و خواب سراب، حقّ به خودی خود حاضر است تو پیش خویش در حجاب.

آلهی، مرا به قضای خویش راضی کن به عنایت خرسند، از هوای نفس دور دار و در شریعت در بند.

آلهی، جانِ من به جستن تو بر پایَست، من نظّاره گرم تا ترا چه رای است.

او که دیده براصل دارد حور در دیدهٔ وی خوار است، او که یک راه ترا دید او را با هشت بهشت چه کار است؟

---

۱ ـــ اصل: تماشا مار، براساس استعمال این کلمه در طبقات الصوفیه تصحیح شد.

۲ ـــ اصل: به طالب کجا شی.

الهی، پرسیدم و فرا هیچ چیز نرسیدم [۲۱۲ ـ ب] نه رَستم و نه رَستگاران را دیدم.

ملامت شاخیست از طریقت، امّا برنفی خویش نه بر شریعت.

سوختم در آرزوی آری، آزاری کمتر بود باری.

پیوسته سه چیز از سه چیز به فریاد است: ایمان از حرص، جان از زبان، دل از دیده.

در آن محلّت که محنت سرای گیرد، عافیت زهره ندارد که جای گیرد.

خواجه فرمود قدّس سرّه:

چون به زیارت من آئید سه بار سورهٔ اخلاص برخوانید و بگوئید:

آلهی، به آن نشانهای روشنِ راست که او از تو داد، و به آن ثناهای نیکو که او گفته برتو، و به آن سخن ها که ملقّی از تو بودی او را که: غایت و نهایت ما به ما دِه و وقتِ ما دِه به ما، و زندگانی ما ده و زندگانی ده به ما!

خلوت باز [داشتن] ایذای خود از خلق است و نگریستن در دوستی است.

هر که به فتنه [ملا] مبتلاست داروی وی در خلاست و هر که به وساوس در خلا مبتلاست با بلاست، داروی او در ملاست، و هر که از حصار عصمت رهاست در خلا و ملا مبتلاست.

همه کس در آرزوی شراب و من فتنهٔ ساقی، ساقی دیده‌ور شد از دولت چه باقی. از آنجا که بودم برخاستم، بدانجا نرسیدم که می‌خواستم.

ای یکی براستی، جز تو نبود که خواستی، نه در هیچ اختیار منتهی و نه با هیچ وهم بهمی.

ای آنکه رازهای دوستان ودیعت [۲۱۳] به نزدیک اوست و امیدهای گناه کاران به فضل اوست و انتظارِ نیازمندان به کرم اوست.

آلهی، از خود بَر چون خوریم که دشمن خویشیم، و برخود چه سود جوئیم که در خون خویشیم؟ نه آن خویشیم و نه آزاد از خویشیم و سزای

خویشیم.

من به معنیی دربندم که بدان معنی بردو گیتی می‌خندم، چون دیدهٔ جانِ من برتو [آمد] بجزازتونپسندم، گرکسی به دیدار خرسند است من باری به دیدار نه خرسندم، ورای دیدار چیزیست من آنرا دربندم.

کریما، آن خود در رسان که آنِ ما برسید.

وصل تو مایه است و وصال تو سودا، امّا برآتش است نه دود و نه تف پیدا.

الٰهی، اگر نجاتِ من در صلاحِ من، اینت نارَسته من، و گر خلاصِ من در اخلاصِ من، اینت پای بسته من!

کار از وایستگان وایسته و از شایستگان شایسته، نه مشک بوی خریده و نه عَسَل خوار جُسته، حنظل و رُطب هر دو از یک تربت رُسته، شقی و سعید هر دو در یک صف نارسته، و ابلیس در ملاء اعلا با فرشتگان رسته، پس کار در عنایت بسته نه از طاعت رُسته.

پیدا که از طاعت چه آید و از معصیت چند گراید، عنایت باید تا در بسته بگشاید و کارِ پوشیده [۲۱۳ ـ ب] روی نماید.

الٰهی، شرابِ شوق در جان حسین منصور حلاّج افزون شد، آن شراب در آن جام نگنجید به سر بیرون شد، ابلیس از آن جرعه‌ای نیافت جاوید ملعون شد، به جرعه‌ای از آن شراب اویس قَرَنی میمون شد. از تفِ آن شراب دل بسوخت و تن بگداخت آیا که حالِ جان چون شد؟!

الٰهی، من چه اهل خواست و درخواستم که از ننگ بودِ خویش بکاستم، سرِّ عنایت به دست کفایت نه من پیراستم، گر گنج عزّ در خرابِ عجز می‌نهی من بدین راستم، کریما روز آخر حقِّ خویش مخواه چون من روز اوّل بود خویش نخواستم.

الٰهی، این درویش شراب می‌خواهد که بیش وا خویش ناید، تابشی می‌خواهد که حجاب در پیش ناید.

دوستی همه عیب پنهان کند، اوّل همه دل خواهد، آخر همه قصد

جان کند.

تجلّی کرد خاک نور گشت، از قرب بوی دمید گریز سور گشت.

هیچ دریا آن نشوید که توبه شوید، هیچ گوهر سرخ آن نیرزد که جود ارزد هیچ آتش آن نسوزد که حلم سوزد، هیچ کوشنده آن ظفر نیابد که صبر یابد. از هیچ تخم آن برنیاید که از راست رفتن آید، از هیچ عطر آن بوی نیاید که از جوانمردی، از هیچ ولایت آن نیاید که از علم. این شمار همه با من گشت [۲۱۴ ـ الف]

نه از توانگرانم و نه از درویشان، از من بس بی معنی است نشان.

یاد گروهی از قدرت آمده و یاد عارف از قربت آمده.

ترا یادِ تو یاد بس، یا نه با یاد تو برنیاید کس.

یاد ترا و بهاء بررهی، چون کار عنایت تست بهانه بررهی چه نهی؟

یاد که آنرا نه پیش است و نه پس، پس ما را به یاد خویش فریاد رس.

یادِ خویش برما بمپوش و با این یاد درویشانهٔ ما بنیوش.

هر کس که وصال را نه سزا بود همه خدمتهای او هبا بود.

طاعت داران بسیاراند تا بایسته کیست، آنجا که دوستیست شمار و ترازو چیست؟

بدین درگاه نه گاهست و نه بیگاه، کاریست عقل درو گمراه.

ملکا، نه از میدان‌ام نه گُمم و نه از یاد فراموش، چنانم داری تاج برسر و حلقه در گوش، ای بینادل یک دیدار به دو گیتی بمفروش. جامهٔ می دوزی بیرون کن و جامهٔ صحبت در پوش[1]، در طلب انهار و اشجار چه کوشی در صحبت دوست کوش. در صحبتِ او مرگ زندگانیست و زهرِقاتل نوش[2]،عمرِ جویندهٔ او برباد است و دلِ خواهندهٔ او پرجوش، عارف در میدان کَرَم گردانست او نه دردی در یاد نه دوش.

---

۱ ــ اصل کذا. ظ: جامهٔ دوری بیرون کن و جامهٔ صحبت در پوش.
۲ــ اصل: توش.

بترس از کسی که از کس نترسد و هر کاری که کند از کس نپرسد.

عشق سه حروفست عین و شین و قاف [۲۱٤ــ ب] از عینش علم زاید و از شین شرم و از قاف انصاف، چون علم و شرم و انصاف رفت چه ماند جز از گزاف، پس آن بی انصاف را از گزاف کی رَسَدلاف. عین ازعیان است و شین از شهودست و قاف از قرب. گفتم که معنی وی از نام وی گیرند جای جانست از آنست که بپذیرند. عین از عیانست و جان عیان عین است، پس وجود عشق از شهود عیان در عین است. شین از شهود است و شهود را مشهد جانست غواص از جان بازی شاید که مقصود مرجانست[1].

قاف از قرب است و قرب نصیب دلست، پس دل را از دیده چه باک که مقصود حاصل است. عیان سیل است که روی در دریای لُطفْ دارد، شهود جوهریست که غیرت ویرا در صدف دارد، قرب نواختیست که غیرت ویرا در کنف دارد. عیان عیدست کش قیامت انگیخته، شهود شهدیست با زهر آمیخته.

بدانکه سنّی را بیست نشان است:

معرفت سرمایهٔ اوست، عقل لباس اوست، علم شریعت سلاح اوست زهد حرفت اوست، یقین در اعتقاد طریقت اوست، صدق شفیع اوست، جهاد با دشمن کار و خلق اوست، صبر در محنت عادت اوست، یادِ مرگ همنشین اوست، رضا به قضا سیرت [۲۱۵ــ الف] اوست، درویشی فخر اوست، یادِ دوست راحت اوست، حلال خوردن تاج اوست، بیم از عقوبت آسایش اوست، جوانمردی طبیعت اوست، تقوی نسبت اوست، توکّل گنج اوست، شوق و اندوه رفیق اوست، طاعت حبّ اوست، محبّت بُنیاد اوست، علم سلاح اوست، روشنایی چشم وی در نماز است. آرزو و شوق مرکب اوست، نامِ دوست مونس اوست، مناجات با دوست روز بازار اوست.

از یک لقمهٔ خاییده چندین سخنان زاییده.

---

۱ ــ احتمال دارد جمله این طور بوده باشد: غواص ارجان بازد شاید که مقصود مرجانست.

سنّی باش تا با ایمان فخاک شی، راه مبتدعان مرو که زود هلاک شی.

دوشتی همه شب است دوستی درو چراغ، چراغ از دور نور است از نزدیک داغ.

عمر بگداشتی به غفلت و بدعهدی، امسال بتر از پار و امروز بترازدی.

آلهی به دست ما گرو تمام است که در حکم تو نومیدی حرام [است]

آلهی، سه چیزما را کرامت کن، صحّت تن، فراغتِ دل، صفای وقت، و سه چیز از ما دور دار محرومی در وقت بار و رسوایی در وقت شمار و خجلی در وقت دیدار. آه آه از سر دو راه که مولی از نهانها آگاه.

آلهی، تا پیدایی زهر نوش است و تا خواندی هفت اندام گوش است.

نظر پیر کیمیاست مر مرید را زر کند، خشم پیر [۲۱۵ ـ ب] اژدهاست دل مرید را زیر و زبر کند.

نعره از مشتاق آید و ناله از گزیده، تو نه اینی و نه آن[1]، پس ترا چه رسیده؟

آلهی، امانت عرضه کردی بگریخت کوه، چونست که امانت بهرهٔ من آمد و تجلّی بهرهٔ کوه؟

اگر صاحب دولتی شکری، و اگر صاحب محنتی عذری.

عبدالله دین جوی است و صلابت گوی، نه دِرم جوی است ومداهنت ـ گوی.

سنّی مست افتاده در خانهٔ خمّار، به از مبتدع آناءِ اللّیْل وَ أطرافِ النّهار[2]

آلهی چون تو به من نزدیکی من از خود دورم، اگر گویم که من نه منم معذورم.

این کار نه به حجّ است و به عمره، به باز انداخت روز بای است تا هر

---

۱ ـ اصل: تو نه آنی و نه آن.

۲ ـ قرآن: بخشی از آیه ۱۳۰ سوره ۲۰.

کسی را چه بهره. [؟]

دیدهٔ پاک باید تا پاک بیند، جوهری استاد باید تا دُر از سنگ ریزد.

تو چه دانی که دیدهٔ سَر که نگاه دارد او که در سِرّ دیده نگاه دارد. او که در سِر دیده دارد، جز به دوست ازلی نگمارد.

آلهی، تویی که دوستی را شایی که در وقت خشم ببخشایی.

در شریعت خدمت بمزد جایز است، در حقیقت جز به دوست رضا دادن دین عجایز است، مسکین او که از دوست واماند پندارد که فایز است.

تا سه چیز بشناختیم هول سه چیز از ما بشد: تا زهر فراق بشناختیم تلخی دوزخ فراموش شد، تا عیش صحبت بشناختیم عیش بهشت فراموش شد [۲۱۶ ــ الف] تا بهای نزدیکی بشناختیم هول عرصات فراموش شد.

بستگان زنجیر بلای او با کس آرام نگیرند و داغ زدگان شراب او جز از دستِ لطفِ او جام نگیرند.

آلهی، ای منعم وهّاب و آفرینندهٔ عالم از آتش و آب و محنت نمایندهٔ آدمی به خور و خواب، فریاد به تو از ذُلّ حجاب و فتنهٔ اسباب و از وقت شوریده و دل خراب.

سحرگاه بناز دار که سحرگاه تریاک آزموده است، باران سحرگاه شوید آنرا که آلوده است.

تا خلیل به خود می‌جُست ستاره و ماه دید و چون بهانه از میان برگرفت حقیقت الله دید.

صدیقان پشیمانند و از طاعت خجل، عُذر برزبان و تشویر در دل، و عارف از ازل آگاه و غافل از آب و گل، و دو گیتی فایت و مولی حاصل، با دوستی همراه و دوست منزل[1].

آلهی، اَرْ بوی دهن روزه دار به نزدیک تو عِطر است، عید عیدِ صوم است نه عید فِطر است.

---

۱ ــ ظ: دوست هم منزل.

طاعت برناوایسته چون جامه ایست عاریتی، معصیت بروایسته چون گردیست بر گوهر قیمتی[1].

زبانیهٔ دوزخ در آن ننگرد که تو خواجه ای یا رئیسی، موکلان حقّ برتو می‌نویسند آنچه به ناحق می‌نویسی.

آلهی، به توبه پشیمانیم، همان دان که نومُسلمانیم. [۲۱۶ ــ ب]

آلهی، موجود عارفانی، آرزوی دل مشتاقانی، مذکور زبانی[2]، چونت نخوانم که نیوشندهٔ آواز داعیانی، چونت نستایم که شاد کنندهٔ دل بندگانی، چونت ندانم که زینِ جهانی، چونت دوست ندارم که عیش جهانی؟!

هیچکس از دوستان او این راه نبرید تا سه چیز بهم ندید: از سلطان نفس رسته، و دلی با مولیٰ پیوسته و سرِّ به اطّلاع حق آراسته.

هر شادیی که بی‌تو است اندوه آنست، هر منزلی که نه در راه تست زندانست، هر دل که نه در طلب تست ویرانست، یک نَفَس با تو به دو گیتی ارزانست، یک دیدار از آنِ تو به صد هزار جان رایگانست. فرد:

صد جان نکند آنچه کند بوی وصالت.

گرفتار مهر او را با غیر او چه کار؟! دل فاسوی او دار و غیر او بگذار.

تصوّف چیست؟ ظاهر بی رنگ و باطن بی جنگ.

دنیا همچو مار است به دَم می‌کَشَد و به دُم می‌کُشَد، پس زفان خود را به یاد او برآور تا نامهٔ اعمال تو از یاد حق پر شود.

اگر ترا ردّ کنند آن ردّ نیست ناز است، توراه رو که عجایب این راه دراز است.

یافت رضای حق در سه چیز است: اول شکستن کام، دویم از پیش برداشتن دام، و سیّم گم کردن نام.

بدان که طهارت سه است: [۲۱۷ ــ الف] یکی طهارت تن و دویم طهارت دل و یکی طهارت جان؛ امّا طهارتِ تن به آب عصمت از معصیّت به

---

۱ ــ اصل: پُر گوهر قیمتی. ۲ ــ اصل: زبان.

دست توبه و اخلاص تا خدمت را شایسته گردد؛ امّا طهارت جان به آب قدس از عین عشق و محبت به دست حرمت تا صحبت را شایسته گردد.

علم شریعت آموختنی است و علم حقیقت یافتنی است. علم شریعت را گفت: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِکر[1]، علم طریقت را گفت: وَٱبْتَغُوا الیه الوسیله[2]، و علم حقیقت را گفت: وعَلَّمناهُ مِن لَدُنا عِلْماً[3].

جمعی را علم عیانی دادند تا گوش های سر را می‌شنوانند، جمعی را علم غیبی دادند تا گوش های جان را می‌شنوانند.

و از تفکّر در علم حقیقت جز حیرت نیفزاید، چون جان زنده شود دل بنده شود، دل از دنیای دون برکنده شود.

بناز که جای نازیدنست، عید عاشقان روی دوست دیدنست[4]. [۲۱۷ــ ب]

* * *

الهی، عاجز و سرگردانم، نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم[5].

الهی، اگر بردار کنی رواست مهجور مکن، و اگر به دوزخ فرستی رضاست از خود دور مکن.

الهی، مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دلِ سوخته را.

الهی، هر کرا براندازی، با درویشان دراندازی.

الهی، همه تو ما هیچ، سخن[6] اینست برخود مپیچ.

الهی، گفتی کریمم امید بدان تمامست، [تا] کرم[7] تو در میان است ناامیدی حرامست.

---

۱ ــ قرآن: ۴۳/۱۶ و ۷/۲۱. ۲ ــ قرآن ۳۵/۵.

۳ ــ قرآن: ۶۵/۱۸. این مباحث را خواجه در طبقات الصوفیه در تقسیم علوم و مواضع دیگر به تفصیل بیان کرده است. نگاه کنید طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده ص ۱۶ ــ ۱۹.

٤ ــ رسالهٔ دل و جان در نسخهٔ م در اینجا پایان می‌یابد و آنچه پس از این می‌آید بقیهٔ متن دو نسخهٔ دیگر یعنی ش و ب است.

۵ــ ب: سرگردانم و نه آنجا دارم دانم. ۶ــ ش: سخن. ۷ــ ب: و کرم،

الهی، طاعت فرمودی و توفیق بازداشتی، و از معصیت منع کردی و برآن داشتی، ای دیرخشم زود آشتی [۱]، آخر مرا در فراق نگذاشتی.

الهی [۲]، اگر نه امانت را امینم، آن زمان که امانت می‌نهادی دانستی که چنینم.

آلهی [۲]، تا از مهر تو اثر آمد همه مهرها سرآمد.

آلهی [۲]، من کِیم که ترا خواهم، چون من از [۳] قیمت خویش آگاهم.

دل و دوست یافته [۴] پادشاهیست، بی دل و دوست زیستن گمراهیست.

گفت نوشیست همه زهر و خاموشی زهریست همه نوش.

کار عنایت دارد که راهبرست نه طاعت که زیورست، ابراهیم را از آن چه زیان که پدرش آزرست و آزر را از آن چه سود که ابراهیمش پسرست؟

عشق مردم خوارست، بی عشق مردم خوارست. عشق نه نام دارد و نه ننگ و نه صلح دارد و نه جنگ.

قصّهٔ دوستی دانی که چرا درازست زیرا که [۵] دوست بی نیاز است.

اگر یک کس را از دوستان او قبول کردی برستی، و اگر یک کس از دوستان او ترا قبول کرد به حق پیوستی.

هر که دانست [۶] که خالق در حقّ بنده [۷] تقصیر نکرده است [۸] از حسد برست، و هر که دانست که قسّام قسمت بد نکرد از بد برست.

طومار قسمت به یک خطّ است، گفتار آدمی سقط است.

می‌پندارند [۹] که دارند، باش تا پرده بردارند.

جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت.

جبر بندست و قدر ویران، مرکب میان هر دو آهسته میران.

۱ــ ب: بازداشتی ای دیرخشم زود آشتی و از معصیت منع کردی و برآن داشتی، آخر مرا.
۲ــ ب: «آلهی» ندارد. ۳ــ ب: من می‌کنم تا ترا خوانم چون من.
٤ــ ش: یافتهٔ ۵ــ ش: زیراک.
٦ــ ب: می‌دانست ۷ــ ب: درحق او. ۸ــ ب: نکرد ۹ــ ب: می پندارد.

دوستی گزین که هیچ ملول نشود، سلطانی گزین که هیچ معزول نشود.

کاشکی عبدالله خاک شدی، و نام او از دفتر وجود پاک شدی.

این کار نه به زر است و نه به بزرگی، این کار به خدمت است و به زیرکی. بلا نیکو بود زیرا که[1] در میان او بود.

این[2] کار به دلِ آگاهست، نه به خرقه و کلاهست.

از دیدار شناخت افزاید، لیکن دیدار به قدر شناخت آید.

از عارف در جهان نشان نیست، زبانی از معرفت نشان دهد که در و جان نیست.

سبحان‌الله، روزی بدین روشنی[3] بیننده نی، و کاری بدین نیکوئی پذیرنده نی.

کار نه به حسن عمل است، کار در قبول عمل است، از طاعت چه نور و از معصیّت چه خلل است، چون سعادت و شقاوت موقوف ازل است.

عارف را از انکار منکر چه باک، نه دریا به دهان سگ پلید شود و نه سگ به هفت دریا پاک.

عبدالله گنجی بود پنهانی، کلید[4] آن گنج به دست ابوالحسن خرقانی، تا رسیدم به چشمهٔ آب زندگانی، چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی.

ای که داری مگوی، وای که نداری دروغ مگوی. اگر داری مفروش و اگر نداری مخروش.

انکار مکن که انکار شومست، انکار کننده ازین کار محرومست.

ظلم اگر چه بسیار شود به سر آید، ظالم اگر چه جبّارست به سر درآید.

جوانمرد چون دریاست و بخیل چون جوی، دُرّ از دریا جوی نه از

۱ــ ب: زیراک. ۲ــ ب: و این. ۳ــ ش: بچنین روشنی.

۴ــ ش: «کلید» ندارد. این عبارت در «رساله» پردهٔ حجاب حقیقت ایمان چنین آمده است: عبدالله گردی بود بیابانی، طالب آب زندگانی، رسید به شیخ ابوالحسن خرقانی، آنجا یافت آب زندگانی، چندان بخورد آب زندگانی که نه عبدالله ماند و نه خرقانی، پس چه ماند؟ اگر داری دانی.

جوی.

اگر عارف به بهشت و حور نگرد طهارت معرفتش شکسته شود، و اگر درویش به جز از خدا از کسی چیز خواهد درجاتش برحق بسته شود.

عنایت الله عزیز است، نشان آن دو چیز است: عصمتی در اوّل یا توبه‌ای در آخر.

اگر هزار بیم داری فرا آب ده، خاک[۱] قدم مردان را آب ده.

خوب روئی بی کاری[۲] بنظام نیست، بیداد بسیارست سعادت سرانجام نیست.

فراق در میان چون آید؟ از[۳] فراق بوی خون آید.

علمی که از قلم آید پیداست که از آن علم چه خیزد، علم آنست که الله بردل بنده ریزد. یکی هفتاد سال علم آموخت چراغی نیفروخت، یکی در همه عمر یک حرف بشنید همه را از آن بسوخت.

تا برتن و مال لرزی، حقّا که دو جو نیرزی.

عاشق مستورست، شب پره را چه گناهست که روز کورست.

وَ سَقاهُم رَبُّهُم[۴] تمام است، شراباً طَهُوراً کدام است؟ از عرش تا ثری چون حق متجلّی شد محمّد کدام است؟

هر که می‌داند که او را چه می‌باید کرد، او را هیچ نمی‌باید کرد[۵] و آنکه نمی‌داند که او را چه می‌باید کرد او را همه چیز می‌باید کرد.

هر کرا برنجانیدی برنجد خری باشد، و گر عذر آرند قبول نکند کون خری باشد.

یقین درست دار و زبان خاموش، نه اینجا کمی و نه آنجا[۶] فراموش.

در کار حقّ تدبیر کردن جفاست، دوست به منشور جستن خطاست.

هر که ترا دید جان او بمزید، و هر که در تو رسید غنای او برسید.

---

۱ ـ ب: در خاک. ۲ ـ ش: خوب روئی خوب کاری. ۳ ـ ب: و از.

۴ ـ قرآن: ۲۱/۷۶. ۵ ـ ش: «کرد» ندارد. ب: هیچ نباید کرد.

۶ ـ ش: نه انجا کمی نه انجا.

دوستی او بلاست[۱]، من غلام آنکه به بلای او مبتلاست.

اگر طالبی این سخون[۲] چراغ تست و اگر نظّارگیی این سخون[۲] درد و داغ تست.

پیری کردن معلّمیست، از غیب خبر دادن منجّمیست، خلق را به حق سپردن غمّازیست، زخم با خلق زدن جلّادیست، راه ملامت[۳] رفتن بدخواهیست، طریق سلامت رفتن با نیکان همراهیست، اسرار فاش کردن دیوانگیست، صبر با حقّ کردن مبارزیست، شکر کردن با او برابریست، کرامات فروختن سگیست، کرامات خریدن خریست، گریه کردن سقّاییست[۴]، خود را به زبان خود شکستن رعناییست، طلب کردن دغاییست[۴]، اندیشه کردن جاسوسیست، راستی ستّاریست، ایثار کردن دوستیست، مریدی کردن خونخواریست[۵]، بردباری حمّالیست، اندیشه[۶] در جوانمردی بخیلیست، تصرّف در تصوّف کافریست، خرسندی لئیمیست، خوشخوئی سلیمیست، نیاز نوحه گریست[۷]، شاهد بازی با غیر حقّ انبازیست؛ این همه گفتیم نشان مستیست و دلیل خویشتن پرستیست، از عین حقیقت این کار مستغنیست، متکّاء این مردان برهیچ کسی[۸] است؛ با هیچ در مساز و از خویش کسی[۹] برمساز، هرکه خود را پیدا آورد موقوف به هستی است، و هستی دلیل خویشتن پرستیست.

بنای اعمال عبدالله سه چیز است: اثبات حقیقت بی افراط و نفی تشبیه و تعلیل و تعطیل و برظاهر رفتن بی تخلیط. دانم که هست امّا ندانم که چونست، هر که دانست که چونست از دایرهٔ اسلام بیرونست، دریافتِ او از امکانِ ما بیرونست.

آلهی، به حقّ آنکه تراهیچ حاجت نیست رحمت کن برآنکه او را هیچ حجّت نیست.

۱ـ ب: که او بلاست. ۲ـ ش: سخن. ۳ـ ب: سلامت. ۴ـ ۴ـ ب: ندارد.
۵ـ ب: خون خاریست. ۶ـ ب: و اندیشه. ۷ـ ش: نیاز و توجه کریمیست.
۸ـ ش: این مراد هیچ کسی. ۹ـ ش: «کسی» ندارد.

بدان ای عزیز، که زندگانی تو[۱] برمرگ وقتی ترجیح دارد که این ده چیز را به جای آری[۲]: اوّل بحق به صدق، [دویم] باخلق به انصاف، سیّم با نفس به قهر، چهارم با مهتران به عزّت، پنجم با کهتران به شفقت، ششم با دوستان به نصیحت، هفتم با دشمنان به حلم، هشتم با عالمان به تواضع، نهم با درویشان به سخاوت، دهم با جاهلان به خاموشی. هر که این ده خصلت نگاه دارد در دین و دنیا برخوردار باشد و هر که چهار چیز بدانست از چهار چیز برست: هر که بدانست که خدای تعالی در آفرینش غلط نکرده است از غیبت برست و هر که بدانست که هر چه قضاست بدو خواهد رسید از غم برست و هرکه بدانست که درقسمت میل نکرده است از حسد برست و هر که بدانست که اصل او از چیست از تکبّر برست.

تمام شد رسالهٔ خواجه عبدالله انصاری قدس الله سرّه
بعون الله و حسن توفیقه والسّلام.

۱ــ ب: «تو» ندارد.
۲ــ ب: درست خوانده نمی‌شود.

۵

رسالهٔ ذکر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمْ

ذکرچه گویند خلق؟

آلهی، این درویش از آن است که اگر بانگ کند گویند زرّاق است، واگر خاموش بُوَد گویند ازسرتا قدم همه نفاق است. اگر بانگ کند گویند زرّاق، خاموش؛ و اگر خاموش کند، گویند بی معنی است و هوش.

دوست حاضر و صدهزار صوت در گوش، دوست غایب و جسد با شادی دست در آگوش.

آلهی، اگر زرّاقم آخر بردرگاهم و اگر نه صادقم با صادقان همراهم.

آلهی، اگر صدق نیست زرق باری می‌گویم، و اگر باری حقیقت نیست حلقه باری با دَرْ می‌کوبم.

آلهی، اگر با دوستانِ تو نه در رَمّه ام، آخر از هشتم اصحاب کهف نه کَمَمْ.

آلهی، حساب هفتاد سالهٔ خود برگرفتم به دست نه سودی می‌بینم نه مایه، در حساب آوردم هر چه داشتم از قلب و نفایه، وام خواستم نیافتم از رفیق وز همسایه، دانستم که چون مادر مهربان رفت دل سوزی ناید از دایه.

* * *

ذکر نواختِ حقّ [۲۱۸ ــ الف]

شیخ الاسلام فرمود، رضی الله عنه، که:

ابوهریره و ابن‌عباس و انس مالک و عایشه، رضوان الله علیهم اجمعین، این هر چهارتن، روایت کرده‌اند از رسول، صلی الله علیه وسلّم، که رسول گفت که الله گفت که: رَهی من چندان نزدیکی جوید به من به نوافل که دوستی بروی نهم، چون دوستی برو نهم سَمْع اویم تا به من شنَوَد، بَصَرِ اویم تا به من بیند، زبان اویم تا به من گوید، پای اویم تا به من رود، دست اویم تا به من گیرد، دل اویم تا به من داند. پس رَهی در میانه بهانه است، حقّ یگانه است. سیل ربوبیّت در رسید گَردِ بشریت برخاست[1]، حقیقت بفزود بهانه بکاست. به پیشین نسیم کالبد بسوخت و به دیگر دل، و جان ماند صافی رَسْته از آب و گِل.

نه نور[2] در خاک آمیخت و نه خاک در نور، خاک با خاک شد نور با نور.

زبان در سرِ ذکر شد و ذکر در سرِ مذکور، دل در سرِ مهر شد و مهر در سرِ نور، جان در سرِ عیان شد و عیان از بیان دور.

بهره‌ی حقّ با حقّ رسید و بهره‌ی آدم به آدم، آب و خاک با فنا شد و دوگانگی با عدم، گم گشت حوّا و آدم.

ناپیدا برق یگانگی رَهی را از دست آب و خاک بدر برد، وی در خود نگریست که منم، خود حقّ بود. به مَن أنْتُم گواهی بداده است. او که بشرست نه صوفی است که صوفی از بشریّت بریست [۲۱۸ ــ ب] او نه آدمیست، وَ مارَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّهُ رَمیٰ[3] پیدا کرد کوکیست، و نَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحِی[4] به او نمود که او چیست. پس جان صوفی است و صوفی جان، جان به حقّ قایم است و کالبد به جان؛ حقیقت صافی گردد هر گاه که نامخلوق به مخلوق قایم

---

۱ ــ اصل: برخواست ۲ ــ اصل: به نور.
۳ ــ قرآن: ۱۷/۸. ٤ ــ قرآن: ۲۹/۱۵.

گردد، آن مخلوق در آن نامخلوق متلاشی گردد، که آب و خاک نیست گردد و آدم و حوّا گُم. چون حقیقت صافی گردد منی عاریتی گردد. منی چیست؟ گفتن که تووَمن ومن وتو، آزتویی به حقیقت پس حقّ کو؟ آزحق است حقّ یکی است نه دو. تا دوگانگی به جاست نسبت با آدم و حوّاست، چون دوگانگی برخاست[1] یگانه خداست. امّا نه هر دیده‌ای را عیان است، به حرمت می نیوش که وقت بیانست، اوّل که بود؟ امروز همانست، شعاع آید از خُرشید و خورشید در آسمانست.

ذکر امید و فنا در توحید

جُنَید گفت: آزمردی این سخنان از ورای هفتاد پرده قبول کند آخر از اهل آنست که این علم روح دلست و زندگانیِ جانست. عارف در دل است و دل در سِرّ گُم و سِرّ در اخفی است و سِرّ در اخفی گُم، و اخفی در روح است و اخفی در روح گُم، و روح ازوست درو گُم و او معلوم ملک است و معلوم ملک گُم و ملک در ملکوت و سرّ ملک گم و ملکوت در مِلک گم، نی ملک و ملکوت معلوم، مخلوق [۲۱۹ ــ الف] در نامخلوق گم و نامخلوق بی مخلوق معلوم، نیست در هست گم، نه هست در نیست، چیست جز این؟ به پیش خویش مَه ایست.

* * *

ذکر نشان یکتا بودن

چون مرد در خود برسید به حقّ رسید که به خود به حقّ کس نرسید، غایت حقیقت این است که حقّ مانَد و بس. دانی که محقّق کَی حقّ را یکتا شود که سه چیز درو پیدا شود، بهره‌ی حقّ از بهره‌ی آدم جدا شود، آب و خاک [با] آدم و حوّا شود، نورِ غیب با خدای شود حقّ ماند و دیگر همه فانی،

[1] ــ اصل: برخواست.

این روزت آرزو، گامی به خود فرانی.

* * *

ذکر ترک هوا[۱]

از خود برون آی چنانکه مار از پوست که محقّق بهانه است حقیقت همه اوست. به ترکِ خود بگو که نسبت با خود نه نیکوست.

از انکار منکر چه آید که آبِ روشن در جوی است، این سخن به نزدیک غافلان سبوی است از بهر آنکه دوستیِ را تنها رفتن خوی است.

از آب و خاک بگریز، از راه دو گانگی برخیز با آدم و حوّا میامیز. اَرْ طاقت نیوشیدن داری می‌نیوش، ورنه به انکار مشتاب، خاموش.

ذکر مزدور و عارف و صوفی

[انکار مکن که انکار شوم است، انکار کننده ازین کار محروم است، شرمت بادا اگر چنین خواهی زیست ننگت باد اگر چنین خواهی مرد][۲]

امروز خود قومی اند برین کار به انکار و قومی اند مشغول ازین کار [۲۱۹ ــ ب] و قومی اند در سرِ این کار. او که برین کار به انکار است او مزدور است و او که ازین کار مشغول است مغرور است و او که در سرِ این کار است غرقهٔ نور است. مزدور امروز در ضمان معونت و عارف در ظلّ عنایت، از صوفی خود نتوان کرد حکایت.

پیداست که نازیدن مزدور به چیست و معلوم است که نازیدن عارف به کیست از صوفی چگویم که او چیست که او نه آدم زادست و نه آدمیست.

غایت امنیّت هر کسی پیداست مزدور امروز رنجور و چشم برفرداست و مراد او بهشت باقی است و دیدار حوراست و عارف در عیان غرق است نشان

---

۱ ــ عنوان در حاشیه با خط متن تصحیح شده است.

۲ ــ در حاشیه با خط متن آمده است.

دادنِ او خطاست، آخر بازگشت هر جوی با رود است و نشیب هر رود فرا دریاست، صوفی آن یگانهٔ یکتاست، آن روز روشن است آن جنج نابیناست، این سخن با بیگانه بیگانه است و با آشنا آشناست.

عارفی را پرسیدند که بر درختِ بید اَمْرُود باشد؟ گفت: هر یکی چون مُشتی.

مزدور به بهشت می‌نازد و عارف به دوست، از صوفی چگویم که صوفی خود آنِ اوست.

از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان که اند؟ جواب داد گفت: هُمْ لاٰهُمْ ولَوْکاٰنُوا هُمْ ماٰکاٰنُوا هُم: ایشان نه ایشان [اند] ارْ ایشان [۲۲۰ ـ الف] ایشانند نه ایشانند. صوفی نَبُوَد ارْ بُوَد نه صوفی بود.

سُبْحاٰنَ الله شگفت‌تر ازین که دید در جهان؟ نیستِ درهَست‌نهان، شخص در میانِ پیراهن روان؛ و می‌گویند که او نه آن. کالبد در دل گُم و دل در جان گُومَشْت، جان در آن که جان زنده به آنشت جاویدان، زبان چون از آن عبارت کند که آن نایددرزبان؟ و جان اشارت چون کند فاچیزی که اشارت فازان نتوان؟ و نشان دادن چون توان داد از چیزی که آن بی نشان؟

* * *

ذکر درویشان

قومی اند در جهان پادشاهان جهان، ایشان باشند به اسم درویشان، و می‌گویند که ایشان نه ایشان و ازیشان نه نشان، ارْ ایشان نه ایشانند پس که اند ایشان؟ و اگر ایشان ایشان‌اند پس دلیل چیست و برهان[1]؟ از انکار منکران چه آید که آب روشن ازپیشان، جَنَج از کوری در ویران و هزار دستان نه از بی دولتی در بوستان.

* * *

۱ ــ در حاشیه: و نشان، به جای برهان.

ذکر تَصَوُّف

معاذ مصری گوید که ازابوحفص حدّاد پرسیدم و ابن البرقی [۱] که تصوّف چیست؟ گفتند که: اثر اوست به زمین گاه آشکارا [۲۲۰ ـ ب] کند گاه پنهان.

در هر کس چیزی پیداست: در عالم نور دین پیداست و در عارف نور مولیٰ پیداست و در مُحِبّ فنای کون پیداست و در صوفی پیداست آنچه پیداست، به این زبان نشان دادن از آن نباید راست، هر که ازین باب سخن گوید به حکایت یا به اسناد [۲] و روایت نه ازیافت ولایت، آن گفتار بروی حجّت است که این علم را نه اسناد به کار است و نه استاد، و گویندهٔ این نه از آدمی است و نه از آدم زاد.

* * *

ذکر نشان مرشد

او که ازین باب سخن گوید او را سه نشان است چون آن دروی باز نیاوی بدان که مرد فتّان است: یکی هیبتِ قرب و دیگر حلاوتِ مِهر و سدیگر ملاحتِ نظر.

اَزْ کسی بینی که ازین باب سخن گوید از آموخته یا از سماع بطّال است در دُرّاعه یا محتال در مُرقَّع، نگر که گوش فرا سخن وی نداری که او از حقّ خبر ندارد.

این سخنانند که نه قلم آنرا برتافت و نه قاصد بدان شتافت؛ صحیفهٔ آن سِرّ است و اسناد آن یافت [۳].

و این علم در زبان نیاید که هر کس کند آنرا عبارت، قلم نقس است

---

۱ ـ اصل: ابن الیرق. ۲ ـ اصل: استاد.

۳ ـ این عبارت در کشف الاسرارج ۱ صفحه ۷۶۱ آمده است و همچنین با اندک اختلافی در حاشیهٔ نسخه «د» از نسخه های خطی طبقات الصوفیه آمده است رک. طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده صفحه ۴۲۱.

و رق اشارت.

همه در جُستن یاد اند و عارف در یاد گم، یاد باید که [۲۲۱ ـ الف] تو در آن گُم بی و دوست معلوم. یاد باید و حقّ در آن یاد پیدا، یادِ به حقیقتِ حقّ پیوسته از بشریت جدا. چه حاجت به یادِ زبان؟ مگر آنجا که فرمان، بیگانه چه کند در میان که یادِ دوست خود در میان جان!

آلهی، چون در تو نگرم می‌نازم و چون به خود می‌نگرم می‌گدازم.

* * *

ذکر حیرت

آلهی، آن چه روز بود که طبل رحیل فرو کوفتند و بانگ رَوارَو برخاست[1]، قاصدان رخت همی بستند و من می‌نگریستم از چپ و راست که همراه نیک کجاست. ناگاه منادی رحیل بانگ زد وقت رفتن است دوستان این توقّف چراست؟ نباید که از چنین همراهان بازمانی راه ندانی که کجاست! جواب دادم که راست، گفتم ایا ناصح دلسوز، چون تو نصیحت‌گر امروز کجاست؟ لیکن چون کنم که بی بختی غریبان و سیاه گلیمی یتیمان با ماست.

ایشان رفتند. براثر ایشان گویی که بانگ صور آمد و روز قیامت برخاست[1]، اکنون بادِ عاصفْ جَهان و دریا موج زنان و من چنین حیران که رخت برآبِ دریاست.

فریاد ازین غریب درد زده و دست در دامن حسرت زده و ازین سموم غیرت زده که گم شدهٔ [۲۲۱ ـ ب] من درین صحراست، تا این گم شدهٔ من جایی فرود آید یا این شب انتظار مرا روز آید که آخر محنت را غایت پیداست.

این راه از کدام است پرخطر و بیم است، مستور از آدم و حوّا، بیم

---

۱ ـ اصل: برخواست.

است که این کار نه به طاقت آدم و حوّاست[١]. هر کش بخت یار و حقّ نگاه‌دار و عاقبت را خریدار گومگرد گِردِ این کار، و برین نصیحت شریعت گواست. یک نصیحت ازین دوست بنیوش، عافیت برخویشتن بمفروش، جامهٔ اهلِ بلا مپوش که زیر هر مویی صد هزار درد و عناست.

من پند دادم و نصیحت بکردم و حق گواه کردم که هر که قدر یارِ نیک نداند به هر یارِ بد که افتد سزاست.

کریما، مِهر تو آمد و سرای آراست، به خداوندی نزول کرد و بیگانگی برخاست[٢] قبالهٔ «روزِ بلا» پیش آورد من گفتم کراست؟ گفتم تا امروز کجا بودی؟ گفت خصومت برخاست[٣]. گفتم: این همه دانم؛ نه روز داوری فرداست؟ گفت: ترا جای نظّاره است و این کار به ماست، منعم در قسمت و عادل درخواست، آدمی در ذات خویش همه شرّ است و بلاست.

الٰهی، اگر رهی را با رهی گداری همه شومی را خواست، و اگر در امید رهی نگری فضل تو برامید رهی گواست، اَزْ بنوازی فریادرس که حکم تراست [٢٢٢ ـ الف] که تا هر چه برماست از ماست.

خواجه، قدّس سرّه، فرمود که:

طاعت کاه است و حرمت کوه، کاه را چه بقا بود در برابرِ کوه؟

و نیز فرمود، رحمة الله علیه، که:

شیخ ابوبکر شبلی گفت رحمة الله علیه، که: هرگاه که سر وقت دارید دُرواخ دارید که جاوید فردا صحبت با آن می‌باید کرد[٤]. اَزْنیاری که

---

١ ــ این جمله از نظر سجع اشکال دارد.   ٢ــ اصل: برخواست.   ٣ ــ اِصل: برخواست.

٤ ــ اصل چنین است: هرگاه که سرّ وقت درآید درواخ درآید که جاوید فردا صحبت با آن می‌باید کرد. این جمله با اختلاف عبارت دو بار از گفته شبلی در طبقات الصوفیه نقل شده است: «شبلی گفت که این سرک وقت خود که داری به ناز دار که تا جاویدان برآن صحبت می‌باید داشت که آنجا سروقت ندهند، از ایدر می‌باید برد» طبقات الصوفیّه تصحیح نگارنده صفحه ٣٩٣.

«این سر وقت که دارید به ناز دارید، فردا همین خواهی داشت و تا جاوید صحبت با وی به این می‌باید کرد.» طبقات الصوفیه صفحه ٤٤٩. متن با توجه به طبقات اصلاح شد.

دست در مِهرِ او زنی، دست در دامن دوستان او زن که عُروهٔ وُثقیٰ آنست.

* * *

ذکر حُسنیٰ

خواجه قدّس الله‌سرّه، فرمود در تفسیر این آیت: سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الحُسْنیٰ [۱] آن حُسنی میانِ خوف و رجاست صدیق را، و میان تعظیم و مِهر است مرید را، و میان اُنس و وجد است عارف را. و نشانیست بی نشان و کاریست بی برهان.

الهی، حقیقتِ من «لَمْ یَکُنْ» و حقیقت تو «لَمْ یَزَل» از امید به مِهر آی و از بیم به تعظیم و آنگاه از مهر به امید و از تعظیم به بیم، نظّاره برازل و چشم برمِهرِ قدیم.

* * *

ذکر تفاوت مقام

و نیز فرمود، قدّس سرّه، که: در پاداش مه از دیدار هیچیز نیست، در صحبت کم از دیدار هیچیز نیست، و در نواخت به از ایمان [۲۲۲ ـ ب] هیچیز نیست و در تقریب کم از ایمان هیچیز نیست، در معاملت مه از سنّت هیچیز نیست و در معاینه کم از سنّت هیچ چیز نیست. بهرهٔ خاصّهٔ او ازو چیست؟ عزّ نزدیکی و کرامت شناخت، برستن از خود و ولایت یافت؛ که او ترا می‌آراست نه محراب بود و نه عرفات، نه در مِهر تقصیر بود و نه در عمل آفات.

آلهی، من زنده به جانم و جان من زنده به توست، پس زندگانی یکی است نه دوست، آنِ من ازْناید درست و آن منکر از کوست.

اگر در معرفتْ عارف به حوران بهشتی باز آید طهارتِ معرفت او شکسته شود اگر درویش از الله جز الله خواهد دَرِ اجابت برو بسته شود.

آلهی، در نواخت من کردار من گُم کن و در جُرم من کرم خود معلوم

---

۱ ــ قرآن: ۱۰۱/۲۱

کن.

ای نَفْس را نَفَس و ای دیده را بینایی، دیدار در دیده ناید تا تو در دیده نایی، کدام نعمت است مِه از با منعم آشنایی، بی آشنایی در هیچ نعمت نه فرّ است و نه روشنایی.

آلهی، شغل آنجاست کز تو خبر، عیش آنجاست که از تو نظر.

آلهی، نه وام خواهیم که به تقاضا آمده‌ایم، مفلسانیم به محابا آمده‌ایم.

آلهی، اگر با تو سازیم گویی دیوانه است، و اگر با خلق سازیم گویی بیگانه است این چه سودا و کار است [۲۲۳ ـ الف] که رهی را با تو در میانه است؟

مَلِکا، گر مرا بنوازی نواخت با من نمای، نواختن خود ترا صفت است امّا در نواخت بدیدن مرا راحت است.

خشم بر بیگانگان است و رشک بر دوستان است، امّا عتاب در میان است.

از تربت تفرقه شکوفهٔ حقیقت نروید، هر دلی و هر جانی بوی محبّت نبوید.

آلهی، از یافت تو براندیشم از علم خود گریزم، برزهره‌ی خویش بترسم و در غفلت آویزم.

آلهی، بهانه از پیش برگیر از تفرّق بَتَم به خودی خود دست گیر تا به نور اعظم. مِهر او ترا به مِهر آرد و یادِ او ترا به یاد آرد. تو کی بی که او دوست داری؟اوترا دوست دارد تا تو او را بدان دوستی دوست داری. دوستی دوستی نشناسد مِهر مهر شناسد، چندان مِهر دهد ترا تا مِهر او بشناسی.

خواجه فرمود، قدّس سره، که: پیش ازین سخن می‌گفتم که زبان از گوش می‌گرفت و گوش از زبان، اکنون سخن است که جان از نفس می‌گیرد و نفس از جان.

ظاهر شریعت خویش تا علم کوشد و باطن حقیقت خویش تا نور

اعظم کوشد.

خوشی ضعف است امّا مرا به این ضعف خوش است [۲۲۳ ــ ب]

* * *

ذکر وجد

سیّد گفته که «وجد» آن درست اید[1] که ترا ضعف آرد و نشکند آن «وجد» که ترا ضعف نارد باطل است که نفس در آن است.

آلهی، آن چه روز بود که چشم من فاتو شد، آن نه روز بود که دوست بدآموز بود.

گفت: زندگانی جویی کُشندهٔ خویش جوی[2]، هم او زنده کند که او کشت.

صحبت گران آمد در سلام مدرج کرد، مِهر مه از طاقت آمد در طلب مدرج کرد، معرفت مِه از علم آمد در وجود مدرج کرد.

اللّهُمَّ طَهِّر قُلُوبَنا مِنَ الیمین لایطهرها کلّها ما ظَهَرَ مِنْها وَما بَطَنَ.

ذکر شناختن زیان

زیانِ دل او داند که دلی بی زیان دارد، فتنهٔ دل او داند که دلی بی فتنه دارد. فتنهٔ دل چه داند آینه‌ای که‌زنگ دارد، نگریستن در آن چه سود دارد؟ مسکین او که ازین کار بوی دارد و مونسی ندارد.

گفت خاصّگانِ الله شفیعان عالم اند، هر که از الله به غیر الله ناپرداخته‌تر، به صحبتِ حقّ اولیتر.

ای حاجی خاص برین راه گامی، ای مبتلای دام درین کوی گامی، نفس بی دل و بی جان زندگانی چون توان؟ جدا ماندم از جهانیان به آن که چشمم از تو تهی و تو مرا در میان جان عیان.

---

۱ ــ اصل: که وجدان دوست آید.   ۲ ــ اصل: زندگانی جونی کشنده خویش جوی.

جوانی را گفتند که حقیقت این کار چیست؟ گفت: آنکه سود شناسد داند که زیان چه بُوَد [۲۲۴ ـ الف] آنکس که به امر الله حمل کند به گفتن علم حقیقت او مردیست دوان آخر فرو ناید مگر سر به آن[1]، پیشْ باطل بشناس تا حقّ ازو بشناسی. او که باطل نشناسد حقّ نشناسد و او که حقّ بُشناسد باطل بشناسد.

ملکا، به خبری باز خواندن خطر است، به عیان باز خوان تا باز آیم، ای یار غریبان فرو آرمان که این غریب برگذر است. نَفَس داری یاری ورنه ناجوانمردی.

ملکا، دلِ من خود را خانه‌ای ساز تا یاد ترا برتوغندد و انس با تو آنجا جایاند که بروید.

به ظاهر با خلق می‌ساز امّا حقیقت خویش با من پرداز.

باید که همیشه صافی بی تا آخر چنان شی که صور دردَمَند تو آگاه نشی، و اگر مُهرِ «قُرب» برگوش تو نهند ازو شنوی، و اگر مُهرِ «وجود» بردیدهٔ تو نهند ازو بینی، و اگر مُهر «وصال» بردل تو نهند ترا همه او بُوَد و تو نَبِی.

ایشان که گِرد سنگ و خاک می‌گردند تَبَع اند قومی را که گِرد «مِهر» و «یاد» می‌گردند، طواف «یاد» راست.

مصطفی گفت: صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم: چون دوستی دُرُست شود «وجود» در عقب بُوَد أَنْ تَقُوموا لِلّهِ، این نه مقام قدم است این قیام قصد و عزم است، نظر برطاعت داری، «مِهر» دو گانه است و طریق جوانِمردان یگانه است.

اگر پنداری که بی او فا رَسِی دوری، و اگر پنداری که [۲۲۴ ـ ب] بی او او یابی مغروری، آن روز که با او فا رَسِی در موج نوری هر گه که جز ازین پنداری در غروری.

آلهی، ای سزاوار سزای خویش، من شگفت ندیدم ازین بیش، گواه

---

۱ ـ اصل: آخر فرونا مکر سر بآن.

باز نیافتم مگر به کوی خویش.

آلهی، دستم گیر که حیلتم گشت تباه، و چارهٔ من از خود در خواه و اگر نه درماندم در راه گریه بر روزِ سیاه.

آلهی، ای رسانندهٔ به خود و برساننده در خود، هر چه رسید تو آوردی نیامد به خود، پس برسانم که کس نرسید به خود.

* * *

ذکر گویندگان

خواجه فرماید، قدّس سرّه: گویندگان از حقّ ترجمان با غیب اند به چهار زبان: زبانِ «عبارت» و زبانِ «بیان» و زبانِ «اشارت» و زبانِ «کشف». علم چهار و زبان چهار:

عبارت «شریعت» راست و بیان «حکمت» راست، و اشارت «حقیقت» راست، و کشف «محبّت» راست. شریعت به «روایت» است و حکمت به «هدایت» است، و حقیقت به «رعایت» است، و محبّت به «عنایت» است[1]. شریعت را به «دلایل» حاجت است و حکمت را به «مکاشفت» حاجت است، و کشف را به «تفرید» حاجت است.

هر چه به روایت است حواله در آن کفایت است و هر چه وجودی است عنایت است و هر چه عنایت است آن بی نهایت است. [۲۲۵ ــ الف]

ذکر علماء

«روایتی» بر سرِ عالَم رایت است و «عالِم لدنّی» در دو گیتی آیت است.

---

۱ ــ این دو بند در طبقات الصوفیه صفحات ۱۹۹ ــ ۲۰۰ آمده است که تنها در بخش آغازین اندک اختلافی با متن دارد: گویندگان حق ترجمانان غیب اند به چهار زبان: عبارت و بیان و اشارت و کشف علم چهار و زبان چهار. طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده.

خواجه فرمود: آنچه به واسطه است «رهی» است از حقّ برنشانه، و آنچه بی واسطه است و رهی بهانه.

«عالِم» علّت افزاید و «حکیم» علّت از فزودن فرود آرد، و «عارف» علّت پاک ببرد.

غفلت بی طاقت را دست آویز است از بهرِ آنکه محضِ دوستی رستاخیز است.

زندگانی یکی بیش نیست و آن زندگانی را پس و پیش نیست، آن صفو قدسی است در آن بیگانه و خویش نیست.

آلهی، نه جز از «یادِ» تو دل است و نه جز از «یافتِ» تو جان، پس بی دل و جان زندگانی چون توان؟!

همه در آرزوی «دیدار»اند و من در دیدار گوم، سیل که به دریا رسید از آن سیل چه معلوم! خواهی خُم برسنگ زن و خواهی سنگ بر خُم، نشان حوادث در «ازل» است گُم، همه «بودنی»ها خواست مولی را چو موم، همه «هستی»ها «نیست»اند در آن ازل قَیُّوم، ای رستاخیز شواهد و استهلاک رسوم، عارف نیستی چون زنده‌ای است ای ماجدِ قیّوم، جهان از روز پُر نابینا محروم!

«خلعت» در سحرگاه بخشند و تو خفته، بیداری از مجلسِ علما خیزد و تو آشفته [۲۲۵ ـ ب]

هشت بهشت که بوستان اوست، عکسی از دلِ دوستان اوست.

آلهی، ظاهر شدی سخن شدم، سخن نماند. پیدا شدی دیده شدم، دیده نماند.

ملکا، من بر «یافتِ» تو شکر چون کنم و این جان از تنِ خویش بیرون کنم همواره به «تفرّق» همی زَهره‌ی خویش افسون کنم، مبادا که سِرّ تو خلق را معلوم کنم.

از «یافتِ» تو براندیشم از عِلمِ خود گریزم برزهره‌ی خود بترسم در غفلت آویزم.

من ترکِ خدمت را ناتوانم، اما نه به خویشتن در آنم و نه حقّ بآنم.
حق ایدرست یا عارف آنُوست، یافت دُرُست است تفسیر براوست[1] دو گیتی در سَرِ دوستی شد و دوستی در سَرِ دوست، اکنون نیارَم گفت که مَنَم و نیارم گفت که اوست.

ذکر توحید

خواجه فرمود، قدّس سرّه:
عبارت از «توحید» «عِلمِ توحید» است، و توحید ازلی عین توحید است، «موحّد» در توحید خویش از توحید بعید است، هر چه به جز از «اَحَدْ» است علّت توحید است، و هر چه علّت است نشانهٔ وعید است.
«توحید» را چه گویم که کیست؟! اَرْ «اقرار» است دو گانگی است و اَرْ «گواهی» است بی خبر به گواهی کیست؟ وَرْ خبر کردنست توحید همه بی خبریست [۲۲۶ ــ الف]
میانِ زبان و گوش علمِ توحید را راه تنگست. میانِ «گفت» و میانِ «یافت» پیوسته جنگست.
خلق در دُرُست کردن توحید اندر «وحدانیّت» بی‌نشان، پس توحیدِ احد توحید است آن بهانه است که در دیده های ایشان.
از نشان دادن بی خبران چه آید و در برابرِ همه چیز، هیچ چیز چند پاید؟ پس هر نشان که از تو دهم از ما است، با اومایگانه به هستی کی رواست؟ به دو گانگی یگانگی کی توان دید؟
شیخ الشّیوخ عمر نسائی را، رحمة الله علیه، پرسیدند که دوستی بنده وا حقّ چیست و دوستی حقّ وا بنده چیست؟ جواب داد که: دوستی بنده واحقّ آنست که دونِ او در هفت آسمان و زمین نداند، و دوستی حقّ وا بنده آنست

---

[1] ــ اصل: حق آندوست یا عارف آنوست یافت دوست است تفسیر براوست. براساس طبقات الصوفیه تصحیح شد رک. صفحه ۱۷۲.

که او را آفتاب گرداند که برهمه تابد و خاکی که همه بدو روند.

* * *

ذکر عشق

خواجه گوید. قدّس سرّه، که:

معنی حروف «عشق» از صد هزار یکی معلوم نتوان که عشق آرْ هست در جانست و جان نهان، هیچکس جانِ عشق ندید در جهان، آتش این درویش از آن درجان بماند نهان که ویرا آتش در جانست که از دو آب در دهان[۱].

آلهی، «محبّ» یک چند سوخته دلست و یک چند سوخته جان [۲۲۶ ـ ب]و یک چند در انتظار سوزان و یک چند در وجود نازان، از دنیا و آخرت بی خبر و گاه از آدم و حوّا برکران، منتظرِ حاجت دار برداشته دست از جان. صحبتْ دار در دیدار مست اگر غایب این انتظار به دیدار آید جان منتظر به توحید، اگر پسِ این تشنامار نه آب آید محبّ دو گیتی برخود بفروختید. ناگاه بُوَد که آب فا فراق زده رسد و مرهم فا افگار، گوش در سماع غرق گردد و دیده در دیدار.

* * *

ذکر صحبت

خواجه فرماید، رَوحَ اللّهُ روحَهُ:

خیر نیست مگر در صحبت سه تن: اوّل عالِمی که ترا از عیب باز دارد و برهنر دارد دیگر درویشی که درصحبت وی متواضع بی و به خیرات پیوندی، و سدیگر خداوندِ دلی که برسِرّ وی ابر رحمت بارد مگر از آن چیزی برتو بارد.

---

۱ ــ اصل کذا. ظ: که ویرا آتش در جان گدازد و آب در دهان؟!

او که[۱] ترا جوید به خویش نه ترا شناسد و نه خویش.

در ورق صوفیان «دل» نیست که سخن از جانَست، «جان» هم نیست امّا در طریق رشک بهانه برجانَست[۲]، مایه‌ی جوانمردان انس است که جان در آنست آن چیست چیزی که زنده به آنست.

* * *

ذکر خلط نیک وبد

خواجه فرمود، قدّس الله روحه، که:

بهینه‌ی خلق چهار گروه اند: [۲۲۷ ـ الف] دانشمندان و علویّان و صوفیّان و زاهدان و بتَرینه‌ی خلق در میانِ ایشانند: قَدَریّان در میانِ زاهدان اند و اِباحَتِیان در میان صوفیّان اند، و مُلحِدان در میان دانشمندان اند.

اکنون دانشمند را دوست مدار از بهر دانشمندی، و علوی را از بهرِ نسب دوست مدار، و زاهد را از بهرِ زُهد دوست مدار و صوفی را از بهر مرقّع دوست مدار. هر که دوست داری از بهرِ دین دوست دار. اگر دانشمند را دوست داری از بهرِ دین دوست دار، اگر دانشمندی سُنّی بُوَد دوباره دوست دار، و صوفی را از بهر دین دوست دار، اگر شریعت ورز بُوَد دوباره دوست دار که همه چیز به دینِ خدای قیمت می‌گیرد.

* * * *

ذکر برآوردن کمال حال

و بدان و آگاه باش که او را بشناختی بدین به سر نمی‌شود؛ پذیرفتن می‌باید، وز پذیرفتن به سر نمی‌شود، کار کردن می‌باید؛ به کار کردن به سر

---

۱ ــ اصل: اول که.

۲ ــ این مطلب در طبقات الصوفیه با اندک اختلافی آمده است. طبقات الصوفیه تصحیح نگارنده صفحه ۲۷۳.

نمی‌شود از خصم بگوشیدن می‌باید، از خصم بگوشیدن به سر نمی‌شود، با او به سر بردن می‌باید. این که از خصم به سر نمی‌شود آنست که کردار از تو بستانَد. [۲۲۷ ـ ب]

* * *

ذکر ایمان

خواجه فرمود، قدّس سره، که:

ایمان سه وجه است: بیم است و امید است و مِهر است.

«بیم» چنان باید که ترا از معصیت باز دارد، و «امید» چنان باید که ترا برطاعت دارد، و «مِهر» چنان باید که در دلِ تو تخم خدمت کارد. هر که چنین بُوَد ایمان وی ایمان بُوَد؛ و هر که جز از این بُوَد در گُور وازو ایمان نَبُود.

اگر می‌دانی که می‌بیند پشیمان شو و اگر نمی‌دانی مسلمان شو[1].

ذکر علم و ورع

خواجه فرمود: قدّس سرّه:

سالکِ این درگاه را چهار چیز باید تا این طریق را بشاید: اوّل علم، دویّم ورع، سیّم یاد، چهارم وجد.

او که با علم نَبُوَد جهل او زهرِ او بود، او که با ورع نبود، عاقبت کارِ او برو بُوَد، او که با یاد نَبُوَد دیو قرین او بُوَد، او که با وجد نبود، زندگانی او زندان او بود.

او که با علم بُوَد درخت امید وی پربار بُوَد، او که با ورع بُوَد دینِ او در حصار بُوَد، او که با یاد بُوَد دلِ وی بیدار بُوَد، او که با وجد بُوَد همه نَفَسِ او بهار بُوَد.

اوّل علم بُوَد، پس ورع بُوَد، پس ذکر بُوَد، پس وجد بُوَد. علم را استاد

---

۱ ـ این جمله در اصل با خط متن در حاشیه آمده است.

باید، ورع را بیم باید، یاد را خلوتِ باید، وجد را انقطاع باید.

مرد بی علم راه باز پس می‌رود، بی ورع ازمایهٔ خویش می‌خورد، بی یاد [۲۲۸ ـ الف] به راهِ دشمن می‌رود، بی وجد بی زندگانی می‌زید.

«علم» پروردنِ نَفْس است، «ورع» گوشیدنِ دین است، «یاد» زدودنِ دل است «وجد» افروختنِ جان است.

سَرِ همه علمها آنست که شریعتِ تو آبادان بُوَد و یادِ او در میانِ دل و زبان تو روان بُوَد و مِهر و موافقت و صحبت تو با درویشان بُوَد.

سرِ همه ورع آنست که همه آفریده ازو ایمن بُوَد و شورنده‌ی وقت او با دشمن بُوَد و تعلّق با او بتر از زهر خوردن بُوَد.

سَرِ همه یاد آنست که سَبَقِ مولی او را در یاد بُوَد و جان او به یادِ مولی شاد بُوَد و دیگر یادها با یادِ او بادْ بُوَد.

وَجْد آنست که سه چیز بُوَد: که او را شادی نمانَد جز یکی و مراد نمانَد جز یکی و هیچ نمانَد مگر یکی. آنجا که راهِ تفرّق ببندند در جان از شادی بخندند، در نظرِ دوست پیوندند.

* * *

ذکر دوستی

خواجه فرماید؛ رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ:

شانزده چیز باید تا آوازهٔ دوستی را شاید:

اوّل «جود» باید بی طاقت، «صحبت» باید بی آفت، «موافِقَت» باید بی غرامت، و «نشست» باید بی ملامت، «گفت» باید با سلامت، «یاری» باید بی عداوت، «عشق» باید بی تُهمت، «دیده» باید با امانت، «شناخت» باید بی [۲۸۸ ـ ب] جهالت، «خاموشی» باید برعبارت، «حکمِ راست» باید بی اشارت، «نَفَس» باید با صیانت، «لقمهٔ حلال» باید با حلاوت، از یار جُرم آید از تو غرامت، شب نماز باید و روز زیارت، همّت صافی باید دل برهدایت، تا کار به آخر گردد کفایت.

آلهی، آبَر مهربانان مهربان و گریخته را گوش داران، آب جوی را و ابر روان، قطره‌ای برین مُفْلِس باران.

حقیقت دریاست و شریعت کشتی، در دریا نشینی بی کشتی به چه پُشتی؟

آرْ بیایی دَرْباز است و اگر نیایی حقّ بی نیاز است.

آلهی، نه ظالمی که گویم زینهار و نه بر تو حقّی دارم که گویم بیار، کار تو داری می‌دار، این برداشتهٔ خود را فرو مگذار.

اگر همه عالَم بادگیرد چراغ مُقْبِل نمیرد، گر همه عالَم آب گیرد داغ مُدْبِر نشوید.

* * *

غیاث المرید

خواجه فرمود:

مُرید را چاره‌ای نیست از عالِمی محقّق که ویرا برین طریق دلالت کند تا از سخن وی علم طلب گیرد و از سیرتِ وی ادب گیرد، و دیدارِ وی صفاوت را سبب گیرد. اگر نیابد پیری که پیران را دید و سخن بشنید، تا ویرا حکایت کند از آن که دید و سخن گوید از آنکه شنید، تا دلِ ویرا قصد [۲۲۹ ـ الف] و قوّت افزاید و ویرا صدق و ارادت زاید. اگر نیابد درویش صاحب وقت، اگر سخن ندارد نیازی دارد، در تعلیم و تأدیب آلت ندارد سوزی دارد. اگر نیابد مریدی که هم قصدِ وی دارد و هم مطلوبِ وی جوید، تا چراغ خود را فرا چراغ وی بندد و نَفَسِ خود را در نَفَسِ وی پیوندد. اگر نیابد هرجا که قومِ درویشان انبوه‌تر بیند لابُدّ در میان ایشان ازین طایفه کسی بیند شناسد یا نشناسد. و اگر نیابد سه چیز نگاه دارد:

ارادتِ خویش و قصدِ خویش درواخ دارد، و در ذکر دایم هیچ سستی نکند، تا تواند با هیچ پراکنده دل نیامیزد، تا حقّ وی را دوستی از آنِ خود بینگیزد تا وی را به وی دوست [گرداند] که هرگز نَبْوَد که این بکند که آن مرد

به وی نرسد که دُرُست داشتنِ قَصْدْ مرید را استاد است، و دوامِ ذکر فرا یافت معنی طریق است، و صحبت پراکنده دلان در راهِ این جوانمردان غول است؛ و تا ارادت برجاست مرید در کَنَفِ حقّ است، و تا ذکر پیوسته است مرید غریق لطف است، و تا صحبت با خداوندانِ دل است حقیقت را نشان حاصل است.

* * *

ذکر صورت بی معنی

تجلّی الله ناگاه آید امّا بردلِ آگاه آید. این کار به دلِ [۲۲۹ ــ ب] آگاه است نه به دستار و کلاه است.

آه ازین علم ناآموخته، گاه در غرقم ازو گاه ازو سوخته.

الٰهی، تو خواهی نه من خواستم، جوی آب روان دیدم چون ز خواب برخاستم[۱].

الٰهی، عاجز و سرگردانم، نه آنچه دانم دارم و نه آنچه دارم دانم.

الٰهی، بیزارم از آن طاعت که مرا به عجب آرد، بندهٔ معصیّتی ام که مرا به عُذر آرد، یارِ نیک به از کارِ نیک، یارِ نیک ترا به عُذر آرد، کارِ نیک ترا به عُجب آرد.

ای جوانمرد، دل تنگ مکن که صبحِ وصال نزدیکست، آفتابِ مِهر نزدیک است اگرچه شبِ فراق تاریکست.

الٰهی، جانی یا در جانی؟! جان به چیزی زنده است چه لذّت از زندگانی. هر که از دوست شنید نشنید. موسی گفت: أَرِنِیْ أَنْظُرْ إِلَیْكَ، لَنْ ترانی[۲] جواب شنید. لَنْ‌ترانی موسی ترا به گاه است تو مهمانی. بردرگاه ما پیشینیانرا بی پسینیان بار نیست، مهمان اگرچه عزیز است طفیلی خوار نیست.

---

۱ ــ اصل: برخواستم.   ۲ــ قرآن: ۱۴۳/۷.

آلهی، آنچه تو کِشتی آب دِه، و آنچه ما کشتیم فرا آب دِه.

آلهی، رهی را می‌خوانی و در راه چاه، اگر در افتد هم رهی را گناه!

آلهی، بِمَکُش این چراغ افروخته را، بِمَدَر این پردهٔ دوخته را.

ای آنکه گردنِ گردون رام تقدیر تست و سر عطا لگام تقدیر تست [۱۳۰ ـ الفِ] سرکشتگان گرفته و جبّاران شکستهٔ عزّت و کبریای تو. در آسمان لطف تو و در زمین حُکم و فرمانِ تو، در دلها بیانِ تو، در آخرت عیانِ تو، دوزخ زندانِ تو، فردوس بستانِ تو، برقامتِ مطیعان حُلهٔ احسان تو، بر توقیع هر بخت عنوان تو.

آلهی، معصیّت برمرد سُنّی زیور است، خلیل را از آن چه زیان که پدر او آزرْ است، آزرْ را از آن چه سود که خلیل او را پسر است، این کار به فعل قدیم، نی به پدر یا پسر است.

آلهی، اگر آدم را ابلیس بد آموزی کرد، گندم آدم را که روزی کرد؟ اگر آدم گندم نخوردی یکی از ما به هم وا نخوردی.

چو گفتی «او»، دیگر مگو، همه «او» کُنَد امّا در گردنِ این واو کُنَد.

ای زود نظر، ای نزدیک خطر، ای نیکوکار نیکو نظر، ای راست وعد نیکو عهد، ای باقیِ فرد، ای چارهٔ هر بیچاره‌ای، آی آرندهٔ هر آواره‌ای، ای جامع هر پراکنده‌ای، ای رافع هر افگنده‌ای، ای آنکه غریبان با تو راز کنند، یتیمان با تو ناز کنند.

بیدار باش که کاروان برسر راهست، اگر از پسینه واپس مانی مرا چه گناهست.

از دیدار شناخت نیاید، دیدار برمقدار شناخت آید.

اگر بقا می‌خواهی در فناست، وَرْ باقی می‌خواهی خداست.

از خودی خود رستی به حقّ پیوستی [۲۳۰ ـ ب]

بلا از دوست عطاست، پس از عطا نالیدن خطاست.

از خواجه سؤال کردند که در حقِ دنیا چه گویی؟ گفت چه گویم در

حقِّ چیزی که به رنج به دست آرند و به بیم نگاه دارند و به حسرت بگذارند؟

آلهی، تا تو همه غیب بودی، من همه عیب بودم؛ چون تو از غیب جدا شدی من از عیب جدا شدم.

آلهی، من پنداشتم که ترا بشناختم، اکنن این پنداشت شناخت به آب انداختم.

آلهی، هر که پنداشت که ترا به خویشتن شناخت، نه ترا و نه خویشتن را شناخت.

بارِ نیک به از کارِ نیک، یارِ نیک ترا به عُذر آرد، کارِ نیک ترا به عجب آرد. شوما طاعتی که ترابه عجب آرد، نیکا معصیّتی که ترا به عذر آرد.

آلهی، اگر دوستانیم عتاب از میان بردار و اگر مهمانیم مهمان را نیکو دار.

حقّ رهی را گاه گاهی از دست رهی برهاند و خویشتن را به بهانهٔ رهی فادیدهٔ خلق نماید، تا آن دیده‌ها به دیدن او بیاساید، آنگاه حقیقت رود و رهی بیاساید اگر رهی هرگز فارهی ناید همرهی را شاید، از آنکه همه فتنه‌ی رهی از رهی بود[1]، هر چه از بهانه می‌کاهد از حقیقت می‌افزاید، چون بهانه به تمامی برخاست[2] حقیقتْ بیفزاید و فیروز آید.

درویش آب در چاه دارد و نان در غیب، نه پندار درسَر و زَرْ در جیب.

[۲۳۱ ــ الف]

آلهی، اگر به دعا فرمانست قلمِ رفته را چه درمانَست؟

آلهی، این چه فضل است که با دوستان خود کردی، هر که ایشان را جُست ترا یافت و تا ترا ندید ایشان را نشناخت؟

سخن جوانمردان با جوانمردان است، جوانمرد باید تا جوانمرد بیند، پس هر که این جوانمردان را دید نه او را دید بلکه «او» را دید، از آنکه او نه اوست.

۱ ــ ظ: رهی زاید. ۲ ــ اصل: برخواست.

چون بنده گوینده است و پاینده خاموش، گفت نوشیست همه زهر، خاموشی زهری است همه نوش[۱].

هر چه به زبان آمد حقّا به زیان آمد.

فریاد از معرفت رسمی و عبارت عاریتی و از حکمت نه تجربتی و از حقیقتِ حکایتی[۲].

آلهی، حاضری چه جویم، ناظری چه گویم؟ آن آینه که تو در آن پیدایی با مَنَست بلکه خود منم، پس تو از من جدایی.

آلهی، چون بیگانگان نگویم که کجایی، و چون مزدوران نگویم که کرایی. خوانده‌ای تأخیر کردم، فرمودی تقصیر کردم.

گناه در جنبِ کَرَمِ توزبونست، زیرا که کرم قدیم و گناه اکنونست.

نَفْس بُت است و قبولِ خلق زنّار، جمله‌ی حقیقت بگفتم به یکبار.

عشق با محنت[۳] قرین است، عاشق را یک بلا در پیش و دیگر یک در کمین است.

چنان نمای که باشی و چنان باش که نمایی.

آلهی، حُطَیّئه برشعری می‌گریست [۲۳۱ ــ ب] و سفیان برحدیث و من برآنچه برجان و زبان من می‌باریدی [پیوسته حثیث]، اکنون مرا بار گران است و زاد خبیث مگر تو فریاد رسی ای بِرِّ مغیث[۴].

گه اگر گویم که وی دعا [نه] دوست بازگویم که رستن قوم یونس نه ازوست؟ یونس اگر چه در عتاب بود امّا فریادرسی فریاد خواه مولی را خوست[۵].

---

۱ ــ اصل: گفت نوشتست همه زهی خاموش زهری...

۲ ــ در طبقات الصوفیه چنین است: الهی، از معرفت رسمی و حکمت تجربتی و محبت عبارتی فریاد صفحه ٦٤٤.

۳ ــ اصل: محبت.

٤ ــ این بند در طبقات الصوفیه صفحه ۵۸ با عین عبارت آمده است.

۵ ــ این بند در طبقات الصوفیه چنین آمده است: گاه گویم که همانا که وی دعا نه

تو آیینه و دوستانت آیینه، این را در آیینه بتوان دید هر آینه. تصرّف در تصوّف کفر است، اندیشه در جوانمردی بُخْل است.

شریعت بی بدی است طریقت بی خودی است، شریعت آنست که به دَرِ خانه شوی، طریقت آنست که در سَرِ بهانه شوی.

در عیدی چون ازو می‌گویی، در وعیدی چو نه ازو می‌جویی.

تشبّه و نفی توحید بیگانگیست، خالق به مخلوق تشبیه کردن دیوانگیست.

شریعت بی حقیقت بی کار است و حقیقت بی شریعت بیگار است و هر که راه نه میانِ این دومی بَرَد بیکار است.

آلهی، گفتی مکن و برآن داشتی، و فرمودی که بکن و نگذاشتی.

اگر شریعت خواهی اتباع و اگر حقیقت خواهی انقطاع، باقی همه ضیاع.

توحید نه آنست که او را یگانه دانی، توحید آنست که او را یگانه باشی.

آنچه تراست ندانم که کجاست و آنچه تو داری ندانم کراست، چون روزی تو از روزی دیگران جداست [۲۳۲ ـ الف] این همه محنت و رنج بیهوده از بهرِ چراست؟

دِی رفت و باز نیاید، فردا اعتماد را نشاید، این دَم را غنیمت دار که نپاید.

در مذهبِ دوستی دعا لجاج است، زیرا که او داند که بنده به چه محتاج است.

قصّهٔ دوستی دانی چرا چنین دراز است زیرا که دوست بی نیاز است[1].

دوست، باز گویم که رستن قوم یونس نه ازوست.... مولی را خواست. صفحه ۵۸ که ضبط «خوست» به دلیل معنی و سجع برضبط نسخه های طبقات الصوفیه ترجیح دارد.

۱ ـــ اصل: بی انباز.

آنچه حسین منصور گفت من گفتم، امّا او آشکارا گفت و من نهفتم.

زنده نشدم تا نسوختم، داند که این جامه نه من دوختم.

طهارت کن که قامت نزدیک است توبه کن که قیامت نزدیک است.

چون پاکان را استغفار باید کرد ناپاکان را چه کار می‌باید کرد؟

آلهی، هر روز ناکس‌ترم و از مراد واپس‌ترم، نه کس را از علّت من نشانی و نه این درد مرا به دست کسی درمانی، و نه جواب صواب و نه از عتاب جواب.

آلهی، اگر عبدالله را بخواهی سوخت دوزخی دیگر باید آلایش او را، و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را.

اگر یک کس را از دوستان قبول کردی رستی و اگر یک کس ترا قبول کرد پیوستی. هوش دار تا ازین دولت نیفتی، اگر از هشت بهشت بیفتی به از آنکه[1] از گوشهٔ دلی بیفتی.

یکی در غرقاب متقاضی و یکی در تشنگی به قطره‌ای آب راضی.

هر که بدانست که خالق در خلق تقصیر نکرد [۲۳۲ ـ ب] از غیبت برست و هر که بدانست که قسّام قسمت بد نکرد از حسد برست.

طومار قسمت به یک خطّ است، گفتار آدمی همه سقط است.

هر دلی که برخوردار انزل السَّکینه[2] باشد او را با برادر مسلمان چه کینه باشد.

می پندارد که دارند، باش تا پرده بردارند.

جز راست نباید گفت امّا هر راست نباید گفت.

توحید عوام خود اینست[3]، دوستان او را خود مرگ نیست هر چند که

---

۱ ــ اصل: ازانک که.

۲ــ در کلام الله مجید دوبار در سورهٔ مبارکه توبه آیات ۲۶ و ۴۰ و سه بار در سورهٔ مبارکه فتح آیات ۴، ۱۸ و ۲۶ «انزل السکینه» آمده است.

۳ــ ظ. چیزی از جمله افتاده است.

منکر را این سخن برگ نیست.

اگر حاضری بانگی و اگر غایبی دو هزار به دانگی.

کار عنایت دارد و طاعت زیور است، ابراهیم را از آن چه که پدر او آزراست.

اگر این کار به زاد است پس عیسی برباد است.

دل را سلیم کن آنگه بدو تسلیم کن.

پیشینیان روی درکشید[ند] به حقّ آن راستان که این کژان را باز استان.

عنایت دوست عزیز است و نشان آن دو چیز است: یا عصمت به اوّل یا توبه به آخر.

دانی که چرا زنّار هوای خود نمی‌برد چون به کار خود نگرم برجان من برموج زند.

آلهی، اگر تو مرا خواستی من آن خواستم که تو خواستی.

جمال آن جمال است دیگر همه زشت است، زهد مزد بهشت است[1].

دوزخ در توست جان آنرا خزانه است، معرفت خدای دریای بی کرانه است.

روز دوشنیدم نه استاد [۲۳۳ ـ الف] یکی ام از مستمعان (؟)

به روزگار[ی] رسیدم که از آن می‌ترسیدم، در دام قومی آویختم که از آن می‌گریختم.

بهشت چه کنی با همه انبازی؟ نفسی داری که ازو بهشت سازی.

بردرگاه او اگر کاریت نباشد، خدمت او کن که ننگ و عاریت نباشد.

آنجا که شناخت است نه عرش است نه کُرسی، سخن جمله بگفتم دیگر چه پرسی؟

---

۱ ـ در رسائل دیگر: زاهد مزدور بهشت است.

یکی را به دست فضل می‌کَشیم و دیگر را در پای عدل می‌کُشیم.

درویش را نه دوزخ بود نه جای، إِرْجِعِی إِلٰی رَبّكِ[۱] شنیدی سخن میفزای.

عشق [مردم خوار است]، بی عشق مردم خوار است[۲].

عشق نه نام داند نه ننگ، نه صلح داند نه جنگ.

شریعت می‌فرماید پاک دامن باش حقیقت می‌فرماید با من باش.

آلهی، از بخت خود چون پرهیزم و از بودنی کجا گریزم و ناچاره چه آمیزم، وز هامون در کجا گریزم[۳]، گاه گویم که خاک برخود[۴] ریزم و گاه چون غرق شدگان از هر چوب می‌درآویزم، من چه دانم اگر برخود آتش می انگیزم[۵] یا خود برسزای خود افسوس می‌بازم، من به چنین بخت که دارم بر که یازم[۶]، کارک خود روز و شب می اندازم و از بیم تو اندر بود می‌گدازم[۷]،وز زیان افزای انگشت[۸] خود می‌گزم، چون نومید مانم که گنج روز نیازم، بی خود با تو نگرم و می‌نازم.

آلهی، از بس که [۲۳۳ ـ ب] از هر وادی بخت خویش خواندم، و از جستن نایافتنی[۹] بماندم، هر چند شمار کار خود با خود[۱۰] باز راندم، مرا تو ماندی برتو موقوف ماندم.

آلهی، اگر شمار توبه درد من راست می‌آید من بیشم[۱۱]، و اگر حسابِ تو با مایه‌داران است من درویشم، و گر کار[۱۲] من در من بندی من نه به دست خویشم.

۱ـ قرآن: ۲۸/۸۹

۲ـ اصل: عشق بی عشق مردم خوار است. براساس رسائل دیگر اصلاح شد.

۳ـ طبقات: ناچاره را چون آمیزم و در هامون... ۴ـ طبقات: برسر خود.

۵ـ طبقات: چه دانم از بر خود آتش انگیزم.

۶ـ طبقات: بخت کی بو که تازم. ۷ـ اصل: بیم تواند بد می‌گدازم. براساس طبقات اصلاح شد. ۸ـ طبقات: و از زیان انگشت. ۹ـ اصل: نایافتن. ۱۰ـ طبقات: شمارک خود با خود. ۱۱ـ طبقات: الهی، ار شمار توبه درد من می راست اید من بیشم.

۱۲ـ طبقات: کارک.

آلهی، چون جای بخشودنست[۱] آن رهی کش خاموشی بیگانگیست و گستاخی[۲] دلیریست و چون نازک[۳] کار آن رهی کشی آرام بریدنست و طلب کردن بلا گزیدنست و چون باریک[۴] راه آن رهی کش خود را نادیدن از خدمت، رسیدنست و خود را دیدن با خود[۵] آرمیدنست، و چون گرانبارست آن رهی کش ندیدن دعویست و بدیدن شکوی[۶] و چه کار است کار آن رهی کش مراد یکیست و دریافت شکیست.

به حکایت بی خبران می برآسایم و برنیم نسیم[۷] باد شادی می پیمایم و خبر خود از دلها می‌جویم و عیب خود در گام خود در راه می پویم، نه دریغ به هر چه می‌بینم و نه طاقت دارم که بی تو نشینم[۸]. گویی که برسنگ تخم می پراکنم[۹] یا کمند در کوه می افکنم.

وقتی در عرفات یکی ازین درویشان ایستاده بود گفت: آلهی، ترا دعایی کنم و بستایم و یاد کنم که هیچ کس نکرده باشد. [۲۳۴ ـ الف] و نستوده باشد. در ساعت زبان وی خشک شد و گنگ. گفت: آلهی: به توبه‌ام که من کی توانم که ترا به سزا یاد کنم یا بستایم؟ به این زفان آلودهٔ خود به سزای خود چنانکه توانم مفلس وار ترا یاد کنم. در ساعت زبان بازیافت[۱۰]!

آلهی، یک چند به کسب یاد تو ورزیدم[۱۱] باز یک چند به یاد خود ترا نازیدم، دیده برتو آمد از همه بپردازیدم[۱۲]، یاد[۱۳] بشناختم خاموشی گزیدم، چون

۱ـ طبقات: چون به جای و خشودنست. ۲ـ طبقات: بستاخی.
۳ـ اصل: تاریک. طبقات نازک است. ۴ـ طبقات: باریک است.
۵ـ اصل: خدای. ۶ـ طبقات: شکوی است. ۷ـ طبقات: می آسایم و برنیم نسیم.
اصل: بربیم نیم. ۸ـ طبقات: بنشینم. ۹ـ طبقات: می پر کنم.
۱۰ـ این حکایت در طبقات الصوفیه، تصحیح نگارنده صفحه ۶۳ با اختلافاتی که در زیر نقل می‌شود آمده است: «وقتی در عرفات ازین جوانمردان یکی استاده بود... آلهی، من امروز ترا یادی کنم و بستایم که هرگز کس چنان نستود در ساعت... گنگ آخر به دل وی درآمد گفت آلهی...»
۱۱ـ اصل: ورزیدیم؛ بقیه فعل ها نیز در اصل مفرد است. ۱۲ـ طبقات: پردازیدم.
۱۳ـ طبقات: یاد تو.

من کیست که این مرتبه را پسندیدم[۱].

آلهی، درد می‌دانم دارو نمی‌دانم، یا می‌دانم خوردن نمی‌توانم، نه یارم گفت این درد[۲] همه چرا بهره‌ی من نه دست رسد مرا برمعدن چاره‌ی من، باشغل[۳] درد و بیم تاوان نشستن به ماتم چند توان؟

سبحان الله، این چه بتر روزیست ترسم که مرا از تو جز حسرت نه روزیست. خفته و رفتن به دل می‌سگالم و زهر می‌خورم و از درد می‌نالم، نه چنانم که پندارم[۴] و نه آنم که می‌نمایم هرگز کس از چنین نیک نیامد که تا چون من آیم[۵].

می‌لرزم از آنکه نه ارزم، در آنم که سزم جاوید بیاویزم[۶]، پس چه سازم جز آنکه [۲۳۴ ـ ب] می‌سوزم تا ازین افتادگی برخیزم.

دیگر خواجه فرماید که:

نیکی را نیکی خرخاریست، نیکی را بدی سگساریست، بدی را نیکی آدمی ساریست، این سخن عبدالله انصاری است، کیخایی را غوزه، پای ترکیده را موزه، نَفْس بد را روزه.

اگر در آب روی خسی باشی، اگر در هوا پری مگسی باشی، دلی به دست آر تا کسی باشی.

آلهی، اگر تو گویی ای بندهٔ من، از عرش بگذرد خندهٔ من.

خواجه را سؤال کردند که افتقار بهتر یا افتخار یعنی ناز به یا نیاز؟ جواب داد که اگر به او نگری ترا ناز به و اگر به خود نگری ترا نیاز به.

آلهی، اگر در تو می‌نگرم می‌نازم و اگر به خود می‌نگرم بی نیازم و اگر با نفس می‌نگرم می‌گدازم.

رباعی

یا رب زتوآنچه من گدا می‌خواهم افزون ز هزار پادشا می‌خواهم

۱ـ طبقات: سزیدم. ۲ـ طبقات: این همه درد. ۳ـ طبقات: به شغل.

۴ـ طبقات: می پندارم. ۵ـ طبقات: نیک فاآید تا من آیم. ۶ـ طبقات: و از آنم که سزم جاوید نیاویزم.

هر کس به درِ تو حاجتی می‌طلبند من آمده‌ام از تو ترا می‌خواهم

وصلی الله علی محمّد وآله اجمعین [۲۳۵ ـ الف]







